فولکلر ایران

فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورده

امیر قلی امینی

مدیر روزنامهٔ اصفهان



بها ۱۸۰۰ ریال

فولکلر ایران



فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورنده

امیرقلی امینی

مدیر روزنامهٔ اصفهان

از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی علی‌اکبر علمی

مقدمه

بقلم دانشمند گرامی آقای احمد آرام

سی‌ودو سال پیش که برای معلمی درمدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان بآن‌شهر رفتم ، یکی ازمسرت‌های زندگانی‌من- گذشته ازمسرت درمدرسه بودن وباشاگردان بسیار خوب و درسخوان آنزمان بسر بردن- آشنائی باموءلف محقق کتاب حاضر بودکه بعدها به دوستی کامل ومعاشرت متصل کشید.

بااینکه درآن‌روزگار چنان نبودکه آمدوشد درکوچه وبازار دین‌ودل کافر و مسلمانرا ازدست ببرد، ومثل‌امروز بیشتر هوش‌و حواس‌هارا متوجه‌طرز آراستن‌مو و روی‌دلبران سیه‌دل سازد، وعشوه گریهای خنك وغیرانسانی نوخواستگان نرو‌ماده هردو جنس را ازآنچه علم واخلاق وفضیلت‌است یکسره دور وکورکند، و کهن‌سالان غافل ازگذشت زمان ودعوت‌گور همه‌چیزرا جزسیر کردن خارج ازحد اعتدال چشم‌و گوش و فرج وشکم یاوه‌و بیهوده پندارند ؛ خواست خدای متعال چنان بود که دوست عزیز ما آقای امیرقلی امینی که در آن هنگام گرمترین و پرشورترین ایام جوانی‌را میگذراند پیوسته اسیر بسترباشد ، وناگزیرازآن‌اندازه لذت‌مشروع‌ومعصومانه که ممکن بود از گشتن درکوی و برزن و خیابانهای پر درخت و ساحل فرح بخش زاینده رود و دیدن زیبائیهای پاك بهره‌مندشود، محروم بماند.

وی این محرومیت را باخواندن زبانهای عربی وفرانسه واسپرانتو و مطالعهٔ کتاب جبران میکرد وپیوسته یاچیز مینوشت یاچیز میخواند یااهل دل و اهل کتابی را در خانهٔ درگشادهٔ خود ببهانه‌بی پذیرایی میکرد و براندوخته‌های علمی وادبی خویش میافزود.

درآنروزها که حتی برای مدرسهٔ متوسطه‌هم کتابی نوشته نشده و درس‌خواندن باجزوه‌نویسی سپری‌میشد، پیداست کسی که بفکر کتاب خواندن وخوب فهمیدن و نقـل آن‌بزبان فارسی باشد چه‌کار کم‌سود و پررنجی‌بود واین دوست عزیزما باکمال رضای خاطر باین‌کارمیپرداخت، وبراستی ازاین کارنیك خودلذت‌میبرد .

ازهمان اوقات ضمن‌کارهای نویسندگی‌وترجمهٔ خودپیوسته باین‌امر اشتغال‌داشت که‌مثلهای متعارف میان‌مردم‌را، که‌هریك سکه‌یی ازفرهنك گذشته خورده و ازنگرش نیاکان‌ما بجهان‌وتصور ایشان ازاخلاق وتعلیم و تربیت وراه درست یا نادرست زندگی نشانه‌ایست، جمع‌آوری‌کند؛ ازهرکس مثلی‌را بصورتی خاص میشنید ضبط میکرد و در صدد برمیآمد که ریشهٔ آن مثل‌را پیدا کند، واگرداستانی در اطراف‌آن گفته شده بدست آورد .

بخاطردارم کتابچهٔ کوچکی درهمین زمینه در آن اوان ازایشان ضمن انتشارات چاپخانه کاویانی برلن منتشر شد.

چاپ‌اول‌کتاب داستانهای امثال ایشان‌که پانزده سال پیش ازکتاب حاضر منتشر شده بخوبی‌نشان میدهد که چه‌اندازه در این‌باره رنج‌برده‌وتفحص بلیغ کرده وبغنای‌زبان وفرهنك فارسی کومك کرده است.

برای برقرار کردن ارتباط میان‌مولف وناشرکتاب اینجانب دخالتی داشتم وپس ازمدتها دریافتم که بعلت‌اقامت مولف دراصفهان وبودن واسطه‌هایی برای غلطگیری چاپی مدت‌مدیدی طول کشید وکتاب حاضرکه دوست داشتم هرچه زودتر منتشر شود و بدست علاقمندان برسد ازچاپ بیرون نیامده است، برای‌خدمت بمولف وناشر که هر دو ازدوستان من‌بودند حاضرشدم باهمه گرفتاریها که داشتم غلطگیری چاپی کتاب‌را بـر عهده بگیرم وبیش‌از نیمی ازاواخر کتاب‌باین صورت‌وبانظارت‌اینجانب چاپ‌شده.

چنین است که میتوانم بگویم کتاب حاضر برای کسانی که درزبان‌ولغت وفرهنك

فارسی کارمیکنند کتاب بسیار سودمندی است و بدون‌شك پس‌ازاین از کتاب‌های بسیار موردمراجعه خواهدشد.

البته باید درنظر داشت که چاپ کتاب فرهنك مانندی که مثلا یکباره برای سی چهل‌صفحه‌شمارهٔ فراوانی‌حرف‌چاپی‌خاص (مثلا ه یا ج یانظایراینها) لازم دارد، بسیار دشوار است و برای ما که تازه‌در کارکتاب‌چاپ کردن ومخصوصاً فرهنك‌نوشتن‌افتاده‌ایم هنوز زوداست که کتابی بپاکیزگی فرهنك‌ها وسایر کتاب‌های مرجعی فرنگی بچاپ برسانیم و بادرنظر گرفتن این‌ملاحظات‌البته خواننده‌تصدیق خواهدکرد که کتاب حاضر درحد خودخوب چاپ‌شده است.

خود تألیف که نتیجهٔ عمری کار است بسیار عالی‌است و این همه مثل و اصطلاح (درحدود ۱۰هزار) رایك‌جا جمع کردن ازتوضیح وتفسیر آنها گذشته، کاربزرگی است که‌شایستهٔ تحسین و ستایش است.

ممکن است بعضی‌امثال در شهرهای مختلف ایران بصورت‌های گوناگون رواج داشته‌باشد یاتفسیری که‌از بعضی‌لغات‌شده باتوجه‌بشکل رواج آنها در نقاط دیگر قابل‌آن باشد که بصورت کاملتر ودلپسندتری درآید. برآیندگان است که‌بادردست داشتن ایـن گنجینه ملاحظاتی‌را که بنظرشان میرسدمنتشر سازند وآن‌راکاملتر کنند والبته هرکس میداند که تنهاخدای متعال‌است که ازهرنقص وعیبی مبراست.

سرآغاز

تاآنجاکه نگارنده دردوزبان خارجی عربی‌وفرانسه مطالعه کرده‌ام و بطوریکه ازآشنایان بزبان‌انگلیسی وآلمانی شنیده‌ام، بدون‌شك زبان‌شیرین‌پارسی درنتیجه فکر موشکاف وباریك‌بین، سرعت انتقال وطبع بذله‌گو ونکته پرداز ایرانی وبالاخره روح شاعرمنش وطبیعت شعردوست وادب پروراو، ازلحاظ امثال واصطلاحات ووفور کنایات واستعارات، وحتی درمورد قصه‌پردازی وافسانه‌سازی، از غنی‌ترین زبانهای زنده دنیا بشمار میرود.

مطالعات چهل‌ساله این‌ناچیز در زمینه فرهنك عوام ایران، برمن مدلل داشته است که درهیچیك اززبانهای زندهٔ‌دنیا باندازه زبان‌پارسی امثله‌حکمت‌آمیز،اصطلاحات پرمغز،کنایات پرمعنی ودرعین‌حال غالباً آمیخته بشوخی ومزاح دیده ، نمیشود ، چراکه ملت ایران براثرسابقهٔ ممتدتاریخی وپیشرفتی که همواره درفرهنك قدیم داشته، براثر مبارزات وکشمکشهائی که مرتباً باملل و ممالك مجاور و دوردست میکرده و درنتیجه سردوگرم روزگاررا بسیارچشیده طبعاًدرهرعصر وقرنی ازحوادث زمان‌خویش تجاربی اندوخته ومحصول آنرابصورت شعروافسانه وپندوحکمت ومخصوصاً امثال، تحویل نسل معاصر و نسلهای آینده کشور خود داده و ازین راه گنجینه گرانبهائی نصیب ما ساخته است .

در دنیای امروز بامطالعه و بررسی همین اصطلاحات ، معتقدات ، امثال ، افسانه‌ها ، ترانه‌ها وعادات وآداب ورسوم یا بعبارت ساده‌تر مجموعه سنن گذشتگان است که بـه پستی وبلندی روح یك ملت وطرز تفکرو نوع زندگی‌او و نیاکان اوپی‌میبرند وازهمین رواست که درممالك مترقی، شایداز یك قرن قبل، افراد زیادی کوشیده‌اند برای اینکه آثار وعلایم سنن‌مزبور که براثر تحولات زمان وتغییراتی که درروش زندگی‌مردم هرقرنـی بسبب سیرصعودی مرتب علوم‌وفرهنك، خلطه‌ها وآمیزش‌های ملل با یکدیگر وحتی در نتیجه جنگها و جدال‌ها روی میدهد، محونگردد و درگور فراموشی ناپدید نشود آثار مزبوررا چه بصورت مادی آنها ازقبیل لباسها، سلاحها، آلات و ادوات زندگی و اثاث خانه‌درموزه‌ها وبالاخص درموزه‌هائی بنام «مردم‌شناسی»،وچه بصورت معنوی آنهاازقبیل افسانه‌ها وترانه‌ها ومثلها درخلال‌صفحات صدها وهزارها مجلدکتاب جمع آوری کنند و دردسترس استفاده نسل‌حاضر ونسل‌های‌آینده قراردهند.

خوشبختانه درنیم‌قرن اخیر این‌خدمت مهم ازنظر علاقه‌مندان به‌حفظ آثار ملی ما که بدون‌شك ازجمله مهمترین آنها همین‌آثار «دانش‌عوام» یافولکور ایران‌است محو نگردیده وجمعی (هرچند عدهٔ‌آنها انگشت شمار بوده‌است) درمقام‌گردآوردن این‌آثار برآمده وازاین راه‌تاکنون مصدر خدماتی‌شده‌اند.

یکی‌از آثار ومظاهر دانش یافرهنك عوام امثال واصطلاحات است و اگر کمی تعمق کنیم می‌بینیم که حکیمانه‌ترین اندرزها، شیرین ترین بذله‌ها وپرمغزترین کنایه‌ها که‌اغلب‌هریك ازآنها به‌تنهائی میتواندموضوع کتاب بزرگی‌درادبیات، اخلاق، اقتصادوعلم الاجتماع‌وغیره‌قرارگیرد. دریك‌جمله کوتاه‌ودرعین‌حال بسیارخوش آهنك‌خلاصه‌شده‌و باین طریق گنجینه‌ای‌پربهاوسرمایه‌ای‌بزرك برای‌مابوجود آورده‌است که حقاً باگرانبهاترین گوهرهای جهان قابل‌برابری نیست. چراکه درپشت هریك ازاین امثال واصطلاحات و استعاره ها چهرهٔ‌تابناك ملیت قدیم‌ما، تمدن درخشان‌گذشته ماووسعت نظر وبلندپروازی پدران‌ما پنهان‌است وحق‌اینستکه هرایرانی پاك‌نژادی همانطور که بحفظ آب‌و خاك و

خانه وخانواده خودمعتقد است درحفظ اینگونه آثار پراکنده که حاصل فکر بلند پدران ومعرف افتخارات گذشته کشوراوست مقیدباشد و درجمع آوری ومخصوصا بکاربردن آنها درحین گفتار، یاچنانکه اخیراً تاحدی بین ارباب قلم معمول شده است در گاه نوشتن دریغ نکند، وگرنه بااین سرعتی که فرهنگ جدیدما پیش میرود و بین تودهٔ مردم شیوع مییابد بیم آنستکه قسمت اعظم این آثار که محققا اکثریت آنها زائیدهٔ فکر بلند حکیمان و دانشمندان و پدران تجربت اندوخته گذشته ماست و بدست عوام چون گنج شایگانی محفوظ مانده است ازدست برود و گنجینهٔ زبان شیرین پارسی، این قسمت ازمهمترین ذخایر خود را ازدست بدهد

چطور من باین فکر افتادم

نمیدانم درسال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری بود که یك جلد کتاب بنام «الف کلمة و کلمة» تألیف یکنفر ازاهالی بصره درامثال وحکم زبان عربی بدست من افتاد و بترجمه آن پرداختم .

ولی چون ترجمه عبارات خوش آهنك امثال عربی بزبان پارسی شیرین ازآب در نمی آمد بهتر چنین دیدم که خود بتألیف کتابی نظیر آن مرکب از امثال و حکم زبان فارسی بپردازم، واز همانموقع شروع بکار کردم وهرمثلی راکه درضمن خواندن کتب وجراید ومجلات فارسی مییافتم، یادرضمن مکالمه بااشخاص، اعم ازعوام یاخواص، بگوش میشنیدم بیدرنك در دفتر یادداشتی که همه وقت در دسترس خودداشتم ضبط میکردم ودر نتیجه درعرض یکسال موفق بتألیف کتابی بنام «هزارویك سخن» درامثال وحکم زبان پارسی شدم که بوسیله مرحوم حاج مصطفی اشتری که یکی از نیکمردان عصر خود و نماینده شرکت چاپخانه کاویانی برلن در اصفهان بودبسرمایه شرکت مزبور درشهر برلن بچاپ رسید .

اقرارمیکنم که نشر این کتاب و این کارخیر مرحوم اشتری و شرکت کاویانی تأثیر عجیبی درروح خسته ودل پژمرده و بلکه مردهٔ من که درسن ۲۳ سالگی و دربحبوحهٔ غرورجوانی ازمعالجه دردپای خود مأیوس وبستری گردیده ویقین داشتم که برای تمامت

عمر باید ملازم بستر ومعتکف گوشه‌خانه باشم، بخشید وبه‌در پیش‌داشتن آینده درخشانی نویدم‌داد، بطوریکه همین‌امید موجب شد ترجمه کتابی راکه بنام «عروس‌فرغانه» در دست داشتم وبا نومیدی وبزحمت گاه‌بگاه روی آن کارمیکردم، ازآن پس‌باشوروشوقی وافر وباجدیت وسرعتی کم نظیرپایان بدهم‌وبچاپ برسانم .

درهمین اثنا چاپخانه‌کاویانی فهرستی چاپی‌راجع به‌کتبی که درعرض چندسال طبع کرده بود انتشار داد و در مورد کتاب هزار ویک سخن شرحی قریب باین مضمون نوشته بود:

«نمیتوان گفت‌که این کتاب جامع جمیع امثال پارسی است، ولی میتوان گفت کلیدی است‌که مولف‌آن بدست سایر نویسندگان وعلاقه‌مندان بجمع‌آوری امثال زبان پارسی‌داده‌است‌تااین دررابگشایند وبتکمیل‌خدمت او بپردازند.»

باخود اندیشیدم: «چرامن خود آنکس نباشم‌که باتمام و اکمال کاری‌که آغاز کرده‌ام بپردازم» واز همانموقع کمر همت برمیان بستم‌و قبل ازهرکار در صدد تحقیق برآمدم‌که اگر درگذشته کتابی درینمورد تألیف و چاپ شده است بدست آورم و تنها کتابی‌که بدستم‌افتاد کتاب«جامع‌التمثیل» بود که هرچند کامل نبود، ومخصوصاً کمتر شامل امثال متداول دربین عوام بود، ولی‌تاحدی بپیشرفت فکر من کومك داد وقسمتی ازامثال آنرا که قابل استفاده‌بود بدفتر یادداشت خود نقل کردم .

ضمن‌مطالعه کتاب نفیس نفایس‌الفنون نیز به‌فصلی‌که مربوط به‌امثال بودبرخوردم وازآن نیزچند مثلی که درزمان حاضر متداول است یادداشت کردم. ولی ازآنجاکه بایدخودبانی این‌بنای مفیدباشم کتاب دیگری‌نیافتم که درینمورد چاپ ومنتشر شده باشد وروی همین‌اصل بهترین مخزن ودفتری‌که من‌در دسترس خودداشتم مخزن ودفترحافظه افراد مختلفی، اعم‌از افرادطبقه تحصیل‌کرده یاافراد بیسواد وعامی بود که من باآنها تماس داشتم ودرضمن محاوره ومکالمه باآنان حداکثراستفاده رامیکردم.

چه‌بسیار اوقات اتفاق میافتاد که برسرسفره و درموقعیکه لقمه بردست داشتم از رفیقی‌مثلی میشنیدم و بلافاصله لقمه‌را برسفره‌میگذاردم وقلم‌ودفتر یادداشت خودرا بدست

میگرفتم و به‌ضبط آن میپرداختم .

درخلال این‌احوال باین‌نکته برخوردم که برخی ازاین‌امثال خودداستانی نیزهمراه دارند که یاداستان زائیدهٔ ازمثل و یامثل‌مولود آن داستان است. باور کنید که دسترسی بچنین‌مثل یاداستانی همانطور که درمقدمه کتاب «داستانهای امثال» متعرض شده‌ام در قلب من ایجاد بزرگترین شادمانی را میکرد ، بطوریکه بدست آوردن گرانبهاترین گوهرها هرگز نمیتوانست آنچنان شادی‌ومسرتی بوجود آورد.

همین‌معنی موجب شدکه بتوانم درپرتو جمع‌آوری امثال دوکتاب‌مهم ومفیدبنام «داستانهای امثال» تألیف وجلد اول‌آنرادونوبت چاپ‌بکنم و دردسترس فارسی‌زبانان بگذارم وازطرف ارباب‌ادب موردتشویق وتقدیری‌بسزا قرارگیرم.

تألیف‌کتاب داستانهای امثال موجب شدکه در خلال‌کار خویش بفکر جمع‌آوری افسانه‌های محلی‌اصفهان و بختیاری نیزبیفتم ودراین‌راه باوجود گرفتاریهای زیادی‌که ازسال۱۳۰۷ براثراشتغال بشغل روزنامه‌نگاری- آنهم‌روزنامه‌روزانه- برایم ایجادشده بودوحتی‌در غالب‌ایام‌مجبورمیشدم که‌تاساعت دوصبح بکار تحریر وتهیه‌مقالات وترجمه‌های روزنامه‌خود یك‌تنه بپردازم، تاحدی موفق‌گردم.

یك‌امر دیگر که موید وبلکه مسبب تشویق من درادامهٔ این خدمت ادبی گردید مسافرت‌دانشمند گرامی آقای‌علی‌اصغر حکمت‌وزیر فرهنك‌وقت‌درسال۱۳۱۵ باصفهان بود که وقتی‌دانستندسابقه‌چنین‌خدمتی‌رادارم‌از نگار نده تشویقی‌بسزا کردندواطمینان‌کامل‌دادند که بخرج وزارت فرهنك بچاپ کتابهای‌من مبادرت کنند- ولی کناره جوئی‌ایشان ازوزارت فرهنك‌موجب‌شد که جای نشینان ایشان‌ازاجرای‌این‌اندیشه‌نیك‌خودداری‌بکنندوسالهاچاپ آنها بعهدهٔ‌تعویق بیفتد.ولی برخلاف‌آنکه‌گفته‌اند «درتأخیرآفتهاست» این‌تأخیر بنفع‌آثار من‌تمام‌شدچراکه باگذشت‌زمانی‌دراز، یعنی‌مدت ۲۳ سال‌موفق‌شدم چندین برابر برمطالب‌و قطرمولفاتم بیفزایم‌وازهرجهة‌آنهارا‌جامعتر ومفیدتر بسازم‌ومخصوصاً کتابی‌راکه‌محتوی چهار یاپنج‌هزار مثل‌بدون تفسیر بود، بصورت جامع کنونی باتفسیر تمامی امثال آن و

اضافه کردن قریب بدوهزار اصطلاح متداول بین‌عوام وخواص و تفسیر وتوضیح آنها درآورم .

بحکم‌وجدان و به‌امر انصاف و مروت باید دراینجا یادآور شوم که چون تمامی افکارمن متمرکز درجمع‌آوری امثال‌بود توجه زیادی به‌ضبط اصطلاحات عامیانه‌نداشتم تادرسال ۱۳۳۳ که آقای پیتراوری (استاد کنون زبان‌پارسی دردانشگاه کامبریج) که آنموقع در دانشکده ادبیات تهران مشغول تکمیل اطلاعات خود درزبان پارسی بود و اشتیاقی‌تام بگردآوردن امثال واصطلاحات‌عامیانه‌داشت، درمسافرت‌خود باصفهان کتاب امثال‌را ملاحظه وقسمتی‌را مطالعه کرد وضمن‌ستایش ازرنجی که درراه تألیف چنین‌اثری برده بودم گفت :

تنهانقیصه این کتاب اینست که بضبط اصطلاحات عامیانه درخلال امثال‌آن توجهی بسزا نشده‌است وبهترچنین است که بااضافه کردن اصطلاحات مزبور این‌خدمت مهم‌را بسرحد کمال‌رسانی.

نظر اورا پذیرفتم وکتابی راکه ازهرجهة برای‌چاپ آماده‌بود دوباره زیرورو وشایدمتجاوز ازدوهزار اصطلاح درظرف مدت‌دوسال جمع‌آوری کردم وبرآن‌افزودم وبهمین‌مناسبت نام «امثال پارسی» را بنام «فرهنگ‌عوام» تغییردادم.

درانجام خدمت‌اخیر باید اقرارکنم‌که فرهنگ‌نظام تألیف شادروان داعی‌الاسلام ومساعدت دوستان ورفقای‌من بپیشرفت این‌منظور کومک شایسته‌ای کرد.

در همین اثناکه سرگرم گردآوری اصطلاحات بودم بکتاب «امثال حکم» علامه بزرگ مرحوم دهخداکه از زمرهٔ کتب نفیس ومفید کتابخانه فرهنگ اصفهان است نیز دست‌یافتم وتفسیری راکه خود براامثال کتابم کرده بودم باتفسیر آن‌مرحوم تطبیق کردم واقرار میکنم که درتفسیر چندین مثل که یاخود اشتباه کرده بودم یا باشتباه بمن گفته‌بودند درتصحیح آنها ازنظرایشان استفاده کردم و همین‌معنی موجب شد که بتوانم

ادعا کنم مجلدی که امروز در دسترس فارسی زبانان گذارده میشود جامعترین کتابی است که میتوان بپیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد وتفاوتیکه با کتاب امثال وحکم مرحوم دهخدادارد اینستکه اثر ایشان درچهارجلد بزرك شامل‌هزاران بیت‌شعر وامثال‌عربی‌است درصورتیکه اثرناچیزمن بدون‌این حشو وزواید صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی‌است، وعلاوه براین ازنظر اینکه بیگانگانی که قصدآموختن زبان‌شیرین‌پارسی رادارند بتوانندبراحتی بمعانی و موارد استعمال امثال‌واصطلاحات‌این کتاب بطور دقیق پی‌برند ، برای اکثرآنها مثالی که‌اغلب‌نزدیك‌بزبان ساده و بی‌پیرایه عوام است آوردم و یقین‌دارم که این‌عمل خودمزیت دیگری برای این کتاب بشمار میرود.

اگرمراجعه بکتب لغت یافرهنك زبانهای فرانسه وانگلیسی وسایر زبانهای زنده خارجی بکنیم خواهیم دید که عموماً بمناسبت هرواژه‌ای امثال واصطلاحات مربوط بهمان واژه‌را ذیل‌آن ضبط وتشریح کرده‌اند، در صورتیکه تاکنون چنین فرهنگی در دسترس فارسی زبانان گذارده نشده‌است واین‌خدمت چهل‌ساله این‌ناچیز موجب میشود که‌فرهنك نویسان اگر انصافی داشته‌باشندو بمانندآن مردیهودی که‌قسمت‌مهمی ازکتاب داستانهای امثال نگارنده‌را بدون‌ذکر مأخذ، درکتاب ترجمه امثال‌فارسی بانگلیسی خودنقل کرده است عمل‌نکنند ولااقل درمقدمه کتاب خویش اشاره‌ای‌هم بمأخذاستفادهٔ خودبفرمایند در آینده میتوانند ازین‌لحاظ فرهنك جامعی نظیرفرهنگهای خارجی تهیه کنند و دردسترس فارسی زبانان مخصوصاً بیگانگانیکه علاقه‌مند بآموختن زبان‌فارسی‌هستندبگذارند.

من‌مدعی نیستم که‌این کتاب حاوی کلیه امثال‌و اصطلاحات متداول‌بین‌تمامی فارسی زبانان‌است،چراکه هر استانی‌وشهرستانی اصطلاحات‌وحتی امثالی‌مخصوص بخود دارد ، ولی‌میتوانم مدعی‌شوم که محتوی نودونه‌درصد امثال‌و اصطلاحات متداول در شهرستان اصفهان وحاوی نوددرصدامثال واصطلاحات متداول ومشترك دربین سایر شهرستانهای

فارسی زبان میباشد، وامیدوارم اگرخداوند متعال سلامتی وصحت‌حال حاضر بدن‌ناقص من‌را همچنان محفوظ‌بدارد وفرصتی بدهد بتوانم درآینده درموقع تجدیدچاپ این کتاب صدها وشایدهم هزارها امثال و اصطلاحاتیرا که دربین‌اهالی سایر شهرستانهای ایران متداول است ضمن‌مسافرتهای خود یا برخورد به‌اهالی مقیم آنهـا گـردآوری و ضمیمه آن سازم .

همچنین امیدوارم خداوند هرچندفرصت کوتاهی باشد بمـن‌عطافرماید که بتـوانم یادداشت‌های خود را درمورد جلد دوم کتاب داستانهای امثال تکمیل و تنقیح وبرشتهٔ تحریر در آورم و بچاپ‌آن که مکمل جلد اول و مخصـوصاً این کتاب است مـوفق گـردم .

این‌تاریخچه مختصری بوداز سبب‌تألیف این کتاب واینك لازم است مختصری هم دراطراف سایرمسائل لازم‌ومربوط بآن‌توضیح‌دهم:

۱ـ بسیاری از امثال واصطلاحات متداول‌امروز ممکن‌است باتحولات فرهنگی و اخلاقی واجتماعی تانیم‌قرن‌دیگر درزبان عامه‌متروك شوند ومعانی خودرا ازدست‌بدهند و برای اخلاف‌ما مجهول بمانند، چنانکه بسیاری‌اصطلاحات وامثال درادبیات قدیم ماوجود دارد که امروز برای‌ما غیرقابل فهم‌هستند، یا «دست کم» تا بکتاب‌های فرهنك مراجعه نکنیم، فهم‌معانی اکثرآنها برای‌ما مقدورنیست و علت‌اینکه برخی ازاشعار شاهنامه یا اشعارمثنوی یاخمسه نظامی وحتی بعضی ازاشعارسعدی وحافظ برای‌ماقابل‌فهم نیستندهیمن‌است که‌اشعارمزبور آمیخته بامثال‌واصطلاحاتی هستند که‌در بین‌معاصرین‌سرایندگان آنهامتداول بوده‌و بعداً‌متروك‌شده‌اند. یااشعار*مزبوراشاره‌و کنایه‌ای به مثلی‌دارند که‌امروز از صورت تداول‌در بین‌عوام‌معاصر ماافتاده‌و بهمین‌مناسبت‌فهم‌اشعارمذکوررا برای‌مامشکل‌ودر برخی مواردلاینحل‌ساخته‌است. چنانکه‌در گلستان‌سعدی‌چاپ‌مرحوم‌فروغی این‌شعر:

پر هفطا ثله جونی می کند　　　　عشغ مقری‌ثخی‌و بونی چش‌روشت

درذیل‌داستان «پیرمردی‌را گفتند چرازن‌نکنی...» نقل‌شده ومسلماً بزبان محلی مردم‌قدیم شیرازسروده شده‌است.

یااین شعردیگر حضرت‌شیخ :

یا جگر بند پیش زاغ بنه.　　　　یابتشویش‌و غصه‌راضی‌شو

که‌محققاً اصطلاح «جگر بند پیش زاغ نهادن» داستانی دارد وامروز فراموش شده‌است .

یااین‌شعر دیگر حضرت شیخ که‌میفرماید :

بغالب‌تر از خود نینداز تیر　　　　چوافتاد دامن بدندان بگیر

که‌دامن بدندان گرفتن درزبان‌عوام سابق اصطلاحی بمعنی «بتندی گریختن» بوده وامروز متروك‌شده است.

یااصطلاح **شاخ‌درشاخ** دربن بیت حکیم‌نظامی گنجوی :

بدین‌امیدهای شاخ درشاخ　　　　کرمهای‌تومارا کرد گستاخ

که بمعنی گوناگون است، وامروز درزبان‌عوام ازتداول افتاده .

یا **دندان‌بدندان‌زدن** که‌درین‌شعر طالب‌آملی :

تا بکام غیر دیدم لعل یار　　　　چون گهردندان‌بدندان‌میزنم

که بمعنی حسرت وافسوس خوردن‌است وامروز بصورت «دندان بدندان فشردن» و بمعنی‌تحمل ناملایم و کظم‌غیظ کردن بکارمیرود .

یا **راه‌افتادن** که دراصطلاح‌امروز بمعنی‌رفتن‌وحرکت کردن‌است ولی بطوریکه سلمان‌ساوجی دربن بیت:

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت

آنچنان گزدیده من راه خواب افتاده است

فرموده، درقدیم‌بمعنی مسدودشدن و گمشدن‌راه بکارمیرفته است.

یا **دماغ بیهده‌پختن** که‌در سابق بمعنی فکر بیهده کردن یا **ران‌گشادن** که‌در

ادبیات قدیم کنایه ازسوار یاپیاده‌شدن ازاسب بوده‌وهردو درین‌زمان‌ما ازسر زبان عوام وخواص افتاده‌است .

یااصطلاح **بدست باش** درین‌شعر حضرت خواجه که میفرماید :

گرت‌زدست برآید مراد خاطر ما

بدست باش که‌خیری بجای‌خویشتن‌است

وبمعنی آماده و هشیار بودن است امروز نه‌در زبان عوام و نه در زبان خواص و حتی‌اهل ادب بکار نمیرود .

درقسمت امثال‌نیز کم‌وبیش همین طرز بیخیالی گذشتگان ماموجب شده است که صدها وهزارها امثال، وحتی امثال داستان دار بروزگاران در معرض تطاول فراموشی قرارگیرند. چنانکه این مثل:

«تو که کون نداشتی هلیله خوردنت چه بود» داستانش امروز اززبان‌عوام افتاده و دیگر کسی ضمن گفتار خویش‌مورد استشهاد قرار نمیدهد.

اما اگر این‌روش ضبط و جمع‌آوری امثال هرعصری و قرنی دربین نویسندگان قدیم‌ما متداول بود، امروز زبان‌مادری ما از این حیث محققاً یکی از غنی‌ترین زبانهای زندهٔ دنیا بشمارمیرفت و کتاب فرهنگ پارسی سرآمد تمامی فرهنگهای دنیا میبود و من یقین دارم اگر نویسندگان سایراستانها وشهرستانهای کشور درهمین حال‌حاضرهم‌دست بکار گرد آوری امثال و اصطلاحات محلی خود بشوند و مجموعه‌های خود را چاپ و منتشر کنند بازهم همان نتیجه‌بدست میآید و کتاب‌فرهنگ زبان‌ما ازجنبهٔ ادبی‌از مهمترین کتب‌فرهنگ دنیا خواهدبود و همین‌عمل موجب میشود که قسمت‌اعظم اصطلاحات وامثال زمان معاصرما شهرت وتداول خودرا ازدست ندهند وهمیشه درافواه عام‌و خاص سائر و جاری و باقی بمانند .

۲ـ در خلال سطور این کتاب مکرر بامثالی برمیخورید که دارای یك‌مفهوم و

حتی اغلب دارای یکنوع کلمات هستندولی با جابجا شدن یا باتغییر برخی کلمات آنها صورت دیگری بخود گرفته اند، و من نیز ناگزیر به ثبت وضبط آنها بصور مختلفشان گردیده‌ام . البته خود نیز درضمن تألیف این کتاب باین موضوع توجه داشته‌ام، ولی ازآنرو از تکرارمکرر احتراز نکرده‌ام که اگر کسی بهر شکلی ازاشکال مثلی برخورد وبرای فهم معنی آن باین کتاب مراجعه کرد نپندارد که بضبط آن پرداخته نشده و ازقلم افتاده است ودرنتیجه ازفهم معنی آن بازبماند.

اینك نمونه‌ای ازامثال مذکور:

چشم بازغیب گفتن- چشم بسته غیب گفتن که هردو دراصطلاح عوام بیك معنی است ودریکمورد بکارمیرود.

آب آمدتیمم باطل‌شد- چوآب آمدتیمم نیست درکار تیمم باطل‌است آنجا که آب است

خرش بگل خوابیده؟- چه‌خرش بگل خوابیده؟

حاشیه نشین دلش گشاد است- دل‌حاشیه نشین گشاد است.

خررا بزدن اسب نتوان کرد- خر بزدن اسب نشود.

روبروخاله پشت‌سر چاله- پیش‌روخاله، پشت‌سر چاله

۳- به‌معدودی ازامثال واصطلاحات ضمن‌مطالعات خود درکتب مختلف برخوردم که‌چون معنی آنهارا ندانستم، یاناقلین آنها از تفسیر وتعبیرشان ناتوان‌بودند، عیناً ضبط گردید، وبجای تفسیر یك علامت استفهام (؟) گذاردم، و حتی دربرابر تفسیر برخی از امثال که‌ازاین وآن‌میشنیدم‌وآنهارا مستدل وقابل‌قبول نمیدیدم علامت‌استفهام گذاردم ، و امیدوارم کسانیکه باین‌قبیل امثال یا اصطلاحات برخورد میکنند و تفسیر صحیح آنهارامیدانند اگر همتی‌دارند مرقوم و به‌نشانی نگارنده (اصفهان-امیرقلی امینی) بفرستند

وگرنه تفسیر خودرا درمقابل آن بنویسند که دست کم کتابی را که در اختیار دارند ازین حیث تکمیل کرده باشند.

٤ـ با اینحال هرگز ادعا ندارم که تحقیقات من درتفسیر تمامی امثال این کتاب صحیح ، یاآنچه برای‌من تعبیر کرده‌اند کاملا مطابـق بـامعانی واقعی آنهاست وآنچـه نوشته‌ام خالی ازهرگونه عیب‌و نقص است ولی‌تاآنجاکه مقدور بوده است کوشیده‌ام که تعبیر من بامعنی ومفهوم واقعی جمله اصطلاحی یامثلی نزدیك‌باشد.

مثلا: اصطلاح «دلش، یا ششش حال‌آمدن»را بخوشدل وشادشدن تعبیر کرده‌ام درصورتیکه وقتی میگوئیم : همینکه دشمنان وطنم از پا در آمدند « دلم یاششم حال آمد» معانی خوشدلی وشادمانی دل بدان‌پایه ازحدت و شدتی که دل یاشش حال آمدن دارد نمیرسد. چراکه‌مراد گوینده‌اینستکه‌مثلا دل او بیمار بود یامیسوخت یانگران بودو ازمشاهده ازپای درآمدن دشمن ازشدت شادمانی تشفی یافت، یادل بیمار یاسوخته یـا رنجیده‌اش صحت وعافیت یافت .

همچنانکه اصطلاح دیگر «دل‌خنك شدن» که‌همانند اصطلاح مذکور است‌تفسیر وتعبیر بالارا روشن‌ترمیکند وحقیقة معنی‌آنرا بهتر نشان‌میدهد

٥ـ دوری‌نگارنده ازتهران که‌محل‌چاپ این‌کتاب بود ومداخله‌نداشتن درتصحیح نمونهٔ‌فرمها و بیدقتی حروفچینان چاپخانه که‌حتی مکرراوراق «خبر» را مفقود میکردند وعدم مراقبت مصححین ثلث اول کتـاب موجب شد که اغلاط بیشماری پیدا کند و باید از دوست دانشمندم آقای احمد آرام که پایه علمی خودرا تا بدانجا تنزل داده‌اند که در عالم دوستی ومحبتیکه‌نسبت باین‌جانب داشتند (وازده‌هاسال‌پیش آغاز گردیده وهمچنان بای برجاست) عهده‌دار تصحیح بقیه‌آن گردیدند و ازصفحات آخر حرف(خ)ماشروع بـاین‌اقدام خیرفرمودند صمیمانه تشکر کنم، والا اگرغلط‌کاری حروف چین‌ها و بیدقتی

مصححین بهمان نهج پیش‌میرفت محققا غلطنامه کتاب ازحیث قطر و ضخامت پای کمی ازاصل کتاب نمیآورد و برای من‌جای کمال خشنودی است که دراین محیطی که محبت و صمیمیت حکم‌سیمرغ و کیمیارا پیدا کرده است این مرد دانشمند محبت‌را در حقم بسرحد کمال رساند و در پایان دادن بچاپ این کتاب آنچه لازمه فداکاری و دوستی بود بعمل‌آورد.

امیرقلی امینی

بنام خداوند متعال

حرف آ

آئینه‌داری درمحفل کوران - کار بیهوده و بیهوده - لاف و گزاف. عوام بجای محفل کوران « محلهٔ کوران» گویند.

آب آبادانی میآورد - هرکجا آب پیدا شود عمران و آبادی به دنبال آن میآید.

آب آمد وتیمم باطل شد - اگر برای نماز گزاردن آب موجود نبود که وضو بگیرند ناگزیر باید تیمم بکنند. باین ترتیب که کفهای هردودست را روی خاك بزنند و بصورت بکشند و سپس کف دست راست را روی دست چپ و کف دست چپ را روی دست راست بمالند (یا مسح کنند) و پس از آن بنماز بایستند.

حال اگردرموردیکه آب نبود وبرای نماز کردن تیمم شدو ناگهان آبی بدست آمد ناچار تیمم باطل و گرفتن وضوواجب میشود.

این مثل درموردی بکارمیرود که براثر فقدان اصل « بدل » یا « فرع » مورد استفاده قرار گیرد. همینکه « اصل » تحت اختیار آمد ، طبعاً والزاماً « بدل » ترك میشود یا حرمت ومکانت خودرا ازدست میدهد.

آبادی میخانه ز ویرانی ماست - موفقیت یکدسته غالباً نتیجهٔ شکست وخرابی کاردستهٔ دیگراست.

آب از آب تکان نمیخورد یا نمی جنبد - آرامش وسکون وامن وامان کامل برقراراست. پیش آمد بدی نمیشود. مثال: اگرفلان ایل طغیان کند چه میشود؟مخاطب: هیچ ، آب از آب تکان نمی‌خورد. مثال دیگر: اوضاع شهرما بسیار آشفته شده بود ولی امروز براثراستقرارامنیت آب ازآب تکان نمیخورد.

آب ازآتش بیرون آوردن - آب ازآتش (یا ازآهن) کشیدن - آب از آهن جدا کردن - کار ممتنع کردن. مثال: ازکثرت زرنگی ومهارت و تردستی آب را ازآتش بیرون میآورد یا آب ازآتش میکشد.

آب ازآسیا افتادن (یا ریختن) - آبها ازآسیاب ریختن (یا افتادن) - پس ازطغیان وآشوب دوباره آرامش برقرار گردیدن. مثال: براثرمداخلهٔ پاسبانان فتنه‌ها خوابید وآبها ازآسیاب افتاد (یاریخت).

آب از بالا بالاها پائین کردن - مفاخرت کردن. گزافه گوئی و خودستائی کردن. مثال: تازه ازتهران آمده بود ،

دائماً آب از بالا بالاها پائین میکردومیگفت: من فلان وزیررا دیدم،فلان نماینده‌را ملاقات، وچنین کردم وچنان کردم .

آب‌ازدریا بخشیدن ـ چیزبی‌ارزشی را ازمال دیگران بخشیدن ومنت گذاشتن . همانند : آب دریا بخشیدن . آب حمام تعارف کردن .

آب از دستش نمی‌چکد ـ نهایت خسیس و خشك و ممسك است . مثال : ازبس خسیس ولئیم است « آب از دستش نمی‌چکد » .

آب ازدهانش سرازیر شدن (یا چکیدن) ـ شیفته و فریفتهٔ چیزی شدن . شایق‌ومایل گردیدن . مثال: هرچه چیزخوب به‌بیند آب ازدهانش‌سرازیر میشود ـ چشمش بهرچیز بیفتد آب‌ازدهانش میچکد .

آب ازسر (یا ازبند) تیره بودن ـ ازریشه خراب وازاصل معیوب‌بودن چیزی . مثال :کارش خراب وآبش ازسر (یا ازبند) تیره است .

آب ازسرچشمه گل است ـ کار از ریشه خراب است . کاراز بالا معیوب است . کاراز آغازدرست نبوده . مثال:اگر بالادستها فاسدنبودند وآب ازسرچشمه گل نبودکشور ما مراحل ترقی‌را خیلی سریعترمی‌پیمود .

آب ازسرش دررفته (یا گذشته) کارش از چاره و تدبیر گذشته . مثال : وضع زندگی فلان بسیار بد و خراب شده باید تدبیری برای او کرد . مخاطب:آب ازسرش دررفته وکارش از این چیزها گذشته‌است که مابتوانیم تدبیری برای او بکنیم ـ عمرش بپایان رسیده. مثال: بیماری اوسخت است وآب ازسرش گذشته .

آب ازگلو بریدن ـ دریغ کردن حتی ازکمترین چیز . مثال : پدرم بما خیلی‌سخت میگیرد ؛ همه چیزرا ازما دریغ میدارد تا جائیکه آبرا هم ازگلوی ما بریده است .

آب افتادن ـ شروع برسیده شدن میوهٔ نارس . مثال: این درخت‌گوجه کم‌کم دارد میوه‌هایش آب میافتد ـ غوره‌های این موکم‌کم دارد آب میافتد .

آب‌افتادن‌دهان ـ شیفته چیزی‌شدن. طمع کردن . مثال : هرچه‌به‌بیند دهانش‌آب میافتد . همانند:آب ازدهانش سرازیرشدن. آب‌بازکردن دهان .

آب‌انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند ـ درهرشلوغی و ازدحام بی‌نظمی و بی‌ترتیبی فرمانروائی‌میکند . درهرکاری که امرونهی با چندنفر باشد سرانجام بسامان نمی‌رسد . برای هرچیز که خواهان ومشتری فراوان دارد رنج بسیار باید کشید .

آبانماه را بارانکی . دیماه را برفکی . فروردینماه‌روز بیارشب‌بیار. درمورد آبسالی بودن‌ووفور‌محصول وخوبی آن این مثل بین کشاورزان متداول است .

آب‌بآبادانی‌میرود ـ تشنگی دلیل بر سیری است . چیز خوب همیشه نصیب توانگران‌وتوانایان میشود . مثال : من‌می‌خواستم فلان زمین را خریداری کنم ولی همسایهٔ ما چون پولدارتر بود پیشدستی و خریداری کرد . مخاطب : آب به آبادانی میرود . و غالباً گویند :آب همیشه بآبادانی میرود.همانند : آب خود میداند که آبادانی کجاست .

آب بآب شدن ـ تغییر آب‌وهوادادن. مثال : باید مسافرتی بکنم وقدری آب بآب

بشوم بلکه ازین خستگی روحی نجات یابم. گاهی هم که از تغییر آب و هوا بهبودی یا آسیبی به‌بینند گویند : از وقتیکه آب بآب شده‌ام حالم خوب یا مریض‌شده‌ام ونیزوقتی کسی بمیرد گویند : آب بآب شد.

آب بآب‌میخورد زوربرمیدارد ـ مردم ناتوان وقتی با یکدیگر متفق گردند توانا میشوند.

آب بآسمان (یا برآسمان) پاشیدن ـ برای فرارازکاری بهانه آوردن.

آب باریکی درجوی (یا بجوی) داشتن ـ روزی ومعاش اندك ولی همیشگی داشتن. مثال : وضع زندگی و مالی او بد نیست ، آب باریکی درجوی دارد.

آب بازکردن دهان ـ همانند وبمعنی «آب‌افتادن دهان» «آب ازدهانش‌چکیدن».

آب بپوست آمدن ـ فربه‌شدن ـ غنی ومالدارشدن ـ جانی تازه کردن (بعد از بیماری) مثال : مدتی بودلاغربود. ولی‌این روزها بدنیست ، آبی بپوستش‌آمده است ـ وضع‌مالی‌اوبحمدالله بهترشده وآبی بپوستش آمده است.

آب. بجوی‌باز آمدن(یابازگشتن)
آب رفته بجوی بازآمدن ـ نعمت یا سعادتی از کف‌رفته دوباره بدست‌آمدن. مثال : کسب وکارش دوباره رونقی یافته و آبهای رفته بجوی بازآمده است.

آب بجوی کسی روان بودن ـ خوشبخت وکامروا بودن. مثال : اینك که اقبالش یاری نموده‌وآب بجوی یا درجوی اوروانست.

آب بخواه ودست بشوی ـ کارتمام شد. دیگرکارازکارگذشت. (کنایه ازدیر- رسیدن برسرسفره‌وموقع دست‌شستن‌رسیدن است). مثال : هنوز هم امیدوارم که بتوانم مطالباتم‌را از او دریافت کنم. مخاطب : ببخشید ، اوورشکست‌شده دیگرمالی ندارد بتوبدهد؛ آب‌بخواه ودست‌بشوی. همانند : دست ازچیزی شستن.

آب بخورکش بیائی ـ بیشتر بین عوام مصطلح است واغلب در موقع استنکار واستنکاف‌ازپرداخت‌یا بخشیدن‌یا دادن‌چیزی بکسی‌که در آن طمع بسته شده برسبیل استهزاء بکاربرند. مثال : برادراین کیفت را بمن ببخش. مخاطب : آب بخور کش بیائی ـ فلان‌کاررا برای من‌بکن ؛ مخاطب: آب بخورکش بیائی.

آب بدست یزیدافتادن ـ کاربدست ستمکارافتادن ـ ستمگری مصدرکار شدن. مثال : میگویندفلان حاکم‌شهرما شده‌است. مخاطب: په ! آب بدست یزید افتاده‌است.

آب بدود، نان بدود، توبدنبالش ـ نفرینی است که اغلب کلمهٔ (الهی) را نیزدر مقدمه‌اش آورده و گویند : الهی آب بدود، و مراد این است که همیشه گرسنه و دربدر باشی.

آب بدهان‌آوردن ـ شایق‌ساختن. برانگیختن‌شوق‌وهوس. مثال : دیدن‌آنهمه شیرینی رنگارنگ آب بدهانم آورد(آب بدهان‌آمدن ـ شایق شدن)

آب (یا آبی) برآتش زدن (یا) ریختن ـ فتنه‌ای‌را خاموش‌کردن. غمی را برطرف‌ساختن. دردیرا تسکین‌دادن خشمی رافرونشاندن.دلداری‌دادن. شراب‌خوردن.

مثال : فتنهٔ غریبی برپا ساخته بود ، یاخشم وغضب عجیبی او را فرا گرفته بود ، ولی بمجرد رسیدن فلان وایراد چند جملهٔ کوتاه گوئی «آبی برآتش ریخت» که فتنه خاموش شد یا خشم او خوابید - داروی دکتر گویا آبی بود که برآتش درد او ریخت ، فوراً تسکین یافت .

آب برداشتن - کنایه‌دار بودن . مثال: حرفهایش یا سخنانش همه «آب برمیدارد» یعنی کنایه‌دار است .

آب بردن - امری دشوارو شگفت بودن. مثال : اجرای این کارخیلی آب میبرد. خیلی آب میبرد تا این مقصود بحصول بپیوندد . درگذشته بمعنی قدر وعزت کسی‌را بردن یا بی‌آبرو ساختن بکارمیرفته .

آب بریسمان بستن - در راه حصول چیزی کوشیدن که بدست نمیآید . دنبال امری محال رفتن . مثال : این کاری که دست - گرفته‌ای انجام‌دادنش محال و درحکم آب بریسمان بستن است .

آب بزیرهشتن - فریب دادن - گول زدن .

آب بسوی پستی میرود(یامیگراید) - گردن فرازان بیشتر فروتنی می کنند.

آب بکون(یا بماتحت) خرریختن؛ آب بکون شترریختن - کارعبث وبیهوده کردن . مثال: درراه تربیت این مردنااهل هرچه بکوشی درحکم آب بکون خریا شتر ریختن است .

آب بیلگام خورده است - (عوام اصفهان « آب بیلقون» میگویند) . بی‌ترتیب است . فاسدو بداخلاق است . مثال : این طفل تربیت خوبی ندارد گوئی آب بیلقون(بیلگام) خورده است .

آب پارسال نان پیرارسال - مدتهاست مال و نعمت خودرا ازدست داده و وتنگدست شده است .

آب پاك (پاكی) روی دست کسی ریختن - حرف آخر خودرا گفتن. یکباره مأیوس کردن . دست رد برسینه کسی زدن . مثال : ازمن توقعاتی داشت که انجامش برای من امکان نداشت ، سرانجام «آب پاك روی دستش ریختم » واوراازخود مأیوس ساختم.

آب توی دلش تکان نمیخورد (نمی‌جنبد) - بسیار آهسته ویواش راه میرود . مثال : طوری راه میرود که « آب توی دلش تکان نمیخورد». زحمت فکر کردن بخود نمیدهد . مثال : طوری عمل میکند و وآسوده خاطراست که آب توی دلش تکان نمیخورد . بسیار کندکار کردن . مثال: بقدری کندکارمیکند که آب دردلش نمی‌جنبد .

آب توی چیزی کردن(یا)آب در... - تقلب وغل‌وغش کردن درامری یاکاری. مثال: این بزازیا قصاب یا بقال هرچه میفروشد تا آب توش (توی آن) نکند آرام ندارد .

آب توی سوراخ (یا بسوراخ یا درخانهٔ) مورچه ریختن - ازدحام کردن. انبوه جمعیتی درجائی گردآمدن (بیشتر در مورد نزاع و بلوی گفته میشود) مثال : به‌مجردیکه آتش آن‌جدال گرم شد مثل اینکه « آب درسوراخ مورچه ریخته باشند» صدها نفردرآنجا گردآمدند .

آب توی(در) گوش کسی کردن - در معامله و داد و ستد کسی را فریفتن . مثال : در معاملات خود همیشه آب در (یاتوی) گوش‌طرف میکند.

آب چشم از کسی گرفتن. آب چشم کسی را گرفتن - اورا ترساندن . مرعوب کردن . مثال : پدرش چنان آب چشمی از او گرفته که جرئت ندارد قدمی از جـادهٔ عفاف بیرون بگذارد. همانند: زهرچشم گرفتن.

آب چیزی را کشیدن. حداعلای استفاده را از چیزی کردن . مثال : در این معامله هرچه باید آبش رابکشد کشیده است.

آب حمام تعارف کردن - تعـارف بیهوده و تو خالی کردن - چیز نداشته یـا ناقابل را بخشیدن . همانند : آب از دریـا بخشیدن . آب دریا بخشش کردن.

آب خود میداند که آبادانی کجاست - همانطور که آب بالطبیعه بطرف نقاط معمور و آبادان سرازیر میشود ، ثروت و نعمت یا اقبال و نیك بختی هم اغلب بطرف اشخاص توانا و توانگر روی میآورد . همانند: آب به آبادانی میرود.

آب خوردن چشم از چیزی - امید بحسن انجام امری یـا حسن عاقبت کسی داشتن . مثال : ازحسن عاقبت این کار چشمم آب نمیخورد . چشمم آب نمیخورد که این جوان سرانجام خوبی داشته بـاشد (ایـن اصطلاح مثلی غالباً بصورت نفی بکارمیرود)

آب خوردن چیزی یا کاری ازجائی یااز کسی - مسبب کاری یا چیزی کسی یا مقامی بودن . مثال : این کار از ناحیهٔ فلان کس آب میخورد - این پیش آمد از فلان جا آب میخورد .

آبخوردن را ازخر باید یادگرفت وراه رفتن را ازگاو - چـون خـر آبرا باکمال ملایمت و احتیاط مینوشد و گاو با نهایت طمأنینه و وقارحرکت میکند، بایددر موقع نوشیدن آب وراه رفتن ازین دو پیروی نمود .

آبخورشش ازاینجا برید - از اینجا رفت . ترك علاقه کرد . آواره شد . (شاید در اصل آب و خورشش بوده و بدینصورت درآمده است .)

آب خوش ازگلویش پائین نمیرود- سخت گرفتار رنج و زحمت است. ازمشقت محرومیتی رنج میبرد . مثال در مورد اول: ازوقتیکه معیل شده است آب خوش ازگلویش پائین نمیرود. مثال در مورد دوم : در نتیجهٔ دوری ازفـرزند دیـ«آب خوش ازگلویش پائین نمیرود»

آب درجگر نداشتن- مفلس و تهی دست بودن . مثال:آب در جگر ندارد وگرنه مرد جوانمرد و بلندهمتی است .

آب درجوی آمدن - بهدولت رسیدن. مثال : پس از آنهمه ذلت فقر تازه آبی در جویش آمده است .

آب درجوی داشتن - آب در جوی روان داشتن- دولت و اعتبار و آبرو داشتن . بخت واقبال همراه بودن . طراوت جوانـی داشتن . حل وعقد امور را در دست داشتن. مثال : حالا که «آب درجوی تست» یا «آب در جوی تو روان است » یا « آب در جوی تو میگردد» . همانند: دور دور کسی بودن. این اصطلاح مثلی ازآنجا پیدا شده است که آب قنات یا چشمه یا نهر بوسیلـهٔ جویهـای متعدد بین کشتخوانها توزیع میشود بـاین طریق که هریك از جویهای فرعی از جوی اصلی بنوبت وروی ساعات معین آب میگیرد ووقتی آب دربن جوی یا نهر میرود سایـر جویها خشك و بی آب هستند وبهمین مناسبت

گویند : حالا که آب در جوی تست یا در جوی تومیگردد.

آب درجوی جوانی داشتن- رونق وطراوت جوانی داشتن .

آب درجوی نماندن - از دست رفتن دولت و نعمت . مثال : دیگر آبی درجوی او نمانده ، هرچه داشت ازدست داد .

آب درچشم نداشتن یا نبودن- بی شرم وبیحیا بودن . مثال: این طفل گویی آب در چشمش نیست که این اندازه بیشرم و بیسرو پاست .

آب در حلق (یاگلو) گره شدن یا جستن - موقع نوشیدن آب در گلوماندن و ایجاد سرفه‌وخفقان کردن.

آب در دلش تکان نمیخورد - رجوع شود به «آب‌توی‌دلش ...»

آب در دهانش خشك شد - مات و متحیر شد .یکه خورد. حیرت زده شد.مثال: از شدت تعجب آب در دهانش خشك شد . همانند : انگشت بردهان ماند .

آب در دیده گشتن - گردآمدن اشك درچشم.

آب در دیده نداشتن - بی ادب و بی شرم بودن .

آب درغربال بیختن- آب با غربال پیمودن- آب در غربال نگاهداشتن - کارعبث و بیهوده و ممتنع کردن . همانند: آب بکون خرپاشتر ریختن . آب در هاون سائیدن . باد در قفس کردن .

آب درقفس کردن - همانند و بمعنی مثل بالا است .

آب در کوزه وما تشنه لبانیم (...یار درخانه وماگردجهانیم) - نعمت منظور در دسترس ماست و ما بیهوده ازین سوی بدانسوی درجستجوی آن هستیم (این هردو مصرع گاهی هریك به تنهائی و گاهی هم یکجا بصورت مثل ایراد میشوند) .

آب درهاون سائیدن- همانند و بمعنی: آب در غربال بیختن .

آب دریا از دهان سك نجس نمیشود- یاوه گوئی و ناسزاپراکنی دونان و حسودان صفای زندگی خدمتگزاران واشخاص سودمند وشایسته را هرگز کدر نمیکند . همانند : دریا بدهان سك نجس کی گردد - مه‌فشاند نور و سك‌عوعو کند .

آب در (یاتوی) گوش کسی کردن- در معامله کسیرا اغفال کردن . مثال : در خرید این پارچه این بزاز آب زیادی توی گوش من کرده است .

آب دریا بخش کردن - رجوع شود به آب ازدریا بخشیدن.

آب دریا بکیل پیمودن - کار بیهوده کردن.

آب دریا را اگر نتوان کشید ، هم بقدر تشنگی باید چشید - اگر تمامت یك چیزیا نعمت بدست نیاید ، باید بهرمیزانی که بدست آید ورفع حاجت نماید بسنده نمود.

آبده بروو بیاشدن - بیهوده رفتن‌و آمدن . زیاد و پشت سرهم رفت‌وآمد کردن. این اصطلاح ازیك نوع بازی کودکان اقتباس شده است .

آب دیزی را زیاد کردن - برای میهمان بمیزان‌غذا افزودن . این اصطلاح را در موقع دعوت میهمان یا تعارف کردن باشخاص برای‌صرف شام یا ناهار استعمال کنند، مثلامهمان موقع ظهر وصرف ناهار

است میخواهد برود میزبان میگوید: « ببخشید آبدیزی را زیاد کرده‌ایم و دیگر خرجی است شده نمیگذاریم بروید. »

آبرا آب کشیدن - در نظافت وسواس بخرج دادن.

آبرا از سرچشمه (یا سربند) باید بست - جلوضرر وزیان یافتنه‌را باید از آنجا گرفت که آغاز شده است و اگر نگرفتیم پس از آن احتیاط کار بیحاصلی است.

آبرا بهم گره زدن- خست و لئامت بخرج دادن. صرفه جوئی زیاده ازحد کردن. مثال: بقدری پست وخسیس است که آبرا بهم گره میزند.

آبرا حاضر کن ، آنگه طعام را آغاز کن - ابتدا وسایل کار را آماده و سپس شروع بکار کن. همانند: اول چاه را بکن، بعدمناررا بدزد.

آبرا گل میکنند تاخود ماهی بگیرد آشفته کردن کارواز آن بسود خود نتیجه گرفتن. نفاق و اختلاف انداختن بمنظور استفادهٔ شخصی.

آب راه خودش را بازه میکند - مردم خوشخوی و خوشرفتار بهتر در کار خود کامیاب میشوند. بامحبت وادب خودرا محبوب این وآن میکنند.

آب رفتن. تنگ شدن جامه یا کم شدن عرض وطول پارچه براثر شستن. مثال: لباسم را شسته‌ام «آب رفته» و برایم تنگ شده است.

آب رفته باز(بر) نمیگردد. آب رفته باز ناید بجوی. همانند: ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت بزرگ) رفت باز نمیگردد. سعدی فرماید: نشاط جوانی زپیری مجوی، که ناید دگر آب رفته بجوی.

آب دست یزید افتادن - بخل وامساك در اعطای چیزی کردن. مثال: مگر آب دست یزید افتاده است که از امانت دادن کتاب خودت بمن دریغ میکنی؟

آب رفته بجوی باز آمدن - دولت یا مقام ازدست رفته دوباره بدست آمدن. مثال: با ترقیات روزافزون ملت ایران امیدمیرود که در آیندهٔ نزدیکی آبهای رفته دوباره بجوی باز آید

آب رو آب جو نیست- به نصیحت بکسی گویند که بعزت نفس و آبروی خود وقعی نمینهد و مراد اینست که ابرو به ارزانی آب جوی نیست که آنرا برایگان یا به ارزانی ازدست بدهی

آب روشنائی است - وقتی ظرف آبی ناگهان ازدست رهاشود و بریزد، این پیش آمد را بفال نیك گیرند و گویند: «آب روشنائی است»

آب روی (یابروی) آتش ریختن - فتنه‌ایرا خاموش کردن. خشم و غضبی را با سخنان نرم تسکین دادن.

آب روی چرخ آسیای کسی ریختن - بخت و اقبال با کسی همراه بودن. مثال: حالا که بخت با او همراه شده و آب روی چرخ آسیای او میریزد. «روی پر آسیا» هم می گویند.

آبروی کسی را ریختن- عزت وحرمت نفس کسی را زایل کردن. مثال: پدرم با سخنان درشت خود در میان جمع دوستانم آبرویم را ریخت.

آب ریخته جمع نمیشود ؛ آب ریخته بکوزه نیاید - چیزی که از دست رفت باز نمیگردد؛ کار بدی که شد هر چند

بکوشی اصلاح پذیر نیست . کردار زشت جبران ناپذیر است.

آب زیر کاه - ناقلا . زیرك . مزور. تودار. درظاهر آرام در باطن شریر .

آب زیر پوستش دویدن - پس از بیماری ولاغری دو باره مختصری فربه شدن. پس از تهی‌دستی اندکی مالدارشدن.

آب زیر کاه انداختن - حیله پنهان کردن .

آبستن کردن کسی - بارشوه کسی‌را منحرف کردن. مثال: در کارم اشکالتراشی میکرد ولی اورا آبستن کردم و مقصود خود را بوسیلهٔ وی از پیش بردم .

آب سر زبان خود را نخوردن یا فرو ندادن - عجله داشتن . درنك نکردن . کم حوصله بودن . مثال : از بس عجله داشت حاضر نبود آب سرزبان خودرا فرو ببرد

آب سفت کردن - کار بیهوده و پرزحمت کردن . همانند: آب گره زدن.

آب سوار و نان سوار ، ما از پیش دوانیم - این مثل را اغلب اشخاص بی بضاعت و بدبخت که هرچند بیشتر دنبال آب و نان مهدوند کمتر بتحصیل آن موفق میگردند استعمال میکنند. مثال: روزگار نکبت باری برای ما پیش آمده است « آب سوار و نان سوار ...»

آبشان از یك جوی (در یك جوی یا بیك جوی) نمیرود - هم آهنك نمیشوند . اتفاق نظر پیدا نمیکنند. باهم نمیسازند.

آبشخورش از اینجا برید - متواری شد . بخت بدو پشت کرد و بجای دیگر رحل اقامت افکند .

آبش در آستری است - آستری پارچه‌ ایست از کرباس یا ململ که برای پالودن و صاف کردن آبغوره و انگور و امثال آن بکار برند و مراد اینست که همانطور که آب در آستری باقی نمیماند کار او هم قرار و بنیانی ندارد و بلکه خراب است.

آبش در رفتن (یادر میرود) - بسزای عمل بد خود رسیدن . (بکتاب داستان های امثال مراجعه شود).

آبش در کرت آخر است - عمرش رو بپایان است . چراغ زندگیش رو بخاموشی است . همانند: آفتاب عمرش لب بام است . (کرت در اصطلاح زارعین اصفهان یکقطعه از قطعات متعدد کشتخوان است که مرزبندی شده وجداگانه آبیاری میشود) .

آب شدن - ذوب شدن. گداختن . مثال: زر را در بوته آب میکنند . آفتاب برف را آب میکند .

آب شدن (از شرم یا خجلت) - سخت شرمنده شدن. مثال : از شدت خجلتم آب شدم .

آب شدن دل - ازانتظار بسیار بیتاب و نگران شدن. سخت مشتاق چیزی بودن. مثال: ازبس در راه دیدار تو انتظار کشیدم «دلم آب شد» .

آب شدن زهره - سخت ترسیدن .

آب شد و بزمین فرو رفت - آنچنان فرار کرد که گوئی مبدل به آب شد و در زمین فرورفت و ناپدید شد .

آب صاف و پاك را روی دستش ریخت - حرف آخر را باو زد . آخرین جواب را باو داد . تکلیفش را یکسره کرد (بجای

صاف و پاك « صافی و پاکی » هم میگویند).

آب صدای خود را نمی‌شنود ـ هیچکس عیب و عار خود را نمی‌بیند و بآن توجهی ندارد.

آبغوره‌اش میزند ـ در توصیف آن براه اغراق میرود.

آبغوره چلاندن ـ باستهزاء درمورد گریه کردن زورکی (تباکی) گفته میشود.

آب کردن ـ با تدبیر فروختن چیزی که از خریدش امتناع دارند. مثال : این خرازی‌فروشی ازصبح تاشام کارش «آبکردن» بنجل است. ذوب کردن. مثال : مس را در پاتیل ریخت و آب کرد.

آب کسی را بردن ـ آبروی کسی‌را ریختن.

آبکش بکفگیر گفت هفتا (هفت) سوراخ داری ـ هیچکس عیب خودرا نمی بیند و همیشه ناظر و نگران عیوب دیگران است. همانند: «خاررا درچشم خود نه‌بینند و تیررا در چشم دیگران می‌بینند». « کس نگوید که دوغ من ترش است ». « دیگ بدیگ میگفت تهت (کونت یا رویت)سیاه است ، سه‌پایه می گفت صل‌علی». بختیاریها گویند : آشپال به‌قلیون گدو سوراخ‌داری. همانند : آب صدای خودرا نمی‌شنود.

آب کشیدن ـ چرك کردن زخم در نتیجه آب دیدن یادر آب‌فرورفتن. تشنگی آوردن غذا براثر شوری. تطهیر کردن بدن یاجامه بوسیلهٔ آب.

آب کشیدن نماز شب ـ نماز شب آب کشیدن ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

آب که‌ازسر گذشت چه یك نی چه صدنی (چه یك نیزه چه صدنیزه چه یك گزچه صد گز) ـ نی واحد نمایش وبمیزان ده ذرع‌است‌ومقصود اینست که‌وقتی فرصتی فوت شد یا بدی و مصیبتی پیش آمد که شیرازهٔ زندگی را متلاشی ساخت ، چه کم‌باشدچه بسیار یکسان خواهد بود. همانند : « بالای سیاهی رنگی نیست ». « ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم‌است ».

آب که سربالا میرود (یا : آب که بالارفت) قورباغه‌شعرمیخواند ـ وقتی اوضاع وارون و منقلب می‌شود فرومایگان هنرمند و بلند پرواز و سفلگان خودستاو گردنفرازمیگردند. وقتی نادان فرصت‌یافت فضل‌فروشی آغاز کند.

آب که یکجا (یا درگودال بماند) میگندد ـ هرکه دریك‌جا دیرپاید و بسیار بماند ازقدرومنزلش میکاهد. سفر کردن بر حرمت مرد بیفزاید.

آب گرمابه پارگین را شاید ـ هر چیزپست وپلید شایستهٔ مردم پست وفرومایه است.

آب گره‌زدن ـ کار بیهوده و پرزحمت کردن. **همانند** : آب سفت کردن. آب در هاون سائیدن.

آبگینه بحلب بردنـ کار بیهوده کردن. همانند: زیره بکرمان بردن.

آب‌لنبه کردن (انار) ـ فشردن انار بطریقی که آب ازدانه در داخل پوست جدا شود برای مکیدن، واین اصطلاح تا آنجاکه من میدانم درهمین مورد گفته می‌شود.

آبم است وگابم (گاوم) است نوبت آسیابم است ـ در آن واحد، یا در فرصتی محدود چندین کار برایم پیش آمده است.

آبمالی کردن ـ وقتی لباسی باصابون شسته می‌شود برای اینکه صابون و کف از آن خارج شود با آب صاف آنرا درظرف شویند وسپس آنرا در حوض داخل کنند تا آب حوض آمیخته بکف‌صابون نشود. عمل اول‌را «آبمالی کردن» گویند.

آب میداند که آبادی کجاست ـ نعمت همیشه بسراغ منعمان میرود. همانند: آب داند که آبادانی کجاست.

آب نخوردن چشم ـ امید فایده‌ای نداشتن. مثال: دیگر از این کار یا از ین شخص چشمم آب نمی‌خورد.

آب نداشته باشد نان که دارد ـ در کتاب داستانهای امثال به مثل «اگر برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد» رجوع شود.

آب ندیده موزه کشیدن ـ هنوز قدرت نیافته بیدادگری آغاز کردن.

آب نطلبیده مراد است ـ وقتی بکسی آب نوشیدنی تعارف بکنند که خود نطلبیده باشد این عمل‌را غالباً بفالی نیك گرفته آنرا میگیرند ومینوشند ومیگویند: «آب نطلبیده مراد است»، یعنی بر آورنده حاجات و مرادهاست. و نیزدرمورد نعمتی که ناخواسته بدست آید گفته شود.

آب نمی‌بیند وگرنه (والا) شناگر قابلی است ـ مجال یا میدان عمل نمی‌یابد وگرنه قابلیت عمل دارد. این مثل نزدیك بمضمون مثل «آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی.

یك شکم در آدمی نگذاشتی» است واغلب در مورد اشخاص شریر و بدنفس بکار میرود که فاقد وسیلهٔ بدی کردن یا انجام مقصود میباشند.

آب نیاورده است (این‌را که...) ـ رایگـان فراهم نشده است. مثـال: این ثروتی که محصول سالها زحمت من‌است «آب نیاورده است» که شما آنرا اینگونه مفت بر باد میدهید («باد نیاورده است» هم گفته میشود، وعکس آنرا ثروت یا گنج بادآورده گویند).

آب و آتش با هم جمع نمیشود ـ دوشخص یا دوشییء متضادوغیرموافق هرگز با هم سازش نکنند. مثال: این دو برادر بر اثر اختلاف طبع وخوی درحکم آب و آتش‌اند وبا هم جمع نمیشوند.

آب و آتش جای خود را باز میکنند ـ اشخاص باهنرولایق درهرحال‌در نمی‌مانند. مردم کندکاریا تیز کارسرانجام‌هردو کارخودرااز پیش‌میبرند.

آب و آتش‌راچه آشنائی ـ همانند: آب و آتش با هم جمع نمی‌شوند.

آب و تاب‌دادن بچیزی ـ مطلبی‌را با اغراق‌گفتن. بموضوع یا به امری اهمیت بسیاردادن. همانند: لفت‌ولعابش گذاشتن.

آب ورنگ دادن ـ رونق‌دادن.

آب وروغن بهم نیامیزد ـ همانند وبمعنی: «آب وآتش با هم جمع نمیشود»

آب ورنك‌گرفتن ـ رونق‌یافتن

آب وگاوشان یکی است ـ در همه چیز شریك‌اند.

آب و گل داشتن - اززیبائی و لطف اندام بهره کافی داشتن. همانند: بی آب و گل نبودن.

آب و نان کسی را خوردن - پروردهٔ نعمت کسی بودن.

آبها از آسیاب ریختن - وقتی آب از آسیاب گرفته میشود طبعاً آسیاب ازسرو صدا میافتد. بهمین مناسبت این مثل را در مورد سکون وسکوت بعد از انقلاب یا اغتشاش یا طوفان یا خشم وغضب اشخاص یا جنك و یا نزاع دوتن یا دوطایفه بکار برند.

آب هم توش نیست - هیچ نفعی ندارد. کمترین سودی در آن متصور نیست. مثال: بی سبب داخل این معامله مشو که آب هم توش نیست.

آب هم در دست داری مخور (یا بگذار) و بیا - مجال و فرصت نیست شتاب کن. مثال: باو بگوئید وضع من بسیار بد ووخیم است « اگر آب هم در دست داری بگذار و بیا ».

آبی از او گرم نمیشود - تصور استفاده‌ای ازاو نمیرود. مثال: تصورمیکردم توسط فلان دوستم « گره از کارم گشوده می شود » ولی افسوس که «ازاوهم آبی گرم نمیشود».

آبی که آبرو ببرد درگلو مریز - از انجام و اجرای کاری یا از درخواستی و خواهشی که منتهی به سلب آبرو وعزت نفست میشود حتی در موردی که احتیاج داری خودداری کن.

آبیکه درگودال بماند میگندد - هرچه دیر بپاید وعمر طولانی بکند مخصوصاً هرمهمانی که در منزلی زیاد اقامت کند، تدریجا عزت واحترام خودرا ازدست میدهد، همانطور که وقتی آب مدتی در گودال بماند متعفن میشود.

آبی که ازچشم رفت کی آید باز - کسیکه شرم وحیای خودراازدست داددوباره بدست نمیآورد.

آبیکه میرود برودخانه، چه خودی بخورد چه بیگانه - وقتی مالی بخودی‌خود و بحکم الزام باید مصرف بشود چه تفاوت میکند که اقارب و نزدیکان آنرا مصرف کنند یا دوران و بیگانگان. درین مورد بخل و خست و امساك بخرج‌دادن از دنائت نفس و پستی همت‌است. همین مثل‌را باین صورت نیز گفته‌اند: «آبیکه میرود به رودخانه، خودی بخورد به از بیگانه» ودرین صورت منظور اینست که وقتی مالی بحکم اضطرار صرف میشود، نصیب خودی بشود بهتراز آنستکه نصیب بیگانه‌شود واین‌منظور درست‌عکس‌منظورمثل اول‌است.

آبی گرم نشدن - از انجام کاری نتیجه‌ای حاصل‌نشدن. مثال: از فکر کردن وغصه‌خوردن ودرگوشهٔ انزوائی نشستن هم که آبی گرم نمیشود.

آپارشدن - ازرورفتن. مشت باز شدن. رسواشدن‌در نتیجه دروغگوئی‌وامثال آن. ازعهده انجام‌کاری برنیامدن. مثال: همینکه در میان آن جمع دروغش روافتاد خیلی آپارشد.وقتی‌ازعهدهٔ‌تعهدی که کرده‌بود برنیامد سخت آپار شد (گمان دارم این اصطلاح مخصوص مردم اصفهان است).

آتش ازآتش گل میکند - یاری‌دادن مردمان بیکدیگرموجب نیرومندی آنان

میشود . همانند : حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ، آری باتفاق جهان میتوان گرفت . آب بآب میخورد تکان برمیدارد .

آتش از باد تیزتر میشود ـ خشم کسی که عصبی است با برخورد به تندی طرف شدیدتر میشود . کار گره خورده یا دشوار هرچه بیشتر بکوشند دشوارتر میشود .

آتش ازچنار پوسیده میزاید ـ هر چیز که کهنتر و فرسوده تر باشد زیان آن بیشتر است .

آتش ازچشم کسی پریدن (یاجستن) ـ درنتیجهٔ سیلی و تپانچهٔ سخت برق زدن چشم .

آتش ازخیار نمی جهد (یا بر نمیآید) ـ از آدم بیقدروقیمت کارمهمی ساخته نمیشود .

آتش ازقبر (گور) کسی برخاستن ـ اززنده بودنش بمردمان آزارمیرسید ، پس از مرگش هم در نتیجه سنن یا آثار بدی که از خود بجا گذارده است بدیگران آزارمیرسد .

آتش افروختن ـ فتنه برپا کردن .

آتش بجانش باد ؛ آتش بجانش افتد ـ نفرینی است که در موقع خشم به بد کننده گویند . مثال : آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد .

آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد ـ درمورد کسی گفته میشود که سنت و بنای بد مینهد و دیگری یا دیگرانی ازعمل او پیروی میکنند . مصرع دومش که هرگز درمورد مثل گفته نمیشود اینست : « اول بنا نبود که عاشق کشد کسی . . . » « اول بنا نبود بسوزند عاشقان » .

آتش بچیزی بستن ؛ آتش بزیر چیزی بستن ـ با سرعت چیزی را از بین بردن .

آتش بدل کسی زدن ـ بادادن خبر ناگواری قلب کسیرا متأثر کردن . با سخنان ناگوار کسی را متألم نمودن .

آتش بزمستان زگل سوری به ـ هر چیزدرموقع خود پسندیده است .

آتش بیارمعرکه ـ کسیکه میان دو دوست یادوخصم سخن چینی وفتنه انگیزی کند .

آتش پاره ـ بچهٔ شریروشیطان یاهر آدم زرنگ و باهوش .

آتش پشت دست گذاشتن ـ به « آتش گذاشتن و ... » مراجعه شود .

آتش جای خودش را باز میکند ـ اشخاص زرنك وزیرك و با هوش همانطور که آتش ابتدا رخنه وسپس توسعه پیدامیکند ، در هرجا وهر مورد ابتدا با هر تدبیری که هست خودرا داخل کاری میکنندو سپس باهوش ودرایت خویش نفوذ کامل مینمایند .

آتش چنار از خود چنار است ـ همانند «ازماست که برماست» . « کرم درخت ازخود درخت است » . « کرم پیله کفنش را خودش میدوزد» . « کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن» .

آتش چو برافروخت بسوزد ترو خشك ـ وقتی بلایافتنه ای حادث شدسوء نتیجه وزیان آن دامنگیرهمه کس میشودو براحدی ابقا نمیکند .

آتش چیزیرا نشاندن (یافرونشاندن) ـ از حدت وشدت آن کاستن و ملایم ساختن آن .

آتش خشك وتر نمیداند ـ آتش هم خشك را میسوزاندهم تررا . جبارستمکار هم غنی را غارت میکند وهم فقیررا .

آتش دوست ودشمن نمیداند ـ وقتی

بلا رسید برای همه یکسان است . همانند:
آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشك.

آتش را با آتش (یا با آتش) نتوان کشت (یا نشاند) (یا خاموش کرد) - فتنه را با فتنه نمیتوان خواباند بلکه باحلم و تدبیر وحوصله باید آنرا خاموش ساخت و از حدت وحرارت آن کاست. آدم خشمگین وغضوب را با تندی وخشونت یا با گفتار تندوزننده نمیتوان رام و ملایم نمود . و نیز گویند: **آتش را باروغن نتوان نشاند.**

آتشش را تند (یا تیز) کرد - اورا تحریك کرد. در کارخودجدی تر ساخت .

آتش را دامن زدن (یا) دامن زدن بر آتش - فتنه را تیز کردن.

آتش را کشته با خاکسترش بازی میکند - اصل را از دست داده بفرعش برداخته است .

آتش روشن کردن - فتنه بر پا کردن. مثال: آتشی بر پا کرد که نزدیك بود دودش طایفه‌ای را کور کند ، یا نزدیك بود خانمان آنهارا بر باد دهد .

آتش زدن بجان - بخشم آوردن یا در کمال شدت متأثر وملول کردن دیگری. مثال: گریه‌ای کرد که آتش بجانم زد .

آتش زیر پا داشتن - بیصبر و بیقرار بودن.

آتش که به بیشه افتاد ، تر و خشك نکند (یا) نپرسد (یا) نه خشك گذارد و نه تر (یا) تر و خشك سرش نمیشود - خطر چون رخ داد برای همه یکسان است . همانند : آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشك.

آتش گذاشتن و پشت دست خود را داغ کردن - پیش خود تعهد کردن و عزم جزم کردن بر عدم انجام امری یا تکرار اشتباه و خطائی . مثال : من بهیچ وجه حاضر نیستم با تو کمترین مساعدتیرا بکنم و آتش گذاشتم و پشت دستم را داغ کردم که دیگر حتی بتو نزدیك هم نشوم.

آتش مزاج - تندخوی . زودرنج .

آتش ندیده گرز دن - همانندو بمعنی: پیش از عید بمصلی رفتن. مثال: چرا هنوز آتش ندیده گرمیزنی و این اندازه جزع و فزع میکنی .

آتش نشاندن (یا) آتش کسی را نشاندن - تسکین دادن غم و اندوه . فرو نشاندن خشم وغضب دیگری . مثال : سخت درغضب بود ولی با سخنان دلپذیر آتش او را نشاندم .

آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست - ماده را یکجا باید قلع نمود . همانند: افعی کشتن و بچه نگاهداشتن.

آتش و پنبه - بر اثر نزدیکی دو چیز مخالف فساد یا آتش فتنه بر پاشدن . کنایه از دوشیء متضاد ومخالف .

آتش هر کجا بیفتد جای خودش را بازمیکند - رجوع شود به : آتش جای خودش را بازمی کند .

آتشی شدن - خشمگین شدن و سخت برافروختن . مثال : آنچنان آتشی شده بود که نزدیکی باو خطرناك بود .

آجر پختنی است ، اما خوردنش سر دل میآورد - همه‌چیز را نمیتوان خورد چراکه خوردن بعضی چیز ها موجب مضرت است . در همه کاری نمیتوان وارد شد، چرا که ورود در آنها موجب تحمل خسارت وزیان است وسوء عاقبت آن وبال گردن میشود.

آجرساب است ـ آدم بیکار و ولگرد که کارش فقط راه رفتن و ولگردی است. و کنایه از اینست که از بس روی آجر راه میرود آجر سائیده میشود. مثال: این روزها از زور بیکاری کارش آجر سائی است.

آجری بار کردن ـ فراوان و زیاده از میزان خوردن و بار خود را سنگین کردن. مثال: امروز ناهار منزل یکنفر از دوستان مهمان بودیم، غذاهایش از بس خوب بود همگی آجری بار کردیم.

آج و داغ چیزی نبودن ـ فریفتگی و تمایل زیادی به چیزی نداشتن. مثال: فلان را دوست داری؟ مخاطب: آری، ولی خیلی هم آج و داغش نیستم.

آجیل دادن؛ آجیل گرفتن ـ رشوه دادن. رشوه گرفتن.

آجیلش کوك بودن ـ وسیلهٔ معاش کسی فراهم بودن. مثال: این روزها وضع معاش او خوب است و بحمدالله آجیلش کوك است.

آجیل مشگل گشا ـ مخلوطی است از نخودچی و مغز پسته و بادام و مغز تخم کدو و تخم هندوانه و کشمش و مویز که زنان برسم نذر برای بر آوردن حاجتی بین این و آن توزیع نمایند.

آچرا نگفتی زردالو ـ بکتاب «داستان های امثال» رجوع شود.

آخر آبی بجویمان خواهد رفت ـ سرانجام حسن عاقبت نصیبمان خواهد شد عاقبت کارمان اصلاح خواهد شد. مثال: روزگار همیشه بر یك منوال نمی ماند، آخر آبی به جویمان خواهد رفت.

آخر از آب در آمدن (یا) از پوست در آمدن ـ بمیزان کمال رسیدن. از کار در آمدن. تربیت خوب یافتن. مثال: فلان طفل با اینکه ابتدا بدو بی تربیت بود ولی «آخر از آب خوب در آمد».

آخر پیری و معرکه گیری؟ ـ سابقاً درویشان یا تردستان و حقه بازان در گوشه ای از میدان شهر یا در حاشیهٔ خیابانی بساط خود را میگستردند و شروع بدادن نمایش های عجیب و غریب از قبیل خوردن مار، عملیات «چشم بندانك» (مانیتیسمی) میکردند و در نتیجه مردم را دور خود جمع میساختند و این عمل را «معرکه گرفتن» نامیده میگفتند: فلان درویش یا حقه باز معرکه گرفته است.

اینك این مثل در مورد کسانی بکار رود که پس از عمری بعزت زندگی کردن عملی کنند که در خور آبرو و احترام ایشان نباشد، یا بطور مطلق در مورد کسی گویند که وارد عملی شود که شایستهٔ مقام وی نباشد.

آخر شاه منشی، کاه کشی ـ پس از زندگی بعزت بمذلت افتادن. این مثل بیشتر در مورد کسی بکار رود که بعد از ادعای سروری و مهتری کردن، تن به پستی و فروتنی در دهد.

آخر گذار پوست بیازار دباغها میافتد ـ این مثل در مورد تهدید بکار میرود و میخواهند بگویند همانطور که پوست وقتی در زیر دست دباغ افتاد مشقات بسیاری بیند، تو هم وقتی به چنگال ما افتی همان زحمت و مشقت را خواهی دید. مثال: تو امروز هرچه میخواهی بکن و «هر اسبی داری بتاز» نوبت ما هم میرسد و آخر گذار پوست بیازار دباغها میافتد (یعنی نوبت انتقام کشیدن ما هم میرسد).

آخر ملائی، اول گدائی ـ آخر رو عاقبت ملائی گدائی است. مراد اینست که

پس از سالها که درمدارس قدیم طلاب درس میخواندندوزحمت میکشیدند و با معاش محقر میساختند بامید اینکه روزی بدرجهٔ ملائی یا اجتهادبرسند وقتی باین‌مقام میرسیدندچون غالباً دست شکسته بار آمده بودند ناگزیر باید ازطریق کلاشی‌و آویختن باین‌و آن‌امرار معاش نمایند.

آخرین تیر ترکش- آخرین‌چاره‌وتدبیر. مثال: آخرین تیری که‌در ترکش داشت رها کرد ولی مفید فایده واقع نشد.

آخورش پای کاهدانست - هر چه بخواهد بخورد در دسترس خود دارد. وسایل زندگی وخوردوخوراك برایش مهیا است.

آخورش چرب است - وسایل نعمت برای او فراهم است. وسیلهٔ سور چرانی برایش‌آماده است. خوراك و روزی فراوان دارد.

آخورش خشك است - تنك روزی و اندك معاش است.

آخونداز منبر پائین آمد - کنایه از سکون وسکوت پس‌ازشلوغی‌وسروصدا است یا بعکس.

« آخوند بد نباشد» در آوردن؛ آخوند «خدابد ندهد» درآوردن- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوندروضه نخوانده زنکه جیغ میزند - هنوز مضرت وزیان امری دامنگیر اونشده اظهار عجزو بیقراری میکند. هنوز به مصیبتی گرفتار نگردیده آه‌و ناله میکند. همانند: پیش از چوب شاه لله میکند. آتش ندیده گرزدن.

آخوندشدن چه آسان‌مردم‌شدن‌چه مشکل- درس‌خواندن و باسوادشدن‌کارسهلی است ولی تربیت یافتن و ادب آموختن کار آسانی‌نیست. با سوادی دلیل داشتن تربیت صحیح‌نیست. همانند: ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه‌مشکل.

آخوند غشی - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوند مفت که‌گیر آمد موشهای خانه‌را بایدباهم عقدکرد - در خوردن یابدست آوردن مال مفت بی اختیار است. مثال: در مفتخواری کار را بجائی رسانده که اگرآخوندمفت‌بچنگش بیفتد (یا گیرش بیاید) موشهای خانه‌را هم‌عقدمیکند.

آداداش‌یك‌خری‌داشت، نوکر ما نوکری‌داشت- آداداش‌مخفف «آقاداداش» و «داداش» در اصطلاح عوام بمعنی برادر است و این مثل را درمورد کسی ایراد کنند که از دیگری توقعات بیجاکندو گاهی هم‌بطورطنزوطعنه بکسی گویند که به‌دیگری فرمانی بدهد.

آدم آه‌ودم است؛ آدم‌است‌ویك‌آه ودم- بفاصلهٔ یك آه‌ویك‌دم آدمی‌ممکن‌است با وجود صحت بدن بدرود زندگی‌گوید.

آدم از سنك سخت تر و از گل نازکتر است - آدمی در تحمل نا ملایمات گاهی کمال قدرت وگاهی نهایت ضعف و ناتوانی را ازخودنشان میدهد.

آدم از هر چه بدش میآید سرش میآید. از هر چه بدم آمدسرم آمد- همانند: مارهرچه از پونه (پودینه) بدش

میاید در خانه‌اش سبز میشود .

آدم با آدم بسیار ماند - آدمیزادگان با وجود اختلاف شکل ممکن است برخی هم بیکدیگر شبیه باشند .

آدم با آدم خوش است - لذت زندگی در معاشرت ورفت و آمد با مردمان است .

آدم با کسی که یاعلی گفت یاعمر نمیگوید - با کسی که دوستی کردی باید یکدل و یکرنگ باشی . با کسی که دوستی کردی دشمنی نشاید کرد.

آدم بامید زنده است - امید است که انسانرا زنده نگاه میدارد . اگر امید نباشد زندگی لذتی ندارد .

آدم باید تکه (لقمه) را باندازه (یا بقد) دهانش بگیرد (یا بردارد) - هر کس باید بمیزان وسع وتوانائی یالیاقت و شأن ومقام خویش عمل بکند . باید واردکاری شد که ازعهدهٔ انجام آن برآمد.

آدم باید گذشت داشته باشد - باید سخی‌الطبع باشد . باید دارای قوهٔ عفو و اغماض باشد.

آدم بدبخت دو جا وعده دارد - این مثل درموقعی که یکنفر بدو مجلس مهمانی دعوت شود ازطرف دعوت شده بعنوان عذر خواهی از دومین دعوت کننده ایراد میشود.

مثال : آقا ، تمنی‌دارم فردا برای صرف ناهار مفتخرم کنید . مخاطب : معذرت میخواهم قبلا دیگری دعوت کرده است ، آدم بدبخت دو جا وعده دارد (یا دو جا دعوت میشود).

آدم بد بده دو بار میدهد؛ آدم بد حساب (بدمعامله) دو دفعه میدهد - کسانی که حسابشان بد است و باید حسابی کردن قصد خوردن مال دیگران را میکنند بر اثر فشار حریف وچه بسا بامراجعهٔ بمراجع قانونی مجبور میشوند بدهی خودرا با پرداخت خسارت بمیزان دو برابر بپردازند.

آدم بدرگه - آدم لجوج و یکدنده.

آدم برهنه (یالخت) خواب کرباس پهنادار میبیند - این مثل در مورد کسانی بکار میرود که برای تحصیل هر چیزی که فاقد آن هستند وعده‌های طلائی بخود میدهند ودل خودرا بخیال موهوم خودش میدارند یا دائماً در آرزوی حصول آنند.

آدم بکیسه‌اش نگاه میکند و خرج میکند - بمیزان دارائی و وسع مالی خود خرج باید کرد .

آدم بی اولاد پادشاه بیغم است .

آدم بیسواد کور است - کسی که نمیتواند بخواند و بنویسد حکم کسی رادارد که فاقد قوه بینائی است .

آدم بیعار (یاتنبل) کار را دو بار میکند - تنبلی م[illegible] میشود که کاررا ناتمام بگذارد و دوباره ازسر بگیرد .

آدم بیکار دست راست محله است - وقتی انسان بیکار بود بمانند دست راست که هر کاریرا انجام میدهد هر کس از هر طرف باو برسد برایگان کاری باو رجوع میکند و باری ازگردهٔ او میکشد .

آدم بیک کار بهمه کار، آدم بهمه کار بهیچ کار - آدمی که هم وحواس خود راصرف یك کار میکند بتدریج و براثر ممارست در آن کار تخصص پیدا میکند، برخلاف کسی که هرروز بیك کار میپردازد یاهرچندماه داخل یك پیشه میشود هرگز درهیچیك از آن رشته مهارت نمی‌یابد وچه بسا « دست شکسته »

بارمی آید. همانند «آدم هزار پیشه کم مایه امیشه».

آدم پرندارد، اماپروازدارد (؟)

آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره میزند (یانقاره خانه میسازد) - باپول مشکلترین کار ها را میتوان کرد و سخت ترین مقاصدرا میتوان انجام داد .

آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را - پول برای خرج کردن و کسب آبرو است نه برای نگاهداشتن واز دست دادن آبرو.

آدم تازنده است زندگی میخواهد برای خوش زیستن وخوب زندگی کردن آدمی بازمند وسائل زندگی است. برای زندگی وسیله لازم است و باید همواره آنرا مهیاداشت .

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود (بزرگی نرسد) - آدمی تا ابتدا از دیگران اطاعت نکند و درس وفرمانبرداری فرانگیرد و رنج نبرد نمیتواند بمقام برتری و سیادت برسد .

آدم ترسو همیشه سالم است - کسیکه میترسدهرگز جان خودرا دستخوش خطر نمیسازد .

آدم ترسو هیچوقت ترقی نمیکند چون فاقد نیروی شهامت است از دخول در کارهای مهم میهراسد و بکارهای کوچك و بی اهمیت میپردازد و ازطی مراحل ترقی و تقدم بازمی ماند .

آدم تری است - خوش رووخوش مشرب است. تردماغ است. فکرش جامد نیست.

آدم تنبل را فرمان بده دو هزار نصیحت پدرانه بشنو - تنبل برای فرار از کار بانواع بهانه هامتوسل میشود .

آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد - برای اینکه کارخودرا نکند دایماً بدیگران پند دهد و آنهارا تشویق بکار نماید .

آدم چاك پاره - شخص بددهن و وقیح .

آدم چراروزه شك دار بگیرد - آدم روزهٔ شك دار نمیگیرد - آدمی کاری راکه احتمال ضرر و زیان یا سوء عاقبت دارد نمیکند.

آدم خوب است شتر گلو باشد - شتر گلومجرائی است که درزیر خیابان یاجاده ای میسازند و آب بافشار از یکطرف بدرون آن و براثر همان فشار ازطرف دیگر بیرون میآید بدون اینکه آب درمیان راه دیده شود. و دراینجا مقصوداینست که همانطورکه شتر گلو آب رااز انظار پنهان میکند آدم هم باید حافظ اسرار مردمان باشد.همانند :شتر گلو باید بود . گلو هفت بند دارد .

آدم خوب است مثل اره باشد - کنایه از اینست که مثل اره ریخت و پاش داشته باشد و با سخاوت باشد .

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد اثر نیکی و نیك مردی پس از مردن آدمی بین مردمان باقی و بر قرار میماند و ازاو بنیکی یادمیکنند .

آدم خوش زبان جای خودش را باز میکند - آدمی که زبانش به ابراز مهربانی و محبت وشیرینی بیان میگردد،در دل همه کس خود را جای میدهد و ازاینراه مقصود خود را به بهترین وجهی از پیش میبرد.

آدم خوش معامله شریك مال مردم است - وقتی شخص خوش حساب بود و بموقع طلب مردمان را پرداخت همه کس باو اعتماد میکند ومال خودرا بدست او میسپارد واو میتواند ازسرمایهٔ دیگران بمانندسرمایه خود استفادهٔ شایان بکند.

آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است - بشوخی گفته میشودومراد اینست که ازبس دروغ گفته طاق کلاهش سوراخ شده است .

آدم دروغگو کم حافظه میشود - چراکه حرف را برخلاف حقیقت و واقع از خود میتراشد و چون بحافظه‌اش سپرده نمیشود طبعاً زود فراموش میکند. برخلاف راستگو که‌هرچه میگوید چون مبتنی برحقایق مسلم است هرگز آنرا فراموش نمیکند.

آدم دست پاچه کار را دو بار میکند - وقتی انسان با شتاب و عجله باجرای کاری پرداخت چون تعمق و تفکر آنرا نمیکندغالباً از کار خود نتیجه خوب نمیگیرد و مجبور میشود آنرا از نو آغاز کندو نیز گویند: آدم دست‌پاچه دو بار میشاشد.

آدم دو بار باین دنیا نمیآید - از زندگی باید کام خود را گرفت و تا زنده‌ایم از لذات آن بهره‌ور گردیم.

آدم دو بار (دو دفعه) نمی میرد - در زندگی نباید ترسید یا از ترس مرگ در برابر حفظ حق سکوت پیشه نمود.

آدم را بلباس (یا بجامه) نشناسند - احترام شخص هرگز بلباس فاخر او نیست نقیض: آستین نو بخور پلو.

آدم زرنگ پایش روی پوست خربوزه بنداست - غالبا زود زمین میخورد ...د زیان می بیند .

آدم زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره میکند - اشخاص زرنگ یا آنها که‌خودرا بیشتراز دیگران با تدبیر ودانا میدانند غالباً درعهده داری هر کاری بیشتر زیان می بینند - آدمهای طماع که میخواهند از هر کاری بیشتر استفاده کنند بیشتر زیان می بینند.

آدم زنده زندگی میخواهد - رجوع شود به: آدم تا زنده است...

آدم زنده نان میخواهد - آدم تا زنده است محتاج وسیلهٔ معاش است.

آدم درسر اندیب هند بود و ومرد - آدم بتمام معنی یافت نمیشود بلکه یکی بودو آنهم مرد .

آدم شل و اینهمه دغل - در مورد اشخاص عاجز از بدن ولی حیله گر و متقلب گفته میشود.

آدم عاقل بریسمان این و آن توی چاه (بچاه) نرود - آدم هوشیار باوسایلی که برای اغفال او برمی انگیزند گول نمیخورد.

آدم عاقل را اشاره ای کافی است - عرب گوید العاقل یکفیه الاشاره و این مثل عربی نیز درزبان فارسی بقدری متداول است که حتی عوام نیز آنرا بکار برند .

آدم فقیر درجهنم نشسته است . مردم گدا وفقیر برای رفع نیازمندی خودمرتکب گناهانی میشوند که خلاف اصول دیانت و درستی است.

آدم فقیر را از شهر بیرون نمیکنند - فقر و تنگدستی مایه ننگ نیست .

آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش میکند - بکتاب «داستانهای امثال» رجوع شود

آدم قد بلند عقلش تا ظهر است - اشخاص بلند قامت اغلب پلید وکم هوش اتفاق می افتند.

آدم قرتی وخرگوزار باربمنزل نمی رسانند - قرتی دراصطلاح عوام همان است که بزبان فرانسه «ژیگولو» میگویندو درزبان فارسی هم اخیراً رایج و متداول گردیده وآن کسی است که زیاده از حد به تزیین وآرایش «سرو بر» خودمی پردازد ؛ زیاد حرف میزند و ادعامی کند ولاف و

گزاف بکار می برد و کمتر کار می کند . خر هم وقتی پیر یا رنجور ولاغرو مردنی شد «گوزار» می شود و در نتیجه قدرت باربردن وکار کردن را ازدست میدهد . بنابراین آدم قرتی وخر گوزار فاقدقدرت و نیروی کار هستند وازآنها انتظار عمل مفید ومثبت نمیتوان داشت .

آدم که از زیربته (بوته) خار بیرون نیامده است ـ هر کسی خویشاـ و نـزدیکـانی داردکـه او را یاری می دهند .

آدم که پیر شدحریص میشه(میشود)
حدیث نبوی است که می فرماید :
یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان : الحرص وطول الامل .

آدم کچل از زلف خوشش نمی‌آید ـ این مثل را بطور طعنه و استهزاء درمورد کسی بکار برند که بچیزی یاامری قلباً علاقمندی و تمایل دارد ولی درصورت ظاهر نسبت بآن اظهار بی میلی می کند .

آدم گدا راچه صنار (صددینار) بهش (باو) بدهی وچه ازش (ازاو) بگیری یکسان است ـ کومك مختصر بمردم فقیر در تأمین زندگی آنها مؤثر نیست . این مثل را اغلب مردمان فقیر در موقعیکه مورد تجاوز یا طمعکاری زورمندی قرار گیرند ایراد می کنند و استغنای نفس خود را می رسانند .

آدم گدا نه عروسیش باشدو نه عزایش
برای آدم تهیدست انجـام هـر کـاری ودرهرصورتی که باشد دشواراست مردم گدا غالباً درعروسی وعزاخود نمائی بسیار می کنند .

آدم گدا و اینهمه ادا ـ «ادا» نازوغمزه کردن است واین مثل را درمورد کسانی بکار میبرند که از قبول چیزی که بدان نیازدارند تأمل یا نازمی کنند یا از انجام کاری که نیازمند نتیجهٔ مفید آن هستند سرباز می زنند یا باوجود تهیدستی خود نمائی می کنند .

آدم گرسنه ایمان ندارد ـ آدم گرسنه بهیچ چیزی پای بند نیست . حدیث نبوی است «من لامعاش له لامعاد له» یعنی کسیکه امرمعاش و زندگی اومختل است نمیتواند دین استواری داشته باشد و با رعایت اصول احکام دین آخرت خود را تأمین نماید .

آدم گرسنه خواب نان سنگك می بیند و کباب بازار ـ کسیکه فاقد چیزمورد احتیاجی است دایماً در آرزوی آنست . همانند «آدم برهنه خواب کرباس پهنادار می بیند»

آدم گرسنه سنگ راهم می خورد ـ کسیکه سخت گرسنه باشد در بند کیفیت غذا نیست هرچه فراهم شود بدون تأمـل می خورد .

آدم گه خور قاشقش پر که رش است ـ هر کس بایدو سیاهٔ کارش را باخودداشته باشد این مثل را بشوخی یا استهزاء بکسی گویند که درخواست انجام کارمنکری رااز دیگری نماید .

آدم ناشی سرنا رااز سر گشادش می زند ـ سرنا و کرنا هردو آلتی است مانند قره نی که اولی کوتاه تر و دومی بلندتر است و یکسرش که بدهان می گذارند تنگ وسردیگرش گشاداست ومراد اینست که آدم بی تجربه و ناشی درهرکار قادر

بانجام آن نیست و درصورت مبادرت بعمل نه تنها نمیتواند آنرا خوب بپایان برساند بلکه مخرب آنهم خواهد بود .

آدم نترس (یامترس) سرسلامت بگور نمیبرد ـ مردمان بی باك غالباً در کام خطر می افتند .

آدم ندار را سر نمی برند ـ مستمندان را بجرم تهی دستی نمی کشند .

آدم نفهم هزار من زور دارد ـ مردم نادان بجز زور وسیلهٔ دیگری ندارند یا اینکه بر اثر نفهمی چون غم و اندوهی ندارند زورمندتر از مردم حساس و فهیم میشوند

آدم نمیداند بکدام سازش برقصد
معلوم نیست بکدام سازش باید رقصید ـ چون متلون است وهردم تغییر عقیده میدهد انسان نمی داند بکدام یك از آراء وعقاید او عمل بکند . همانند : « بکدام دنده بخوابانمت که بادت در نره (در نرود) » ـ « بکدام سازت برقصم »

آدمها چشمشان بکله شان رفته است در نتیجه غرور یا نفهمی، یا فراموشکاری خوب و بد را نمی بینند و گذشتهٔ خود را فراموش می کنند.

آدم هزار پیشه کم مایه میشه (میشود) آدمی که چندین کار وشغل برای خود اختیار بکند ودست بهر کاری بزند هیچکاره و کم مایه و بلکه بی مایه می شود، چراکه در آنصورت در هیچ کاری مهارت نخواهد یافت وازعهدهٔ اجرای هیچیك بر نخواهد آمد. همانند: « هر کس بیك کار بهمه کار » « هر کس بهمه کار بهیچ کار » .

آدم هفت دنده ـ شخص تنبل بی عار. مثال: عجب آدم هفت دنده ایست، ازجای خود تکان نمی خورد !

آدم همه کاره هیچکاره میشه همانند و بمعنی آدم هزار پیشه کم مایه میشه.

آدمی از زبان خود بپلاست همانند « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد » .

آدمی ازسوداخالی نباشد ـ همانند هرسری را سودائی است.

آدمی جایزالخطا ست .

آدمی را آدمیت لازم است ـ چوب صندل بو ندارد هیزم است .

آدمی را بتر ازعلت نادانی نیست.

آدمی را عقل می باید نه زور .

آدمی را نسب بهنر باید نه به پدر. همانند: گیرم پدر تو بود فاضل .

آدمیزاد تخم مرك است.

آدمیزاد را ازمردن چاره نیست همانند « هرکاری چاره دارد جزمرگ » .

آدمیزاد شیر خام خورده است زود فریب می خورد . زود باور است . جایزالخطاست .

آدمیزاد شیر خون خورده است زود خشمگین می شود.

آدمی فربه شود ازراه گوش ـ شنیدن خبرهای خوش و سخنان شیرین بمزاج انسان سازگار است واورا خوش می دارد و فربه می کند، یا ازراه گوش کسب علم و معرفت نماید.

آدم یکبار پاش توی چاله میره (میرود) ـ از یك پیش آمد یا از نتیجهٔ یك عمل بد باید درس عبرت گرفت تادوبار آسیب ندید. عرب گوید « لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین » .

آدم یکدفعه می میرد ـ انسان یکبار می میرد و دوبار نخواهد مرد . در این صورت نباید از استقبال خطر مرك در

راه حفظحق اندیشه نماید.

آدم یکدنده - شخص قرص وپایدار که بهیچوجه تغییرعقیده نمی‌دهد.

آدم یك‌رگه - بمعنی بالاست (رگه بروزن سکه است).

آردجو چطور خودش‌را می‌بندد که من (یادیگری) را ببندد - آرد جو را وقتی خمیر بکنند مانند خمیر آرد گندم خودش را نمی‌گیرد و خوب سفت نمی‌شود و بهمین‌جهت اگر بخواهند مانند خمیر آردگندم در چیزی را با آن بگیرند (به‌بندند) یادو چیزرا بوسیلهٔ آن بیکدیگر متصل کنند چون بهم‌نمی‌جوشد ممکن‌نمی‌شود واین‌مثل‌را درمورد کسانی بکار می‌برند که براثر عدم لیاقت نمی‌توانند امور شخصی خودشان را اداره کنند چه‌رسد باینکه بخواهند اموردیگری را عهده‌دار گردیده اداره کنند.

آردردهان‌کسی بودن - اجباراً سکوت کردن و خاموش‌ماندن. مثال: مگر آرددر دهان‌داری که‌حرف نمی‌زنی؟

آردم‌را بیختم وغربالم(یاالکم) را آویختم - من وظیفه‌ام‌را انجام دادم و کارم را کردم و دیگر هوسی در سر ندارم.

آرزو بجوانان‌عیب نیست - بکنایه یابرسبیل‌استهزاء در مورد کسانی بکار برندکه آرزوهای دور و دراز کنند یا آرزویی کنندکه مناسب با موقع و مقام ایشان یااساساً عملی نباشد.

آرزو را بگور برد یا می‌برد - مقصودش برآورده نشد یانخواهدشد.

آرزو سرمایهٔ مفلس‌است - شخص مفلس بی‌چیز جز امید و آرزو سرمایهٔ دیگری ندارد.

آرواره‌اش‌گرم شده (یا)چانه‌اش گرم‌شده - تازه شروع بگفتن نموده و بازهم دنباله دارد. پرحرفی می‌کند.

آرواره‌اش لغ شده - پیاپی حرف میزند.

آری باتفاق‌جهان‌می‌توان‌گرفت - مصرع دوم شعر معروف حافظ است که می‌فرماید «حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ...» و اغلب هردو مصرع را هم برسبیل مثل بکار می‌برند.

آزموده‌را باز آزمودن‌از بیخردیست - این‌مثل‌اقتباس‌ازمثل‌عربی‌است که‌می‌گوید: «من‌جرب‌المجرب‌حلت به‌الندامة» یاشاید مثل عربی مقتبس‌ازاین مثل فارسی باشد.

آزموده‌را به‌نا آزموده‌مفروش

آسایش‌دوگیتی تفسیراین‌دوحرف است بادوستان مروت بادشمنان‌مدارا - این شعر از خواجه علیه الرحمه است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و اغلب مصرع‌دوم آنرا برسم پندواندرز بکار می‌برند.

آستان درخانه‌اش‌بلنداست - دست کسی باو نمی‌رسد.

آستین‌افشاندن (یا)فشاندن - ابراز وجد وسرور نمودن. رقصیدن. احسان و بخشش کردن.

آستین بر افشاندن - دل کندن، بی‌علاقه شدن.

آستین برزدن (یا) بالا زدن (یا) بالا کردن - آماده کاری شدن مثال: آستین بالا زد وعروسی پسرش را با شکوهی تمام‌کرد.

آستین بر چیزی کشیدن - صرف‌نظر کردن‌ازچیزی.

آستین بر گناه کشیدن - عفوو اغماض کردن .

آستین پوستین باخواجه (باباخواجه) درمورد خویشاوند بسیاردور برسم شوخی یااستهزاء گفته می‌شود. مثال: فلان بااو چه نسبتی دارد؟ مخاطب: هیچ، آستین پوستین باخواجهٔ اوست .

آستین چه دراز و چه کوتاه - چیزی که فرعی باشد چه بسیار وچه اندك.

آستینش کهنه شده است - پس از بی‌نیازی نیازمند شده است . دستش از مال دنیا تهی‌شده .

آستین کوتاه ودست‌دراز - باوجود ناتوانی ستمکار بودن. باوجود کوتاه - دستی دست‌درازی کردن.

آستین نو بخور پلو - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آسمان از ریسمان ندانستن - در میان دوچیز متضاد فرق نگذاشتن . قوهٔ تمیز وادراك نداشتن.

آسمان از کجا ریسمان از کجا در برابرسخن معقول حرف ناحساب زدن.

آسمان بزمین آوردن - کوشش بسیار کردن .

آسمان بزمین نمی‌آید و زمین بآسمان نمی‌رود - دنیازیرورو نخواهد شد وامر شگفتی رخ نخواهد داد. این‌مثل درموردی بکار می‌رود که بخواهند بگویند «اگر فلان کار بفلان‌طریق انجام بگیرد یافلان کس از سر فلان کار برکنارشود، هیچ‌واقعهٔ سوئی رخ نخواهد داد .

آسمان بودن - هوا صاف و بی‌ابر بودن. مثال: امروزابر نیست، آسمان‌است.

آسمان جل - بکلی فقیر و محتاج، بطوری‌که زمین زیرانداز و آسمان جل «رواندار» ولحاف او باشد. وغالباً گویند: لات‌ولوت و آسمان جل.

آسمان را زمین کردن - گرد و غبار بسیار برانگیختن .

آسمان‌راسوراخ کردن - کارمهمی را موجب شدن (غالباً برسبیل استهزاء گفته شود) مثال : بااینکه کار بسیارساده‌ای را انجام داده ولی پندارد آسمان را سوراخ کرده‌است. اگردیوارخانه‌ات افتاده است و صدتومان ضرر به تو وارد آمده آسمان سوراخ نشده است .

آسمان رواندار وزمین زیرانداز آنقدر فقیروبی‌مال است که آسمان بجای لحاف وزمین بجای تشك اوست.

آسمان‌سوراخ‌شده‌است وفلان‌از سوراخش افتاده است - سخت بخود مغرور است. بسیار خودپسنداست.

آسمان گردی دارد، دل فلانی دردی دارد - بسیار زود رنج است . بمجردیکه ناملایمی می‌بیندمی‌رنجد(دراین تعبیر تردید دارم) .

آسمان و ریسمان - در مورد عدم ارتباط کلام بکار رود چنانکه گویند: حرفهایش همه آسمان و ریسمان است . همانند: آسمان ازکجا، ریسمان‌ازکجا.

آسمان‌وریسمان‌رابهم‌بافتن - کار بی‌ربط کردن. «چرند و بی‌ربط گفتن». دوامری‌را بهم ارتباط دادن که بهیچوجه هم‌آهنگی دربین آنها وجودندارد .

آسوده کسی که خرندارد، ازکاه وجوش‌خبرندارد - این مثل‌را غالباً اشخاص بی‌بضاعت که نانی بدست‌می‌آورند

و به قناعت می‌خورند در مورد خودشان استعمال می‌کنند و گاهی هم اشخاص توانگر از کثرت کار و زحمت ناشی از ثروت زیاد و خستگی روحی یاد از آسایش مردم بی‌بضاعت کرده با یراد این مثل مبادرت نمایند. همانند: هر که خر ندارد غم ندارد.

آسیاب از آب طلا گشتن ـ آسیاب از آب گوهر گشتن ـ عزت و احترام و کامیابی داشتن.

آسیاب از گردش افتادن (یا) در گردش بودن ـ از کار افتادن یا در گردش بودن آسیاب. در مورد اول کنایه از گردش افتادن کار است.

آسیاب باش، درشت بستان نرم بازده (یا پس ده) ـ اگر کسی با تو درشتی کرد تو نرمی کن و جواب نرم ده.

آسیاب بخون گشتن ـ از کثرت کشتگان خون بقدری زیاد است که می‌توان با آن آسیابی را گرداند.

آسیاب بنوبت ـ آسیاست و پسا ـ همانطور که هر کس بار به آسیاب می‌برد و روی نوبت گندمش خرد می‌شود، همه کار بایستی بنوبت خود انجام بگیرد. مثال: مشتری به قصاب: آقا مَن را راه بینداز بروم ـ (قصاب به مشتری): عزیزم، آسیا (یا آسیاب) است و پسا، هنوز نوبت شما نرسیده.

آسیابش همیشه در گردش است کنایه از کسانی است که دایماً آسیای دهان آنها در حرکت است و پیاپی چیزی می‌خورند

آسیاب گرداندن ـ کنایه از عهده گرفتن و خوب اداره کردن کاری است. مثال: فلان در هر کاری آسیاب گردان خوبی است.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی نمك (یا شور است یا بی‌مزه) در هر کاری که دو تن مداخله کردند بسامان نرسد. همانند: ماماچه که دو تا شد سر بچه چواه می‌شود.

آش تو در کاسه تست ـ روزیت فراهم و در دسترست است. مثال: تو چه غم داری، بحمدالله آشت تو کاسته (در کاسه‌ات هست).

اشتها زیر دندان است ـ مزه کردن و شروع بخوردن در کسی که میل بغذا ندارد ایجاد اشتهامی کند.

آشتی کنان دستمال گـلی میخواد (میخواهد) ـ کسی که واسطهٔ آشتی دو تن می‌شود باید شیرینی آنرا هم خود بدهد. (سابقاً شیك پوشها دستمال گلی رنگ در جیب می‌گذاشتند و مراد مثل اینست که دستمال گلی را پر از شیرینی کرده در مجلس آشتی کنان مصرف کنند.

آش خوردن تو هم مثل جنگ کردن نادر می‌ماند ـ بی‌گدار بآب زدن. بدون مطالعه و مداقه بانجام کاری مبادرت کردن (بکتاب داستانهای امثال، جلد دوم رجوع شود).

آش خوردن و جاش راشکستن ـ همانند: نمك خوردن و نمکدان را شکستن. بخور آش بشکن جاش.

آش در هم جوش ـ هر کار مغشوش و بی ترتیب و بی انضباط. هر چیز یکه دارای اجزای نا متناسب باشد. مثال: شهردار جدید تمامی تشکیلات شهرداری را بهم ریخته و آش درهم جوشی درست کرده است که «آنسرش پیدا نیست». همانند: «آش شله قلم کار».

آش دهان‌سوز ـ کنایه از هرچیز مطلوب و دلچسب و پسندیده است ولی غالباً بصورت منفی استعمال می‌شود . مثال : فلان چیزاگر هم نصیب من بشود آش دهان سوزی نیست . یا فلان دختر راهم اگر بزنی اختیار کنی آش دهان سوزی نیست .

آش را بدلخواه نمی‌پزند ـ هر کاری نیازمند اسباب و لوازمی است .هیچ کاری بدون لوازم و آشنائی در آن انجام پذیر نیست.

آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته ـ درهر حال زیر بارمنت هستی اعم از اینکه راضی و بهره‌مندباشی یا نباشی . چنانکه کسی بمجلس میهمانی واردشودخواه از وسایل پذیرائی استفاده کند یانکند منت‌میزبان درهرحال« ابواب جمع » اوخواهد بود.

آش‌مردان‌دیر می‌پزد ـ کاری که مردم بی‌اطلاع بکنند دیر نتیجه میدهد.

آشنا داندزبان آشنا ـ دو همروح و همجنس زبان قلب وروح یکدیگر را بهترمی‌فهمند. کسی که به‌اخلاق‌وروحیات دیگری آشناست برازدرون و زبان‌حال او آشناتراز دیگران است.

آش نخورده ودهان سوخته ـ کسی که از کاری وچیزی استفاده نکرده ولی شهرت استفاده یا سوء استفاده اش‌دهان بدهان می‌گردد کاری رانکردن وزیان آن‌را بردن. همانند: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده.

آش‌ولاش کردن‌یاشدن.متلاشی کردن یاشدن مثال: آن لباس قشنگه یافرش قشنگه راداری ؟ مخاطب: ای‌بابا .آش‌ولاش‌شد ورفت پی‌کارش! ازهم پاشاندن‌یا پاشیدن.

آش همسایه روغن‌غازدارد مرغ‌همسایه‌بچشم‌همسایه‌غازمیآید، مرغ‌همسایه‌غازاست ـ این‌هر سه مثل کنایه از آنست که‌اشیاء واموال دیگران همیشه بچشم انسان جالبتر وپسندیده تر میآیند واین نتیجهٔ حس حسادت یا اقلا رقابتی است که در نهادبشری باضعف یا شدت وجوددارد .

آشی برای کسی پختن.سعایت کردن و«مایه گرفتن» برای‌دیگری .

آشی برایش پخت که‌روش(رویش) یکوجب‌روغن دارد ـ مایه‌اش‌را نزد دیگری گرفت و برای اوسخت‌تفتین کرد. چغلی اورا کرد . از اوسخن‌چینی کرد.

آغابی بی حالام‌را ببین-چراگذشتهٔ پرنکبتم را بیادداری وضع سراسر نعمت کنونیم‌را به بین

آفتاب آمد دلیل آفتاب ـ موضوعی که واضح‌ومبرهن‌باشد دلیل نمیخواهد .

آفتاب‌ازکدام سمت زده‌است ؟ـ تعارفی‌است که بعنوان‌خوش‌وبش بمهمان تازه‌واردگویند . مثال:دوست عزیزم، امروز آفتاب ازکدام سمت‌زده است که سرافرازم‌فرمودید؟

آفتاب بر آید چراغ فرورود ـ وقتی اصل آمد فرع از بین می‌رود.

آفتاب بزردی‌افتاد،تنبل بجلدی افتاد ـ مردم تنبل اغلب‌کارها ووظایف خودرا برای‌آخروقت میگذارند ودرآن موقع باعجله‌ودست‌پاچگی بکارمی پردازند

آفتاب بگل‌اندودن- پنهان کردن‌قدر

وقیمت اشخاص یا هر چیز یا هر حقیقت آشکار ومسلم .

آفتاب تا سایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن - مهلت ندادن، شتاب کردن .

آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است - همانند : آش همسایه روغن غازدارد .

آفتاب خوردن - در معرض نور خورشید واقع شدن.

آفتاب دم پامرغ - (عوام گویند دم پا مرغه) کنایه از وقت وساعت نا معلوم وغیر معین است . مثال : وعده های فلان مثل آفتاب دم پامرغه است.

آفتاب را بگز پیمودن - کار بیهوده کردن.

آفتاب را نباید بگل اندود کردن - رجوع شود به : آفتاب بگل اندودن.

آفتاب را نتوان زیر سبد پنهان کرد - آفتاب زیر حصیر نمی ماند - همانند: مثل بالا است.

آفتابش زرد شده - عمرش بپایان رسیده.

آفتاب گز کردن - بیهوده راه رفتن، کار بیهوده کردن.

آفتاب گز کن - شخص بیکار و ولگرد که دایماً در آفتاب راه میرود وگوئی آنرا ذرع می کند ومی پیماید . همانند : آجرساب است .

آفتاب لب بام - آفتاب سر بام - آفتاب سر دیوار - آفتاب سر کوه است - مرگش نزدیك است . عمرش رو بپایان است . همانند :آفتابش زردشده .

آفتاب لب بام ماه رمضان - (مثل .) روزه دارها نزدیك غروب مرتباً چشمشان متوجه خورشید یا آفتاب است که ببینند چه موقع غروب می کند تا وقت افطار وروزه شکستن آنها نزدیك شود وچون گرسنگی بر آنها غلبه دارد حرکت آفتاب در نظر آنها بسیار کند و بطیء می نماید ودرین صورت جمله عکس معنای اصطلاح مثلی بالا را می دهد یعنی زود نمیرود و دیر میپاید این تعبیر صحیح بنظر می آید ولی نگارنده درمورد آن مشکوکم).

آفتاب مرو در می گیری - درزبان عوام به اشخاص خسیس « خشک » هم می‌گویند چنانکه گویند « یارو بقدری خشک است که نم پس نمی دهد » . « در گرفتن » هم بمعنی مشتعل شدن یا احتراق ناگهانی است ومراد از این اصطلاح در ظاهر این است که از بس خشک هستی اگر در آفتاب بروی مشتعل میشوی ، ولی در معنی بطور استهزاء بمردم بسیار خشک وخسیس گفته می شود .

آفتابه خرج لحیم - فرع زاید بر اصل، تعمیری که خرج آن مساوی یا بیش از بهای شیء مورد تعمیر است.

آفتابهٔ زن کون مرد را پاك نمیکند (یا پاره میکند) - همسر را نباید برای مالش گرفت . ازمال زن مرد ترقی نمیکند بلکه غالباً زن مالدار و بال جان شوهر میشود .

آفتاب همسایه گرمتر (یا رنگین تر) است - همانند و بمعنی آفتاب خانه همسایه گرمتر است .

آفتابه لگن صد دست، شام و ناهار هیچ چی (هیچ چیز) - فاقد اصل بودن

وفرع اشیاء غیرلازم را بسیار داشتن. وقتی تعارف با مهمان و تشریفات پذیرائی فراوان ولی مایهٔ پذیرائی و وسایل خوردنی کم باشد این مثل را بکار برند، و بطور اعم در مورد فرع زاید براصل استعمال میشود.

آفتابه و لولهنگ یك حکم دارند ولی وقت گرو گذاشتن تفاوتشان معلوم میشود. ـ شخصیت و اصالت اشخاص درموقع کار و عمل معین میشود. دوشیء یادوشخص ممکن است درصورت ظاهر یکسان نمود کنند ولی تفاوت لیاقت و کفایت آنهادرعمل مشخص می‌شود. امیر خسروی دهلوی گوید:

سفال ازطاس زر کم نیست در کار
ولی گاه گرو گردد پدیدار

آفتابی شدن ـ آشکارشدن. بعد از پنهان بودن پدیدار گردیدن. وافتادن راز. مثال: مدتی بود «غیبش خورده بود» ولی تازگیها آفتابی شده است.

آفت رسیده راغم باج و خراج نیست ـ همانند: برده ویران خراج و عشر نباشد. خرلخت را پالان برنمیدارند.

آقا بالاسر ـ کسی که بردیگری بدون استحقاق فرمانروائی کند و بخواهد اورا پیرو ومطیع خودسازد. و به کنایه و برسبیل استهزاء بمعنی «فضول آقا» یامزاحم و مدعی بیجاست. مثال: چرادر کارمن مداخله می کنید؟ من آقا بالاسر لازم ندارم.

آلبالو گیلاس چیدن (چشم) ـ با چشم بسوئی نگریستن و بسوی دیگری توجه داشتن. این مثل غالباً بتغیر بکسی گفته می شود که چیزی را نبیند و بدان زیان رساند.

مثال: مگر چشمت آلبالو گیلاس میچیند که با پازدی وظرف آبخوری راشکستی؟

آل بردن ـ عوام معتقدند پس از آنکه زن زائید اگردراتاق تنها بماندموجودی خیالی موسوم به «آل» که پندارند به صورت جانوری پشمالوست می آید و او و نوزادش را هلاك میکند یا خون آنهارا میمکد تا بهلاکت رسند، وعقیده دارند برای اینکه نتواند بجایگاه زائو نزدیك شود، یا اسب زردی گردآن بگردانند یا باذغال خط سیاهی دوروی کشیده وخنجری با پیازی نزدیک او بگذارند؛ چراکه عقیده دارندآل از بوی پیاز و سیاهی رنگ ذغال نفرت دارد واز خنجر می ترسد ورم می کند و نزدیك زائو نمیشود. وهر زنی مبتلی به تب زایمان شود پندارند که براثر تأثیر وجودآل بیمار شده و او را «آل زده» است. و در میان بختیاریها به صورت نفرین گویند «آل ببردت» و بصورت ناسزا گویند «آل برده» که همردیف «مرده‌شو بردهٔ» اهالی اصفهان است.

آلش دگش کردن ـ عوض و بدل کردن. معاوضه کردن (این هردو کلمه ترکی است) همانند: عوض ودو گز کردن- عوض و آلیش کردن.

آلنگ و دولنگ ـ اسباب و آلات زاید یا بیمصرف و بی‌قیمت منزل همانند: خرت و پرت.

آلوچه با آلو نگرد رنگ بر آرد-
آلو با آلو نگاه میکند رنگ می گیرد- مصاحبت و مجالست در تغییر خویهامؤثر است چراکه نفس انسانی خوی‌پذیر صفات نیك و بد است. همانند: همنشین تو ازتو

به باید تا ترا عقل ودین بیفزاید ؛ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود . دو خر را دریك طویله به بندند هم بو (همرنگ) نشوند همخو خواهند شد .

آلو بباغ وهالو (خالو) بده راه مده ـ اشخاص بی بصیرت و غیروارد یا نالایق وبیمایه را در کارها وارد نکنید .

آلوده کردن کسیرا ـ متهم ساختن (همچنین است دامن کسی‌را آلوده کردن).

آمد بسرم از آنچه می ترسیدم ـ درمورد پیش‌آمدهای ناگوار بکار برند . همانند :مار از پونه (پودینه) بدش‌می آمد در خانه‌اش سبز می‌شد .

آمد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کرد ـ خواست عیبی‌را رفع کند عیب‌دیگری بر آن افزود. خواست بهترش بکند بدترش کرد .

آمد ثواب کند کباب شد ـ آمد زیر ابروش‌را را بردارد چشمش راهم کور کرد ـ همانند و بمعنی مثل بالااست.

آمدن بارادت رفتن باجازت ـ رفتن بمنزل اشخاص بسته بـارادهٔ خود آدم است ،ولی شرط ادب اینست که بازـ گشتن وخروج باجازهٔ میزبان باشد .

آمدو نیامد داشتن چیزی ـ نتیجه مشتبه است. ممکن است خوب بشود یا بد این مثل یا اصطلاح مثلی از آنجـا پیدا شده‌است که‌وقتی باتسبیح یاقر آن‌استخاره کنندگویند :خوب‌آمد یا بدآمد،ومعلوم است وقتی «آمد ونیامد» بـا هم جمع‌شد نتیجه‌مشکوك‌میشود. وشاید ازهمین‌جاست که بین عوام عقیدهٔ موهومی بوجود آمده است که تصورمیکنندبعضی‌چیزها «آمد» وبعضی «نیامد» دارد،مثلا معتقدند که‌اسب چهار قلم سفید «آمد» دارد یـا بعبارت دیگر «یمن» دارد و اسبی که سه ساقش سفیدو یك‌ساقش‌رنك دیگری‌است«نیامد» دارد‌یا «بدیمن» است . جغد درهرخانه‌ای شب خواندآنرا بدیمن میدانند . خروسی که بیموقع (یاباصطلاح دیگر «بی‌محل») بخواندآنرا نیز بد یمن میدانند . مرغی که تخم دوزرده بکند «آمدو نیامد»دارد، یعنی ممکن است برای صاحبش خوش‌یمن باشد و ممکن است برای او بدیمن واقع شود .

آمده را بموئی میتوان کشید ـ همینکه اقبال روی نمود هر منظوری را با کمی رنج وزحمت میتوان از پیش برد . همانند : چو آید بموئی توانی کشید ـ چو برگشت زنجیرها بگسـاید .

آمدیم بهترش کنیم بـدتر شد ـ همانند و بمعنی :آمـد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کرد .

آنانکه غنی‌ترند محتـاج‌ترند ـ (از تنگی چشم فیل معلومم شد .....) هر چه‌غنای اشخاص بیشتر باشدحرص‌وآز آنها به جمع کردن مال یا احتیاج آنها یکسان برای ادارهٔ امور خودشان زیادترخواهد بـود .

آنانکه‌منکرند بگو رو برو کنند ـ اغلب برای تصدیق بصحت مدعای‌طرف کـه اصرار در اثبـات مدعای خود دارد بکار برند و بیشتر بصورت استهزاءاستعمال میشود .

آنجا بروکه باباm رفت ـ وقتی‌در حال خشم وتغیر باشند وکسی بپرسد کجا

بروم ، یا احیاناً برخلاف میل او بگوید «میروم» شخص خشمگین باهمان حالت خشم گوید: آنجا بروکه بابام رفت. و البته مراد قبرستان است.

آنجا خوش است که دل خوش است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آنجا رفت که عرب نی انداخت - از بین رفت. طوری رفت که نشانی هم‌از او باقی نماند. در اطراف مبدأ پیدایش این مثل گویند: اعراب وقتی میخواستند داخل بیابان کویری بشوند برای اینکه راه راگم نکنند نیزه‌هائی بفواصل معینی برزمین فرو میبردند ودر کویر پیش‌میرفتند. گاهی اتفاق می‌افتاد که اشخاصی روی دشمنی آن نیزه‌ها را می کندند و با خود میبردند و در نتیجه صاحب نیزه‌ها راه راگم‌میکرد ودر بیابان نابودمی‌شد. برخی هم گویند وقتی در این کویرها عربی آبش تمام شود وخودرا در شرف مرگ به‌بیند نی یا نیزه‌ایرا که در دست دارد برزمین می‌افکند و به پشت خوابیده خود را تسلیم عفریت مرگ می نماید.و عقیدهٔ غالب براینست که وقتی در بیابانی آفتابی پریده و نزدیك بغروب باشد و بخواهند بدانند آفتاب غروب نکرده‌است تا نماز عصر راگذارند عادت براین‌بوده که نئی را بطرف آسمان با قوت هرچه تمامتر پرتاب می کردند تا چنانچه آفتابی است بر آن بتابد باکسب یقین نماز کنند،وچون اغلب این نی مسافت بعیدی‌را در هوا طی می کرده است برای بسیار دورشدن کسی این مثل ایراد شود.

آنجا روکه بخوانندت نه‌آنجا که برانندت.

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است - بین دودوست تعارف و رودربایستی کردن جایز نیست‌عرب گوید: بین‌الاحباب تسقط‌الآداب.

آنجاکه رنك و بوی بودگفتگو بود - گفتگوها همیشه و بیشتردر اطراف اشخاص یا اشیاء مؤثر دور میزند.

آنجاکه عقاب پر بریزد - از پشهٔ لاغری چه خیزد - در جائیکه اشخاص لایق وکاری‌ازعهده‌کاری بر نیایند ازدست افراد ناتوان چه برآید؟

آنجاکه عیانست چه حاجت به بیانست - وقتی امری واضح وروشن بود دراطراف آن حاجت به استدلال و گفتار وبیان نیست.

آنجاکه مشك و پشك يك نرخ اند، عطارگو ببند دكانرا - درجائیکه بین نیك وبد فرق نگذارند ،کوشش در راه اجرای وظیفه وکار نیك منتج نتیجه نیست

آنچه با تدبیر توان کرد با زور وزر میسر نشود.

آنچه بانان پاره توان کرد بسیم وزر نتوان کرد - گاهی با دادن يك مهمانی واجرای يك‌پذیرائی مختصر یابا اطعام شخصی نیازمند میتوان استفاده‌ای کرد که باپرداخت‌مبلغها‌حصول آن‌امکان‌پذیر نیست

آنچه به حیلت توان کرد بقوت ممکن‌نباشد - همانند: آنچه با تدبیر توان کرد با زور وزرمیسر نشود.

آنچه بخود مپسندی بدیگران

مپسند - همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری.

آنچه در آینه جوان بیند ،پیر در درخشت خام آن بیند .

آنچه درجوی میرود آبست، آنچه درچشم میرود خواب است - درمورد کسی گویند که در موضوعی پیش گوئی یاغیب گوئی امی کند که از امور بدیهیه باشد (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

آنچه در دل است بزبان در می آید .

آنچه در دیك است به چمچه می آید - هر کس همان استعدادها و ذاتیاتی را که دارد در موقع عمل از خود بروز میدهد . همانند : از کوزه همان برون تراود که در اوست .

آنچه دلخواست نه آن میشود؛ آنچه خداخواست همان میشود .

آنچه را که تو ازرو میخوانی من مدتیست از بر کرده ام - من از تو مجرب ترم ودر درك حقایق امور ماهرتر و توانا ترم همانند : آنچه در آینه...

آنچه رشته بودم پنبه (یاچله شد) هرچه زحمت کشیده بودم هدر رفت.

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج.

آنچه نپاید، دلبستگی را نشاید .

آنچه یکی را نوش دیگری را نیش است.

آنچیزیکه میان لوطی ها بابست میان ما نابابست - کنایه از بی پولیست ودر موقعی که بخواهند اظهار بی پولی کنند بطریق شوخی این مثل را ایراد کنند.

آن درسی را که تو خوانده ای ما هم خوانده ایم - درموقعی که کسی در صدد اغفال کسی بر آید شخص مورد نظر این مثل را باو گوید،و کنایه از آنست که حواسش جمع است و فریب او را نخواهد خورد .

آن دفتر را گاو لیشت - آن وضع از بین رفت و دیگر تجدید نخواهد شد. آن دورهٔ قدرتی که در کار بود حالا در میان نیست . همانند : آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . آن ورق بر گشت .

آن دکان برچیده شد - همانند و بمعنی : آن دفتر را گاو لیشت.

آن دنبه را گربه برد - بکتاب داستان-های امثال مراجعه شود.

آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی- یك شکم در آدمی نگذاشتی (یا آدمی را نزد خود نگذاشتی)- همانند: گربهٔ مسکین اگر پرداشتی ، تخم گنجشك از هوا برداشتی .

آن ذره که در حساب ناید مائیم درموقع اظهار فروتنی بکاررود وهم در موردی که کسی را در حساب نگیرند یا مورد اعتنا قرار ندهند. مثال : ما را بحساب نگرفتید و مورد اعتنا قرار ندادید ،حق دارید ، آن ذره که در حساب نایدمائیم.

آنرا چه زنی که روزگارش زده است .

آنرا که سخاوت است چه حاجت بشجاعت ؟

آنرا که عقل بدادند چه ندادند ،

وآنراکه عقل ندادند چه بدادند ! (خداوندا...)

آنروش پیدا نبودن - درمورد نشان دادن حد کمال ومبالغه کردن در امری گفته میشود . مثال : جنگ وجدالی بین آنها در گیرشد که آنروش پیدا نبود (یعنی درسر حد کمال و بمنتهی درجهٔ شدت بود) .

آن روی ورق را نخواندن - پیش‌بینی نکردن . توجه بعاقبت امر نداشتن . مثال : اگر آن روی ورق را خوانده بودی چنین اشتباهی نمیکردی .

آن سررشته ازدستم رفت - برنامه وسررشتهٔ عملش برهم‌خورد. همانند: سرنخ (یاسر کلاف) ازدست رفت .

آنسرش پیدا نبودن - همانندو بمعنی آنروش پیدا نبودن .

آن سبو بشکست وآن پیمانه ریخت - همانند و بمعنی : آن دفتر را گاولیشت . آن ورق برگشت .

آن غلامی که داشتی سیاه بود - درموقعی که کسی بدیگری فرمان‌دهد یادر خواستی بصورت امروفرمان نماید،درجواب او گویند : آن‌غلامی که داشتی سیاه‌بود ؛ یعنی‌غلامی بود که محکوم حکم‌تو بود نه‌من که الزامی باطاعت ندارم . ولی غالباً بصورت شوخی گفته میشود .

آنقدر باد کرده که‌میترسم بترکد .

آنقدر بادکردکه ترکید - بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه‌شود .

آنقدر بایست که‌زمین زیر پایت سبز بشود - وقتی بایستند ودر مورد مطالبهٔ چیزی بافشاری کنند، طرف نیز برای بیان امتناع مطلق خود این مثل‌را ایراد کند .

آنقدر بپز که بتوانی خورد (یابخوری) - همانند:پا را ازگلیم خود درازتر مکن . لقمه را باندازهٔ دهانت بردار .

آنقدرخداخدا کردیم تا این‌ابر راهوا کردیم - سابقاً وقتی بارندگیهای موسمی دیر شروع میشد مردم بـه مصلی میرفتند و نماز میخواندند و دست بدعا برداشته باتضرع وزاری ازدرگاه‌خداوند ریزش‌باران‌راخواستار میشدند،وچه بسیار اتفاق میافتاد که تیردعایشان بهدف‌اجابت میرسید ودردم ابری روی‌آسمان میآمد و و بارندگی آغاز میشد . این مثل از آنجا پیداشده‌است‌ومراداینست که‌آنقدر کوشیدیم یادعاکردیم یا خواهش و التماس کردیم تااین کار یامشکل‌انجام‌شد . برخی‌هم بجای «ابررا هوا کردیم»،«ابره راقبا کردیم» گویند .

آنقدر (چندان) سمن هست که یاسمن توش پیدا نیست (یاگم است) -در مورد فراوانی یابیقدری‌چیزی یابی‌اهمیتی شخصی گفته میشود.ونیزدر موقعی که کسی درانجام عملی‌نازکند یاازانجامش سرباز زند و بخواهندبینیازی خودرا از وجود او نشان دهند بایراد این مثل مبادرت‌نمایند. مثال : من اینکار را ممکن نیست بکنم . مخاطب : «چه نقلی‌دارد» (چه‌مانعی دارد) تونکنی دیگری میکند ، اینقدرسمن‌هست که یاسمن توش پیدا نیست .

آنقدرش که روی زمین است دو آنقدرش زیرزمین‌است - بسیار رندو زرنگ‌است . بسیارتودار و باتدبیروحیله بازاست . مثال : نمیدانی‌این بچه‌چه‌اندازه

حقه بازاست، آنقدرش که‌روی ...

آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکشد - هر کس‌را بقدر توانائیش مورد توقع قراردهید یا کاری براو تحمیل کنید. درعربی‌مثلی است که میگوید : اگر رفیق شما عسل بود آنقدر انگشت بکشید وازاو بخورید که چیزی هم برای خودش باقی بماند.

آنقدر (اینهمه) چریدی کودنبه‌ات؟ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آنقدر شور بود که‌خان‌هم فهمید. خان مرد ابلهی بوده که «هیچ‌چیز سرش نمیشده‌است» ونمیفهمیده‌است ، چه‌ازسردی یا گرمی آب یا چه‌از شوری و بی‌مزه گی غذا؛ ولی وقتی اتفاق میافتد که غذاآنقدر شور میشود که‌اوهم‌میفهمد .این مثل در مورد شدت فساد یا کثرت خرابی‌چیزی‌یا کاری بکار میرود یادرموردی که کاری آنقدر بد وخراب‌شود که‌عامل کارهم‌تشخیص‌دهد وحس خود خواهی او که فطری بشراست مانع این‌تشخیص او نشود .

آنقدرمار خورده است تاافعی شده است - بقدری ممارست کرده و تجربه اندوخته تاواقف برموزکار شده است . (در مورد مردمان مجرب وآزموده بکار رود).

آنقدر نداد که کور بگوید شفا - دردادن چیزی حد اعلای خست ولئامت را بخرج داد . مثال : دو ریال دادم به‌عطار زعفران‌خواستم ، بی‌مروت آنقدر نداد که کور بگوید شفا .

آن کسانی که آهنین‌مشت‌اند،دشمنانرا بدوستی کشته‌اند - بادوستی کردن میتوان دشمن را دوست ساخت یاشر او را دفع کرد .

آنکس که‌بی‌زراست همچون‌مرغ بی‌بال‌وپراست.

آنکه استادتواست‌شاگردمن‌است - کسیکه این‌حیله وتزویررا بتویاد داده یا این‌راه رابتونشان داده است درزیرکی و هوشیاری‌شاگردمن هم نمیشود ، پس‌بامن جز براستی رفتاری‌مکن .

آنکه بابات‌خریده بودسیاه‌بود - رجوع‌شود به: آن‌غلامی ...

آنکه خیانت نورزد دستش در حساب نلرزد .

آنکه‌روزگارش به‌تنبلی گذشت‌دچار عسرت وپریشانی گشت.

آنکه‌زنگوله راگردن‌گربه ببندد کیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه سبیلت راباش (باآن)چرب میکردی گربه برد - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

آنکه فرمان‌را بخواند کیست؟ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه فیل میخرید رفت - همانند : آن‌سبوبشکست وآن‌پیمانه ریخت (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود)

آن‌گربه میومیوکن باباازآن‌تو، وان قاطرچموش‌لگدزن‌ازآن من - درمورد تقسیم وافرازهای نامتناسب‌وغیر عادلانه بکار رود . این شعر از وحشی بافقی‌است و اشعارمترادف‌آن نیز اکثر صورت ارسال مثل‌را بخود گرفته که در محاورات بکار می رود و در زیر نقل می‌شود :

زیباتر آنچه ماند ز بابا از آن تـو
بد ای برادر از من و اعلی از آن تو
این طاس خالی از من، آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفی از آن تو
پابوی ریسمان گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکستهٔ صابون پزی ز من
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زند شاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این قاطر چموش لگد زن از آن من
آن کرهٔ مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا بلب بام از آن من
وز بام خانه و تا بثریا از آن تو
آن گربه میو میو کن ....

آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد ، آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد .

آن مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است ـ همه کار را همه کس نمی‌تواند بکند ، بلکه « هر کسی را بهر کاری ساخته اند » همانند : همه مرغی انجیر نمی‌خورد؛ اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمی‌ماند .

آن همه را لولو برد ـ آن نعمت یا آن چیز مطلوب از دست رفت و دیگر بدست نمی‌آید همانند : آن دفتر را گاو لیشت . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

آن نوش با این نیش نمی ارزد .

آن ورق برگشت ـ آن وضع تغییر کرد. همانند : آن همه را لولو برد .

آنوقت که جیك جیك مستانت بود یاد زمستانت نبود ـ موقعیکه روزگار خوشی یا جوانی وقدرت وتوانائیت بود بیاد روزهای تنگدستی یا پیری و ناتوانی خود نبودی ؟ (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که عقل قسمت میکردند، تو عقب تراز و مثقال رفته بودی ـ بشوخی واستهزاء بمردم ابله و نادان گفته میشود.

آنهائیرا که توخوانده ای ما از برکرده ایم (این درسی را که تو..) ـ من از تو خیلی هوشیارترم وفریب نیرنگ ترا نخواهم خورد . همانند آن درسی را که توخوانده‌ای ماهم خوانده‌ایم .

آنها دو نفر بودند همراه ما یك فوج بودیم تنها ـ دو نفری که متفق و متحد باشند قوت وقدرتشان بیش از صدها نفری است که مخالف یکدیگر باشند. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که طاق آسمانرا میزدند ، او نیمه اش را بالا میانداخت ـ بشوخی در مورد اشخاص سالدار ومسن گفته می شود .

آنها که رفته اند خراب همین دم اند ـ (؟)

آن یکی خرداشت پالانش نبود یافت پالان گرگش در ربود ـ اشاره بآنست که تا آمد وسیلهٔ دیگری را برای انجام کارفراهم کند ، وسیلهٔ اول هم از کف اختیارش بیرون رفت .

آواز آسیا میشنوم ولی آرد نمی بینم ـ در مورد یکه حرف بسیار باشد و عمل اندك بکار میرود .

آواز بدل دزدیدن ـ از ترس دم بر نیاوردن و صحبت نکردن .

آواز دهل ـ هر چیز که از دور فریبنده و از نزدیك نفرت انگیز یا غیرجالب باشد .

آواز دهل شنیدن از دور خوش است - صیت شهرت اغلب کسانیکه از دور بگوش میرسد مانند آواز دهل است که هر چند بلند تر است ولی از یک آلت میان تهی برمیخیزد. خبری که از دور شنیده شود اغلب فریبنده باشد ولی چون از نزدیک تحقیق شود جالب نظر ننماید.

آواز سگان کم نکند رزق گدا را بدگوئی و تهمت وافترای مردم پست نهاد موجب سلب اعتبار مردان کاری و زحمتکش نمیشود. همانند: مه فشاند نور و سگ عوعو کند.

آوازه افکندن - مطلبی یا خبری را انتشار دادن - مشهور ساختن.

آوازه خوان ماهی قور باغه است همنشین دو نان همانند خود ایشان است.

آوازه در افتادن - معروف و مشهور شدن - خبر در میان مردمان شهرت یافتن.

آویزه گوش کردن - پند یا دستور کسیرا بدقت گوش دادن و بکار بستن:

آه از نهاد کسی بر آمدن - غایت تأسف و تحسر دست دادن. مثال: همینکه خبر مرگ پدرم رسید آه از نهادم بر آمد.

آه اگر از پس امروز بود فردائی ماخوذ از این شعر حافظ است «گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد - وای اگر از پس امروز بود فردائی» و این شعر نیز خود از زمره مثلهای معروف زبان فارسی بشمار میرود.

آه در بساط ندارد که با ناله سودا کند - بدرجه‌ای بی‌چیز و فقیر و تهی دست است که حتی نمیتواند «آه» بدهد و «ناله» درعوض بگیرد. همانند: آه ندارد که با ناله سودا کند. آه در بساطش نیست.

آه در بساطش نیست - کاملا مفلس و فقیر است. فاقد همه چیز است.

آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزنه (نزند) - در امور خود رعایت جانب حزم و احتیاط را بکن. نیز عوام غالباً گویند: «شپشه آهسته..»

آهسته برو پیوسته برو - همانند: هر که تند راند زود ماند.

آه صاحب درد را باشد اثر - همانند دایه مهربان تر از مادر نمیشود. مادر را دل سوزد دایه را دامن. چشم صاحب اثر دیگری دارد.

آه کسی گرفتن - نفرینش اثر کردن مثال: آه مادرم مرا گرفت و به روزگار بدی افتادم.

آه کشیدن برای چیزی - در حسرت چیزی بودن. مثال: مدتها آه کشیدم تا اورا بچنگ آوردم ولی سرانجام کامیاب نگردیدم.

آه مظلوم در دنبال ظالم است

آهن را با آن توان کوفت - همانند سنگ سنگ را میشکند. شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی.

آهن سرد کوفتن - کار عبث و بیهوده کردن همانند: آب در هاون سائیدن.

آهن کهنه بحلوا دهند - هر چیز قیمتی که کهنه شد به بهای ارزان فروشند یا آنرا بجای چیزی کم بها دهند.

آهنگری کاری ندارد، آهن را پهن نکنی بیل میشه. دراز بکنی میل میشه - بطور شوخی و مسخره درمورد اشخاص لافی که خود را صاحب همه هنر

وصنعتی جلوه دهند گفته میشود .

آهو گردانی کردن - برای شکار آهو یکعده در اطراف کوه یا صحرا میگردند و آهوان را بطرف معینی میرانند تا در تنگنائی بیندازند و آنها را شکار کنند و این عمل را آهو گردانی گویند لیکن در اصطلاح کنایه از کسی است که صحبت و عمل در معامله یا امری را طوری میکند که نتیجه بنفع خودش تمام شود .

آهوی لنگ (یا مانده) گرفتن - عاجز کشی کردن . بی انصافی . با افتاده جنگیدن .

آهوی نا گرفته بخشیدن - چیز نداشته را بخشیدن . همانند : بدشت آهوی نا گرفته مبخش . خرس شکار نکرده را فروختن .

آینده ات (یا آئینه ات) را گم کرده ای ؟ - وقتی کسی که خود نصیبی از زیبائی ندارد دیگری را بزشتی ملامت کند وی در جواب ملامتگر این اصطلاح را بکار میبرد یا گوید مگر آئینه ات را گم کرده ای ، یعنی زشتی خود را فراموش ساخته ای ؟

آینه داری در محفل کوران - رجوع شود به . آئینهٔ داری در محفل کوران .

الف

ابابیل باد میخورد ، کف‌میرینند کنایه از اینستکه انسان نا گزیــر است کار بکند تا نان بخورد و بدون پول و نان نمی تواند زیست کند . مثل نوکر به اربابی که‌حقوق مرتب نمی‌پردازدگوید : من که ابابیل نیستم باد بخورم کف برینم نان میخام ، آب میخام ، لباس میخام تا بایستم وکار بکنم .

ابابیل حیوان بی آزاریست، اما باید از کرمهای لــب جوی پرسید درمورد اشخاص ظاهرالصلاح ریاکار یا ستمکاردادگرنما گفته‌می‌شود .

ابر راباناك سك‌زیان نکند ناسزا و افتراء مردم بــدفطرت مانع ابــراز فعالیت ولیاقت اشخاص باجوهر نمی‌شود همانند : مه فشاند نوروسك عوعو کند ـ سگ‌نالد وکاروان گذرد .

ابرکن اما مبار ـ تهدیدکن ولــی آزار وشکنجه مکن . مثال : در تعلیم و وتربیت اطفال همیشه ابر کنید امامبارید چه اگر«آب چشم آن ها ریخت» پس‌از آن تهدید وآزارهم اثرنخواهد داشت .

ابروخم نکردن محنت وصدمتی را با خوشرویی برخود هموار کردن مثال: با آنکه تندی و خشونت او درمیان جمع برمن سخت ناگوار بود ولی بااین حال ابروخم نکردم .

ابروگشاده‌باش چودستت‌گشاده نیست ـ اگربذل و بخشش نداری لااقل خوشرویی‌پیشه کن .

ابریشمش درآتش‌استـ گرفتاری ومشغله فراوان‌دارد . مثال:اگرابریشمت هم درآتش‌است ول کن‌وبیا.

ابلهی گفت و احمقی باورکرد ابله‌گفت و دیوانه باورکرد ـ کنایه ازگوینده و شنونده احمق ونادان . و گاهی این مثل را کسی ایراد کندکــه احمقی بخواهد اوراکه هوشیار وزرنگ است با گفته دروغی اغفال کند و او به طریق ظن واستهزاء باایراد این مثل‌به او بفهماندکه من‌اغفال‌پذیرو«گول‌خور» نیستم . همانند : ناکسی گفت و ناکس دیگری‌باورکرد .

ابلیس کی‌گذاشت‌که ما بندگی کنیم،یکدم‌نشدکه بی‌سرخرزندگی کنیم ـ اغلب درمورد اشخاص مزاحم‌و پررو ومصدع و«سرخر» گفته‌می‌شود.

ابولی خرت بچند است (کسی نپرسید ..).این جمله راکسی ایرادکند که‌در موردی‌موضوع‌عدم‌توجه‌واعتناقرار گیرد.مثال: بااینکه‌ازمن‌رسمادرآن‌محفل انس دعوت‌کرده بودند ولی یکنفرازمن

نپرسید ...

ابولی داماد میشه (میشود) بما چه ، کیرخر سرنا میشه بما چه - در مورد خبرهای کذبی که اشخاص بیکار و هوچی منتشر می‌کنند اگر اشخاص با حزم و احتیاط مورد پرسش واقع شوند در جواب بایراد این مثل مبادرت میکنند و در حقیقت از دادن جواب قطعی طفره میروند . هر پیش‌آمدی شده یا بشود خواه بد یا خوب بما مربوط نیست .

اجاره نشین خوش نشین است - اجاره نشین هر جا برایش خوشتر یا در هر منزلی بهتر است می نشیند و بهمین جهت علاقه‌ای بحفظ خانه‌ای که در آن نشسته است ندارد .

اجاق روشن کن بودن - کنایه از فرزندی است که نام خانواده را زنده نگاه میدارد . مثال: پسر فلان خوب از آب در آمده ، اجاق پدرش را روشن کرده است .

اجاقش کور است - فرزندی ندارد وقتی هم پدری فرزند یا فرزندانی داشته باشد که هیچیک لیانت حفظ نام و احترام خانواده پدر را نداشته باشد با این حال گویند: فلان اجاقش کور است .

اجل برگشته میمیرد نه بیمار سخت هر اندازه بیماری سخت باشد تا اجل کسی نرسد نمیرد ✡ **اجل دور سرش پرزدن (یا چرخ خوردن)** - برای خود ایجاد خطر مرگ کردن .

اجل سگ که رسد نان چوپان خورد (یا دزد)

اجل سگ که رسید بمسجد خرابی میکند (یا در مسجد میخوابد یا میشاشد)

احترام امامزاده با متولی است - احترام هر که بسته بدست بستگان و اطرافیان اوست.

احتیاج مادر اختراع است - این مثل در سالهای اخیر از زبان فرانسه اقتباس ومتداول شده و بنابراین مستحدث است .

احتیاط شرط عقل است

احتیاط نیمش ثواب و نیمش گناه است

احداس مرا بگیر - شخصاً وسیله گرفتاری خود را فراهم ساختن (گویا حرس مرا بگیر باشد که در تفوه عوام از کثرت استعمال «حرس» « احداث » شده است .) همانند : داروغه بیا مرا بگیر . اعطاس هم گفته شده

احمدک خوشکل بود آبله هم در آورد - زشت رو یا زشت خو بود بر اثر بروز بیماری یا عیبی یا تغییر روحیه و حالتی زشت روتر یا زشت‌خوتر هم شده عیبی داشت عیب دیگری هم بر آن مزید شد .

احمد کار نمی رفت وقتی میرفت جمعه میرفت - در مورد کسی گویند که کاری را در موقع خود نکند و پس از گذشتن موقع ، انجام دهد

احمدک نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخود میزد و مینالید - در مورد کسی که برای خویشتن ایجاد مشکل یا گرفتاری یا قرض بی جا نماید ایراد کنند .

احمدک هیمه نمیرفت بردندش - در مورد کسی که وظیفه خود را بزور انجام

دهد بکارمیرود.

احمقی گفت و احمقی باور کرد

احمق را ستایش خوش آید. همانند: ابلهی گفت واحمقی باور کرد .

اخذکم ، به از ترك بسیار- بکسانی که برای کم بودن چیزی قهر کنند و از گرفتن آن امتناع نمایند بعنوان اندرز گفته می شود

اخم و تخم کردن- اوقات تلخی کردن بر کسی خشم گرفتن و تندی کردن .

اخ و پف کردن - اظهار نفرت و کراهت کردن . همانند . اهواوه کردن

اخ و تفش راپیش مرغ نمیاندازد
سخت ممسك و بخیل است - همانند. تب داشته باشد بکسی نمی دهد .

ادا اصول درآوردن - ناز کردن مسخرگی کردن .

ادب از بی ادب آموز

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان
گاهی هم اصل عبارت را که نقل از گلستان حضرت شیخ است بیان نموده گویند : لقمان حکیم را پرسیدند و (یا گویند از لقمان حکیم پرسیدند) : ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان

ادب مرد بهتر از زر اوست .

ادخل زدن - تخمین زدن . مثال : این طور که ادخل میزنم این درخت مو ده من انگور دارد.

اذان بغل گوش کسی خواندن- او را نصیحت دادن .

ارث خرس بکفتار میرسد - همانند وبمعنی : آب گرمابه بیارگین را شاید. ارخت بیدی دیده بیدی (اگر خودت بودی) بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

ارزان بعلت، گران بحکمت- همانند: هیچ ارزانی بی علت و گرانی بی سبب نیست .

ارزان خری انبان خری - همانند: هیچ ارزانی بی علت نیست وهیچ گرانی بی سبب (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود) .

ارزان یافته خوار باشد - همانند: هر که او ارزان خرد ارزان دهد .

ارزانی خارسویت باشد - وقتی کسی مبتلی بمرض زکام باشد و بدیگری بگوید بدزکام هستم در اصفهان معمولا گویند « ارزانی خارسویت » وتصور می کنند که با بیان این عبارت از سرایت مرض بخود جلوگیری نمایند . (خارسو در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مادرزن است وهمان است که در لغت بصورت « خسو » ضبط شده است .

ارزن از لای انگشت کسی نریختن
همانند و بمعنی . آب از دست نچکیدن

ارزن روی طنابش پهن کردن است - روزی یکنفر از همسایگان ملا- نصر الدین طنابی از وی بعاریت خواست ملا گفت ، ببخشید روی آن ارزن پهن کرده ام . اینك در موقعی که از کسی چیزی بطلبند و وی ازدادن آن امتناع کند بایراد این مثل مبادرت نمایند .

ارزنی از خرمنی- همانند قطره ای از دریائی.

ارمغان مور پای ملخ است - هدیه هر کس باندازه توانائی اوست - عرب گوید وفارسی زبانان هم بسیار گویند : « ان الهدا یا علی قدر مهدیها » بکتاب

داستان‌های امثال رجوع شود .

اره میدهد و داسفاله میگیرد ـ کنایه از احتجاج در کلام است مثال : فلانی بسیار پرمدعاست ، اره می دهد و داسفاله میگیرد (داسفاله داس کوچکی است که برای علف چیدن بکارمیرود)

از آب خرد ماهی خرد خیزد ـ از اشخاص بی‌اهمیت کوچك توقع انجام کارهای بزرك نمی‌توان داشت .

از آب درآمدن ـ از آب و گل درامدن ـ از آب خوب درآمدن از بوته امتحان خوب بیرون آمدن بحد کمال رسیدن • مثال این کودك خوب از آب درآمده است • این فرشی که از بازار خریده‌ام خوب از آب در آمده است .

از آبش بخور تا بگوشتش برسد

از آب کره میگیرد ـ درجلب استفاده بسیار ماهر وزرنگ است . همانند: از رود خشك ماهی میگیرد . از دیك روغن میکشد • ازهوا بل میگیرد •

از آتش خاکستر عمل می‌آید ـ غالبا از مردان لایق و توانا فرزندان نالایق بوجود می‌آیند؟

از آتش گرم نشدن ولی ازدود او کورشدن (یا مردن) ـ از کسی که سودش بهمه میرسد نه فقط فایده نبردن بلکه زیان دیدن . مثال : از آتشت که گرم نشدیم ولی ازدودت کورشدیم .

از آتشی که افروختم خود سوختم بکتاب داستان های امثال مراجعه شود

آدم گدا چه یك نان بگیر ندچه بدهند یکسان است از آسمان بزمین افتادن ـ از امری بکلی بی اطلاع و بیگانه بودن مثال • مگراز آسمان بزمین افتاده ای که در فلان مورد اینگونه اظهار بی اطلاعی میکنی

از آسمان بزمین میبارد نه از زمین بآسمان ـ از آسمان بزمین میبارد یا از زمین بآسمان؟ ـ درموردی گفته می‌شود که غنی تر یا بزرگتر ازفقیرتر یا کوچکتر از خود خواهشی و توقعی بکند .

از آسیا که بیرون رفتی ترا با سنك و پا رسنك یا پا سنك چکار هست؟ از آسیا که بیرون رفتی با سنك آسیا چکار ـ در کاری که رفع نیازت از آن شده است ترامداخله کردن چه فایدتی خواهدداشت.

از آن گناه که سودی رسد بغیر چه باك (اگرشراب خوری جرعهٔ فشان برخاك .)

از آن نترس که های وهو دارد از آن بترس که سر بتودارد ـ کسانی که در معاملات و معاشرت های خویش مرد حرف و احیانا « شروشور» هستند و آنچه دارند بزبان دارند قابل ترس نیستند بلکه اشخاصی که حرف کم میزنند و ملایم وآرام رفتار میکنند درجریان زندگی بیشتر شایسته ترسیدن هستند و باید مورد پرهیز واحتراز قرار گیرند .

از اسب افتاده است، و از اسب نیفتاده ـ درمورد کسی گویند که دستش ازمال دنیا تهی شده یا ازاسب قدرت ونعوذی که داشته است فرودآمده و سلب اقتدار ازاو شده است . ولی عزت واحترام خودرا که ناشی

ازاصالت‌ذات وخصائل وملکات فطری یا خانوادگی است ازدست نداده‌است. همانند: مشك‌ریزد ، بویش نریزد .

ازاسب‌دو، ازصاحبش‌جو - هرچه‌سعی وعمل بیشتر باشد استفاده‌زیادتر خواهد بود. همانند : اسب‌دونده کاه‌وجوخودش رازیاد میکند اسب بدویدن کاه وجو خودش را زیادمیکند . ازتوحرکت ازخدابرکت .

ازاسب فروذآید و برخر نشیند - ترقی معکوس‌میکند . ازمقام بلندی فرود آمده‌و بمنزلتی پست‌تن‌درداده‌است. همانند: ازدست‌بوس‌میل به‌پابوس کرده‌ای، خاکت بسرترقی معکوس کرده‌ای ؟

ازالف‌تایاش خواندن(یادانستن) ازهمه‌چیزش آگاهی‌داشتن. مثال: بی‌جهت نمیخواهد منکر گفته‌ها یااعمال خود بشوی، من ازالف تایاش‌راخوانده‌ام (یامیدانم).

ازاین‌امامزاده کسی معجزه‌ندیده است - یا براثر بی‌عرضه‌گی وعدم لیاقت یادر نتیجه خست ولئامت ازاو توقع ابرار لیاقت وسخاوتی نمی‌توان داشت . مثال : بی‌سبب‌خودترا معطل‌مکن‌ومنتظر مساعدت فلان نباش چراکه ازاین‌امامزاده تاکنون کسی معجزی ندیده‌است .

ازاین باغ‌باین بزرگی‌غوره‌نصیب ماشد ، ازاین شهرباین‌بزرگی‌کوره نصیب‌ماشد - کسی بایرادابن مثل‌بردارند که‌امیدوانتظاراستفاده‌ای مادی یامعنوی ازشخصی یامقامی داشته و «تیرامیدش به سنگ آمده‌است »

ازاینجا رانده ، و ازآنجا مانده (یا) ازآنجارانده وازاینجا مانده- کسیکه بامید استفاده بیشتری مرکزوسر چشمه‌استفاده‌ای رارها کندوبمرکز دیگری بپیوندد وازآنهم بهره‌ای برنگیرد. همانند: هم‌ازحلیم‌قم بازماندم وهم‌شوربای کاشان

ازآن جیب توی آن جیب رفتن - پولیکه ازبین دو شخص بهم نزدیك یاازبین افراديك خانواده یایك‌جامعه بیرون‌نرود. مثال : خرید کالای وطنی‌موجب میشود که سرمایه کشور ازمرزهای آن‌خارج‌نشود و ازجیب این هموطن به‌جیب آن‌هموطن‌دیگر برود

ازاین‌حسن‌تاآن‌حسن سیصدپدرس- دربین این‌چیز یاآن‌چیز یااین‌شخص وآن شخص تفاوت بسیاراست .

ازاین‌در بآن‌درزدن - طفره‌رفتن- تلاش وتقلا کردن . مثال: برای پیشرفت مقصودخودش، خیلی باین‌درو‌آن‌درمیزند، بلکه بهزاردرمیزند .

ازاین دست‌بده‌وازآن‌دست‌بگیر- اگردرمعامله نقدوخرش‌حساب بودی هرچه بخواهی‌ازنقدیاجنس بتوبوام‌یا به نسیه‌میدهند. همانند : آدم‌خوش‌حساب‌شریك مال مردم است .

ازاین‌دم‌بریده‌هرچه‌گوئی‌میآید- از فرط حیله‌گری قادر بر هر کاری هست (بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع‌شود)

از این دیك چوبی کسی حلوا نخورده - وجودش منشاءاثرنیست . بی خاصیت‌است .

ازاین‌ستون تاآن‌ستون‌فرج‌است - درعصانیت‌ومشکلات همیشه بایدامیدوار و به‌آینده خودش بین‌بود . همانند : سیب تا بالابرود وپائین بیایدهزار چرخ میخورد. (بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود)

ازاین‌سکو بآن سکو نشستم،

از این هوسی که داشتم وانشستم- در مورد عدول کردن از فکری و تصمیمی بصورت شوخی ایراد کنند. «وانشستن» در اصطلاح عوام بمعنی سرفنظر کردن است.

از این شاخ بآن شاخ پریدن- در بیان مطلبی تمجمج و سفسطه کردن. برای فرار از کاری بمعاذیر مختلف توسل جستن. مثال: چرا بپرسش من پاسخ نمیدهی وازین شاخ بآن شاخ میپری ؟

از این شاه گرد بر نمیخیزد - همانند و بمعنی: از این امامزاده معجزه‌ای دیده نمیشود.

از این گوش گرفتن (یاشنیدن) واز آن گوش در کردن - اطاعت نکردن - توجهی بگفته‌طرف ننمودن مثال: برادر کوچکم جوان نامطیعی است هرچند باو پند واندرز میدهم ازین گوش میشنود (یامیگیرد) واز آن گوش بدر میکند.

از این نبود سرعلم (یاگل علم) - چنین موضوعی درمیان نبود - این دیگر در حساب نبود (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

از این نمد مارا هم کلاهی هست - در این کار یادر این استفاده ماهم نصیبی داریم. مثال: از قراریکه شنیده‌ام درفلان معامله استفاده خوبی کرده‌ای،

از این نمدمارا کلاهی نیست ؟ (یا) زیان تودر کار ما بی تأثیر نیست وماهم ازاین نمد کاری داریم.

از باباش چه خیر دیدم که از فرزندش به بینم - از آنکس که مصدر خیر ومهر ومحبت بود یا از آنکس که صاحب مقام بود چه خیری نصیبم شد که اززیر دستان او به بینم.

از بادگرو بردن - درحرکت ورفتار بسیار سریع وچالاك بودن. مثلا: .و در سرعت سیر از بادگرو می برد.

از باران بناودان گریخت - برای فرار از زحمت یازیان اندك خودرا بزحمت یازیان بزرگتری دچار کرد. همانند: از چاه در آمده بچاله افتاد.

از بارك الله قبای کسی رنگین نمیشود - بارك الله گفتن و تشویق «خشککی» از کسی کردن برای او آب ونان نمی‌شود.

از بالات چه خیر دیدم که از پائینت به بینم - درهرحال وهرصورت از تو تصور خیری ونفعی نمیرود (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

از بام خواندن واز در راندن - همانند: بادست پس میزنند، باپا پیش می کشد.

از بای بسم‌الله تاتای تمة - ازآغاز تاانجام - ازاول تاآخر.

مثال: از بای بسم‌الله تا تای تمة آنرا می‌دانم یاقبلا خوانده‌ام. همانند: ازالف تایا. از کنه تابنه.

از بد قمار هرچه‌ستانی شتل بود - همانند: ازخرس موئی غنیمت است. بدهکار اگر سنك هم درسرت زد سنك‌را بگیر و از دست مده.

از بر کردی - حفظ کردی، یاد گرفتن. مثال: درسم را از بر کردم.

از برای یك شکم منت از دو کس نباید کشید -

از برهنه پوستین چون برکنی ؟ همانند: از کف دستی که مو ندارد موئی نمیتوان کند.

از بزرگان عفو است ، و از کوچکان گناه ـ خواص گویند : از بزرگان عفو بوده است و از فرودستان گناه .

از بس خوشبو است دم باد هم می نشیند ـ درمورد کسی گویند که حرکات وسکناتش نامتناسب ، یا شخصی نالایق و بی کفایت است ولی ادعا و توقع او خیلی بیش از حدود لیاقت اوست . (عوام گویند : از بس خوش چس است ...)

از بس گفت زبانش مو در آورد ـ درمورد موضوعی وقتی بسیار گفتگو شود مخصوصاً موقعی که به نتیجه نرسد این اصطلاح مثلی ایراد میشود .

از یکی (بیکی) افتادن ـ بکتاب داستان‌های امثال جلد دوم رجوع شود .

از بن دندان ـ از صمیم قلب ـ با کمال رضا و رغبت .

از بوزینه درودگری نیاید ـ همانند : کار بوزینه نیست نجاری . کار هر بز نیست خرمن کوفتن ، گاو نر میخواهد و مرد کهن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از بی پولی سك میزند ـ سخت بی پول شده است . مثلا : این روزها از بس بی پول شده ام کارم سک زدن است .

از بیخ عرب شدن ـ بکلی منکر امری مثال : مدتها است از من پول بوام گرفته حالا حالا که مطالبه میکنم از بیخ عرب شده است .

از بیخ گوش کسی گذشتن ـ از خطر جستن . مثال : خطر بزرگی متوجه او شده بود ولی از بیخ گوشش گذشت . همانند : رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

از بیعرضه گی سگمانست که شغال توی کاهدانمان بچه میگذارد ـ رعیتی آمد به ارباب خود گفت : ارباب چه نشسته‌ای که شغال آمده توی کاهدانمان بچه گذارده است . ارباب در جواب او گفت : از بیعرضه گی سگمان است .

وقتی نوکری یا فرزند کسی یا عامل عملی که باید مانع پیش آمد و وقوع امری بشود در انجام وظیفه خود قصور نمود این مثل ایراد میشود .

از بیکاری مگس پراندن ـ بدرجه‌ای بیکار شده است که کارش مگس پراندن شده است .

از بیکفنی زنده است ـ اشاره بکثرت فقر و تهی دستی است .

از بیم مار در دهن اژدها رفتن

از پا افتادن ـ خسته و کوفته و درمانده شدن مثال . آنقدر راه رفتیم که همگی از پا افتادیم .

از پا انداختن

کسیرا درمانده و فرسوده و فقیر و مستاصل ساختن . مثال : از بس صدمه‌ام زدند مرا از پا انداختند . هرچه داشتم و نداشتم بردند و مرا از پا انداختند .

از پا پس میزند با دست پیش میکشد درموردی ایراد میشود که کسی بصورت ظاهر از خواستن چیزی امتناع و در باطن تدبیر امررا طوری کند که آن چیز بخودی خود بچنك او آید .

از پا در آمدن ـ ناتوان شدن بستوه آمدن . درمانده شدن . مثال : بر اثر این بیماری «بی پیر» از پا در آمدم ـ از پا در آمدم تا موفق به آبادی این مزرعه شدم .

از پا در آوردن ـ ناتوان کردن .

بستوه آوردن . در مانده کردن. مثال :
ازبس (کاراز گرده‌ام گرفت) از پایم در آورد .

از پا راه بروی کفش پاره‌میشود واز سر کلاه - از هر طریق که وارد این معرکه بشوی زیان‌خواهی‌داد-ازهر راهی داخل این‌کار بشوی‌رنج وزحمت‌آن یکسانست

از پا ننشستن - از سعی و کوشش دست نکشیدن - سماجت و پشتکار بکار بردن. مثال : تادرین‌میدان مبارزه‌پیروز نشوم (از پای ننشینم)

از پای شکسته چه سیر آید واز دست تهی چه‌خیر - ازین هردوکاری ساخته نیست .

از پردویدن پا افزار پاره میشه (میشود) - دوندگی وکوشش بیحاصل وبیجا جز زیان فایده دیگری‌ندارد.مثال اینهمه کوشش که برای پیشرفت این کار میکنی بی‌نتیجه‌است وهمانطور که‌ازقدیم گفته‌اند (ازپردویدن پا افزار پاره‌میشه) توهم عاقبت جز زیان حاصل دیگری نخواهی برد . (از زیاد دویدن هم‌گفته میشود).

ازپر کلاهش رد شد (یا گذشت) همانند وبمعنی «رسیده بود بـلائی ولی بخیر گذشت»

ازپس مرده بدنباید‌گفت - پشت سرمرده بدنبایدگفت - این‌مثل راکه ماخوذازحدیث (اذکروا موتاکم بالخیر) است اغلب باهمان عبارت عربی‌هم ایراد میکنند.

از پس شاشیدن - ترقی معکوس کردن .

ازپشت بوتهٔ خارنیامده‌ام
آنقدر هم ساده لوح وگول خور نیستم . آنقدر هم بی کس وکار نیستم. مثال:مگر ازپشت بوته‌خار آمده‌ام که توبتوانی‌فریبم بدهی .

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند - همیشه یکی از متداعیین که در محاکمه شکست خورده ازقاضی ناراضی است .

از پی هرخنده آخرگریه‌ایست-
این مثل ماخوذ از شعر مولوی است و مصرع دومش (مردآخر بین مبارك بنده ایست) نیز به تنهائی بصورت مثل بکار میرود .

خیام‌گوید: (یك‌روز که‌خندید که‌سالی نگریست؟)

ازترس باران جستیم به‌آب‌چاه-
از ترس بدی خود را به‌بدتری گرفتار کردن.

ازترس جهنم پناه بمارغاشیه‌برد
این‌مثل‌بصورت دیگر که‌صحیح‌ترهم بنظر میرسد ایراد وچنین گفته‌میشود: درجهنم ماری است که ازآن به افعی پناه برندو مراد از ترس بدتر به‌بد واز بیم‌شریرتر به‌شریر پناه بردن است .

از ترس مار بدهن اژدهارفت-
این مثل نقیض مثل بالاست وبمعنی (از بد بدتر پناه بردن)است .

ازتفنك خالی دونفرمیترسند -
یکی صاحب تفنك ودیگری دزد یا خصم که تصور میکند تفنك طرف پر یادارای فشنك است.

از تنك وتانیفتادن - حفظ‌ظاهررا

کردن . مثال : پیش‌آمد بسیار ناگواری برای او رخ داد ولی (خودرا از تنك و تا نینداخت) و (بروی بزرگـواری خود نیاورد .

از تنگی چشم فیل معلوم‌شدهر کس که غنی‌تراست محتاج‌تراست.

از تنور سرد نان بر نیاید - از شخص افسرده ومایوس کاری ساخته نیست .

از تو بیك اشارت‌ازما بسر دویدن در مورد ارائه حد اعلای دوستی ومحبت یا اطاعت گفته می‌شود .

از توپ کسی دررفتن از - توپ کسی ازمیدان دررفتن - (توپ در اینجا بمعنی تشر و تهدید است و در اصطلاح قمار بـازان امروز بلوف گفته می‌شود) از تهدید و تشر کسی ترسیدن ومیدان را برای او خالی کردن . مثال: من ازین توپ وتشرها نمی‌ترسم وهرگز ازمیدان در نمیروم .

از تو حرکت ازخدا برکت.همانند: اسب دونده کاه وجوخودرا ازیادمی کند .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود - مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

از ثری تا به ثریا ثری بمعنی زمین وثریا ستاره پروین است ومنظور ازین مثل تمام دنیا است . مثال : از ثری تـا ثریا همه زیرنگین قدرت اوست همانند: ازماه تاماهی .

ازجائی آب خوردن کسی یا چیزی - ارتباط داشتن با . . . ناشی‌شدن از . . . مثال : تمام عملیاتی که فلان می کند ازناحیه بهمان آب میخـورد . این واقعه ازفلان‌جاآب میخورد.

ازجا دررفتن - بخشم وغضب آمدن مثال : ازبس دروغ گفت سرانجام از جا دررفتم و باو ناسزا گفتم .همانند : از کوره حدادی بیرون رفتن یا بدررفتن .

ازجان‌گذشته را بکمك یا (مدد) احتیاج نیست

ازجلو کسی در آمدن - نیکی و خدمت کردن بکسی . مثال : چـون بمن محبت کرده بود ازجلو او خوب درآمدم بمعنی انتقام کشیدن هـم گفته می شود چنانکه گویند :

پارسال بدی بسیار بمن کـرد من هم امسال ازجلواو بخوبی درآمدم. یعنی انتقام سختی ازاو کشیدم .

ازجوانی تاپیری ازپیری تابمیری (یاتایکی؟) حتی تادم‌مرك هم از عادت نکوهیده گذشته‌خویش‌دست نمیکشی ؟

از چاه در آمد، بچاله افتادن - از شری ودامی نجات یافت‌و به‌شر بدتری گرفتار گشت . گاهی هم گویند : « از چاله بیرون آمد بچاه افتاد » وگمان‌می کنم ارجح صورت اخیر این مثل‌است‌چرا که چاله چاه کم عمق است وازجای کم عمق درآمدن و بجای عمیق افتادن‌برای ایفای مقصود بالا انسب است . همانند: ازچنك دزددرآمد وبچنك رمال افتاد .

ازچـاه درآمدن ودردام‌افتادن

از چشم خود بدی دیدم که از شما ندیدم - درمورد تعارف بکار می رود وگاهی هم گویند : از چشم خـود بدی دیده که از فلان چیز یا فـلان کس ندیده و مقصود اینستکه‌چون از اوفایده برده دل ازاو برنمیکند.

از چشم کسی افتادن - در نظـر اوخوار وبی مقدارشدن

ازچشم کسی دیـدن کسی را مسئول دانستن . مثال : پیش آمـد ایـن واقعه

ناگوار را ازچشم او می بینیم .

از چشم کنده گرگ عبرت آمیز بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

از چنگ دزد درآمدن و بچنگ رمال افتادن ـ همانند و بمعنی ازچاله شر آمدن و بچاه افتادن.

ازحال رفتن ـ غش کردن . بی‌هوش شدن ـ ضعف کردن.

از حساب پرت بودن ـ در اشتباه بزرگ بودن ـ پریشان حواس بودن . مثال : برادرم از حساب پرت است . نمی داند که ما مدتهاست فلان ملك را اجاره داده ایم.

از حق تاناحق چهارانگشت‌است فاصله بین حق وناحق بسیار اندك است

از حلوا حلوا گفتن دهان کسی شیرین نمی‌شود ـ تا نعمتی بکف‌نیاید ازوجود آن نمی‌توان بهره‌مندشد.

از حلوا شیرین تر جنگ درخانه دیگران

از حلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت ـ در مورد کسانی گویند که بمال مفت خوردن عادت کرده اند واین روزها در مورد کسانی که سیگار کشند ولی دایما از این و آن سیگار مطالبه کنندگفته می‌شود.مثال : فلان ازسیگار کشی که دارد دوانگشت .

از حلیم قم و شوربای کاشان هردو بازماندن ـ از دونعمت یا دو فایده درآن واحد بازماندن وغالبا نعمتی را بطمع نعمت دیگری از کف‌دادن .

از حنظل شکر نتوان بستـ ازکار بد نمی توان فایده نیك برداشت.

ازخاك برداشتن ـ از فقر ومذلت نجات دادن . مثال : برادرم‌سخت گرفتار فقر و مذلت و ملاکت شده بود ، ولی من اورا یاری دادم وازخاك برداشتم.

از خاک‌بلند شدن یا برخاستن ازفقرومذلت نجات‌یافتن .

از خدا جوئیم توفیق ادب ، بی ادب محروم شد ازلطف رب

از خدا که پنهان نیست از شما هم نباشد ـ این عبارت یا جمله مثلی قبل از اینکه بخواهندبتقصیری یا قصوری اعتراف کنند گفته می شود . مثال:ازخدا که پنهان نیست از شما هم‌نباشد ، من‌در عالم رفاقت نسبت به فلان مرتکب خلافی شدم‌که هنوز از زیر بار شرمندگی او بیرون نیامده ام . همانند : از شما چه پنهان

از خر خراطی‌خواستن خطاست هیچ کاری را بغیر اهلش نباید رجوع کرد .

از خردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن .. همانند : گناه از کوچك و عفو از بزرگتر گناه از بنده و عفو از خداوند .

از خرس موئی -ازخرس موئی غنیمت است ـ از مردم بخیل و خسیس چیزی گرفتن یا از چنگ آن‌ها چیزی در آوردن هر اندازه هم ناچیز باشدیاز غنیمت است . مثال : نمی دانی‌این ساعت را چگونه ازچنگ او بدرآوردم !مخاطب: از خرموئی .

از خرخود پیاده شدن ـ از خر شیطان پیاده شدن یا پائین آمدنـ از لجاج و سرسختی دست کشیدن ـ از عمل نادرست دست بر داشتن . مثال :

بالاخره از خرخودیا ازخر شیطان پیاده شد وبا ما شروع براه رفتن کرد . یااز در سازش درآمد .

از خر میپرسه شنبه کی است - در مورد کسیکه از امری اطلاع نداردو مورد پرسش واقع میشود بکار رود . (اغلب بصورت استهزاء یا شوخی گفته می شود)

ازخشگی مته به خشخاش میگذارد. بسیار خسیس است . صرفه جوئی را بحد کمال رسانده است .

ازخنده روده بر شدن یا کردن سخت خندان شدن یاخنداندن .قهقهه زدن یابه قهقهه انداختن . مثال: داستانی که نقل کرد ازبس مضحك بودنزدیك بوداز خنده روده برشوم .

ازدام چو آزادشداندرقفس افتاد همانند : ازچاله درآمدن بچاه افتادن

ازبه بدی کسی ندیده - وقتی بر اثرغبن انجام معامله ایرا نکول کنند آنرا «دبه» گویند و مراد اینست که غالباً دبه بیفایده نیست . همانند : دبه بوی روغنش نمیشود .

از درد لاعلاجی، بگربه گفتم خانم باجی - ازروی اضطرار وناچاری امر شاق ومکروهیرا قبول کردن . همانند : برای مصلحت روزگارزبردم خررا بوسه زدن . دستی را که نمیتوان برید باید بوسید .

ازدرد لاعلاجی بهول ننه اش میگوید آقا داداش - همانند و بمعنی مثل بالا است

ازدر مبال کی حاجت برآمد - ازتوسل بدونان یاچشمداشت ازفرومایگان هرگزنتوان فایده بر گرفت .

ازدروازه بیرون نرفتن وازچشمه سوزن بیرون رفتن - دررفتار بامردمان کارش افراط وتفریط است .

ازدرویشان برك سبزی - وقتی هدیه ای بکسی دهند وبخواهند ازحقارت آن پوزش طلبند بدین مثل تمثل جویند ولی غالباً بعنوان تعارف وخوش آمد در موقع هدیه دادن بایراد آن مبادرت کنند . همانند برگ سبزی است تحفه درویش **ارمغان مور پای ملخی است**

ازدست بوس میل بپای بوس کرده ای خاکت بسر ترقی معکوس کرده ای از از دست تهی چه خیزاید و از پای چه سیر .

از دست دادن - فاقد چیزی شدن . مثال . هرچه بطول عمری بدست آورده بودم درعرض مدت کمی همه را ازدست دادم .

ازدست رفتن - نابود شدن . نقیر و ناتوان شدن . مثال: فلان براثرزیانهائی که مرتباً دیده بکلی **ازدست رفته است** بمعنی ازدست دادن هم آمده چنانکه گویند خانه خوبی داشت ولی ازدستش رفت. بیهوش شدن . بیخودشدن ازهوش رفتن . مثال : بیچجردیکه فرزند خودرا دید ازشدت شوق از دست برفت .

از دعا گربه کوره باران نمیاد (نمی آید) از دعای گربه سیاه .. - وقتی کسی بکسی نفرین کند ، مخاطب به ایراداین مثل مبادرت نماید ومقصودش این استکه ازنفرین توزیانی بمن نمیرسدهمانند بدعای کسی نیامده ام تا بنفرین کس بروم

ازدل برود هرآنکه ازدیده برفت مفارقت و دوری غالباً موجب فراموشی دوستی ها ومحبت ها میشود . همانند :هر که ازدیده دور، ازدل دور، هرکه ازدیده

برفت از دل برفت .

ازدل‌شکسته تدبیردرست نیاید - کسیکه براثر پیش‌آمد ناگواری متأثر و دل‌شکسته است ازتدبیر وچاره کردن کار خود ناتوان است . سعدی‌فرماید : شمشیر قوی نیایداز بازوی‌سست. یعنی‌زدل‌شکسته تدبیردرست .

از دماغ فیل (یا شیر) افتادن - بسیار تکبر کردن یا بخودمغرور بودن . مثال: آنقدر کبروغرورمیفروخت که گوئی ازدماغ فیل‌افتاده بود مثل اینستکه‌ازدماغ شیرافتاده باحدی اعتنا ندارد .

ازدوردیدم ماهرا ازدل کشیدم آه را - در مورد کسیکه آرزوهای‌دورو درازمیکند بطعنه وتمسخرایراد میشود .

ازدور میبرد دل‌ونزدیك زهره را - دوری خوش مدار ونزدیکی گمریه داردمانند :آوازدهل شنیدن ازدورخوش است .

ازدوست هرچه(هر آنچه)میرسد نیکوست - وقتی دوستی‌هدیه‌ای بدوستی میدهد وازحقارت‌آن یابرسم تعارف‌یا از روی‌واقع عذرخواهی میکند وی‌درجواب رفیق‌خویش بایرادا‌ین‌مثل‌مبادرت‌ورضایت خود را اعلام نماید

ازدولت سر... ودر نتیجه محبت یالطف و مرحمت ... مثال : وضع زندگیم بسیار بد بود ولی بحمدالله وازدولت سرشما ایـن روزها را داخل‌کارزراعت شده‌ام بهترشده است .

ازده تخته نمد یك لچك حریر حریر نمیشود درآور - ازجنسی که‌پست وخسیس است نمیتوان جنس اصیل بدست آورد .کسیکه روح فساد دراو اثر کرده، تربیت پذیر نیست .

ازده ویران کـه ستاند خراج - از کسیکه خود فـاقد همه چیز است یا فاقد صفت بخشندگی‌وسایرصفات نیك‌و پسندیده است توقع خیر و برکت یا استفاده دردن بیجااست . از کسیکه خود فقیر و ناتوان است توقع یاری و استمداد مالی مقرون بصواب نیست .

ازدیگ چوبی کس حلوانخورده (یا) از این دیگ چوبی - در مـورد اشخاص‌پست‌ولئیم وکوتاه‌نظر یادون‌همت که استفاده‌آنها هرگز بکسی نرسد بکار برند . ازدیواراراست بالا میرود . زرنك وکاری است . بچه بسیار شیطانی است . مثال : این بچه بقدری زرنك و شیطانست که از دیوار راست بالا میرو. .

ازدیوار شکسته وسك‌درنده‌وزن سلیطه حذرکن - (یا باید ترسید .) .

از رو بردن . خجل وشرمگین کـردن . از میدان بدرکردن . مثال :آنقدر متلك بار ما کرد که مارا ازرو برد .

ازرودخشك‌ماهی میگیرد- همانند وبمعنی : ازآب کره میگیرد .

ازرورفتن- خجل‌وشرمگین‌شدن . از میدان حریف دررفتن . مثال : اودرمیدان سخنوری بقدری خوب داد سخن داد کـه تمامی رقیبان خود را از رو برد .

ازروزنه دشتی پیداست (؟) .

از روی لاعلاجی به خر میگوید خانباجی - رجـوع شود بـه : از درد لاعلاجی ... از ریش حلاج پنبه برداشتن . کار بیهوده کردن . مثال درکاری که در پیش گرفته کوشش بسیار میکند ولی‌افسوس کـه نتیجه عمل سرانجام از ریش حـلاج پنبه برداشتن است . همـانند :آهن سرد

تعارف استعمال میشود . مثال : اگر ده من برنج برای شما بفرستم کافی است ؟ ـ خیلی متشکر میشوم ازسر ماهم زیاد است. هدیه‌ای که برای شما فرستادم مورد پسند واقع شد ؟ ـ متشکرم ، از سر ماهم زیاد بود .

ازسر نو بسم الله ـ دوباره از سر گرفتی ؟ (به مثل « دره ملا . . . ») در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ازسر نو دام دام وجیم جیم ـ دوباره کار یرا شروع کردن ـ این مثل را برسبیل سئوال و استعجاب بکار برند . همانند : دوباره بسم الله ؟

از سر و ته يك کرباس بودن ـ هر دو یا همه از يك نژاد هستند . هر دو یا همه دارای يك خوی وصفت و رفتار میباشند مثال : فلان و فلان با سایر افرادخانواده خود خیلی تفاوت دارند .
مخاطب : اشتباه کرده‌ای، همه سروته يك کرباس هستند

ازسستی آدمیزاد گرگ آدمخوار پیدا میشود ـ هر ستمی که ببینیم و هر ستمگری که برما مسلط شود نتیجه ضعف و وسستی و جبن خودمان است .

ازسگ پرسیدند شاهدت کیست ؟ گفت دمم ـ (عوام گویند دمبم) ـ این این مثل را برسبیل شوخی در مورد کسانی ایرادمیکنند که راست یا دروغ مطالبی را بیان و دیگری را بعنوان شاهد صدق مقال خویش معرفی کنند . مثال : اگر موضوعی را که گفتم باور ندارید از آقای فلان تحقیق فرمائید . مخاطب . از سگ پرسیدند . . .

ازسروته يك کرباسند ـ همه از يك جنس و يك نوع اند . دارای يکنوع اخلاق ورفتارند . مثال : قوم عاد بهتر بودند یا ثمود ؟ جواب : هر دو ازسروته يك کرباس بودند .

از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمخوار پیدا میشه (میشود) رجوع شود به : از بیمرضگی سگمان است . . .

از سفیدی نمك تا سیاهی ذغال را فراهم کردن ـ همه چیز را آماده و و مهیا نمودن .

از سوراخ سوزن در میرود اما از دروازه بیرون نمیرود ـ اشاره به روحیه کسانی است که گاهی در امری منتهای سختگیری رامیکنند و گاهی در همان امر نرمی ومسالمت و ملایمت را از خود بروز میدهند .

ازسیر تا پیاز را گفتن یا نقل کردن ـ همه چیز را گفت و نهفته‌ای باقی نگذاشت مثال : روی اصل بچگی و نادانی از سیر تا پیاز همه را گفت و نا گفته‌ای باقی نگذاشت.

از شاخی بشاخی پریدن ـ رجوع به : ازاین شاخ بآن شاخ پریدن. همانند : ـ بکوچه علی چپ زدن .

از شل یکی در میاد ازسفت دو تا ـ هر آدم سخت و بد بدهی دوبار میدهد .

ازشما چه پنهان . . . ـ اصطلاحی است معروف که وقتی بخواهند برفیق یا محرمی رازی را آشکار کنند در مقدمه بیان خود اورند . مثال : از شما چه پنهان وقتی مادرم اورا برایم نامزد کرد ازشدت مسرت « توی پوست خود نمی گنجیدم »

ازشما عباسی از ما رقاصی ـ همانند: بیمایه فطیر است . پول بده و روی سبیل

کوبیدن. آب در هاون سائیدن .

ازریش برداشت و پیوند سبیلش کرد . منفعتی نکرد بلکه ازیك موجودی خود برداشت وروی موجودی دیگرش گذاشت (مفهوم مثل کاملا معلوم است ولی من بهترازاین نتوانستم تفسیر کنم) .

ازریك روغن میکشد - همانند وبمعنی ازآب کره میگیرد .

از زبان جستن - از زبانش جستن بی اختیارحرفی را گفتن - بی اختیار رازی راآشکار کردن - بی اختیار در تکلم سهو کردن . مثال : من نمیخواستم فلان موضوع رابگویم ولی اززبانم جست یا بی اختیاراز زبانم جست .

اززبان درآمدن - همانند و بمعنی اصلاح بالا است .

اززمین بآسمان نمیبارد - همیشه عطا و صفا مخصوص توانگران است نه درویشان و مستمندان . در موقعیکه شخص توانگری یا ززرمندی از درویشی یا نا توانی چیزی میطلبد یا توقعی میکند وی در ترابرطلب او بایراديك مثل مبادرت نماید .

اززور بیپولی سك میزند - سفت بی پول است . مثال : اینروزها بقدری وضع مالی من بد شده است که از زور بیپولی سك میزنم .

اززیاد دویدن کفش پاره میشود کوشش بیقاعده و دوندگی بیفایده جز تعب و خستگی حاصل دیگری ندارد . طمع ورزی غالباً بزیان انسان منتهی میشود .

ازسایه خود ترسیدن (یا) رم کردن - زیاده از حد محتاط یا ترسو بودن - سوءظن زیاد داشتن . مثال : بقدری ترسوو سوء ظنی است که حتی از سایه خود میترسد(یارم میکند) .

ازسر پیمان گذشت برسر پیمانه شد-(؟)

ازسرخس دررفتن غرور زاید از حد کسیرا گرفتن . مثال: آقای فلان تا مصدر مقام وزارت شده است از سرخس دور رفته است - و بمعنی سخت عصبی شدن و از جا در رفتن هم آمده است . مثال : از این طرزمعامله کردن انسان ازسرخس هم بدر میرود . (چون سرخس یکی از شهرهای سرحدی ایران است و راهی بس دور دارداز این ر زد مثل واقع شده است.)

از سرخود واکردن - کاریرا که اسباب زحمت است ترك گفتن . شخصی را که مزاحم است از خود دور ساختن . مثال در مورد اول : از بس کار اواسباب زحمتم شده بود با هر تدبیری بودآن را از سر خود دور کردم - مثال در مورد دوم : فلان مدتی بود مزاحم من شده بود بهر نیرنگی بود اوراازسر خود واکردم

ازسرراه بروی کلاه پاره میشود، ازپا کفش رجوع شود به : از پاراه بروی..

ازسرسیری کاریراکردن - ازروی بی میلی و بی رغبتی عملی را انجام دادن مثال : چرااینقدراز سرسیری کارمیکنی؟

از سرگرفتن - دوباره شروع کردن مثال : با اینکه این کتاب را تماماً خوانده بودم از بس خوشم آمددوباره ازسر گرفتم.

ازسرما مردن بهتر که پالان خر پوشیدن - بکتاب داستانهای امثال به مثل « همانکه سر شب گفتنی بسیار . . .» مراجعه شود .

ازسرماهم زیاداست - در مورد

شاه نقاره خانه بساز .

ازشنبه تاجمعه رادانستن - همه‌چیز را دانستن مثال : از شنبه تاجمعهٔ فلان خبر یا فلان مطلب راشنیده‌ام وخود میدانم .

ازشیرحمله‌خوش بودوازغزال رم ازهر کس یکنوع شیوهٔ عمل پسندیده‌است.

ازشیردهانش سوخته بدوغ فوت میکند - از کسی بدی دیدن و تلافی آنرا بدیگری کردن یاجبران آنرا ازدیگری خواستن همانند : تلافی‌غوره را از دل کوره‌در آوردن. دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند . گنه کرد در بلخ آهنگری . به ششتر زدند گردن‌مسگری.

ازشیرمادرحلال تر - کاملا حلال و مباح بودن . مثال : فلان‌مال یافلان در آمد برای من‌از شیرمادر حلالتر است .

از صحبت دوستی برنجم ، کاخلاق بدم حسن نماید -

از صد زبان زبان خموشی رساتر است - خاموشی اختیار کردن در مقابل بی ادبان یادر برخی امور بهتر از آنستکه زبان بجواب بر گشایند .

ازصحن خانه تالب بام از آن من ، ازبام خانه تاثریا از آن تو . رجوع شود به آن گربه میومیو کن بابا . . .

ازضررهرچه برگردد نفع است . همانند : ضررا ازهر کجایش بگیری نفع است .

ازطلابودن پشیمان گشته ایم «مرحمت فرموده مارامس کنید .

ازعقرب جهنم بمارغایشه پناه بردن گویند درجهنم عقربی است که ازشدت هیبت ، وآزار آن پناه بمارغاشیه که‌مهلک‌ترین مارهاست میبرندواین‌مثل‌رادر مورد پناه بردن‌از شر مهلکی به‌شر کم‌آزارتری بیان کنند .

ازعرعر (یاازفریاد) خرکس نرنجد - همانند : آوازسگان کم نکندرزق گدارا. مه فشاندنور وسگ عوعو کند .

ازعلی آموزاخلاص‌عمل - ازعلی مراد علی بن ابیطالب علیه اسلام است که اخلاق واعمال ورفتارحضرتش بهترین سرمشق و درس عمل برای ابناءبشراست .

ازغلامان چه‌داری ؟ ترشی پال و چنداری - این مثل‌در بین‌افراد ایل بختیاری‌متداول‌است ترش‌پال وچنداری‌هر دونام هائی استکه سابقاً بغلامان‌میدادند و منظور این‌استکه ازتمامی دم و دستگاه دونفرغلام بنام‌ترشی‌پال وچنداری دارد .

ازغم بی آلتی افسرده است-همانند: آن دوشاخ گاواگرخرداشتی یك شکم در آدمی نگذاشتی - گربه مسکین اگر پر داشتی تخم‌گنجشك ازهوا بر داشتی . مستوری بی‌بی یاحمام نرفتن بی‌بی از بی چادری است .

ازغورگی مویزشده است - هنوز سن‌زیادی ازاونگذشته‌است ولی دعوی مردان عمل‌آموخته وتجربت اندوخته را دارد . همانند:هنوزغوره نشده مویز شده است- هنوززرده‌را بالا نکشیده دیوانگی می کند .

هنوزسرازتخم درنیاورده غدغد می کند .

ازفراقت آلوچه خشکه شده ام - این اصطلاحی‌است که بشوخی پس‌از باز گشت دوستی‌ازمسافرت وی گویند وگاهی هم برسبیل استهزاء ایراد کنند .

از قاطر پرسیدند پدرت کیست ؟ گفت دائیم یابوست ـ و نیز گویند : استر را پرسیدند . . . درمورد کسی گفته میشود که بجای اینکه افتخار بکند بدرم کیست یا خود کیم بانتساب بافلان خویشاوند دور خویش مباهات می کند .

از قایم کاری ، کارهر گز عیب نمی‌کند ـ به مثل « کار ازمحکم کاری عیب نمی کند . » به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

از قرمساق قرمساق شنیدن گوشش پرشده است ـ از بس بدو ناسزا شنیده است بی‌حس و « بی‌تن » شده وسرزنش وناسزا در روح او اثری ندارد .

از قضا سر کنگبین صفرا فزود ـ وقتی بخت بر گردد و با نسان « بدبیاری » روی آورد سر کنگبین که زایل کننده صفراست خود افزایندهٔ صفرا میشود (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

از قلندر هوئی ازخرس موئی ـ رجوع شود به : از بد قمارهرچه ستانی شتل بود .

از قوقه برایش میرسد ـ از راه بیگمان برایش بلامیرسد. از هرطرف که میرود بد میآوردو بدبختی بدرو میکند . همانند : سر ناچی کم بود یکی هم از قوقه رسید .

از قیامت خبری میشنوی ـ

از کار افتادن ـ از کاری بر کنار شدن ضعیف و ناتوان شدن . مثال : حاکم شهر مامدتی است ازکار افتاده است .

از کار در آمدن ـ مرتب ومنظم شدن . آزموده شدن . مثال : این ماشین مدتی است ازکار درآمده وامتحان خوبی خود را داده است .

از کدام دست [1] یادنده) بر خاسته‌ای ؟ ـ وقتی کسی روزی بد رفتاری و کج‌خلقی کند باو گویند: امروز از کدام دست برخاسته ای که چنین خشمگین ودژم هستی؟ واین اصطلاح نقیض و برخلاف اصطلاح دیگری استکه می گویند : امروز « از کدام طرف آفتاب زده است » که تو بدیدارما آمده ومارا شادومسرور ساخته‌ای.

از کرامات شیخ ما این است شیره راخورد و گفت شیرین است .

از کرامات شیخ ماچه عجب پنجه را گز نمود و گفت وجب ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

از کسی خورده برده نداشتن ـ زیر بار منت او نبودن . مثال : من‌از کسی خورده برده ندارم که بترسم وطبق میل اوعمل بکنم یا برخلاف وظیفه ام قدمی بردارم.

از کف‌دستی که مو ندارد نمیتوان موئی کند ـ از آدم فقیر و نا توان نمی توان انتظار بخشش وامثال آنراداشت ـ

از کلاه مالی فقط پوفاب(پف آب) زدنش رابلد است ـ **از کلاه مالی چیز یکه بلد است فقط پوفاب زدنست** ـ وقتی دهان را پراز آب بکنند و با فشار آنرا بچیزی بپاشند این عمل را پوفاب گویند ودرفن کلاه مالی پوفاب‌زدن بسیار معمول است که جزء مختصری ازصنعت و پیشه کلاه‌مالی قدیم بوده واین مثل کنایه ازآنستکه

باهمه ادعائی که دراستادی ومهارت خود می کند اطلاعاتی در اطراف آن کار ندارد؟.

از کمر افتادن - ازسنگینی باری که بر گرده کشیده اند بستوه آمدن . ازسختی وصعوبت کاری خسته گردیدن . مثال : امروزاز بس کار کردم از کمرافتادم .

از کنه تابنه چیزیرادانستن - (کنه وبنه صحیحش« کن » (بمعنی بکن .شروع کن)و« بن »(انجام و پایان) استکه‌عوام هائی ملفوظ به آخر آن دواضافه می کنند .

همانند : ازالف تایای‌چیزیراخواندن . از بای بسم‌الله تاتای‌تمه‌رادانستن .

از کوره (حدادی) بدررفتن - سخت عصبی و خشمگین شدن . مثال : از بس‌روحم رابا گفته های‌سخیف خودآزار دادنزدیك بوداز کوره بدرروم .

ازکوزه برون همان تراود که در اوست - هر کس سرانجام،فطرت و درون خود رادرجریان عمل بروز میدهد .

ازکون آسمان افتادن - بسیار متکبر و مغرور بودن . مثال : مگرازکون آسمان افتاده‌ای که اینهمه برخودمیبالی ؟

از کیسهٔ خلیفه بخشیدن - از مال غیر بذل و بخشش واسراف کردن .

ازکیسه‌خوردن - براثر سودنبردن ازکسب از سرمایه امرار معاش کردن .

مثال : مدتی است کسبمان نمیگردد از کیسه می‌خوریم .

ازگداچه‌یك نان بگیرند ، چه بدهندیکسانست-چراکه سرانجام اواز مال دنیا تهی‌دستی‌است و برای اوکم یا اضافه شدن مالی خیلی مختصریك حمال خواهد داشت .

ازگردآسیاب ریش‌خودرا سفید نکرده است - بدون تحمل رنج وزحمت هیچ کس در امری کسب تجربت نکند .

مثال : تصورمیکنی که من ریشم رادر آسیاب سفید کرده‌ام ؟ من سالهادراین‌کار رنج برده‌ام تادرپیشهٔ خود چنین موفقیتی راکسب کرده‌ام .

ازگردهٔ کسی بارکشیدن (یابار گرفتن) - بزور وعنف یابراثرتشویق وترغیب کسیرابکارسنگینی بازیادی‌واداشتن مثال : ازصبح تاکنون باهرحیله و نیرنگی بوده‌استازگردهٔمن بار کشیده‌است‌حالاهم می‌خواهدمزدی‌ندهد .

ازگرسنگی سگ میزند - شخصی سخت‌لات‌وفقیراست(اغلب بصورت‌تمسخر درمورد مردم تهی‌دست ولی بر مدعا گفته می‌شود . مثال :

بدبخت « ازگرسنگی‌سگ میزند » ولی‌با اینحال دست‌از افاده های خود نمی‌کشد (افاده دراینمورد بمعنی کبرفروشی‌است).

ازگرك شبانی نیاید - همه‌کس شایستگی انجام‌هرکاری راندارد .

ازگفتن‌حلوادهان‌کسی‌شیرین نمی شود،ازحلواگفتن‌دهن‌شیرین‌نگردد- طمع بستن بچیزی موجب حصول آن نمی‌شود . حرفی که عمل پشتیبان آن نباشد نتیجه نمی‌دهد . مثال : تودایماً باحرف واظهارامید وآرزو وقت خود را سپری می‌سازی درصورتیکه میدانی باید کار کرد تاکامیاب‌شد وازحلواگفتن دهن

شیرین نمی‌شود . (گاهی هم کلمهٔ حلوا را تکرار کرده «حلوا حلوا» گویند چنانکه قبلا گفتیم)

از گل بوئی و ازخرس موئی - از مردم لئیم وخسیس بهره گرفتن هر اندازه هم اندك باشد باز منفعت است . همانند : از بد قمار هرچه بستانی شتل بود . ازقلندر هوئی ازخرس موئی .

از گل ناز کتر بکسی نگفتن - با کمال ادب ومحبت بادیگری حرف زدن . مثال : بقدری درحرف زدن مؤدب است که محال است از گل ناز کتر بکسی چیزی بگوید من از گل نازکتر چیزی باو نگفتم که موجب برخورد باو شود .

از گله گردش نصیب مامیشود - مقدر چنین است که همیشه بجای نعمت ، نقمت دنیا بهرهٔ ما بشود ،

از گوشی شنیدن و از گوش دیگر بدر کردن - پند واندرز در کسی مؤثر واقع نشدن . مثال : هرچه پندش بدهی فایده ندارد چرا که ازین گوش می شنود وازآن گوش بدرمیکند .

از گیر دزد در آمد، گیر رمال افتاد. رجوع شود به : ازچنگ دزد . . .

از مار نزاید جز بچه‌مار - همانند : تره بتخمش میرود ، حسنی به باباش . عاقبت گرگزاده گرگ شود ، گرچه با آدمی بزرگ شود مار پوست گذارد اما خوی خود نگذارد .

از ماست که بر ماست - به کتاب «داستان های امثال» رجوع شود .

از ما گفتن است واز شما شنیدن - همانند : حافظ وظیفهٔ تودعا گفتن است و بس - من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم توخواه ازسخنم پندگیر وخواه ملال .

از مال پس ، ازجان عاصی - از شدت فقر و بیچارگی دست ازجان شستن . مثال : من که :از مال پس واز جان عاصی شده ام ازاین « تاپ و توپها » هم ترسی ندارم

ازماه‌تا بماهی-ازماه آسمان تاماهی زیر زمین(طبق عقیدهٔ قدما). مثال:از ماه تا بماهی تحت قدرت و اختیار اوست . همانند : از ثری تا ثریا .

ازمحقق تامقلد فرقهاست .

از مرده حدیث (یاسخن) بر نیاید

با مردن شخص بسیاری از اسرار مکتوم می ماند بامرك دشمن از شرش ایمن توان بودن همانند : مرده سخن نگوید سر بریده بانك نکند .

از مردی تانامردی یکقدم است - بایك مختصر عمل نیك میتوان خودرادرجزء جوانمردان بشمار آورد وبایك بدکرداری و ستمکاری جزئی در شمار ستمگران و ناجوانمردان .

از معدهٔ خالی چه قوت آید واز دست تهی چه مروت .. آدم گرسنه ر قدرت کار نیست وانسان تهی‌دست رانیروی بخشش وعطا .

ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جوزجو .

ازمن بدر بجوال کاه - بلا ومصیبت ازمن دور شود و بهر کسی که خواهد نزدیك همانند :مرگ برای همسایه خوب است

از دول بریدن و بمصاحب هم نرسیدن - نعمت اندك را بخیال حصول

فایدت بزرگتری از دست دادن .

از میدان درکردن ـ مغلوب کردن ازمیدان مبارزه خارج کردن . مثال : با اینکه « شارت وشورت زیادی داشت » ولی من اورا بایك تشر از میدان در (یا بدر) کردم .

ازناچاری دم کون خر (یا زیر دم خر) را بوسه زنند ـ همانند : از درد لاعلاجی ، بمول ننه اش میگوید آقاداداش .

از نان شب واجب تر ـ چیزیکه مورد منتهای لزوم باشد . مثال : پرداخت مخارج تحصیل فرزند از نان شب واجب تر است .

ازنخورده بگیرید بخورده بدهید که خورده خورده دو نش در آید ـ کنایه از کثرت حرص و آز توانگران است که هر چند هم برمیزان ثروت و نعمتشان افزوده شود باز چشم حریص آنها پر نشود وشکم بیهنر آنها سیر نگردد .

از نصف ضرر برگشتن منفعت است ـ همانند : ازضرر هرچه برگردد نفع است . ضرر را ازهر کجایش جلو بگیری منفعت است .

از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاك جز فساد و بیپاکی نزاید .

از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر راسروری نشاید ـ

از نقیر تاقطمیر [1] **ـ** همه چیز. همانند : از سیاهی ذغال تاسپیدی نمك یا ازسفیدی نمك تا سیاهی ذغال .

ازنوکیسه قرض مکن ، اگر کردی خرج مکن ـ نوکیسه چون «تازه بدوران رسیده» و پول دیده است اگر بکسی قرض داد درمطالبهٔ طلب سختگیری بسیار کند . اینستکه توده عوام اندرز داده اند که از چنین کسان نباید وام گرفت .

از نی بور یاشکر نخوری ـ همانند : ازدیك چوبی کس حلوا نخورده .

از هر باغی گلی بچین ـ همانند . بهرچمن که رسیدی گلی بچین و برو .

ازهرجا که میبری خون برمیآید ـ امری که بهر کجای آن دست بزنند جز خرابی وفساد نتیجه ندهد .

ازهرچه بدم آمد سرم آمد ـ همانند : مار از پودینه بدش میآید درخانه اش سبز میشود . آمد بسرم از آنچه میترسیدم .

ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است ـ همانند : بازگو از نجد و ازیاران نجد ، تادرو دیوار را آری وجد .

ازهردست بدهی از همان دست پس میگیری ـ (یاپس خواهی گرفت) همانند : ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم ازگندم بروید جوزجو . چاه مکن بهر کسی ، اول خودت دوم کسی . چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بدافتی .

ازهرطرف که باد آید بادش دهد ـ تابع جریان روزاست . متملق است . قدرت ازهرطرف باشد بدانسو گراید . عقیدهٔ ثابتی ازخود ندارد. همانند : مثل (یاهمانند) بوجار لنجان ازهرطرفی باد آید بادش دهد .

ازهر فردی کاری برآید وهر مردی را عملی شاید ـ هر کسیرا بهر کاری ساخته اند . ازهر کس کاری ساخته است . ازشیر حمله خوش بود وازغزال رم .

---

[1] ـ فرورفتگی پشت هسته خرماست وقطمیر پرده یاغشاء نازکی که بین هسته وگوشت خرماست .

از هر کسی کاری ساخته است - همانندمثل بالا است .

ازهضم رابع هم گذشت - درمورد چیزی خوراکی یامالی که مدتهاقبل مصرف شده و برگشت ندارد گفته میشود .

ازهمسایهٔ خوب ، زن کدبانو نمیشود . زن همسایه خوب و کدبانو است، به بانوی خانه چه کار ، او بـایـد وظایف خودش را انجام بدهد .

ازهمه آجیلی - ازهمه چیز و همه کس. مثال :ازهمه آجیلی آنجا بودند ازهمه آجیلی در بین آنها دیده میشد .

ازهمه جا نورها بدتر کیب تراست و توی کوك همه حیوانات هم میرود. باآینکه خودش هزارن عیب دارد کارش عیبجوئی کردن ازدیگران است .

ازهمه کس میتوان دختر گرفت، لیکن بهمه کس نمیتوان دختر داد.

ازهنر خویش گشاسپنه را ،
مایه مکن نسبت دیرینه را .

ازهوا بل[1] گرفتن- ازفرصتی آنی و ناگهانی منتهای استفاده را کردن وچیزی غیرمنتظره بدست آوردن .

ازهول حلیم توی دیك افتادن - ازکثرت حرص وطمع بجای نفع زیان دیدن

ازیك پرستو بهار نمیآید (یاتابستان نمیشود) . همانند : حکم برنادر نتوان کرد . ازیك گل بهار نمیشود .

ازیك پیاله مست است یـك پیاله مست- ازاندك ترقی و تقدم یامساعدت روزگار مست باده غرور گردیده : همانند : ببوئی مست است . نخورده مست است بیك پیاله مست است .

ازیك پیمانه (یاازیك چشمه) آب خوردن - ازیك اصل یـایك ریشه یایك نژادیادارای یك نوع صفات بودن . مثال : روسی بهتر است یاانگلیسی؟ مخاطب هردو ازیك پیمانه یاازیك چشمه آب میخورند - عمر وعاص بهتر بود یامعاویه؟ هردو ازیك پیمانه آب میخورند .

ازیك گل بهار نمیشود - همانند وبمعنی : ازیك پرستو بهار نمیآید حکم بر نادر نتوان کرد .

از یك گوش میشنود و از گوش دیگر بدر میکند - رجوع شود به:ازگوشی میگیرد . .

اسباب چینی کردن - دسیسه کردن. مثال : آنقدر اسباب چینی کرد تابالاخره «دستش را ازکار کوتاه ساخت »

اسباب خانه بصاحب خانه میرود- عرب گـوید : « المال یشبه بصاحبه » استعمال این مثل درزبان فارسی هم متداول است .

اسباب دردسر شدن - مزاحم شدن وسیلـهٔ زحمت و اشکال شدن . مثال : فلانی مدتی است اسباب دردسر من شده است و نمیگذارد بکار و زندگی خـود برسم - فلان کار برای من اسباب درد سرشده است .

اسباب دغمسه شدن - همانندو بمعنی مثل بالا است .

[1] -در بازی بل و چفته که هنوز هم در بین اطفال معمول است وقتی بل را باچفته میزنندو بهوا برخیزد اگر بل درحال حرکت درهوا گرفته شود این عمل را « بل گرفتن » گویندو موجب برد افراد دستهٔ پائین میشود .

اسباب دلغشه شدن ـ وسیلهٔ زحمت و انزجار طبع شدن . مثال: این رفت و آمدهای دایمی فلان درخانه من اسباب دلغشه شده است .

اسب بدویدن جو خود را زیاد میکند ـ همانند و بمعنی : از اسب دو، از صاحبش جو .

اسب پیشکشی را دندان نمیبینند. به هدیه و عطیه کسان هر اندازه هم خرد و محقر باشد ایراد گرفتن شایسته نیست.

اسب تاختن ـ کنایه از تندروی کردن در امری است مثال : تو که درکار خود موفقی پس غرضت از این همه اسب تازیها چیست ؟ همانند : تندراندن .

اسب تازی اگر ضعیف بود، همچنان از طویلهای خر به .

اسب ترکمنی است ،هم از توبره میخورد هم از کاهدان ـ همانند : دولپی میخورد دوسره بار میکند . دو ضربه میزند .

اسب خوشرو نیز گاهی سکندر میخورد ـ مردم اصیل و دانشمند و مجرب هم گاهی بخطا میروند و دستخوش ذلت و اشتباه میشوند .

اسب دونده کاه وجو خودش را زیاد میکند ـ همانند و بمعنی از اسب دو از صاحبش جو .

اسب را گم کردن و پی نعلش گشتن ـ اصل را از دست دادن یا رها کردن و دنبال فرع رفتن ـ بجای اسب اغلب شتر گویند و بنابراین مثل چنین ایراد میشود: شتر را گم کردن و پی مهارش گشتن .

اسب زین کرده را سوار میشود ـ از حاصل موجود زحمت دیگری استفاده میکند . مثال همیشه عادتش اینستکه دیگران کار بکنند واو اسب زین کرده را سوار بشود .

اسب لاغر میان بکار آید ، روز میدان نه گاو پرواری

اسب نجیب را یك تازیانه بس است ـ آدمی که خوش ذات و خوش اصل است یك اشاره برای تأدیب او کافی است همانند : عاقل را یك اشارت بس است ، در خانه اگر کس است یك حرف بس است .

اسب و استر باهم میجنگند مورچه زیر پا میرود ـ مبارزهٔ دو قوی اغلب بزیان زیر دستان آنها تمام میشود .

اسب و استر بهم لگد بزنند ـ این مثل را بعنوان پند واندرز به دو دوست یادو خویشاوند که با یکدیگر جدال کنند گویند .

اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟

اسبها را نعل میکردند شتر هم پایش را بلند کرد که نعلم کنید ـ در مورد اشخاص طمع پیشه و از خود راضی گفته میشود . این مثل باین صورت هم گفته میشود : اسبهای شاهی را نعل میکردند کیك و پشه هم پاهای خود را بلند کردند.

اسبی که بچهل سالگی سوقانش بگیرند برای روز قیامت خوب است ـ همانند: چوب تاتر (یاتر که تاتر) است راست میشود . سر پیری و معرکه گیری؟

اسپند روی آتش (مانند ...) مضطرب و پریشان . مثال : ازشدت اضطراب مانند اسپندی که روی آتش بریزند بـر خود میتابیدم . و نیز بمعنی بیقراری و بیتابی و سوختن درآتش هم میآید . مثال : در

راه انتظارش یا در راه دیدارش بمانند اسپند روی آتش میسوختم .

استادِ شاگرد من است - وقتی کسی بخواهد دیگری را بفریبد طرف با ایراد این مثل نشان میدهد که در کار خودهشیار است و در برابر مکر و فریب وی غافل نمیشود .

استاد علم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

استخاره بدل است - استخاره حکم تفأل را دارد که بوسیلهٔ قرآن یا بوسیلهٔ تسبیح میکنند و این عمل را موقعیکه در اجرای امری مردد شوند و در بارهٔ آن نتوانند تصمیم قاطع بگیرند مینمایند . و مراد از این مثل اینستکه در هر امری مرددشدی بقلب خود رجوع کن و هر چه گواهی داد بدان عمل نما .

استخوان پوسیده وانمودن - به پدران قدیم فخر کردن و نازیدن .

استخوان خرد کردن - باطول ممارست در کاری یا علمی تبحر حاصل کردن تجربت اندوختن . مثال : ما سالها استخوان خرد کرده ایم تا بدین مرتبت و مقام نایل شده ایم .

استخوان دار - مردم اصیل و عالی نسب .

استخوان را پیش گاو و کاه را یا نزد (یا پیش) سگ انداختن - تبعیض ناروا کردن باصطلاح حکما : وضع شیئی درغیرما وضع له کردن .

استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوانرا - این دو درخور یکدیگر اند .

استخوان سبک کردن - بار گناه را سبک کردن . مثال : میخواهم تمامی اموالم را وقف وازاین راه استخوانی سبک بکنم شاید خداوند از سر گناهم در گذرد .

استخوان لای زخم گذاشتن - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

استر (قاطر) را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام مادیانست - رجوع شود به « قاطر را گفتند » :

استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع .

اسراف حرام است .

اسناد بستن - تهمت زدن . مثال : اسنادهائیکه در بین مردمان بمن بسته است درخور لیاقت خود اوست .

اشتباه تا هندوستان میرود و بر میگردد - اشتباهیکه در ارقام حساب پدید آید تا هر موقع و زمان قابل باز گشت است ومیتوان آنرا جبران کرد .

اشتباهرا آسیابان میکند - وقتی به حساب کسی خرده بگیرند بمنظور دفاع ازصحت حساب خود با ایراد این مثل مبادرت کند ومقصود اینستکه آسیابان چون سواد ندارد اشتباه میکند نه من که هم سواد و هم مهارت درحساب دارم .

اشتر که کاه میخواهد گردن دراز میکند - اصح این مثل اینستکه گویند: «شترکه نواله میخواهد گردن میکشد» بمثل مزبور مراجعه شود .

اشتها زیر دندانست - هرچند اشتها نباشد ولی همینکه بخوردن مبادرت کنند میل بخوردن بخودی خود زیادت شود .

اشتهایت چطور است ؟ - وقتی کسی پایهٔ طمع را درامری یامعامله ای زیاده از حد بالا برد بطریق طنز واستهزاء بوی گویند : اشتهایت چطور است ؟ یعنی طمع راتاچه اندازه کنی .

اشگش دم مشگشه - برای فوری گریستن آماده است همیشه برای گریه مهیاست (مراد از مشک، چشم است).

اصل آش چغندر است - هما نطور که پایه و اساس آش چغندر است، اساس این امر هم فلان چیز است.

اصلش چیست که فرعش باشد - بسیار کم و اندك است. همانند: مهرش چیست که هشت یکش باشد.

اصل کار برو رو است، کچلی زیر مو است -

اصل کاری - انکه اصلی است. آنکه اساس کار است.

اصول دین چند تاست؟ اصول دین میپرسی؟ - دانستن اصول پنجگانهٔ مذهب اسلام چون بر تمامی افراد مسلمان واجب است ناگزیر بند آنرا بتمامی اطفال ازهمان گاه کودکی یاد دهند و برای آنکه ملکهٔ آنها شود ناچار دایماً و بطور مکرر اصول مزبور را از آنها میپرسند تا هرگز فراموش نکنند. اینك وقتی از کسی در موردی یا مواردی بتکرار سئوال یا سؤالاتی بکنند واز دادن جواب خسته و ناتوان بشود بطریق سئوال بسائل گوید اصول دین میپرسی، یا اصول دین چند تاست؟ یعنی چرا این اندازه سئوال میکنی و زحمت میدهی.

اطلس کهنه میشود اما پا تا به نمیشود - همانند و یعنی. از اسب افتاده از اصل که نیفتاده.

اطوار در آوردن - **اطوار آمدن** حرکات زشت ولوس و ناهنجار کردن.

ادا در آوردن - بیمزگی کردن. مثال: چرا برای انجام یك کار کوچك اینقدر اطوار درمیآوری یا اطوار میآئی؟

اطواری - شخصی که اطوار می آید.

اظهار لحیه کردن - خود نمائی و خودستائی و اظهار اطلاع در امری کردن.

اغور بخیر - اصطلاحی است بین عوام که بجای اینکه از کسیکه عازم رفتن بسوئی است بپرسند: کجامیروی؟ میگویند اغور بخیر.

افاده اش به نواب میبرد و گدائیش به عباس دوس[1] - - نواب شخص بزرك و متعین است. عباس دوس گدای سمج و معروفی بوده که سماجت او ضرب المثل شده است. این مثل را در مورد کسی بکار برند که درعین فاقد بودن بنیهٔ مادی یا معنوی اظهار کبرو منی میکند. همانند: آدم گدا و اینهمه ادا؟ میمون هرچه زشت تر اداش بیشتر.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است -

افسار را پاره کردن - نامطیع شدن. سرخود شدن، لاابالی شدن. مثال: هنوز سنی ازاو نگذشته افسار را پاره کرده هرچه دلش خواهد همان کند. همانند: قاتمه را پاره کردن.

افسرده دل افسرده کند انجمنی را افسوس جسین در جهان نیست -

---

۱ - حضرت مولوی در کتاب مثنوی «دوس» را که بین خواص و عوام فارسی زبانان بهمین صورت مصطلح است «دبس» (بفتح دال و سکون باء و سین) آورده است.

کنایه ازاینستکه شمر صفتان زیادهستند ولی حسین وجود ندارد وگرنه فجایع کربلاهمه روزتکرارمی‌شد .

افسار سرخودشدن - خودسر شدن مثال : مردم‌این زمانه بسیارافسارسرخود شده‌اند .

افسار گسیخته - همانندو بمعنی:افسار سرخود .

افعی کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست. فردوسی فرماید : کشی افعی وبچه اش‌پروری ، بدیوانگی ماند این داوری . واین شعرخود اغلب بعنوان مثل‌ایراد میشود .

افطار نکرد ، وقتی کردبا گه سك کرد - مال‌حرام نخورد و وقتی هم‌خورد بناچیز ومحقرآن اکتفا کرد. همانند : حرام‌خوردی آنهم‌ا شلغم ؟

اقرار بنادانی عین‌دانائی واعتراف بناتوانی توانائی است ونیز گویند اقرار بنادانی‌عین‌توانائی واعتراف بنادانی‌عین توانائی است

اقلیش واقلیدن - دبه کردن . نقض عهد کردن. وادنگ آمدن : مثال : معامله را کرد وهمینکه‌همهٔ کارها تمام‌شد ناگهان اقلیش واقلید وزیر معامله زد.(گمانندارم «اقلی» راعوام‌از کلمه«قول» گرفته‌و آنرا بدین‌صورت درآورده باشند چونکه نقض عهدرا«واقول»هم‌میگویند اصلش«قولش واقول در آمد »بوده بتدریج بصورتی که نوشتیم‌درآمده است .)

اکبر ندهد خدای اکبر بدهد -

بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

اکل‌ازقفاکردن - از غیر راه خود وارد اجرای‌کاری‌شدن . همانند : سرنارا ازسر گشادش‌زدن - لقمه را از پشت سردر دهان گذاردن .

اگر آب قوت داشت ، قورباغه نهنگ میشد - (مقصود از«قوت»دراینجا قوت غذائی وباصطلاح علمی « کالوری » فراوان داشتن‌است (مثل نان وگوشت و میوه جات) و این مثل کتاب از آنستکه اگر او همت و فتوتی داشت دیگران از پرتووجودش‌بنوایا مقامی میرسیدند و یا اگر آن پدر خود تربیتی ومعرفتی داشت فرزندانش همه اهل علم ومعرفت می گردیدند .

اگر آب نمیآرد کوزه‌راهم نمیشکند اگر نفعی‌ندارد زیانی‌هم نمیرساند .

اگر آب درنیاید نان‌که‌درمیآید -

اگر آب‌ندارد نان‌که دارد - برای من‌آب نداشته باشد برای توکه نان دارد -

بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

اگر ابریشمت‌درآتش‌است بگذار وبیا .

اگر هرکاری داری وهر اندازه هم‌کارت مهم‌است‌آنراترك‌کن وشتابان بیا .

اگر آتش به‌پنبه‌داری بگذارو بیا -

مراد تحریك طرف به‌شتاب و عجله در آمدن‌است .«اگر آب دردست‌داری ...» هم‌گفته میشود .

اگر ازدرد بی‌گوشتی بمیرم ، کلاغ‌ازروی‌قبرستان‌نگیرم -

اگر از سر تاپاش یکمن ارزن بریزندیکدانه‌اش‌ازمین‌نیاید - مراد کثرت اندراس و پارگی لباس است .

همانند : هرچه درقرآن کاف است درقبای اوشکاف است .

اگر اوچغندر نپز است من هم دیك نجوشم - اگر اودر معامله سخت یادر تصمیم خود راسخ است منهم درسختگیری واستواری در تصمیم پای کم ازاو نمی‌آورم

اگر این منم پس کو کدوی گردنم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر بابام عیاره، ننم (ننه ام) مکاره - بجلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر باری ز دوشم برنداری، چرا باری بسر بارم گذاری ؟

اگر بپوشی رختی ، نشینی تختی ، من بینمت بچشم آنوختی - اگر بهترین لباس را بپوشی و بر تخت فرمانروائی تکیه‌دهی من بهمان چشمی در تو مینگرم که در گذشته مینگریستم . (عوام آنوقت را «آنوخت» تلفظ میکنند).

اگر بیل زنی بروزمین خودت را بیل‌زن - همانند : اگر جراحی برو پیزی خودت را جا بگذار .

اگر برآب روی خسی باشی ، وگر برهوا پری مگسی باشی، دلی بدست آر، تا کسی باشی - این مثل از کلمات حکمت آمیز خواجه عبدالله انصاری است که از کثرت تداول و استعمال صورت مثل را بخود گرفته است .

اگر بینی که نابینا و چاه است ، اگر خاموش بنشینی گناه است .

اگر پدرش را ندیده بود ، ادعای پادشاهی میکرد - شخصی وضیع ولی بسیار مغرور و متکبر است .

اگر پشت گوشت را دیدی ، مرا هم خواهی دید (یا فلان چیز را هم خواهی دید یا خواهی گرفت - در مورد امتناع یا استنکاف از دیداری یا اجرای امری ایراد میشود .

اگر پشیمانی شاخ داشت هزار شاخ درآورده بود (یا) شاخش بآسمان رسیده بود - در مورد شدت پشیمانی بکار میرود .

اگر پلو خورده‌ایم از بزرگان خورده‌ایم - اگر زیر بار منت رفته‌ایم زیر بار منت کسی رفته‌ایم که شایستگی آنرا داشته است .

اگر پیرم و میلرزم بصد تا جوون میارزم - این مثل را غالباً پیران بصورت مزاح وگاهی هم بجد گویند و منظور اینستکه با وجود پیری از حیث قوت و نشاط از جوانان پای کمی نمی آورند بلکه نیرومند ترهم هستند .

اگر پیش همه رویم سیاه است . پیش صاحب گوز رویم سفید است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر تو دولی من بند دولم - اگر تو زیرك و زرنك و باهوش هستی و میخواهی مرا اغفال بکنی منهم در هشیاری وحسن تدبیر پای کمی از تو نمیآورم و اغفال نمی شوم .

اگر تورا زر باشد دنیائیت برادر باشد - نقیض هر که بی زر است مرغ بی بال و پر است .

اگر تو مادری من عمه هستم - همانند «آه صاحب درد را باشد اثر».

اگر تو مرا عاق کنی ، منهم تورا عوق کنم - بکتاب داستانهای امثال

(جلددوم) رجوع شود .

اگر تیغ عالم بجنبد زجای . نبرد رگی تانخواهد خدای .

اگر جامه برتن درد ناخدا ، رود کشتی آنجا که خواهد خدا . - اصح این استکه مصرع دوم بجای مصرع اول گفته شود .

اگر ججه‌ام خایه داشت باخواجه‌ام بود . ججه در اصطلاح عوام بمعنی جدهٔ اعلی است و باخواجه که در اصل با با اچه بو ده ، جداعلی‌و این مثل درمورد آرزوهای خام گفته میشود یا در جواب کسیکه آرزوهای‌خام و بیجا کند .

اگر جراحی بروپیزی خودت را جا بگذار - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .همانند اگر بیل‌زنی بروزمین خودت را بیل بزن .

اگر حسود نباشد جهان گلستان است .

اگر حسود نبود یك شهرو یك شوهر بس بود.

اگرحنظل‌خوری‌از دست خوش خوشخوی ، به از شیرینی از دست ترشروی .

اگر خاله‌ام‌ریش داشت آقادائیم بود - همانند و بمعنی : اگر ججه‌ام ...

اگرخدابخواهدازنر هم‌میدهد بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

اگر خر نیاید بنزدیك بار، تو بار گرانرا بنزد خر آر.

اگرخلق را‌فریبی، خالق‌راندوانی فریفت .

اگرخواهی شوی خوش نویس بنویس‌و بنویس‌و بنویس .

اگرخودم‌بودم‌پسرزائیده‌بودم. بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

اگرخیرداشت‌اسمش‌را میگذاشتند خیرالله - بشوخی وازروی استهزاء در مورد مردم بیخیرو بر کت گفته میشود .

مثال : فلانی قصد داردکارخیرمهمی بکند. مخاطب باستهزاء : اگرخیرداشت . .

اگرداری طرب‌کن، وگر نداری طلب‌کن . اگر دانی که نان دادن ثوابست ، توخودمیخورکه بغدادت خرابست - این شعرمثلی بکسی گفته‌می شود که با وجود خست ولئامت بخواهد چیزمحقری را با یکدنیا منت بدیگری بخشش کند .

اگردروغ میرهاند راست‌رهاننده تراست

اگر دعای طفلان را اثر بودی یکمعلم زنده نماندی. درپاسخ نفرین بناحق گفته می‌شود .

اگردنیارا آب برده‌او را خواب برده - بسیار بیفکرو بی‌اعتنا و در امور بیقید ولاابالی است .

اگردوتاموش‌با هم دعوی‌کنند سر یکیشان بدیوار میخورد . - کنایه ازتنگی و کوچکی اتاق یا خانه‌یا هرمحل دیگری است . مثال : این اتاق

یا این خانه بقدری کوچك است که اگر دوتا موش . . .

اگر دیر آمدم شیر آمدم - اگر دیر آمدم یا کاریرا دیر کردم ولی با موفقیت آمدم یا با موفقیت انجام دادم . همانند : دیر آی ودرست آی .

اگررا با مگر تزویج کردند . ازآنها بچه‌ای شد کاشکی نام - در مورد آرزوهای دورودراز گفته میشود . همانند : اگرخاله‌ام ریش‌داشت آقادائیم بود . اگر ججه‌ام خایه داشت با خواجه‌ام بود .

اگر راستی . کارت آراستی - همانند : راستی آور که شوی رستگار .

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش - (. . . حریف حجره و گرمابه‌و گلستان باش)

اگر ریگی بکفشت نبوث چرا کج کج میرفتی ؟ - غالباً گویند اگر ریگی به کفشت نبود چرا چنین نکردی یا چنان نکردی ومقصوداینست : اگرغرض‌خاصی نداشتی ، اگر تعمدنداشتی . . .

اگر ز باغ رعیت ملك خوردسیبی ، بر آورند غلامان اودرخت از بیخ .

اگر زری بپوشی و اگر اطلس بپوشی ، همان کنگرفروشی - خود ساختن‌وظاهر آراستن‌هر گز حقیقت انسانرا عوض نمیکنند بلکه همانکه هست هستو تغییری درماهیت او نمیدهد .

اگر زیرابرو برداری بروزیرابرو خودترا بردار - همانند : اگرجراحی بروبیزی خودترا جا بینداز .

اگر ژاله هر قطره‌اش درشدی‌چو خرمهره‌بازار از آن‌پرشدی‌اگر سبیلت را چرب میکردی‌گربه میبرد - به - کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

اگرسراپا آتش باشد بیش ازجای خودرا نمیتواند بسوزاند - بیش از قدرت مادی‌یا توانائی‌روحی خودنمیتواند کاری بکند .

اگرسر بایدت سررا نگهدار .

اگرسرش بره زبونش نمیره - (اگرسرش برود زبانش نمیرود) هر اندازه موقع خطرناك باشد اوحرف خود را میزند .

اگرشبها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی .

اگرشکلش‌رادم‌ءبان بکشند آفتابه رم‌میکند - بی‌نهایت‌زشت و کریه‌المنظر است .

اگرصدا ازدیوار درآید ازاوهم درآید (یا ازاودرنیاید) - سخت ساکت وخاموش‌است. مثال : اگر هر ایرادن ناسزا بشنود وهربدی به‌بیند « اگر از دیوارصدا درآید ازاوهم درآید »

اگرعقلت‌منم زین کار بگذر . گوینده وقتی کسی این مثل‌را بیان کرد ظریفی‌در جواب او گفت . «حالا که عقل و گهم‌یکی شده است» واین جمله ظریف نیزخوداز امثال معروف است که درجای‌خود بیاید .

اگرعلی ساربانست میداند شتررا

کجا بخواباند - شخص مطلع وکاردان وآزموده خود چاره کاررا میداند (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

اگر فضول نباشد جهان گلستان است.

اگر فضول نباشد شاه چه میداند کچو وهاردنك کجـاست - کـچو قصبه ایست جزء لنجان علیا وهاردنك دهی است درمجاورت کچو واین هردو در نقطه ای دور دست ز لنجان علیا واقع شده اند و مقصود اینستکه اگر نمام وسخن چین (که دراینمورد تعبیر به فضول شده است) نبود چه کسی این دودهکده دورافتاده را بشاه نشان میداد تا از آن مالیات بگیرد یـا عوارض دیگر مطالبه نماید.

اگر قاری کنی واگر قوری پول داده ام ومیخورمت (۱) - بکتاب داستانهـای امثال رجوع شود.

اگر قبر مفت یافتی برو توش بخواب. همانند: شراب مفت را قاضی هم میخورد.

اگر کاردش بزنی خونش هم در در نمیآید - ازشدت خشم و کینه بهیچ چیز توجه ندارد. درمنتهای خشم و غضب است. همانند: کاردش بزنی خونش در نمی آید.

اگر کاسنی تلخ است از بوستـان است، اگر عبدالله مجرم است از دوستان است - (از کلمات خواجه عبدالله انصاری است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است)

اگر کاسهٔ آب دردست داری بگذار وبیا - همانند وبمعنی: «اگر ابر بشمت درآتش است بگذارو بیا»

اگر کاه از تو نیست کاهدان که از تست - به اشخاص پر خور که بخوراکی مفت رسند وزیاده از حد خورند بر سبیل طعن وطنز گویند.

اگر کـوه بدخشـان لعل گردد، بدیدا بدخشانی نیرزد.

اگر گرسنه ای بار ببر آسیا - بطنز و طعن بکسانی گویند که روی اصل تنبلی و عدم لیاقت دست طلب نزد این و آن دراز میکنند وزیر بار کار نمیروند.

اگز (۲) دوراست گز که نزدیك است. (اهالی یزد گویند: اگر سیستان دوراست، میدان نزدیك است) بکتـاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگر گفتنی سیم است خـاموشی زر است.

اگر گل نیستی خارهم مباش.

اگر گناه ببخشد شرمساری هست.

اگر گوشت نیست آبگوشت فراوانست بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگر گوشت یکدیـگررا بخورنـد، استخوانشان را پیش غریبه نمیاندازند.

(۱) - اهالی اصفهان این مثل را غالبا بزبان لری ادا کنند و گویند «ارقاری کنی وارقوری خورمت»

(۲) - گز از قصبات معروف و مهم اصفهان است که سابقاً در سر راه تهران واقع بود، واهالی آن دارای یکی از قدیمی ترین لهجه های محلی هستند که مورد توجه خاور شناسان بوده وهست

اگرهم بین خودشان اختلاف باشد ولی بیگانگان را درامور خانوادگی دخالت نمیدهند . همانند : گوشت یکدیگر را نمیخورند واستخوانشانرا پیش غریبه نمی‌اندازند .

اگر لجه کلاهش کجه - (اگر لج است کلاهش کج است) اگر بنا است تو ستیزگی ولجاجت کنی منهم متقابلا همین عمل را میکنم . وهم گویند : حالا که لجه کلاهش کجه .

اگر لر بیازار نرود بازار میکندد - اگر اشخاص بی‌سلیقه و نفهم نباشند ، پس چه کس اشیاء وخوراکهای بد و فاسد بازاررا خریداری خواهد کرد؟

اگر لوطی نگوید بگیرم دلش می‌ترکد (یا میمیرد) - رجوع شود بلوطی نگوید .

اگر مردی برو سر دسته یا نه (یا دسته هاون) را بشکن - اگر ازمردانگی نشان‌داری بزورمندتر از خود بیاویز نه بکسیکه از تو ناتوان‌تر است (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود) .

اگر مرغی تخم بگذار واگر خروسی بانك بردار - درمورد کسی بکار برند که بعذر اینکه فلان کاردرخور استعداد یا آبروی من نیست از زیر باراجرای آن فرار میکند ، وچون بکاردیگری وی‌را بر - گمارند به‌بهانه دیگری شانه تهی نماید همانند : شترمرغ را گفتند پرواز کن گفت : شترم . گفتند : بار ببر . گفت : مرغم .

اگر مگس بگهش بنشیند تا چاله سیاه دنبالش میرود (که دست وپای آنرا بلیسد) - چاله سیاه یکی از قراء اطراف اصفهان است ومقصود اینستکه‌از بس خسیس است اگر کسی از مال او استفاده کرد « ول کن معامله نیست » و باید حتماً جبران آنرا بکند .

اگر من خیك‌را ول کنم خیک مرا ول نمیکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر میخواهی عزیز بشوی یادور شو یا کور شو - چه دراین‌صورت‌ایراد نخواهی گرفت وانتقاد وعیبجوئی نخواهی کرد و طبعاً این‌دوامر ایجاددلخوری نخواهد کرد وهمواره عزیز خواهی بود . بجای کور شو « گور شو » هم‌میگویندودراین‌صورت مراد اینستکه پس از مرك عزیزخواهی شد .

اگر میهمان یکی باشد صاحب‌خانه (یا میزبان) گاو میکشد - درموردیکه متوقعین زیاد و قدرت عمل کم باشد بکار میرود .

اگر نان‌گندم نخورده‌ایم اما دست مردم دیده‌ایم - **اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم** - آنقدر فهم وشعورداریم . آن اندازه بی فهم وشعور نیستیم .

اگر نان گندمت نیست زبان مردمت هم نیست ؟ - با بذل و بخشش‌وعطا یا بازبان خوش مردمان‌را میتوان ازخودراضی نگاه داشت .

اگر نشاشیده‌ای شب دراز است - بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع

شود .

اگر هفت دختر کور داشته باشد همه را بساعتی شوهر میدهد - اشاره به کسانی، مخصوصاً زنان چرب زبانی است که با زبانبازی همه کار خود را از پیش میبرند .

اگر همه دنیارا گندم بگیرد خوراك کبك ریگ است - هر کس روزی خود را خورد و بیش از آن نصیبی نبرد .

اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمیماند - رجوع شود به: آنمرغکیه انجیر میخورد نوکش کج است .

اگر هوس است همین هم بس است - درموقعی ایرادمیشود که بخواهند ازانجام کاری که نظیر آنرا کرده‌اند دریغ یا بر سبیل تعرض ازتکرار کاری خودداری کنند

اگر یار اهل است کار سهل است - با موافقت و یگانگی انجام هر کار آسانست

اگر یکمن ارزن بریزی یکدانه‌اش برزمین نریزد - رجوع شود به: اگر ازسرتاپاش . . .

الا بلا که - ازاین گزیری نیست .

مثال: دوبارا دریك کفش کرده بود که الا و بلا که (یاالله و بلاه) من از این راه میروم . (گویا دراصل الله و بالله بوده است)

الاخون ولاخون شدن - آواره و سرگردان شدن . مثال: بیچاره مدتیست خانه‌اش رافروخته گرده محلات شهر الاخون ولاخون شده است .

الاغ هم دستش دوبار توی (یا در) یک سوراخ نمیرود - یکدفعه خطادرس عبرتی است که حتی حیوان هم از آن تجربت آموزد . همانند: یك گول را دو دفعه نخورند .

الدرم بلدرم کردن - درشتی کردن . کلمات درشت برزبان راندن .

اشتلم کردن - همانند: قارت وقورت کردن .

الش دگش کردن - معاوضه و معادله کردن - عوض و بدل کردن مثال: شنیده‌ام فلانی ملکش را یا خانه‌اش را لش ودگش کرده است .

الف از با ندانستن - بی‌سواد بودن. مثال . بقدری بیسواد است که حتی الف ازبا نداند .

اللهم بیر بیر - (جمله‌ایست مرکب ازعربی و ترکی) هر کس بنوبتِ خودِ . هرکس بسهم خود .

الم‌شنگه راه انداختن (یا: بر پا کردن) - آشوب کردن . بدروغ جزع وفزع کردن . شلوغی راه انداختن . چار وجنجال برپا ساختن . مثال: برای یك شاهی زیان که میدهد الم‌شنگه‌ای بر پا میکند که «آنسرش پیدا نیست» همانند: ننه من غریبم درآوردن . جهودبازی در آوردن .

امام‌حسین یکی بود ولی شمر و یزید بسیاراست - مردم نیکوسیرانداک ولی فاسد وستمگرفراوان است .

امامزاده است وهمین یك قندیل - همانند وبمعنی: لوطی است و همین یك

دست لباس . رستم است و همین یك دست اسلحه .

امامزاده تا معجز نکند کسی به‌زیارتش نمیرود ـ تا وجود مرد موثر در امور نباشد مورد اعتناء مردمان واقع نمیشود .

امامزاده ایست که باهم ساختیم یا ساخته‌ایم ـ بکتاب داستانهای امثال (مثل : این امامزاده ...) رجوع شود .

امان از خانه‌داری ، یکی میخری دوتا نداری ـ اسباب واثاثیه خانه اغلب درمعرض اتلاف است .

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی ـ درمورد وعده‌های فریبنده ولی بی‌عمل گفته میشود . مثال : دولت اسبق وعده‌های جذابی بملت داد .
مخاطب : امان از دوغ لیلی ...

امتحان را گربه نخورده است ـ وسیله امتحان را از دست نگرفته اند و گربه آنرا نخورده‌است . درهر کاری اول امتحان کن وسپس وارد مرحله اجرای آن شو .

امر بخودش هم مشتبه شده‌است ـ بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود .

امروز توانی وندانی فردا که بدانی نتوانی .

امروز در قلمرو دل دست دست تو است ، خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .

امروز را فردائی درپیش است .

هر امروز را فردائی در بر است .

امروز نقد ، فردا نسیه ـ امروز نقدت را بده ، نسیه‌ات برای فردا بماند . همانند : سیلی نقد بهتر ازحلوای نسیه‌است

امسال برای یکیمان زن بگیر ، سال دیگر برای داداشم ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

امشب همه شب کمچه زدی کو حلوا؟ از آنهمه زحمت که متحمل شدی چه نتیجه گرفتی؟ همانند : آنقدرچربدی پس کو دنبه‌ات .

امیدها در ناامیدی است ـ همانند بعد نومیدی بسی امیدهاست . درنومیدی دوصد امید است .

انبان خالی باد برمیدارد ـ خودنمائی کار اشخاص سبك‌مغز و بیمایه‌است.

انبر را در آتش میگذارند دزد خبردار میشود ـ همانند : چوب را که برمیدارند گربه دزده فرار میکند .

انتظار بلا سخت تر از نزول بلا است ـ چرا که بلا ناگهان میرسد و کار خودرا میکند ولی انتظار بلا بحکم اینکه گفته‌اند«الانتظار اشدمن الموت» بمراتب سخت تر ازمردن وجان کندن است .

انداختن درچاه ویل ـ انداختن توی‌چاه‌ویل ـ درچاه ویل انداختن امری یاکاری راگرفتار مشکلات وکندی جریان ساختن . مثال : و کیل‌من پرونده‌ام را درچاه ویل انداخته که بیرون آوردنش کار حضرت فیل است » .

اندازه‌نگهدار که اندازه‌نکوست هم‌درخوردشمن است وهم درخور دوست .

اندر پس هرخنده دو صد گریه مهیاست .

اندك اندك بهم شود بسیار، دانه دانه است غله در انبار .

اندك اندك خیلی گردد قطره قطره سیلی . همانند : قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود .

اندکی جمال بهٔ از بسیاری مال .

اندك دان بسیار گو است .

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم .

انسان به آرزو زنده است ـ همانند و بمعنی : آدم بامید زنده است .

انسان بنده احسان است ـ شاید ماخوذ از مثل عربی (الانسان عبید الاحسان) باشد یا بر عکس مثل عربی مأخوذ از این مثل فارسی است .

انسان جایز الخطاست ـ درموردیکه قصد کنند عذر تقصیر خود یادیگری را بخواهند بایراد این مثل حکمت آمیز مبادرت کنند .

انسان فاعل مختار است ـ همانند : هر کس در کار خو مختار است .

انسان محل نسیان است .

انشاءالله بز (یاگربه) است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انصاف بالای طاعت است ـ بهانصاف رفتار کردن برتر ازعبادت خداوندا است .

انگار پر کیکاوس است ـ وقتی از کسی چیزی بخواهند یا بعاریت بطلبندو وی با معاذیری « دست رد برسینه طلب آنها زند » با تعرض گویند : انگار پر کیکاوس است یعنی چیز نادر و کمیابی است . همانند : ارزن روی طنابش پهن کرده اند .

انگار خایه هاش را میکشند ـ وقتی کسی بر اثر دردجزئی یا ضربت ساده ای بشدت بنای داد و فریاد گذارد گویند : « مگر خایه هات را میکشند» که این اندازه جزع وفزع میکنی ؟ یا گویند : « انگار خایه هاش را میکشند که اینقدر جزع و فزع میکند .

انگار میکنم که ورنجستم ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

انگار نه انگار درخانه عام (عمو) علی این جفت را داشت ـ تصور کن که اصلا و اساساً چنین امری واقع نشده یا چنین چیزی وجود نداشته است .

انگار نه انگار که خر ما از کرگی دم داشت ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انگشت به بینی نتوان کرد ـ اینجا سخن نمیتوان گفت. اینجا سخن چین بسیار است . نمیتوان صحبت کرد . فلانی نمام است در برابر او نمیتوان حرف زد . مثال : در برابر فلان نمیتوان انگشت به بینی کرد چرا که فوراً حرف را بصاحب حرف میرساند . « انگشت بدماغ » هم میگویند .

انگشت بدر کس مزن تادرت بمشت نکوبند ـ ناصرخسرو علوی شاعر بلند پایه ایرانی ضمن یك قطعه بسیارفصیح و وشیرین فرموده : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ● تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت . همانند : از مکافات عمل

غافل‌مشو ، گندم از گندم بروید جو زجو.

انگشت بدهان گرفتن ـ سخت در حیرت و تعجب ماندن . از شدت تعجب و حیرت انگشت بدهان بردن .

انگشت بدهان گزیدن (یا خائیدن) سخت پشیمان شدن . درحیرت افتادن .

انگشت بدهان ماندن ـ همانند و بمعنی مثل بالا است . مثال : از شدت تعجب انگشت بدهان ماندم .

انگشت بر دهان نهادن ـ تعجب و حیرت کردن . افسوس و حیرت خوردن

انگشت بر دیده (یا برچشم) نهادن اطاعت کردن ـ خواهش یا دستوری را پذیرفتن .

انگشت بر نمك سودن ـ سوگند خوردن وعهد کردن .

انگشت بریده را نمك زدن ـ بلا دیده‌را سرزنش کردن همانند: بر کوفت دادن .

انگشت بشیر زدن ـ کنایه از دست تحریك درکار داشتن است مثال : فلانی انگشت بشیر زد وگرنه این واقعه رخ نمیداد

انگشت خائیدن یا گزیدن ـ همانند و بمعنی انگشت بدهان گزیدن یا خائیدن.

انگشت در کار داشتن ـ دخالت پنهانی درامری داشتن . مثال : فکر نمیکنی فلان کس در ایجاد این آشوب انگشتی در کار دارد .

انگشت رساندن ـ تحریك کردن . مثال : فلانی انگشت رساند و این جدال را برپا کرد .

انگشت زدن ـ دقت و توجه کردن برای فهمیدن موضوعی مثال : آنقدر انگشت زدم تا فهمیدم مطلب از چه قرار است .

انگشت‌شمار ـ معدود . محدود . کم

انگشت عبرت بدندان گزیدن ـ سخت بشگفت وحیرت آمدن . مثال : از دیدن نتیجه شوم فلان واقعه انگشت‌عبرت بدندان گزیدم .

انگشت کاسب کلید روزیست ودست بی هنر کفچه گدائی .

انگشت کوچك فلان هم نمیشود ـ شایسته برابری با او نیست . مثال : فلان بهتر از برادر تست یا بهتر از برادر تو میتواند آن کار را انجام بدهد. مخاطب : محال است، او انگشت کوچك برادرم هم نمیشود .

انگشت گذاشتن یا نهادن ـ اعتراض کردن بر گفتار یا نوشته کس . نابود انگاشتن. مثال :وقتی سخن وی بآنجا رسید انگشت برروی حرف او نهادم و گفتم:

انگشت نما ـ کسیکه به نیکی یا بدی مشهور شود .

انگشت نمای خلق شدن ـ ببدی یا به نیکی شهره خاص وعام شدن .

انگشت نمك است خروارهم نمك است ـ وقتی سرانگشت را به آب دهان ترکنند و برروی نمك سوده یا ناسوده زنند و آنرا بدهان برند ودهن را شور کنند این عمل را دراصطلاح عوام «یك انگشت نمك» گویند ومراد ازمثل بالا اینستکه یك انگشت نمك طعم‌شوری میدهد ویکخروارهم‌همان مزه را میبخشد واین‌مثل‌درموردی بکارمیرود که بخواهند بگویند فلان چیز کم یا زیادش یکسان است همانند : مشت نمونه خروار است.

انگل شدن - بکسی آویختن‌طفیلی شدن .دنبال کسی‌رفتن . مثال: فلان‌انگل من شده است هر کجا میروم بامن‌میآید .

انگوراز انگور رنگ‌میگیرد-همانند وبمعنی «آلوچه بالونگردرنگ برآرد»

انگورخوب را شغال میخورد .

انگورخوب (یاشیرین) نصیب گفتار (یاشغال) میشود - غالباًچیزهای خوب وپسندیده بدست ناکسای میافتد.

انگولك کردن - با انگشت بچیزی وررفتن . سر بسر گذاردن . مثال درمعنی اخیر: فلان نمی گذاردراحت باشم،مدام انگولکم میکند - درتکلم عوام گاهی بمعنی تحریك کردن‌هم میآید، چنانکه گویند : فلان‌چراداد بما عصبی میشود؛مخاطب‌جواب دهد :اطرفیانش انگولکش‌میکنندوانگولك‌درعرف‌عوام‌مصغریا «شکسته»انگشت است . همانند انگشت رساندن.

اوسواراست وما پیاده (یا) ما سواریم و آنها پیاده - بکتاب‌داستان های امثال (جلد دوم) رجوع شود.

اوضاع قمردرعقرب[1]است وقتی وضع شهری‌یاکشوری مغشوش‌وغیر آرام یا اوضاع خانواده‌ای‌یاوضع ارتباطی بین دونفریاجمعی آمیخته به‌آشفتگی‌وناراحتی واضطراب باشد ایراد میشود. همچنین‌در مورد اضطراب اوضاع مالی واقتصادی بازارها گفته میشوند مثال : اوضاع بازار اصفهان راخوب نمی‌بینم، مثل اینکه قمر درعقرب شده است .

اوقلیش واقلید- به «اقلیش واقلید» مراجعه شود.

اول آخوررا ببند، بعدگاوش‌را بدزد - پیش ازمبادرت بهرعمل اول باید نقشه کاررا کشیدوسپس باجرای‌آن‌پرداخت همانند: اول‌چاه‌را بکن‌بعد منارش رابدزد.

اولاد حلال‌زاده راآدم خودش باید پس بیندازد - هر کس میخواهد کارش خوب‌وبدون عیب‌انجام بگیرد باید خودش متصدی عمل‌آن باشد.

اول استشاره،انگه‌استخاره.نخست مشورت کن ودرصورتیکه در امریکه میخواهی انجام دهی بازهم مرددبودی دست بکاراستخاره‌بزن .(استخاره تفالی است که بوسیله قرآن یا تسبیح میزنند)

اول اندیشه‌وانگهی گفتار - اول بیندیش وسپس لب بگفتاربرگشا .

اول بچش وبعدبگوبی نمك‌است - اول وارد میدان کاربشووسپس بدوخوب آنرا تشخیص بده . یاچیزی راکه بتو میدهند اول خوب ببین وپس ازآن در اطراف بدیا خوب بودنش داوری کن .

اول برادریت‌راثابت‌کن بعدادعای میراث پدرکن (یا)بعد مال باباترا بخواه - اول ثابت کن صاحب حق‌هستی وسپس آنرا مطالعه کن . ابتدا اصالت خود را ثابت‌کن بعد بموضوع دعوی بپرداز.

اول پند،آنگه بند - اول نصیحت واندرزدهید اگرموثر واقع نشد آنگاه دست بکارتادیب ومجازات شوید.

---

(۱)قمردرعقرب اصطلاح نجومی‌است‌چون منجمین عقیده دارندکه وقتی‌قمردر برج عقرب قرارگرفت اوضاع نجومی برای انجام هیچ کاری مناسب نیست این‌مثل ازآنجا پدیدآمده است .

اول پیاله و بدمستی ؟ ـ هنوز بمقامی نرسیده و کسب قدرتی نکرده ابراز نخوت و خودستائی میکنی ؟ همانند : پیاله اول و بدمستی ؟

اول جو، بعد یورتمه و دو ـ تا ابتدا توجه و محبت نسبت به انسان یا حیوان نشود نمیتوان از او توقع تحمل زحمت یا بردن بار نمود.

اول چاه را بکن بعد منارش را بدزد ـ همانند : اول آخور را ببند بعد گاوش را بدزد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

اول خویش دوم درویش ـ همانند: چراغیکه بمسجد ...

اول رفیق دوم طریق ـ در هر مسافرتی ابتدا بایستی درفکر انتخاب هم سفری خوب ورفیق بود وسپس براه افتاد وسفر کرد .

اول طعام، آخر کلام ـ این مثل را وقتی بکار برند که موقع صرف شام یا نهار باشد و کس بخواهد باب گفتگوئی را بگشاید در اینصورت به وی گویند. اول طعام آنگه کلام، یا آخر کلام؛ یعنی اول غذای خودمانرا بخوریم وسپس با فراغ بال بصحبت و گفتگو بپردازیم .

اول ما خلق اللهش خراب است ـ کم عقل است همانند: عقلش پارسنگ میبرد یك تخته اش کم است .

اوی وسوی کس درآمدن ـ در نتیجه خستگی از انجام کار پرمشقتی رنج و آزار بسیار دیدن. مثال: تا کار او را بسامان رساندم اوی وسویم درآمد . همانند : دستش درآمدن .

اهل بخیه بودن ـ ازکاری مطلع. از جزئیات کاری خبرداشت. همانند. صاحب سررشته است . سررشته داشتن (بمثل «یا روهم اهل بخیه است» درکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

اهل معنی همه یکجا جمع اند ـ وقتی چند نفردوست یکرنك یا چندنفراز اهل یك فن درجائی جمع باشندودیگری بر آنها وارد شود، این جمله را بشوخی ایراد کنند مثال : به، به، چه خوبش موقعی آمدم که اهل معنی همه یکجا جمعند .

اهن و تلپ داشتن ـ نازو نخوت داشتن کبروافاده بخرج دادن. مثال : فلان به قدری اهن و تلپ دارد که انسان از معاشرتش بیزار است .

اه و اوه کردن ـ همانند و بمعنی : اخ و پف کردن .

ای بسا آرزو که خاك شده .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست ، پس بهر دستی نباید داد دست .

ای بسا اسب تیزرو که بمرد، خرك لنك جان بمنزل برد .

ای خوشا خرقه و خوشا کشکول ـ در مورد آرزوی دوران آسودگی و سبکباری بکار رود .

ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری، شادی مکن که برتو همین ماجری رود :

ای دوصد لعنت براین تقلید باد

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن ـ معروف است که قوم بنی اسرائیل دایما ایرادها و بهانه های مختلف بحضرت موسی میگرفتند

وهرروزاوراوادارمیکردندکه بکوهطور برود واز پیشگاه خداوندبرای آنها نعمت تازه‌ای بخواهد اینك این مثل رادرمورد کسی بکار برند که‌درسرموضوعی یاانجام امری مرتبا ایراد میگیرد و بهانه‌میآورد. واغلب بـرسبیل سئوال بایراد گیرنـده گویند :ایراد بنی اسرائیلی میگیری؟ یا: این ایرادهـای بنی‌اسرائیلی چیست کـه میگیری ؟ همانند : علی بونه گیر بودن : مانند علی بونه گیراست .

ای‌فلك بهمه منقل دادی بما کلك. درموقع «بدبیاری» و پیش آمدهای ناگوار ازروی‌تحسروتأسف گفته میشود . وگاهی هم برسبیل مزاح گفته میشود .

ای‌کشته کرا کشتی تاکشته شدی زار. (... تا باز که اورابکشدآنکه‌ترا) کشت درموقعیکه بخواهند کسیرا ازقهر انتقام روزگار تحذیر کنند گفته میشود .

ایکه‌دستت‌میرسد کاری بکن،پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .

ای‌مگس‌عرصه سیمرغ نه‌جولانگه تست ، عرض خود میبری و زحمت ما میداری .

در مورد اشخاص ناالایق ومزاحم گفته میشود.

ای من فدای آنکه دلش بازبان یکیست .

این آرزورابگورخواهدبرد . هرگز به مقصودنخواهد رسید .

این آش‌ترش قابل‌سرپوش‌ندارد. درباره چیز ناقابلی گفته میشود کـه مورد اعزاز وکمال علاقمندان قـرارگیرد .هم مانند: صددینار نخـوداب سفر قلمکـار نمیخواهد.

این آش واین‌ئقاره ؟ ـ درموقعیکـه کسی کاردشوارویرزحمتی بدیگری‌مراجعه کند ومزدیاپاداش محقرویرمنتی برای‌او منظور بیاورد گفته میشود .

این ابره تـابروم کلـه قندش را بیاورم ـ بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع میشود .

این‌امامزاده‌ایستکه‌باهم‌ساخته‌ایم ـ بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود .

این بآن در ـ این بجای آن .این کم آن . همانند : طاقچه‌چی بجای باغچه‌چی چیزی که عوض دارد گله ندارد .

این برات را ببنددم کوزه‌و آبش را بخور ـ حوالی‌خالی ازوجه یابرات بیجاست . دیناری اعتبار ندارد.

این برات روی(یا سر)یخ نوشته شده ـ همانند وبمعنی بمثل بالااست .

این پا و آن پاکردن .درنك‌کردن. معطل کردن . تردیدداشتن .مثال: اینقدر این پا وآن پاکرد تا وقت‌کار کـردنش منقضی شد . چرا تصمیمت را نمیگیری و اینقدراین پا وآن پامیکنی .

این تشرها را به‌آب جوی‌بزن ـ وقتی کسی کسیرا تهدید بکند یـا مورد تعرض وتشرقـراردهد وطـرف بخواهد بگوید : «من بیدی نیستم که ازین بادها بلرزم» درجواب تشرهای او بـایراد این مثل مبادرت کند . مثال : من ازاین تغییر کردنهاوتوپ زدنها هرگز نمیترسم .برو این تشرها را بآب جوی بزن .

این توبمیری ازآن تـوبمیریها نیست ـ در این دفعه بمانندگذشته با تو عمل نخواهـم کـرد ـ این عبارت بیشتر

بصورت تهدید درمورد کسی گفته میشود که کار بدی کرده واز کیفراو صرفنظر کرده اند و بازهمان زشتی رامرتکب شده است مثال : هرچه گفتم فلان کاررا مکن کردی تصورمیکنی درین دفعه هم از خطایت صرفنظر میکنم ؟این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست .

این تیشه از آن بیشه است ـ شاید همانندر بمعنی «تریشه سریك چرم هستند» باشد ؟

اینجا آهوسم میاندازدو الاغ پر ـ کسیرا قدرت برابری با او نیست . کس قادر بانجام چنین کاری نیست .

اینجا اردستان است که باج بشغال بدهم ؟ مگر اینجا . . ـ تو درخور اینکه من باج یا رشوه یا مال مفت بتو بدهم نیستی ـ تو کوچکتر از آن هستی که من باجت بدهم .

اینجا پشه را درهوا نعل میکنند ـ همه کاری نمیشود کرد ـ آنطور که پنداشته ای ازادی عمل نیست . مثل: خیال کردی اینجا هم شهرخودتان است که هر کار بخواهی بکنی، اینجا پشه را درهوا نعل میکنند و بحساب هر کس آنطور که شایسته است میرسند .

اینجا خررا بانمد داغ میکنند ـ همانند و بمعنی مثل بالا است .

اینجا راه بدهی میبرد (یا) راه بده میبرد (؟)

اینجا موش باعصا راه میرود (یا) اینجا موش بعصا راه میرود . درین مورد با احتیاط قدم برمیدارد یا با احتیاط عمل میکنند (این مثل غالبا بصورت تحذیر و تهدید بکار میرود) مثال ازوقتیکه شهردار جدید آمده است خوارو بارفروشها وموش با عصا (یا موش بعصا) راه میروند وبا مشتریان خویش با حسن سلوك عمل میکنند .

اینجا عقاب پر میزند ـ جائی است که حتی عقاب بلند پرواز از ترس خود پرهایش ریخته میشود ودرین صورت باید کمال احتیاط را بکار برد .

اینجا نشد جای دیگر، اینخر نشد خر دیگر ـ اگر در اینجا کاری بدست نیاید جای دیگر بدست میاید. اگر اینجا مقصود حاصل نشد جای دیگر حاصل میشود . مثال: مطمئن باش که درین کارخانه ای که برای تحصیل کار رفت و آمد میکنی سر انجام کاری بدست نخواهی آورد. مخاطب :چه اهمیت دارد ؟ اینجا نشد جای دیگر...

اینجهان کوه است وفعل ماندا، باز گردد این ندا ها را صدا ـ این بیت ازحضرت مولوی است و بصورت مثل در مورد عکس العمل رفتار اشخاص ازحیث بد یا خوب عمل آنها گفته میشود .

اینچاه واین ریسمان . وسیله امتحان وهنرنمائی آماده است . بفرمائید هنر خودتانرا نشان بدهید . به مثل «اگر گز دور است گز نزدیك است» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اینچشم را مباد بآنچشم احتیاج ـ عوام بصورت دعا گویند : «الهی این چشم بآن چشم محتاج نشود » این مثل درموردی ایراد میشود که از کسی چیزی که سخت مورد نیاز باشد بخواهند و وی ازدادن آن دریغ کرده دست رد برسینه طلبخواهنده زند.

این چهارده شاهی غیر از نه هفت صد دینار است ـ همانند و بمعنی : این هفت صد دینار...

این حسابهاست که کوره دم دروازه برای فلانش میکرد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشه ـ (نمیشود) با اینگونه حرفها ووعده های توخالی و بی عمل نمیتوان قانع شد. همانند : با این چس وپس قبر بابا بسته نمشود.

این خر نباشد خر دیگر پالان میسازیم رنك دیگر ـ اگر منظور و مقصودم ازوجود این شخص باشئی حاصل از شخص یاشئی دیگری استفاده خواهم کرد در سابق وقتی بکسی اندرز میدادند یاراهی مینمودند که شنونده از قبول آن سرمی پیچید بانوك چوبی یاچا چاقوئی یا آلت دیگری یك خط کوچك روی زمین یادیوارطرف دست راست میکشیدند ومی گفتند «این یك خط» بعدخطدیگری طرف چپ میکشدند ومیگفتند «این دو خط» سپس بالای این هردو خط خطی میکشیدند ومی گفتند «اینهم شاهد بالای سرش» که فلان عمل بدین نحو یا بدان نحو که می گفتم وراهنمائی کردم و ت.و نپذیرفتی انجام خواهد یافت و مثل «خط و نشان برای کسی کشیدن» نیز ناشی از همین عمل است.

این خوابی که دیده‌ای تعبیر ندارد

این فکری که کرده‌ای یا این تصمیمی که گرفته‌ای قابل اجرا نیست ـ این نقشه‌ایکه طرح کرده ای مقرون بموفقیت نخواهدشد مثال : این‌خوابیکه برای‌من دیده‌ای تعبیر ندارد، چراکه من زیر بارانجام چنین تکلیفی نمیروم .

این در باین پاشنه نمی ماند ـ این وضع باین صورت باقی نخواهدماند .

این درسی راکه توخوانده‌ای‌ماهم خوانده‌ایم ـ رجوع شود به: «آنهائیرا که توخوانده‌ای ...

این دست رامبادبآن دست احتیاج ـ این را غالبا اشخاصیکه محتاج این و آن شده وازاستعانت خود طرفی نبسته‌ورروی خویش ندیده‌اندبصورت دعاگویند«الهی این‌دست بآن‌دست‌محتاج نشود»

این دستش به آن دستش میگوید که مخور ـ درمورد کسی گفته‌میشود که کاری ازدستش ساخته نیست ولی بااین حال خود را داخل کارمیکند (؟)

این دعائیست که هرگز مستجات نمیشود ـ این کاریکه در نظر گرفته‌ای انجام‌پذیرنیست .

این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی ـ باغلب‌دوستانی که دراطراف آدمی هستند نمیتوان‌اعتماد کرد، چراکه تاشیرینی قدرت واعتبار وجود شخص برقرار است مگس وار گرد اوجمع میشوند و به مجردزااله آن قدرت ازگرداوپراکنده میگردند .

این دم شیراست بباری مگیر ـ در مورد تحذیرازشخصی یا چیزی بکارمیرود مثال : «دست وپنجه نرم کردن» با این پهلوان کارسهلی نیست. این‌دم‌شیر استاو را ببازی مگیر.

این دوتانان پرپری من بخورم یا اکبری ـ این جیره‌یامواجب کفاف‌معاش

زندگی من خانواده‌ام را نمیدهـد باید بر آن اضافه کنی .

این را که زائیده‌ای بزرگش کن تا بدیگری برسد (اینکه) ـ این کاری راکه‌دردست داری بپایان برسان وسپس بکاردیگری بپرداز(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

این رانه خانم‌شله‌پز(یانه‌صمد) هم بلد است (یامیداند) ـ این کاربا این مسئله بقدری ساده وروشن است کـه هر آدم بی استعدادی هم قدرت اجرای آن را دارد .

این رشته‌سردرازدارد ـ این موضوع دامنه بلندی دارد (یـا کشدار است) این واقعه نتایج وخیمی ببارمی آورد . همانند. سرگنده‌اش زیر لحاف است .

این ره که تـو میروی بترکستان است ـ (ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی...) راه غلطی است وسرانجام وخیمی در بـر خواهد داشت .

این سر(یاکله) سریست که باهـم خاك کـردیم حالا خـودم را قسم میدهی ؟ ـ بمثل«این‌امامزاده‌ایستکه با هم‌ساختیم» در کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع شود .

این سرمن و آن‌شمشیر تیز تو ـ حالا که قدرت توانائی تراست، هر کاری کـه خواهی بکن .مثال: من را تهدید کـرده بودی که خواهی زد وخواهی کشت یاچنین وچنان‌خواهی کرد،حالا که قدرت در کف اختیارتست، بسم‌الله بفرما. این سرمن و آن شمشیر تیز تو .

این سنك وایـن پا سنك ـ وسیله آزمایش فراهم است .همانند: اگـر گز دوراست گز که نزدیك است .

این‌سی هم بالاغمسی ـ وقتی‌ضرری روی ضررمتوجه کسی شود درموقع وارد آمدن یاتحمل ضـرر دوم این مثل را ایراد کنند . همینطوروقتی پیش‌آمدبدی برای شخص بعداز پیش‌آمدبدیگری بشود بـاین مثل تمثل نماید . مثال: پـارسال خسارت زیادی‌ازتجارت‌چای بردم‌وامسال ازتجارت شکر، خدابزرك‌است، این‌سیهم بالای غمسی

غمسی دراصل «خمین» عـربی بمعنی پنجاه است که درتداول بین عوام متدرجا باین صورت درآمده است . همانند: این غم هم درعاشقی بالای غمهای دیگر.

این‌شتررادرخانه‌دیگری بخوابان ـ وقتی بکسی کاری شاق ودشواررجـوع کنند که‌نخواهدانجام دهدیاوقتی‌بخواهند ضرری را متوجه دیگری نمایند، طـرف برای امتناع ازقبول‌آن بایـراد این مثل مبادرت نماید(بکتاب داستان های امثال رجوع شود)

این شتریست که‌درخانه همه کس خوابیده است ـ بعنوان تسلیت بـه باز ماندگان کسی کـه تازه مـرده است گفته میشود، یعنی مرك بسراغ همه کس میرود وکس نیست که ازآن آن بی نصیب بماند.

این طفل یك‌شبه‌ره‌صدساله‌میرود. درمورد ترقی غیرمنتظریـا پیشرفت غیر مترقب‌وسریع امری بکاررود. مثال:طفل یك شبه ایران درعصرسلطنت رضاشاه‌ره صد ساله میرفت .

اینطور کـه بادش میباد هیچ ـ

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

این غم هم درعاشقی بالای غمهای دیگر - همانند و بمعنی : این سی‌هم بالای غمسی .

این فتیله را از گوش خود بدر کن - این فکررا ازمغزخود خارج کن . این کار نشدنی است . مثل . اگر تصور میکنی که من با تو کنار بیایم و با تو همکاری کنم این فتیله را از گوش خود بدر کن که چنین امری محال خواهد بود .

این قاطر (استر) چموش لگدزن از آن من، آن گربه مصاحب بابا از آن تو - رجوع شود به: آن گربه‌میومیو کن بابا ...

این قافله تابحشر لنك است - این کار تمام شدنی نیست . این موضوع براثر مشکلاتی که دایم پیش آید خاتمه پذیر نیست.

این قبابرای اندامش کوتاه است - این کار متناسب با او نیست (گاهی هم بصورت طنز گفته میشود) مثال .فلان را برای استانداری استان دهم برگزیده‌اید. مخاطب : مقام فلانی بالاتر ازاینهاست، و این قبا برای اندام او کوتاه است .

این قبا برای قامت تو بریده شده - اینکار متناسب با لیاقت و کفایت تست

این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست - این ابرازدلسوزی که تو برای فلان میکنی وشایستگی آنرا ندارد. این زحمتیکه درراه اینکارمیکشی شایسته نیست .همانند : سرقبری گریه کن که مرده‌تویش (درآن)باشد برای کسی بمیر که برایت تب بکند .

اینقدرچریدی پس کو دنبه‌ات - در فلان امرمتحمل آنهمه‌زحمت شدی پس کو نتیجه‌اش؟(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینقدرخراست وما پیاده میرویم - باوجود این بلاهتیکه دارد چرا ما از او استفاده نمیکنیم و بصورت دیگرهم این مثل را ایراد نموده گویند : توکه این اندازه خری پس ماچرا پیاده میرویم .

اینقدرش که روی زمین است دو اینقدرش (یاهمان قدرش) توی زمین است - بسیارمدیرومحیل است .این اندازه که زیرك مینماید،زیرکی اوچندین برابر است . مثال: فلان رااینطورساده و بی غل وغش هم مبین اینقدرش که ...

اینقدر شور است که خان هم فهمید - بقدری موضوع روشن است که هرابلهی هم میفهمد . رجوع شود به : آنقدرشوراست ...

اینقدرلی لی بلالاش مگذار - این اوراباﻻمبر.اینقدرتکریمش مکن و برای اواحترام قائل مشو. مثال:این اندازه‌قابل اهمیت نیست که‌تو اینهمه(یااینقدر) لی لی بلالاش‌میگذاری.

اینقذر متکبراست که بما تحتش میگوید دنبال من میاکه بوی گند میدهی - این‌مثل یااصطلاح‌مثلی برسبیل طنز واستهزا درمورد اشخاصیکه تکبر زیاده ازحددارند ایراد میکنند .

این قدکش (یاابروش) تاقندش را بیاورم - بکتابهای امثال مثل«این ابره ...) مراجعه نمائید .

این کار دل است نه کپه گل - وقتی کسیرا ملامت کنند که چرا دل بچیزی بسته یاچرا عشق خودرا متوجه چیزی یا کسی یا انجام کاری نموده است در جواب باید این مثل‌مبادرت نماید.همانند: کاردل‌است کارخشت وگل نیست .

این کاسه نیم کاسه‌ای هم درزیر دارد - اینکار، کارصاف‌ساده نیست بلکه در پشت پرده آن حقه وتزویری نیزوجود دارد . مثال : میگویند مردم فلان شهر بر ضد دولت قیام کرده‌اند. مخاطب : این موضوع نبایستی خیلی هم ساده باشد ومسلماًاین کاسه نیم کاسه‌ای‌هم‌درزیر دارد (یا مسلما زیراین کاسه نیم کاسه ای هم هست)

این کاغذ را ببندم کوزه آبش را بخور - این سندی، که دردست داری بیوجه است‌ودنیاری اعتبار ندارد همانند: این برات را به ببندم کوزه و آبش را بخور

این کلاه برای سرش گشاداست - بطعنه وتمسخر بکسی گویند که‌طمع بچیزی بر بندد یادست بکار بیازد که درخورقدرت وتوانائی او نیست .

این کله خریست که بـا هم خاك کردیم حالا میخواست مترا بآن قسم بدی - رجوع‌شود به. این سرخریست. .

این کوه شکار نداد - ازین مورد یا این مردداستفاده نخواهی کرد . این مثل گاهی هم بصورت طعن وطنز بکسی گفته میشود که چشم‌طمع یاتمنی‌وتوقع بیموردی ازکسی دارد .

اینکه برای من آورده‌ای ببر برای خاله‌ات - بکتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع شود

اینکه زائیده‌ای بزرگش کن تابه دیگری برسد - بتمسخروطعنه بکسی گویند که کاردشواری را شروع یا کاری ناپسندی راآغاز کند وهنوز آنرا بپایان نرسانده‌دست‌باجرای کار یامقصوددیگری بزند .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینکه‌میبرم میدهم‌سهم امام‌میبرم میدهم چادرمادام .(مادام یك نوع پارچه مشکی است که قبل ازببازارآمدن چادرهای‌سیاه کر بدوشین‌خانمهای‌توانگر ومتمول درموقع خروج از منزل خود را بدان میپوشیدند) این‌مثل‌را درمورد کسی بکارمیبرند که‌واجب میگذاردو به مستحب میپردازد . یا بجای این که‌وظایف‌واجب مذهبی یا اخلاقی‌خودرااجرا کندبه‌اجرای، تمایلات بلهوسانه‌خود میپردازد .همانند : «چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است»

اینکه‌میدهم‌دوست‌میگیرم، خودم میخورم‌گوشت میگیرم- اینکه خرج دیگران میکنم صرف‌امورشخصی خود میکنم تا بربنیه مالی خود بیفزایم .

اینکه میدهی به طبیب بده بـه بیمار- همانند مثل‌بالا است .

این‌گردن باریك من وآن‌شمشیر تیزتو- همانندو بمعنی این سرمن‌وآن...

این‌گوی این میدان - رجوع شود بمثل : اگر گزدوراست‌گز که نزدیك‌است.

این‌گه به‌آن‌گاله‌ارزانی - این‌آدم

پست شایسته آن آدم پست است. مثال فلان پسر فلان خیلی بی تربیت بار آمده است. مخاطب: مگر پنداری پدرش بهتر از او است، این که بآن گاله می ارزد. مثال دیگر فلان دخترش را بمن نمیدهد میخواهد بفلان شخص بدهد. مخاطب: این دختر هم بدرد تو نمیخورد، این که بان گاله ارزانی.

این مال من، این مال منبر، اینهم مال ننه قنبر - درمورد اشخاص طمع و رزو حریص گفته میشود که همه چیز را تنها برای خود خواهند.

این مرده بااین شاروشیونش نمیارزد - کسیکه برای او اظهار تا ثریا دل سوزی و غمخواری میشود ارزش و شایستگی این عمل را ندارد. همانند: این این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست.

این مرده واین گورستان - همانند و بمعنی: این گوی و این میدان:

این نان خوردن باین ریش جنباندن نمیارزد - اینکار ارزش این قسمت یا این منت را ندارند.

این نیز بگذرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

این نیم گزش بود. این نیم ذرعش بود - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

این و آن ده و نه است - بین این دو اختلاف بسیاری هست.

این و آن گز هفتصد دینار تفاوت دارد - همانند و بمعنی مثل بالا است.

ای وای که به نشد بدتر شد - در موقع ابراز تاسف از عدم حسن انجام امری گفته میشود.

این وعده هااست که حضرت سلیمان بقورباغه ها میداد - درمورد وعده های انجام نشدنی گفته میشود. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینها برای فاطی تنبان نمیشه - این حرفهای یا این کارها نتیجه بخش نیست، فکر دیگری باید کرد.

این هفتصد دینار دخلی بآن چهارده شاهی ندارد - هفتصد دینار و چهارده شاهی هردو یکمبلغ و بیك میزان وفقط از حیث لفظ تفاوت دارند ومقصود این استکه این موضوع مربوط بآن موضوع نیست و این حساب جدای از آن حسابست. و کلمه «دخلی» در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی «ربطی» است و اصل کلمه «دخل» است هم در اصطلاح عوام بمعنی «ربط» است. مثال: اینکار دخلی بآن کار ندارد یعنی ربط یا ارتباطی بآن کار ندارد.

این هلو واین گلو - همانطور که خوردن هلوی آماده کار سهل و ساده ای است انجام فلان امر یا موضوع هم کار آسانی است. ولی اگر بصورت خطاب گفته شود «هلو! یا تو گلو» مراد اینستکه کار را آنقدر سهل و ساده کنید که اجرایش برای من باندازه سهولت خوردن هلو آسان باشد.

اینهم از علت پیریست اینهم از پیرست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اینهمه آوازها ازشه بود - درموقع که بحق یا از روی ریا و تملق گوئی بخواهند نسبت بعملی که از طرف کسی انجام اظهار حقگزاری کنند بایراد این مثل تمثل جویند

اینهمه چریدی دنبه‌ات کو؟ - بمثل اینقدرچریدی ...» رجوع شود.

اینهمه چمچه زدی حلوات کو؟ - همانندو بمعنی مثل بالااست (بجا چمچه اغلب « کفگیر» گویند.

این هنوزار نتایج سحراست. این هنوز اثارابتدائی اقبالی استکه‌روی آورده وازاین‌بس روزگارهای بهتری درپیش خواهدبود.

این مثل ماخوذ ازشعرمعروف انوری ستکه میفرماید« باش تاصبح دولتت بدمد کـاین هنوزاز نتایج سحـراست» واغلب تمامـی بیت نیزبجای مصرع دوم گفته و نوشته میشود

این یك دهن را بد خواندی - این گفته یا خواست‌ویا توقعت بیجابود.مثال: ممکن است لطفاً امروز اتوموبیل خودتان را برای یك گردش خارج شهر بمن‌امانت بدهید؟ مخاطب. عزیزم، من اتوموبیلم را با حدی امانت نمیدهم . این یك دهن را بد خواندن. گاهیهم درموردی که کـسی سخن نامتناسبی گوید بوی گفته میشود .

(حرف ب)

با آب حمام دوست گرفتن - با مال بی بهای دیگری کسیرا از خرد ممنون ساختن

با آتش بازی کردن - کار خطرناک کردن. با چیزی یا باشخص خطرناکی در آویختن مثال: چنین عملی خطرناک و دخالت در مورد آن در حکم بازی کردن با آتش است. با افتابه عروس طهارت نتوان گرفته سرمایه ودارائی زن بدرد شوهر نمیخورد. شوهر نباید چشم طمع یا استفاده از مال زن خودداشته باشد. و نیز گویند: آفتابه زن کون مرد را پاره میکند (یا پاک نمیکند) و نیز گویند: آفتابه زن هرچه بزرگتر باشد بیشتر کون مرد را پاره میکند (این امثال بیشتر از نرو پدید آمده است که مرد را نسبت بمال زن بی اعتنا کنید)

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد - درافتادن و از در خصومت در آمدن با اهل دل جز نابودی و زیان نتیجه دیگری ندارد همانند: با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد (عوام بجای بر افتاده «ور افتاد» گویند)

بآب باریکی ساختن بآب باریکه ساختن - بمعاش اندك ولی مستمر قناعت نمودن. مثال: مدتها است به آب باریك حقوق ناچیز خودمان میسازیم و زیر سازش باد غلبازان نمیرویم - من با آب باریکه درآمد خودم قناعت میکنم و هرگز زیر بار تملق گوئی از مافوق خود نمیروم.

با آب آتش زدن - رنج فراوان بردن. زحمت بسیار کشیدن. مثال: خود را با آب آتش زد تا بحصول مقصود خویش موفق گردید.

بآسمان بردن یا رساندن - در مدح وستایش کسی مبالغه بسیار کردن. مثال: بقدری در ستایش او مبالغه کرد که اورا به آسمان رساند - آنقدر از او تعریف کردم که اورا بآسمان رساندم

بآدم تنبل فرمان بده که هزار نصیحت پدران بشنوی (یا میکند) - به مثل - «آدم تنبل فرمان بده ...»

بآسمان نگاه نمیکند مگر برای این که ستاره ها بشکل یکقرانی ودو قرانیست - بسیار طماع است - ممکن نیست کار مفت برای احدی بکند.

به آهو میگوید بدو، بتازی میگوید بگیر - در میان دوتن فتنه کردن. بعنوان خیرخواهی بین دو کس آتش نفاق افروختن طرفین مبارزه را تحریك کردن.

با استخوان (یا) صاحب استخوان بودن - دارای اصالت و نجابت خانوادگی بودن. مثال: فلان شخص صاحب استخوان است ممکن نیست نقض عهد بکند و ابروی خانوده خود را ببرد.

با این چس و پس ها قبر بابا بسته نمیشود. - به مثل «قبر بابا..» در کتاب

داستانهای امثال مراجعه‌شود .

بااین‌دست‌وپای‌نازك؟یا(باهمین) خرچنگی گفت : میخواهم بروم‌هندوستان. گفتند : بااین(باهمین) دست و پای نازك؟

ونیز گویند : بااین دست پای نازکش از درخت سر که شیره‌هم بالا میرود .ومقصود عدم کفایت اسباب‌ووسایل برای رفع‌حاجت است .

بااین دم‌گرفتن آهن سردمکوب دم آلتی است‌که باآن کوره آهنگری را میتابند یا میدمند ومراد اینسکه بااین طرزدمیدن که نتیجه‌اش سرد ماندن آهن است نتیجه‌ای حاصل نمیشود وازین طرز کار کردن آمیخته‌به‌سستی‌وکاهلی امکان ستفاده محال است

بااین ریش میخواهی بروی تجریش؟ ـ همانندوبمعنی« با این دست پای نازك؟» است

بابا دوبروت ـ باغروروخود نمائی مثال : بابا دوبروت عجیبی بمبارزهٔ ما برخاسته بودولی‌همینکه «توپوزی خورد سرجای خودنشست

بابدان‌بدباش بانیکان‌نکو، جای گل گل‌باش‌جای خارخار

بابداندیش‌هم‌نکوئی کن ـ دهن سك بلقمه دوخته به

با پاراه بروی‌کفش پاره میشود سرکله ـ درهرحال‌این‌عمل‌مستلزم‌صرف خرج یا تحمل زیانی است .

باپای خود بدار(یا) بسلاخخانه (یا) بگوررفتن ـ شخصاموجبات‌خسارت یانابودی یا مرگ خود را فراهم ساخت

مثال بی‌سبب‌خودرا دربن‌معرکه‌خطرناك نیندازوباپای خود بسلاخ خانه (یا بگور) مرو.

باپنبه سر بریدن ـ بانرمی وملایمت کسیرا وام‌کردن یامورد استفاده قرار دادن یاپکسی زیان واردآوردن .مثال : ازپس زرنگ‌ومدیراست‌آنچنان‌باپنبه‌سر آدمیرا میبردکه نه خون داشته باشد نه درد.

باپول روی سبیل شاه‌هم‌میتوان نقاره زد ـ همانند وبمعنی «با پول همه کارمیتوان کرد»

باپول‌همه‌کارمیتوان‌کرد ـ همانند وبمعنی . پول‌حلال‌مشکلات است .

باپولها کباب بیپولها دودکباب ـ اشخاص‌پولداردارای‌همه‌گونه وسایل‌تنعم اندوبیپولهای حتی محروم ازضروریات زندگی .

باتوکل زانوی اشتر ببند ـ به‌کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

باج بشغال نمیدهد ـ بزورچیزی بکسی ندادن(معروف‌است دراردستان که یکی ازبخشهای تابع اصفهان است‌برای اینکه شغال به اشجارانکورزیان‌نرساند، همه شب خری مرده یا خوردنی دیگری نظیرآن درباغات خود میگذاردندتا وی بخوردن آن بپرازد وازخوردن انصراف جوید . این عمل تدریجاً مورد مثل قرار گرفته وحالیه بکسیکه بخواهد چیزیرا بزورازکسی‌بازستانندگویند :باج بشغال نمیدهیم وبصورت دیگر نیزگویند :این جا اردستان نیست‌که‌باج‌بشغال‌بدهیم .

با ج بمریخ امید هید. همانند و بمعنی مثل بالا است ولی باصورتی اغراق آمیز تر.

باخداداد گان ستیزه مکن که خدا داده را خداداده است.

باخرس بجوال (یادر یك جوال) رفتن. باشخصی فرومایه درافتادن یاسر کله زدن. بابی ادبی «هشت و مشت شدن» یاجر و بحث کشیدن. «باسك در یك جوال رفتن» نیز میگویند همانند: قاشق بسائی کرده.

باخود کج و بامن کج و باخلق خدا کج آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج.

باد آمده است و گل آورده است. موقعیکه کسی پس ازمدتها بدون دعوت و بطور ناگهانی بمنزل رفیقی وارد شود صاحب منزل بعنوان خیر مقدم و ابراز محبت به بیان آن بپردازد مثال: چه عجب که پس ازمدتها مهجوری سرافرازم فرمودی، خوش آمدی، صفاآوردی، راستی که «باد آمده است و گل آورده است»

باد آورده را بادش برد - هرچه مفت آمده باشد براه مفت هم میرود همانند: پول کون دادن خرج بواسیر میشود. پول وا[illegible] خرج وامصیبتا میشود.

باد باران آورده بازیچه جنگ - شوخی کردن بسیار غالبا منجر بنزاع میشود.

بادبیروت (خود) انداختن - تکبر کردن تفرعن فروختن. مثال: حالا که چهار شاهی پول توی دستش آمده است بقدری باد بیروت خود انداخته که دیگر نزدیکش نمیتوان رفت. همانند بادش بالا رفتن.

باد ببوقش کرد - اظهار تفاخر نمود. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود

باد پستش خوردن - در نتیجه تعطیل کار و چندی بیکاری کشیدن از انجام کار دلسرد شدن. مثال: مدتی مریض شد و از شغل خود بازماند. حالا هم که بهبودی یافته است باد بپشتش خورده ازرفتن بمدرسه امتناع دارد. همانند: پشتش جائیدن. پشتش سرد شدن.

باد به بیرقش [illegible]خورد - قوی و توانا است دارای قدرت ر[illegible]وز است. مثال: حال که باد به بیرقت میخورد ازدستگیری درماندگان دریغ مکن.

باد با (یادر) چنبر بستن - همانند و بمعنی: آب درهاون سائیدن.

باد بزخم کسی خوردن - آتش غضب کسی مشتعل شدن. مثال: پس از آنکه مدتی جار و جنجال کرد تازه باد بزخمش خورد و آتش خشمش تیزتر گردید و کاری کرد که «اگر روی نان میریختی سگ نمیخورد» پس ازواقعه و پیش آمدی احساس رنج و ناتوانی کردن مثال: پس از آنکه درقمار کلانی بیبا کانه مبلغ زیادی از پول خود را باخت و بخانه رفت باد بزخمش خورد و فهمید که چه مصیبتی برسرخود آورده است

باد بزیر بغل انداختن - (؟)

باد پادر کردن - بعداز انجام کاری بگردش و تفریح پرداختن - آسودن بعد از رنج و زحمت مثال: بمجردی که فراغی بدست آوردم مسافرتی به ییلاق نموده و باد پائی درخواهم کرد.

باد توی بینی (یا) در بینی (یا) درخیشوم انداختن - بخود بالیدن و تفرعن کردن کبریائی فروختن. مثال: وقتی پشت میز ریاست مینشیند آنچنان باد در بینی میاندازد که گوئی بندگان خدارا خریده است.

بادتوی(یادر) سرنا کردن - اسرار کسیرا فاش کردن. مثال: هرگز نمیتوان اسرار خودرا بافلان گفت، چراکه فوراً باد درسرنا کرده آدمی‌را «لو» میدهد.

باد درآستین کردن یاانداختن - کسیرا غره وفریفته ساختن.

باد در سر (یا) درکله داشتن - متکبر بودن. متفرعن بودن. همانند: کله‌اش باد داشتن.

باد در غلفت خود انداختن - همانند وبمعنی: باد درآستین انداختن.

باددرقفس کردن - همانند وبمعنی آب درغربال کردن است واغلب گویند: باد درقفس وآب درغربال نتوان کرد.

باد درکف - باد در دست - باد درچنگ داشتن - از نتیجه‌کاری یاانجام امری فایده بدست نیاوردن. مثال: با آنهمه رنجی که در راه آن‌کار بردم جز باد چیزی بکف نیاوردم، یاجز باد چیزی درمشت یاچنگم نماند.

باد درکلاه انداختن - مغرور و متکبر شدن. مثال: حال که باددرکلاه انداخته است و «کسیرا بخرج برنمیدارد»

باد دست (یا) دست بباد - مسرفی که هیچ مالی مدتی دردست او نماند: مثال: شخص باد دست یادست بیادی است.

باد دلش را میزند - کار بیهوده میکند. کوشش بیجا میکند. مثال: فلان دست باجرای‌کار بسیار مهمی زده است. مخاطب: اومردکار نیست، بی‌سبب باد دلش را میزند (این جمله‌را اغلب بصورت‌طعن وتمسخر ایراد میکنند)

بادرآجری پیوندکردن - بابزرگی یاتوانگری مواصلت یا دوستی کردن. مثال: شنیده‌ام بافلان توانگر صحبت وصلت درمیان‌آورده‌ای؟ مخاطب: اشتباه گفته‌اند. ما بادرآجری هرگز پیوند نمیکنیم. (بادرخانه‌آجری‌هم گفته‌میشود)

بادرد بساز تا بدرمان برسی - دربرابر پیش‌آمدآلام ومصائب بردباری کن تاآسوده خیال شوی.

با درد کشان هرکه درافتاد برافتاد - همانند وبمعنی: باآل‌علی ...

بادست‌پس‌میزند، باپاپیش‌میکشد بصورت ظاهر اظهار نفرت کردن نسبت به چیزی ودرباطن خواستن و برای‌بدست آوردن‌آن وسیله برانگیختن مثال: آقای فلان زیربار قبول شغل وزارت نمیرود مخاطب: اینطور نیست، بادست پس‌میزند وباپاپیش میکشد. همانند: من که‌نمیخورم اما برای هرکس کشیده‌اید کم است.

بادش بالا بودن - براثرارتقای مقام یاعلت دیگری متفرعن شدن. مثال: فلان‌این روزها بادش بالا رفته است‌دیگر «محلی بما نمیگذارد»

با دکانی که معامله (یا) حساب نداری ناخنک مزن - ازکسیکه با او سابقه صمیمیت ودوستی یالااقل آشنائی

نداری توقع و تقاضا مکن .

بادکرده است - تکبر کرده است . دراین مورد نکته لطیفی بکار برده میگویند فلانی خیلی بادکرده است. باید سوزنش زد و بادش را کشید. (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

با دمش گردو میشکند - بسیار خوشحال است . در نتیجه موفقیتی که بدست آورده سخت شادمان است . مثال فلان امروز بادم خودش گردو میشکند . چراکه در میدان مسابقه کشتی رتبه اول شده است .

بادمکن میترکی - بمثل «آنقدرباد کرده که میترسم بترکد» مراجعه شود .

بادنبه‌سبیل خودرا چرب کردن - بمثل «آن‌دنبه را گربه برد» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بادنجان باد دارد - افاده دارد . فیس دارد . تکبردارد . گاهی‌هم برسبیل سئوال‌وجواب گویند: بادنجان باددارد؟ بله آقا

بادنجان بدآفت ندارد - برخی گویند « بادنجان بم» چراکه درحوزه شهرستان‌بم بواسطه گرمی‌هوا واستعداد زمین بوتهٔ بادنجان چند سال دوام‌میکند ومراد اینستکه اشخاص زشتخوی وبد کردار کمتر دستخوش‌آفت وبلا میشوند. این مثل‌را غالبا برسبیل مزاح نیز بکار میبرند. مثال: دیروز گرفتار خطر بزرگی شدم ولی خدا نجاتم داد . مخاطب در جواب بشوخی گوید : بادنجان بدآفت ندارد .

بادنجان دورقاب میچینند - تملق میگوید . همانند: سبزی پاك میكند (بادنجان دور قاب چین . متملق‌همانند : سبزی پاك كن)

بادوستان بساز و بردشمنان بتاز .

بادوستان مروت بادشمنان مدارا

(آسایش دو گیتی تفسیراین‌دوحرفست..)

باد در میان چیزی خوردن - فاصله پیدا کردن بین دوکار. مثال : میخواهم بلافاصله پس ازانجام اینکار بفلان کارآغاز کنم مخاطب: خیر. بگذار دراین میان بادی بخورد یادرمیان‌این‌دوکار بادی بخورد (یعنی فاصله‌ای بیفتد)

بادولتی از نفاق، بی دولتی از نفاق مراد از «بادولتی» دراین مورد قدرت و اعتبار وعزت واحترام است .

باران جوشیدو ترکهارا پوشید - همانطورکه باران وقتی بشدت میبارد شکافهای‌بامها وزمینهارا میپوشاند وبهم میجوشاند همانطورهم روی‌آوردن‌دولت باقدرت نقایص ومعایب مادی، ومعنوی گذشته اشخاص‌را مستورمیسازد .

باران که درلطافت طبعش‌خلاف نیست - درباغ لاله رویدودرشوره زار خس

بار بیار خانه اش گرانتر است - اغلب بعضی کالاها درمحل ومرکز تهیه‌اش گرانتر است تا در مرکز فروشش (این مثل دربسیاری ازموارد مبنای سیاست اقتصادی انگلستان را تشکیل میدهد چه بسیاری ازمصنوعات این کشور در داخله انگلستان گرانتر است تادرخارج)

بار برداراست-(؟)

بارخودرا بستن - ازمنبعی استفاده کردن وتوانگرشدن مثال: فلان درظرف چند سال استخراج معدن بار خودرا بست ومعدنش‌راهم فروخت واکنـون آسوده سرگرم زندگی است .

بار سبك از بهشت آمده است - کار وقتی سبك ومتناسب باقوه شخص بود انجامش برای او سهل وآسانست. مثال: چون ازانجام فلان‌کار بواسطه صعوبتش ناتوان بودم‌کار سبکتـری را پذیرفتم . مخاطب: آری، بارسبك‌از بهشت آمده‌است

بارسبك زود بمنـزل میرسد - همانندو بمعنی‌مثل بالاست .ولی این‌مثال رادرامورمعنوی نیز استعمال کرده گویند: هرچه بارانسان از لحاظ امورمادی ومالی سبکتر باشدزندگی وی‌راحت‌تر وآرامش فکر وخاطرش بیشتر خواهد بود .

بارش‌را بار کردن - ازراه مشروع یانامشروع خود را غنـی ساختن معاش کسیراکفایت کـردن مالی یادرآمدی . مثال درمعنی اول: درهمان معاملـه اولی که کرد بارخودش‌را بار کـرد. مثال در معنی دوم: این حقوق یادرآمد بارش را بار نمیکند .

بارك‌الله‌ران کسیرا گنده نمیکند - همانند وبمعنی مثل بالاست .

بارك‌الله برای کسی نان نمیشود - همانند وانو بارك‌الله قبای کسی‌رنگین نمیشود

بارك‌الله‌مردرامیکشدوسر باری خررا - مراد اینست که بعضی تشویقها وتحریکها سبب‌مرك‌ونابودی آدمی‌میشودهمان طورکه سرباری اضافه بار موجب هلاکت میگردد.

بارکج بمنزل نمیرسد - انسان از نادرستی ودروغ وفریب وریا طرفی بر-
نمی‌بندد .

بارکسی بارنشدن - کفایت نکردن کافی نبودن (درآمد یاحقوق یاامثال آن) مثال: این دستمزدیااین حقوق بار مرابار نمیکند - ازاین همه دویدنها و تقلاها هم بارت‌بارنمیشود- ازاین حرفهاو گفتگوها هم بازها بارنمیشود .

بارگردن کسی‌شدن - امری‌راجبرا پذیرفتن مثال: نمیخواست گناهی‌راکـه مرتکب شده بود«گردن بگیرد» ولـی سرانجام «بارگردنش شد»واعتراف به- تقصیرخودکرد-انجام‌فلان‌کاررا نمیخواست بپذیرد ولی بارگردنش کردند .

بارگندم هم دانه دانه است ،

بارمحنت‌خودبردن به‌که‌بارمنت خلق‌کشیدن - (که بار محنت خود به زبار منت خلق)

باری بهرجهت کردن - درانجـام امری تعلل وتردید کردن - همانند: لیت‌و لعل کردن . بوك‌ومگر کردن.مثال ازپس بی‌اراده‌است‌همه کارهای مردم رابه‌باری بهـرجهت ولیت ولعل کردن گذرانده . یك کار مثبت‌انجام نمیدهد .

باریك‌ریس بودن - دقیق وحساس بودن زود رنج بودن . مثال: فلان خیلی باریك ریس است بمجردیکه حرفی بزنند «بتریج قبایش برمیخورد»

بازارگرمی کردن - چرب زبانـی کردن درمعاملات یااعمال‌دیگر .

بازبان خوش مار را میتوان از سوراخ بیرون‌کشید .

بازبوی‌خودمان- بکتاب‌داستانهای

امثال مراجعه شود .

بازشدن دل (یا) دل باز شدن ـ برطرف شدن غم و اندوه . مثال: تاخانه برادرم نرفتم واوراندیدم دلم باز نشد.

بازهم دسته گلی برآب داد ـ به کتاب داستانهای امثال (مثل دسته گل به آب دادن) رجوع شود .

بازی اشکنک دارد سرشکستنك هم دارد ـ بازی کردن وتفریح کردن گاهی هم آمیخته بسرشکستن میشود. این مثل را گاهی هم در مورد تحولات زندگی ومبارزات سیاسی ایراد میکنند .

بازی بازی باریش باباهم بازی ـ بشوخی شوخی کسیرادست انداختن وباو جسارت کردن . بشوخی شوخی پای کسی را درمیان کاری کشیدن .

بازی بازی، بافلان خرهم بازی ـ درمورد کسی گفته میشود که بازورمندتر ازخودش وارد مرحله شوخی یا میدان مبارزه بشود .(این مثل ناشی ازمثل . خر را دیدی کدرزا ندیدی» است که در کتاب امثال داستانهای امثال حکایت آن نقل شده است .

بازی در آوردن ـ بازیش را در آوردن ـ از پرداخت بدهی خود سر باززدن یاطفره رفتن. مثال : فلان در معاملاتش همیشه بازی درمیآورد . این تاجر حسابم را واریز نمکیند بازیش را درآورده است. کارجدی رابشوخی گرفتن مثال. این نوکر خوب کارنمیکند بازیش را درآورده است چرا کارت را نمیکنی بازیش را درآورده ای؟

بازی شاه وللّه ـ قماری که یکطرف نسبت بحریف خود باقلدری عمل کند و باوزور بگوید و رعایت قواعدرا نکند . مثال : مگر بازی شاه وللّه است که تو هرطور میل داری بازی میکنی ودایم جر میزنی.

باسب شاه گفته است یابو ـ باسب شاه کره گفتن ـ وقتی بفرومایه‌ای بدی یاسخن درشتی بگویند وباو بربخورد و اظهار رنجش کند این مثل‌را درمورداو ایراد نمایند. مثال: آقا شما حق ندارید این حرفهای کلفت‌را بمن بزنید. مخاطب: مگر یاسب شاه گفتم کره (یا) یابو .

باسرخود بازی کردن ـ خویشتن را بخطر افکندن . مثال: باقوی تر ازخود پنجه افکندن، در حکم باسرخود بازی کردن است :

باسر راه روی کلاه پاره میشود

باپا کفش ـ رجوع شود بمثل : باپا راه بروی..

با سر کچل کسی استاد شدن ـ روی کاریاموضوعیکه ازآن اطلاع ندارند تجربه کردن تاوقتیکه مطلع ومجرب شوند.

با سلام وصلواة گراز زغله بدر نیز نه ـ (باسلام وصلواة گراز ازکشت‌خوان‌غله بیرون نمیرود) این مثل دربین مردم بختیاری متداول است ومنظور اینست که بیرون کردن گراز ازمزارع گندم وجو تفنگ وفشنگ لازم دارد وملایمت ومسالمت بکار او نمیآید .

باسم جستنی بکام جستنی ـ بنام کسی وبنفع دیگری

باسیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن ـ باسختی وبیچارگی ساختن

وابراز درد نکردن . درعین محنت و تنگی معاش آبروی خودرا حفظ وتظاهر برغد و عیش راحت کردن . مثال : فلان ازوقتیکه باز نشست وخداوند فرزندان بسیارشده «دستش ازمال دنیا پس رفته» ولی باالینحال آبروی خود را از دست نداده ودرمیان مردمان باسیلی صورت خودرا سرخ نگاهمیدارد .

باشاخ گاوسرین را بجنگ انداختن بازورمندتر ازخود جنگیدن . همانند : بازی بازی بافلان خرهم بازی ؟

باشاه پالوده نخوردن - زیر بار احدی نرفتن . بخود مغرور بودن . خود را برتر ازدیگران گرفتن. مثال: آنقدر بخود مغرور است که حاضر نیست حتی با شاه پالوده بخورد .

باش تاصبح دولتت بدمد - کاین هنوز از نتایج سحر است .

باشمشیر چوبین جنگ نتوان کرد برای اجرای هر کار اسباب لازم است ؛ بدون اسباب ناقص هیچ کاری بسامان نمیرسد . همانند: باآین چس و پس‌هاقبر بابارا نتوان بست .

باشمشیر وقرآن پیش کسی رفتن - امان خواستن و تسلیم شدن . مثل: مگر باشمشیر وقرآن پیش تو آمدم که اینهمه شرایط سنگین بمن تحمیل میکنی ؟

باشیر اندرون شد وباجان بدر رود - امری که عادت بشر شدو برطبیعت او نشست تابوقت مرگ هم ازدست نمیرود. همانند: خوی بد در طبیعتی که نشست، نرود تا بوقت مرگ ازدست (این مثل مقتبس ازشعر معروف خواجه است که میفرماید: (مهر تودردرونم عشق تودرسرم - باشیر اندرون شد و باجان بدر رود).

باشیطان تخم کاشتن - با شرارت پیشگان و بدنفسان درامری شرکت کردن مثال: ذاتامرد بدنفسی است وهمیشه کارش اینست که بااو باش زیست بکند و باشیطان (دریك مزرعه) تخم بکارد .

باصرار همه کار میتوان کرد - همانند: کار که رسید بخانه، عروس را ببین بخانه .

باصلش رجوع کرده است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باطناب پوسیده کسی بچاه رفتن (یا) بچاه افتادن - بوسیله گول یا فریب دیگری بکار خطیری دست زدن . مثال : بمردمان دروغگو و شیاد هرگز نتوان اعتماد کرد و باطناب (رتناب) پوسیده آنها بچاه رفت. همانند: بعشق شیطان درچاه چهل گزی رفتن وآلعی گرفتن

باطناب پوسیده کسی درچاه چهل ذرعی بعشق عمرمار گرفتن -

باغبان وقت میوه گوشش کرمیشود - درموقع انجام تعهدی ازاجرای آن شانه تهی کردن . همانند: کر مصلحتی شدن ، کر مصلحتی دوا ندارد . خودرا بگوش کری زدن .

باقضا کارزار نتوان کرد - همانند: قضای نوشته نشاید سترد .

باقیش را بده تاپاشنه کشت بدهم - پاشنه کش آلت فلزی نیم دایره مانندی است که یك سرش پهن تر وسر دیگرش

باریکتر وخمیده است و بوسیله آن پاشنه گیوه یاپاشنه خوابیده کفشهای چرمی را بالا میکشند یا باصطلاح عوام «ور (بر) میکشند» و وقتی بخواهند توقع بیجـای کسیرا ردکنند درمقابل درخواست او به شوخی یااستهزاء بایراد این مثل مبادرت کنند .

باکدخدا بسازو ده را بتاز - همانند: کدخدرا ببین وده را بچاپ .

باکسی آشنانمیگردم - چون شدم آشنا نمیگردم .

با کسی که دفترش یکورقی است معامله مکن - چنین کسی چون دارای (حساب و کتاب مرتب نیست) مورداطمینان نمیباشد .

باکسیکه یاعلی گفتیم یاعمر نمی-گوئیم - باکسیکه دست دوستی دادیم هرگز برخلاف عهد دوستی عمل نمیکنیم.

باکفش و کلاه هم... با هرترتیبی هم... بهرنحوی هم... مثال: باکفش وکلاه هم نمیتوان اورا ازاین خانه بیرون کرد .

باکم ازترکان تیر انداز نیست - طعنه تیرآورانم میکشد - در مـورد ملامت وسرزنشی که برخلاف انصاف از جانب دوستان یاازجانب اشخاص غیروارد درکار برسد گویند .

باگرسنگی قوت پرهیز نماند .

باکیشی آمد و با فیشی رفت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باگرك دنبه میخورد و باچوپان گریه میکند - همانند: شریك دزد ورفیق قافله .

باگه سك افطار میکند - درموردی گویند که رفع حاجت را بامالی حرام یا کاری ناروا کنند.

بالاترادیدم پائینت راهم خواهم دید - رجوع شود بمثل :از بالات چه خیری دیدم ...

بال افکندن (یا) انداختن - عاجز شدن . مثال : منکه از اتمام اینکار بال انداختم . همانند: پرریختن .

بالامیخ خودش (یافلان) میزند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

بال ببال کسی دادن - کسیرا تقویت کردن . مثال: دراین محاکمه قـاضی هم بال ببالش میدهد .

بالانشین کم خرج است - اشخاص توانگر و بالانشین اغلب کم خرج تر از دیگراناند چراکه قدرت درکف اختیار آنهاست و برای رفع حاجات زندگی کمتر محتاج «ریخت و پاش» هستند .

بالای چشمت ابروست - (مگر گفتم ..) - چه اهانتی وجسارتی بتو کردم که دلخور شده‌ای. مثال : مگرچه گفتم و چه کردم که موجب رنجشت شده است ؟ آیا گفتم بالای چشمت ابـروست؟ مثال دیگر: مگرمیشود گفت بالای چشمت ابرواست، فوراً بتریج قبایش بر میخورد و رنجیده میشود .

بالای سیاهی رنگی نیست - بدتر ازآن چیزی نیست. مثال: باآنهمه نسبت های ناروائی که بمن دادند، این نسبت هم روی آن، بالای سیاهی رنگی نیست .

بالای گود زور خانه نشسته است ومیگوید لنگش کن - لنگ کردن نوعی از حیله ها و فنون کشتی گیری است که برای زمین زدن حریف بکار میبرند ومراد ازمثل اینست که خود در کناری یستاده ودیگری را بانجام امری که یا خطرناك یاأقلا دشوار است تحریك میکند.

بال در آوردن - بسرعت رفتن و ناپدیدشدن. مثال: مگر بال در آورده بود که باین سرعت رفت وناپدید شد.

بالش نرم زیر کسی گذاشتن (یا) نهادن - خوشحال کردن. باوعده‌های شیرین کسیرا امیدوار ساختن. مثال: دیروز نزد رئیس فلان اداره رفتم درخواست کاری کردم. عجالتاً وعده ای کرده وبالش نرمی زیر سرم گذاشته تابعد از این ببینم چه میشود.

بامبول زدن (یاسوار کردن) - پشت هم اندازی کردن. تزویر کردن. حقه بازی کردن همانند: دوز وکلك جور کردن.

بامردم بجوال رفتن - باآنها سر وکله ودرکار زندگی چك و چانه زدن. مثال: عجب دنیائی شده است، برای تأمین یك زندگی ساده شبانه روز بایستی بااین مردم درروجوال رفت وانواع راست ودروغ از آنها شنید.

بامردم زمانه سلامی ووالسلام - برای پرهیز از گزند مردمان حتی الامکان باید ازمعاشرت باآنان دوری نمود.

بامش طاقت لگد ندارد - قدرت تحمل چنین تحمیلی یاستمی یا ناروائی را ندارد. مثال: این تحمیلی که شما بمن میکنید قبول آن ازقدرت من خارج است وبام من طاقت چنین لگدی (یالگدهائی) راندارد.

بامی از بام ماکوتاه تر نیست -؟ این مثل غالباً باادات «مگر» استعمال میشود ومراد اینستکه مگر ازما ضعیف تری نیست که چنین معامله ورفتار سختی را با او بکنی؟

با نردبان بآسمان نتوان رفت - درمورد امرمحال وغیرممکن بکار میرود

با نیزه (هم) گه رانمیشود دم دماغش برد - کنایه از اینستکه از بس مغرور ومتکبر است و بخود شیفته، نزدیك او نتوان شد.

بانیك نشینی نیك شوی، بادیك نشینی سیاه - همانند: همنشین تو از تو به باید تاترا عقل ودین بیفزاید. آلوچه بآلو نگرد رنك رآرد.

باهر دستی که بدهی باهمان پس بگیری - همانند. هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك وبد کنی - ازمکافات عمل غافل مشو - گندم ازگندم بروید جو زجو

باهر گلی خاریست - همانند: گل بیخار میسر نشود دربستان (گل بی‌خار جهان مردم نیکو سیرند.)

باهم اختشان نمیشود - همخو نمیشوند هم آهنك وموافق وهم سلیقه نمیشوند. مثال: هرکاری بکنی بالاخره این دونفر باهم اختشان نمیشود.

با همجنس مأنوس باش نه با ناجنس - همانند: کبوتر با کبوتر باز باباز - کند همجنس با همجنس پرواز.

باهم خواندن ـ هم آهنگ بودن . تطبیق کردن. مثال: این درآمدها باخرج گزاف امروزه باهم نمیخوانند ـ سرجمع این دوحساب باهم نمیخوانند .

باهمه بله، باماهم بله ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

باهمه پلاس باماهم پلاس ـ همانند: مثل بالاست .

باهمین چین وپاچین میخواهی بروی چین وماچین ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باهم یو نیستند، هم یو نمیشوند ـ «یو» که بفتح یاء وواو معدوله در بین عوام مصطلح است مخفف «یوغ» است که بگردن گاوان میگذارند . اگر دو گاو را زیر یوغ برند و بایکدیگر همقوه نبودند میگویند: «هم یوغ نمیشوند» از کثرت استعمال غین یوغ افتاده و کم کم درمورد آدمیان نیز بکار رفته است .

باید ز جان گذشت وپناباد خرده کرد، یاخرج کرد ـ پناباد سکه‌ای خرد از نقره بوده که گویا تااوایل سلطنت ناصرالدین شاه رواج داشته وچون برخی «پولشان بجانشان بسته است» منظور گوینده مثل اینست که دست ازجان بشو ودر موردی که محل گفتگو است پول خرج کن، چراکه بدون پول هیچ منظوری از پیش نمیرود .

باید متاع نیکو ازهر دکان خریدن (یا) ازهر دکان که باشد ـ کالای خوب را ازهر دکانی که آنرا بیابند باید خریداری کنند . سخنان حکمت آموز و دانش را ازهر کس خواه وضیع یا شریف و درهر دیار باشد باید آموخت و بکار بست .

باید متاع نیکو، دکان زهر که باشد ـ کالا خوب باشد ازهر که گو باشد . حرف و سخن خوب قابل پیروی است . حال از هر که خواهی گو باش .

بایست تازمین زیر پابت سبز شود ـ درموقعیکه کسی برای حصول حاجتی از کسی بایستد و بنای اصرار را درمقابل انکار او بگذارد ورد نشود ، طرف دست آخرازروی خشم برای تأکید انکارخود بایراد این اصطلاح مثلی مبادرت نماید.

بایك چشم دیدن ـ برابر دیدن . مثال: من میان فرزندانم تفاوت نمیگذارم وهمه را بایك چشم میبینم .

با یکدست دو هندوانه نمیتوان برداشت ـ ازدوکار یك کاررا اختیار کن انسان کاررا بقدر قوه خودش باید قبول کند یکنفر یك کار را خوب عمل میکند ولی اگر دو کاررا بپذیرفت هردو خراب میشود درمورد عشق نیز بزن گفته میشود ومراد اینستکه عشق دو نفررا نمیتوان دریك قلب جا داد . همانند: یاخدارا بخواه یاخرمارا. بایکدل نتوان دودلبر داشتن .

بایك دل نتوان دو دلبر داشتن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند «رسم عاشق نیست بایکدل دو دلبرداشتن

بایکشمش گرمیش میشود و بایك غوره سردیش ـ گرمی وسردی شدن عقیده ایست درطب سابق که برخی خوردنیها وآشامیدنیهارا دارای اثر بارد و بعضی رادارای اثر حار می‌پنداشته اند ومراد

مثل اینستکه آنقدر حساس وزود رنج یا بیرك وسست نهاد ست که بادیدن اندك ناملایمی رنجیده وخشمگین و ناراضی میشود و باملاحظه کمترین روی خوش و محبتی خشنود وراضی میگردد .

بایك کیش آمدن و با یك فیش رفتن - رجوع شود بمثل «با کیشی آمد و بافیشی رفت»

بایك گل بهار نمیشود - همانند : بر نادرحکم نتوان کرد .

باین (یا بدین) شکستگی ارزد به صدهزار درست - باینکه پیراست یا ازکار افتاده ولی با اینحال از بسیاری جوانان یا مشابهین تازه خودزرنگتر یامفیدتر است. همانند: دوداز کنده برخیزد . ببازی گرفتن (کسی) مورد اعتنا قراردادن توجه وعنایت دوستی نسبت بکسی مثال خیلی میخواهد خودش را توی دل من جا بکند ولی من تا کنون اورا ببازی نگرفته ام

ببال دیگری پرواز کردن - به پشتیبانی و نیروی دیگری کار کردن یا ترقی نمودن مثال: فلان ببال برادرزنش پرواز میکند . «باپر دیگری پرواز کردن» هم میگویند .

برف بباشد آب نمیشود - درمورد کثرت بیمرضگی وعدم لیاقت گفته میشود . مثال : فلان بقدری نا لایق و بیمرضه است که اگر برف بشاشد آب نمیشود.

ببخشید ریسمان را کشیدند - برای شرح این مثل بمثل «زه را کشیدند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بوئی قانع بودن . بوئی قناعت کردن - بچیزی اندك پسنده کردن و گاهی بشوخی درمورد کسی استعمال کنند که دنبال زنان بیفتد و فقط بدیدن روی خوشی از آنها قناعت کند .

بوئی مست است - در مورد کسی گفته میشود که با نیل باندك مالی یامقامی غرور اورا گرفته اظهار تفاخر و کبریائی کند یا با دیدن اثر دیدن اندك مهرومحبتی فدائی اشخاص میگرددوهمین مثل برای بصورت مبالغه گویند «نخورده مست است»

بوی کباب آمدیم ، دیدیم خر داغ میکنند - برای جلب فایده ای رفتن ودستخوش مضرت و زیانی گردیدن . در تشخیص خود دچار اشتباه شدن ودرمورد معنی اخیر همانند: مثل «خیال کردیم علی‌آباد شهری است حالا دیدیم دهی هم نیست» میباشد .

بهانه بچه، مادر بچه - بقصد نزدیکی وابراز صمیمیت نسبت بمادر ، طفل او را نوازش کردن .

بهانه بچه، ننه (یامادر) میخورد قند وکلوچه - چیزی یا کسی را وسیله استفاده خود قراردادن .

بیدمیزنم، چنار میلرزد - همانند وبمعنی: چوب را که برمیدارند گربه دزده هوای کارخود را میکند»

بیگناه تهمت مزن .

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا - درمورد تفاوت فاحش بین دو شیئی یادو کس یاعمل دو کس گفته میشود.

ببینیم و تعریف کنیم - وقتی کسی میگوید فلان کار را میکنم، درصورتی که اجرای آن کار خارج ازقوه او است، این اصطلاح را بکار برند ومقصود اینستکه وقتی کارموردادعارا کردی وما نتیجه عمل را

دیدیم، آنگاه زبان بتحسین وستایش بر خواهیم گشود ودر اینجا مراد از کلمه «تعریف» تحسین وتمجید است . درمورد تشویق اشخاص بانجام کاری‌هم بکاررود.

بپا پرش نگیردت - «بپا» امر از مصدر «پائیدن» بمعنی توجه کردن و بهوش بودن است و مراد اینستکه: بهوش باش گرفتار کینه‌جوئی وی نشوی. متوجه باش دستخوش خشم وغضب وی نگردی مثال: فلان مرد عصبی مزاج تند خوئی است ، همینکه بملاقات او میروی بپا پرش نگیردت. درمورد تحذیر از ابتلای بعواقب وخیم کاری نیز بکار رود .

بپا پوست خربزه زیر پایت نگذارند متوجه باش که مغرور و اغفالت نکنند . بمثل «پوست خربزه زیر پایش گذاشتند » در کتاب داستانهای امثال مراجعه‌شود.

بپای خود بسلاخ خانه رفتن - باختیار خود خطر مرگ را استقبال کردن. موجب نابودی خود شدن .

بپای خود بگور رفتن همانند و بمعنی: مثل بالاست .

بپای گل منشین آنقدر که خار شوی - همانند: آب که در گودال بماند میگندد .

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد - بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن. **دلیل راه تو باشد بعز دانائی.**

به پشت سگ بستن - دستخوش خرابی وفسادساختن مثال: حاکم شهرما از بس تعدی کرده شهرمارا به پشت سگ بسته است

پف کاسه گری بند است - از کثرت ضعف ورنجوری و بی‌قوتی بایك «پف» یا بایك «فوت» که باو بشود از بین میرود مثال: براثر بیماری ممتد بطوری ضعیف وناتوان شده است که بیك پف کاسه گری بند است .

بپفی مشتعل و به پفی خاموش میشود - باندك نا ملایمی خشمگین و عصبی و باکمترین چاخانی یا نوازشی آرام میشود . مثال: او مردی عصبی مزاجست بپفی... عوام گویند : بپفی گر میکشه، به پفی خاموش میشه .

به پوست کسی افتادن - غیبت و بدگوئی از آنکس کردن .

به پوستین کسی افتادن - بمردم در آویختن- غیبت و بدگوئی کردن پشت‌سر این وآن مثال : فلان بزرگترین عیبش اینست که‌دایماً بپوستین این وآن میافتد

به پول رساندن - فروختن . مثال : یك جفت قالیچه داشتم‌مدتی زحمت کشیدم تاآنرا بپول رساندم .

به پول نزدیك کردن - نزدیك به فروش کردن - برای فروش آماده ساختن مثال: فلان‌ملك‌خودرا میخواستم بفروشم ، مشتری نداشت ولی اینك بپول نزدیکش کرده ام .

به پیسی افتادن (یاکشیدن یا گرفتارشدن- ببدبختی وفلاکت گرفتار شدن . گرفتار اشکال بسیار سخت شدن . مثال: گرفتار عجب پیسی بدی شده ایم . تمامی سرمایه خود را در راه هوسرانی ازدست داد وحالا به‌پیسی بسیار سختی

گرفتار شده است.

بتازی میگوید بگیر، با هو می گوید بدو - نفاق انداختن. تحریك کردن دونفر بشقاق واختلاف.

بترس از کسیکه ازخدا نمیترسد

بتریج قبایش بر خورده است - مخرج «ز» در بین اغلب افراد بی‌سواد کمیاب است وغالبا «ج» رادر تلفظ تبدیل به«ز» میکنندمثلا غالباً «اعزاز» را «اعجاز» میگویند. کما اینکه «تریز» راکه بمعنی قطعه مثلث پارچه‌ایستکه در طرفین قبـا میگذاشته اند «تریج» میگویند و غرض ازاین اصطلاح گران آمدن و بر خوردن امری بکسی‌است. مثال من ازروی دل‌سوزی‌باو پند دادم ولی او نه تنها بنصایح مشفقانه‌ام گوش نگرفت بلکه بتریج قباش (قبایش) هم برخورد ودلخور شد.

بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان.

همانند: بگرسنگی‌مردن‌به‌که زیر بارمنت دونان رفتن.

بتنبل فرمان مده که هزار نصیحت پدرانه میکند - مردم تنبل چون ازفرط کاهلی زیر بار زحمت نمیروند، وقتی‌کاری بآنها رجوع شود بانواع معاذیر ناموجه متوسل میشوند وحتی کاهی زبان به‌پند و اندرز میگشایندودراطراف مضرات‌کاری که‌بآنهارجوع گردیده داد سخن‌میدهند.

بتنبل کارفرما پند بشنو - همانندو بمعنی مثل بالاست.

بتنك آوردن - یاتنك آوردن - کاررا بر کسی‌دشوار ساختن. بستوه آوردن مثال: ازبس میرود ومیآید وحرف میزند به‌تنگم آورده است:

بجا آوردن - شناختن. مثال: ببخشید اگر اسائه ادبی شد شمارا بجا نیاوردم

بجان آمدن‌یاآوردن - بستوه آمدن یاآوردن - زندگی بر کسی تنگ شدن وراضی بمرك خود گردیدن: مثال: از دست بیکاری وسرگردانی بجان‌آمده ام بیکاری بجانم آورده است.

بجان عمورجب (از جای خود) نمی‌جنبم‌یك وجب - همانند: گربری گوش وور کنی (یازنی) دنبم که من از جای خود نمی‌جنبم.

بجای‌شمع کافوری‌چراغ پیه‌میسوزد

بجای که بزرك می نشیند - موقعی که شخص محترمی ازمجلس بیرون برود وشخص فرومایه‌ای بجای او بیاید یاوقتی وجود سودمندی از بین برود وشخص ناصالح وبدی جای اورا بگیرد این مثـل ایراد میشود.

بجلزوولز افتادن - بالتماس ولابه وجزع‌وفزع افتادن(جلزوولز)دراصطلاح عامه بمعنی‌صدای سوختن‌وجوشیدن‌گوشت در موقع کباب شدن است. وبهمین سبب دراصطلاح دیگری گفته میشود «صـدای جلز وولزش بلندشده» ومراد اینستکه بر اثر سوزش درون یادرنتیجه دیدن تعدی وستمی صدای ناله‌اش برخاست.

بجرم عیسی موسی را مگیر - همانند: برادررا جای برادر نمیکشند.

بچاك زدن - فرار کردن. مثال. وقتی جنك درگرفت ازترس جانش بچاك زدو

نهان شد .

بچشم ! ـ موقعیکه درجواب خواهش رفیق یادستور مافوق بخواهند ابرازادب یااطاعت کنند گفته میشود مثال: خواهشمندم فلان کار را برای من بکنید. مخاطب: بچشم! مثال دیگر: (آمر) برو فلان کار رابکن (مأمور) بچشم اطاعت میکنم.

بچه ترس کردن ـ باکسی طوری به خشونت رفتار کردن که با مشاهده جزئی پیش آمد بدی (بمانند بچه) وحشت کند .

مثال: بطوری اورا بچه ترس کرده اند که بایك نهیب فورا «جا خالی میکند»

بچه ته تغاری ـ آخرین طفل مادر اعم ازپسر یادختر .

بچه حلالزاده بدائیش میبرد ـ گویامأخوذ ازمثل عربی است که میگوید: الولدالحلال یشبه بالعم والخال .

بچوگان همت توان بردگوی ـ همانند همت بلندداركه مردان روزگار: ازهمت بلند بجائی رسیده اند .

بچه خودرامیزند که چشم همسایه بترسد ـ همانند بدرمیگویم، دیوار تو گوش کن .

بچه داری؟سرداری! برای پرورش فرزندانهر پدرومادری باید متحمل مشقات بسیار شوند .

بچه ریشدار ـ مرد مسن کم عقل و بی تجربه .

بچه سرپیری زنگوله پای تابوت است ـ همانطورکه زنگوله پای تابوت آویختن عیب است بچه درسر پیری آوردن هم لطفی ندارد چراکه نمیتوان بتربیت او پرداخت .

بچه سرراهی برداشتم پسرم شود شوهرم شد ـ همانند: خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد .

بچه عزیز است اما تربیت از او عزیزتراست ـ تربیت بچه بمراتب بهتر ومهمتر ازخود بچه است .

بچه که راه افتاد هاون را هم باید گل میخ کرد .

بچه نازادن به ازشش ماهه افکندن جنین ـ هیچکاری نکردن وهیچ سخن بر زبان نراندن بمراتب بهتر از آنستکه انسان کاری ناپسند بکند یاسخن زشت بر زبان براند .

بچه نماندنی (یامردنی) از انش پیداست ـ کاریکه بنتیجه نمیرسد از مقدمه اش پیداست .

بحرف افتادن ـ دامنه سخن را طول دادن . مثال: وقتی بحرف افتاد «ول کن معامله نیست»

بحساب کسی رسیدن ـ ازکسی انتقام گرفتن ، کیفر بدکرداری دادن .

مثال : امروز دور دوراوست ، هرچه میخواهدمیکند، دورماهم که رسیدالبته بحسابش میرسیم. همانند: دخلش راآوردن یارسیدن. حق کسی راکف دستش گذاردن

بحسن خلق توان کردصیداهل نظر بدام ودانه بگیرند مرغ دانا را

بحسن تازی‌تبی، بمال تازی‌شبی
جمال‌ومال هردو زود گذرند و ناپایدارند پس نباید بآنها غره وفریفته شد.

بحکیم بروی دواست، بملا بروی دعا ـ متوجه باش که باهر کس مشورت بکنی مطابق ذوق وسلیقهٔ خویش برحسب حرفه‌ای که داردترا راهنمائی کند.

بخاک سیاه نشاندن ـ کسیرا در ذلت و بدبختی انداختن. متضرر و گدا کردن.

بخت آخوند وقتی برمیگردد که دریکشب دوجا دعوت شود ـ مانند: آدم بدبخت دو جا دعوت میشود.

بختترا عوض کن ـ بکتاب داستان‌های امثال «درمثل برو بختت را بیدار کن» رجوع شود.

بخت چو برگشت (چون وارون شود) پالوده دندان بشکند.

بختش بیدار شده است ـ بمثل: «برو بختترا بیدار کن» رجوع شود.

بخت که برگردد، اسب تازی خر گردد ـ بخت که برگردد اسب توی طویله خر گردد.

بخت که برگردد عروس درحجله نر گردد

بخت که بیدار شد برو بپشت بخواب
به پشت خوابیدن بمعنی مطمئن وآسوده خاطر بودن است ومقصود این است که وقتی بخت همراه بود درراه کسب موفقیت سعی بسیارلازم نخواهد بود.

بخدا رسیدن ـ بستوه آمدن. مثال: ازبس «بار از گرده‌ام کشید» بخدارسیدم

بخرج برداشتن ـ اهمیت دادن (بیشتر بصورت نفی استعمال میشود) مثال: من هرگز بتو اهمیتی نمیدهم وترا بخرج برنمیدارم.

بخرج دادن ـ نمودن. نشان‌دادن. خودنمائی کردن. مثال: حالاکارت بجائی رسیده‌است که پولترا (یامقامترا) بخرج من‌میدهی؟

بخرج رفتن ـ مؤثر واقع شدن (بیشتر بصورت نفی بکار رود) مثال: هر چه باو پند دادم بخرجش نمیرود.

بخردان مفرمای کار درشت.

بخرچنگ گفتند چرا یک‌وری راه میروی؟ گفت جوانی است وهزار چم وخم ـ بشوخی درموارد اشخاصی یا جوانانی گفته میشود که به «سرو بر» و لباس خود زیاده ازاندازه توجه و اعتنا دارند وکارهای بیقاعده میکنند.

بخر دستش نمیرسد پالانش را میزند ـ چون زورش بقوی‌تراز خودش نمیرسد انتقام خودرا ازناتوان میگیرد.

بخرگفتند کی بده میرسی؟ گفت ازسکسکی بپرس ـ سکسکی بر وزن «بلبلی» آلتی است آهنین مانند میخ کوچک که آنرا دریک دسته چوبین قرارداده‌و بوسیله آن خررا میرانند وفصیح آن «سیخکی» است ومراد اینستکه همیشه بقدرت عامل عمل نگاه کنید تازور وقدرتش چه‌اندازه باشد اگر زیاد باشد زود بمقصود میرسد واگر کم دیرتر.

بخشت افتادن ـ متولد شدن زائیده شدن. مثال: از روزیکه بخشت می‌افتیم تاوقتیکه سر بخشت لحد میگذاریم...

بخشش از بزرگتراست وگناه از

کوچکتر - همیشه و تا بوده است گناهرا کوچکتران کرده ومیکنند وعفوو بخشش رامهتران و بزرگتران .

بخو بریده - بخ-و بضم با وخای بواوخورده بمعنی پابند است واستروبخو بریده دراصطلاح بمعنی بی‌ادب وولگرد همانند: لجام گسیخته .

بخور آش، بشکن جاش- همانند: نمك خوردن و نمکدان شکستن .

بخوان کسان ک-دخدائی مکن - درکار دیگران مداخله وفضولی کردن‌از بیخردی است .

بخورو بخواب کارمن است، خدا نگهدار من‌است - ب-رسبیل تمسخر و استهزاءدرمورد مردم تنبل و بیکاره گفته میشود .

بخون کسی تشنه بودن- کینه کسی‌را سخت‌دردل‌داشتن.سرجنك وعداوت با کسی داشتن . مثال: من میخ-واهم بااو از در صلح وصفا درآیم ولی چکنم که او بخون من تشنه است .

بخون کسی شلنك و تخته زدن - صاحب همه گونه‌اختیار حتی اختیارریختن خون کسی بودن. مثال : تو اختیار دار من هستی هرکاری میخواهی بکن، حتی بخونم شلنك و تخته بزن (رجوع شود به: شلنك و تخته زدن) این اصطلاح مثلی بر سبیل شوخی ایراد میشود .

بخیالش علی‌آباددهی (یاشهری) است - تصور باطل کردن. مثال: بخیالم (یاخیال میکردم) علی‌آباد دهی است ، ولی‌حالا میفهمم ده کوره‌هم نیست .

بخیالم بالا خانه انگوره ، رفتم دیدم خانه زنبوره - تصوری که برای نفع خود کرده بودم بزیانم منتهی شد.

بخیه‌اش روی‌آب (یاروی)کار افتادن - رسوا شدن. آشکارشدن‌راز . پدیدار شدن‌عیب نهانی . همانند: تاپه‌اش روی‌آب افتادن - پته‌اش روی‌آب‌افتادن بخیه بآب‌دوغ زدن - رنج بیفایده بردن. همانند: آب درهاون سائیدن .

بدآنستکه نباشد ،

بدادەات شکر. بندادەات شکر - یکنوع دعاوشکر گزاری بدرگاه‌خداوند است واغلب لفظ «خداوندا» نیزدرمقدمهٔ جمله اضافه میشود: خداوندا بدادەات ...

بدازپیش خدا نیاید ، بد ازخدا نیاید - بعنوان تعوید وجلوگیری ازرنج ومصیبت و بدی گفته میشود . مثال: این‌راه که میروی خطرناك‌است . میترسم سالم بمقصد نرسی . مخاطب: بد ازپیش خ-دا نیاید . همانند: خدا بد ندهد . خدا ب-د نخواهد.

بداصل وفا نکند، خ-وش اصل خطا نکند .

بداندیش‌را بد بود روزگار.

بدانگ‌جوی نمیارزد - **بیك جو نمیارزد**-همانندو بمعنی: یکشاهی‌ارزش ندارد .

بدبخت‌اگرمسجدآدینه بسازد - یاطاق‌فرودآید ویاقبله‌کج افتد.

بد بد است - بدی در هرح-ال وهر صورت بد است .

بدبده دوبارمیدهد(یا)هربدبده

بمثل «آدم بدحساب دو بار میدهد» رجوع شود .

بدبودن بهتر که با بدان نشستن .

بدبین (یا) بددل همه‌جا درخور نفرین باشد .

بدپك و پوز ـ آدم زشت و بدتر کیب و بدظاهر را گویند. و «پك و پوز» قیافه وصورت ظاهر اندام را گویند .

بدتر از کفر ابلیس ـ کنایه از کمال بدی باشد .

بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد.

بددل شدن (یا) بودن ـ بدگمان شدن .

بددهنی خواندی ـ این دیگر بد دهنی بود که خواندیـ درمورد عملی یا توقعی بیجا گفته‌میشود . مثال: این کاری که درباره من کردی یا این توقعی که از من نمودی بددهنی بود که خواندی .

بدراه کردن ـ گمراه کردن. کسیرا براه بد بردن وفاسدساختن. مثال ابتدا بسیارجوان خوبی بودولی دوستان‌فاسدش اورا بدراه کردند . باشتباه انداختن . مثال : راه خودم‌را داشتم میرفتم ولی بد راهم کردند . یاکارخودمر داشتم میکردم بدراهم کردند .

بدرخانه مهاجر وانصار رفتن ـ بهرکس‌ومقام توسل جستن . مثال: برای پیشرفت مقصود خویش‌بدرخانه هرمهاجر وانصار رفتم ولی فایده نبخشید .

بدرد خوردن ـ بکار آمدن . مفید بودن. مثال: این کتاب‌بدردمن نمیخورد.

بدرك واصل‌شدن ـ بصورت ناسزا و نفرین درموردمردن‌مردم بد گفته میشود.

بدر میزند که دیوار بشنود ـ **به درمیگویم دیوار اتو گوش‌کن** ـ به منظور تعذیر یا تنبیه کسی ، بدیگری گوشه و کنایه زدن یاتغیر وپرخاش نمودن .

بدرنگی‌هم یك‌رنگی است؟

بدرویشی‌مردن‌به‌که حاجت‌پیش کسی بردن ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بدریا در منافع بیشمار است ـ اگر خواهی سلامت بر کنار است .

بدریا هم برود ، دریا خشك میشودـ آنقدر بدبخت و «بدبیار» است که اگر برای‌آب برداشتن بدریاهم برود آب دریا خشك میشود .

بدست‌آهن تفته‌کردن خمیر ـ به از دست‌برسینه‌پیش امیر ـ درگلستان چاپ‌مرحوم‌فروغی بجای (آهن) (آهك) ضبط شده است .

بدست خود شاشیدن ـ اصطلاحی است بین‌قمار بازان‌ودرمورد آنکس گویند که پیاپی نقش نیك‌آورد . مثال: مگر به دست خود شاشیده‌ای که اینگونه پیاپی نقش خوب می‌آوری .

بدشت آهوی ناگرفته مبخش ـ همانندو بمعنی: خرس‌شکار نکرده‌را پوست مفروش .

بدعای گربه سیاه باران‌نمی‌باردـ از نفرین توزیانی بمن نرسد (بتمسخردر جواب کسی گویند که نفرین کند) همانند و بمعنی: ازدعای گربه کوره‌طاق‌مبال پائین نمیباد .

بدعای کسی نیامده‌ام تا بنفرین کسی بروم ـ من با کمک کسی کسب موفقیت نکرده ام که از کارشکنی کسی بترسم .

بدعنق ـ تندخو . عبوس . مثال: مرد بدعنقی است . گاهی‌هم بمعنی بد ترکیب وبصورت ناسزا گفته میشود. مثال : ای بدعنق .

بدگمان باش در امان باش ـ مراد بدگمانی در اینجا «احتیاط کاری» است و گرنه بگفته‌خداوند «« برخی از بدگمانیها گناه است»

بدل برات شدن ـ ملهم شدن ـ به خاطرخطور کردن . مثال: بدلم اینطور برات شد که این کارخیررا بکنم .

بدلعابی کردن ـ بد رفتار کردن . ناسازگاری کردن مثال: تا آمد فلان کاررا برای من بکند آنقدر بدلعابی کرد که از عمر خود بیزار شدم . همانند: ـ جنقولك بازی درآوردن .

بد مکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی ـ همانند: هرچه کاری بدروی ـ ازمکافات عمل‌غافل مشو ، گندم از گندم بروید‌جوزجو. ازهردست که دهی‌ازهمان پس خواهی گرفت .

بدمنصب ـ کسیکه‌وقتی بمقامی برسد بنای تکبر و نعنت و بدرفتاری را گذارد . مثال: فلان مرد بدمنصبی است، همینکه بریاست‌میرسد دیگر «خدارا بنده نیست»

بدنت‌را چرب کن ـ برای کتك‌خوردن یاخرج کردن آماده باش . مثال: بدنت‌را چرب کن که پدرت برای فلان کار بدی که کرده‌ای تراحتماً تنبیه بدنی خواهد کرد. بدنت‌راچرب کن که‌همگی تصمیم گرفته‌ایم «سورچربی» درخانه‌ات بچرانیم .

بدندان اسب پیشکشی نگاه نکنند ـ رجوع شود به: اسب پیشکشی ...

بدودو افتادن چشم ـ خیره شدن. حالت حیرت بخود گرفتن . مثال: ازشدت حرص یاازفرط حیرت چشمهایش بدو دو افتاد .

بدول کسی درچاه‌رفتن یاافتادن ـ براثر اغوا وفریب دیگری دستخوش زیانی شدن . فریب خوردن .

بدهکاررا که‌حرفش نمیزنی بستان کار میشود ـ بدهکار را که‌بحال‌خود گذاشتی طلبکار میشود ـ بدهکار اگرسنك هم برسرت زد سنك‌را بگیر وازدست مده (یا)سنك‌را بگیر وبقیه حساب‌را دعوی کن ـ

بدهنش مزه کرده است ـ وقتی کسی درموردی‌استفاده‌ای بکند یاازطرف کسی‌سودی‌ببرد وبازدرصددهمان‌استفاده یاتحصیل سود برآید گویند: بازو بدهنش مزه کرده است ود بال باقیش میدود.

بدهن کسی نگاه کردن ـ بگفتار کسی توجه وازفکر او پیروی کردن : مثال فلان کارش اینست که بدهن مردم نگاه کند ببیند چه میگویند واوهم همان‌را بکندیا بگوید ـ متملقان‌وچاپلوسان کارشان‌اینست که بدهن‌ارباب قدرت نگاه کنند وگفتار آنهارا تصدیق کنند . به دیگری گفته‌ام هرکاره ـ همانند: باسب‌شاه گفته‌ام کره .

بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست ـ

بدین مژده گرجان فشانم رواست
که این‌مژده آسایش جان‌ماست - این بیت که‌صورت یکی ازمعروفترین‌امثال سایره زبان‌فارسی‌را بخود گرفته همیشه ازطرف کسی ایرادمیشود که مژده‌ای بوی دهند، مخصوصاً دوستیکه وعده‌دهد بدیداردوست خودبرود و «گرد کفش برسراو بتکاند»

بدی یابدکرداری ؟

بر آن کدخدازار باید گریست، که دخلش بود نوزده خرج بیست - (بر احوال آنکس بباید گریست.)

برابر خرجو پاك میکند - همانند: جلوآدم تب‌دار هندوانه‌می‌خورد.

براتش.ن بدل - رجوع‌شود به«بدل براتشدن».

براتش را برسریخ نوشته‌اند - برات و حواله به‌محل ووعده بی‌محل باودادهاند. همانند. حواله‌سر (روی) یخ‌نوشتن.

براتش‌را بشاخ آهو نوشته‌اند - همانند و بمعنی مثل‌بالااست. و هم درین مورد گویند: برات عاشقان برشاخ آهو است.

براحتی نرسید آنکه‌محنتی نکشید.

برادران جنك کنندابلهان باور - اگرجنك و جدائی احیاناً بین برادران یا دوستان خیلی نزدیك پیش‌اید بمجردیکه پـای خصومت غیر در میان آید مخاصمه شخصـی را رهـا کنند وبکار دفـع وی پردازند.

برادرخوبست که‌رفیق باشد - سوقتی رفاقت ازروی کمال صمیمیت و آمیخته بحد اعلی محبت باشداز برادری هم برتروفواید آن والاتراست.

برادر دارا بحق ندار (یا) بحق برادر ندار - برادری یاهم کیشی که‌مال داراست بایدرعایت برادر یاهم کیش‌یاهم وطن بیچیز خودرابکند. ولی این‌مثل را غالباً در موقعیکه بخواهند چیزی ازکسی بگیرند یابقول عوام «چیزی ازکسی بلند کنند» گفته‌میشود. مثال:

چرا دستمال مرا برمیداری و در جیب میگذاری؟

مخاطب: برای‌اینکه تودوتاداری ومن ندارم، برادر دارابحق‌ندار.

برادر را بجای‌برادر نمیکشند(یا) نمیگیرند - همانند: همسایه را بگنـاه همسایه‌نمیگیرند. گنـاه دیگری را بای دیگری نمینویسند. هرکس بگناه خـود گیرند.

برادر که‌دربندخویش‌است‌نه برادرونه خویش‌است.

برادریت‌بجا، بزغاله‌را یکی‌هفت صددینار کمتر نمیدهم - معامله ربطی به‌دوستی و برادری ندارد و نیزگویند: دوستیمان بجابزغاله را: همـانند: حساب حساب‌است کاکابرادر.

برادریت‌را ثابت‌کن، بعدا دعای ارث ومیراث‌کن - رجوع‌شود به.اول برادریت‌را.

برای آدم بدبخت از درودیوار میرسد (یا) میبارد - همانند: بدبخت اگرمسجدآئینه بسازد، یا طاق فرورآید ویا قبله کج‌آید - بخت چو برگشت‌پالوده

دندان بشکند.

برای خالی نبودن عریضه - درسابق وقتی بشخص محترم وصاحب جاهی نامه یا باصطلاح زمان «عریضه» مینوشتند، مخصوصا در موقعیکه احتیاجی بیاری و مساعدت وی داشتند هدیه‌ای همهمراه نامه میفرستادند و برای بیان موضوع تمادبا مینوشتند «برای خالی نبودن عریضه فلان شیئی یافلان مبلغ را برسم تقدیمی ایفاد حضور نمودم. این جمله از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته و اینك بر سبیل شوخی درموارد مختلف بکارمیرود.

مثال: برای خالی نبودن عریضه فلان خدمت را بشما کردیم - برای خالی نبودن عریضه «ضرب شستی هم بما وارد آوردند».

برای شیطان هم پاپوش میدوزد. پاپوش دوختن بمعنی و کنایه از سعایت کردن ووسیله اضرار دیگری رافراهم ساختن است ومراد مثل اینستکه از بس حیله گر و مدبر است برای شیطان هم سعایت میکند یاوسیله اضرار وآزار اورا فراهم میکند.

برای صد کلاخ کلوخی کافیست - صد کلاخ را کلوخی کافیست مردم ترسو وجبان را نهیبی کافی است.

برای فاطی تنبان نشد - رجوع شود به مثل:

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشود.

برای کسی بمیر که برایت آب بکند - نسبت بکسی محبت ودلسوزی بکن که قدر محبت ترا بداند.

برای کسی زدن - سعایت کردن:

مثال:

پیش رئیس خودمان آنچنان برای او زدم که هرگز سر بلند نکند. همانند: مایه گرفتن قاپ سوراخ کردن.

برای کله ماهی خور، کله ماهی پیدا میشود - خداوند رزق هرکس را مطابق ذوق اومیرساند.

برای کور تاریك وروشن یکسان است.

برای کورچه برقصی و برای کر چه بخوانی - در موردیکه بخواهند به گویند «درحق اوچه نیکی بکنی یاچه همراهی بکنی چه نکنی یکان است» ایراد میشود.

برای گاونر چه یکجریب چه صدجریب - برای کسیکه کاریرا نمی‌کند یاوظیفه‌اش‌را انجام نمیدهد چه‌ازو کم طلبی یا بیش تفاوت نمیکند اودرهرحال اداى وظیفه نمیکند. یا برای مردم تنبل چه کاری را کم معین کنید و چه‌زیاد او در هرحال مرد عمل نیست.

برای لای جرز خوبست - آدم بیکاره و بیفایده و بیمصرفی است.

مثال: فلان چطور آدمی است ؟مخاطب: برای لای جرز خوبست.

برای مصلحت روزگار زیردم خر را هم بوسه میزنند (یا) زیردم خررا هم میبوسند - بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود، همانند: دستی راکه نتوان برید باید بوسید. ازدردلاعلاجی به گربه گویند خانباجی. زورش بمول ننه‌اش نمیرسد میگوید آقادادش. مادر که نیست بازن پدر باید ساخت.

برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

برای نهادن چه سنك وچه زر ـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

برای هرخری آخر نمی بندند در خور احترام یـا شایسته توجه نیست . هر کس در خور چنین احترامی نیست . همانند : این مرده باین شیار و شیونش نمی ارزد .

این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست .

برای هر نخوری يك بخوری پیدا میشود ـ هر نخوری يك بخور دارد ـ مال مردم لئیم نصیب مردم ولخرج میشود. حضرت امیر (ع) فرموده است: بشر البخیل بالحادث ام وارث .

برای همه استاد است ـ برای ما زن استاد ـ بهمه خدمت ومحبت میکند ولی از ما توقع خدمت ومحبت دارد .

برای همه مادر است و برای ما زن بابا ـ همانند و بمعنی مثل بالا است

برای همه بله برای ما هم بله ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

برای همه جیمبو ، برای ماهم جیمبو ـ جیمبو کلمه ای عامیانه وتقریبا بمعنی « انکار » یا باصطلاح دیگر عوام « زیرش زدن » است . چنانکه گویند .

برای همه جیمبو گفتی برای ماهم! (برای همه زیرش زدی برای ماهم !)

برای يك بی نماز در مسجد را نمی بندند ـ برای یکنفر که کار بدی کرده یا کفران نعمت نموده است از کار نیك کردن دست نمی کشند ـ بخـاطر يك گناهکار دیگران را نمی تـوان بی بهره نمود .

برای يك دستمال قیصریه ایرا آتش نمیزنند ـ قیصریه ایـرا برای دستمالی آتش زدن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

برای يك شکم دو منت نمیکشند، (یا) زیر بار دومنت نمیروند ـ انسانیکه يك شکم دارد منت از دو کس نکشد .

بر باد رود هر آنچه از باد آید ـ همانند ـ باد آورده را بادش برد .

برج را مردم میسازند، فیشش را لق لق میکنند ـ عوام الك لك را لق لق تلفظ میکنند واین مثل را درمورد کسی گویند کـه افتخار کار دیگری را بخود نسبت دهد .

برج زهر مار .(مثل ...) ـ سخت خشمگین و عبوس . مثال : چرا اینطور برج زهرمار شده ای و« سه گرمه هارا توی هم کشیده ای »؟

بـر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده ؟ ـ همانند : کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور .

برخر خود سوار شدن ـ قائم برحق خود بودن و ازحق خود تجاوز نکردن ـ بمقصود خود رسیدن و بدیگران توجهی نداشتن . مثال در معنی اول : تو بر خر خودت سوار شو و کاری بکار دیگران نداشته باش یا مزاحم دیگران مباش ـ

مثال درمعنی دوم: او برخرخود سوار است واعتنا وتوجهی ندارد .

برخرمگس معرکه لعنت ـ معرکه نمایشی بوده که درویشان وچشم بند ها (مانیتیزور هـا) در گوشه میدانها و خیابانهای شهرها میداده وعملیات خارق‌العاده ای میکرده اند .

کسیکه در جریان عمل آن‌ها اعتراضی میکرد وایرادی میگرفت یا بقول امروزی ها « پارازیت می انداخت » درویش یا شخص معرکه گیر خطاب باو میگفته است برخرمگس معرکه (که و زوز میکند) لعنت، یعنی برمعترض مغرض لعنت .

برد به یمن بردن ـ مانند و یعنی : آبگینه به حلب وزیره به کرمان بردن .

بر در خانه هرسگی شیر است :
همانند : سگ ماده یلانه شیر نر است ـ سگ درخانه صاحبش هار است .

بردگشتی آنجاکه خواهدخدا ،
اگر جامه برتن درد نا خدا .

بر دوستی دوستان اعتماد نیست
تاچه رسد به تملق دشمنان

برده ویران خراج وعشر نباشد ـ
همانند : خرلخت را پالان بر نمیدارند

برزخش شدن ـ دلگیر شدن، مشمئز شدن بد آمدن . مثال: برزخش شده بود که چرا من نام اورا باتعظیم وتکریم بر زبان نراندم .

بر رسولان پیام باشد و بس ـ
عرب گوید: ماعلی الرسول الا البلاغ المبین

واین مثل عربی در بین فارسی زبانان قدری مشهور است که حتی عوام‌هم آنرا بعنوان ضرب المثل بکارمیبرند .

برسیه دل چه سودخواندن وعظ
نرود میخ آهنین بر سنك .

بر طاق نسیان نهادن ـ دستخوش فراموشی ساختن . بترك چیزی گفتن .

برعکس نهند نام زنگی کافور ـ
سابقاً اغلب بغلامان سیاه نام کافورمیدادند در صـورتیکه کافور سپید رنك است . این مثل در مورد اشیاء یا اشخاصی گفته می شود کـه برخلاف آنچه هستندشهرت یافته اند .

بر غلنبیدن ـ (عوام تلفظ می کنند « ورغلنبیدن ») ـ گستاخ شدن . طغیان کردن . مثال : هنوز بوی شیرازدهانش می آید با اینحال‌ورغلنبیده‌و بازی‌گوشی می کند .

برف پیری بر سرکسی نشستن ـ
کنایه از پیری وسپیدشدن موی‌سر باشد .

برکت درحرکت است (وسعادت درمجاهدت) .

برکرسی نشاندن‌حرف‌خود ـ حرف وسخن خودرا بزور یا با اعمال قدرت و نفوذعملی ساختن . مثال: آنقدر کوشیدم وفداکاری نمودم تا اینکه حرف‌خودرا بر کرسی نشانـدم . همانند : سبز کردن حرف خود بر کرسی نشاندم . همانند: سبز کردن حرف خود .

برگردن‌کسی سوارشدن ـ او را تحت انقیاد خوددو آوردن . مطیع اراده خود ساختن .

مثال: این زن برگردن‌شوهرش‌سوار شده بهرراهی بخواهد اورا میبرد .

بر کسی مپسند آنچه ترا نیست پسند – همانند: مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی. آنچه بخود نپسندی بر دیگران نیز مپسند.

برکنده به آن چشم (یادیده) که بدبین باشد

برکنده به آن ریش که در دست زنانست

برکهنه بزن که نوگران است. – حالا که بهای چیز نوگران است واز خرید آن عجز و درعین حال احتیاج داری کهنه آنرا تهیه یا خریداری کن.

برگذشته افسوس نشاید خورد – بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

برگذشته حسرت آوردن خطاست

برگذشته ها صلوات – صلوات عبارت از یك جمله دعائی است که گویند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و هر کجا نام حضرت محمد آورده میشود از باب احترام این جمله را بزبان می آورند واز آنجمله مرسوم شده است که در خاتمه جلسات ترحیم یا روضه و امثال آن با فرستادن صلوات جلسه را ختم می کنند و مراد ازمثل اینستکه بر– آنچه گذشته و پیش آمده است مخصوصا پیش آمد کدورت و نزاع آمیز، صلوات بفرستید و آنرا بدست فراموشی بسپارید.

همانند: گذشته ها گذشته است
گذشت آنچه گذشت

برك سبزیست تحفه درویش
چکند بینوا همین دارد

این بیت را که از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته در مورد تقدیم تحف و هدایا بعنوان عذر از حقارت آن یا بعنوان تعارف و تواضع بکار میبرند واز آنجا پیدا شده است که سابقاً نادرویشها یکدسته گیاه «جعفری» یا «شبد» بدست گرفته در کوچه و بازارها مدح خوانان گردش میکردند و بهر کس یکشاخه شبد یا جعفری میدادند و آنکس باختیار خود خرده پولی بعنوان نیاز بآنان پرداخت.

برك عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برك غیرتش برخورده – بکتاب داستان امثال رجوع شود.

برمال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برندو اینرا به تبی

همانند: بمال نازی شبی، بحسن نازی تبی

برمنکرش لعنت – وقتی کس برای اثبات مدعائی (حق یا باطل) زیاده از اندازه پافشاری کند و تسلیم منطق و دلیل نشود بشوخی یا ازروی استهزاء به وی گویند:

بر منکرش لعنت.

برنادر حکم نتوان کرد – همانندو بمعنی. از یك گل بهار نمیشود – عرب گوید «النادر کالمعدوم» واین مثل عربی ازطرف فارسی زبانان اکثر استعمال میشود.

برو این پوفاب (پفاب) هارا به آب دوغ بزن – اصطلاحی است که وقتی کسی

کسیرا تهدید کند در تهدیدوی بکار برند مثال : مگر خیال میکنی من ازین توپ و تهدید های تو ترسی دارم ، برو این بوقاب هارا ..

برو این دام برمرغ دگرنه
که‌عنقا را بلند است آشیانه

درموردی که بخواهند بکسی بگویند یا بفهمانند هشیارند وفریب نیرنگهای او نمیخورند این بیت گفته میشود .

برو باه گفتند شاهدت کیست ؟ گفت دنبم (دم) درمورد مغرض یاباوه گوئی گفته میشود که برصدق سخن خود شخص مغرض یاباوه گو تر از خود را بشهادت بگیرد .

برو بختت را بیدار کن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

برو برگرد نداشتن ـ قطعی بودن امری . مثال آنچه میگوید برو بر گرد نداردوعینا باید عملی شود.

بروخرخودت را برانـ تو درفکر کاررخودت باش چه کار بکار دیگران داری . همانند چکار داری که خانه قلی صابون میزنند.

برودرچاه ماربگیر، آنهم بعشق عمرـدر جواب کسی که‌خواهش یاامری کند که‌شاق ومشکل ودرعین حال بی‌نتیجه و خطرناك باشد ایراد کنند و از قبول خواهش یااجرای امراوسر باززنند.

برودهانت‌را آب بکش ـجسارت مکن . از این حرفها مزن . مثال :توحق اینکه بمرد دانشمندی مانند فلان جسارت کنی نداری .برودهانت را آب بکش (آب کشیدن در اصطلاح بمعنی تطهیر کردن است)

بروعقلت‌راآب بکشـ **بروعقلت را عوض کن** ـ وقتی کسی در موردی اظهارعقیده کند که خلاف عقل و منطق باشد این اصطلاح‌مثلی را برسبیل‌شوخی وتمسخر درجواب‌اوایرادمیکنند .همانند: عقلت‌بارسنك‌میبرد .

بروفکرنان‌کن‌که‌خربزه‌آب‌است خربزه آب است برو فکر نان بکنـ این فکری که کرده ای یااین کاری‌که پیشه کرده‌ای مفید فایده‌نیست‌آنرا تغییر ده (این مثل غالبا بصورت‌تمسخرواستهزا ایراد میشود)

بروی خود نیاوردن ـ **بروی بزرگواری خود نیاوردن** ـ تجاهل کردن . مثال : هرچند بیشتر ازاو طلب خودرا مطالبه‌میکنم‌ابدابروی بزرگواری خودنمی‌آورد.

بره‌کشی داشتنـ در موقع گرم و رواج بودن بازار کالائی‌استفاده‌زیاده از میزان‌کردن . مثال: حالا بازارمغزبادام رونق‌گرفته وموقع‌بره‌کشی باغداران و فروشندگان بادام است

برهرکه بنگری‌بهمین درد مبتلا استـ در مورد ابتلائات عمومی بعنوان دلداری‌دادن بمصیبت زدگان یادردمندان گفته‌میشود

برهمکار بدلعنت ـ بشوخی‌ومزاح‌در مورد کسیکه باکسی‌همکاری وچشم وهم چشی(رقابت) بکند گفته میشود.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت - در موقع مرگ از مال دنیا باخود چیزی نخواهیم برد.

برهنه خوشحال - کسیکه با فقر و نداری سازگار وهمیشه خندان است .

برهنه فارغ است ازدزد وطریده همانند : خر لخت را پالان برنمیدارند.

بریخ حواله کردن - بریخ نوشتن حواله بی‌محل‌دادن .همانند :حواله روی یخ یاحواله سریخ‌دادن.

بریسمان پوسیده کسی در چاه شدن - به پشتیبانی‌واغوای کسی‌واردکار خطیری شدن.

بریش‌خود میخندد- بکتاب‌داستان های امثال‌رجوع شود.

بریش کسی خندیدن

بریش گرفتن - اشاره یاکنایه ایرا متوجه خود دیدن . خودراهدف کنایه و اشاره‌ای تشخیص دادن . مثال :در آن اشاره ایکه ضمن بیان خود کردم هدف من‌فلان‌بودتوچرا بریش گرفتی؟(یا بریش خودگرفتی)

بز به‌پچ پچ (یاگدی‌گدی) فربه نمیشود- باحرف هیچ‌عملی انجـام نمی- شود .

تنها تشویق و تحسین برای پیشرفت منظور کافی‌نیست ؛ بلکه تایید عملی هم میخواهد مثال : (سنائی فرماید) نشود دل‌زحرف قران‌به:

نشود بز به پچ‌پچی فربه

(ابن یمین گوید) :

زآنکه دیریست این مثل زده‌اند

نشود بز به گـد گـدی فربـه

بزیسته‌ملانصرالدین- بکتاب‌داستان های امثال رجوع شود . مثال: مابزیسته ملا نصرالدین شده‌ایم هر کس هر کاری بکند «پرش مارا میگیرد»

بزدل - ترسو . جبان . مثال : فلان مرد بزدلی است « بیك یخ از میدان در میرود.

بزحاضر ودزدحاضر- برای‌اثبات موضوع تمامی دلایل موجود است.«دزد حاضر و بز حاضر» نیز گفته میشود.

بزرا بپای بز (یا بپای خود) آویزند- کیفرگنه هر کس دامنگیر خودش‌میشود

بزرا غم‌جانست‌وقصاب‌راغم‌پیه- همانند وبمعنی :

هر که بفکر خویش است

کـوسه بفکـر ریش است

بزرك آنکه او را بسی دشمن است

بزرگان سیه مهره‌بازی کنند - اصطلاحی است‌بین نردبازان‌که بنا بر- احترام‌مهره های سیاه‌را به‌حریفی که‌مسن تر یامحترم تراست‌واگذار کنند

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان بزشتی برد

بزرگی بایدبخشندگی کن

بزرگی خدامی براز دو بس موردیکه کسی بخواهد بدیگران بزرگی و کبریائی بفروشد گویند : توحق نخوت و کبریائی نداری چراکه بزرگی (تنها) بخدامی برازد و بس ، و نیز در مورد حیرت از عظمت امری نیز آنرا ایراد کنند . مثال: واقعا عجب کوه یادرخت بزرگی است! بزرگی...

بزرگی بعقل است نه بسال .

بزرگی خرج دارد بطور سخره و استهزاء در مورد کسی گفته میشود که بخواهد بزرگی بفروشد ولی دستش هم درجیبش نرود . و نیز درمورد کسیکه خرج زیاد برای خود بتراشد و سپس از زیادتی آن بنالد ایراد میشود . مثال : کمرم زیر بارسنگین خرج اتومبیل خرد شد مخاطب (برسبیل استهزاء) : بزرگی خرج دارد

بزرگی حمام را باید از سربینه‌اش تشخیص داد.(؟)

بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت •

بررگی سراسر بگفتار نیست

دوصد گفته چون نیم کردار نیست

بزرگی گنجشك ازمنار است - درمورد کسیکه قدرت و اعتبار خود را مدیون وجود دیگری است یا قدرت و اعتبارش به تبعیت وجود دیگری است گفته میشود .

بزرگیهاش به نـواب میبرد و گدائیهاش به عباس دوس - در مورد کسانی گفته میشود که در عین حالی که محتاج هستند و برای تامین معاش خویش دست نیازشان نزد این و آن دراز است باز هم دست از تکبر و تفرعن فروشی خود بر نمیدارند .

بزرگیهاطبق طبق، سگها بدورش وق‌ووق - بمسخره و استهزاء در مورد کسی گفته میشود که بزرگی رابخود به بندد و بدیگران کبر و نخوت بفروشد ولی از آثارواقعی بزرگی چیزی درو جوداو یافت نشود جز یکمده متملق که اطراف‌او را گرفته برای استفاده تملقش رامیگویند . وجه تشبیه به «طبق» هم اینست که سابقا مقدارزیادی نان‌رادرطبق گذاشته باطراف برای فروش میگردانند وسگهای ولگرد کوچه‌هاطبعاد نبال‌طبق کش حرکت کرده وق‌وق میکردند .

بزرگی یکدمش آبست و یکدمش آتش - از وجود بزرگان گاهی نعمت رحمت وسخاوت میتراود و گاهی نکبت فحش‌وظلم وشقاوت.

بزر میتوان لشگر آراستن

زلشگر بسی فتنه‌هاخواستن

بزك نمیر بهار میباد ، کمبوزه (کمبزه) وخیار میباد - در مورد وعده های دورودراز که کمتر مورد اعتماداست یاکمترمورد عمل‌واقع میشودایراد می - گردد . مثال : اگرصبرکنی زمستان‌سال آینده لباس‌پشمینه گرمی بتوخواهم‌داد . مخاطب : ازسرما میمیرم تو سال آینده لباس پشمینه‌ام میدهی ؟ (بزك نمیر بهار میباد ..(میباد مخفف می آیداست). گاهی

هم گویند . بزك نمیر بهار میاد ، بهار لاله زار میاد. همانند : وعده‌های سرخرمن دادن .

بز گر از سرچشمه آب میخورد. کسیکه بخود اعتماد ندارد بیشتر از کسی که بخود اعتماد دارد خود خواهی می‌کند .

بز گر گله ای راگر می کند - یکفرد فاسد گروهیرا فاسد میکند . همانند: نمی بینی که گاوی درعلفزار بیالاید همه گاوان‌ده را.

بز گرفتن - بزگیری کردن - معامله ایرا بسیار ارزان تمام کردن : مثال: فلان درمعاملات خود همیشه بزگیر است وهر معامله ایرا با اغفال طرف به نصف وثلث بهای اصلی بنفع خود تمام میکند.

من درین معامله بزگرفتم یا بزخوبی گرفتم .

بز لف یار (یایارش) بر خوردن- بسیار زود رنج بودن . مثال :درمقابل‌او نمیتوان کمترین حرفی رازدفورا بزلف یارش برمیخورد - با او نمیتوان معاشرت کرد چراکه کمترین حرکت یا کمترین حرف موجب میشود که بزلف یارش بر بخورد . همانند : بتریج (یا بسجاف) قباش بر - خوردن.

بزمین سفت نشاشیده است که برویش ورپاشد- بازورمند تر ازخود مقابله نکرده است تاوخامت نتیجه آن‌را دریابد.

بزمین گرم زدن - بسبب انتقام یا دشمنی کسیرا بروز بدبختی انداختن - مثال . فلان ازروی دشمنی اورا بزمین گرم زد یا نشاند . همانند : خاکستر نشین کردن.

این اصطلاح بیشتردرمورد نفرین بکار میرود چنانکه گویند : خدا اورا بزمین گرم بزند.

بزن بر طبل بیعاری که آنهم عالمی دارد- درمشکلات باید خونسرد بود . مثال: حالا که روزگار کار را برمن سخت گرفته؛ منهم میزنم برطبل بیعاری که آنهم عالمی دارد .

بزن بسیم آخر- هر کار میخواهی بکن هرچه ازدستت بر می آید کوتاهی مکن - هرچه تلاش داری بکن . مثال : حالا که خدمات وزحمات ترا اینطور مورد بی اعتنائی قرار دادند توهم بزن بسیم آخر وانتقامت را ازین بیمروتها بگیر .

بزی که صاحبش بالای سرش نباشد نرمیزاید- بمثل « اگرخودم بودم پسر زائیده بود» در کتاب داستانهای امثال مراجعه‌شود. همانند : نفس صاحب بهتراز نواله جواست. چشم صاحب‌مال اثر دیگری دارد.

بسازکسی رقصیدن- بمیل‌واراده یا بتحریك دیگری دانسته یا ندانسته عمل کردن آلت دست دیگری بودن

بسا کسا که بروز تو آرزومند بست

بسالش ساخته ایم ، بماهش هم میسازیم ـ منکه مهلت داده‌ام باز هم مهلت خواهم داد.

بسامرادکه درضمن نـا مرادی هاست.

بستان بی‌سرخر ـ در بوستانها خربوزه وخیار کشاورزان غالبا سر خرمرده‌ای‌را که از تن او جدا کرده‌اند یا شکلی‌را که بصورت سر خر ساخته اند بر سر چوب کرده دروسط آن نصب مینمایند تا کلاغ وشغال و امثال آنها بـه محصول بستان خسارتی وارد نیاورد واین مثل از آنجا پیداشده گویند : بستان بی‌سرخر (یا) بستان بی سرخر خوب است ودر مورد اشخاص مصدع ومزاحم بکار میرود

بسجاف قبای کسی برخوردن ـ رجوع شود به . بتریج قبای ...

بسخن ابله میگیرند آثارها

بسخن ابله‌گیرند ،آمارها نکنند سخن ابله‌اورا درزندان‌می‌افکند آمارها نمیکنند

بس خوش چادر است ،توخیابان هم راه میرود ـ سابقا زنان چادر برسر میکردند ودر کـوچه وخیابان میرفتند و البته وقتی چادر بدو کثیف وپاره وداز خانه‌خارج نمیشدند.این مثل درمنظورهای مختلف‌مورد استعمال‌قرارمیگیرد،همانند : بس خوشبواست دم خانه بادهم می نشیند

میمون هرچه زشت تر داش بیشتر احمدك خوشکل بود آبله‌هم درآورد .

بس خوشبوست دم خانه بادهم مینشیند ـ همانند و بمعنی مثل بالااست عوام بجای بس خوشبوست « بس‌خوش چس است» میگویند .

بس خوشگل بود آبله هم درـ آورد ـ رجوع شود به احمدك بس .... (مبارك خوشگل بود) هم گفته میشود.

بسرش‌زدن ـ دیوانه شدن . اختلال حواس پیدا کردن. مثال : این‌روزهافلان بسرش زده است کارهای عجیب وغریبی می کند.

بسرمیزنند تا دست بیفتد ـ ریشه راقطع می کنند تاشاخ و برك طبعا خشك شود .

بسکه‌گفت زبانش‌مودر آورد ـ رجوع شود به: از بس گفت زبانش مو درآورد.

بسك‌گفتند شاهدت‌کیست ؟ گفت دنبم (دمم) رجوع شود به . بروباه گفتند..

بسیار بد باشدکه ازبدتر بود ـ بمثل« روشکر کن که از بد بتر بود » در کتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه‌شود .

بسیار دان بسیارگویاشد .

بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد.

بسیارخوارلاغرباشد

بسیار سفر بایدتاپخته‌شودخامی ـ (پخته‌شودمردهم گفته‌می‌شود)

بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .

بسیاری دزدان از مسامحه شحنه است ـ همانند : از بیعرضگی سگمان است که شغال توی کاهدانمان بچه میگذارد .

بسیار هیزم خواهد تا پخته شود شامی یا کوفته (کوبیده) ـ بشوخی و استهزاء درهمان مورد « بسیار سفر باید تا پخته شود » یا « بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد » ایراد میشود.

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن.

بسیلی صورت خودرا سرخ نگاه داشتن ـ رجوع شود به : با سیلی ..

بسیم آخر زدن ـ رجوع شود به : بزن بسیم آخر (این مثل مستحدث است و از آنجا پدید آمده است که عادت ستمدیدگان ولایاتی ازدست ستمکاران بمقامات مرکزی شکایت کنند و چون ستمدیده ستمکار را تهدید کند که بشاه او وزیر یا فلان تلگراف خواهم کرد طرف درجواب گوید : برو « به سیم آخر بزن » ومراد اینستکه از تهدید تو بیمی ندارم « بسیم بالائی زدن » هم گفته میشود .

بش انداختن ـ پشك انداختن ـ ور انداختن ـ بچه‌ها برای قرعه کشیدن طریق خاصی دارند که آنرا « بش انداختن ودرانداختن گویند باین طریق که حلقه وارمیایستند ودست راست راپشت سرمی برند ویکنفر یاعلی میگوید و به مجرد اداى این کلمه تمامی دست‌ها ازپشت سر بجلو می آید درحالیکه هریك از آنها یك یادو یا سه یاچهار انگشت از انگشتان یکدست خودرا بازگذارده وبقیه رابسته است آنگاه همانکه یاعلی گفته انگشت های بازرا میشماردو مثلا بیست ویك انگشت شده ازخودش یا ازدیگری که قبلا قرار گذارده اند بشمارش می کند؛عدد آخر بهر کس افتاد بازطبق قرار قبلی اورا بمیان کشیده بازی خودرا (مثلا بازی باقلا بچند من) آغاز میکنند .

به شتر گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است بش ؟ گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت : چه چیزم رج است که گردنم کج است درمورد اشخاصی گفته میشود که کلیه یا اغلب اعمال وحرکات آنها برخلاف اصول راستی و درستی وحسن رفتار و کردار است.

بشتر گفتند شاخت از پس است ! گفت :جبی چیزم (چه چیزم) مثل همه کس است ـ همانند و بمعنی مثل بالا است.

بشترمرغ گفتند :پرواز کن گفت شترم گفتند :باربر .گفت مرغم شتر مرغ را گفتند ..ـ درمورد کسی گفته می شود که به بهانه‌های مختلف اززیر کار فرار میکند.

بششدر افتادن ـ سخت در تنگنائی گرفتار شدن . مثال : آنچنان درهای زندگی برروی او بسته شده و بششدر افتاده است که تصور نجات برای او نمیرود . وقتی تمامی خانه های ششگانه نرد بسته شود آنرا ششدر گویند ولی وقتی پنج خانه ازداخل و یکخانه نیز ازسردر بستهٔ و مهره حریف در آن خانه خالی گیر کرده شد آنرا (بششدر افتادن) نامند و این اصطلاح مثلی از اینجا پیدا شده است

بششدرحیرت افتادن ـ در امری سخت متحیر شدن وخودرا بیچاره دیدن .

بشکشم نشکشم در آورده‌ای ؟ ـ بکسی گفتهٔ میشود که در اجرای امری تردید میکند و تذبذب بسیار بخرج میدهد چرا در اجرای آن امر تذبذب و تردید بخرج میدهی .

بشنو و باور مکن ـ بکتاب داستانهای مثال مراجعه شود .

بشهر خویش هر کس شهریار است

همانند : بردرخانه هر سگی شیر است . سگ ماده بلا بهٔ شیر نر است . سگ در خانه صاحبش هار است

بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که فیلی بموئی کشی

بشیطان گفتند : عاقبت بخیره گفت این کار مشکلی است ـ درمورد اشخاص موذی که جز ایذاء همنوعان خود هدف دیگری ندارند و این عمل شیمه فطری آنهاست گفته میشود .

بضاعت مزجاة نزد عزیز آوردن ـ (اشاره بکلافه ریسمانیست که پیرزن مصری برای خریداری یوسف ببازار برده فروشان آورد)

بطاق ابروی کسی بر خوردن ـ بطور استهزا و تمسخر درمورد رنجیدن دیگری گفته میشود مثال : مگر من چه گفتم یا چه کردم که بطاق ابروی او برخورد ـ تا آدم یك کلمه حرف میزند او بطاق ابرویش برمیخورد .

بطبیب لاغر و سلمانی کچل اعتماد نباید کرد ـ (بز اهد فربه ..)

بصورت یك پول سیاه در آوردن (کسی یا چیزیرا) ـ ازارزش انداختن ، خوار وخفیف ساختن . مثال . در مجلسی نشسته بودیم در حضور جمع آنچه ناسزا بود بمن گفت و بصورت یك پول سیاهم در آورد ـ لباسم را بامانت گرفت و وقتی مسترد داشت آنرا بصورت .

بطپانچه روی خود سرخ داشتن ـ رجوع شود به بسیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن

بعد از بلال مگر کسی اذان نگفت؟

بلال موذن حضرت محمد (ص) بوده و مراد اینستکه عامل فلان عمل یا هر عملی منحصر به فرد نیست ، بلکه دیگر یا دیگرانیهم یافته میشوند که همان کار را میکنند وچه بسا بهتر هم میکنند . این مثل غالبا بکسی گفته میشود که اجرای کاری با ومرجعه کنند و او ناز کند یا در راه انجام آن سختگیری ها و توقعات بیجا نمایند .

بعد از تنه سرحساب ـ بعد از تنه خبردار ـ تنه تصادفیست که بین دو کس یا بین انسان وحیوانی پیش آید . در

سابق کسانیکه سواراسب یااشتر یاالاغ میشوند و درجاهای پرازازدحام عبور میکردند برای تنبه واردادن پیاده ها بجای بوق درشکه‌ه واتومبیلهای امروز شخص سوارمرتبا میگفت « خبردار ! » وانچه نگارنده میدانم در شهر اصفهان غالب کشاورزانی که‌حیوانات باردارو بی بارخود را در کوچه های شهر میبردند بجای خبردار « سرحساب » میگفتند . اگر احیانا کسی ازحیوانی« تنه » میخورد وصاحب حیوان در حین تنه‌خوردن وی میگفت «خبردار!» یا« سر حساب » وی‌رخ میگرداند و میگفت « بعد از تنه سرحساب !» یعنی پس ازآنکه تنه خود را زده‌ای یاالاغت تنه‌زده است تازه مرا تنبیه میدهی « سرحساب » میگوئی ـ همانند : نوشدار و بعد از مرك سهراب .

بعدازچهل سال گدائی شب جمعه را گم کرده استـ بامهارتی که درعمل دارد بازهم اشتباه‌می کند.

بعدازچهل سال مهتری دیگر تو بره‌را گم نمیکند ـ با تجربه ممتدیکه دارد در کار خود اشتباه نمیکند .

بعدازخرابی بصره ـ بکتاب‌داستان های امثال‌جلد دوم‌رجوع‌شود .

بعد از سیری لقمه پنج سیری ـ اشاره بمردم‌شکم خواره وپرخوری است که‌بعداز سیری‌هم تازه‌دست ازخوردن بر نمیدارند .

بعد از گوزیدن گرد نشستن ـ پس از دست دادن بفکر نگاهداری آن افتادن بعداز تحمل خسران وزیان فکر جبران آن افتادن .همانند :بعداز تنه سر حساب

بعدازهفت کره ادعای بکارت!
پس ازانجام عمل افتضاح آمیز تازه‌دعوی صلاحیت‌هم میکنی ؟

بعدازمردن سهراب نوشدارو؟ـ رجوع شود به : نوشدار و بعد از مرك سهراب .

بعد نومیدی دو صدامیدهاست
(۰ ۰ از پی ظلمت بسی خورشید هااست)

بعزرائیل جان‌ندادنـ سخت‌خسیس وبی گذشت بودن. مثال: بقدری خشك و خسیس است که‌بعزرائیل هم جان نمیدهد (یا) حاضرنیست حتی بعزرائیل هم جان بدهد.

بعشق شیطان در چاه چهل گزی رفتن‌واقعی گرفتنـ برخلاف میل قلبی وبحکم اضطرار یابزور کسی برای امر بیحاصلی خودرا بخطر انداختن .

بعشق‌وزغ درچاه‌رفتنـ همانند و بمعنی مثل بالااست .

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست!

بغدادش‌خراب استـ گرسنه است. شکمش خالی است .این‌مثل‌راغالبا بصورت این‌شعرهم میگویند اگر دانی که نان دادن‌ثواب است‌توخودمیخورد که بغدادت

خراب است(۱)

بغض ترکیدن - در نتیجه گریستن تسکین خاطر یافتن .

بغ کردن - چهره درهم کشیدن. عبوس شدن .(بغ در اصل گویا همان (بغض) است که در تکلم عوام مخفف و ضاد آن ساقط شده است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من

همانند: کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من .

بفریاد کسی رسیدن - استغاثه کسیرا اجابت کردن - درمانده ایرا یاری دادن.

مثال : روزگار سختی داشت من بفریادش رسیدم و نجاتش دادم

بقاطر گفتند پدرت کیست؟ گفت آقادائیم یابو (باسب) است - رجوع شود به استررا گفتند ..)

بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم و بیداد محال - ماخوذ از کلام حضرت رسول اکرم (ص) است که فرمود: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

بقچه دو هوو رو میشود پهلوی هم پهن کرد ولی بقچه دو یاد را نمیتوان

کلمه فصیح (هو) و دو فرهنك (بنانج) ضبط گردیده است که دو یا چند همسر یك شوهر هستند و (یاد) در اصطلاح اهالی اصفهان زنان دو برادر اشتر که در اصطلاح مردم تهران (جاری) گفته می شود و بقچه پارچه چهار گوشه ایست به اندازه های مختلف از کوچك تا بزرك که بجای جامه دانهای امروز سابقا اسباب حمام و لباس در آن میگذاشتند و مراد مثل اینستکه رقابت بین دو هوو بمراتب کمتر از رقابت بین دو (یاد) است - همانند: رخت دوجاری را دریك طشت نمیتوان شست.

بقدر پولت آش میخوری - بهر میزان پول خرج کنی یا بهر میزان در راه اجرای مقصودی بکوشی بهمان نسبت استفاده کنی همانند : هرچه پول بدهی آش میخوری .

بقدر دوغت (یا پولت میزنم پنبه) - همانند و بمعنی مثل بالاست .

بقدر نهارت گون کرده‌ام - همانند و بمعنی مثل بالاست

بقدر گلیمت بکن پا دراز - ازحدود قدر ومنزلت یالیاقت و شایستگی خودت خارج مشو .همانند پارا باندازه گلیمت دراز کن.

بقدری شور بود که خان هم فهمید

آنقدر روشن وواضح است که هر نفهمی می‌فهمی - خانی بوده است که غذاهای شور را دوست میداشته وهوچه آشپز نمك غذارا

---

(۱) مدت سی و پنجسال است برای پیدا کردن ریشه این مثل و کیفیت پیدایش آن بتمامی اشخاصی و کلیه کتبی که احتمال میدادم در اطراف آن شرحی نوشته باشند ولی تاکنون موفق بحصول مقصود نگردیده‌ام . امیدوارم خوانندگان این کتاب اگر از داستان و علت پیدایش آن اطلاعی دارند یا در کتابی خوانده‌اند برمن منت گذارند و آنرا مرقوم و به نشانی اینجانب ارسال دارند .

بیشتر می کرده است باز هم ایراد میگرفته غذایت بی نمک است سرانجام روزی آشپز عاجز می شود و آنقدر نمک در غذای او میریزد که خودخان هم ازخوردنش ناتوان می شود و باشیر تغیر میکند که چرا غذای اورا این اندازه شور کرده است و از اینجا این مثل پیداشده است .

بقلندر گفتند کوچ است تخته پوست خودرا برداشته گفت کوچ بر کوچ است
در مورد اشخاصی وارسته یا عاری ازهر گونه قید وعلاقه ومال ومنال گفته میشود .

بقیمت آب جوی-خیلی ارزان .مثال: پارچه ژاپنی ازبس ارزان شده بقیمت آب جوی رسیده است .

بکارهای گران مرد کاردیده فرست
(... که شیر شرزه سر آرد بزیر خم کمند) .

بکاهل کار فرما پند بشنو - رجوع شود به مثل های « بتنبل فرمان بده که هزار نصیحت پدرانه میکند » و « بتنبل کار فرما پند بشنو » .

بکچل گفتند چرا زلف نمیگذاری؟ گفت دوست نیمدارم- همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت پیف بوی گند میدهد .

بکدام دست برخاسته ای؟- رجوع شود به : ازکدام دست برخاسته ای.

بکدام دنده بخوابانمت که بادت درنره (نرود) - چه رای وعقیده داری تامن طبق آن عمل کنم (کنایه از اینست که تورای ثابت نداری تامن برطبق آن عمل کنم) همانند : آدم نمیداند بکدام سازش برقصد - بکدام سازت برقصم ؟ همانند و بمعنی مثل بالا است.

بکک(بکیک) بند است که رقص خدااست،

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن (یا) درسلك خریداران یوسف درآمدن - با بضاعت فرجاه و سرمایه محقر خود را داخل کاری مهم ساختن و گاهی هم برسبیل تعارف یا تواضع بدوستی بالاتر ازخود گویند :ماهم با کلافی می- خواهیم در سلك ارادتمندان شما باشیم . کلاف در این هر دو مورد اشاره به کلافی است که پیرزال مصری برای خریداری یوسف عزیز مصر ببازار برده فروشان برده بود .

بکله کسی زدن-دیوانه شدن یا مقدمات دیوانگی در کسی پدید آمدن . مثال : مگر بکله ات زده است که میخواهی خانه خانه خود را بفروشی-این روزها بکله اش زده است کار های عجیب وغریبی میکند.

بکن شیری آنجاکه شیری سزد
بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی

بکوب بکوب همانست که دیدن- بکتاب داستانهای امثال(جلد دوم)رجوع - شود .

بکوچه علی چپ زدن - در موقع گفتگو تجاهل کردن وخودرا ازموضوعی بموضوع دیگر انداختن «وازشاخی بریدن» مثال . ازفلان موضوع ازاو پرسیدم ولی خودرا بکوچه علی چپ زد ابدا (بروی بزرگواری خود نیاورد.

به کیر گاوزدن - در پخش مالی یا چیزی اسراف وتبذیر کردن . مثال هرچه (دارو ندار) داشت همه‌را به کیر گاو زد همانند : تخس و نخس کردن .

بکیشی آمدن و بفیشی رفتن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بگاو نه‌من شیر میماند - درمورد کسی گویند که حاصل زحمت خودرا باایجاد رنجش بی سببی از دست میدهد یامحبتی فراوان بکسی میکند وسپس با عمل نا - هنجاری تمامی آثار آنرا ازصفحه خیال طرف محو میسازد .

بگاوو گوسفند کسی ضرر وارد نیاوردن - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

بگدا گفتند «خوش امد» تو بره اشرا کشید و پیش آمد - بمجرد تعارف کردن کسی خودرا لوس و (عزیز بی جهت) کردن - پررویی بخرج دادن .

بگدای سامره بردن یا (ماندن) درمورد کسی گویند که درمطالبه یاخواهش خود سماجت را بحد اعلا رساند .مثال : فلان مثلا گدای سامره میماند (یا) در خواهش وطلب بگدای سامره میبرد .

بردن در اینجا بمعنی شبیه بودن است چنان که گویند . این پسر به پدرش میبرد یا برده است یعنی شبیهٔ باوست).

بگذار بگوزم، آنوقت بگو بریشم - درمورد کسی گویند که هنوز عملی انجام نشده اظهار کدورت ونارضایتی نماید . همانند :پیش ازعید به مصلی میرود. پیش ازچوب خوردن شاه‌لله میکند .

بگذار تاجا کند ، ببین چهاکند - بگذار خودش -راجا کند ، ببین باتو چهاکند - همینقدر که با نرمی وعطوفت و زبان بازی خودرا وارد کار تو کرد، آن گاه خواهی دید که چه آتشی بیفروزد و چه بروز دارت بیاورد .

بگذار دم کوزه و آبش را بخور (باید گذاشت دم کوزه و آبش را خورد - درمورد حواله بی محل بکاو میرود. مثال. حواله‌ای از آقای فلان سرشما دارم مخاطب خالی ازوجه است ،بگذاردم کوزه و آبش را بخور (یا) باید گذاشت دم کوزه و آبش راخورد .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

بگر به گفتند فضله‌ات (یا گهت) درمان است خاك رویش ریخت - در مورد کسی گویند که وقتی چیزی از او خواسته شود بقدری قدر ومنزلت آنرا بالا برد که خواهش کننده را از بیان منظور خود پشیمان سازد.

بگرد پای کسی نرسیدن - بهیچوجه

پند نباید داد. همانند : ازاین گوش می‌ـ
شنود از آن گوش بدرمیکند. ازاین گوش
میگیردو از آن گوش درمیکند .

بگو مبین، چشم برهم مینهم، بگو مشنو گوش کر میکنم ـ وقتی
کسی باچرب زبانی یا بزور جار وجنجال
یا باقلدری بخواهد عقیده خود را در
موردی بکسی تحمیل کند طرف درجواب
او بمثال بالا متوسل گردیده، مودبانه
زیر بار تحمیل او نمیرود و گاهی هم بالحن
تمسخر واستهزا ایرادشده وطرف را از
رو میبرند ونیز گاهی بدنباله آن اضافه
کنند : ولی اگر بگوئی نفهم نمیتوانم

بگیرو ببندو بده‌دست من پهلوان ـ
باستهزا در جواب کسی گویند
که انتظار دارد کاری را بسامان و نتیجه
رسانده تحویل دهند . یاوقتی توقع انجام
کاری از کسی بکنند او آنقدر درخواست
مقدمات ازطرف بکند که اساسا او را از
مطلوب خویش بیزار نماید.

بلائی بسرت بیاورم که دباغ بسر پوست نیاورده باشد .در مورد تهدید
گفته میشود . مثال : تصور کردی آنهمه
آزاری که بمن دادی فراموش خواهد شد،
محال است وقتی «دستم رسید» بنو به خود
بلائی بسرت یا برسرت بیاورم.

بلال که مرد دیگر کسی اذان نگفت؟ (یا دیگر اذان گو نیست ؟) هـرکس
بمیرد یا هرکس تحاشی از انجام کاری
بکند بالاخره جای نشین وجای گزینی دارد
این مثل غالبا بطعنه در مورد کسی گفته
میشود که انجام کاری را ازوی بخواهند
واو ناز بفروشد یا بمعاذیری شانه از زیر
بار آن کار تهی نماید(بلال موذن حضرت
محمد(ص) بوده‌است .

بلبشو بازی در آوردن ـ شلوغ کردن
ازدحام کردن بطوریکه در فکر کسی
نباشد. مثال : مجلس آنها بقدری بلبشو
بود یادرمجلس عروسی آنها بقدری بلبشو
بازی در آورده بودند که «سگ صاحبش را
نمی‌شناخت.

بلبلان خاموش و خرعرعر کند ـ
درمورد کسی گفته‌میشود که به آهنگ کریه
و ناهنجاری اواز بخـواند یـا در موردی
گفته میشود که هنرمندان از کار کناره
جوئی وخاموشی پیشه کنند و بی‌هنران جای
ایشان گیرند و بخودنمائی پردازند

بلبل بباغ وجغد بویرانه تاخته
هر کس بقدر همت خود خانه‌ساخته

بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشه(میشود) از بین فرزندان یک خانواده
یک یادو نفر ترقی میکنند واز خود لیاقت
وهوش ونبوغ نشان میدهند و نه تمامی
آنها

بلبلی که خوراکش زرد آلو هلندر باشد بهتر ازین نمیخواند ـ بکتاب
داستانهای امثال مراجعه شود

بلد نبود سر خودش را ببندد سر

لیاقت همسری اورا نداشتن - مثل .حسن میخواهد باهمه استعدادی که دارد درهنر نقاشی بپای حسین نقاش برسد ولی حسن کجا ، هرگز بگرد پای او هم نخواهد رسید .

بگردتابگردیم - در جواب کسی گویند که تهدید کند چنین وچنان خواهم کرد . مثال : مطمئن باش انتقامی از تو خواهم گرفت که (آنسرش پیدا نباشد) مخاطب : بیا بمیدان و(بگرد تابگردیم)

بگردن آنها که میگویند. وقتی خبری را نقل کنند و بخواهندخودراازمسئولیت نقل آن مبری سازند گفته میشود .مثال : مااینخبرراشنیدیم راست یادروغ بگردن آنها که میگویند(یا بگردن کسی که گفت) همانند : العهدة علی الراوی(این مثل با اینکه عربی است حتی در بین عوام هم ساری ومتداول است)

بگردن بارشدن- همانند و بمعنی بار گردن کسی شدن .

بگردن گرفتن-عهده دار امری شدن. مثال:نمیخواستم انجام این کاررا بگردن بگیرم ولی از بس اصرار کردند گرفتم.

بگرسنگی مردن به که نان فرو - مایگان خوردن ،(یاز یربار منت دو نان رفتن) - **بگرك گفتند : تو‌را چوپانی داده اند ،گریه کرد . گفتند چراگریه میکنی ؟گفت : میترسم دروغ باشد .**

بگفته خودکارکن تابگفته تو کار کنند.

بگفتن آتش زبان نسوزد - ازگفتن حقیقت انسان زیانی نه بیند . همانند . هرکه آتش گوید زبانش نسوزد .

بگمانش علی آبادشهری است یادهی رجوع شود به : بخیالش علی آبادشهری است..

بگنجشك گفتند منار بفلانت . گفت : چیزی بگوئید که بگنجد - درجواب کسیکه در موردی زیاده از حد براه اغراق رود گویند .یادرجواب کسی ایراد کنند که توقع زاید از اندازه از دیگری نماید .

بگورحاتم لگدزدن- وقتی سخاوت ناچیزی از شخص بخیلی بروز کند این مثل ایرادشود . مثال : فلان مرد بخیل تازگی هاسخاوتمندشده است . مخاطب: بگوی حاتم لگدمیزند .

بگوری بند بودن - سست و ضعیف بودن شخص یا هرچیز دیگر .مثال : بر اثرطول مدت بیماری بگوری بند است- این پارچه از فرط سستی و پوسیدگی بگوزی بنداست .

بگوش خر نباید خواند یاسین بکسی که سخن شنو و اندرز پذیر نیست

عروس راهی بهت ـ درمورد کسی گفته میشود که نتواند کار خودش را بکند یاوظیفه اشرا انجام بدهد ولی در کار دیگران مداخله واظهار اطلاع کند :

« بلد نیستم » راحت جانست ـ همانند : یك نه وصدهزار راحت .

بلعنت خدا گرفتار شدن ـ پس از ستمرانی به بیچارگی افتادن . در مورد نفرین هم استعمال شده گویند: الهی بلعنت خدا گرفتار شوی .

بلعنت خدا هم نمی ارزد ـ هیچ نمی ارزد . بمفت هم نمی ارزد. مثال: رفتم پارچه ایرا که آنهمه تعریفش را میکردی بخرم ولی دیدم بلعنت خدا هم نمیارزد .

بلقمان حکیم حکمت آموزی چه حاجت ـ مثال :من کوچکتر از آن هستم که بشما اندرز دهم و حکمت بلقمان بیاموزم .

بل گرفتن از هوا ـ رجوع شود به. ازهوا بل گرفتن»

بما تحتش میگوید همراه من نیا که بوی گند میدهی ـ باوجود سفالت و دنائتی که دارد بسیار هم متکبر و خود فروش است . همانند : گندیده بادلقوه هم دارد .

بمالت مناز که بیك شب بند است

بحسنت مبال که بیك تب بنداست

بمال مفت رسیدی هلاک کن خود را . که گاه گاه چنین اتفاق می افتد ـ بشوخی یا استهزا بکسی گویند که چون بر سر سفره دیگری نشیند در خوردن طعام افراط کند ودر امثال و نظایر این مورد استعمال شود .

بماه می گوید تو در نیا من در آیم ـ درمورد کمال زیبائی گفته میشود و گاه نیز گویند «بآفتاب میگوید ..» در مورد اول نسبت بزنان ودرمورد دوم نسبت به پسران ومردان گفته میشود.

بمرده که رحم میکنند بکفنش میریند ـ همانند :مرده را که رحم کنند ..

بمرغش نمیتوان کیش گفت ـ بسیار خود خواه است . بسیار زود رنج است . مثال : فلان بقدری لوس بارآمده است یا بقدری متکبر ومغرور است که بمرغش هم نمیتوان کیش گفت (کیش صدائی است که برای راندن مرغان کنند)

بمرك خر بودسك راعروسی ـ بسا مصیبت یکنفر که برای دیگری وسیله خوشبختی یاموفقیت درامری است. نظامی فرماید :

چه خوش گفت آن نهاوندی بطوسی
که مرك خر بود سك را عروسی

همانند : تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان، هائی شد و هوئی شد ، کل بنوائی رسید . تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند .

به مرگ گرفتش که به تب راضی شود ـ دست بالارا گرفت تا به کم رضا دهد .

مثال : من قصد نداشتم بیش از ده تومان ازاو بگیرم ولی صد تومان طلب کردم تابده تومان رضادهد . مرك گرفتمش تا به تب راضی شود (ازمرك گرفتن تا به تب راضی شدن)هم میگویند .

بمشتش جستن ـ غنیمت شمردن ـ مثال یکدفعه چند تومان باو انعام دادم بمشتش جسته ، مرتبا ازمن پول میخواهد

بمفت نمیارزد ـ کمترین ارزشی ندارد. همانند بلعنت خدا نمی ارزد.

بموئی میرسد وپاره نمی شود ـ بسرحد نابودی میرسد ولی دوباره احیاء میشود . اگرهم بسرحد تباهی برسد ولی محفوظ میماند . مثال : رشته محبت و ارادت من نسبت بتو بقدری محکم است که اگرهم بی مهری تو آنرا بموئی برساند ولی بااینحال هرگز پاره نخواهد شد .

به میخ میزند که نعل بفهمد ـ همانند و بمعنی بدر میزند که دیوار بشنود.

بمیرم بنام و نمانم به ننك ـ همانند : یك مرده بنام به که صدزنده به ننك .

بمیرو بدم ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بنا پدری که زورت نرسدپاو بگو حاج عمو ـ همانند : دستت (یازورت) بپول ته است نمیرسد بگو آقاداداش.

بنازم خداوند فیروزرا پریروز و دیروزو امروز را ـ این بیت بیشتر درمورد کسانی که ازفقرومذلت رهیده و بعز مال یاجاه ومقامی نایل گردیده اند ایراد میشود .

بناف کسی بستن ـ خوراندن و بشکمش ریختن ومجازا تحویلش دادن . مثال در معنی اول . آنقدر عرق بنافش بستند که که اورا از پا در آوردند :درمعنی دوم: آنقدر تعارف وتکلف بناف ما بستند که مارا شرمنده کردند . یا : آنقدر متلك بنافش بستم که اورا ازرو بردم»

بناکام مردن به زیر با رزور رفتن

بنام حسنی بکام حسینی ـ همانند: ببهانه بچه مادر خورد قند و کلوچه.

بنام ما ، بکام تو ـ همانند مثل بالاست .

بنان نرسید بجان رسید ـ خواست نان بیابد نان نیافت بلکه جانراهم درراه کسب آن ازدست داد . همانند رفت بنان برسد ، بجان رسید .

بنجل آب کردن ـ هرچیز فرسوده ، مخصوصا پارچه های کهنه را بنجل گویند وبنجل آب کردن بمعنی کهنه پاره ها و چیزهای فرسوده یا متاع و کالای بمانده وفاسد شده را بتزویر وحقه بازی فروختن است .

ـ **بندتنبان کسی شل بودن** ـ درمورد هرمردی گفته شود که با هر زنی هرجائی درآمیزد یاهرزنیکه در مقابل هرمردی

تسلیم شود .

بنددلش پاره شدن - سخت ترسیدن ازیك پیش آمد ناگهانی بسختی وحشت کردن مثال : همینکه صدای ناگهانی شلیك توپها بلند گردید بنددل همگی پاره شد .

بندش بحرام وحلال باز نشده است درمنتهای عفت و پاکدامنی است . نزدیك زنی نشده است .

بندمارا آب برده است - کار ما خراب شده است . کار ما گذشته است .

بنده خدادر امان خدا - هرکس باید درزیر لوای امنیت زیست کند وازهرظلمی وزیانی در امان باشد . هیچکس نباید مزاحم دیگری باشد .

بنده را نیز خدا مرك دهد ملایم - (ملا هستم) - منهم درین کاریا درین مورد خبرت و بصیرت دارم . همانند : ما هم اهل بخیه هستیم .(بکتاب داستانهای امثال ومثل « یار وهم اهل بخیه است » مراجعه شود .

بنده زرخرید آزاد تراز بنده شکم است

بن دیوار کندن وبام اندودن - حد اعلای بی احتیاطی را در امری بکار بردن اصل را مهمل گذاشتن و بفرع پرداختن .

بنده شناس خداست - هیچکس را آنطور که هست ومی نماید نمیتوان شناخت مثال : فلان چگونه آدمی است؟ جواب : بنده شناس خدا است مثال دیگر : باآن همه که ازدیرباز اورا میشناختم نمیدانستم مردی باین حیله گر یست ، راستی که بنده شناس خداست .

بنرمی برآید ز سوراخ مار - همانند با زبان خوش مار را ازسوراخ می توان بیرون آوردن نزدیك من صلح بهتر که جنك .

بنصف جوهم نمی ارزد - درمورد اشخاص یا اشیائی که ارزش وجودی ندارند بکار میرود . مثال : فلان شخص بدی نیست . مخاطب بدیاخوب چون مرد بی عرضه ایست به نصف جو یا به نیم جوهم نمی ارزد(۱)

بنعل کفش کسی نگاه کردن - جرئت و شهامت داشتن (این اصطلاح مثلی بیشتر در مورد نفی بکار میرود) . مثال: مگر جرئت دارد بنعل کفشم نگاه کند! (یا) سك کیست که بنعل کفش فلان نگاه کند !

بنعل ومیخ زدن - بکنایه گفتن مثال: مطلب خود را صراحت نمیگفت ولی بنعل ومیخ میزد یعنی با کنایه و اشاره مطلب خود را میگفت - گاهی بنفع یکطرف وزمانی بنفع دیگر سخن گفتن

۱- داستان شیرین در مورد این مثل نقل کنند و گویند : شخصی گفت که من از اصفهان تا کاشان را با یك دفعه جو دادن به چارچاز پای سواری میکنم . دیگری درجواب وی گفت : تازه وقتی به کاشان رسیدی به نصف جو هم نمیارزد .

بنگر که چه میگوید ،منگر که که میگوید-این مثل ماخوذ از کلام منسوب بحضرت علی(ع)است که میفرماید« انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال »

بنواز که چنك درگرفت. موقع و فرصت مناسبی پیش آمده است استفاده کن (؟)

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد .زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ،

بو بردن- فهمیدن . درك کردن . مثال : ازطرز گفتار و کردارش بو بردم که ازمن ناراضی است . همانند : هست کسی خبردار شدن .

بوته نشاشیده نگذاشته - به مثل (تل نریده نگذاشته) درکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

بوجارلنجان- چاپلوسی و متملق . مردمی ودورو -« بوجارلنجان است از هرطرف باد بیاید بادش میدهد » نیز گفته میشود .

بود حرمت هرکس ازخویشتن- همانند : احترام امامزاده با متولی است .

بودهم پیشه با هم پیشه دشمن - همانند : همکار چشم ندارد همکار را به بیند .

بوریاباف اگرچه بافنده است، نبرندش بکارگاه حریر

بوریاباف را بردوزی چکار

بورشدن -« بور» یا « بوری» حالتی نفسانی است که وقتی شخص (مزه ای می اندازد) یا داستانی نقل میکند که بتصورش همه را میخنداند ولی درروح مستمعین کمترین اثری نمی کند براوعارض میشود .

همینطوروقتی بخیال خودش کارمهمی میکند و امیدوار است که مورد توجه همه کس واقع شود ونمیشود آن حالت در او ایجاد میگردد . میتوان گفت بوری یك نوع حالت شرمساری و انفعال است که در روح شخص در مواقع خاص ایجاد میگردد . مثال : فلان درمجلس مهمانی ما خیلی مزه انداخت ولی چون « بخش نگرفت » سخت بور شد وپس از آن سکوت کرد -مثال دیگر. باآنهمه زحمتی که برای او کشید چون توجهی بحاصل اونکرد خیلی بور شد . همانند:دمق شدن پکرشدن.

بوزینه را با درودگری چکار ؟- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود:

بوزینه بچشم مادرش غزال است شاید ماخوذ ازین مثل عربی است که می گوید (القرد فی عین امه غزال) و یا مثل عربی ماخوذ ازمثل فارسی است .

بوسه پیغام میدهد (یا)مبفرستد بوسه را باپیغام فرستادن - بوسه بیغام نمیشود - بوسه باپیغام نتواند بود - باید شخصا اقدام بکار کرد وگرنه بدست دیگری غالبا هیچ کاری انجام

پذیر نیست . همانطور که بوسه‌را نمی‌توان بوسیله پیغام دیگری فرستاد . تعارف بیمغز نمودن باآب حمام تعارف کردن

بوق روی حمام است ـ این دو انفکاك ناپذیرند . همانند : هاون است وروی خانه .

بوقش‌رازدند ـ همانند کلکش را راکندند . بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

بوق‌قزوینـ بکتاب‌داستانهای‌امثال (جلد دوم)رجوع‌شود .

بوك ومگر کردنـ تردید داشتن : همانند : اگر مگر کردن . لیت ولعل کردن

بول و قولش یکیست ـ بوعده و گفتارش اعتمادی نیست .

بوم‌از تربیت هزاردستان نشودـ همانند«عاقبت گرك‌زاده گرك‌شود».

بوم شوم است (مانند ...) ـ بدیمن است. بدقدم است . همیشه خبرهای بد میدهد یاتطیر بد میکند یابقول‌عوام «نفوس بد میزند»

بوی الرحمنش بلند شده استـ مرگش نزدیك‌شده‌است .همانند :آفتابش لب‌بام‌رسیده‌است

بوی حلواش بلند شده است ـ **بوی حلواش میباد** ـ همانند وبمعنی مثل‌بالااست .

بوی خون‌بمشام رسیدن ـمثال : ازین‌منازعه بوی خون‌بمشام میرسد ـ از گفته‌های اوبوی خون می آید یابمشام میرسد

بوی شیر از دهانش می آید ـ هنوزبمرحله بلوغ‌نرسیده‌است‌ولی‌مرتکب اعمالی میشودکه درخور مردان یا زنان بالغ است.

بوی کباب شنیده ، اما نمیداند که‌خرداغ‌میکنندـ درمورد مردم خام طمع‌یاکسیکه بر اثر طمع باشتباه افتد گفته میشود.

بوی‌گل‌رااز‌که‌جوئیم‌از‌گلابـ اغلب‌در مورد فرزندانی‌گویندکه فضایل وملکات اخلاقی را ازپدرکسب وبمیراث برده‌اند رجوع‌شود به : چونکه گل بگوو بشنو .

بوی‌گل می‌آید ـوقتی‌رفیقی ازدر واردشود (بعنوان خوشباش) وخیرمقدم‌و تعارف‌بوی‌گفته میشود. گاهی هم‌گویند: به‌به .بهار میبادو بوگل میباد .

بوی مشك پنهان نمی ماند ـ هررازی سرانجام پنهان‌نمیماندفضیلت و امتیاز هرکس بالاخره آشکار میشود . جوهرذاتی هرکس ،هراندازه‌هم‌دشمنان سعی درپنهان ماندن آن کنند ،عاقبت آشکار میشود .

بآب‌باریك‌ساختنـ بمعاش موجود قناعت‌کردن .مثال : بآب باریکی که داری‌بسازعوام گویند بآب‌باریکه‌خودت

بساز و با از گلیمت دراز ترمکن.

به از خودش را نمیتواند به بیند حسود است (عوام بجای) «هراز»، (بعض) تلفظ کنند و گویند. بعض خودش نمیتواند به بیند.

به است ازروی نیکو خوی نیکو

بهانه نان جو کون گوز است.

بهانه کون گوز و آش جو (یا آرد جو) درمورد کسیکه کار زشتی بکند و بعذر غیر موجهی معتذر شود گفته میشود.

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟ این بیت ماخوذ از رباعی عمر خیام است که فرماید« آن قصر که جمشید در آن جام گرفت، آهو بچه کرد رو به آرام گرفت ..) و آنرا درمورد بی اعتباری دنیا واینکه هر قدرتی در مقابل آن خرد و ناتوان است ایراد کنند.

بهرچشمی که نگاهم کنی بهمان چشم نگاهت میکنم - همانند و بمعنی: هردستی که دهی پس میگیری- بهرچشمی که می بینید ما را، همان چشم است می بیند شمارا.

بهرچمن که رسیدی گلی بچین و برو - پای بندیار معینی مباش و ازهر گلی یکبار استفاده بکن. همانطور که در موارد ضد اخلاقی این مثل بکار میرود درمورد مسائل معنوی واستفاده معنوی از اشخاص مختلف هم بکار میرود

بهردستی که دهی پس میگیری (یا: ازهمان پس میگیری) در مورد مکافات وعمل متقابل بکار میرود.

بهر دو نان منت دو نان چرا ؟ - همانند بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دو نان رفتن.

بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد.

بهر کجا در آمد یقین، گمان برخاست

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است. (مرو بهند و برو باخدای خویش بساز..) هر کجا بروی اوضاع از همین قرار است تفاوتی نخواهی یافت سر نوشت تو همین است و با تبدیل محل تغییر نخواهد یافت.

سعدی فرماید:

قضا دگر نشود گوهزار ناله وآه

بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

بهر کس هرچه قسمت بود دادند - همانند مثل بالاست.

بهریک گل زحمت (یامنت) صد خار میباید کشید

بهزار ویک دلیل، اول این که باروت نداشتم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بهشت آنجاست کازاری نباشد

کسی را باکسی کاری نباشد.

بهشت بسر زنشش نمیارزد - موقعی ایراد میشود که کار نیکی آمیخته به غرو لند یا (ابواب جمع کردن) منت باشد.

بهشت را به بها نمیدهند، به بهانه میدهند.

بهمکار بد لعنت - وقتی کسی در کارهمکار خود رقابت یا کار شکنی کند این اصطلاح رادرمورد او بکار برند گاهی هم بشوخی درموردی که فی‌المثل چراغ برق خاموش میشود و میخواهند چراغ نفتی یاشمعی راروشن کنند بلافاصله چراغ برق روشن میشود ودرحقیقت امر بالامپ یاشمع رقابت میکندجمله بالارااداِ میکنند.

بهمه پلاس بمنهم پلاس! - رجوع شود به‌مثل «باهمه بله بامااهم بله» در کتاب داستانهای امثال.

به‌میدهد، ده‌بگیرد. میخواهدطرف را بادادن‌چیز یا بهای‌مختصری اغفال بکند وچیزی قیمتی بگیرد.

بهنگام سخن مشو ناامید کزا بر سیه بارد آب سفید.

بهیچ آبی نمیخیسد - لجوج است سرسخت است. پندپذیر نیست.

بهیچ صراط مستقیمی نیست- همانند مثل بالا است.

بی‌آب‌وگل نبودن - از زیبائی و خوشگلی بی‌نصیب نبودن. مثال. فلان‌زن یافلان جوان بی آب و گل نیست گاهی‌هم گویند: بدآب‌وگل نیست: همانند: آب وگل داشتن.

بیارتابه بینم چه داری - همانند و بمعنی: بگرد تابگردیم.

بی‌پاشدن - فقیرو ناتوان شدن. مثال: یارو مدتی است کسبش نمیگردد بکلی بی‌پاشده(یا ازپا افتاده)است ولی واژه یا اصطلاح «بیپا» به تنهائی درعرف‌عوام بمعنی لاطائل و بی معنی و بی اساس است مثال: حرفهایش همه بی‌پاست کارهایش همه بی‌پاست.

بی‌پروپابودن- بی‌اصل واساس‌بودن مثال: حرفهایش‌همه بی‌پرو پاست«بی‌پرو پانبودن» عکس منظور بالاست. مثال: حرفهایش یاکارهایش «بی‌پروپانیست» یعنی بااصل‌واساس است.

بی‌پول به بازار نرو که آشت ندهند

صدنعره‌زنی هیچ جوابت ندهند

بیپولی است‌وحلقه بگوش فلک کند- همانند: آنچه شیران را ..

بی‌پولی است‌وهزارعیب‌شرعی- این مثل ازمثل «پیری‌وهزارعیب‌شرعی» گرفته‌شده است.

بی پیرمروتودرخرابات هرچند سکندرزمانی

بی‌چشم‌ورو- بی‌شرم بی آبرو. مثال: شخص بی‌چشم وروئی است«حیارا خورده وآبرورا قی کرده است»

بیخ پیداکردن- اشکال پیداکردن. مشکل‌وپیچیده شدن. مثال: کارش بیخ پیداکرده‌است.

بی‌داریه‌میرقصد- بدون اینکه بهانه

ای بدستش بیاید ایراد میگیرد . بدون این که تحریکی بشود بدی یاستمرانی خودرا میکند . مثال :این مرد بقدری عصبی مزاج است که همسرش کار بدی هم نکرده باشد اورا آزار میدهد و برای او بدون داریه میرقصد ـ واژه صحیح داریه « دایره » است که عوام در تلفظ آنرا باین صورت درآورده اند و بمعنی دف میباشد. همانند نزده رقصیدن .

بیدست و پا بودن . بیعرضه و نالایق بودن . مثال : فلان آدم بیدست و پائی است هیچ کاری ازاو ساخته نیست .

بیدماغ بودن ـ شور و شوقی نداشتن افسرده و غمگین بودن . مثال : امروز بیدماغم و نمیتوانم کارخود را بدقت انجام بدهم ـ همانند . دل و دماغ نداشتن ـ دماغ نداشتن

بیدی نیستم که ازاین بادها بلرزم از تهدید کسی نمی ترسم . با این حرفها استقامت خودرا ازدست نمیدهم .

بیراهه رفتن ـ از راهی غیر معمول رفتن. ازشاهراه خارج شدن. گمراه بودن مثال : در معنی اخیر . فلان همیشه در درزندگی خود بیراهه میرفته است و پندو اندرزهم در او اثری ندارد .

بیرك بودن ـ بیحس بودن . غیرت نداشتن . مثال : تریاکیها مردم بیرگی هرچند به آنها ملامت کنید اثری نمی‌ـ بخشد .

بیروغن سرخ کردن ـ بسیار ناخوار وناقلاست زیرك و باهوش است مثال: فلان مرد بسیار ناخوار وناقلائی است متوجه او باش که بیروغن سرخ میکند.

بیرون روشن کردن خانه تاریك کن است ـ کنایه ازمردی است که درخانه خود تند خو و بدرفتارودرخارج از منزل خوشخوی و خوشرفتار باشد .

بیرون رفتن عروس از بیچادر یست عدم وسیله موجب شده که کار بامنظورخودش راانجام ندهد . همانند : مستوری بی بی از بیچادریست .

بیزری کرد بمن آنچه بقارون زرکرد . گناه وخسران قارون از پول زیاد و گناه وخسران من از بپولی است

بی زر پراست. همانند هرکه بی زر است . بی پراست

بیژن را ازچاه در آورده ـ به تمسخر بکسی گویند که کارکوچکی کرده و آن راکار فوق العاده و بزرك مینماید . همانند کیر غول راشکسته .

بیستون را عشق کند شهرتش فرهاد برد ـ درموردی که کسی کار مهمی بکند و دیگری شهرتش را نصیب خود نماید گفته میشود . همانند : کارکردن خر ، خوردن یابو.

بیسواد کور است ـ آدمی که نتواند بخواند و بنویسد حکم مردم کوررا دارد.

بیش از استاد دکان گرم میکندـ شور وشوقش بکار بیش از صاحب کار است دراطراف مال یا ملك یاشیی متعلق

بدیگری بیش ازصاحب مال تمجید می -
کند .

بیشه ایکه به بندش روباه باشد ویازکنش موش قابل اقامت نیست درموردیکه ناکسان مصدر امور ورتق وفتق مهام کشور یا شهری شوند ایراد میشود .

بیضه در کلاه کسی شکستن- حیله و رازیراآشکار کردن .رسوا کردن مثال ازشعرحافظ :

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
این مثل را از زبان عوام نشنیده ام)

بیطاری را ازخر کولی یادگرفتن- ازراه زیان وارد آوردن بدیگری تجربت اندوختن .

بیمارشدن - تنبل شدن و مجازا از برداخت دین خود امتناع کردن منکر بدهی خود شدن-مثال مدتی است هزار ریال ریال ازمن«دستگردان» گرفته حالا بیمار شده است واز پرداختش امتناع میکند . مدتی است پول ازمن بوام گرفته واکنون برایم بیمارشده است

بیعلت قمی وبی مکر خراسانی- درمورد روحیه مردم قم وخراسان بمناسبت موقع ایراد کنند .

بیعیب خدا است-هر کس عیبی ونقصی دراخلاق خوددارد وبشری نیست که خالی از عیب باشد

بیعیب قمی - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود

بیك پاپاسی هم نمیارزد - پاپاسی پول مسی کوچکی بوده که تااواسط سلطنت ناصرالدینشاه بادوغازی که آنها نیز پول خرد مسی بوده رواج داشته اند ومراد اینستکه شیی یا شخص مورد نظر کمترین ارزشی ندارد مثال این فرزندتو از بس بی تربیت است بیك پاپاسی هم نمی ارزد.درمورد پاپاسی این شعر راعوام خوانند که نمیدانم گوینده آن کیست.

خوشا آن دوره ایکه خرده میکردیم پاپاسی
خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آقاسی

بیك پخ ازمیدان دررفتن -(پخ یا پیخ صدائی است که برای ترساندن کسی بطور ناگهانی و برسبیل مزاح میکنند)زود ترسیدن .بایك نهیب فرار کردن مثال : فلان مرد ترسوئی است در مبارزه قدرت مقاومت ندارد وبیك پخ از میدان درمیرود

بیك پول سیاه نمی ارزد - همانند :
بیك پاپاسی نمی ارزد بهفت نمی ارزد

بیك پیاله مست است -رجوع شود به ازیك پیاله مست است همانندیکجومست

بیك تیر دو نشان زدن با اشاره بموضوعی :موضوع دیگری راهدف کلام خود قراردادن . کاری کردن که در نتیجه آن کاردیگری هم انجام یابد.

بیك جو نمی ارزد -همانند وبمعنی بدانك جوی نمی ارزد . بیك غاز کاشی نمیارزد .

بیك چشم برهم زدن- با کمال سرعت بطرفة العینی

بیك حمله سپر انداختن- بایك نهیب تسلیم شدن . ثبات و پایداری را از دست دادن همانند :بیك پخ ازمیدان دررفتن

بیك دست اتوان گرفتن دو به-

همانندو بمعنی : با یك دست نتوان دو هندوانه برداشت . همانند : بکدست ودوهندوانه

یك روی دردو محراب شدن - کنایه از نفاق ودوروئی است .

یك غاز کاشی نمیارزد - همانند و بمعنی : بیك پاپاسی نمیارزد.

یك کرشمه دو کار کردن - همانند و بمعنی : بیك تیر دو نشان زدن.

یك کشمش گرمیش میشود و یك غوره سردیش .رجوع شود به . با یك کشمش ..

یك گل بهار نمیشود -رجوع شود به : با یك گل ..

یکی گفتند بابات از گرسنگی مرد گفت: داشت و نخورد؟

یکی گفتند به ده نرسیدی؟ گفت ؟ دست و دلی هم نداشتم-در مورد داشتن مایوسی که دست ودل آنها بی کار نمیرود گفته میشود .

یکی گفتند سر که هفت ساله داری؟ گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا ؟ گفت اگر بهر کس که میخواست می دادم هفت ساله نمیشد

بیکاری به از بیکاری است - کار مفت ورایگان کردن بهتر از بیکار بودن است و بعکس هم گفته میشود : بیکاری به از بیکاری است

بیگانه اگر وفا کند خویش منست وخویش جفا کند بداندیش منست

بیگدار را به آب زدن- نسنجیده او بدون تعمق بکاری پرداختن - بدون نقشه وروبه کردن کاری

بیگناهان دلیر میباشند

بیل بکتش زده اند . نمی تواند کاری انجام دهد واین اصطلاح مثلی بیشتر بصورت سئوال و باداة (مگر) گفته میشود . مثال :مگر بیل بکتش زده اند که نتواند فلان کار را انجام بدهد .مگر بیل بکت (بکتف) من خورده است که ازعهده این کار برنیایم .

بیلش خیلی گل میگیرد - بیلش هزار من گل میگیرد- توانگر و ثروتمند است. معتبر و توانا است . همانند. کار و بارش چاق است .توش برمیدارد.

بیل ما گل ترا بر نمیدارد-ما قدرت برابری پا برا نداریم . ما شایستگی و توانائی همکاری یاهمنشینی یا معاشرت یا مواصلت باترا نداریم.

بیلم را پارو کن- بیلش را پارو کرد بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بیله دیك بیله چغندر .بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

بیمار است رای مرد بیمار -همانند و بمعنی : عقل در تن سالم است

بیمار عشق را به طبیب احتیاج نیست

بیمار تیمار میخواهد

بیماری به که بیکاری -رجوع شود به : بیکاری اه که بیکاری .

بیمایه فطیر است -همانطور که خمیر بدون خمیر مایه (برنمی آید) وفطیر می- شود ،هیچ کاری و منظوری هم بدون پول پیشرفت ندارد . یك مثل دیگر گوید باید ازجان گذشت و پنا باد خرج کرد.

بی نماز شدن- حایض شدن .مثال : هر زنی ماهی چندروز بی نماز میشود واین اصطلاح از آنجا پیدا شده است که زن مسلمان همینکه حائض شود طبق دستور شرع جایز نیست نماز بگزارد .

بینیش بدیوار خورد . نومید شد.

مثال: دست بکار مهمی زد ولی افسوس که موفق نشد و بینیش بدیوار خورد.

بینیش را بگیری جانش در می آید ((یا بدر میرود)) کنایه از شدت رنجوری ولاغری و ناتوانی است.

بینی و بین والله - یکنوع بیان موکد سوگندمانندی است که ضمن جمله یا سخن خود آورند. مثال: بینی و بین الله فلان مرد خوبی است. بینی و بین الله حرکات و سکنات فرزندشما همه بردال ادب وانسانیت اوست.

بیوه را که دست بیند ری در درد دلش باز میشود - کنایه از روحیه اشخاص ضعیف النفس است که بمجردیکه از آن ها احوالی بپرسند در دل آنها باز میشود و شروع به آه و ناله و اظهار عجز و بیقراری از زندگی خود میکنند.

بیهوده سخن بدین درازی نبود - همانند: تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.



(حرف پ)

پا از حد (یا ازاندازه) خود بیرون گذاشتن (یا نهادن)- ازمنزلت و مقام خود تجاوز کردن . بلند پروازی کردن . مثال: کم کم کار او بجائی رسید پایه اسائه ادبرا تاحدی بالا برده استکه پا ازحدخود هم بیرون میگذارد یا می می نهد -مثال دیگر: برای چهار شاهی پول که پیدا کرده است کم کم پا را ازحدخود بیرون نهاده است .همانند پا ازگلیم خود درازتر کردن . «پا از خطخود بیرون نهادن » هم گفته می‌شود وداستانی دارد که‌درجلد درم داستانهای امثال‌ضبط شده است .

پااز کفش کسی بیرون کشیدن - از تعقیب کردن او در گفتشش از کینه‌جستن از کسی یاآزاررساندن بکسی‌صرف‌نظر کردن . مثال : برای رضای خداپای خود را از کفش من بیرون کن، یا بیرون بکش واین اندازه آزارم‌مده‌یااین‌اندازه‌نسبت بمن حسدمورز

پااز گلیم خود درازتر کردن - همانند وبمعنی : پا از حد خود بیرون نهادن .

پا ازمیان کشیدن -پااز... مداخله نکردن .بیطرف‌شدن . مثال :وقتی‌دیدم طرفین دعوا حاضریاصلاح‌نیستند من‌پای خودرا ار آن میان کشیدم یا ازآن میان پاکشیدم .

پا افتادن- فرصت مقتضی‌حاصل‌شدن روی دادن . اتفاق افتادن .مثال : پای خوبی برای من‌افتاده بودولی نتوانستم ازموقع استفاده‌کنم -برای‌فلانی خوب پائی‌افتاده است .

وقتی ادات (از) بر آن اضافه شود اصطلاح دیگری‌پیدا می‌شود و بمعنی‌خسته ووامانده ازرفتار شدن ،درمی‌آید.مثال. از بس راه‌رفتم‌از پا افتادم .

پاازفشردن یا فشردن - در کاری پایداری بخرج دادن . مثال در کار خود بقدری پافشاری کردم (یا پاافشردم) که که‌سرانجام کامیاب گردیدم .

پاانداختن - وسیله اضرار کسیرا فراهم کردن . مثال: پای بسیار بدی برایم انداختن بودند ولی خداوند ازشرور آن

حفظم کرد - دشمنان امیر کبیر برای او پائی انداختند که سرانجام او را ازپا آورد

پا بیخت خودزدن - فرصت مقتضی را ازکف دادن - بزیان خود تمام کردن.

پا بیخت شدن - موقع زناشوئی دختری رسیدن. مثال: این دختر پا بیخت شده است باید فکری برای زناشوئی او کرد.

پا پا مالیدن - معطل کردن در اجرای امری سستی و تهاون بخرج دادن. مثال: آنقدر پا بپا مالید تا فرصت از دستم رفت. همانند: دست بدست مالیدن. دست بدست کردن

پا بدامن (پا) دردامن کشیدن - گوشه عزلت گزیدن. بافراغ بال نشستن. مثال: حالا که روزگار بامن سرناساز - گاری دارد منهم پا بدامن می کشم و گوشهٔ انزوائی را اختیار میکنم.

پا بر جا شدن - ثابت واستوار گردیدن. مثال درسر کار خود دوباره پا برجا شد.

پا بر شدن - (بضم) ممنوع شدن از رفت و آمد بجائی. مثال: مرد بدی بود بحمدالله ازخانه ما پا برشد.

پا بر کاب شدن یا بودن - آماده برای انجام امری شدن یا بودن مثال همیشه پا بر کاب برای اجرای او امرشما حاضر و آماده برای سوار شدن مثال: پا بر کاب بودیم که ناگهان دشمن بسوی ما حمله نمود

پا بریدن از جائی - ترك رفت و آمد کردن مثال. مدتی است ازرفت و آمد بااو پا بریده ام.

پا بسال گذاشتن - مسن شدن. پا بمرحله پیری گذاشتن مثال: هرچند بیشتر پا بسال میگذارم تجربه ام بیشتر می شود

پا بسنك آمدن یا خوردن - مایوس شدن کامیاب و موفق نشدن. مثال کاری که پیشه کرده بود کارخوبی نبودو بالاخره پایش بسنك خورد ودست از کار کشید - نادم شدن. مثال: آنقدر ازمعاشرت با او زیان دید که سرانجام پایش بسنك خوردو بترك رفت و با آمد او گفت:

پا بماه بودن - داخل آخرین ماه آبستنی بودن. مثال: این زن پا بماه است.

پابند امری یا کاری شدن - مقید وعلاقه مند بانجام آن کار یا علاقه مند بآن کس شدن مثال: مدتهاست پا بند این کار یا این شخص شده ام و نمی توانم از آن یا از او صرف نظر کنم.

پا پای خر، دست دست پا سه، با این کار عقلم نمی ماسه - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

پا پتی راه رفتن - پا برهنه راه رفتن

پا پوش دوختن برای کسی - سعایت کردن وسخن چینی نمودن بقصد اضرار کسی (بعنوان تاکید پا پوش دوختن برای شیطان هم گفته میشود) مثال: آنقدر پیش

مدیر کارخانه برای او پاپوش دو ختند تادست او را از کار بریدند ـ فلان درامر سعایت بقدری مهارت دارد که برای شیطان هم پاپوش میدوزد . همانند: مایه گرفتن. پای بدا نداختن . پروپا انداختن دو قرص کردن . دوقلی جفت کردن.

پاپیچ کسی شدن ـ بکسی در آویختن. بکسی اصرار و سماجت کردن دامنگیر شدن مثال پاپیچ من شده است که فلان کار را برای انجام بدهم .

حاصل عمل زشتش سر انجام پاپیچ خودش شد .

پاپی شدن ـ بکسی دنبال کردن اصرار و سماجت کردن . مثال : آنقدر پاپی من شد تامقصود خود را انجام داد .

پاتابه اشرا بهند باز کردن ـ آواره اش کردن در بدرش کردن .

پاتوی کفش کردن ـ اجاجت کردن در امری ثبات رای و عقیده و استقامت بخرج دادن.

مثال : میخواستند من راازراهی که میرفتم منحرف کنند ولی پای خودراتوی کفش کردم وازقبول عقیده آنهاخودداری نمودم «دو پارا در یك کفش کردن » نیز گفته می شود .

پاتهی گشتن به از کفش تنك ـ این مثل گذشته ازاینکه درمورد معنای ظاهر بکار میرود اغلب درموارداخلاقی نیز استعمال میشود مراد این است که محرومیت بهتر ازآنستکه زندگی را با رنج و نقمت ـ پری سازند .

پاتیل شدن ـ از فرط سستی از پا افتادن . مثال : از بس عرق خورده بود قدرت حرکت نداشت.

پاچه ورمالیده ـ بی تربیت بی ادب. فرومایه رندوحقه باز.

پاخوردن . فریب خوردن . مثال : دراین معامله پابدی بمن زدند

پادادن ـ اتفاق افتادن .روی دادن . فرصت مقتضی حاصل شدن .مثال درمعنی اول:

اینطور پاداد ومن هم استفاده کردم. مثال درمعنی دوم . اگر پاداد این کار را خواهم کرد.

پادرر کاب شدن. رجوع شود به : پا بر کاب شدن

پادر کاری گذاشتن ـ در کاری مداخله کردن داخل اجرای کاری شدن مثال همینکه من پا در کار شما گذاشتم مطمئن باشید خاتمه خواهد یافت .

پادر کفش کسی کردن ـ رجوع شود به پاتوی کفش

پادرمیان گذاشتن یانهادن ـ واسطه شدن میانجیگری کردن مثال تامن پادر میای کار آنها نگذاشتم کارشان خاتمه نیافت

پادرمیانی کردن . همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

پادر هوا سخن گفتن ـ یاوه و بی منطق صحبت کردن .

پادرهوا ـ بی اساس ـ بی پایه .مثال: کارهایش همه پادر هوا ـ

پارا باندازه گلیمت دراز کن - رجوع شود به . بقدر گلیمت بکن پـا دراز.

پاردم سائیده‌است- آنقدر در زشتی و پلیدی زندگی غوطه خورده تامجرب و حیله گر شده است:

همانند : آنقدر مار خورده تا افعی شده است .

پار بودی قطب و امسال گشتی قطب دین ،سال دیگر گر بمانی قطب دین‌حیدر شوی - همانند : از دست بوسی میل بپای بوسی کرده‌ای خاکت بسر ترقی‌معکوس کرده‌ای.

پارسال‌دوست امسال آشنا- بدوستی که مدتها غیبت کرده و یاازدوست خود یاری نکرده و« سراغی‌نگرفته » است درموقع دیدار و حضور بطریق گله و عتاب گویند .

پارسنك بردن عقل- سبك و كم عقل بودن . مثال : فلان‌عقلش پارسنك می برد (پارسنك غلط مصطلحی است در بین عوام و صحیح آن پاسنك است وممکن هم هست پاره سنك باشد که برای‌هم وزن شدن دو کفه غیر متساوی ترازو در کفه سبکتر نهند .

پاروی حق گذاشتن -حق کشی کردن حق وانصاف‌را زیرپا گذاشتن به بیعدالتی حکم‌دادن .

پاروی دم سك گذاشتن - شخص پست و نامردمی را آزردن وخشم او را تحریك كردن.

پاروی کسی گذاردن. خشم کسی‌را تحریك کردن ' آتش‌غضب کسی را برافروختن.

پازدن- فریب‌دادن مثال .موقع‌حساب کردن مبلغ زیادی بمن‌پازد.

پاسوز کسی یاچیزی شدن - زیان دیدن برای‌کسی یا چیزی .مثال در این معامله منهم پاسوز او شدم.

پاشنه‌اش محکم شدن - در کار خودش پایدار واستوار شدن مثال: همینکه مدتی‌درسر آن بست باقی‌ماند دیگر پاشنه اش محکم شد و از جای خود تکان نخورد .

«پاشنه» دراینجا بمعنی پایه‌لنك در است که در بروی آن می چرخد وسابقا درها بجای اینکه بالولا حرکت کنند برروی پاشنه می چرخیدند.

پاشنه‌دهانش‌را کشیده‌اند -هرچه ازفحش وناسزا است از دهانش بیرون می آید . همانند : دهان دریده‌است.

پاشنه‌سابیده - کار کشته مجرب در کاری.

پاشنه کسی را کشیدن - مقصود از پاشنه قسمتی از پشت گیوه است(کفش مخصوص‌ایرانی است که‌رویه‌اش‌ازریسمان پنبه‌ای بافته وتخت آن از کهنه پارچه یا چرم‌تهیه‌میشود که در موقع دویدن آن رابالامی کشندتا کفش‌از پادر نیاید‌ودویدن راحت باشد و پاشنه های کسیرا کشیدن (پاور کشیدن) منظور تحریك کردن

و برانگیختن اوست.

پاک باختن - تمامی هستی یا موجودی خودرا باختن وازدست دادن. مثال: هستی خودرا دراین قمار پاک باخت یادر سر این کار پاک باخت .

پاک باز بودن . درست ودرست کار بودن.

پافشردی ، بردی - استقامت بخرج دادن درهر امری موجب موفقیت و کامیابی است .

پاک عرب شدن -همانند و بمعنی : از بیخ عرب شدن .

پاگیر شدن ، پابگیر شدن . همانند و بمعنی دامنگیر شدن .مثال : وخامت این گناه حتما پاگیر خودش خواهد شد .

پالانش زیر شکمش رفته است - سست شده است ودر کار خودش دیر می جنبد .

پالان خرد جال شده هرچه بدوزی پاره میشود - پالان خرد جال شده شب میدوزی روز پاره است. قابل مرمت نیست کاری است تمام ناشدنی که هرچند روزی رو بپایان میرود باز ازسر خراب می شود .

مثال . کار من پالان خرد جال شده است هرچه امروز میدوزم فردا پاره شده است یا هرچه امروز اصلاح میکنم فردا خراب تر ازروز پیش میشود(رجوع شود به مثل پالان خردجال)

پالانش کج است بیدین است ، بی ایمان است.پالانش کج شده ازدین برگشته است

پالب گور داشتن - مسن بودن. همانند آفتابش لب بام است.

پامیانی کردن . دلال معامله ای شدن واسطه شدن. مثال : باپامیانی من معامله آنها صورت گرفت .

پاورچین پاورچین رفتن - آهسته و بانوک پا راه رفتن بمنظور اینکه صدای پارا دیگران نشنوند .

مثال: پاورچین پاورچین ازپشت اتاقش گذشتم بطوریکه متوجه رفتن من نشد

پاهارا دریک کفش کردن - دراجرای امری اصرار وسماجت کردن . استقامت بخرج دادن .

مثال : پاهارا دریک کفش کرد و گفت تامن طلبم را نگیرم از این خانه بیرون نروم .

پای ازخط بیرون نهادن - همانند : پای از گلیم خود فراتر گذاردن (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود)

پایان شب سیه سپید است - (در نومیدی دوصد امیداست .)

پای برهنه راه رفتن ، به از کفش تنگ در پاداشتن - رجوع شود : پا تهی گشتن ..

پای تاپو[۱] - خوابیده است - لش و بیمار شده وازجای خود تکان نمیخورد . چون وسیله معاش خود را فراهم دارد درزندگی جنبش و کوششی ندارد.

پایت را باندازه گلیمت دراز کن - رجوع شود به پارا باندازه ..

پای چراغ همیشه تاریک است -

---

(۱) تاپو ظرفی است که بشکل «بشکه» های امروز ازگل مسازند و در آن آرد گندم وامثال آن ذخیره کنند .

صاحب مال ازمال خودکمتر استفاده می کند. نزدیکان توانگران وصاحبان‌جاه و مقام کمتر ازدوران از نعمت‌مال‌یااز نفوذ آنها بهره‌مند میشوندهمانند: چراغ پای خودش راروشن نمی‌کند پای‌شمع‌تاریك است.

پای خروست رابیند و مرغ همسایه راحیز مخوان ـ وقتی ازهوسرانی‌جوان خودتان جلوگیری کردید گناهی متوجه دخترهمسایه نخواهیدکرد ونیز بر عکس گویند «پای‌مرغت رابیندوخروس‌همسایه را حیز مخوان» ودرین‌صورت‌مراد این است که‌وقتی از هوسرانی دختر ممانعت شد همسایه بدنام نمی‌شود.

پای خر یکبار در چاله میرود ـ هر کس دریك‌مورد یکبار گول میخوردو اغفال‌میشود.

پای خودرا محکم کردن ـ خودرا درامری‌یاکاری یامقامی پایدار و استوار ساختن.

پای در زنجیر نزد دوستان به که بابیگانگان در بوستان

پای درکفش کسی کردن ـ بمثل «پاتوی‌کفش کسی کردن» رجوع‌شود.

پای دیوار کندن وساکت نشستن کارخردمندان نیست.

پایش بسنك خوردن ـ مانع برخوردن ودر کاری که‌در پیش گرفته شد نومیدشدن مثال: مدتها درراه‌اختراعی که‌می‌خواست بکند رنج بردولی بالاخره پایش بسنك بر خوردو موفق نشد.

پایش رابه‌بیرون کشیدن ـ از امری کناره جوئی کردن. مثال: من‌ازمداخله در کار آنها پایم را بیرون کشیدم ـ نقیض: پامیانی کردن. پادر کار کسی گذاردن.

پایش رالوی‌یك کفش کردن رجوع‌شود پارادر یك کفش کردن

پایش روی بیل‌رفت ـ ناگزیر شد. گرد نگیرش شد. گردنش بار آمد. مثال: پایش روی بیل رفت که تافلان‌ملك راخریداری نکند آرام نگیرد.

پایش‌روی پایش بند نبودن ـ از شدت خوشحالی قرار وآرام نداشتن.

پایش روی جائی بند نبودن ـ وضعش یاامرش‌استوار نبودن ثبات نداشتن مثال: این‌دولت‌ها پایش‌روی‌جائی بندنیست و بهمین‌زودیها سقوط‌خواهد کرد.

پایش‌روی‌پوست‌خربوزه بند بودن همانند و بمعنی مثال بالاست

پایش لب‌گور است ـ نزدیك بمردن است. عمرش‌رو بپایان‌است همانند: آفتابش لب‌بام است. پالب‌گور داشتن.

پای شمع تاریك است ـ همانند و بمعنی پای‌چراغ تاریك‌است.

پای فقیر لنك نیست، ملك خدا تنگ نیست ـ وگاهی هم اضافه کنند «کربدهی ننگ نیست، ورندهی جنگ نیست.»

پای‌کاری لنگ بودن‌لنگ بودن ـ پای‌کارقمار بودن ـ نقصی‌دراجرای کار بودن مثال: پای این کار لنگ است وپیشرفتی نخواهد کرد ـ وقتی این نقص معین ومشخص باشد گویند: یك پایش لنگ است.

پای کته‌خمیر کرده است ـ کته‌جائی

است که نانوایان ودهقانان در آن آرد و گندم نگاه‌دارند . همانند وبمعنی: پای تابو خوابیده است .

پای کسی ایستادن ـ از او حمایت کردن . نسبت باو وفادار ماندن . مثال: من‌درین گرفتاری پایت می ایستم و همه نوع پشتیبانی از تو می کنم بااینکه این مرد سالهاست بستری شده ولی همسرش پای او ایستاده است ودامن از خدمت او در نکشیده .

پای کسی تمام شدن ـ برای کسی هستی خودرا ازدست دادن یا دستخوش ضرر وزیان گردیدن .

مثال : هستی خودرا پای فلان‌زن تمام کرد ـ بافلان شرکت کردم‌وهستی‌خودرا پای اوتمام کردم .

پای کسی در کار یا درمیان بودن مداخله‌داشتن درامری . مثال: دراین‌جنك وجدال‌پای فلان در کار است(یادر میان است)

پای کسی نشستن ـ درانتظاروصل کسی بودن . مثال : من‌پای فلان‌دختر نشسته ام وتااورا بزنی نگیرم ازپای ننشینم ـ فلان زن‌بامید زناشوئی بافلان مرد مدتهاست پای او نشسته است.

پای کم‌از دیگری نیاوردن ـ در کار یادر مقام ومنزلت معنا یامادة ازدیگری کمتر نبودن‌و کمی نداشتن. هماوردوهم شأن بودن

مثال . کمال اسمعیل‌درشعروادب پای کم از خاقانی نمی‌آورد.

پای مار وچشم مور خیرملاکس ندید

پای مالنك است ومنزل بس دراز حصول مقصود بسهولت امکان‌پذیر نمی باشد

پای مرغت راببندو همسایه رادزد مکن ـ مالت را حفظ کن و نسبت دزدی بدیگری مده .

این مثل‌در مسائل ناموسی نیز بکار میرود .

پای ملخ نزد سلیمان بردن ران‌ملخ درمورد اعتذار از تقدیم هدیه و حقارت آن ایراد می‌شود و بیشتر این‌شعر سعدی

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری در این مورد بصورت‌مثل ایرادمیشود

پایه اش برآب است ـ ثبات استقامتی ندارد .

بنیانش استوار نیست .

مثال :این‌شغلی که‌تودر پیش گرفته ای پایه‌اش برآب است .

پایه‌اش را روی رس گذاشتن ـ اساس‌آن را استوارساختن .

مثال :حقوقی که‌در اداره بمن میدادند ثابت نبود ولی بر اثر جدیتی که کردم پایه‌اش‌راروی رس گذاشتم

پایه‌پایه بر توان‌رفتن‌بام . پایه‌پایه رفت‌بایدسوی‌بام ـ همانند: نردبان‌پله پله .

پایین‌پایین ها نمی نشیند ، بالا بالاهم جانیست در مورد اشخاص بلند پروازی گفته نمی‌شود که بموقع‌ومقام‌خود

قانع نیستندولیاقت احرازمقام بالاتریرا هم ندارند .

پایین تف کنی ریش است، بالا سبیل درهر دوصورت زیان خواهی دید

پتکش پ. است ـ ثروت فراوان دارد همانند. کارو بارش چاق است

پته‌اش رانمیخوانند ـ اعتنا بگفته‌اش نمی کنند مثال: رئیس خوبی است ولی کارمندان پته‌اش را نمی خوانند: همانند. محلش نمی گذارند.

پته‌اش بآب دریا میخورد (یابهند میخورد) بسیار ثروتمند وتوانگراست

پته‌اش(یاپته کسی)روی آب افتادن رسوا شدن. آشکارشدن. عوام گویند: تاپه‌اش روی آب افتاد. همانند. بخیه‌اش روی آب افتاد. مچش گیر افتاد

پچ پچ کردن نجوی کردن ـ سر تو گوشی حرف زدن

پخته کردن کار ـ مقدمات کاری را آماده کردن تااجرای آن دستخوش اشکالی نشود.

پخش و پلا کردن. دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی پراکندن است. مثال. زن شلخته‌ایست همیشه اثاث خانه اش پخش و پلا است .

همانند: پرو پخش بودن.

پدر دار ـ همانند و بمعنی: با با ننه‌دار .

پدرراعسل بسیاراست اما فرزندگرمی داراست(؟)

پدر کسی پیش چشمش آمدن ـ رنج وآزار بسیاردیدن ـ صدمه فوق العاده خوردن.

مثال: ازبس در راه انجام این کار زحمت کشیدم وصدمه خوردم پدرم پیش چشمم آمد .

پدرومادر باولادبسته انداولادبسك
پدرومادر عاشق بیماراند

بمجرد یکه دو بدستم آمدیاافتاد، پدرش رادرآوردم یاسوزاندم .

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی .

پدر کسی را در آوردن (یا سوزاندن) کسیرا رنج و آزار بسیار دادن .

مثال:

پر انداختن پر افکندن ـ پر ریختن ـ ودرمانده شدن ـ تسلیم شدن.

مثال. بالاخره ما که در مقابل استدلال های منطقی یادر مقابل زبان آوری شما پر انداختیم یاپرریختیم تاآنجا که عقاب پر بریزدازپشه لاغری چه خیزد .

پرپوت شدن گیج و پریشان شدن :

مثال: بیچاره ازبس آزاردیده‌است پرپوت شده‌است .

پرت افتادن«یاواقع شدن» ـ کنار افتادن .

مثال: من در آن مجلس ازدوستان خود پرت افتاده بودم دهکده ما از آبادیهای این بلوك یا بخش خیلی پرت واقع شده است.

عوام «برك» هم تلفظ می کنند .

پرت‌شدن . افتادن ازجای بلندی‌است ودر اصطلاح . بمعنی گیج‌شدن ودراشتباه افتادن .

مثال در معنی دوم :درموقع‌طی کردن کوچه‌های‌تنك وتاريك ناگهان‌پرت‌شدم وراه خودرا گم کردم .

درموقع‌نوشتن مقاله ناگهان‌پرت‌شدم ورشته‌مطلب را از دست دادم پرت شدن حواس نیز گویند

مثال : ناگهان‌حواسم پرت‌شد ورشته مطلب از کفم خارج شد .

پرت‌وپلا گفتن ـ سخنان خارج‌ازموضوع گفتن ـ یاوه سرائی کردن .

مثال : هر موقع در مقام‌مطالبه طلبم از اوبرمی‌آیم درجواب من‌پرت وپلا می گوید .

همانند :دری‌وری گفتن .

پرتو نیکان‌نگیرد هرکه بنیادش بداست‌تربیت نااهل‌را چون گردکان برگنبداست

پرجبرئیل ـ اصطلاحی برای پول . مخصوصاً پولی که‌برشوت دهند .

مثال : کیفش تکان خورد و صدای پرجبرئیل ازآن برخاست. دربن‌معامله پر جبرئیل بکاربرد (رشوه‌داد)تامنظور خود رااز پیش برد .

پرچانگی کردن ـ پرحرفی کردن‌زیاد حرف‌زدن .

مثال : ازبس پرچانگی کرد بالاخره طرف را خسته کرد و او را از رو برد .

پر چشمی غربال از بز دلی آسیاست

پرخوردو کم‌دو کسی که زیاد میخورد وکم‌کار می کند .

پردلش‌هم‌خبردار نشدن ـ دروقوع واقعه یاموضوعی بی اعتنا ماندن . مثال:

«پرده پاره‌کردن » هم می گویند وقتی صدای شلیك‌بلند شدمن پردلم‌هم خبردار نشد (پردربن اصطلاح باتشدید را تلفظ می‌شود .

پرده از روی چیزی برداشتن یا برگرفتن ـ نهفته‌وسری‌را فاش‌کردن .

پرده‌پوشی کردن ـ اغماض کردن . گناه‌کسی را پنهان‌ساختن.

پرده‌دری کردن اغماض کردن‌گناه کسی‌را پنهان ساختن.

پردهٔ کس‌یاپردهٔ مردم «پرده پاره کردن »هم گویند

مدرتاپرده‌ات ماندبجای ـ آبروی دیگران را مبر تا آبروی خود محفوظ بماند

پرریختن‌پرافکندن ـ عاجز وناتوان شدن‌بستوه آمدن

پرزدن دل برای کسی یا چیزی ـ بسیارمایل‌بودن بچیزی‌شوق‌زیادی‌بچیزی داشتن .

مثال :دلم‌برای‌دیدن‌او یا بدست‌آوردن فلان چیز یا خوردن فلان میوه پر می‌ـ زند .

پرسان‌پرسان بکعبه‌میتوان رفت(یا **بتوان‌رفتن**) نشانی هرجاو هرمنزلی‌را با

پرسشهای مکرر می توان بدست آورد عوام می گویند : پرسون پرسون میروند خانه خاله کلثوم گویند پرسون پرسون میروند هندستون (هندوستان)

پرسه زدن ـ گردش کردن در اطراف و اکناف گشتن . مثال: مدتی است سر ـ گردان است دور خیابانهای شهر پرسه میزند یا دور اطراف دنیا پرسه میزند

پرسش همسایه را از همسایه میکنند. همسایه باید از حال همسایه خبر دار باشد

پرش رفته کمش مانده قسمت زیادش رفته قسمت کمش مانده است مثال (مریض) این بیماری مرا کشت پرستار بردبار باش، پرش رفته کمش مانده است

پرشدن پیمانه نزدیك شدن مرك . همانند آفتابش لب بام است چراغ عمرش سوسو می کند

پرش کسی را گرفتن شرش دامنگر کسی شدن خشمش متوجه کسی گردیدن مثال امروز پیداست خیلی خشمگین و عصبی است بپا پرش ترا نگیرد

پر عقاب آفت عقابست همانند دشمن طاوس آمد پر او

پر کردن کسی ـ با سعایت و سخن چینی کسی را علیه دیگری بر انگیختن . مثال: از بس از من نزد پدرم بد گفته اند او را طوری پر کرده اند که گمان نکنم از من در گذرد

پرنده پر نزدن محلی خلوت و خاموش بودن دیاری حضور نداشتن

مثال: منزل آنها بقدری خلوت بود که پرنده هم در آنجا پر نمی زد .

پر و بال زدن ـ در مورد نفرین بکار می رود چنانکه فی المثل مادر بفرزند گوید:

«الهی پر و بال بزنی» و مراد این است که همانطور که مرغ در موقعیکه سرش بریده می شود پر و بال میزند و جان می کند تو هم همانسان بسختی جان بکنی .

پر و پا انداختن برای کسی ـ همانند پاپوش دوختن دو قرص کردن دوقلی. جفت کردن

پر و پا قرص ـ محکم و استوار. شخصی که در هر امری پایدار است ثابت العقیده است

مثال :فلان در دوستی مرد پر و پا قرصی است یا در مسلك و مرام خود شخص پر و پا قرصی است .

پر و پوشال کسی ریختن ـ از قدرت و نفوذ افتادن .

مثال: تا مصدر کار بود خیلی جاه و جلال داشت و لی حالا که خانه نشین شده پر و پوشالش ریخته است .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان.

پری بادپوکی گرددهم آغوش ـ مصاحبت یا مزاوجت یا موانست این دو

ممکن نیست .

پزعالی،جیب خالی - پز ماخوذ از کلمه فرانسوی است این‌مثل مستحدث و مرادف است بامثل بادنبه سبیلش‌را چرب کرده‌است»

پسارقص‌ماهم‌میشه به کتاب‌داستان های امثال‌رجوع شود

پس‌ازقرنی شنبه به نوروز افتد

همیشه این‌اتفاق‌روی‌نمی‌دهید بندرت‌چنین یاچنان خواهدشد .

همانندهرروزگاو نمیردتاکوفته شود ارزان هرروزعید نیست

پس‌ازمن‌گو جهان را آب گیرد

همانند : دنیا پس مرگ ماچه دریاچه سراب

پس انداختن - عقب انداختن توالد کردن فرزندبوجود آوردن مثال‌درمورد اول‌مسافرت خودرا به‌تهران پس انداختم (پس انداز که بمعنی‌صرفه جوئی است از همین‌ریشه است(مثال درمورد دوم : فلان دائما کارش‌پس‌انداختن اولاداست

پس‌برآمدن- پس کسی برآمدن حریف بودن مثال : هیچکس در زور آزمائی (یادرزبان آوری) پس‌من‌برنمی آید-اوازعهده کردن این‌کار پس برنمی آید.

پستان‌بتنورچسباندناظهاردلسوزی ومحبت کردن .

مثال : نمی‌خواهداین‌اندازه‌سنگ اورا بسینه بزنی‌وبرایش‌پستان بتنور بچسبانی اوخود یك‌تنه حریف همه‌ماهست .

پستان‌مادر را گاز گرفتن . بسیار متقلب‌وحقه بازوبدنفس وشرارت پیشه و بیرحم بودن ازفرط‌بدنفسی‌سزای‌نیکی را به‌بدی دادن .

پسته بیمغز اگزلب‌واکند رسواشود

همانند: تامردسخن نگفته‌عیب‌وهنرش نهفته باشد

پسخوان‌را به پیشخوان زد ورفت

پیشخوان تخته‌ایست که‌بقال‌ها ونانواها و قصاب‌هادرمقابل‌دکان‌خود گذاردندوپشت آن‌بایستدوفروش کنند ومنظور از پس خوان کلمه مقابل پیشخوان است که چنین کلمه‌ای‌جزدرین‌موردحتی‌بین‌عوام‌مصطلح ومعمول‌نیست‌آنچه‌بنظر نگارنده میرسد اصل‌وصحیح این‌مثل‌پس‌خانه‌را به‌پیش‌خانه زدن» استودرین‌صورت این هردو واژه بمعنی‌بارو بنه‌پادشاهان‌وامیران‌وسرداران جنگی‌است که‌ازپیش‌وپس‌موکب‌باازروی آنان میبردند واگر احیانا شکستی در اردو دست میدادة بی‌نظمی درآن‌راه می یافت وهمگی افراد فرار میکردند طبعا پس‌خابه وپیش خانه نیز نظم خود را از دست داده بایکدیگر برخورد میکردند ودرهردو صورت مراد مثل این است‌که: اثاث‌خودرا برهم زدورفت یافرار کردیا درانجام مقصودشکست یافت ورفت یادر مبارزه‌ای‌که درپیش گرفته بود مواجه با شکست گردید.

پس دادن درس ـ درس گذشته را که آموزگار داده است نزدوی خواندن · مثال دانش آموز درس دیروز خود را خیلی خوب پس داد.

پسرخاله دسته دیزی ـ خویشاوند خیلی دور. مثال: فلان باشماچه خویشاوندی دارد ؟ مخاطب: پسرخالهٔ دسته دیزی بنده هستند.

پسر زائیدم برای رندان ، دختر زائیدم برای مردان، خودم ماندهام سفیل و سرگردان ـ این پیمان مادری است که درشکایت از بی‌مهری فرزندان پسرودختر خویش گوید ولی در مورد کسان دیگری هم که پروردهٔ خوان نعمت شخصی هستند و کفران نعمت کرده و دیده از مهر ومحبت پرورندهٔ خویش بر بسته‌اند ابراد نمایند.

پسر کو ندارد نشان ازپدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
پسر که ناخلف افتد پدرزندچوبش
پدر که ناخلف افتد پسرچکارکند؟
پسر نوح بابدان به نشست
خاندان نبوتش گم شد ـ
(سك اصحاف کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و آدم شد)

پسرو دخترهندوانه سربسته‌اند ـ ممکن است زناشوئی آنهاخوب یا بد «در بیاید »

پس زانو نشستن ـ غمگین واندوهناك بودن. اشخاص غمگین غالبادرموقع نشستن زانورا بلندکرده سر برروی آن می گذارند ودر دریای فکرواندوه غوطه ورمیگردند اینستکه می گویند فلان پس زانو نشسته است وغم میخورد.

پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن بجای ترقی راه انحطاط پیمودن. مثال : فرزندان تو بجای اینکه پیش بروند پس می شاشند ؟

پس گوش انداختن (یا) پشت گوش انداختن ـ بتاخیرانداختن مسامحه کردن مثال: هرچه بیشتر برای وصول طلبم باو فشار میآورم او بیشتر پس گوش یاپشت گوش می اندازد.

پس مانده گاو را خر میخورد واماندهٔ پس مانده خررابگاو بایدداد
مردشریف و بزرگوارهرکز زیربار ریزه خواری خوان دونان نرود

پشت به بخت کردن ـ باارتکاب رفتار بدیالجاج پشت با بسعادت و اقبال خود زدن

مثال :رئیس تجارتخانه میخواست او رامشمول عواطف خود قرار بدهد ولی او پشت ببخت خود نمودوازقبول پیشنهادات وی سرباز زد .

پشت بچیزی کردن بی اعتنائی کردن ترك کردن چیزی .

پشت برزمین (یابزمین) آوردن ـ مغلوب کردن حریف (این اصطلاح از کشتی گرفتن دوحریف گرفته شده است مثال:

خیلی ادعا میکرد که چنین میکنم و چنان میکنم ولی من سرانجام پشت او را بر زمین آورد

پشت بندش آس بودن پشتیبانش قویست .

همانند . پشتش بشاه کوه است

پشت پا زدن ـ ترك علاقه کردن از چیزی . بی اعتنا شدن مثال : فلان پشت پا بتمامی مقامات زده و گوشه گزینی را اختیار کرده است.

پشت پشقاب یادوری کشیدن وقتی کسی را بقطع احسانی ونعمتی که سابقه نداشته تهدید کنند این مثل ایراد میشود ومراد آنست که حالا که در داخل پشقاب برایم طعام نمیکشی پشت بشقاب بکشی . مثال :اگر چنین یاچنان نکنی من بعد بتو محبت نخواهم کرد مخاطب چه موقع سابقه داشته است که تو نسبت بمن محبت بکنی . پس از این پشت پشقاب یاپشت دوری بکش

پشت تاپو بزرك شدن یا بار آمدن بی تجربه و بی اطلاع بار آمدن مثال مرد بی تجربه ایست چرا که پشت تاپو بزرك شده است .

پشت چشم نازك کردن ـ کنایه از نخوت فروختن و تکبر است .

پشت خشت باز ماندن است ـ انتظار کسیرا نداشتن . طمع و چشمداشت محبتی یا احسانی را نداشتن (این اصطلاح مثلی

را بشوخی و استهزا در جواب کسی گویند که بخواهد در باره آمدن یا نیامدن خود یاانجام دادن یا ندادن کاری بر دیگری منت بگذارد

مثال . اگر دیروز خدمت نرسیدم یاکار شمارا انجام ندادم یافلان هدیه را برای شما نفرستادم معذور بودم مخاطب بله من هم پشت چشمم باز بود (یعنی انتظاری نداشتم

پشت در پشت یا پشت اندر پشت ـ پدر بر پدر مثال : ماهمه پشت اندر پشت یا پشت در پشت اهل شمر وادب هستیم.

پشت دست را داغ کردن باخود عهد کردن در عدم انجام کاری یا تعهد نکردن امری

مثال :پشت دستم را داغ کردم که هرگز باتو معاشرت وداد وستد نکنم

پشت دست گزیدن یا خائیدن ـ نادم و پشیمان شدن و افسوس و دریغ خوردن

پشت راست کردن ـ کمر راست کردن کامیاب شدن .راحت شدن .مثال :پس از مدت ها تحمل بد بختی تازه پشت یا کمر راست کرده است

پشت سر کسی نماز خواندن ـ قابل اعتماد بودن در مورد مقایسه بـا دیگران (یاشخص معینی) از لحاظ نیك کرداری تفاوت بسیار داشتن . مثال: فلان بقدری قابل اعتماد است که مـی توان پشت سرش نماز خواند ـ فلان در معامله

نسبت به پدرش بقدری بهتراست که باید پشت سرش نمازخواند .

پشت سر مرده دروغ می گویند
دروغرا همیشه ازز بان شخص غایب نقل میکنند نه از قول کسی که حضور دارد

پشتش بادخورده ـ پشتش چائیده

پشتش سردشده ـ پس از مدتی بیکاری دست ودلش دنبال کار نمی رود دلسرد شده است.

پشتش بشاه کوه است « شاه کوه »
کوهی است درجنوب شهر اصفهان ومراد این استکه نقطه اتکاء او قوی و توانا است.

پشتش شکسته شدن ـ پشتیبانی را از دست دادن مصیبت ناگواری وارد آمدن مثال: با ازدست دادن برادر پشتش شکسته شد یا از بین رفتن مال و منال پشتش شکسته شد .

پشت قباله مادرش افتاد؟(مگر ..)
ابدا ربطی باو ندارد بهیچوجه تعلقی به وی ندارد.

مثال اومدعی است که این کتاب مال اوست . مخاطب باوچه مربوط است مگر پشت قباله مادرش افتاده

پشت کسی راداشتن ـ از او حمایت کردن .

مثال :میخواستند اورا آزار کنند ولی من پشت اوراداشتم وموفق نشدند(پشت قدش راداشتن نیزمی گویند)

پشت گرم بودن ـ امیدوار بودن مثال: اگر پشت من گرم باشد یا اگر پوست مرا گرم کنید مطمئن باشید وظیفه خود را با بهترین نحوی انجام میدهم .نقیض . پشتش چائیده

پشت گرمی داشتن نقطه اتکاداشتن : مثال پشت گرمی من بقوت اراده و جرئت وجسارت خودم است نه به نیروی دیگران

پشت گوش انداختن ـ دراجرای امری مماطله ومسامحه کردن مثال: هرخواهشی ازاو بکنی قبول می کند ولی موقع عمل که می شود پشت گوش میاندازد پشت گوش انداختن هم می گویند

پشت گوش خاراندن ـ تسامح کردن دراجرای امری مثال: گفتم فلان کار را بکن چرا پشت گوشت را برای من خاراندی

پشت گوش فراخ ـ مسامحه کار کسی که در اجرای هر کاری حوصله زیاده از اندازه و مقرون به تنبلی از خود بروز بدهد .

پشت و رویکی ـ یک رنك ـ یك رو ـ غیر منافق.

پشت و رویش معلوم نبودن ـ منافق دورو ودورنك بودن

پشت هم انداختن ـ تقلب کردن در کار تدبیر آمیخته به تزویر کردن .

پشت هم انداز متقلب مزبور مثال شبانه روز کارش پشت هم اندازی است

پشگل ترکیده‌است جوز در آمده است ـ درمورد کودکانی که نزد پدر و مادر خود لوس و ننر هستند گفته می‌شود
مثال: مگر پشگل ترکیده وجوز درآمده این آقازاده خودرا اینهمه لوس و ننر بار می‌آورد

پشگل داخل مویز کردن ـ مخلوط کردن دو شیئی متضاد ولی این اصطلاح مثلی بیشتر درموردی گفته می‌شود که کودکی خودراداخل‌عده‌ای بزرك تر ازخود بکند یاشخص پستی و بی‌سوادی خودرا واردجرگه ای‌محترم‌ترومطلع‌تر ازخود کرده‌ودرافکاروعقایدآنهامداخله نماید

همانند: چغندر یا پیازهم جز و میوه‌جات شده‌است

پشك‌وه‌شك‌درنظرش یکسان‌است بین خوب‌وبد تمیزی‌نمی‌دهد

پشم اندازش بد نیست ـ باابهت است هیکل رازنده‌ای دارد مثال: فلان هیکل‌صلابت آمیزی دارد پشم‌اندازش بد نیست ظاهر باابهتی‌دارد

پشم‌چه کشك‌چه ـ درمورد منکرشدن نسبت چیزی یا امری‌ابراد میشود مثال: کدام حسابرابامن‌داری کدام کتاب‌رابامن داری کشك چه پشم‌چه؟ یا بالعکس پشم‌چه کشك‌چه

پشمش‌بدان ـ اهمیت این‌مطلب مده مثال میترسم عداوت او بالاخره اسباب زحمتت بشود مخاطب: عداوت اورا هم پشمش‌بدان چه اهمیتی‌دارد.

پشم و پیله‌اش)را بباد داد ـ سخت خشمگین شد (موقعیکه سخت خشمگین و عصبی بشوند غالبا موی سروروی میکنند واین‌مثل‌ازآنجا پیداشده‌است)

پشم و پیلیش‌ریخته‌است پیمرضه‌شده است کفایت ولیاقت اولیه خودرااز دست داده‌است.
مثال‌تاقدرت‌ریاست‌خودرااز‌دست‌داده پشم و پیلیش‌ریخته‌است.

پشمی بکلاهش نیست عرضه ولیاقتی ندارد
اگر کدخدای ده‌ما پشمی بکلاهش بود، آن‌پیش آمد ناگوار درآبادی‌ما نمی‌شد «پشم در کلاه نداشتن» هم گفته می‌شود.

پشه چوپر شد بزند پیل را (عوام می‌گویند. پشه که‌زیادشد فیله را میزند)
همانند: آری باتفاق جهان می توان گرفت.

پشه‌رادرهوا نعل‌کردن ـ بسیارزرنك وزرنك بودن.

پشه‌لگدش‌زده است درمورد کسی که‌باجزئی‌درد بنای‌ناله وفغان راگذارد و گاهی راکوهی کند بطریق شوخی و استهزا گویند.

پشیمانی اگرشاخ داشت‌شاخ من حالا بآسمان‌رسیده‌بود درموردشدت‌پشیمانی گفته می‌شود

پشیمانی چه‌سود چودراول‌خطا کردی

پشیمانی‌سودی‌ندارد

پشیمانی‌شاخ ودم ندارد اتفاق بد

وقتی روی داد طبعا پشیمانی بار می آورد.

پف آب (پو فاب) به گند یا بوی کسی زدن. برسبیل تحقیر و استهزا در مورد ناتوانی تهدید کنند گفته می شود مثال: فلان گفته است پوست از سرم خواهد کند ولی پوفاب به گند (یا تخم) ما بویم (یا اسبم) هم نمی تواند بزند

پلاس شدن (در جائی یا نزد کسی دیر ماندن مدت مدیدی در جائی اقامت کردن

مثال مدتی است در منزل ما پلاس شده است و بیرون نمیرود

پل بر دریا نمیتوان بست. کار محال نمی توان کرد

پل خر بگیری - سر پل خر بگیری

جای امتحان و پس دادن عقوبت این مثل از آنجا پیدا شده که گویند روز قیامت بندگان خدا عموما باید از روی پل صراط بگذرند که یکطرفش راه بهشت وطرف دیگرش راه دوزخ است هر کس آمرزیده و بیگناه است بطرف راه بهشت می افتد وهر کس گناهکار است بطرف راه دوزخ سر نگون میگردد

مثال فلان بسیار مرد شرارت پیشه و ستم کاری است کسی هم نیست جلو او را بگیرد

مخاطب بالاخره سر پل خر بگیری جلوش را خواهند گرفت.

پل را نشانش بدهید. به کتاب داستان های امثال رجوع شود.

پلش آنسر (آنطرف) آب بودن

کار بیفایده و بیهوده و بمقصود نرسیدن. وسیله اش برای انجام مقصود سودمند نبودن

مثال: پلی است آنطرف آب پیش پیدا بان دو تا شدن بر کوع وسجود این مردم ولی امروز در گفتار عامه بیشتر افاده این معنی را می کند که کارش خراب است «یا کلاهش پس معرکه» است مثال: فلان بااین طرز رفتاری که در پیش گرفته است پلش آنسر آب است

پلو معاویه چرب تر است چون قدرت بااوست حق بااوست حق با کسی استکه زور و (پول) وقدرت در کف اختیار اوست و نیز گویند حق با علی است ولی پلو معاویه چرب تر است.

پله اش جستن - خشمگین شدن بطور ناگهانی

مثال. خیلی صبر وحوصله کرد ولی سر انجام طاقت نیاورد و پله اش جست و بنای نعره کشیدن را گذاشت.

پلنك ابر را بالای سر خود نمیتواند ببیند - حسود است برای ایراد این مثل غالبا گویند.

مثال پلنك میماند ابر را بالای سر خود نمیتواند به بیند

پلنگ طبیعت حسود

پنبه از گوش در آوردن (یا بیرون کشیدن) بکلی منصرف شدن از فکری یا از انجام کاری این اصطلاح بیشتر برسبیل امر یا نصیحت بکار رود) مثال: (پدر به پسر) این پنبه را از گوش خود بدر کن که بگذارم ترك تحصیل کنی این پنبه ها را از گوش بیرون بکشید که دیگر جامعه بشما اجازه قدرت نمائی بدهد **پنبه بر ریش کسی گذاشتن** تملق کسی را گفتن

پنبه در گوش گذاشتن ـ خودرا به کری و ناشنوی زدن . غافل و بیخبر بودن

مثال : هرچه بیشتر نصیحتش کنم ، کمتر توجه کند گوئی پنبه در گوش گذاشته است یا پنبه در گوش دارد.

پنج انگشت برابر نیست ـ همه یکسان نمی‌شوند .

پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند ـ در مورد عدم تساوی سجایای روحی وملکات اخلاقی اشخاص گفته می شود .

همانند : خدا پنج انگشت یکسان نکرد.

پنجول زدن پنجه کشیدن باپنجه‌خراش دادن‌چیزی .

پنجه باشیر ومشت باشمشیر زدن کارخردمندان نیست

پنجه بروی کسی زدنـ نسبت بکسی مخصوصا ببزرگتر ازخودبی ادبی کردن این جوان‌کار وقاحترا بجائی رسانده که پنجه بروی پدر میزند

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زادرا

پندش دادم از پندش در رفتـ پند دوم بکسرحرف «پ» است ودر لغت ودر اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مقعد آمده است

پندش بنادان بارانست در شورستان

پذیرش تمام شده است بکتاب داستان های امثال رجوع شود

پوست ازسر کسی کندن، پوست کندن ازسر کسیـ آزار واذیت سخت بر کسی وارد آوردن کیفر سخت بکسی دادن مثال: تادستش میرسید ازسرمن کند حالاهم که من‌دستم میرسد پوست ازسر او خواهم کند .

پوست انداختن . ازسختی وصعوبت کاری بستوه آمدن مثال ترجمه این کتاب بقدری سخت بود که من‌ازنقل آن بفارسی پوست انداختم .

پوست‌خرکن ـ مردم محیل ومکار که‌مردم‌را اغفال کندومال آنهارا برایگان ببرد یابر اثر گرانفروشی لخت کند .

پوست‌خرودندان سك ـ این دو شایسته یکدیگرند این‌در خور اوست.

پوست‌سك بروی خود کشیدن ـ سخت‌پررو ووقیح بودن

پوست کلفت تراز خر ـ در تحمل مشقات‌بسیار بردبار بودن بسیار سفت و محکم‌بودن .

پوست کنده گفتن ـ باصراحت لهجه بیان کردن .همانند رك گفتن

پوست‌واستخوان‌شدن‌یك پوست و یك استخوان شدن ـ سخت لاغر شدن.

پوست‌وگوشت‌را ازهم‌جدا کردن دو نفر دوست‌صمیمی یافرزندومادر یاپدرو

فرزندرا از یکدیگر جدا کردن مثال :کار تفتین وسعایت او بجائی رسید که مادر و فرزند یاپوشت وگوشت را از یکدیگر جدا کرد.

پوستین بهردی آمد، نی بهار -هرچیز باید بجای خود مصرف شود

پوستین کسی دریدن در پوستین کسی افتادن-غیبت کردن درغیاب کسی بدگوئی کردن .

پولاد بهند بردن - همانند زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که بتوان آسان داد اغلب برسبیل شوخی در موردی که بخواهند از پرداخت پولی که مدیون هستند یا بصورت وام طلبیده شده امتناع کنند ایراد و نیزدر مورد اشخاص خسیس که پولشان بجانشان بسته است ، گفته می شود.

پول بده وروی سبیل شاه نقاره خانه بساز

پول دارد وروی سبیل شاه نقاره خانه میسازد .

رجوع شود به : با پول روی سبیل شاه .

پول پول راپیدا میکند یا میکشد یا می آورد-داشتن سرمایه است که ایجاد سرمایه بیشتری می کند.

پول نیز بان را بآدم زباندار نمی دهند مقصود اززباندار دراینجا « زبان دراز » یا «دریده دهن» یازوردار است ومراد این است که پول خودتان را بمردمی که زورمندتر ازخودتان هستند یامردم بددهان که که درموقع مطالبه شمارا بباد فحش گیرند بصورت وام ندهید

پول پیدا کردن آسانست ولی نگاه داشتن آن دشوار- برخی هم گویند پول پیدا کردن آسان ولی خرج کردن آن دشوار است

پول حرام یاخرج شراب شورمیشه یاشاهد کور- همانند پول ..دادن خرج بواسیر می شود بادآورده را بادش برد پول واویلاخرج وامصیبتامی شود .

پول خون پدر خواستن قیمت وبهای چیزی را گران گفتن ونیز بتعرض بکسی گفته می شود که توقع وخواهش خودرا با فشار وبیحیائی بکند مثال . در مورد اول : این تاجر در فروش کالای خود بقدری بی انصافی می کند که گوئی پول خون پدر خودرا می خواهد مثال در مورد دوم مگر پول خون پدرت را میخواهی که در انجام مسئولیت این اندازه سماجت و اصرار میکنی .

پول حلال مشکلات است .

پول را بارخر هم میکند -تنها پول ایجاد احترام نمی کند .

پول روی پول میرود خاک روی خاک - سرمایه ایجاد استفاده می کند ؟ همانند : پول پول می آورد - پول پول را پیدامی کند .

پول داده ام میخورمش به مثل: اگر قاری کنی واگر قووی کنی در کتاب داستان های امثال مراجعه شود.

پول دارد که صدای (آواز) خروس نشنیده است- آنقدر پول دارد که حتی زیر خاک کرده وصدای خروس هم بگوش پول او نرسیده است

پولدارها بکباب خوش اند و بیپولها بوی کباب پولدارانرا کباب و بیپولان رادود کباب پول را آدم پیدا میکندولی آدم‌را را پول پیدا نمیکند ـ آدم می تواند باسعی و کوشش خود پول پیدا کند ولی پول نمی تواندوقتی نزدشخص بی شخصیتی رفت در او ایجاد آدمیت بکند آدم می تواند با جدیت و ولیاقت خود پول پیدا بکند ولی اگر بر اثر حرص زاید ازحدجان خودرا در راه یافتن پول ازدست داد پول نمیتواندحیات او را تجدید و از لاشه اوآدم جانداری تحویل نماید.

پول‌را با کاغذچیدن (یا بریدن) بیقدر وقیمت داشتن پول . مثال چرا این اندازه‌ولخرجی میکنی پولراکه با کاغذ نمی‌چینند (یاپول‌راکه از کاغذنمی برند)

پول سفید برای‌روزسیاه ـاز پس اندازکردن‌برای روزهای تاریك‌زندگی نباید غفلت کرد .

پولش ازپارو بالا میرود ـ پول فراوان‌و بیحساب‌دارد(سابقاچون‌اسکناس یابانك‌برای ذخیره کردن پول نقره نبود وقتی‌زیادروی‌هم متراکم‌می شدبرای بالا زدن وجمع کردن آن‌مجبور بکار بردن پارو بودند واین مثل از آنجا پیدا شده است.

پولش توی‌جیبش سنگینی میکند نمی‌تواند آنرا نگاهدارد آن را بیهوده خرج‌میکنش .

پول‌عاشقی بکیسه برنمی گردد ـ پولی که دوراه‌عشق و عاشقی‌و هوسهای جسمانی صرف میشود هرگز باز نمی ـ گردد

پول‌علف خرس‌نیست ـعلف‌بیابان برای خرس‌مفت است ولی پول‌علف‌بیابان نیست که آنرا مفت و رایگان بهر کسی بدهند بعضی معتقدانده«علف‌هرز»است نه «علف خرس» وعلف هرز علف خود رواست .

پول‌غول‌است‌وما بسم‌الله ـبین‌عوام مرسوم‌است که‌در موقع‌ترس‌ازجن‌وغول نام‌خدا را بزبان‌آورده (بسم‌الله الرحمن الرحیم) میگویند ومعتقدانده‌جن‌یاغول ازشنیدن نام خدا میترسد و فرار اختیار می کند روی همین اصل‌اشخاص بیپول هم می گویند «مابسم الله‌شده‌ایم پول ازما فرارمی کند .

پول‌قلب‌هرجا برود بازگرددـ پول تقلبی فسادش زود معلوم و بدهنده آن بازمیگردد واین‌مثل بطور اعم نسبت‌بهر چیزی که باتقلب‌وتزویر تهیه‌شده باشدایراد می‌شود

پول کم، سلیقه بسیار. برسبیل‌استهزا درمورد کسانی گفته‌میشودکه‌باپول اندك آرزوی انجام‌کارهای بزرك‌یاخرید چیز های گران‌دارند

پول.. دادن‌خرج‌و بواسیر میشود همانند : حرام از همان‌راهی که آید میرود

پول که‌زیاد شده خانه تنك می شود زن‌زشتـ پول‌وثروت وقتی زیاد شد هوسهای انسانی‌را تحریك‌می کند و

چه بسا بالاو بکار های ناشایست وامی ـ دارد .

پول گردو بازاردراز - برسم امتناع بکسی گویند که چیزی را مجانا توقع کند .

مثال : این فندك شما بسیار زیباست اگر آنرا بمن ببخشید ممنون می شوم. مخاطب معذرت می خواهم پول گردو بازار دراز بروید از بازار خریداری کنید .

مثال دیگر: این دستمال خودتانرا بمن ببخشید مخاطب نمی بخشم : سائل : چه مانعی دارد پول گردو بازار دراز ، می روم از بازار خریداری میکنم

پول ما سکه عمر دارد؟ (مگر ٠٠) وقتی کسی پولی بدهد وخریدار متاعی بشود که با همان مبلغ پول بدیگری فروخته اند ولی به وی نفروشند این اصطلاح مثلی را برسبیل تعرض وسئوال ایراد کنند و نیز درموقعی که پول بدهد وانجام کار یا ایفای خدمتی را خواستارشود ولی مسئولش رااجابت نکنند ایراد نماید

مثال: درمورد دوم ارباب: شوفر مگر پول من سکه عمر دارد که نزد ارباب سابقت آنطور دلسوزانه کار میکردی و اینجا برای من سرسری کار می کنی ؟ یا معلوم می شود پول من سکه عمردارد که اینطور سرسری برایم کار میکنی

پول نداشه میان لحاف خوابیده به کتاب داستانهای امثال(جلد دوم)رجوع شود

پول نداری سك بزن - بمزاح بکسی گویند که برای مصرف خرجی اظهار بی پولی بکند .

مثال : خیلی میل دارم اتومبیل شیکی خریداری کنم ولی افسوس که پول ندارم

مخاطب دربن صورت بروسك بزن یا پول نداری بروسك بزن

پول واویلا خرج وامصیبتا می ـ شود - همانند و بمعنی « باد آورده را بادش برد »

پهلوان از پوست خربوزه زمین میخورد -همانند یك تب یك پهلوان را خواباند .

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد گاهی هم تجربه و اطلاعات زیاد موجب عدم موفقیت میشـود ؟

همانند : آدم زرنك پایش روی پوست خربوزه بنداست.

پهلوان زنده را عشق است . نقد موجود یا شخصی زنده یا حاضر را رها کردن ودنبال نسیه موعود یاشخص مرده یا غایب رفتن از بیخردی است همانند نقدرا به نسیه نبایدداد نقدرا عشق است نقدی از هزار نسیه بهتر باشد

پهلوان ننه است به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

پهلو به پهلو دادن -پهلو دادن - کومك کردن ٠ یاری نمودن ٠ مثال : اگرفلان پهلو به پهلویش نمیداد حتما درآن معامله یامبارزه یا رزندگی شکست میبافت

پهلو بندی بکسی دادن - « پهلو بندی » دستمال یاسفره کوچکی است که چند قرص نان در آن گذاشته به پهلو بندند و این اصطلاح نیز معنی اصطلاح بالارا دارد .
مثال نمی خواهد این اندازه پهلو بندی باو بدهی او در هرحال «مزد خود را زنده می کند»

پهلو به پهلوی چیزی یا کسی زدن - پهلو زدن بچیزی یا کسی - دعوی برابری و همسری کردن مثال قناری در خواندن پهلو به پهلوی بلبل میزند این عمارت از کثرت ارتفاع پهلو به پهلوی آسمان می زند

پهلو تهی یا خالی کردن خودداری و امتناع کردن از انجام کاری همانند : شانه تهی کردن .

پهن بار کس نکردن - اعتنا و توجه نکردن . احترام نکردن . مثال این پسر بقدری بی ادب است که حتی پهن هم بار بزرگتران خود نمی کند .

پهن پا میزند . سابقا که چارپایان فراوان بودند و تخت پهن برای آنها تهیه و زیر پای آنها میگستردند تا روی آن آرام بگیرند مهتر ها و چارپادارها ناگزیر بودند «تخت پهن» که درحقیقت بجای تشك چارپایان است همه روز از طویله خارج کنند و در زمین مسطحی بریزند و آفتاب بدهند و بوسیله پازدن یعنی باپا زیرورو کردن آن را خشك کنند تا دوباره شب بطویله ببرند و زیر پای چارپایان بریزند و این شغل «پهن پازدن» چون پست ترین کاری بوده که غالبا افراد تنبل و بیکاره و ولگرد انجام میدادند تدریجا برای آنها مورد مثل شد . مثال : آقای فلان چه کاره است ؟ مخاطب هیچ پهن پا میزند همانند آفتاب گزمی کند آجر می ساید

پیاده شو باهم راه برویم . از اسب عجب وخود پسندی و کبریائی پیاده شو تا بتوانیم باهم موافقت کنیم این مثل را موقعی ایراد کنند که رفیقی یادیگری نخوت بفروشد ویخواهند اورا متنبه کنند مثال اینهمه با دو بروت نخوت فروشی برای چیست قدری پیاده شو باهم راه برویم

پیاز خوردن و صد تومان دادن همانند هم چوب را خورد وهم پیاز را هم صد تومان راداد

پیازش کونه نمیکند - کارش بر یك پایه مستقیم نمی شود از حاصل زحمت خود مالی کرد نمی کند مثلا . بیچاره هرچه بیشتر زحمت می کشد ورنج میبرد پیازش کونه نمی کند.

پیاز آدم هر جائی کونه نمیکند - کسیکه استقامت و ثبات رای ندارد و از مقابل مشکلات میگریزد در کار و زندگی خود موفق نمی گردد

پیاز هم خود را جزء میوه جات انداخته پیاز هم جزء میوه شده - آدم دون و پستی خود را در جرگه بزرگان یا اشخاص مهمتر از خود در آورده است .

همانند . بشکل هم خود را داخل مویز کرده است

پی بچیزی بردن - یا - پی بردن بچیزی-درك کردن مثال اینطور که من پی میبرم گویا منظور حاصل نخواهد شد .

همانند : بو بردن.

پیاله اول و بد مستی-همانند و بمعنی اول پیاله و بدمستی

پی بگریه گم کردن به کتاب داستان های امثال رجوع شود

پیت پیت یا پت پت کردن آهسته حرف زدن یا نجوی کردن دو نفر بطوریکه شخص سوم نشنود

پیامی است از مرگ موی سفید

پی خر مرده میگردد تا نعلش را بکند -از فرط بیکاری و شدت استیصال تن بهر کاری در میدهد

پیچش دست خودمون است بکتاب داستان امثال رجوع شود

پی را کور کردن جای پا و اثر قدم را محو کردن مثال دزدان پی خود را کور کردند و پلیس را باشتباه انداختند.

پیراهن عثمان کردن همینکه معاویه برضد خلافت علی علیه السلام قیام کرد پیراهن خون آلود عثمان را که طایفه بنی امیه آن را نگاه داشته بودند بر سر علم کرد و بدعوی اینکه علی مسبب ریختن خون عثمان گردیده آنرا وسیله خونخواهی قرارداد و از آن پس این واقعه موضوع مثل قرار گرفت و در موردی که باطلی را بخواهند بلباس حق جلوه دهند ایراد می شود

پیراهن حضرت مریم - پیراهن بیدرز مریم شخصی کامل و بی عیب ولی این اصطلاح مثلی را بیشتر برسبیل استهزا واستنکار استعمال کنند مثلا بکسی گویند فلان رشوه خوار نیست مخاطب بصورت استهزا گوید بله آقا پیراهن حضرت مریم اند یا پیراهن بیدرز حضرت مریم اند و مراد گوینده این است که برخلاف آنچه گفتی رشوه خوار است

این مثل از آنجا پیدا شده که برخی از پیروان حضرت مسیح معتقدند چون پیراهن حضرت مریم از آسمان آمده بود درز نداشت و برخی هم می گویند اشاره به باکره بودن اوست

پیراهنشان در یك آفتاب خشك میشود کنایه از اینستکه نسبت و قرابتی با یکدیگر ندارند

مثال **شما** با آقای فلان چه قرابتی دارید مخاطب (بشوخی) پیراهنمان در آفتاب خشك می شود .

پیراهن قبا کردن- پیراهن را چاك زدن مثال شعری

خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد و این شعر نیز خود مثل است

پیر را به خر خریدن و جوان را بزن گرفتن مفرست- چون هر دو کمال احتیاج را دارند احتیاطی در انتخاب خر و زن نکنند

پیرزن نمرد تاروز بارانی همانند احمدك كار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت

پیر میسازد ، مریدان دسته می نهند همانند یکی چاقو می سازد دیگری دسته می گذارد

یکی دروغ می گوید و دیگری دروغ پردازی میکند

پیرزن رادست بدرخت آلو نرسید گفت: ترشی بمن (یا بمزاجم) سازگار نیست.

همانند گربه دستش بگوشت نرسید گفت پیف بوی گند میدهد

پیر کسی یا چیزیرا در آوردن زیان یا آزار بکسی وارد آوردن ـ خسته و کوفته کردن مثال بقدری بار از گرده من کشید که پیرم را در آورد گاهی هم می گویند «پیرو پتو نم رادر آورد» همانند پدر کسی رادر آوردن.

پیر گفتار ـ پیر مردی محیل و زشت کردار.

پیریست و هزار عیب شرعی ویا هزار درد بیدرمان. به کتاب داستان‌های امثال مراجعه شود همانند پیری بهزار علت آراسته است.

پیری بهزار علت آراسته است همانند پیری است وهزار عیب شرعی.

پیزر بپالان (یالای پالان) کسی گذاشتن ـ تملق گفتن تجلیل ریائی کردن همانند سیری کسیرا پاك کردن

پیزر در رجوالدوز گذاشتن در مورد کسی گویند که در حقه بازی و تزویر ماهر و تردست است.

پیزی کسی را جا گذاردن. بشوخی و استهزا در مورد مردم تنبل گفته می شود که دیگران بجای آن ها انجام وظیفه کنند.

پیسی بسر کسی آوردن آبروی او را بردن وسیله زحمت و اضرار و اشکال او را فراهم ساختن مثال کم کم داشت پای از گلیم خود فرا می گذاشت و پنجه برروی من میزد من هم پیسی ای سرش آوردم که هرگز فراموش نخواهد کرد همانند دمار از روزگار کسی بر آوردن.

پیش از آخوند بمنبر رفتن یا روضه رفتن پیش از موقع بگفتار پرداختن ـ در کاری خودرا جلو می‌اندازد که آزموده تر از او هم هست همانند پیش از ملا منبر مرو.

پیش از اجل کس نمیرد همانند اجل برگشته میرد نه بیمار سخت.

پیش از استاددکان مگیر ـ همانند و بمعنی پیش آخوند بمنبر مرو.

پیش از چوب شاه لله میکند. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود همانند پیش از مرك واویلا می کند.

پیش از روضه خوان گریه کردن همانند پیش از آخوند بمنبر رفتن. پیش از عید بمصلی رفتن.

پیش از عید بمصلی میرود برای هر یك از اعیاد گزاردن نمازی معهود است و مراد از این مثل اینستکه هنوز عید نیامده به مسجد نمیروند و پیش از وقت مقرر دست با نجام کار نمی یازند همانند پیش از موذن برمناره مرو

پیش از مرگ واویلاه؟ تاسف خوردن برای زیانی که واقع نشده همانند پیش از چوب شاه الله می کند عرب گوید تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض

پیس از موذن بر مناره مرو همانند مثل بالا است

پیشانیش داشتن - بخت واقبال با کسی همراه بودن .مثال: خدا بهر کس پیشانی بدهد

پیشانی بلند است اقبالش بلند است . دارای بخت واقبال است

پیشانی مرا کجا میشناسی روی تخت زر می نشانی یا خاکستر می نشانی ؟ ای بخت بامن چه میکنی به عرزتم امیرسانی یا بخاك مذلتم مینشانی گاهی هم بطور ساده گویند.

پیشانی مرا کجامی نشانی عوام معتقداند ملکی است که سر نوشت زندگی هر کس را از بد یاخوب برروی صفحه پیشانیش نقش می کند واین پیشانی است که عزت وذلت هر کس را تعیین می کند

پیش پاافتاده - بی اهمیت مثال اخبار فلان خبر گزاری همه پیش پاافتاده است

پیش پای خود نشستن - رام شدن از کارهای زشت گذشته دست کشیدن

پیش دروغگو همه کس بیجواب است

پیش دستی کردن سبقت جستن در گفتار یا کردار مثال :تاخواست لب بسخن بر گشاید من پیشدستی کردم وحقیقت مطلب را گفتم

پیش رو خاله، پشت سر چاله پیش رو یکطورو پشت سر طور دیگر است در حضور دلسوز ودرغیاب بدگوست همانند خوش ظاهر بد باطن گندم نمای جوفروش

پیشش را لر گرفته است ، پسش را بختیاری از هر طرف احاطه شده (بیشتر درمورد خطر ایراد می شود

پیش طبیب مرو پیش آزموده برو در هر کاری، خصوصا در امر معالجه وطبابت باید بمردم آزموده رجوع کرد .

پیش طبیب منجم، پیش منجم طبیب ،پیش هردو هیچیك ،پیش هیچیك هردو - درمورد مردمان خودخواه ودغلباز یا کسی که مدعی فن یافنونی است ولی بکلی از آن بی اطلاع است ایراد شود

پیش کسی لنك انداختن تسلیم وی گردیدن مثال من پیش قدرت نمائی او در کار نقاشی لنك می اندازم .

پیش کوره لوچه

پیش لوطی و معلق؟ باوجود بی اطلاعی در کار نزد مطلعی اظهار اطلاع کردن .

پیش نظر باز - سخی .بخشنده مثال : برادرم مردی پیش نظر باز است .

پیشنماز که بگوزد پس نماز خواهد رید. بکتاب داستان های امثال مراجعه شود ونیز گویند پیش نماز که قوز کند نماز چلقوز کند

پیشنماز که قر بدهد، پس نماز چه خواهد کرد - همانند مثل بالاست

پیشواز گرگ رفتن - مرگ را استقبال کردن خودرا بخطر انداختن مثال آنقدر خورد تا پیشواز گرگ رفت (پیشباز هم می گویند وصحیح هم همین کلمه است

پی غلط کردن- پی کور کردن - پی گم کردن برهم زدن نقش پا تا کسی از طریق سیر رونده پی نبرد واورا نیابد مثال دزدها غالبا پی خودرا غلط می کنند یا کور یا گم می کنند تا کسی بدانها راه نیابد فریب دادن و باشتباه انداختن علائم کاری را پنهان کردن تا دیگران بدان راه نبرند مثال برادرم در مورد معاملات پدرم برای اینکه از کار او سر در نیاورم پی را بمن کور می کند یا گم می کند

پیغمبران را تکبری نیست.

پیغمبریش را قبول ندارند ادعای خدائی میکند- پای را از گلیم خود فراتر می گذارد

پیل بر نردبان بردن پیل بالای نرد بان بردن کاری محال وممتنع کردن

پیل پیلی رفتن گیج خوردن در حال گیجی یا بر اثر شدت خواب آمدن باینطرف و آن طرف متمایل شدن

پیل در گل مانده را جز با پیل (یا پیلان) بیرون نکشند پیل در گل مانده را شه پیل باید تا کشد

پیلش یاد هندوستان کرده یاد چیزی یا مطلوبی افتادن و بشدت دل از دست دادن

پیله کردن بکسی (یا) بکسی پیله کردن کسیرا با لجاجت مورد تعرض و تعقیب قرار دادن کسیرا دنبال کردن مثال مدتی است بمن پیله کرده دقیقه‌ای را حتم نمی گذارد بد پیله شخصی را گویند که بصورت لجاج آمیزی دیگری را دنبال کند مانند کودك که برای گرفتن چیزی مادررا تعقیب کند و تا نگیرد دست از او ندارد

پیمانه‌اش پر شده- پیمانه‌اش لبریز شده اجلش فرا رسیده صبرش بهانتهی رسیده خیام فرماید پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

پیمانه کشیدن باده نوشیدن شراب خوردن

پی مصلحت مجلس آراستند
نشستند و گفتند برخاستند

پی نخود سیاه فرستادن- دنبال ... بمنظور اغفال و فریب کسیرا دنبال کاری فرستادن مثال میخواستند مرا دست بسر کنند وازحوزه خود دور سازند پی نخود سیاه فرستادند به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود

پینکی رفتن چرت زدن مثال از بس سست و لش است دایما در حال پینکی رفتن است.

پینه‌دوز بحرف ارسی دوز نمیشود ارسی دوز کفاش است و ارسی بضم الف و راء منسوب به ارس (روس) است و گویا کفشها باشنه‌دار چرمی را چون ابتدا از روسیه آورده اند تدریجا کلمه کفشگر و کفاش جای خود را به ارسی دوز داده است و مراد این است که با حرف وادعا هر بی هنر نمیتواند جای هنرمندان را بگیرد

پینه‌دوزی موقوف بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

پیه‌ چیزی را ‌بتن خود مالیدن خود را برای تحمل آسیب و ناملایمی آماده نمودن

مثال پیه کتك خوردن را به بدن خود مالیدم وواردمعر که جدال آنها شدم پیه ضرر کشیدن را ببدن خود مالیدم و داخل آن معامله گردیدم

پیه دل وا کن ـ صبر کن تحمل کن وقتی کسی درمورد امری اظهار خستگی و بیتابی کند باو گفته شود مثال ضعوبت وسختی کارم روز گارم را سیاه کرده است مخاطب ای بابا پیه دل وا کن .

پیه که زیادمیشود بپاشنه میمالند (یا به کـون میمالند) اسراف کردن در موقع زیاد شدن چیزی

((حرف ت))

تاآب گل آلود نشود ماهی گیر نمی آید رجوع شود به آب را گل آلود کرد تاماهی بگیرد

تا آهن گرم است باید کوفت تاوقت نگذشته باید استفاده کرد همانند تا تنور گرم است نان توان بست.

تا آبله در جهان هست مفلس در نمیماند بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

تااز غلاف چه بیرون آید تاجوهر خودرا چگونه نمایش بدهد تااز بوته امتحان چسان بیرون آید مثال این جوان خیلی باهوش بنظر میرسد مخاطب تااز غلاف.

تاب آب نزنی شناگر نشوی تاخطررا برخود نخری مهارت نیابی تا باستقبال خطر نروی خطیر نشوی

تا به بینم از پرده چه آید بیرون. همانند شب آبستن است تاچه زاید سحر

تابتوانی سخن کم و بیش مگو.

تابچه نگرید مادر شیرش نمیدهد همانند جوینده یابنده است تانگرید طفل کی نوشد لبن .

تابخت کرا خواهد و میلش به که باشد- از مثل تایار کراخواهد و میلش بکه باشد ماخوذ است همانند تا به بینم که از پرده چه آید بیرون

تابدامان قیامت - تا قیامت همیشه . همانند: ابد مدت مثال تا بدامان قیامت یا تا قیامت که این اوضاع بر قرار نخواهد ماند .

تابستان پدر یتیمان است نقیض زمستان آفت جان مستمندان است

تابوتش راهم بدوش او نمیگذارند این مزاوخث سر گرفتنی نیست مثال : دختر فلان را به آقای بهمان خواهند داد مخاطب: تابوتش راهم بدوش او نمی گذارند

تابوق سك تابوق سحر - تاسپیده دم مثال تابوق سك بیدار ماندن تا بوق سحر کشیك کشیدن

تا پاروی دم سك نگذارند سك صدا نکند تابشخص پست وحقیری آزاری نرسانند او با بیشرمی و بیحیائی عمل متقابل نکند

تاپدر نشوی قدر پدر ندانی.

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

تا پی پشت و رو ندارد موقع نشستن اگر ناگزیر شوند پشت خودرا بدیگری کنند وزبان بعذر خواهی گشایند طرف گوید:

بفرمائید به نشینید گل پشت و رو ندارد درصورتیکه افراد دیگری هم باشند و یا شخص عذر خواه حساب شوخی داشته باشد بلافاصله گویند تا پو پشت و رو ندارد و گاهی هم گویند تا پو چشم ورو ندارد برخی اوقات هم بهجمله تعارفی گل پشت و رو ندارد اضافه کنند نبات زیر و رو ندارد.

تا پو چشم ورو ندارد شخصی بی حیاو بی آزرم است

تا پول داری رفیقتم
قربان بند کیفتم

دوستان ریائی همیشه رفیق دوران توانگری هستند همانند قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم

تا پول ندهی آش نخوری همانند تادانه نیفشانی خرمن برنگیری.

تا په ها را روی آب ریختن همه چیز راآشکار ساختن بدیها را رو انداختن •
مثال هرگز فکر نمیکرد تا په اش روی آب می افتد و اینطور رسوا میشود همانند. پته اش روی آب افتادن.

تا تریاق ازعراق آرند مار گزیده مرده باشد ـ همانند وبمعنی نوشدار و بعدازمرک سهراب

تا تفنگ ویران بیندی دعوی تمام شده است درمورد کسانیکه درراه اجرای امری تعلل وتهاون بخرج دهند وخود را بمقدمات امرسرگرم سازند ایراد می ـ شود

تا تنور گرم است نان توان پخت ـ

تا تنور گرم است نانرا بچسبان تا اسباب کارموجود است باید بدون فوت وقت استفاده کرد.

تا توانستم ندانستم همینکه دانستم نتوانستم ـ همانند ای جوانی ندانی، ای پیری نتوانی.

تا توانی پرده کس رامدر
تا ندرد پردهٔ اترا پرده در•
تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمیباشد

تاتو باشی که دگر آرغ بیجا نزنی
این پیش آمد ناگوار یاعمل بد باید برای تو درس عبرت گردیده دیگر مرتکب چنین امری نشوی تاچشمت کور که دیگر کار زشت نکنی صفای اصفهانی گوید
خوب شد از نفس افتادی خاموش شدی
تا تو باشی که دگر آرغ بی جا نزنی

تا تو بگوئی فمن می فهمم فرح ـ زاداست خودهوشیارو بیدار کارمی باشم توجه باین موضوع دارم.

تاتوره درهوا پاشیده اند(مگر. گوئی «•) عوام تاتوله گویند وآن سمی است که بسگان خورانند وآنان را بکشند وگویا خاصیت کور کردن دارد ومنظور از مثال این است که مردم کر و کورشده نمی توانند بشنوند و به بیند ودر نتیجه بفهمندو ادراك كنند.

مثال گوئی تاتوره درهوای این شهر پاشیده اند که مردمان آن اینسان دیده عقل

وهوششان کور شده است .

تا توفکر رخت بکنی ننه

مرا سیاه بخت میکنی ننه

همانند تا تریاق از عراق آوری مار گزیده مرده است .

تا تو کوک کنی ما رنگش را هم زده ایم

تا تو بیائی مقدمات را تهیه کنی من کار خودرا بپایان رسانده ام

تا جان برخطر ننهی بردشمن ظفر نیابی

تا جان هست امید هست

همانند تادم باقی است امید باقی است

تا جای ندانی پامنه

تاج سر کسی بودن - موجب عزت و افتخار بودن .

مثال : من نوکر واراد تمند شما هستم مخاطب خیر شما تاج سر من هستید

تا چراغ میسوزد (یا: تا چراغ روشن است) زائو میزاید تا کسی محبت می کند دایما ازاو توقع محبت دارند تا کسی کارمی کند از او انتظار کار کردن دارند مثال این قبیل موارد.

تا چراغ روشن است جانوران بیرون می آیند تا انسان قادر وتوانا است همگان دوراو جمع شوند وچون قدرت ازاو سلب شود پرا کنده گردند

تا چراغ فلك برسر دوراست

هر شب همینطور است

همانند بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است.

تا چوب بدهل نخورده، مرده روی آب نیفتد - سابقا وقتی کسی در آب رود یادر یاچه ای غرق می شد وجثه او ناپدید می گردید در کنار آب دهل مینواختند ومعتقد بودند که بااین عمل جثه روی آب می افتد و برخی معتقدا ند دهل می نواختند تا آب بازان وشنا گران خبر یافته برای جثه غریق اقدام نمایند ومراد ازمثل اینستکه تا کسی از قدرت مالی یامقامی خود پیاده نشود معایب و نقایص او معلوم نمی شود چنانکه دهل کسی کسی را نواختن بمعنی بر کنار و معزول کردن واز اسب قدرت پیاده نمودن کسی است

مثال فلان تاحا کم بود معقول مردی ود وعیب و نقض دراو دیده نمی شد ولی حالا سرتا پا عیب شده است مخاطب همانوقت هم همین معایب را داشت منتهی تا چوب بدهل نخورد مرده روی آب نمی افتد.

---

(۱) خبرزیر درشماره ۹۰۱۱ مورخه دوم خرداد ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات جزء اخبار شهرستانها درج گردیده که شاید صحت نظریه مورد مثل بالارا تأیید نماید وعینا دراینجا نقل میشود ا هوای گرم وسوزان عبدالکریم درویش کارگر تعویض ریلهارا برای دفع گرما برآن

بقیه در صفحه بعد

بقیه از صفحه قبل

میدارد تادر یکی از محل‌هائی که بتوان بدن را شستشو داددر آب غوطه‌ای بخورد و چون‌در آن نزدیکیها محلی برای آب‌تنی بنظرش نمیرسد بچند تن ازرفقای خود پیشنهاد می کند که بهتراست به سدبالارود رفته و آب‌تنی کنند.

رسدبالا رودباهمه زیبائی خوددر دو کیلو متری ایستگاه دوگوه باین عده که شادی کنان سوی‌آن پیش‌میرفتند چشمك میزد. رفقا لباسها رابیرون آورده یکی پس ازدیگری بآب‌میپرند. دراین میان عبدالکریم که شنابلد نبوده ولی با دیدن‌جهش‌رفقایش به‌آب‌ذوق‌زده می‌شود بدنبال آنهابه آب میزد ولی پریدن به آب فرورفتن به قعر سدیکی‌میشود. رفقایش پس‌ازمدتی معطلی وجستجوچون عبدالکریم اثری نمی بینندمراتب رابه گروهبان خداشهری رئیس پاسگاه ژاندار مری اطلاع میدهند. سرکار سرگروهبان هم‌به محل‌حادثه آمده‌وجریان راصورت‌مجلس‌میکنند وسپس برای‌پیداکردن جسدعبدالکریم فعالیت آغاز می‌شود ولی‌پس ازسه‌روز تلاش‌وکوشش کوچکترین اثری ازجسد مغروق بدست نمی‌آید وقتی رئیس پاسگاه‌نومید میشود عده‌ای کارگر باو پیشنهاد می کنندکه باسازودهل بایدجسد را پیدا نمود. ابتدا گروهبان خـدا شهری خیال میکند اورا مسخره کرده‌اند. ولی‌وقتی‌قیافه‌های جدی پیشنهادکنندگان راباقسم‌های همـراه آن قیافه‌ها ملاحظه میکند بزودی بدنبال یکدسته طبال و نوازنده فرستاده در کنار استخر شروع بنواختن می کنند. هنوزچند دقیقه از بلند شدن سروصدا نگذشته بودکه باکمال تعجب میبینند آب‌بحرکت‌آمده وسپس‌جنازه عبدالکریم‌روی آب‌نمایان شدجنازه را از آب‌گرفته وپس‌از این‌که‌آقای دکتر بقراط رئیس بهداری‌اندیمشك باحضور نماینده دادگاه‌دزفول وقائم‌مقام ژاندار مری یعنی گروهبان خداشهری جسد را معاینه می نمایداجازه‌دفن صادرمی‌شود. خبرنگاراداره از اندیمشك می‌نویسد در این موقع گروهبان خداشهری میگفت گرچه سه شبانه روز زحمت کشیدیم ولی بایداقرار کرد که کاشف جنازه طبالان بودند.

تاچه از آب بیرون بیاید- تا از آب چه بیرون بیاید تاچه پیش آید تاچه نتیجه بدهد همانند شب آبستن است تاچه زاید سحر تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون

تاچه قبول افتد وچه در نظر آید تاعملی که کرده ام چگونه مورد قبول شما واقع شود.

تاحرکت نکنی برکت نیابی

تاخانه‌ای ویران نشود، خانه‌ای آباد نشود. عرب گوید مصائب قوم عندقوم فوائد

تاخدا خدائی میکند همیشه تا ابد. مثال: تاخدا خدائی می کنداین جهان باقی خواهدماند.

تاخم شده‌ای بارگذارند به پشتت تاخود را مطیع و باربردار نشان میدهی مرتبا بارت را اضافه کنند.

تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون همانند و بمعنی: تاچه از آب بیرون بیاید.

تا دانه نیفشانی خرمن بر نگیری همانند: تاپول ندهی آش نخوری

تادختر نکند بوس بازی
پسر نکند دست درازی

تادست عمر بآسیا نرسد آسیا نگردد بشوخی درمورد کسی گویند که تا دستش بکاری نرسد بسامان نرسد (به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود)

تادلوش (دولش) تراست شکمش سیر است مردی است فقیر و مسکین و تا دستمزد روزانه را دریافت نکند امر معاش او تامین نشود مانند مقنی ها که تاوقتی کار میکنند اجرت می گیرند و نان دارند

تادلی آتش نگیرد، حرف جانسوزی نگوید

تادم باقی است امید باقی است - مراد از «دم» دم حیات و آخرین نفس است

تادنیاد نیاست .. تادنیاهست. مثال. تادنیا دنیاست این آدم می خواهد در شرارت خود باقی بماند تا دنیا دنیاست رسم روزگار سفله نوازی بوده و هست همانند تاخدا خدائی کند.

تادیب معلم بکسی ننك ندارد، سیبی که سهیلش نخورد رنك ندارد

تارنج نبری گنج برنداری

تارنك دارد آب توش میکند - شیرفروشهای متقلب تا آنجا که بتوانند و رنك شیرشان تغییر نکند آب در آن می کنند و این موضوع برای هرکس در اعمال خود تقلب می کند مصطلح شده است.

تاروباه شده بود درچنین سوراخی گیر نکرده بود د متخوش مشکلی بسیار سخت شدن در تنگنا محظور سختی افتادن همانند: تاشغال شده بود در چنین راه آبی گیر نکرده بود.

تاروغن برجاست چراغ نمیرد - تاوسایل کار موجود است یا تاسرمایه هست چرخ کار همواره در گردش خواهد بود.
تاهیزم برجاست آتش نمیرد

تارومار کردن. فراردادن. فراردادن آمیخته. اهرج ومرج مثال قوای دشمن را سربازان ما تارومار کردند.

تاریشه‌در آبست امید ثمری هست
همانند تادم باقی است امید باقی است .

تاریکی و اشاره ابرو؟

تاریکی شب سرمه چشم کورموش است ـ چیزی که برای یکی مضروزیان بخش است برای دیگری سودمند وفایده بخش است

تازه بدوران رسیدن کسیکه پس از فقر بمال و جاهی رسیده است . همانند. نوکیسه.

تازه‌چرخ کسیکه ازرتبه پست بمقامی عالی رسیده باشد یامصدر کاری فوق مقام خودشده باشد

تازی وقت شکار بازیش میگیرد ـ عوام بیشتر گویند ریدنش میگیرد بجای عجله وشتاب در انجام وظیفه خودرا بکار های بیهوده سرگرم میسازد.

تازی را بزور بشکار نتوان برد زورعامل موثر در اجرای هیچ امری نیست

تاشاه رگش می جنبد.. تاجان در بدن دارد مثال تاشاه رگش می جنبد محال است بگذارد فلان کار انجام بگیرد.

تازی را که بزور بشکار برند مردار آورد کسیرا که مجبور بانجام کار می‌کنند محصول عمل اوخوب ودقیق نخواهد بود .

تاشب نروی روز بجائی (یا بمنزل) نرسی همانند از تو حرکت ازخدا برکت. هر که کوشید برد

تاشغال شده بود درچنین راه آبی گیر نکرده بود همانند و بمعنی. تا روباه بود .

تاصدف قانع نشد پر در نشد ـ همانند قناعت هر که کرد آخر غنی شد قناعت بکن اما شوی رستگار قناعت توانگر کند مرد را .

تا صاح توان کرد در جنگ مکوب

تاظرف خودرا آبگیری نکند آب را هرز نمیکند
کنایه استهزاء آمیزی است که در مورد **اشخاص** حریص یاطماع یامفتخوار یا منفعت جو بکار می برند

تاعاقل رفت پل را بیابد دیوانه از آب گذشت همانند کاری که بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید

تا غم نخوری (بغمخواری (یا بغمگساری) نرسی
تا کچل فکر کلاه گیس بکند عروسی تمام است همانند : تاعاقل آمد از پل بگذرد بگذرد دیوانه ازجوی گذشت.

تا کار بزر برآید جان در خطر انداختن نشاید

تاکردن رفتا کردن بمدارا مثال فلان با من بدتامی می کند یا خوب تا می کند هر نوع هست روز خودرا با او تامیکنیم

تاآش داری کله جوش بخور تا توانائی مالی داری ازمال خودت استفاده کن ، اگر نداشتی قناعت کن

تاکلاغ بچه دارشد یك مردار سیر نخورد
عوام گویندیك که سیر نخورد و این مثل را بیشتر مادران بچه‌دار بکار میبرند که

در تقسیم غذا همیشه کلاه سرخودشان می رود وچیزی برای آنها باقی نمی‌ماند.

تاکور شود هر آنکه نتواند دید.
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تا که ازجانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسید

تا که احمق باقی است اندرجهان
مرد مفلس کی شود محتاج نان

تا که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.

تاگاو وماهی را میبرد - بسیار شجاع ودلیر یا زبروزرنك است.

تاگفتی «ف» میداند فرحزاداست. بسیار با هوش وپیش بین است. همانند. ننوشته خواندن - تابگوئی «ف»..

تاگوساله بیاید گاوشود، دل صاحبش آب شود - چه زحمتها باید کشید تا بچه های بزرك شود یاکاری به نتیجه و سامان برسد.

تا مار راست نشود بسوراخ نرود. همانند: راستی ورستگاری.

تامارشده بوددر چنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند. تا روباه شده بود...

تامرد سخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد.

تامرغ پشت ندهد، خروس پشتش نرود - تا زن فاسد نباشد مرد بروی دسترسی نخواهد یافت

تاموش شده بوددر چنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند: تا روباه شده بود...

تامیتوانی ورجه، تانمیتوانی فروجه - تادر قدرت وتوانائی خودداری بروروبجلو، همینکه نتوانستی آرام در جای خود بنشین وخاموشی پیشه کن.

تانباشدچوب تر فرمان نبرد گاو وخر
(یا) فرمان کی برد گاو وخر - تاترس ازمجازات نباشد مردم بدکار براه راست نروند ومردم تنبل انجام وظیفه نکنند.

تانباشدچیزکی مردم نگویندچیزها.
اغلب اخباری که بین مردمان شهرت پیدا میکنند خالی ازاساس وحقیقتی هم نیست.

تانپرسندت مگو ازهیچ بابا.

تانخوانندت مرودر هیچ در.
همانند: ناخوانده بخانه خداهم نتوان رفت.

تاندانی که سخن عین صوابست مگو.

تاندهی نستانی - همانند. ازهردستی که دهی بستانی

تانشوی پیر ندانی که چیست.

تانعمتی را نخوری شکرش بجا میاور - همانند: نخوری (یاناخورده) شکر مکن.

تانقش است، بخش است - همانند: درآمد مردرا بخشنده دارد.

تانفس هست آرزو باقی است -

تانگرید ابر کی خندد چمن
تانگرید طفل کی یابد لبن
همانند: تارنج نبری گنج برنداری

تانمیرد یکی بناکامی
دیگری شادکام ننشیند.
همانند بمرگ خربود سگرا عروسی هائی

وهوئی شد کل بنوائی رسید.

تانهال تراست بایدش راست کرد کودك تا خردو کوچك است تربیت پذیر است، وقتی بزرك و رشید شد چگونه اش می توان تربیت کرد .

تاهستم هسته ام و بریش تو بسته ام این مثل را غالبا زنانی که مورد تعرض شوی خود واقع می شوند درجواب تعرض وتشدد وی بشوخی گویند.

تاهم فیها خالدون ـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

تاهیزم برجایست آتش نمیرد ـ همانند و بمعنی: تا روغن برجاست چراغ نمیرد.

تایار کرا خواهد ومیلش به که باشد .

تایك گوسفند ازگودال (یا از جوی) جست همه گوسفندان میجهند مردم غالبا خوی تقلیددارند به مجردی که کسی درانجام کاری پیشقدم شدد یگران از او پیروی کنند .

تب تندعرقش زود میآید همانندو بمعنی: آتشش زودخاموش میشود.

تبردارهم گردنش رانمیزند (یا نمی توانند بزند) بس قوی وتواناوجسمش سفت و ورزیده ومحکم است بطوریکه با تبرهم نمی توان گردن اورا قطع کرد . بسیار مالدار و گردن کلفت است.

تب هم داشته باشد بکسی نمیدهد همانند و بمعنی: اخ وتفش راهم، پیش مرغ نمی اندازد.

تپاله گاو استنه بودارد نه سو ـ تپاله گاواست نه گند و بو دارد نه خاصیت ـ وجود نالایق و بیمرضه ایست

تپق زدن زبان ـ گرفتن زبان بطوری که کلماتی راشکسته ادا کنند تپق زدن و سرسم رفتن است (دراصطلاح عوام) هر دو بمعنی سکندری رفتن اسب است ودر ینجا عوام تپق زدن زبان رااز تپق زدن اسب گرفته اند.

تجدید مطلع کردن ـ از سر گرفتن بیان موضوعی.

تحفه نطنز ـ هرچیز بیقدرو بهاوغالبا بطور سخره واستهزاء استعمال می شود؛

تحصیل حاصل محال است.

تخت اززیر پایش کشیدند ـ از شغلی که داشت اخراجش کردند. مثال : مدتی در تجارتخانه ما کار می کرد ولی چون رفتارش خوب نبود تخت را از زیر پاش (پایش) کشیدند . همانند زیر پایش را روفتند .

تخت خوابیدن ـ بی حرکت و به پشت دراز کشیدن، تنبل شدن. مثال: پسرك از فرط تنبلی تخت خوابیده از جایش تکان نمی خورد.

تخته کردن ـ بستن دردکان. مثال: دکانش راتخته کرده است.

تخته کسی را آب دادن یا بآب دادن ـ رازکسرا فاش کردن. مثال: از ترسم که تخته ام را آب ندهد (یا بآب یا بر آب ندهد) مجبور بودم همیشه چاخان او را بکنم و همه جور تملقش را بگویم . همانند: لودادن

تخس و نخس کردن- اسراف کردن در بخش مال یا هرچیز دیگر. مثال: هرچه دارائی داشت همه‌را تخس و نخس کرد. همانند: نفله کردن. به... گاوزدن.

تخم دزد دشتر دزد میشود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تخم آنرا ملخ خورده است- بسیار بندرت یافت می‌شود.

تخم در شوره (یا شوره زار) افکندن - کار بیحاصل کردن.

تخم دستش بدهی زرده ندارد تخم درست... امانت نگاهدار نیست. دستش کج است. درحفظ مال غیرمورد اعتماد نیست همانند: سرمه‌را از توی چشم میدزدد. سك نمی توان داد بدستش تا تاخته کند.

تخم دوزرده است - دراجرای امری سهل و ساده مدعی هنرنمائی گردیدن. مثال: یك مسئله ساده حساب‌را حل کرده، پندارد تخم دوزرده کرده است.

تخم کردن و بدیوار زدن - مالی یا چیزیرا نابود کردن. مثال: هرچه‌داشت ونداشت همه را تخم کرد و بدیوار زد. همانند: تخس و نخس کردن.

تخم لق در دهانش شکسته اند - سر نگاهدار نیست. هرچه را بشنود فورا بازگو کند. دهانش شل است مثال: مثل اینکه تخم لغ (لق) دردهانش شکسته اند، هیچ حرفی دردهانش بند نمی‌شود با وعده کسیرا دلخوش کردن. با وعده کسیرا بطمع انداختن. مثال: باوعده‌دادم شغلی درتجارتخانه خود باو بدهم، بااین تخم لغی که‌در دهانش شکستم حالا دیگر ول کن

معامله نیست، همه‌روز میرود و می آید و مزاحم من‌شده است.

تخم مرغش زرده ندارد - بسیار متقلب است. کالائی که میفروشد یا کم یا فاسد است.

تخم نمیگزارد، وقتی هم میگذارد در کاهدان میگذارد - تخم نکرد روزی هم که کرد در کاهدان کرد کار نمیکند وقتی هم‌میکند درغیرمورد خود می کند. همانند، احمدك کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت.

تخمه بو میدهد (؟)

تدبیر از پیر جنك از جوان

ترا بخیر ومارا بسلامت - تو برای خودت من‌هم برای خودم. تو بکار خودت من‌هم بکار خودم. مثال. این شرکتی را که بایکدیگر کرده بودیم فسخ می کنیم، ترا بخیر مارا بسلامت.

ترازو داری یاد نگرفته ، مچك میزند - هنوز مراحل مقدماتی کاریرا یادنگرفته، بسوء استفاده پرداخته‌است.

ترازوی ترکی شده از آن‌سرپار سنك می برد (یابرمیدارد) در مورد کسی گویند که مرتکب خلافی می‌شود و تازه ادعائی هم دارد.

تر بودن دماغ (یا) تردماغ بودن شادمان و باکیف بودن. مثال: اورا بسیار شادو تردماغ یافتم.

ترب‌هم (یاجزو یاداخل) مرکبات شده‌است- همانند: بشکل هم‌داخل‌مویز شده است. پیاز هم جزء میوه جات شده است.

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است ترب کاشت قاتق نانش شود قاتل جانش شد

ترتیزك قاتق نانش بود قاتل جانش شدازچیزی که امید فایده داشت برعکس زیان دیدن همانند: تره خواستم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد زردادم وددرد سرخریدم.

ترجیح بلا مرجح محال است

ترحم بر پلنك تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

همانند: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان.

تردست بودن - چالاك و زرنك بودن جلد وفرز بودن تندست بودن. مثال این بنا بسیار تردست است.

تردستی کردن - کاریرا با کمال تندی وسرعت یا بامنتهای مهارت کردن بطوریکه طرف نبینر یامتوجه مقدمات امر نشود.

مثال: کارهای این شعبده باز با کمال تر دستی انجام می شود - این امر محیل سا مسهای تردستی فریبم داد وملکم رااز چنگم درربود.

تردماغ بودن بشاش وخوشدل بودن خوش مشرب بودن همانند: سر دماغ بودن.

ترزبان بودن - خوش زبان وخوش بیان بودن. همانند: چرب زبان بودن

ترزدن - تربکسد تاء بمعنی ریدن با صداست ولی مجازا درمورد کسی که بیجا و بی سبب بخندد گفته می شود.

مثال چرا اینقدر ترمیزنی یعنی خنده با صدا وبیمورد میکنی گاهی هم بمعنی سخن راندن بیجا و بیمورد استعمال می شود مثال اینقدر ترمزن و یعنی حرف مزن همانند زرزدن.

ترس برادر مرك است - همانند: هرکه ترسید مرد.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی

این ره که تو میروی بترکستانست

وغالبا بجای این بیت گویند این راهی که میروی بترکستان است ومقصود این است که اشتباه میروی و بمقصود نمیرسی.

ترسو هرگز بمراد نمیرسد همانند ترس برادر مرك است.

ترك عادت موجب مرض است.

ترك وحدیث دوستی قصه آب و آتش است

ترکی را بده راه نمیدادند می گفت. تیر وارکش مرا بخانه رئیس ببرید- همانند: یکی را بده راه نمیدادند سراغ خانه کدخدارا می گرفت پیغمبریش را قبول ندارند. ادعای خدائی می کند

ترند هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشود ترند مرغ کوچك زیبائی است باندازه وتقریبا شبیه به سیره (سهره) و مردم اصفهان معتقدند که اوهردفعه روی هفت دانه تخم می خوابد ویکی از جوجه های او بلبل می شود واین مثل را درمورد

اطفال یك خانواده استعمال میکنند و معتقدند که از بین چند فرزند یك خانواده یك نفر از آنها لایق و شایسته میشود .

ترگل ورگل ــ ترو تازه ، تمیز و پاکیزه.

مثال : دختری است بسیار ترگل ـ ورگل.

تروچسبان ــ خیلی تند و سریع مثال به مجردیکه رسید تر وچسبان صد تومان کلاه بابام را برداشت و بچاك زد همانند: تروفرز.

تروخشك با هم میسوزند بلای عام است وخوب و بدرا بایکدیگر رنج میدهد یانابود می کند .

تروخشك کردن کسی مراقبت ومواظبت کردن از کسی . مثال . همسر وفاداری دارد بااین که پیرشده است دائما در فکر اوست واورا تروخشك می کند.

تروفرز بودن زرنك وتیز و چابك بودن .

مثال فلان جوان ترو فرزی است . همانند زرنك بودن .

تره بریش کسی خرد کردنــ بکسی وقع واهمیت دادن این مثل غالبا بصورت نفی بکار میرود و گویند تره هم بریش ماخرد نکرد یعنی وقعی بما نگذاشت.

تره به تخمش میرود حسنی بباباش همانند و بمعنی هر کس باصل خود رجوع می کند

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش خوانش پسر
تره خریدم قاتق نانم بشه (بدوه) قاتل جانم شد همانند و بمعنی : تر تیزك قاتق نانش بود قاتل جانش شد .

تره توی کت (کتف) کسی خرد کردن موقیکه کسی دیگری را تهدید به آزار وایذاء می کند حریف به تمسخر و استهزاء گوید :تره توکتم خرد کن و منظورش آنستکه تو ناتوانتر از آن هستی که بمن آزار برسانی .

تره هم بارش نمیکنند باو اهمیتی نمیدهند .اعتنائی باو ندارند . بقدری بیوقع ونالایق است که اورا شایسته هیچ کاری نمیدانند .تره در اصطلاح مردم اصفهان ،،گندنا،،است که یك نوع سبزی خوردن است و اهالی اصفهان بآن چون ،،سبزی،،هم میگویند گاهی هم گویند ،،سبزی هم برش نمیکنند،،

تریاك مفت را قاضی خورد تا مرد همانند.. شراب مفترا قاضی هم میخورد. گاه ازخمت نیست ،کاهدانکه از خدمت است . سر که مفت از عسل شیرین تراست .**تریاك کسی گل کردن** لاف زدن ودعوی بیجا کردن . تریاکیها اغلب پشت منقل وافور که مینشستند واز دود تریاك سرمست یا بقول خودشان ،، کیفور ،، میشدند زبان به ،،ادعا مدعا ،، گشوده مدعی اعمالی میشدند که هرگز ازعهده آنها ساخته نبود واین مثل ازآنجا ناشی شده است .

تریشهٔ همان کندهــ تریشه یك چنبرم بودن هردو از یك جنس هستند.

تسمه از گرده کسی کشیدن کسیرا سخت ترساندن وهراسان ساختن ــ پشت کسیرا لرزاندن ،مثلثل: آنچنان تسمه ای

از گرده اشرار کشیدند که دیگر جرئت شرارت برای آنها باقی نماند

تشنه چیزی بودن اشتیاق کامل چیزی داشتن ـ شیفته و فریفته چیزی بودن . مثال: من تشنه یك دست لباس خوبم که بتوانم آنرا در مجالس مهمانی بپوشم .

تشنه درخواب آب می بیند هر کسی در اندیشه چیزی است که یافاقد یا شایق آنست . همانند: آدم گرسنه خواب نان سنگك می بیند . آدم بر هنه خواب کرباس دولا پهنا می بیند.

تصدیق بلا تصور کردن ـ در قضاوت بی انصافی کردن . بدون فکر و رویه و ملاحظهٔ اطراف کار قضاوت و حکم کردن

تعارف آمد نیامد دارد ـ خوشباش و تعارف کردن که از روی ظاهر سازی باشد، ممکن است گاهی هم مورد قبول مخاطب واقع شود و موجب زیان تعارف کننده گردد.

تعارف شاه عبدالعظیمی ـ دعوت و تعارفی که ازروی زبان باشد نه از دل. مثال: بما تعارف کرد که ناهار را در منزل اوصرف کنیم. ولی تعارفش از آن تعارف های شاه عبدالعظیمی بود. درمورد پیدایش این مثل گویند: اهالی شاه عبدالعظیم عادة وقتی فهمیدید واطمینان حاصل کردند که فلان رفیقشان که بقصد زیارت بشاه عبدالعظیم آمده است ناگزیر بباز گشت است ، در چنین موقعی بنای اصرار وسماجت را در نگاهداری وپذیرائی ازوی می گذارندو ازین روست که بهر تعارفی که اصل و اساسی ندارد نام تعارف شاه عبدالعظیمی

داده اند ودر اصفهان

« تعارف در شهری » مصطلح است یعنی در موقعی که بدروازه شهر رسیدند وقصد خروج دارند آنگاه بمسافر تعارف واورا دعوت کنند.

تعارفش باآب حمام استـ همانند و بمعنی مثل بالاست.

تعارف کم کن و برمبلغ افزا ـ در موردی که درمقابل توقع یا دستمزد کار کسی مبلغ ناچیزی بپردازند و تعارف و چرب زبانی تحویل وی دهند ، مخاطب بایراد این مثل مبادرت نماید :

تعجیل بداستولیکن درعمل خیر نیکوست .

تعارف یکش خیر است، یکش شر همانند و بمعنی: آمدنیامددارد.

تعجیل کار شیطانست . تعجیل کننده پیرو شیطانست.

تعریف آنستکه دشمن بکندـ تمجید وستایش که دشمن بکندحتما ازروی حقیقة است وبقول عوام «سوسه بردار» نیست.

تعریف زیادبدتر ازدشنام است ـ تمجیدوستایش که ازحد گذشت اثرش بدتر از ناسزاگوئی است.

تعریف خودکردن پنه خائیدنست ـ عوام گویند : تعریف خود کردن که خوردنست .

تعزیه گردان ـ کنایه از کسی استکه و اسطبهم بستن و اصلاح و انجام امری باشد .

همانند کارچاق کن. میاندار .

تعلیم معلم بکسی ننگندارد سیبی

که سهیلش نزد رنك ندارد - مقصود از تعلیم درینجا تادیب و مجازات است. سابقا این عقیده عمومیت داشت که تانور ستاره سهیل به سیب نتابد سیب گلگون رنك نمی شود و تا بانگور نزند انگور ترشی خودرا ازدست ندهد، وکاملا شیرین نمی گردد.

تغارش راکاشی میشکند تاوانشر قمی میدهد - همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری بهششتر زدند گردن مسگری

تغارش بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه لیسان.

تفش بلند شدن - صدای خبری بعداً بلند شدن. مثال: ورشکستگی این تاجر بزودی تفش بلند میشود،

تغ ولغ شدن - سست شدن. ازهم باز وناستوار شدن. نیمه باز بودن دکانهای بازار.

مثال درهردو معنی: این هنر تغ ولغ شده دستش بزنی از هم میپاشد. این روزها بازار براثر تصادف باایام عید نوروز تغ ولغ است. (تق ولق هم مینویسند).

تغییر اسم، تغییر مسمی نمیدهد - اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: خرهمان خراست پالانش عوض شده

تفاوت از زمین تا آسمان بود - اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: میان ماه من تاماه گردون تفاوت اززمین تاآسمان است.

تف سر بالا - هرکاری ضرر بصاحبش بزند. مثال: این عمل تو تف سر بالاست ضررش بخود وارد میآید.

تف سر بالا بریش خود آدم بر میگردد - توهینی که بخودی وخویشاوندان بشود نتیجه‌اش بی احترامی بخود توهین کننده است. ونیز گویند: تف سر بالا بریش تف کن رمی گردد.

تفنگچی بی سرب و باروت - شخصی که بخواهد کاریرا بدون اسباب ووسایل انجام بدهد.

تقاص بقیامت نمیماند - همانند: ظلم ظالم بنیاد خود ظالم رامی کند. ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود این جهان چون کوه است وفعل ماندا باز گردد این نداها راصدا.

تقدیر چه سابق است تدبیر چه سود تقدیر مخالف با تدبیر است - در مثل بالا غالبا درمورد اظهار تسلیت به مصیبت دیدگان وآسیب رسیدگان گفته میشود.

تقویم پارینه بکار نیاید - تقویم پارسالی بکار نمیخورد (بانوان اصفهانی «توی کوك» بانوان تهرانی میروند و میگویند: زنهای تهرانی وقتی سال تجدید میشود ازیکدیگر میپرسند شوهر پارسا لیت را دارای یانه؟) و این خود تفسیری است از مثل مرقوم.

تك روزگار دراز است - دنباله زمان دراز است وهمه چیز را دستخوش فراموشی میسازد. وقت برای انجام کاری یاگرفتن انتقامی بسیار باقی است.

تك سرما (یاهوا) شکستن - از شدت وحدت سرما کاستن. معتدل شدن هوا. تکش شکستن نیز افاده همین معنی کند

تکلف گر نباشد خوش توان زیست
تکلفاتی که انسان در زندگی بی‌سبب برای خود فراهم می‌کند پایه آسایش زندگی را برهم می‌زند. از دست دادن سادگی موجب از دست دادن خوشی در زندگی می‌شود.

تك و توك ـ کمیاب. اگر پیدا شود یکی یا دو تاست. مثال: از سکه‌های شاپور ساسانی تك‌و‌توکی بدست می‌آید.

تکه چهل وشش شاهی ـ هدیه‌ای مختصر دادن و چشمداشت انعامی بزرك داشتن.

تکه شکم را سیر نمیکند، اما محبت را زیاد میکند ـ (لقمه ..) ـ همانند: مالت را خوار کن خودت را عزیز کن سفره گستردن و بذل و بخشش کردن همیشه جالب مهر و محبت مردمان است.

تکه رادور سر گرداندن ـ اهمال کردن در کار. دول دادن اززیر بار کار یا دادن چیزی بکسی دررفتن. مثال اگر نمی خواهی مسئول مرا اجابت کنی چرا تکه رادور سرت می گردانی و بی‌سبب سر گردانم می کنی؟ ـ انجام کار از غیرراه خود. مثال: این راهی که میروی غلط است، چرا تکه رادور سرت می گردانی؟

تکه سرسیری (یا) لقمه سرسیری ـ شخصی یا هرچیزیکه مورد نفرت باشد یا مطلوب ودلپسند نباشد. مثال: مگر من تکه یا لقمه سرسیری هستم که این‌طور با من به رفتار میکنید یا این‌طور بمن بی اعتنائی میکنید.

تکه همسایه روغن غاز دارد ـ همانند و بمعنی: آش همسایه روغن غاز دارد، مرغ همسایه غاز است.

تکیه بر آب کردن ـ امید بیحاصل داشتن. نقطه‌ضعیف وسست بنیانی‌را تکیه گاه خود قرار دادن.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده‌شود.

تلافی غوره را توی دل کوره در آوردن ـ کسیرا بگناه دیگری آزار دادن. این مثل بیشتر در‌مورد کسی گفته می‌شود که وقتی آزاری از کسی به‌بیند و نتواند براثر قدرتی که دارد ازوی انتقام بگیرد بدیگری که ناتوان تر از خودش هست تلافی کند. مثال: چون قدرت برابری باوی نداشت انتقام خودرا از برادروی گرفت و تلافی غوره را توی‌دل کوره در آورد همانند: دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند. از شیر دهانش سوخته بدوغ فوت میکند.

تلخه درسایه گندم آب‌می‌خورد
عوام گویند: هزار تلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد. ومرادشان از تلخه زردالوی «هلندر» است که هسته آن تلخ‌ومیوه‌اش نیز مطلوب نیست و از شیرینه زردالوی شکرپاره است والبته این تمثیل ناشی از اشتباه آنهاست و صحیح مثال همانست که‌نوشتیم چراکه تلخه بوته ایست که‌در مزارع گندم میرویدودانه‌های تلخی‌دارد که‌اگر ازگندم‌جدا نشود نان آنرا تلخ می کند و آن‌را «کرکاس» نیزمینامند

تلکه کردن ـ به نیرنگ و تزویر یا با اصرار و ابرام پولی یاچیزی را از کسی گرفتن. همانند. سرو کیسه کردن.

تلو تلو خوردن ـ بحال کیجی یامستی راه رفتن.

تلی پاك (یا نریده) نگذاشته است ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

تمیز برداشته شده است ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تماشاچی معرکه شده ـ ناظر جریان عمل دیگران گردیدن تماشاچی کاردیگران شدن بدون اینکه خود مداخله در آن کنند مثال: اکنون که ما تماشاچی اعمال شما شده‌ایم تا به بینیم نوبت عمل کی بما میرسد

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

تنبان مرد که دوتاشد بفکر زن نو میافتد ـ در گذشته چون تعداد زوجات در ایران بسیار معمول بوده برخی زنان سعی داشتند شوهرا نشان دارای مال فراوانی نشوند تا بهوس تجدید فراش نیفتند و این مثل از آنجا پیدا شده است. همانند: پول که زیاد شد خانه تنك می شود زن زشت!

تن بکار دادن ـ دنبال کار رفتن. جدا کار کردن. مثال: فلان مدتها بود دنبال کار نمی رفت این روزها خوب تن بکار داده است.

تنبل برو بسایه سایه خودش میآیه (می آید) ـ همانند بکاهل کار فرمایند بشنو.

تنبل پای درخت زردآلو ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تن خود را چرب کردن ـ برای تحمل مصیبتی یازحمتی از قبیل کتك، خوردن یا شنیدن ناسزا اماده شدن مثال: تن خود را چرب کرده‌ام.

تن دادن ـ تن در دادن ـ تسلیم شدن مثال: من هرگز تن باین کار نمیدهم یا در نمیدهم بقبول کار تن دادم. «تن بقضا دادن» هم گفته می شود.

تندرستان را نباشد درد ریش ـ همانند: سیر خبر از گرسنه ندارد.

تنش به تن فلان خورده است ـ خوی اورا گرفته. درعادات وصفات نسخه بدل اوست. مثال: این جوان تنش به تن پدرش خورده است.

تنش میخارد ـ دلش کتك یافحش و ناسزا میخواهد. خواهان آزار و بدی خویشتن است. مثال: مدتی است ناسزا نشقیده تنش میخارد مدتی است ضرب شست مرا نچشیده تنش می خارد. همانند. دنده‌اش میخارد.

تنکه را زرد یا نجس کردن ـ سخت ترسیدن. ازشدت ترس خودرا نجس کردن این اصطلاح مثلی غالبا «بر سبیل استهزا» درمورد کسی گفته می شود که بترسد و از زیر بار کاریا مبارزه‌ای فرار کند. همانند: تنبانش را نجس کرد.

تنك آمدن یا به تنك آمدن ـ عاجز شدن. بستوه آمدن. مثال: از دست توقعات بیجای زن خود بقدری تنك آمدم که حتی بترك خانه خود گفتم.

تنك افتادن ـ در فشار واقع شدن معده براثر پرخوری. مثال: از بس زیاد خوردم تنك افتادم.

تنك بودن خلق ـ مغموم و گرفته دل بودن: مثال. امروز بقدری خلقم تنك بودكه می‌خواستم سر به بیابان بگذارم.

تنك بودن قافیه ـ كمیابی چیزی مشكل شدن كار. مثال (در مورد اول): قافیه پول در بازار بسیار تنك شده است (در موود دوم) قافیه زندگی برای من سخت تنك شده است.

تنك شدن كار ـ مشكل شدن كار یا زندگی. مثال: بقدری كار برمن تنك شده است كه اززندگی خود سیر شده‌ام.

تنك شدن وقت ـ دیرشدن. نزدیك بآخر بودن وقت. مثال: وقتم تنك شده فرصت ماندن ندارم.

تنك را نمیتوان خرد كرد ـ از عهده خرج یاتوقعات كسی برنیامدن. مثال مستخدم خوبی استولی من حریف خرج او نیستم و نمی‌توانم تنگش راخرد كنم. (تنك بفتح تا وسكون نون تیرعصاری است كه بسیارسطبرواستوار باشد) همانقدغلتاقش رانمی‌توان توبرد

تنك كردن كار بركسی ـ مشكل كردن كار براو. بستوه آوردن و عاجز كردن كسی.

مثال: آنچنان كاررا براو تنك كردم كه بالاخره درمقابل پیشنهادات من تسلیم شد.

تنك گرفتن بكسی ـ همانندو بمعنی اصطلاح بالاست. مثال: باندازه‌ای باو تنك گرفتم كه بگریه افتاد.

تنك میگیر دفلك برمردمان سختگیر

تنك و تیشه برداشتن ودنبال كسی افتادن ـ كسیرا بشدت مورد تعقیب و انتقام وكینه كشی قراردادن. مثال: چرا تنك وتیشه استرابرداشته‌ای ودنبال من افتاده‌ای؟

تنگه‌كسی راخردكردن ـ نقیض. تنگش رانمی‌توان خرد كرد. مثال: یااین كه‌تنگه این شوفررا خرد كردن مشكل است ولی‌من ادرا درهر حال نگاه‌میدارم

تنور شكم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نا یافتن

تنها خور برادر شیطانست

تنها بداور (یا بقاضی) رفتن ـ قضاوت یكطرفه كردن. تنهالاف و گزاف زدن.

مثال: فلان‌می‌گفت بااوخیلی بدرفتاری كرده‌ای. مخاطب: تنها بقاضی‌رفته است فلان‌می‌گفت درصحنهٔ مسابقه شكستت‌داده است. مخاطب: تنها بقاضی رفته است

تنها بقاضی میروی‌راضی برمی گردی.

تنها كسی كه نمیداند خواجه حافظ شیرازیست ـ ازاین راز همه‌كس اطلاع دارد.

تنها مانی چویار بسیار كشی

تنهائی بخدا میبر ازدوبس ـ تنها ماندن یازندگی كردن بدون یارو معاشر برای انسان‌غیرممكن است چراكه‌انسان طبعا اجتماعی و مدنی الطبع خلق شده است.

توازتوه‌ن‌ازبیرون ـ بكتاب‌داستان های امثال مراجعه شود.

تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بسر اندر اندازدت

تو آن ور آب، من این ور آب- تو آنطرف جو من اینطرف جو- درموردیکه بخواهند در کاری وامری از یکدیگر جدائی اختیار کنند این اصطلاح مثلی را ایراد کنند. گاهی هم بر سبیل تعرض در موقع کناره جوئی از کسی به وی گویند. مثال: از این تاریخ بیعد زندگی من با تو نمی‌شود، تو آن ور آب، من این ور آب.

توانا بود هر که دانا بود - این مثل در این اواخر بعنوان شعار فرهنگ ایران اختیار شده است.

توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال.

توانگری بقناعت است نه ببضاعت.

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو زخود برنج در است

تو با این خریت فهمیدی من باین آدمیم نفهمیدم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

تو بتوئی نباشد شهری را یك شوهر بس است- وقتی رقابت بین زنان یك شوی نباشد همیشه بایکدیگر درصلح و آرامش زندگی می کنند. ولی مقصود از مثل این است که میزان «چشم وهمچشمی» وحس حسدورقابت بانوان رانشان بدهند که تا چه پایه زیاد است و اگر نبود چه آثار نیکوئی در برداشت.

تو بحر چیزی رفتن - تفکر و تامل نمودن درامری یاچیزی یاروحیات کسی. مثال: هرچند بیشتر تو بحر (یاتوی بحر) این موضوع میروم کمتر از آن سر در می‌آورم هرچه زیادتر تو بحر وکارهایت میروم کمتر از آن چیزی می‌فهمم.

تو بخیر وما بسلامت - رجوع شود به: ترا بخیر ومارا بسلامت.

تو بده مستیش پای خودم- بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود

تو به قمارباز بی‌پولی است-قمار بازاگر گفت توبه کردم دروغ می گوید مگر در موقع بی‌پولی.

توبه گرگ مرگ است - این مثل در مود اشخاص ستمکار یا بد کاری ایراد میشود که شیوه ناستوده بدی کردن عادت ثانوی آنها شده است و اگر هم بخواهند ترك عادت کنند ازعهده طغیان نفس اماره بر نیایند.

تو بهتر میدانی یا پیامبر- به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.

تو بی‌منت بر آید، من میخواهم تا آفتاب در آید - اگر تو بدون وجود من رفع حاجتت بشود بهتر، من استراحت می کنم تا آنگاه قدر من بر تو معلوم شود.

تو پاك باش و مدار از کس ای برادر باك - همانند: آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.

توپ زدن - تهدید کردن. مثال بی جهت بمن توپ مزن که من از بن توپ زدنها نمی ترسم.

توپ بمالی بستن - توپ میان

مالی بستن - بسرعت و بی مهابا آنرا خرج و نابود کردن.

مثال: درمدتی که تصدی کارهای مرا داشت میان مالم توپ بست وتمامی آنرا نابود کرد،

توپش خالی است - توپ اصطلاحی است درقمار آس که وقتی حریف دست پرزوری دارد چندبرابر « بلیت » (۱) مقرر بطرف توپ میزند و اغلب قمار بازان با نداشتن دست قوی و باصطلاح خودشان بادست خالی بحریف توپ میزنند تااورا «ازمیدان در کنند» ودربن مورد نیزمقصود این است که دستش خالی است

توپ درچیزی (یاتوی چیزی) بستن - مقصود از توپ دربنجا ودر مثل «توپ مالی بستن» ممکن است توپ خمپاره انداز باشد که گلوله‌اش مخرب هر چیز است. ک.اا این که منظور ازین مثل نابود کردن آن چیز است وهم ممکن است توپ مصطلح در بازی آس باشدچه آنهم اگر بیجازده شدمتلف پول ومال است.

توپ زدن(یا) توپیدن - تشرزدن.
مثال باوتوپ زدم (یاتوپیدم) که پس‌از این‌حق نداری بااشخاص ناباب معاشرت کنی.

توپوزی خوردن - مرعوب شدن و بازماندن ارانجام کاری- همانند: تودهنی خوردن.

توپی آمدن - همانند وبمعنی توپ زدن.

توچیزی گفتی مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم (یانوشتیم) تاترا خوش آید - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توچلو ندنش فرق میکند- بکتاب داستانهای امثال رجوغ شود.

توخط (توی خط) چیزی یاکاری بودن - دراندیشه وتدبیرمقدمات چیزی باکاری بودن. مثال: توخط این بودم که رفیقم رابا کومك خودراضی نگاه دارم امامکن نشد یارو تو خط این است که رکلاهی سرماهم بگذارد.

توخود حدیث‌مفصل بخوان‌ازین مجمل همانند، عاقل‌را اشارتی بس است.

تو در خانهٔ خود من در خانه خود (؟)

تودل برو - جذاب گیرنده. خوش قیافه. خوش اخلاق. مثال: فلان مردتودل برووممهربانی است، ممکن نیست کسی‌او رابه‌بیند وفریفته خوی خوش وروش نیك اونشود.

تودل‌خالی کن - سهمگین‌خوفناك.
تودل کسی راخالی کردن اوراترساند مثال: تودلش (یاتوی دلش) را خالی کردم که اگر چنین یاچنان نکنی دستت ازکار کوتاه خواهدشد.

تو دهنی خوردن - مرعوب شدن وبازماندن‌ازانجام‌کاری. مثال:می‌خواست هر کاری دلخواه خودش بود بکند ولی همین که تودهنی خورد سرجایش نشست.

---

(۱) ماخوذ از کلمه فرانسوی است.

همانند: تو پوزی خوردن .

تودهنی زدن بکسی - مرعوب کردن کسی بمنظور جلوگیری از انجام کاری. مثال: تا تودهنی باو نزدند، دست از شرارت نکشید .

ترا بگور من نمیگذارند - همانند و بمعنی : برادر را بجای برادر نکشند - گناه دیگر یرا پای دیگری ننویسند.

ترا پرسند هنرت چیست
نگویند پدرت کیست ؟

توراست میگوئی - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

تو راضی من راضی گور پدر قاضی - وقتی که طرفین معامله رضایت داشته باشند مداخله شخص ثالث معنی ندارد .

ترا که خانه نئین است بازی نه اینست. بازورمندتر ازخود پنجه میفکن- این کار کار تو نیست این عمل برای تو خطرناك است، ماخوذ از حکایت: هندوئی نفت اندازی همی کرد، یکی گفتش ترا که دو خانه نیئن است، بازی نه این .

توزدن - اصطلاحی است در قمار آس که وقتی صاحب دست، یعنی صاحب برگهای جور و خوب توپ بخورد ، ولی دست او خیلی قوی نباشد و ناگزیر توپ حریف را نگرد و از میدان او بدر برود باین عمل گویند «توزد» یعنی کنار رفت و برگهای خود را در «توی» برگهای دیگر ریخت و نیز کنایه از ترسیدن است. همانند: پهلو تهی کردن، جاخالی کردن

توزرد آورد - بیعرضه گی خود را نشان داد. بی کفایتی کرد. در کاری که باو رجوع شده بود بی لیاقتی نشان داد : مثال: با این که تصور می رفت مرد لایق و کاردانی است ولی سر انجام تو زرد در آورد و کمال بی کفایتی را از خود بروز داد. اصطلاح «توزرد در آوردن و ماخوذ از هندوانه ایست که وقتی بامید سرخ و شیرین بودن آنرا پاره کنند رنگ درونش زرد و بیمزه در آید .

تورا بانبرد دلیران چکار
تو برزیگری بیلت آید بکار

وبرخی بجای مصرع دوم گویند: «تو بیر این شعر اغلب بشوخی در مورد کسی ادعاز یاد ترازقوه خود بکند و بخواهند اورا «دست بیندازند» واستهزاء کنند وبیشتر در موقع بازی نرد مخصوصا درگاه باخت حریف برسبیل رجز ایراد می شود.

توش برمیدارد - «تو» بضم تاء و جزم را و از اصطلاحات مردم اصفهان است و بمعنی توانائی وقدرت باشد و ممکن است مخفف واژه «توش» (بروزن گوش) باشد وآن در فرهنگ برهان قاطع بمعنی قوت و طاقت آمده است ودرهرحال مراد این است ودر هرحال مراد این است که در حیطه قدرت مالی اوست. مثال: توش برمیدارد که ملك ششدانگی خریداری کند، یا یك کارخانه وارد کند. «تك و توش برمیدارد» نیز گفته می شود.

توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی - چون نعمت فراوان در اختیار داری قدر نعمت ندانی.

توقع خدمت از کسی دار که انتظار نعمت از تو دارده

تو که این آواز را داشتی چرا پیش جنازهٔ مرحوم پدرت نخواندی - ؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

تو که در زاری درمان چه میکنی؟

تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

تو کز کن تا بیابی رستگاری.

تو که لالائی میدانی (یا بلدی) چرا خوابت نمی برد - تو خود اجرای اندرزی که میدهی شایسته تر از دیگران هستی.

تو لشکرت نبود جنگت چه بود. تو که وسیله نداشتی چرا دست باجرای فلان کار خطیر زدی؟

تو که میوه جنگلی داشتی میخوردی دیگر اره کشیت چه گذشته بود ؟ بمثل «درودگری کار بوزینه نیست» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

تو کی مردی که ما تابوت حاصر نگردیم - جواب دوستی که از عدم مساعدت دوستان شکایت کند ایراد کنند .

تو گفتی (ف) من فهمیدم فرحزاد است - از مقدمه گفتار پی به نتیجه آی بردم تا لب بسخن گشودی تا آخرش را خواندم

تو مو می بینی و من پیچش مو
تو ابرو من و اشارتهای ابرو

تو توجه بصورت ظاهر امرداری ولی من از حقایق آن استحضار دارم.

تو نباشی یار من
خدا بسازد کار من

همانند: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد.

تو نیکو روش باش تا بدسگال
بد گفتن تو نیابد مجال

تو نخ چیزی رفتن - تو نخ چیزی باریك شدن - همانند و بمعنی . تو نخ چیزی رفتن .

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

تو ش ترش هم پیداست - معروف است سرشناس است .

توی آفتاب بگذاری راه میافتد بشوخی در مورد خطاب گفته میشود . مثال: از بس بدخط است گر نامه اش را در آفتاب بگذاری راه میافتد. در یك اصطلاح دیگر گویند «خطش کله جنك قورباغه است» و در اینجا نیز مراد همین است که خطش چون خرچنك کج و معوج است.

توی این هیر و ویر، پیاز یر ابروم را بگیر - در موردی ایراد کنند که در بین یك همهمه و شلوغی و یا اضطراب و تشویش و بیحوصلگی از کسی انجام امر غیر لازمی یا بیهوده ای را توقع کنند. (به کتاب داستان های امثال مراجعه شود)

توی بحر چیزی رفتن - رجوع شود به: تو بحر چیزی رفتن.

توی بوق زدن - رازی و نهفته ای را فاش کردن و منتشر ساختن. مثال: راز خودرا باو گفتم و توصیه کردم باحدی باز نگوید: ولی اورفت و توی بوق زد.

توی پوست خود نگنجیدن (یا جا نگرفتن) - سخت شاد و مسرور شدن یا بودن. مثال: از شدت خوشنودی در پوست

خود نمی گنجیدم.

توی پوست شیر رفته است ـ به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود

توی تاریکی ایستاده است و روشنائی رامیپاید ـ خودرا ازمعرکه کنار گرفته ومتوجه اعمال دیگران است؛

توی تاریکی رقصیدن ـ پشت سر حریف رجزخواندن مثال: چرا توی تاریکی میرقصی .

توی تنبانش رید ـ درکمال سختی ترسید. مثال وقتی صدای شلیك توپ بلند شداو توی تنبانش رید. همانند: خودش را نجس کرد. تنکه رازرد کرد .

توی جلد کسی افتادن ـ کسیرا تحریك کردن. براثر تلقین بسیار کسیرا تحت تاثیر قرار دادن

توی حول ولا ماندن ـ گرفتار دغمسه شدن . به مخمصه افتادن و تردید داشتن. بزحمت فکری گرفتار گردیدوقتی گرفتاری وزحمتی برای کسی پیش میآیدیا سخت خشمگین می شود.

بزحمت درچنین موقعی برای تشکیل خاطر خودغالبا گوید «لاحول ولاقوة الا بالله» واین مثل از آنجا پدید آمده است.

توی خربوزه آقانبات سبز شده است ـ لوس بار آمده است. نازك نارنجی است. عزیز بی جهت است مثال: مگر توی خربوزه آقانبات سبز شده که اززیر بار هرکار سختی در میروی وکار سبکتر می خواهی؛

توی خمیازه گذاشتن ـ کسیرا در حال تردید وانتظار گذاشتن. مثال: بمن وعده داد که کومکم بکندولی توی خمیازه ام گذاشت ورفت ودیگر نیامد .

توی خس و نس افتادن ـ درزحمت ومشکلی سخت افتادن. همانند: توی دغمسه افتادن

توی دغمسه افتادن ـ همانندو بمعنی توی خنس و نس افتادن.

توی دل داریه (دایره) و دنبك زدن ـ درباطن سخت شادومسرور بودن

توی دلش رخت شستن ـ پس براثر گرسنگی یا حالت ضعف شوریدن دل یا انتظار چیزی را داشتن مثال نمیدانم چرا حالم بدا ست! مثل این استکه توی دلم رخت می شویند.

توی دل کسی خودرا جا کردن ـ محبت کسیرا نسبت بخود جلب نمودن . مثال: من با ابراز خدمتگزاری خودم را سخت دردل پدرومادرم جا کرده ام

توی دهن شیر رفتن ـ بسیار شجاع ودلیر بودن. مگرفلانی ازین توپ وتشرها میترسد، اوتوی دهن شیر میرود .

توی ذوق کسی زدن ـ کسی راماء یوس ودل سرد کردن از کاری یا فکری (این اصطلاح معادل و هم معنی کلمهٔ فرانسه۲ است) همانند. دماغ کسیرا سوزاندن . (توی ذوقش خوردن بمعنی نومیدودلسرد شدن است)

توی راه آوردن ـ رام کردن مطیع کردن؛ ازراه کج رفتن باز داشتن مثال جوان ناراحتی بود با هر زبان و پند و اندرز دادنی بود بالاخره اورا توی راه

(Decourager)

آوردم.

توی قالب گذاشتن - بامهارت و تردستی امری یا چیزی را بکسی تحمیل کردن یافروختن. مثال: نمیدانی فلان ملك خودم را چگونه توی قالب گذاشتم و بفلان فروختم این مثل را بیشتر بصورت «بقالب زدن» و «قالب کردن» هم می گویند چنانکه گویند دروغهای شاخداری بقالب میزند که همه راحیران می سازد.

توی قوطی هیچ عطاری یافت شدن - بکلی نایاب و بی مثل و نظیر بودن (بیشتر در مورد سخنان زشت یا دروغ گفته میشود) مثال: فحشهای رکیکی میدهد که توی قوطی هیچ عطاری یافت نمیشود. حرفهائی میزند که توی...

توی نخ چیزی بودن یا رفتن در فکر چیزی بودن. در امری یامشکلی یا مسئله غامضی غورو تامل و دقت کردن. مثال، مدتی توی نخ کاراو بودم که به بینم سر انجام چگونه خودرا از آن مخمصه نجات خواهد دادولی عاقبت چیزی در نیافتم. همانند: درخط چیزی باریك شدن.

توی نخ کارخود بودن - سر گرم کار خود بودن و بکار دیگران توجهی نداشتن. مثال: من توی نخ کار خودم هستم بمن چه گذشته که توخوب یا بد میکنی!

توی لب رفتن تولب رفتن - حسد ورزیدن - حسرت خوردن - افسوس خوردن.

توی لته ریحان نمیرود مگر توی لته ریحان میرود - وقتی کسی از نوشیدن آبی بعنوان بدی طعم یاعیب دیگر آن یا ازخوردن غذائی بعذر بدی آن امتناع کند به وی گویند: مگر در لته ریحان میرود بخور توی لته ریحان نمیرود.

توی مرغدونی شکار مرغ کردن - شکار خانگی یاداخلی کردن.

توی دلش راخالی کردن - او را ترساندن: تهدید کردن. مثال: توی دلش راخالی کردم واورا از رفتن راه بدی که در پیش گرفته بود باز داشتم.

توی دعوی حلوا پخش (بخش) نمیکنند - درمیان جنك وجدال جزضرب وشستم نصیب دیگری نمی توان داشت

توی دهن شیر (یااژدها) میرود (و بیرون میآید) - بسیار شجاع و نترس ودلیر است.

توی کتش (کتفش) کرد به تردستی چیزی را باو قالب کرد اورا اغفال کرد چیزی را بتدبیر یااغفال یانیرنك وفریب باو فروخت. مثال: باچربزبانی خود را توی کت فلان کرد. قالی خود را با آنکه پوسیده بود باحقه بازی تو کت فلان کرد

توی کوك کسی رفتن - کسی را مسخره واستهزاء کردن تقلید کسیرا در آوردن: معایب کسیرا توی رو یا درغیاب او بصورت استهزاء بیان کردن. همانند: مضمون برای کسی کوك کردن

توی لو لهنك رفتن - اندیشناك شدن عاجز و ناتوان شدن درمکالمه مجاب شدن مثال: درمقابل دلایل منطقی اورفت توی لو لهنك وسکوت اختیار نمود. یا یك جواب

دندان شکن کردمش تو لهنك بطوریکه دیگر صدایش در نیامد. «توی لولهنك» عاجز وناتوان کردن ومجاب کردن است.

تو یمون خود مون را میکشد، پیرو نمون مردم را. - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توی هچل انداختن - دستخوش اشکال ساختن امری بطوریکه رفع اشکال آمدن نباشد.

توی یك شیشه اش کرده است که یك مثقال آب نمیگیرد. - تحت فشارش قرار داده است، آزادی را از او سلب کرده است. مثال: فلان درسختگیری با زن وفرزنداسراف می کندو آنهارا توی یك شیشه ای کرده است که یك مثقال آب نمی گیرد.

ته ترازو برزمین (بزمین) زدن - از در آشتی تو آمدن. مثال: یاروخودش قهر می کند وخودش هم ته ترازو بزمین میزند. **عوام بجای « ته ترازو » اغلب « کون ترازو » گویند همانند**: دمجنبانیدن.

ته تغاری - آخرین فرزند یك پدر و مادر. مثال: این بچه چون ته تغاری است نزد پدر ومادرش خیلی عزیز است.

ته جیبش را واجبی کشیده اند واجبی در اصطلاح مردم اصفهان «نوره» است که برای ستردن موهای زهاربکار میرود و همانند و بمعنی مثل بالا است.

ته جیبش از کون ملا پاکتر است (یا) از آئینه عروس پاکتر است خالی ازهرگونه پول و نقدینه است.

ته چیزی بالا آمدن ته چیزیرا بالا آوردن (یادرآوردن) تمام شدن چیزی یاتمام کردن آن مثال: آذوقه یکساله خانه خودرا تهیه کردبودم ولی هنوز سال بپایان نرسیده تهش رادر آوردند یا ته آنرا بالا آوردند یاتهش بالا آمده

ته درستی مجوی در عالم
کاسه آسمان ترك دارد.

ته دل قرص بودن یاداشتن تزلزلی درعقیده نداشتن - قوت قلب داشتن مطمئن بودن. ترس نداشتن مثال: ته دلم قرص است که این کار سرانجام به نتیجه مطلوب خواهد رسید نسبت بصحت این معامله ته دلم قرص است.

ته کشیدن - تمام شدن - مثال: هرچه پول داشتم خرج کردم و کیسه ام ته کشید.

ته کیسه بالا آمدن - تمام شدن پول وذخیرهٔ آن

ته وتودر آوردن - از راز درونی کسی تفتیش کردن - از اسرار زندگی کسی تحقیق کردن. مثال: پس ازآنکه خوب ته وتوی کارش رادرآورد (یا ازته وتوی کارش سر در آورد (یاازته وتوی کارش خبردار شد) وسایل راحتی اورا فراهم ساخت.

تهی پای رفتن به از کفش تنگ - از نعمتی محروم بودن بهتر است تا متحمل مضار وزیانهای ما بعدآن شدن. این مثل ماخوذ ازین شعر حضرت شیخ است که فرموده: تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که درخانه جنگ

تیر از دست یا ازشست یا از کمان رفتن - فرصت ازدست دادن موقع کاری

گذشتن. همانند : ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که از شست (انگشت دست) رفت بازنگردد .

تیر انداخت و کمان پنهان کرد مرتکب گناهی شد و آن را پنهان ساخت

تیر بهدف رسیدن ـ کامیاب شدن . مثال: تیر مقصودش بهدف رسید.

تیر را بشیر میانداز نه بگربه ـ همانند اگر سرشکنی سر دسته یا نه را بشکن

تیر را در چشم خود نمی بیند و خار را در چشم دیگران می بیند . همانند: کور خود است و بینای مردم.

تیرش بسنگ آمد (یا خورد) ـ در تدبیری که کرد بمقصود نرسید. نومید شد. مثال. تمامی کوششها را برای موفقیت خود بکار برد ولی سر انجام تیرش بسنگ آمد.

تیرش بنشان آمد ـ بعکس مثل بالا معنی میدهد.

تیرش کج پرد چو کج باشد کمان همانند : خشت اول چون نهد معمار کج میرود تا گنبد دوار کج.

تیر کردن ـ تحریک کردن مثال: فلان را تیر کردند تا با فلان پهلوان زورمندتر از خودش کشتی بگیرد. همانند: شاخ توی جیبش گذاردن .

تیری بتاریکی انداختن ـ تدبیری اندیشیدن و کاری کردن ، خواه بمقصود برسد یا نرسد. مثال. برای پیشرفت این منظور ما تیری بتاریکی می اندازیم از دو حال خارج نیست یا بهدف میرسد یا نمیرسد

و در هر حال زیانی ندیده ایم. گاهی هم بمعنی «یکدستی زدن» استعمال می شود. مثال: برای این که دست او را بخوانیم تیری بتاریکی زدیم فاقایخمان گرفت» و بارو ومشت خود را باز کرد .

تیری که از شست و ماهی ای که از شست رفت باز نگردد ـ همانند و بمعنی تیر از دست رفتن.

تیری که از کمان جست (یا رفت) بر نمیگردد

تیزی درفش درسر درفش است

تیشه بپای (یا بریشه) خود زدن ـ بدست خود موجبات زیان یا خطر را برای خود فراهم ساختن. مثال: فلان علم طغیان علیه دولت برافراشته است، این تیشه ایست که بپای (یا بریشه) خودمیزند.

تیشه رو بخود ـ کسیکه همه چیز را برای خود میخواهد و در هر کاری تنها نفع خود را منظور دارد.

تیغ دادن بر کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را بدست

سلاح یا هر وسیله دیگری بدست ناکس یا نادان دادن خلاف عقل و مصلحت است

تیغش بر است . صاحب نفوذ است . مقتدر است . قادر بانجام هر کاری هست. همانند : خرش می رود . حرفش در رو دارد.

تیغ چون بشکست خنجر میشود
زاده ظالم ستمگر می شود

همانند: عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود.

تیغ کج را نیام کج باشد

مردمان ناجنس و فاسد همیشه بامردمان فاسد و بی تربیت محشور ومعاشر هستند. همانند. کند هم جنس باهم جنس پرواز

تیغ کسی بریدن - رجوع شود به. تیغش براست.

تیغ کشیدن دماغ یابینی . در حال احتضار و نزدیك بمرك بودن.

تیغ کهنه جوهر دارد پیری و کهولت آمیخته به تدبیر وتجربت است . همانند : دوداز کهنه برخیزد.

تیمارغریبان سبب ذکر جمیل است

تیمم باطل می شود.

تیمم باطل است آنجاکه آب است

مخور ترناك تادر خم شراب است .

ثابت قدم باش وغم روزی مخور

ثابت رای نماید خیال درست .

ثروت بادآورده مالی که بدون رنجی بدست آمده یادوجائی گردشده باشد

ثوابت باشدای دارای خرمن

اگر رحمی کنی برخوشه چینی

ثواب راه بخانه صاحب خود میبرد .

(حرف جیم)

جائی بروکه ترا بخوانند
نه‌جائی که‌از درت برانند

جائی بنشین که بلندت نکنند (یا بر نخیزانندت). همانند: پاراز گلیم خود درازتر مکن.

جائی رفت که عرب نی انداخت. بمثل «آنجا رفت که عرب نی انداخت» رجوع شود.

جائی که آب هست تیمم باطل است رجوع شود به‌آب که آمد...

جائی که آفتاب نتابد طبیب میاید

جائیکه‌شتر یکی دوغاز است. خر قیمت واقعی ندارد - در محیطی که باشخاص قابل احترام وقعی نگذارند معلوم است نسبت بدیگران چگونه‌رفتار خواهند کرد.

جائیکه عقاب پر بریزد
از پشه لاغری چه خیزد

جائی که کچل هست اسم طاس نمی شود برد. طاس دومعنی دارداول‌ظرفی است مسی که زنان برای‌آب کردن در آن بگرمابه برند ودوم سری که سپیدو بدون موی است واین مثل درمورد کسانی بکار میرود که باانداک حرفی وسخنی نا ملایم رنجیده میشوند.

جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است - همانند وبمعنی: جائیکه میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است.

جائی که میوه‌نیست چغندسلطان المرکبات است - این مثل در موردی گفته میشود که زمینه مردان کارو عمل و مفید وسودمند برای انجام‌کاری‌خالی‌شود وناگزیر شوند دست‌توسل بدامن‌افرادی زنند که شایستگی دسته اول را ندارند. همانند:

در حوضی‌که ماهی نیست
قورباغه سپهسالار است

جائی که نمك خوری نمکدان مشکن - همانند. نمك‌خوردو نمکدان‌شکست

جائی نمیخوابد که آب زیرش برود جائی نمیخوابدکه زیرش‌تر بشود - آب‌زیرکسی رفتن‌یازیر کسی‌تر شدن‌کنایه ازاغفال شدن وفریب خوردن است و مراد مثل اینست که در کار خود غفلتی نمیکندکه موجب خسران او بشود

یادر کار خود مواظبت کافی دارد تا گرفتار فریب واغفال نشود. یا آنقدر باهوش و زیرك است که دستخوش اغفال نشود

جاافتاده بهتر ازچاه افتاده است متاع کهنه ومندرس بهتر ازمفقود وغیر موجود است.

جابجا کنعبد، جابجا کنستعین — ماخوذ ازآیه «ایاك نعبد و ایاك نستعین است» همانند و بمعنی: هرسخن جائی وهر نکته مقامی دارد.

جاتراست و بچه نیست — از دست دادن یامفقود کردن چیزی برخلاف انتظار مثال: انگشتری خودرا درمغازه باز گذاشتم وهمینکه باز گشتم تاآنرا برگیرم دیدم جا تراست وبچه نیست.

جاخالی رفتن — وقتی عروسی بخانه داماد رفت چندروز بعد «آدمهای عروس» درروز معینی بمنزل داماد بدیدار عروس میروندو باین مهمانی یا باین عمل «جاخالی رفتن» میگویند. مثال: روزی که جاخالی عروسی رفتند هدیه گرانبهائی برای او بردند.

جاخالی کردن — همانند و بمعنی: توزدن. مثال: بمجردیکه باو نهیب رفتم جا خالی کرد ورفت.

جاخوردن — ترسیدن. (مثال. بایك توپ جاخورد ومیدان را خالی کرد.)

جاخوش کردن — دل خوش کردن باقامت درجائی اقامت درجائی را خوش داشتن.

جاداشتن — مناسب بودن. مثال اگر درحق من محبت بکنی جا دارد — جا دارد بمن محبت بکنی.

جاده دزدزده (یاراه دزدزده) تا چهل روز امن است — سابقاوقتی جاده یا گردنه ایرا دزد میزد میگفتند تا چهل روزامن است ودیگر سرقتی درآن واقع نخواهد شد ولی این مثل رابطوراعم در مواردی هم بکارمیبرند که شخصی مرتکب عمل ناشایستی میشد و مورد ملامت قرار میگرفت وتامدتی ازتکرار آن خودداری میکرد درآنصورت میگفتند ازشر تجدید عمل اوتا مدتی ایمن خواهند بود.

جاده راگذارده از بیراهه میرود برخلاف اصل عمل کردن. ازراه راست منحرف شدن مثال: چرا جاده راگذارده ای واز بیراهه میروی؟

جاده کسی را کوبیدن — باتهدیدو تخویف کسیرا از میدان بدر بردن یا از انجام کاری ومنظوری بازداشتن. مثال: فلان میخواست از حدود ادب خارج شود ولی جاده اش را کوبیدم و«اورا سرجای خود نشاندم»

جازدن — درتعویض چیزی تقلب کردن چیزیرا بجای چیز دیگر تحویل دادن. مثال: او خواستار خواهر کوچکتر بود ولی خواهر بزرگتررا جازدند و بعقد او درآوردند من آن اسبرا میخواستم ولی اسب دیگری راکه شبیه بآن بود بمن جا زدند.

جاسنگین بودن — مهم و با شکوه بودن. مثال: جشن جاسنگینی گرفته بودند برای عروس جهیز جا سنگینی تهیه دیده بودند.

جاکردن (خودرا...) - مقرب کردن بابرانگیختن وسایل، خودرا نزددیگری عزیز کردن مثل: فلان بازبان چرب و نرمی که‌داشت عاقبت خودرا نزدپدرم جا کرد.

جاکن کردن یاشدن - دور ساختن کسی ازمقامی یا دور شدن او با اعمال قدرت. مثال: حاکم شهرما کوشش کرد که در مقرحکمرانی خود باقی بماند ولی مردم باشکوه و شکایت بالاخره او را جاکن کردند.

جامه باندازه قامت خوش است - هرچیز متناسبش خوب است.

جامه نیلی کردن - سیاه پوش‌وعزادار شدن.

جاناسخن از زبان‌مامیگوئی - وقتی دوستی ازدوست خود گله کندواو نیز بنوبه خویش گله‌مند باشد درپاسخ‌رفیق‌شاکی متقابلا بایراد این‌مثل مبادرت نماید.

جان‌بایددررودچه ازگلوچه از پهلو - آدمی درهر حال وهرصورت وبا هروضع و کیفیتی است مردنی است.

جان‌بجان کسی کردن. رجوع‌شود به: جان توجای کسی کردن،

جان‌بدر بردن (یادر بردن) - از خطرومهلکه‌ای رستن. مثال: نزدیك بود سیل مارا بگیرد ولی فرار کردیم و جان بدر بردیم.

جان‌بسر بودن یاشدن - مضطرب و پریشان بودن. گیج‌و ویج بودن. مشرف بمرك بودن. مثال: جان بسربود که‌مبادا من‌در معامله خودزیانی متوجه او کنم - جان بسر بود که چرا من‌آنهمه مورد مهر ومحبت پدرش هستم.

جان‌بعزرائیل ندادن - بسیار بخیل وخسیس بودن. مثال: اگر مبلغی کومك ازاو بخواهم خواهدداد؟ مخاطب: ممکن نیست، اوجان بعزرائیل‌هم نمیدهد.

جانب‌کسی رانگاهداشتن - ازکسی حمایت و پشتیبانی کردن جانبداری کردن مثال: انصاف‌باید داد تاآنجاکه‌درقدرت خودداشت جانب مرا نگاهداشت.

جان‌بلب رسیدن - بیچاره‌شدن‌خسته شدن ازبدی یاخرابی یاطول مدت کاری مثال: ازبس این‌کار خسته کننده‌است‌جانم به‌لب‌رسیده است- این‌بچه باشیطنت‌های ستوه آور خویش جان مرا بلب رسانده است.

جان‌توی (یادر)جان کسی کردن خودرا فدای‌کسی کردن. رنج بسیار در راه‌کسی بردن. حداعلای محبت‌را بکسی کردن. مثال: این‌طفل راجان توی‌جانش بکنی قدر محبتت رانمی‌شناسد.

جان‌خریدن - کسیرا از خطرمرك نجات‌دادن. مثال: اززور تشنگی‌و گرسنکی در حال سکرات مرك بود که من رسیدم و با نان وآب دادن باوجانش راخریدم.

جان دریك‌قالب‌بودن - (دودوست یادوکس) بسیار صمیمی ویکرنك وهم آهنك بودن. مثال: آنها دو دوست جان دریك قالب‌اند.

جان‌کردی‌کندن - درپرداخت‌دینی یاشیئی موردتقاضائی سختی یاجان‌سختی بخرج دادن.

جان‌کسیرا بلب‌آوردن - در انجام

کاری یااجرای خواهشی تعلل بخرج دادن
مثال: در بر آوردن مرادمن بقدری سستی
و تعلل کرد که جانم رابلب آورد.

جان کندن ـ در حال سکرات مرگ
بودن. مثال : داشت جان میکند که من
رسیدم ـ بسختی چیزی بکسی دادن. مثال:
تابیاید ده ریال پول بدهد هزار بارجان
میکند .

جان کندن خر خوردن یابو زحمت
رایکی میکشد و استفاده‌اش را دیگری
میبرد. بیشتر « کار کردن خر... » گفته
میشود .

جان گرفتن ـ کسیرا کشتن. مثال.
با نتقام خون پدرم جانش را گرفتم قوت
وقدرت و آسایش یافتن پس از ضعف و
ناتوانی. مثال: در نتیجه توجه و مراقبت
زیادی که ازاو کردند دوباره جان گرفت
این ناتوا پس از ورشکست شدن دوباره
کوشش کرد واز نوجان گرفت (یاجانی
گرفت).

جان گرگان وسگان ازهم جداست
متحد جانهای شیران خداست

جانماز آب کشیدن ـ بدروغ دعوی
زهد وپرهیزکاری کردن. بدروغ ادعای
درستکاری کردن .

جان مفت بدر بردن ـ ازمهلکه رستن
مثال: دشمن بمباران سختی کرد ولی فرو
چند نفراز رفقایم از آن میان جان مفتی بدر
بردیم.

جان میدهد، جامه نمیدهد ـ خیلی
خسیس ولئیم است .

جان نکنده همیشه بتن است ـ از
کوشش بیمورد درکاری که پیشرفت ندارد
نباید کرد، بلکه بایددرموقع ومحل مقتضی
صرف وقت و نیرو نمود.

جای ارزن (یاسوزن) انداختن
نبودن ـ ازکثرت ازدحام وشلوغی جای
خالی نبودن. مثال: در مجلس سخنرانی
آنروز بقدری ازدحام بود که جای ارزن
(یاسوزن) انداختن نبود

جای پای شتر ساختن ـ اصطلاحی
است بین قمار بازان که وقتی حریف «جر
میزند» باو میگویند«جای پای شتر بساز»
ومنطور اینست که تنبان بکن وسرین خود
رابزمین بزن بکسی هم که قول ووعده‌ای
بدهدو بدان عمل نکند نیز همین مضمون
گفته میشود .

جای دنجی نشستن ـ جای دنجی را
اختیار کردن در جای خلوت یا بی سرخر
نشستن یاآنرا اختیار کردن . مثال : در
تماشاخانه جای دنجی نصیب ماشدوآنجا
نشستیم درمهمانخانه جای دنجی را اختیار
کردیم و بی سرخر نشستیم.

جایش خالی است یا سبز است ـ در
موقعی که چند نفر از دوستان در محلی
اجتماع کنندو یکنفر ازآنها غایب باشد
بعنوان یادآوری وی گویند: جای فلان
خالی است یاجایش سبز است

جای شکرش باقی بودن ـ خوب
شداین اتفاق روی نداد. باید شکر کرد
که این رخ نداد. مثال: هرچند طاق اتاق
ما ناگهان فرود آمد و زیانی بزرگ بما
رسیدولی جای شکرش باقی است که زیان
جانی باحدی ازماوارد نیامد .

جای گل گل باش جای خار خار ـ درموقع شناسی گفته میشود. همانند: که هرچیزی بجای خویش نیکواست (جهان چون چشم و خال وخط ابروست.)

جایم نمیگیرد ـ طاقت نمی‌آورم. مثال: جایم نمیگیرد که این راز را حفظ کنم (این اصطلاح محلی ومخصوص اهالی شیراز است).

جای مرددوزنه درمسجد است ـ به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود

جای مهری باقی گذاشت ـ مورد بهانه‌ای برای خود باقی گذاردن (درمساجد رسم است که وقتی نماز گزار بخواهد برای ادای حاجتی ازجای خود برخاسته بطرفی رود وباز گردد برای اینکه جای اورا نگیرند مهر خود درادرجای خود میگذارد ودیگران بادیدن مهراز گرفتن جای او خودداری میکنند. وشاید هم منظور از مهر، مهری بوده که تاهمین اواخر معمولا وبلکه الزاما پای نامه‌ها میزدند وبهمین جهت مجبور بودند درذیل نامه یاسطری باقی بگذارند یاسطر آخر را ناتمام بگذارند که جای مهرزدن باقی بماند.

جای نان نمی توان سنك گذاشت ـ گرسنگی راجز نان چیز دیگری جبران نمیکند.

جر آمدن ـ دبه‌زدن (بیشتردر قمار استعمال می‌شود) همانند: جرزدن

جرانداختن ـ عصبی وخشمگین کردن مثال: ازبس اصرار والتماس کرد جرم انداخت.

جرت وقوز یاجرتی قوز ـ درمورد جوانی گفته‌میشود که زیاده ازاندازه بسر و برولباسش می پردازد وبا صورتی بی ادبانه خودنمائی میکند.

جردادن ـ پاره کردن پارچه وکاغذ وهرچیزیکه‌درموقع پاره شدن صدامیکند

جرزدن ـ دبه‌زدن ووادنك آمدن‌در قمار. مثال: فلانی‌در قمار دائماجرمیزند.

جرگرفتن ـ عصبی وخشمگین شدن. مثال: ازبس گریه‌وزاری کرد جرم گرفت واورااز خانه خود بیرون کردم.

جزء تابع کل است

جزای حسن‌عمل بین که روزگار هنوز، خراب‌می‌نکند بارگاه کسری را.

جزای(یاسزای) گرانفروش نخریدن است.

جزو بیست‌ونهم ـ این‌هم‌داخل آن‌یا جزوآن. اینهم گفتنی‌است. ناگفته نماند. مثال: جزو بیست ونهم اینرا هم بدان، یا اینراهم باربگو(اشاره به‌جزو بیست‌ونهم ازسی وجزو قرآن است ولی من ندانستم جزو بیست ونهم‌چه‌اختصاصی دارد که‌مورد مثال قرارگرفته است).

جزو قاذورات هم‌نبودن ـ شخص بی‌اهمیتی‌است. قابل اعتماد نبودن.

جفتش‌را بیارمفتش‌را ببر ـ اگر نظیر آنراداری آنچه راکه من‌دارم‌بتو مفت میدهم بی نظیر است.

جفت‌وجلاکردن ـ حقه جور کردن. پشت‌هم اندازی کردن. مرتب کردن مثال

شبانه‌روز کارش جفت وجلا کردن ومال مردم بمفت بردن‌است این‌دررا خوب‌جفت وجلا کرده‌اند.

جفتك انداختن - بدرفتاری کردن. بدلعابی کردن. مثال: چراوقتی کاری بتو رجوع می‌شوداین‌اندازه جفتك‌میاندازی؟

جفنك گفتن- چرند گفتن. سخن یاوه گفتن.

جگرخوراست - آزاررسان‌واذیت کننده‌است(بیشتر درموردبچه‌های‌شیطان گفته میشود)نق‌ونق وغرولندزیادمیکند. مثال: عجب بچه جگر خوری است دائما نق‌ونق میکند.

جگرخوردن - غم واندوه فراوان مثال: دائما اززورغم واندوه‌جگرخودش رامیخورد

جگرش برای‌فلان چیز لك زده است - نهایت‌شوق ورغبت رابچیزی‌پیدا کرده است. مثال: بقدری برای خوردن پرتقال جگرم لك‌زده است که‌حدی برآن متصور نیست.

جگرها خون‌شود تایك پسرمثل. پدرگردد.

جل برگاو بستن است - نقل مکان کردن «جل‌وجا برگاو بستن» هم گفته میشود.

جلد دوم چیزی یاکسی بودن - نمونه و مانند چیزی بودن. همخوی و همانند دیگری بودن.

مثال: این تابلوهم ازحیث بدی جلد دوم تابلو دیگر اوست- احمد ازحیث دروغ گوئی جلد دوم برادر بزرگترش است

جلش را از آب بیرون کشید - استفاده خود را کرد واز معرکه خارج شد. بهره خود را برد وبکناری رفت، مثال: همینکه استفاده خودش را کرد و جلش رااز آب بیرون کشید «زد بچاك» ورفت دنبال کار خودش.

جلزوولز کردن - جلزوولزصدائی است که از کباب شدن گوشت و سرخ شدن امثال آن در روغن ناشی میشود و «جلزوولز کردن» بمعنی تضرع ولابه‌و التماس ودر خواست کردن است و «به جلزوولز افتادن» بمعنی بالتماس افتادن عوام جیلیز وویلیز (به تشدید حرف زا) نیز تلفظ میکنند.

جل‌وپوست خودرا ازآب‌بیرون آوردن (یاکشیدن)-پس‌ازمدتی کسب وکار وزحمت‌وکوشش بمیزان‌رفع‌احتیاج دارای ثروت ونعمتی شدن مثال: پس‌از سالها کسب وکار تازه توانسته‌ایم جل و پوست خود را از آب بیرون بیاوریم و نانی براحت‌بخوریم

جل‌وپوست کسیرا بیرون‌ریختن کسیرا از خانه‌ای ومحلی اخراج کردن.

جلوش‌ول‌شده‌است - خودسرشده است.

جلو لوطی‌ام نمیتوان پشتك‌زد- حریف نبودن و قدرت مقابله باکسی رادر امری یاکاری‌نداشتن مثال: من‌خود میدانستم حریف شوخی کردن‌بااو نیستم‌و نمیتوانم جلولوطی پشتك بزنم.

جلوضرر را از هر کجا بگیری منفعت‌است- گاهی‌هم گویند:«کمرضرر

رااز هر گجا درزبگیری منفعت است» و کنایه ازاینستکه ضرر هر امری وهر کاری بهر کجا رسیده است وقتی بهمان قطع و منتهی شود و بیش از پیش نگردد ، همین هم باز منفعت است .

جلو میافتد که عقب نیفتد - از کسی پرسیدند کی آمدی؟ گفت پس‌فردا! گفتند هنوز که پس‌فردا نیامده است؟ گفت جلو افتادم که عقب نیفتم و نیز گویند «دست جلو راگرفته است که عقب نیفتند»

جن توی (یادر) پیزی کسی رفتن - برآشفته وخشمگین وسخت عصبی شدن. مثال: مگرجن در پیزیت رفته است که این طورعصبی شده‌ای؟

جنسش خرده شیشه دارد - متقلب است. ناپاك است.

جنقولك بازی در آوردن - دبه زدن. بدلعابی کردن. بدرفتاری کردن. اشکالتراشی کردن . همانند : الم شنگه درآوردن. کچلك بازی در آوردن.

جنك ازسر شخم، آشتی ازسر خرمن برای خرج کردن دریك کار هرچند کار انتفاعی باشد جنك و جدال راه می‌افتد، ولی‌در موقع پیدایش درآمد، مه باهم‌سر سرصلح وسازش دارند.

اگرموقع شخم جنك شودوخاتمه پذیرد موقع خرمن صلح برقرار خواهدبود

جنك اول به زصلح آخر است - از ابتدا رودر بایستی نکردن ودوست خودرا در معرض عتاب آوردن بهتر ازآنستکه در آخرکار برای سوء خاتمت و زیان امری بایکدیگرجنك کنندورسوائی بار بیاورند وباز دست آشتی‌ودوستی بیکدیگردهند درهرمعامله بهتراست ابتدا «چك وچانه خودرا زنند» و رودر بایستی را کنار بگذارند و«قایم‌کاریهای»خودرا بکنند ، هرچند این امر فیمابین طرفین کدورت مختصری ایجاد کند، و گرنه بعدها در نتیجه سهل انکاری‌های این امر اختلات شدیدا یجادومنجر بجنك وجدال و بار آمدن رسوائی میشود.

جنك بجوبیاره (یادر جویباره) افتادن - وقتی عده‌ای بایکدیگر بنزاع وجدال برخیزندوکسی بپرسدچه‌خبراست، مخاطب بشوخی گوید: جنك‌در جویباره افتاده است . (جـویباره محل سکونت یهودان است ، در شهر اصفهان و چون یهودان با دیدن اندك نا ملایمی بجار و جنجال برخیزند این‌مثل ازآنجاپیداشده است همانند : سنك بخانه جهود افتاده است.)

جنك دوسر (یادوطرف) دارد - گاهی فتح است‌وپیروزی وگاهی‌شکست وسیه‌روزی .

جنك‌راشمشیر میکند ومعامله‌را پول - هیچ کاری بدون اسباب ووسیله پیشرفت نمی‌کند وبپایان ونتیجه‌نمیرسد

جنك‌زرگری کردن - جنك ونزاع دروغین و ساختگی کردن دو نفر برای اغفال دیگری.

جنك‌زرگری‌میانجی نمیخواهد

جنك سر لحاف‌ملاست-جنك سر لحاف ملانصرالدین است - در کتاب داستانهای امثال: بمثل «دعوی‌سر لحاف

ملا بود» مراجعه شود.

جنگل مولی - جای شلوغ و پر ازدحام و بی نظم و ترتیب

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند

جنم کار یرا نداشتن - عرضه و لیاقت آنرا نداشتن. مثال: محمد جنم این کار را ندارد. گاهی هم میگویند « فلان جنمش برای این کار ساخته نشده است»

جواب آن جفنگ این جفنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است

مصرع اول این شعر در اصل «جواب است ای برادر این نه جنگ است» میباشد ولی بر سبیل مطایبه به صورتی که در اینجا نقل کردیم نیز گفته شده و صورت مثل را بخود گرفته است.

جواب ابلهان خاموشی است.

جواب ابلهان باشد خموشی - در پاسخ مردمان فحاش و بد گوی گفته میشود

جواب دندان شکن - جواب قاطع.

جواب زور را زور میدهد - همانند جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا جواب های هوی است.

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا - سزای درشتی درشتی و دشنام دشنام است و درین صورت جای گله و شکوه ای باقی نیست. همانند جواب های هوی است

جواب های هوی است - همانند و بمعنی مثل بالا است.

جوال رفتن با کسی - در افتادن و بجدال برخاستن با کسی. همانند: هشت و مشت شدن

جوالد وزدردکانی لازم دارد تا بادش در برود - بشوخی و تمسخر در مورد کسانیکه بدیگران تفرعن و تکبر فروشند گفته میشود.

جوان را مفرست بزن گرفتن و پیر را مفرست بخر خریدن - رجوع شود به پیر را بخر خریدن.

جوان است و جویای نام آمده - بیشتر درمورد جوانانی گفته میشود که حرف آنها بیش از عمل است ولی درمعنای حقیقی خود نیز استعمال میشود. مثال در مورد اول: فلان جوان قرت و خود پسندی است. مخاطب بالحنی استهزاء آمیز: جوان است وجویای نام آمده مثال درمورد دوم فلان جوان کاری وزرنگی است ووظایف خود را بوضع شایستهٔ ستایشی انجام میدهد مخاطب (ازروی جد). جوان است وجویای نام آمده.

جوان تری است اگر توی جوی بیفتد - بشوخی درمورد جوانان خسیس وخشک گفته میشود.

جوانمردی از کارها بهتر است

جوانمردی ازخوی پیغمبر است

جوانمرد کسی است که نمیگوید ومیکند

جوانی است وهزار چم و خم - جوانی است وانواع آرایش یابقول عوام قروفر.

جوانی کجائی که یادت بخیر

جو بده منزل عوض کن - در گذشته

که مسافر تنها با اسب والاغ و گاری انجام
می شد و مسافرین عجله داشتند و می خواستند
زودتر به مقصد برسند به راننده یا خربنده
اصرار میکردند به مجردیکه بمنزل رسیدیم
جو بده و منزل راعوض کن و این مثل در
موقعی ایراد می شود که بخواهند بطرف
بگویند شتاب داریم بهتر است زودتر
برویم ماکار خود رابپایان برسانیم(۲)

جوجه پائیزه میخواهد سرجوجه بهاره کلاه بگذارد - طفلی رابیبین که
میخواهد پیرمجربی رااغفال کند.

جوجه ها را موقع (فصل) پائیز میشمرند درهرکاری باید منتظر نتیجه
وسرانجام آن بود تا معلوم شود سودیا
زیان آن چیست. این مثل غالبا در جواب
مردم لاف زن وگزافه گو که وقتی بانجام
کاری مبادرت کنند مدعی شوند که نتیجه
عمل ما چنین و چنان خواهد بود از روی
استهزا گفته میشود و مقصود اینست که
همانطور که جوجه های بهاری تافصل پائیز
فرا برسد نیمی ازآنها باقی نمیماند باید
صبر کرد و نتیجه عمل رادید که چگونه «از
آب درمی آید» این مثل بیشتر در بین قمار
بازان مخصوصا نردبازان متداول است و در
جواب رجزخوانی کسانی که در برد پیش
افتاده اند گفته میشود. همانند: حساب
بزگررا درآغل میکنند.

جوجه راهم در عزا سرمیبرند، همدر عروسی - اشخاص ضعیف و ناتوان
همیشه و در همه موارد در معرض تعدی و
تجاوز قرار میگیرند. همانند: خررا بعروسی
میبرند برای آب و هیزم کشیدن. خر را
بعروسی میبرند نه برای خوشی بلکه برای
آب و هیزم کشی.

جوجه همیشه زیرصبد نمیماند -
کودك همیشه خرد نمیماند بالاخره روزی
بزرك میشود چیز را می فهمد و درك
میکند.

جو دو تا خر رانمی تواند بخش کند
بسیار بیعرضه و بی لیاقت است.

جور استاد به زمهر پدر - این مثل ما-
خوذ از این قطعه نفیس حضرت شیخ است
که میفرماید:

پادشاهی پسر بمکتب داد
لوح سیمینش در کنار نهاد
برسر لوح او نوشته بزر
«جور استاد به زمهر پدر»

جورش رانمیتوان کشید - (بفتح
جیم) نمیتوان اورا خوشنود وراضی نگاه
داشت. نمیتوان متحمل هزینه او شد. مثال.
نوکرجوانی استخدام کرده ام ولی «غازش
خیلی گران است» و نمیتوان جورش را
کشید. همانند: غلطاقش رانمیتوان توبرد
تنگش رانمی توان خرد کرد. کمانش را
نمی توان کشید. تاوانش رانمی توان داد.
مثال: من نمی توانم جور ترابکشم.

جوز بشکن وطالع ببین - این مثل
غالبا برای فرزندانی که فوق العاده مورد
مهر و محبت پدر و مادرند یازنانی که سخت
مورد توجه وعطوفت شوی میباشند گفته
میشود. مثال: نمیدانی که این بانوچه اندازه
مورد توجه ومهر و محبت شوی خودش
است. جوز بشکن وطالع ببین.

جوش خوردن - حرص خوردن. عصبی شدن.

جوش دادن - حرص دادن، عصبی کردن. مثال: اینقدر جوش زد که تمامی بدنش میلرزید برای اینکه زود برویم با آنهمه جوش که زدم بازهم دیر حرکت کردیم.

جوش نزن شیرت خشك میشه - (میشود) موقعی که کسی خشمگین و دژم بشود وداد وفریاد بکند برسبیل شوخی، یا بمنظور خنداندن وتسکین خاطروی این جمله مثلی گفته میشود.

جوفروش گندم نما - ظاهرالصلاح بدباطن شخص دورودورنك که ظاهری آراسته ودرونی فاسد دارد

جوی پای کتل فایده ندارد - نعمتی که از آن نتوان استفاده نمود وجود وعدمش یکسان است.

جویده حرف زدن - باطمانینه وفکر وتامل حرف زدن. نقیض: نجویده حرف زدن که بمعنی تندوغیر مفهوم حرف زدن است.

جوی زر بهتراز پنجاه من زور - یك جوزر بهتراز پنجاه من زور هم گفته میشود،

جوی طالع ز خرواری هنر به - همانند. یك جو طالع بهتر ازیك خروار هنر است.

جوینده یابنده است - همانند: از توحرکت ازخدا برکت (من جدوجد).

جهان آفرین ا جهان تنك نیست - وقتی تنگی معاش وبیکاری ومشکلات آن دامنگیر شخص میشود چه حاجت که در شهر خود بماند وبه شهرهای دیگر دنبال کسب معاش نرود.

جهان چون خط وخال وچشم وابرو است که هر چیزی بجای خویش نیکوست.

جهان گشتن (یادیدن) به از جهان خوردن است - گردش وتفریح در آفاق جهان بهتر از خوردن وخفتن ودر گوشه‌ای آرمیدن است. چراکه این حظ جسم میدهد وآن حظ روح.

جهان دیده بسیار گوید دروغ - این مثل شاید دردنیای قدیم صدق میکرد ولی دردنیای امروز که سیرو تفرج در اقطار آن باکمال سهولت انجام میگیرد کمتر مصداق پیدامیکند.

جهانرا جهاندار دارد خراب - همانند: آب از سرچشمه گل آلوداست

جهان روزی دهد روزی ستاند - (... بهار خرمی باکس نماند.

جهان سر بسر عبرت وحکمت است - (.. چرا بهره ماهمه غفلت است)

جهان نیست برمرد هشیار تنك - همانند: جهان آفرین را جهان تنك نیست

جهنم هم باین گرمی نیست - در جواب گزافه گوئی کسان گفته میشود. مثال: امریکائیان اختراعی کرده‌اند که آدمیزادرادرعرض چندساعت به کره ماه میرسانند. مخاطب. جهنم هم به این گرمی

نیست «حمام باین گرمی هم نیست» نیز گفته میشود.

جهنم نذری رفتن - برای استفاده دیگری گناه یا کار زشتی کردن. مثال: این پدر برای تامین آینده فرزندانش مرتکب هر ظلم و جنایتی گردیده جهنم نذری میرود. همانند: بعشق وزغ توی چاه رفتن.

جهود بازی در آوردن - جزع و فزع کردن بدروغ مکر. همانند، الم شنگه راه انداختن ننه من غریبم درآوردن، روباه بازی در آوردن.

جهود خون دیده است - وقتی آسیبی بکسی برسد یاجراحتی براو وارد بیاید وجزع وفزع بسیار و بیمورد بکند برسبیل شوخی واستهزا گویند: جهود خون دیده است، یا بطریق سوال پرسند: مگرجهود خون دیده است؟ عوام گویند: جوده خون دیده.

جهود دعایش را آورده - (عوام گویند: جوده دعایش را آورده) عزیز شده است. جهودان غالبا با اغفال بانوان و گرفتن انعامها و دستمزد های فراوان دعاها وعزایمی نوشته به آنان میدهند که نزد خودنگاه دارند تادر نظرشوی عزیز شوند واین مثل از آنجا پدید آمده است

جهود هم خیلی پول دارد - درمورد اشخاص پولدار ولی نالایق و بی شخصیت گفته میشود.

جیب خالی «پز» عالی - این مثل مستحدث است و «پز» کلمه فرانسوی است که بین فارسی زبانان بسیار متداول گردیده و کلمه ردیف و متداول آن در زبان ما «ترکیب» است. چنانکه گویند «فلان خوش ترکیب یا بد ترکیب است» ومراد ازمثل اینکه «ترو ترکیب» وصورت ظاهرش آراسته و توانگر نما است ولی هرگز پولی درجیب برای خرج کردن ندارد.

جیبش از کون ملاهم پاکتراست دیناری پول در جیب ندارد. همانند: در جیبش را تارعنکبوت گرفته.

جیره ام را بریخ بنویس ومواجبم را بسر که شیره - وقتی کسی را موردتهدید قرار دهند واورا برساندن آزاری تخویف نمایند درجواب به تمسخر واستهزا با یراد این مثل مبادرت نماید.

جیره کسی را بریخ کشیدن - همانند وبمعنی مثل بالا است.

جیك زدن - دم زدن. حرف زدن. مثال: طوری «نو کش را چیدم» و «توی دهنش زدم» که دیگر قدرت جیك زدن نداشت. همانند: لب تر کردن.

جیك و بکشان یکیست - باهم ساخت وپاخت دارند. محرم اسرار یکدیگرند. مثال: دو جوان جیك و بکشان یکیست. هر کجا بروند با هم میروند و هر کار بکنند باهم میکنند.

جیم شدن - پنهانی از مجلسی

بیرون رفتن . فرار کردن بطور پنهانی . مثال: تامن خواستم اورا بگیرم زد بچاك وجیم شدن تا من بخود جنبیدم جیم شد و از در بیرون رفت . همانند : دك شدن .

جیمبو گفتن - منکرشدن از پرداخت دینی امتناع کردن . مثال : پولی از من بوام گرفته است حالا برایم جیمبو گفته است. همانند: بیمار شدن.

(حرف چ)

چابك سواری پیشكشت قاش زین را محكم نگاهدار (یا بگیر) كه نیفتی در مورد كسانی گفته می‌شود كه مدعی انجام كارهای خارج ازقوه خودمی‌شوند

چاپچی ـ دروغباف . شیاد . مثال : چاپچی عجیبی است دروغ از سرتا پاش میریزد .

چاپ زدن ـ دروغ گفتن . مثال : صبح تاشام كارش چاپ زدن است.

چاپ‌وچوپ كردن ـ اغراق گفتن. دروغبافی كردن مثال: این‌چاپ وچوپها چیست میكنی،مگر كسی باورمی كند؛

چاچولباز ـ كسیكه مردمان را با زبانبازی ووعده‌های فریبنده اغوامیكند

چاخان كردنـ تملق گفتن.چاپلوسی كردن .

چادر را یك‌شاخ انداختنـ طغیان كردن. زیربار اطاعت نرفتن. توی روی كسی ایستادن . مثال. همسرش چادر را یك‌شاخ انداخته واز اطاعت شوی خود خارج گردیده است . این مثل بیشتر در مورد زنان گفته می‌شود .

چارك آشنا هشت‌سیر است.معامله با خویشاوند زیان آور است . همانند : معامله خودی غم دارد . سنك آشنا سه چارك است.

چار (چهار)میخ كردن‌محكم‌واستوار كردن. مثال: قول‌چهارمیخه ازش(ازاو) گرفتم ـ فلان‌وعده را با اوچارمیخ كردم

چاره كژدم زده كشته كژدم بود
دفع فساد بدكننده را باكشته مفسدبكنید داروی كژدم زاده وراحت كژدم زده‌نیز گفته میشود (در جهان پزشكی امروز بسیاری ازامراض‌را بوسیله تلقیح‌وتزریق میكرب همان مرض (به بیمار) كه‌باوسایل علمی آماده شده است معالجه می كنند . همچنانكه درقدیم عقرب‌زده را با مرهمی كه ازكشتۀ كژدم ساخته و آماده نگاه میداشتند درمان می كردند.)

چاشت بنگی(یا) چاشته یك‌بنگی
غذائی كم وناچیز.مثال: ناهاری كه‌برای من گذاشته بودند باندازه چاشتۀ یك‌بنگی (یاچاشت بنگی)هم‌نبود.

چاق سلامتی كردن ـ احوال‌پرسی كردن.

چاق‌وچله ـ فربه و گوشتالو.

چاقو دسته خود شرا نمیبرد ـ

خویشاوند نسبت بخویشان یا افراد یك خانواده بیکدیگر خیانت روا نمیدارند

چاقو دسته کردن - ازعهده کاری برآمدن. مثال: دستمزد این بناخیلی زیاد است امانمی‌توانیم چاقورا دسته کنیم

چاقو را نمیشود دسته کرد - از بس‌متکبر است بااو دمساز نمی‌توان‌شد. از بس سختگیراست بااو نمی‌توان‌معامله کرد.

چاقوی‌جیب‌سك - بی‌اهمیت (این اصطلاح بیشتر وبلکه منحصرا در مورد سخن بی‌اهمیت وحرفی که‌مورد اعتناقرار نگیرد گفته می‌شود) مثال: حرف من و چاقوی جیب سك‌در نظر اویکی است.

چاك دررفته - بیجا بیشرم. فاسد الاخلاق.

چاك‌چیویلش دررفته - ازکثرت کار فرسوده‌و امانده‌شدن- ازهم‌دررفتن وپاشیدن اسبابی. مثال (درمورد اول): از بس کارش سنگین است‌این‌روزهاچاك وچیویلش دررفته ودیگر کاری‌ازاوساخته نیست (در مورددوم): این‌تختخواب‌یااین صندلی چاك‌وچیویلش دررفته است.

چاله را هر چه بیشتر هم بزنند بوی گندش‌بیشتر (یابلندتر)میشود در اطراف یك عمل فضاحت آمیز هرچه بیشتر گفتگو شود برمیزان‌رسوائی آن افزوده شود.

چاله‌چوله چیزی را پر کردن - نقصان چیزی رابرطرف کردن قرضهارا پرداختن.مثال: فلان‌قطعه ملکم‌رافروختم وچاله‌چوله قرضها راپر کردم.

چانه(یازنخ) آخررا انداختن- مردن. نفس بازپسین‌را کشیدن.

چانه‌اش چائیدن یایخ کردن - قدرت مقابله‌نداشتن مثال: فلان‌چانه‌اش می‌باید که بخواهد بامن رقابت یابامن همکاری بکند. همانند: داخل آدم نبودن

چانه‌کسی گرم شدن - وراج وپر گوشدن مثال: فلان‌به مجردیکه‌چانه‌اش گرم شدد‌یگر «ول کن معامله نیست» و فرصت حرف زدن به احدی نمیدهد.

چانه کسی لغ بودن - وراج وپر گوبودن. مثال: چانه‌اش ازبس لغ است همینکه بحرف افتاد دوساعت پشت‌سرهم حرف می‌زند.

چاه تاریك است‌وجاده‌باریك - دراین موضوع باید دقیق بود. بایدباصبر وحوصله وتدبیر پیش‌رفت. مثال این‌عملی که‌می‌خواهید بوسیله شرکت خود بکنید کارخطیر ومهمی است. متوجه باشید که چاه تاریك است وباید باکمال‌دقت پیش بروید.

چاه‌کن راچاه درپیش - کسی که بدیگری بدی یا ظلمی بکند خودش هم بدی یا ستم خواهد دید. کسیکه برای دیگری‌سعایت کندسرانجام خوددستخوش عواقب شوم‌آن خواهدشد

چاه‌کن همیشه درتك‌چاه است - همانند وبمعنی مثل بالاست.

چاه‌مکن‌بهر کسی،اول‌خودت دوم کسی - همانند وبمعنی: چاه کن‌را چاه درپیش.

چاه مینماید و راه نمینماید - مشکل را مینماید ولی چاره مشکل را نمینماید. دردرا می گوید درمان را نمی گوید.

چاه نکنده منار مدزد - در کتاب داستانهای امثال بمثل «اول چاه را بکن بعد منار را بدزد» مراجعه شود.

چاه ویل است - هرچه در آن بریزی پر نشود. هرچه باو بخورانی سیر نشود. هر چه بوی بدهی قانع نگردد

چاهی که آب ندارد، آب هم توش بریزی آبدار نمیشود - تربیت درمورد نا اهل بی حاصل است. همانند: تربیت نااهل را گردکان بر گنبد است. خوش آنچاهی که آب از خود برآرد. چشمه آنست که از خود بجوشد.

چپ از راست نشناختن - دست چپ رااز راست نشناختن تمیز ندادن. حسن تشخیص نداشتن بسن رشد نرسیدن.

چپ افتادن - مخالف شدن. مثال مدتی است رئیس شرکت بامن چپ افتاده است و با من سر نا ساز گاری گذارده است.

چپ تابیدن - مخالفت ودشمنی کردن همانند: چپ افتادن کج افتادن

چپ چپ نگاه کردن - خشم آلوددر کسی نگریستن. بادیده خشمگین در کسی نظر کردن.

چپ شدن - (بضم چ) بور شدن. دمغ شدن. مثال: چپ شده است و باما چپ افتاده است.

چپون اگر بخواد (بخواهد) بدوشد چپش راهم میدوشد کشاورزان ودامداران چوپان (شبان) را «چپون» می نامند و«چپش» هم بمعنی بز نر است و مراد این است که اگر کاردان ومطلع از اسرار کار مصمم به انجام امری باشد بدون وسیله و اسباب یا با اسباب ووسیله مختصری هم می تواند آنرا انجام بدهد.

چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند. همانند: چرا عاقل کند کاری..

چرا دنیا نشود خراب که گربه هم میخورد شراب - همانند: پا را از گلیم خود درازتر می کند.

چرا شعر بگوئی که درقافیه اش لنگ بمانی - همانند: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

چرا عاقل کند کاری
که باز آرد پشیمانی

چراغ پای خودش را روشن نمی کند - صاحب نعمت از نعمت خود کمتر بهره مند می شود. همانند. کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد. پای چراغ تاریك است.

چراغ پشت در گذاشتی(؟)

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

چراغ توی باد است- دوامی ندارد قدرت مقابله ندارد.

چراغ خاموش است و آسیاب میگردد - کارها در خفیه (یا بخودی خود) صورت میگیرد.

چراغ خانه دزدها (مثل...) چراغ کم نور.

چراغ دروغ بیفروغ است

چراغ دزد خواب پاسبان است

چراغ ستمکار تاصبح نسوزد

چراغش نور ندارد - خیرش بدیگران نمیرسد.

چراغ که روشن شد حیوانات بیرون میآیند - رجوع شود به: تاچراغ روشن است جانوران درمی آیند.

چراغ مفلسی نوری ندارد

چراغ میداند که روغنش از کجاست - هرکس ازامور داخلی واسرار زندگی خود بهتر از دیگران خبردارد. عرب گوید: اهل البیت ادری بما فی البیت.

چرا غنجه غنجه ام میکنی، یکباره پرچین وشقه - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چراغ هیچکس تاصبح نسوزد - خوشبختی واقبال احدی ابدی نیست.

چراغی را که ایزد برفروزد
چو احمق پف کند ریشش بسوزد
(هرانکس پف کند) هم گفته میشود

چراغی که بخانه رواست به مسجد حرام است
به مثل «شمعی که بخانه رواست...» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

چراندر چار گفتن - یاوه گفتن، بیهوده گوش کردن مثال: سخنان او همه چراندرچار است - جزچراندر چار گفتن حرف دیگری بلدنیست بزند

چرب زبان - شیرین گفتار. مثال: فلان شخص بسیار چرب زبان است

چرب وچیلی - چیزچرب و کثیف

چرب گفتار - فصیح. مثال: ناطق چرب گفتاری است

چربی از سنگ بر نمیاید - از بد طینت چشم امید نیکی نتوان داشت

چرتش برده است - غافل شده است
مثال: مگرچرتت برده بود که گربه گوشت راازمقابل چشمت ربوده

چرتش پاره شدن چرت کسیرا پاره کردن - بورشدن دمق شدن چپ شدن بسختی یکه خوردن (وقتی تریاکی یا بنگی درحال نشئه وچرت زدن است اگر صدای صیحی یاجار وجنجالی اوراازنشئه خارج کند گویند چرتش پاره شد وچون این عمل براو ناگوار است موجب پیدایش این مثل شده است)

چرت وپرت - یاوه. همانند: چرندو پرند.

چرچرش راه بودن - وسایل خوراك ولوازم پذیرائی کسی فراهم بودن مثال: درمجلس پذیرائی اوچرچر مان کاملا راه بود.

چرخش را چنبر کردن - بستوه آوردن. بافشار و اصرار کسیرا وادار بکاری کردن. مثال: چرخش را چنبر کردم تافلان کاررا انجام داد. و نیز بمنظور برهم زدن اوضاع زندگی دیگران هم بکار میرود. مثال: اورا آوردم که امورم را ادارد کند برعکس چرخ زندگیم را چنبر کرد

چرم همدانی شش ماه کارمیکنند
دوام هر چیز محدود بحد معینی است هر چیزعمر معینی دارد و برای همیشه باقی

نمی ماند . مثال: پارچه این لباسم خوب نبود هشت ماه بیشتر کار نکرد . مخاطب: بازهم خوب است چرم‌همدانی هم شش‌ماه بیشتر کار نمی کند.

چس‌خور شخص بسیار خسیس ولئیم .

چسان‌فسان کردن برسم‌شوخی‌واستهزا درموردوزك کردن زنان گفته می‌شود.

چس‌خوری کردن ــ لئامت و خست بخرج دادن . مثال: از بس‌چس‌خوری کرد عاقبت یکی ازتوانگران شهر شد .

چس‌را ببین که بآب‌قلیان میگوید بوی‌گند میدهی همانند . دیك بدیك می‌گویدتهت‌سیاه‌سه پایه‌می‌گویدصل‌علی.

چس رفته،گوز او مده ، حاکم دهن دوزاومده گذشته ازمفهوم‌ظاهر مثل که مورد استعمال دارد، درجائی کــه کــه کسی در کاردیگری مداخله بیمورد بکند ودستور یا نصیحت بیجابدهد برسبیل استهزا یاشوخی باو گفته می‌شود.

چس‌گره زدن ــ لئامــت کــردن . خست بخرج دادن .

چس نفسی کردن ــ سخنی را طول دادن و بیجا گفتن . مثل (بکسی که تقصیر یا قصوری کرده وبا عبارات طولانی در مقابل‌ار باب‌یا بزرگترخودپوزش‌میطلبد): ازبس خوب کاری کرده‌است وخوب دسته گلی به آب داده حالا برایم چس نفسی هم می کند .

چس‌گاو است نه بو دارد نه خاصیت (فلان مثل ...) ــ درمورد اشخاص بــی لیاقت وخاصیت گفته می‌شو.

چس وپس ــ اسباب ولوازم وخرده ریز کم قیمت .مثال: برای تغییرمنزل همه روزه ناچاریم‌این‌مختصرچس‌وپس‌خودمان را باین طرف وآنطرف بکشیم.

چشم آسمان میان‌سر است ــ بکسانیکه توجهی بمقابل خود ندارند وبا شخاص و اشیاء سرراه خودتنه میزنندگویند : مگر چشمت مغزسرت است، وبهمین مناسبت‌در مورد آسمان‌هم که درترقی‌وتنزل‌اشخاص چشم بصیرت‌ندارد وغالبا‌مردمان پست را بمقامات بلندمیرساندگویند: چشم‌آسمان میان سراست .

درمورد این مثل شاعــرشیرین سخنی قطعه شیوائی داردکه آنــرا درزیر نقل میکنیم :

فلك کجمداریك چشم است، آن یکی‌هم .مغزسردارد . هرخری راکه دم‌گرفت بهـ دست، بی تأمل زخاك بردارد . بردش تا بمغز کله خویش، چون به بیندکه دم خر دارد .

برزمینش زندکه خردکند

خر دیگر بجاش بردارد

چشته خواربدترازمیراث خوار است ــ کسیراکه‌موردمهرومحبت‌فراوان قراردادی‌همواره ازتوانتظاراجرای‌همان محبت را دارد واگــراحیانا ترك محبت کردی‌کینه تورادردل میگیرد،درصورتی که فرزند اگرازپدر بیمهری هم ببیند از وی انتقام نگیرد .

چشم بازار را درآوردن ــ با بی سلیقه‌گی خریدکردن . مثال : پسرم‌یعنی خریدکرده است، چشم بازاررا درآورده

و بجای بهترین بارچه بدترین آنراخریده است .

چشم بازغیب گفتن ـ این مثل بیشتر بصورت استهزاءدرمورد کسی گفته میشود که بعنوان کشف رازی دریك مــوضوع بدیهی اظهاراطلاع میکند . «چشم بسته غیب گفتن» هم میگویند .

چشم بد دور ـ بعنوان دعاوتعویذ و درموقع تمجیدوتحسین ازچیزی یا ازصفات خوب اشخاص ومخصوصاً اطفال گفته‌می ـ میشود. مثال: چشم بددورفرزندان برادرم بچه های خیلی خوبی ازآب درآمده‌اند ـ شاعری گوید : چشم بد دور محفلی دیدم روشن ازنورحق نه ازنیران .

چشم بدهان کسی دوختن ـ تاببیند اوچه‌مگوید وازاو پیروی نماید (؟)

چشم براه بودن ـ چشم درراه کسی داشتن ـ درانتظار کسی بودن ـ مثال:مدتی چشم براه او بودم ولی عاقبت نیآمد.

چشم برچیزی دوختن ـ توجه طمع آمیز بچیزی کردن طمع کردن بچیزی . چشم طمع برچیزی دوختن.

چشم بسته غیب گفتن ـ همانند چشم بازغیب گفتن. ازکرامات‌شیخ‌ماچه‌عجب...

چشم بیك راه دل بصد راه یابهزار راه ـ درانتظار کسی وخاطری پریشان‌و گمان های گوناگون داشتن. مثال : نمی‌ـ دانم چرافرزندم ازسفر باز نیآمد چشم بیك راه ودلم بهزار راه است .

چشم پاك ـ نقیض چشم چران

چشم پوشیدن ـ اغماض کردن نادیده گرفتن . گناه کسیرا بخشیدن «چشم‌پوشی کردن» نیز بهمین معنی است .

چشمت روز بد نه بیند ـ موقعیکه بخواهند از واقعهٔ جانخراشی یا مصیبتی حکایت کنند بعنوان‌دعا یاابرازخیرخواهی نسبت بمخاطب‌درمقدمه بیان‌خوداین‌عبارت را ایراد کنند . مثال :چشمت روز بد ببیند، وقتی‌سال‌گذشته زلزله روی داد محشری درشهرمابرپا شد که حکایت ازقیام‌قیامت میکرد .

چشم چران ـ کسیکه بمنظورالتذاذ بانظر بد درزنان ومردان مینگرد .

چشم چشم را ندیدن ـ سخت‌تاریك بودن . مثال : امشب بقدری تاریك است که چشم چشم را نمی‌بیند .

چشم حسد پدید کند عیب ناپدید همانند : چشم دشمن همه برعیب افتد.

چشمداشت داشتن یاچشم داشتن ـ ازکسی متوقع احسان یاکومکی بودن .

چشمداشت پچشمش هم ندارد ـ کمترین توقع را ازاحدی ندارد . سخت عزیزالنفس است .

چشم‌خوش باز نکردن ـ دمی‌خوش وراحت‌نبودن.مثال : ازروزی‌که‌این‌دختر بخانه شوهررفته است دایماً ناخوش‌بوده ودقیقه‌ای چشم خوش بازنکرده است .

چشم دریده ـ بیشرم . بی‌ادب .

چشم‌دریده‌ادب‌نگاه‌ندارد ـ بی‌ادب رعایت احترام دیگران نکند .

چشم‌دشمن‌همه‌برعیب‌افتد ـ همانند: چشم حسد پدیدکند همه عیب ناپدید .

چشم دیدن‌چیزی(یاکسی)رانداشتن ـ نفرت داشتن‌ازدیدارچیزی یاکسی.دشمنی

داشتن نسبت بکسی . مثال : پس از آنهمه خوبی که درحق او کرده‌ام بازهم چشم ندارد مرا ببیند فلان اصلا چشم ندارد مرا به‌بیند. گاهی گویند :چشم ندارد سایه مرا به‌بیند .

چشم برهم گذاردن ودهان باز کردن ـ با بیحالی فحش ودشنام دادن .

چشم راست بچشم چپ محتاج نشود . رجوع شود به «این چشم به‌آن چشم...

چشم رسیدن ـ چشم و نظر خوردن.

چشم روشنی ـ هدیه‌ایست که برای مسافر تازه وارد یامولوی‌جدید دوستی فرستند :

چشم زخم زدن ـ بسیاری معتقدند که وقتی مردم «شورچشم» یا «چشم شور» دیدگان‌شان بدقت متوجه چیزی یا کسی شود و دیدار آن موجب اعجابشان گردد اثرچشم آنها روی آن چیز یا شخص طوری است که بزودی زیانی متوجه آن یا اومیشودو برخی دانشمندان نیز با دلایلی خواسته اند ثابت کنند که درچشم بعضی اشخاص یك اثرمغناطیسی است که موجب چنین تاءثیری می‌شود درهرحال این یك عقیده راسخی است که در بین اکثریت ایرانیان و بلکه اکثریت ملل دنیا رواج دارد .

چشم زهره رفتن ـ با نگاه غضب آلوده در کسی نگریستن .

چشم سفید یا سفید چشم ـ لجباز خیره سر . بی‌حیا .

چشمش بحساب افتادن ـ پندگرفتن درس عبرت گرفتن . متنبه شدن . مثال : وقتی سرنوشت شوم رفقای خود را دید چشمش بحساب افتاد و پس از آن راه و رویهٔ آنها راترك نمود.

چشمش بروشنائی افتادن ـ آثار موفقیت دراجرای عملی دیدن . امید وار باستفاده از امری یا مالی . مثال: پس‌از آنکه مدتهای‌درمعدن سرب خودمان کار کردیم تازه یك رگهٔ خوبی پیدا شده و چشمشان بروشنائی افتاده است .

چشمش را ببین دلش را بخوان ـ ازعلائم و آثار چشمش به‌کمون قلبش پی‌ببر.

چشم شما روشن ـ وقتی مسافری از دوروپس ازیك سفرطولانی بازگردد به کسان او گویند چشم شما روشن ، یعنی بدیدار اودیدهٔ شماروشن باد .

چشمش را پیه گرفته ـ از کثرت مال یا براثر بلندی جاه بخود مغرورشده است .

چشمش یا چشمهایش سك دارد ـ قوهٔ جاذبه‌درچشم کسی بودن.مثال چشمش سك دارد به مجردیکه‌درآن نظرانداختی ترامیگیرد (یعنی بخود جذب می‌کند)

چشمش هزار کار میکند که ابرویش نمیداند ـ درپوشیدن اسراراعمال خود بسیارما هروزبردست است .

چشم شیطان کور ـ در موقعی که بخواهند کسی یاچیزی ازچشم زخم وبلیه مصون بماند این مثل گفته می شود .

چشم صاحب مال اثر دیگری دارد ـ همانند : نفس ارباب بهتر از نواله است . بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد نر میزاید . (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

چشم که توی چشم بیفتد حیا میکند ـ وقتی دو نفرمعارض وخصم رو

بروشوند **ازمعارضه** یاادامهٔ **معارضه** بایك دیگرشرم می کنند .

چشم کسی آب نخوردن ـ امیدوار نبودن . تصورانجام گرفتن امری را مشکل دانستن. مثال : چشمم آب نمیخورد که این طفل آینده درخشانی داشته باشد ـ چشمش آب نمی‌خورد که درپیشرفت کارخود کسب موفقیت نماید .

چشم کسی رادوردیدن ـ غیبت کسی را که مورد ترس یا احترام است فرصت شمردن وکاری برخلاف میل یادستور او کردن . مثال : چشم پدرش را دور دیده وهرکار که دلخواه خودش هست می کند

چشم کسیرا بروشنائی انداختن ـ امیدوار کردن کسی را به نتیجه عملی یا کسب موفقیتی .

چشم کور سرمه نمیخواهد ـ این چیز یا این زینت و زیور یا این شغل و مقام شایستهٔ او نیست . همانند : وسمه برابروی کور . گاهی هم برسبیل سوال و استعجاب بگویند : سرمه وچشم کور ؟

چشم گرم شدن ـ تازه بخواب رفتن درمرحلهٔ اول خواب بودن . مثال : به ـ مجردیکه چشم مادرم گرم شد صدای داد و فریاد ما او را بیدار کرد .

چشم مار و پای مور و نان ملا کس ندید ، یاچشم مور و پای مار و خیرملا . . . در مورد خست و لئامت ملانمایان گفته می شود :

چشم ما شور بود ! ... ـ وقتی کسی از در وارد شود ودیگری همان آن قصد عزیمت کند تازه وارد بمزاح بوی گوید چشم ما شور بود ؟ یعنی آمدن من سبب شد که تو بروی ؟

چشمم برنمیدارد ـ نمی توانم چنین چیزی را به بینم. مثال : چشمم برنمیدارد که برادرم را اینطور مجروح و فکار به بینم .

چشم مبین و دل مخواه ـ چشم تا چیزی را نه بیند دل نخواهد ، وقتی دید ، دل هم خواهد خواست . مثال : ز دست دیده و دل هردو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد .

چشمم چهارتا بشود ، یا چشمش چهارتا بشود ـ درحکم نفرین یاسرزنش است که بخود یا بدیگری کنند . مثال : چشمم چهارتا بشود با تو محبت نکنم تا اینگونه سزای بد نبینم . چشمش چهار تا بشود میخواست زودتر بیاید تا او هم ازاین سفره گسترده «شکمی ازعزا بدر آورد»

چشم وچراغ جائی یاخانواده‌ای بودن ـ محبوب و برگزیده بودن. موجب مباهات و سرافرازی بودن . مثال : فلان چشم و چراغ شهر اصفهان ، یا چشم و چراغ فلان خانواده است .

چشم ودل پاك ـ پاکدامن. درستکار. عفیف . مثال : فلانی شخص چشم و دل پاکی است و می‌توان همه گونه باو اعتماد کرد .

چکشی جواب دادن ـ قرص ومحکم جواب کسی را دادن . تند و برخورنده پاسخ دادن .

چکمه بگردن پیش کسی رفتن ـ عذر تقصیر خواستن. با فروتنی عذر گناه آوردن.

چشم و دلش میدود ـ حریص است حرص میزند. مثال: باین بچه هرچه بدهند بخورد بازهم تا چشمش بخوراکی افتد چشم و دلش میدود.

چشم و دلش سیر است ـ (نقیض اصطلاح بالاست) بی‌اعتناء است. بی‌طمع است. مثال: این نوکر چشم و دلش سیر است. جواهرهم دم پای او بریزی نگاه چپ به‌آن نمی کند.

چشم و گوش بسته ـ بی اطلاع از امری یا واقعه‌ای ـ شخص بی‌اطلاع و بی‌تجربه

چشم و گوش کسی باز بودن ـ چیز فهم بودن. فریب نخوردن. آزموده بودن مثال: ملت ایران رشد خود را کرده، چشم و گوشش کاملا باز است.

چشم و همچشمی کردن ـ رقابت کردن.

چشمه آنستکه از خود بجوشد ـ همانند: خوش آنچاهی که آب از خود برآرد.

چشمهایش آلبالو گیلاس می چیند ـ رجوع شود به: آلبالو گیلاس چیدن چشم.

چشمهٔ خورشید به گل اندود کردن یا پوشیدن ـ منکر محسوسات شدن، حقیقترا باپردهٔ باطل پوشیدن.

چغندر گوشت نشود دودشمن دوست همانطور که چغندر نمی تواند جای گوشت را بگیرد دشمن نیز هرگز قایم مقام دوست نمی شود.

چغندر هم جزء میوه‌جات شده است ـ رجوع شود به: پشگل هم داخل مویز شده‌است.

چقدر شور است که خا نهم فهمیده ـ مقصود از کلمه «خان» دراینمورد مرد نفهم و ابله است. و شاید داستانی هم داشته باشد که نگارنده تاکنون آنرا از کسی نشنیده‌ام. همانند: چنان بد نواخت که سرناچی‌هم فهمید.

چکارداری که خانه قلی صابون می‌پزند. چکار بکار دیگران داری، تو بیطرف باش یاتنها درفکر کارخودت باش. همانند: برو خر خودت‌را بران.

چکش خورش محکم است ـ همچون سندان صفت و استوار و محکم است

چك و چونه کسی بوی الرحمن گرفتن ـ مرگش نزدیك شدن بوی الرحمنش بلندشدن‌هم میگویند واین بدان سبب است که برای شادمانی روح‌مرگان سورهٔ الرحمن‌را بخوانند. همانند: بوی حلواش بلند شدن.

چگونه شکر این نعمت برآرم
که زور مردم آزاری ندارم

چل چلی کردن ـ دیوانگی یا عمل دیوانه‌وار کردن یا نشاندادن. همانند: خل‌خلی کردن (یادرآوردن)

چل و چو کردن (یا راه‌انداختن) جاروجنجال راه‌انداختن. مثال: چل‌وچو عجیبی درشهر راه‌انداخته‌اند که فلان آدم کشته است.

چله‌اش افتادن ـ درمورد زنی گفته میشود که بعلتی آبستن نشود. (و زنان برای رفع آن علت مراسم موهوم‌آمیزی دارند که بموقع اجراء می‌گذارند) مثال: این زن چله‌اش افتاده آبستن نمی‌شود.

چله نشستن ـ سابقاً کسانی نذر می‌کردند که چهل روز در گوشه‌ای بنشینند و ادعیه و اوراد خاصی را بخوانند و بمیزان بسیار کمی و مثلا روزی چندمغز بادام، خوراک کنند تاحاجتشان برآورده شود. ولی در اصطلاح مثلی بمعنی در جائی دیر و تنها ماندن است. مثال در مورد اخیر: مگر چله نشسته‌ای که از خانه‌ات بیرون نمی‌آئی؟ ـ چله نشسته‌ای که این روزها دیده نمی‌شوی؟

چم اندر قیچی رفتن ـ از چپ و راست رفتن. راهی را چم و خم رفتن. مثال: چرا این درخت اینگونه چم اندر قیچی بالا رفته است؟ ـ چرا چم اندر قیچی راه میروی؟ «چپ اندر قیچی هم گفته میشود»

چم کسی را بدست آوردن ـ میل باطنی کسی را بدست‌آوردن و تمایل او را فهمیدن. مثال: تازه چم او بدستم آمده است که بدانم با او چگونه رفتار بکنم.

چنار در خانه‌شان را نمی‌بیند ـ از بس مغرور ومتکبر شده‌است ... ونیز وقتی در مجلسی نسبت بچندنفر مهمان‌در تقسیم خوردنی و پذیرائی توجه بشود و سهواً یک نفر از قلم بیفتد شخص از قلم افتاده برای‌جلب‌توجه تقسیم کننده بشوخی به‌وی گوید: مگر چنار در خانه‌ات را نمی‌بینی؟

چنان بد نواخت که سرناچی هم فهمید ـ همانند و بمعنی: چقدر شور بود که خانهم فهمید.

چنان بلائی بر سرت بیاورم که دباغ بر پوست نیاورد ـ درموردتهدید کردن دیگران بکار رود.

چنان قحط سالی‌شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق

چنان‌نماندو چنین نیزهم‌نخواهد ماند ـ همانند: بعدنومیدی بسی امیدهاست.

چنته‌اش خالی‌شد ـ هرسخنی‌داشت گفت و هرهنری‌داشت نمود دیگر سخنی ندارد که بگوید یا هنری ندارد که بنماید

چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست ـ وقتی کسی متعهد انجام‌کاری‌است تعرض‌وکناره‌جوئی بکنند، در برابر عمل او بایراد این مثل مبادرت کنند وبدین‌ترتیب بی‌نیازی خودرا ازوجود وی‌نشان دهند و در سایر نظایر این مورد هم استعمال شود.

چند پیراهن بیشتر پاره کردن ـ تجربه بیشتری داشتن. مثال: هرچه‌باشد فلانی چون سنش بیشتراست وچندپیراهن بیشترپاره کرده‌است‌عقلش‌هم بیشترمیرسد وبرخی بشوخی بجای پیراهن «شلیته» که تنبان‌زنان‌است استعمال کنند و گویند: چند شلیته بیشتر پاره کرده‌است.

چندرغاز - پول بسیار کم. مثال این چندرغازحقوق اداری یا دستمزد جواب کدام خرجم را می‌دهد ؟

چندضربه‌زدن - ازچندموردا استفاده کردن و بهره‌مند شدن . مثال : رفیقم،چند ضربه‌میزنی «هم ازتوبره می‌خوری وهم ازکاهدان!»

چندك زدن - چنباتمه زدن .

چندکلمه‌ازمادرعروس بشنوید - وقتی کسی لب بسخنانی برگشاید که نه‌در خوراوست، یادرموردی‌اظهارعقیده کند که ازآن بهیچوجه اطلاعی ندارد، یادربین سخنان این وآن افتد وفضولی کند به‌طنز وطعنه اشاره بوی‌گویند : حالا چندکلمه هم‌ازمادرعروس‌بشنوید، وچه بسا همین شوخی اورا ازادامه گفتار بازدارد -

چند مرده‌حلاجی - بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود -

چنگی بدل‌زدن - بدل نشستن .جذب. کردن . پسنددل واقع‌شدن(بیشتر بصورت منفی بکارمیرود) مثال :آوازاویارقص‌او یاعمل اوچنگی بدل نمیزنند -نقاشی های اوچنك بدل زن نیست .

چنین است رسم سرای درشت ، گهی پشت زین وگهی زین به‌پشت .

چنین‌کنند بزرگان چوکرد باید کار - درموردتمجید وستایش‌ازکارهای مهم مردان بزرك ایراد می‌شود .

چوآب آمد تیمم نیست درکار - همانند : آب که آمد تیمم باطل شد .

چوآهنك رفتن‌کندجان پاك،چه برتخت مردن چه برروی خاك .

چو انداختن - رجوع شود به : چل وچواندا‌ختن .

چو آید بموئی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلید

چواستاده‌ای دست‌افتاده‌گیر.

چوب‌استاد (یامعلم) گل است،هر که نخورد خل‌است - همانند:جوراستاد به‌زمهرپدر. تأدیب معلم‌بکسی ننك‌ندارد، سیبی که سهیلش نخوردرنك ندارد .

چوب بدست خرس دادن‌آسان است، وپس‌گرفتن‌مشکل - حتی‌الامکان سعی‌کن مال خودت را در حلقوم قوی تر ازخوت نیندازی‌واگرانداختی توقع باز-گشت آنرانداشته باش .

چوب بمرده زدن - ازپاافتاده ایرا آزاردادن . ستمدیده ایرازحمت رساندن. مغلوبی را شماتت‌کردن .

چوب‌تاتراست‌راست‌میشود،وقتی خشکید راست نخواهد شد - کودك تاخرد سال است باید بتربیتش پرداخت، اگر بزرك شد و تربیت نداشت‌دیگر «تربیت بردار» نخواهد بود . همانند : اسبی‌که بچهل سالگی سوقانش بکشند برای‌میدان قیامت خوب است .

چوب ترراچنانکه خواهی‌پیچ
نشود خشك جزبآتش راست

همانند مثل بالا است .

چوب‌توی‌کون‌کسی‌کردن- تحریص کردن . وادارکردن بانجام‌کاری .مثال: باید چوب توی کون فلان‌کرد تا بلکه کارخودش راخودش‌بکند. درموردتهدید کردن دیگری هم‌گفته می‌شود . مثال : اگر کارخودت رانکنی چوب توی‌کونت خواهم‌کرد .

چوب چیزیرا خوردن ـ آزاریا زیان دیدن‌در نتیجه عمل بدی کردن. مثال: هرچند به برادرش ظلم کرد ولی چوب ستمکاری خودش را هم خورد.

چوب خدا صدا ندارد، هرکه خورد دوا ندارد ـ بعنوان‌اندرز بمردم ستمکار گویند.

چوب در آستین کسی کردن ـ بد نام ورسوا کردن. این اصطلاح مأخوذاز یك‌سنت قدیمی‌است که وقتی کسی کارزشت میکرد، چوبی درآستین‌وی میکردندودر کوی وبرزن میگرداندند.

چوب درسوراخ زنبور کردن (چوب‌توی ... چوب بلانه) ... ـ در مورد گروه انبوهی که ناگهان درجائی اجتماع کنندگفته‌می‌شود. مثال: به‌مجردی که صدای‌شیپور سربازان برخاست مثل‌این که چوب درسوراخ زنبور کرده باشند ناگهان ازاطراف‌سیل جمعیت‌بطرف‌دستهٔ آنها سرازیرشد. همانند: آب درخانهٔ مورچه ریختن.

چوبدکردی مشوایمن زآفات ـ (...که لازم شد طبیعت را مکافات).

چوب بخروگاومیزنند ـ بعنوان اندرزوتحذیراز مجازات بدنی بکودکان بازیگوش گویند

چوب راکه برداری گربه دزده فرارمیکند (یاهوای کارخود را میکند) ـ آدمی‌خیانتکار باجزئی‌اشاره‌ای که بموضوع‌خیانت‌او بشود خائف‌میشود نقیض: آنراکه حساب‌پاك است‌ازمحاسبه چه باك است ـ ندزد و نترس

چوبرگیری ازکوه ونهی بجای سرانجام‌کوه اندرآیدزپای.

چوبکاری کردن ـ باکنایه‌سرزنش وملامت‌کردن.مثل: امروزپدرم با«گوشه وکنایه»خیلی بمن‌چوبکاری کرد. درمورد محبت‌کردن زیاد هم‌گفته می‌شود. مثال: (مهمان بمیزبان): چرا اینهمه زحمت میکشید وچوبکاری میکنید؟

چوب‌کسی را خوردن ـ درنتیجه عمل بد دیگری‌زیان یاآزاردیدن. مثال: این زیانی که من‌امروزمی‌بینم چوب‌کاری را میخورم‌که پدرم‌پارسال گذشته کرده است.

چوب لای چوب‌کسی‌گذاردن ـ ایجاد مشکل ومانع برای دیگری‌کردن. مثال: نمایندگان مجلس آنقدرچوب لای چرخ‌دولت‌گذاردندتا اورامجبور باستعفا نمودند.

چوب معلم‌ازبهشت‌آمده ـ همانند: چوب استادگل است، هرکه نخورد خل است.

چوب معلم‌گل است
هرکس نخورد خل‌است.

رجوع شود به چوب استاد ...

چوب نرم را موریانه میخورد ـ نرمی ورعونت اخلاقی اغلب سبب چیرگی وستیزگی حریف میشود.

چوب نیم سوخته را هم‌آرایش بکنند قشنك میشود ـ آرایش وتزیین هر زشتی را هم زیبا جلوه‌گر می‌کند. عوام میگویند: چوب نیم سوخته را هم «آراشت» بکنی قشنك میشه.

چوب هردوسرنجس ـ درباره کسی گفته میشود که نزدهردوطرف دعوی‌مورد

سوء ظن باشد وغالباً از نظر رعایت ادب بجای هر دو سر نجس «هر دو سر طلا» گویند

چو به گشتی طبیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگهدار
چوپان خائن گرگ است.

چو تیر از کمان رفت ناید بدست (یا به شست).

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار

چو خواهی صد قبا در شاد کامی
بدر یك پیرهن در نیکنامی - همانند یك جامه (یا یك پیراهن) بدر به نیکنامی باقی دگرش خود دانی.

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن - همانند: دخل باندازه خرج است. خرج با دخل برابر، هنراست. این مثل مقتبس ازقطعه معروف حضرت شیخ است که تمام مصرع نیز بصورت ارسال مثل بکار میرود و بقیه‌اش ازاین قراراست «... که میگویند ملاحان سرودی. بکوهستان اگر باران نبارد، بسالی دجله گردد خشك رودی (سعدی).

چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور.

چو در قومی یکی بیدانشی کرد، نه که را منزلت ماند نه مه را. ندیدستی که گاوی در علفزار، بیالاید همه گاوان ده را؟ همانند: یك بز گر گله ایرا گر می کند (این قطعه غالباً تماماً بصورت مثل خوانده میشود و گاهی فقط بیت اول آن تمثل جویند.)

چو دزدی باچراغ آید گزیده تر برد کالا.

چو دستی نشاید بریدن ببوس - همانند: سنگی را که نتوان برداشت، باید بوسید و گذاشت.

چو دشنام گوئی دعا نشنوی - همانند گندم از گندم بروید جو زجو.

چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار.

چو فردا شود فکر فردا کنیم - در موردیکه بخواهند بگویند «دم غنیمت است» امروز را میگذرانیم و همینکه فردا رسید فکر فردا را می کنیم بایراد این مصرع تمثل جویند.

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی!

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال!

چو مرهم می نسازی نیش کم زن - همانند: رحمت نداری زحمت مرسان. نوش نداری نیش مزن.

چو می بینی که نابینا و چاه است
چو خاموش بنشینی گناه است.

چو نامسك بری چوبی بکف گیر (یا بدست آر) - برای مبارزه بابدان باید با سلاحی که درخور ومناسب آنانست مسلح شد.

چون بگردش نمیرسی واگرد - وقتی حریف مبارزهٔ با کسی نیستی یا از عهده رقابت بـا کسی در انجام کاری بـر نمیائی دست ازمبارزه ورقابت بدر کش.

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو - این مثل نه تنها درمورد معنای ظاهر خود بکار میرود بلکه درمواردی هم

که بخواهند خروج ازمحلی را بحکم اضطرار یا ترك گفتن شغلی را برسبیل اجبار بیان کنند ایراد میشود .

چون دزدان بهم افتند کالاظاهر شود .

چون خشم زندشعله تروخشك بسوزد.

چون دشمن رادر بندیافتی امانش مده.

چون رشته گست میتوان بست، اما گرهیش درمیان هست ــ عوام می گویند: کاسه که شکست کلوا هم بشود بازترك دارد .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر .

چون سك در اندهٔ گوشت یافت نپرسد کاین شترصالح است یاخرد جال.

چون قضا آید طبیب ابله شود .

چون غرض آمد هنرپوشیده شد.

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود .

چو نکه آید سال نو گوئیم دریغ ازپارسال .

چو نکه با کودك سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد.

چو نکه صد آمد نود هم پیش ماست ــ همانند : جزء تابع کل است .

چو نکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گلرا از که جوئیم از گلاب . ــ این شعردر مورد فرزندان لایقی گفته می شود که جای نشین پدرمی شوند یا درمورد مرد شایسته ای ایراد میگردد که درمقام مهمی جایگزین مرد شایسته دیگری می شود. «چونکه گل رفت و گلستان شد خراب» نیز گفته می شود .

چون نجس ترشود، نجس ترشود.

چون یاراهل است کارسهل است ــ وقتی همکارموافق وهم آهنك باشداجرای هر کاری سهل خواهد شد .

چویك مرد جنگی، چویك دشت مرد ــ همانند :صد تا گنجشك نیم من است بازاق وزیق وشیونش .

چه آشی باشدکه لایق قدح باشدــ هر کس را بمیزان لیاقتش قیمتی گذارند. همانند : خلایق هرچه لایق . این مرده باین شاروشیونش نمی ارزد. برای هرخری آخور نمی بندند .

چهار اسبه تاختن یا راندن ــ تند راندن. تند راندن در کردارورفتار. مثال: فلان ازروزی که بمقام رسیده سرمست باده غرورشده چهاراسبه میراند، ولی میترسم ازسر برزمین بخورد .

چهارمیخ کشیدن ــ اذیت وآزارسخت کردن . مثال : مگر به چهارمیخت کشیده بودند که زیربارچنین زوری رفتی ؟

چه باك ازموج بحرآنراکه باشد نوح کشتیبان ــ باچنین پشتیبانی ازچه کس اندیشه داری.

چه برای کر بزنی، چه برای کور برقصی ــ این مثل بیشتردرموردمردم حق ناشناس گفته میشود که هرچند بیشتر آنها را محبت کنند قدرمحبت ندانند وسپاس ولی نعمتان یا خدمتگذاران را نشناسند .

چه برمن زن چه برانبان ــ . درمورد اشخاص بیرك وبیحس گفته می شود (؟)

چه بسرتان است - درموقعی که کسی تفاخر کند که چنین و چنان جاه ودستگاه دارم، یامردمان برای من چه احتراماتی قائل هستند بگوینده این بیانات برسبیل جدیا شوخی یا استهزاء گویند: چه بسرت است (و بصورت احترام چه بسرتان است.)

چه به‌ن گو، چه بدرچه بخرگو. - این اندرزی که تومیدهی بی اثراست. همانند: نرود میخ آهنین برسنك.

چه پیپولی است که یکتومان درجیب نداشته باشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان - شاعر معروف قرن ششم هجری «ظهیرفاریابی» درمدح قزل ارسلان پادشاه سلجوقی گوید: نه کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای، تا بوسه برركاب قزل ارسلان زند. حضرت شیخ علیه الرحمه بمنظور انتقاد ازاین گزافه گوئی فرماید. چه حاجت که ... ازآن پس این بیت درمورد مذمت ازاغراق گوئی کسان بعنوان مثل ایراد می‌شود.

چه خرش بگل خوابیده - چه احتیاجی دارد؟ - باوچه گذشته است؟ مثال: اگر تو داخل این کاربشوی ویا مشارکت بکنی حتما فایدهٔ خوبی خواهم برد. مخاطب: چه خرم بگل خوابیده است که داخل چنین معاملاتی بشوم - چه خرش بگل خوابیده است که باسیاست دولت وقت مبارزه بکند؟ همانند: خرش بگل خوابیده؟

چه خوش است دوشاب فروشی گرکس نخرد خودت بنوشی.

چه خوش بود که برآید بیك کرشمه دوکار زیارت شه‌عبدالعظیم و دیدن یارم. همانند: بیك تیر دو نشان زدن

چه خوش بی‌مهربانی هر دوسر بی «بی» مخفف «بود» است که بلهجهٔ بختاری و لری گفته می‌شود واین مثل مأخوذ از شعرمعروف باباطاهرعریان علیه الرحمه است که می فرماید: چه‌خوش بی‌مهربانی هردوسر بی - که یکسرمهربانی دردسر بی.

چه دوئی است که بسه نرسد - همانند هیچ دوئی نیست که به سه نرسد.

چهره شدن یا کردن - پسندیده‌شدن جلوه کردن. موجب اعجاب شدن. مثال: این پزشك در نتیجه حذاقت وحسن معالجاتش کارش چهره کرده‌است (یعنی جلوه‌نموده) یاچهره‌شده است (یعنی بازارش گرم‌شده ومشتریش زیاد شده است)

چه سر بکلاه، چه کلاه بسر (یا) چه سر توکلاه وچه کلاه توی سر - هردویکی است. هردوتفاوتی ندارد. همانند: دولنگه یك خرواراست. چه علی خواجه، چه خواجه علی.

چه شوخی ایست که نصف بیشترش جدی نباشد - بسیاراتفاق میافتد که سخنان جدی رابصورت شوخی ایراد کنند.

چه عزائیست که مرده شوی هم گریه میکند - وقتی کسی مرتکب امر زشتی بشود که خود نیزبه بدی آن اقرار واظهارندامت کند این مثل ایراد می‌شود.

چه علی خواجه چه خواجه علی - همانندو بمعنی: چه سر بکلاه، چه کلاه بسر.

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه - **چه کارداری که خانه قلی صابون**

ه‌ی پز نداـ رجوع شود به . چکارداری ...

چه کاره؟ رقاص یا نقاره!ـ هیچکاره بیکاره است.

چه گاله‌وار گردوئیست که یك من ازرن نگیرد ـ این کاردرخوراو یادرحیطهٔ قدرت اوهست (؟)

چه گویم که ناگفتنم بهتر است ـ درموردی که ازپیش آمد امری متاسف شوند وبیان آنرامقتضی ندانندبا ایراد این مثل ازبیان آن خود داری میکنند.

چه مادریست که ازدایه مهربانتر نباشد ـ همانند : مادر را دل سوزد دایه را دامن . چشم صاحب اثری دیگری دارد. اگرخودم بودم پسرزائیده بود .

چه محلی ازاعراب دارد ؟ ـ (فلان ...) اوچه کاره است؟ یاوچه مربوط است ؟ مثال :فلان چه محلی ازاعراب دارد که درکارما مداخله می کند . نیز گویند: محلی ازاعراب ندارد .

چه مردی بود کز زنی کم بود ـ موقعی که مردی اززیر بارکاری شانه تهی وزنی مدعی انجام آن شود، یا بمنظور تحریك مرد، یا بقصد سرزنش وملامت وی این مثل ایراد میشود .

چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بدافتی ـ همانند: چاه کن همیشه ته چاه است .

چه مکن بهر کسی ـ اول خودت دوم کسی ـ همانند چوبد کردی مشو ایمن زآفات، که لازم شدطبیعت رامکافات.

چه نسبت خاك را با عالم پاك ـ بر سبیل حماسه گفته میشودوهم بصورت شوخی ومزاح .

چه نقلی دارد؟ چه اهمیتی دارد؟ مثال: چه نقلی دارد، بگذاراوهم حرف من را نپذیرد .

چه یك مرد جنگی، چه یکدشت مرد ـ رجوع شود به :چو یك مرد جنگی...

چیز بچیز بسیار میماند ـ در موقعیکه کسی مدعی مالکیت چیزی شود که مال اونیست ولی ادعای اوفقط ازلحاظ شباهت آن چیز بمال خودش باشد گفته میشود .

چیزخور کردنـ مسموم کردن .آب دعا طلسمات برای مریض کردن شخص یا دیوانه کردن او باوخوراندن. (این عقیده‌ ایست بین بعضی با نوان که می توان با گرفتن آب دعا ازافسونگران ودعا نویسان وچله نشینان وخوراندن آن به خصم اورامریض یادیوانه نمود). ولی البته این قبیل عقاید مخصوص طبقه عوام است وخواص وتحصیل کرده ها بدان عقیده ندارند .

چیزی بارش نیست ـ فهم وشعوری ندارد. عرضه ولیاقتی ندارد. مثال این شهردار جدیدهم ازطرزعملش معلوم است که چیزی بارش نیست .

چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه .

چیزی بگو که بگنجد ـ به گنجشك گفتند : منار بفلانت .گفت :چیزی بگو که بگنجد، واین مثل درمورد آنگونه گزافه گوئی ها گفته می شود .

چیزی که ازخدا پنهان نیست از بنده چه پنهان .

چیزی که شده پاره، وصله بر

نمیداره، یارفوبر نمیداره- دلی که از دیدن آزاری جریحه‌دار شدالتیام پذیر نیست وصفای اول راهرگز نسبت به آزار کننده نمی‌یابد. آبروئی که رفت دیگر بار بدست نمی‌آید.

چیزی که عوض داردگله ندارد- وقتی زیانی ازهر نوع باشدچه مادی‌معنوی جبران شد، دیگر برای زیان دیده جای گله باقی نمیماند.

چیزی که نپرسند توازپیش مگو.

(حرف ح)

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ـ روی نیکو محتاج زینت وزیور نیست کسی متصف بصفات نیکو وخصال پسندیده است نیازمند آراستگی‌های صوری نیست. همانند. تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت.

حاجی حاجی را درمکه بیند ـ درمورد وعده های بدون عمل یا دورودرازایراد می‌شود وعوام اغلب بطورساده‌تر گویند: حاجی؟ حاجی مکه! (یا) حاجی کجاست؟ مکه!.

حاجی مرد، شتر خلاص ـ درموردی که زیردستی ازشر آزاروزحمت بالادست خود رهائی یابدگفته میشود.

حاجی منهم شریکم ـ عوام گویند: «حاجی ممشریك» بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حاشیه رفتن ـ منحرف شدن. کنایه زدن. مثال چرا اینقدرحاشیه میروی وبه متن مطلب نمی‌پردازی؟

حاشیه نشین دلش گشاد است ـ رجوع شود به: دل حاشیه نشین گشاداست.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس ـ (... دربندآن مباش که نشنید یا شنید) پس ازبیان نصیحت بعنوان اینکه آخرین حرف خود را زده‌اند و آخرین پند خود راداده اندگفته میشود.

حاکم بسخن روستائی میگیرد، بسخن روستائی رها نمیکند ـ بعضی سعادت ها وسخن چینی‌ها اثر ونتیجه وخیمی بارمی‌آورد که‌حتی سعایت کننده هم نمی‌تواندزیان‌آن را جبران کند؟

حال آمدن ـ فربه شدن: خوش‌شدن نشئه شدن. مثال: مدتی بود لاغربودم ولی این روزهاحال آمده‌ام عطش‌شدیدی داشتم شربت خوردم حال‌آمدم ـ بچه‌امرا بوسیدم وحال آمدم.

حالا دیگرخاله‌گردن‌دراز آمده است ـ بشوخی ومزاح درموردکسانیکه شفاعت کنند گفته می‌شود (بکتاب داستانهای امثال زیرعنوان «خاله گردن دراز» رجوع شود)

حالا قلقلیش (قلقکش) بکنی سال دیگرخبرمی‌شود ـ کنایه ازکثرت بی حسی تنبلی است.

حالاکه تالان‌تالانست، صدتومان هم زیرپالانست ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود.

حالاکه‌زوراست ـ بکتاب‌داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

حالاکه ماست نشد شیره بده ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حالاهم نوبت (یا پسا) رقاصی منست ـ در کتاب داستانهای امثال بمثل «پسارقص ماهم میشه» رجوع شود .

حال خاکشیر را دارد، بهرمزاج سازگاراست ـ خاکشیردانهٔ گیاهی است که درطب قدیم ومخصوصاًدر بین عامه در مداوای بیشتر امراض تجویز واستعمال میشود وچون زیانی نداشت برای معالجه اغلب امراض آنرا بکار میبردند .

حال دلش را ازرنك روش بپرس ـ همانند :رنك رخساره خبردهد ازسرضمیر .

حالش جا آمدن ـ بهوش آمدن از بیهوشی یا ازمستی . بهبودی وتوانائی پیداکردن بدن بعد ! زبیماری : مثال :از شدت ضعف غش کرده بود ولی همینکه قدری اورا مالیدند حالش جا آمد ـ مدتی بود بیمار بود ولی حالا حالش جا آمده است .

حالش را داشتن ـ شوق انجام کاری را داشتن . متمایل بودن .

حال کردن ـ عیش کردن ـ ازمجاورت بازن لذت بردن .

حال کسی را جا آوردن ـ باکلمات شیرین خشم کسیرافرو نشاندن. بیماری را بهبودی بخشیدن : مثال سخت عصبی بود آنقدرمتلك گفتیم وشوخی کردیم تا حال اورا جا آوردیم ـ حالش خوش نبودمدتی دوا ودرمانش کردیم تا حالش را جا آوردیم . گاهی هم برسبیل تهدیدیا بشوخی گفته مي شود ودرین صورت معنی آزار رساندن یا مجازات کردن راافاده میکند مثال (پدربفرزندیا بجه یا بشوخی) : اگر دست ازشیطنت کردن بر نداری میآیم حالت را جا میآورم ـ چندنفری همدست شدیم وکتك مفصلی باو زدیم وحالش را بجا آوردیم .

حال هرکس موافق قال اوست ـ ازگفتارهرکس رفتارواحوال اورا میتوان تشخیص داد .

حالی شدن ـ فهمیدن ، مثال این درس خوب حالیم شد .

حالی کردن ـ فهماندن . مثال : این استاد درس را خوب حالی می کند .

حبه را قبه کردن ـ چیز بی اهمیتی را مهم جلوه گرساختن . همانند :کاهی راکوهی کردن . موراطناب کردن .

حج رابدل بعمره کردن ـ کاردشواری را تبدیل بکاری آسان کردن . مثال. حج نشد عمره‌اش می کنیم ـ اگرحج نشد بدل بعمره‌اش میکنیم. ـ حج را بدل بعمره کردم .

حرام ازهمان راهی که آمده میرود ـ همانند پول ... دادن خرج . بواسیر می‌شود .

حرام خوری، آنهم شلغم (یا پیاز) ـ بکسی گفته می‌شود که حرام خواری یا رشوه خواری کند آنهم باپول مختصری . همانند : افطار کردن بافضلهٔ سك ـ افطار نکرد، وقتی کرد باگه سك کرد .

حرام روزی راباتنك سالی چه کار ـ برای مال مردم خوار یا مفتخوار یا کسي

که ازطریق جباری وستمکاری ارتـزاق
می کند چه سال تنك وقحط باشدوچه خصب
و پر نعمت یکسان است .

حرامزادگی مایه نمیخواهد ـ مقصود
ازحرامزادگی سعایت ومایه گرفتن وریب
وفریب است وبکار بردن آن برای همه کس
سهل وآسانست ومحتاج علم واطلاع نیست.

حرام وحرس شدن ـ نفله شدن. از
بین رفتن .مثال : هرچه داشتم این فرزند
دیوانه ام همه راحرام وحرس کرد.همانند:
تخس ونخس شدن (شاید «حرس» غلط
و«هوس» صحیح باشد.)

حرامی باش، حرامی سفره مباش ـ
ازهرکس نان ونمك خوری باو خیانت و
«نمك بحرامی» مکن . همانند : هرجا
نمك خوری نمکدان مشکن .

حرف ازکسی در آوردن ـ باتدبیر
کسیرا وادار به افشای رازی کردن .

حرف اووچاقوی جیب سك ـ سخنش
یك دینارقیمت ندارد . بگفتارش کمترین
اعتمادی نیست .

حرف باد هواست ـ حرف اعتبارو
سندیتی ندارد . مثال: تنها بحرف او اعتماد
مکن وحتماً ازاوسند بگیر، چراکه حرف
باد هواست وممکن است فردا منکرشود.

حرف بایدگفته نشود ـ چـه وقتی
گفته شدپنهان نمی ماند ومانند روغنی که
روخاك ریزد بهمهٔ اطراف پخش خواهد
شد

حرف بزرگـان شنیدن ادبست
(سخن ...) ـ «حرف یاسخن بزرگتران»
هم گفته می شود .

حرف بوقتش میکشد ـ در مـوقع
خودش گفته میشود درساعت وقوع واقعه
که قبلا اتفاق افتاده بیاد می آید .

حرف پادرهوا ـ سخنی بی اصل و
بی پایه . مثال : تمامی حرفها وسخنانش
پادرهوا است وهیچکدام اصلی و بنیانی ندارد

حرف پنهان نمیماند ـ سرانجام هر
رازی آشکارمیشود.

حرف پهلودار ـ سخن کنایه دار.

حرف پیشکی مایه شیشکی است ـ
ادعای قبل ازعمل غالباً ایجاد شرمساری
میکند .

حرف آموزوازحرفت مفلسی مسوز
حرفت آموزتـا ازمفلسی نسوزی.

حرفت مرد زینت مرد است .

حرفت مفت، کفشت جفت ـ نوکریا
کلفتی که بیکـاره وتنبل شود کفشهایش
را جفت کرده جوابش میدهند . وجودت
عاطل شده ازکار بر کنارشو.

حرف توی حرف آوردن ـ سخن
دیگری رابعمد قطع کردن، بمنظوراینکه
موضوع اصلی یاموضوع سخن طـرف نا
گفته بماند .

حرف جزوهواست ـ رجوع شودبه
«حرف باد هواست» .

حرف چکشی ـ (یاسخن..)سخن قرص
ومحکم وصریح وبر .

حرف حرف میآورد ـ گفتار بدایجاد
حرف بدمی کند.همانند .اَلکلام یجرالکلام
واین مثل بااینکه عربی است دربین فارسی
زبانان نیز بسیارمتداول است .

حرف حرف میآورد بادبرف ـ بمعنی
وهمانند مثل بالاست .

حرف حساب سرش نشدن ـ کنایه ازاین است که نمی‌خواهد حرف صحیح و منطقی راگوش دهدیا درك کند . مثال : مگر حرف حساب سرت نمی‌شود که هرچه میگویم باز توچیزدیگری جواب می‌دهی؟

حرف حسابی جواب ندارد ـ وقتی در مقابل ایراد یا اعتراض خود سخن مستدل و غیر قابل رد بشنوند و ناگزیر به تسلیم شوند بایراد این مثل مبادرت کنند

حرف حق بزبان شود جاری ـ حرف حق بخودی خود بزبان می آید

حرف حق تلخ است ـ همانند : الحق مر (این مثل عربی نیز دربین ایرانیان بسیار شایع است .)

حرف حق مزن سر ترا میبرند ـ در موردی که حرف حقی زدندودرمذاق شخصی یا اشخاصی نامطلوب افتادو لب باعتراض و بدحرفی گشودند گوینده برسبیل استهزاء درجواب اویا آنها گوید: حرف حق مزن.

حرف خودترا کجاشنیدی ؟ آنجا که حرف مردمرا شنیدم ـ همانطور که تو درباره مردم حرف میزنی و درغیاب آنها بدمیگوئی ، منتظر باش که آنهاهم درغیاب توحرفها خواهندزد و بدها خواهند گفت . غیبت مکن تاترا غیبت نکنند .

حرف خودرا بر کرسی نشاندن ـ مدعای خودرا مدالل کردن . روی حرف خود ایستادن و آنرا عملی کردن .

حرف درست وزبان سست ـ حرف حق ودرست رازبان بی‌محابامی گویدو از گفتن آن سستی روانمی دارد .

حرف دوپهلو ـ سخنی که دارای دو صورت باشدوشنونده را درحال تردید گذارد

حرف رابايد هفت دفعه قورت داد تایك دفعه گفت ـ سخن را بایداندیشیده بزبان آورد وناسنجیده نگفت .

حرف راپیچاندن ـ همانند و بمعنی ازاین شاخ بآن شاخ پریدن .

مثال : همانطور که مشغول صحبت بود ناگهان متوجه عدم تناسب موضوع بیان خود شدوحرفش را پیچاند و ببحث دیگری پرداخت .بجای « پیچاندن » « گرداندن» نیزمی گویند .

حرف راست رابایداز بچه یا از دیوانه شنید ـ بچه چون ذهنی پاك وصاف وساده دارد درتحقیق و بازجوئی که ازاو بشود عین واقع وحقیقة رابیان می کند .

حرف زشت،زیر خشت ـ حرف زشت زشت است و باید آنرا زیر خشت پنهان کرد .

حرف سردیاسخن سرد ـ سخن ناشی ازنامهربانی.حرف رنجاننده.سخنی که با بی‌اعتنائی گفته می‌شود .

مثال : خیلی سرد حرف‌میزند ـ طرز سخن گفتن یاحرف زدنش اصولا سرد است .

حرف سرش نشدن ـ نفهمیدن.مفهوم سخن دیگری رادرك نکردن .

مثال فلان مردخرفتی است ، هرحرفی به‌اوبزنم سرش نمی‌شود .

حرفش در رو دارد ـ گفتارش‌مورد قبول‌است .

مثال : فلان در تمامی ادارات دولتی

ودر بین تمامی مقامات ملی حرفش در رو دارد .

حرفش دو تا شدن ـ بقول و وعده خود عمل نکردن . خلاف گفته‌اش ثابت شدن .

حرفش صبح ندارد ـ گفتارش مورد اعتبار و اعتماد نیست . عرب گوید : کلام اللیل یمحوه النهار ـ

حرفش مفت بودن ـ گفتارش یاوه و بیهوده است ـ وجود عاطل و بیهوده ایست .

مثال در مورد اخیر : فلانی این روزها بسیار تنبل و بیکاره و حرفش مفت شده است .

حرف شنیدن ادب است ـ پذیرفتن سخن ودستور بزرگتران از شرایط ادب است و این اندرزی است که اغلب به کودکان خردسال دهند .

حرف صد تا یك غاز زدن ـ سخنان بیهوده گفتن. همانند : حرف مفت زدن .

حرف گذشته را نباید زد ـ حرف گذشته را باید فراموش کرد ـ این مثل در موردی که دو دوست یا دو کس از عمل گذشتهٔ یك دیگر در موقع آشتی شکوه می کنند از طرف واسطه‌های آشتی بیان می‌شود . چرا که ممکن است حرف زدن از گذشته مجددا ایجاد کدورت کند. مثل عربی « مضی مامضی » هم بجای آن استعمال می‌شود . همانند : بر گذشته‌ها صلواة .

حرف گوشه‌دار ـ سخن آمیخته به کنایه مخصوصاً کنایه‌ای که اشاره بمذمت وعیب کسی باشد .

حرف مرد یك کلمه است ـ حرف مرد یکی است. قول مرد دو نمی‌شود و از گفته خود عدول نمی کند . گاهی هم این جمله را به تمسخر و طعنه در مورد کسی گویند که بقول خود عمل نکرده است .

حرف مفت ـ سخن یاوه و بیجا .

حساب (انگشت) بالا آوردن ـ حساب سازی کردن .

مثال دوهزار تومان پول دستش داده‌ام، حالا که حسابش رامیخواهم حساب انگشت برایم بالاآورده است همانند : حساب حاجی هادی ذغالی .

حساب بدینار بخشش بخروار ـ طرفین حساب همیشه باید در حساب خود دقیق باشند و حتی حساب یکدینار را نگاه دارند ولی در موقع بذل و بخشش البته هر چه سعهٔ نظر بیشتر باشد اولی وانسب است . همانند : حساب بمثقال ، دوستی بخروار .

حرفهای از دهان خود گنده‌تر زدن اشتلم کردن. گنده گوئی کردن . حرفهای درشت و ناهنجار زدن .

مثال : باهمهٔ اینکه میدانند کسی توجهی باو ندارد و اهمیتی باو نمی‌دهد بازهم در هر مجلسی حرفهای گنده تر ازدهان خودش میزند. (یا بتعرض)حرفت را بفهم و ازدهن خودت گنده ترمگو .

حرفهایت مفت کفشهایت جفت ـ (عوام گویند : حرفات مفت، کفشات جفت) گفتارت یاوه است ، راهت را بگیر و برو .

حرفهایت همه یاوه است بـرو دنبال کارت .

حرفی که از دهان در آید گرد جهان بر آیدـ همانند: حرف باید گفته نشود . حرف پنهان نمی ماند .

حرکت از تو برکت از خدا ـ همانند: از تو حرکت ، از خدا برکت ،

حرکت کن تا برکت یابی ـ

حرمت امامزاده با متولی است ـ حفظ احترام هر یك از افراد خانواده با رئیس خانواده است .

حریص باجهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر

حریص همیشه محروم است .

حریف باخته همیشه با بخت خود در جنك استـ کسانیکه در نتیجه خبط و خطای خود زیان می بینند همیشه تقصیر را متوجه بخت خود می سازند، در صورتیکه گناه متوجه بیفکری و عدم تعمق خود آنها در عاقبت امور است .

حریف ، حریف خود را میشناسدـ از روحیه یا از قوه مالی یا نیروی بدنی یك دیگر آگاهند .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد، علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند .

حساب از کسی بردن ـ یا حساب بردن ـ از کسی وهم داشتن و ترسیدن . مثال : فلان در حکومت یا در ریاست خود بقدری «جذبه بخرج داده» که همه از او حساب میبرند .

حساب بزگر را در آغل کنندـ بزگر چون مریض است زود میمیرد و اغلب در چراگاه جان داده بآغل نمیرسد و این مثل از آنجا پیدا شده است . همانند و بمعنی : جوجه ها را موقع پائیز میشمرند .

حساب بمثقال، دوستی بخروار ـ همانند و بمعنی : حساب بدینار و بخشش به خروار . حساب ، حساب است کـاکـا برادر .

حساب حاجی هادی ذغالیـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حساب حساب است کاکا برادرـ همانند حساب بدینار و بخشش بخروار . برادر یمان بجا بزغاله را یکی هفتصد دینار کمتر نمی‌دهیم .

حساب را پاك کردن یا ریختن ـ تصفیه کردن حساب . مثال :

باید یك روز به نشینیم و حساب خودمان را پاك کنیم یا بریزیم .

حسابش با کرام الکاتبین(۱) استـ بدحساب است . از پرداخت حساب و بدهی خود طفره میرود ، بمعنی «حسابش ساخته شده است» نیز میآید .

حساب قلتاق کهنه استـ حسابی که دیر مانده و اقلام ساختگی داخل آن شده است (؟)

حساب کار خود را کردن ـ پنـد گرفتن از مصیبت یا بدبختی دیگـری . ترسیدن و وحشت کردن

مثال درمورد اول : من وقتی سرنوشت اسف انگیز رفیقم را دردورهٔ قمار خودمان

---

(۱) صحیح آن « کراماً کاتبین است، ولی در تلفظ عامه کرام الکاتبین گفته شود.

دیدم حساب کار خوردا کردم و دیگر قدم درآن دوره نگذاشتم .
مثال‌در مورددوم : رئیس جدید اداده مابقدری خوب و باجدیت کار میکند که تمامی کارمندان‌اوحساب کارخوردرا کردند وازتنبلی وطفره رفتن در کار احتـراز نمودند .
حساب کسی پاك بودن ـ حسابش پاك بودن ـ درستکار بودن درحساب . خوش معامله بودن .
حساب که پاك است ازمحاسبه چه باك است ـ رجوع شود به : آنرا کـه حساب ...
حساب ماست بندان یزدرا میکند ـ حساب ماست بندان شیراز است (؟)
حساب منفعت‌هاش رامیکند ـ بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود .
حساب میخواهی یاجان آدم ـ وقتی حسابی بدوآشفته و ساختگی باشد بصورت تعرض یا استهزاء **بذی** حساب گویند : حساب می‌خواهی یاجان آدم ؟ یمعنی این حساب بدو خراب و آشفته است .
حسد درد بیدرمانیست ـ حسد دردیست کانرا نیست درمانی ـ حسد خورندهٔ جسد است .
حسد آتشی است که‌چون برافروزد تروخشك بسوزد .
حسن تدبیر نصف معاش است ـ وقتی زندگی باحسن‌تدبیر اداره‌شود هزینه زندگی تا بمیزان نصف تقلیل‌میبابد .
حسن‌خداداده را حاجت مشاطه نیست ـ همانند حاجت مشاطه نیست...
حسن‌غصه‌خور ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .
حسنك به‌هیمه نمیرفت بردندش ـ درمورد اشخاص‌تنبلی که‌جبرا بکار گرفته می‌شوند گفته می‌شود .
حسود از نعمت‌حق بخیل است و مـ دم‌بیگناه را دشمن .
و حسنم برو باشدکچلیم زیرمو ـ آنکه اصلی‌واساسی‌است درصورت‌ظاهر خوب وآبرومنداست‌وآنکه‌فرعی‌است از انظار پنهان.ظاهرمن‌خوب‌وآراسته‌باشد باطنم هرچه‌خواهدگوباش.
حسود بمقصود نرسد .
حسودهرگز نیاسون .
حصیراست و محمد نصیر ـ همانند وبمعنی : آه دربساط ندارد .رستم‌است‌و همین یکدست اسلحه .
حق آب وگل‌داشتن ـ سابقهٔ خدمتی در انجام‌امری‌یا کارخیری یااحداث‌بنائی داشتن .
حق‌البوق ـ رشوه . پولی‌یاچیزی که تحت تأثیرزور وفشار بدیگری دهند .
(بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود) .
حق‌الناس بدتر ازحق‌الله‌است ـ خوردن‌وپایمال کردن‌حق مردمان‌بمراتب بدتر ازادانکردن حق خداوند یعنی نماز گزاردن وخمس وزکوة وامثال آنست.
حق باعلی است ولی پلومعاویه چرب‌تراست ـ چون‌معاویه پول‌ورشوه

برای جلب طرفداران می‌داد و بهمین سبب مردمان بااینکه می‌دانستند حق باحضرت علی است ولی با اینحال بطرف معاویه می‌رفتند و بطرفداری وی بر میخاستند این مثل از آنجا پیدا شده است و امروز در مورد کسی ایراد می‌شود که حق را از دست می‌گذارد و بمنظور جلب منفعت پیروی از باطل میکند.

حق بحق‌دار میرسد.

حق بمرکز خودش قرار میگیرد - همانند و بمعنی مثال بالاست.

حق جل و علا می بیند و می پوشد همسایه نمیبیند و میخروشد.

حق شمشیر برانست - گمان دارم مأخوذ از مثل عربی: الحق سیف قاطع باشد.

حق کسی را کف دستش گذاشتن - سزای عمل بد کسیرا با بدی سخت‌تری دادن.

مثال: فلان تصور کرد می‌تواند نسبت بمن تعدی و تجاوز بکند ولی من حقش را کف دستش گذاشتم وسزایش را دادم. همانند: بحساب کسی رسیدن.

حق گرفتنی است نه دادنی - این مثل مستحدث است و مأخوذ از امثال و حکم خارجی است.

حق گو اگرچه تلخ باشد.

حق نان و نمك را نباید فراموش کرد.

حق همانجاست که اندر پی آن شمشیریست - (موسولینی میگفت: حق از دهان توپ بیرون می‌آید.)

حقه جفت کردن - حقه زدن - حقه سوار کردن - فریب دادن. تزویر کردن مثال: هزار حقه جفت می‌کند یا میزند یاسوار می‌کند تا وقتی که بمقصود خود برسد.

حکایت موشه است و قالب پنیر - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حکم بچه از حکم شاه روانتر است - چرا که بچه هرچه را خواست باگریه و زاری طلب می‌کند و سرانجام بحصول مقصود موفق میگردد.

حکم برغالب است - همیشه نظر اکثریت حکومت می‌کند. همیشه آن‌چیزی که عمومیت دارد مورد پیروی قرار می‌گیرد.

حکم حاکم، مرك مفاجات - امرو فرمان حکام سابق درحکم مرك مفاجات یعنی تخلف ناپذیر بوده‌است.

حکمت بلقمان آموختن غلط است - این مثل‌را برسم عذر خواهی و اظهار ادب در موردی که به بزرگتر یا اعلم‌از خودشان اندرز دهند بکار برند.

حکم قاضی بلخ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حکم کلثوم ننه - وقتی بانوئی دستوری خرافی می‌دهد، بصورت استهزاءومزاح گویند: حکم کلثوم‌ننه است. «حدیث کلثوم‌ننه» هم گفته می‌شود.

حکیم آنست که سر خودش آمده باشد - پزشك خوب یا مرد دانا آنست که خود درهرمورد درمان‌هر دردی‌یابدی‌را به‌تجربه دانسته باشد.

حکیم باشی را درازش کنید - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

حکیم فرموده- چون دستور پزشك حتمی الاجراست وقتی کسی دستور بدهدو اجرای آنرا حتماطلب کندوطرف بخواهد اززیر بار اجرای آن فرار کند گوید: مگر «حکیم فرموده است» ودراین مورد «حکیم فرموده» حکم يك كلمه مرکب را دارد. همانند حکم حاکم، مرك مفاجات.

حکیم میروی‌د وامید هدملا میروی دعامید هد- رجوع شود به: بحکیم بروی..

حلاج گرك شده است- بکتاب داستان های امثال مراجعه شود.

حلاجی دو بیت است، یا پشم است یا پنبه - حرف حساب دو کلمه است وزاید بر آن بیهوده است.

حلاجی کردن- تشریح کردن. روشن ساختن مطلب یاموضوعی.

حلال حساب، حرام عذاب - هردو موجب زحمت است.

حلال حالش بآسمان رفت- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

حلال زاده نمی بیند- درموردچیزی یاامری گفته می‌شود که وجود ندارد. عکس این مثل: «حرامزاده نمی بیند» داستان مفصلی‌دارد که درجلد دوم کتاب داستانهای امثال مندرج است.

حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد - درموردی که کسی‌را از خوردن‌مال حرام‌ممنوع کنند بطریق اندرز گفته می‌شود.

حلمش با کوههای عالم برابر است.

حلوا بکسی ده که محبت نچشیده- (ماازتو بغیر ازتو نداریم تمنی...) محبت دیده، بمحبت کننده؛ هدیه گیرنده به هدیه دهنده گوید.

حلواحلوا گفتن دهان کسی را شیرین نمیکند - رجوع‌شود به: از حلوا حلوا گفتن...؛

حلوای آهك رامیتوان پخت اما نمیتوان خورد- ازحرف تا عمل فاصله بسیار است. کاربد را می توان کرد ولی نتیجه آن مشئوم است (؟)

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی - تااین کاررا نکنی نتیجه آنرا ندانی (همیشه بطریق طعنه گفته می‌شود)

حلیم قم وشوربای کاشان - رجوع شود به: ازحلیم قم وشوربای کاشان باز ماندن.

حمام بی عرقش نمی شود - هیچ کاری بدون خرج یا «دمجا» یارشوه پیش رفت ندارد.

حمام باین گرمی هم نیست- همانند وبمعنی: جهنم باین گرمی نیست.

حمام جای خربستن نیست - دربن موردنمی توان‌چنین کاریرا که‌تمایل‌داری انجام دهی- انجام چنین کاری در چنین مورد مجاز نیست. درجایگاه محترمین نمی توان هر بی‌سروپائی راجای داد - همانند: مسجدجای ریدن نیست.

حمام ده‌را یوق‌چکاراست- همانند یکشاهی نخوداب‌سفره‌قلمکار نمی‌خواهد.

حمام زنانه شده‌است - بشوخی‌در مورد مجلسی ومحفلی گویند که مجلسیان آن‌هر کدام بادیگری سخن‌رانده‌ودر آن شلوقی و سرو صدائی زیاد راه انداخته باشند .

حمام‌نرفتن بی‌بی از بی چادری است - همانند و بمعنی : از غم بی آلتی افسرده‌است.مستوری بی بی از بی چادری است . آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی یك شکم‌در آدمی نگذاشتی (یا:آدمی‌را نزد خود نگذاشتی) ،

حمامی بحمامی میرسد صندوق (یادخل)راه‌میبوسد . دو نفری که سمت همکاری یکدیگر رادارند اخلاقاًموظف هستند احترام یکدیگررا حفظ کنند .

حنای‌زیاده‌را‌ یاشنه بندند - وقتی چیزی‌زیادشداجروقربش‌میرود . همانند: پیه که‌زیاد شد بماتحت میمالند .

حنایش‌رنگی ندارد - توصیه‌اش پیشرفتی‌ندارد -بگفتارش‌نزدکسان‌اعتباری نیست.اعتبار و احترامی برای او نمانده است همانند : خرش نمیرود .

حواس کسی‌پرت‌بودن - پریشان خیال‌بودن. مثال از بس گریه کرد حواسم پرت‌شد ودر حساب‌خوداشتباه کردم .

حواس‌پرتی - پریشان‌حالی،پریشان حواسی .

حواله روی‌یخ - همانند و بمعنی : برات سریخ (رجوع شود به براتش را سریخ نوشته‌اند)

حواله‌سرخرمن-حوالهٔمدت‌طولانی وبی اصل .

سابقاً مالکین چون تنها راه ارتز اقشان ازمحصول ملك‌بود ازاول تاآخر سال‌از دکاندارهاو کاسب‌ها نسیه‌می گرفتندوهمه را وعده یاحواله سرخرمن ، یعنی بموعد خرمن میدادندوهمینکه‌سرخرمن میرسید حواله‌های آنهاازطرف‌ضابط‌نکول میشد ودرنتیجه‌صاحب‌حواله« کلاهش‌پس‌معرکه میماند»واز اینجااصطلاح‌مثلی « حواله سرخرمن»و«وعده‌سرخرمن» پیداشد . همانند : همین‌دوروزه تا عیدماه‌روزه .

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف، ازدوزخیان‌پرس‌که اعراف بهشت‌است .

حوصله سررفتن - نا شکیب شدن بیطاقت‌شدن‌مثال: ازبر بس گفت حوصله‌ام سررفت .

حوض‌نساخته قورباغه‌پیداشد - همانند : مسجد نساخته گدا درش ایستاده

حوض که‌ساختی‌قورباغه‌خودش پیدامیشود- همانند : چونکه صد آمد نودهم پیش ماست ؟

حوضی‌که آب ندارد قورباغه میخواهدچه‌کند(یاقورباغه نمیخواهد) درمورد کسی‌که بادست تهی میخواهد کارهای پرخرج خارج از میزان نیروی مالی خود بکند گفته می‌شود. مثال:اگر عایداتم‌تکافوءمی کرداتومبیلی میخریدم. مخاطب:حوضی‌که آب ندارد ..

حیاحصار ایمان است .

حیادرچشم‌است-درغیبت‌وپشت‌سر ، همه کس‌در بدگوئی ازحریف آزاد است ولی‌همینکه روبروشدند چشم حیامی کند

وزبان ازبدگوئی بازمی‌ایستد. همینطور اگر بوسیله نامه یاشخصی از کسی‌چیزی خواستیدممکن‌است‌عذربیاورد، ولی وقتی رودر رو از اوهمان‌چیزرا طلبیدند روی اصل‌حیا کمتر دست ردبر سینه طاب شما میزندو بهمین‌جهت‌است که گویند«اشخاص کور حیاندارند»چراکه‌حیا درچشم استو آنها چشم بینا ندارند.

حیاراخورده آبرو را قی کرده یاآبرورا قورت دادهـ سخت بیحیاو بی‌آزرم است.

حیامانع‌روزی است ـ آدم با حیا چون کمترمی‌تواند زیربار این‌وآن‌و برای تحصیل کار برود یادرمعاملات خود چانه وچرابکند غالباً تنگدستی میکشد.

حیامانع‌رزق و فسق است ـ حیا نه تنها روزی را تنگ می کند بلکه صاحب حیا را چون‌طبعاشرم از ارتکاب اعمال فسق آمیزداردازخوض‌دراین‌مرحله باز میدارد.

حیض مرد دیدار طلبکار است ـ همانطور که زنها غالباً بر اثر ترس و وحشت ناگهانی از امری حایض میشوند مردهم ازدیدار وامخواه خویش خائف وهراسناك‌میگردد. گویندازحضرت امیر پرسیدند مردهم‌حایض‌می‌شود؟ فرمودند: بلی، وقتی‌طلبکار خود را به بیند.

حیف‌ازطلاکه خرج مطلا کند کسی ـ همانندو بمعنی: آفتابه خرج‌لحیم

حیف‌بابات که‌مردو آوازترا نشنید

حیف‌آنان که‌مردندو آوازترا نشنیدند

بشوخی و از روی استهزا به اشخاص‌بد صدا که‌آواز خوانند گفته میشود.

حیف‌بابام که‌مردـ وقتی‌اظهارتاسف ودریغ برمرك کسی یافقدان‌چیزی نمایند مخاطب گوید: حیف‌ بابام که‌مردو مراداین است که‌فقدان‌آن‌شخص یاشیئی‌این‌اندازه قابل تأسف نیست.

حیف‌دانا مردن، افسوس نادان زیستن.

حیوان خوش خوراكـ در مورد کسی‌گفته میشود که هر چه در مقابلش بگذارند بخورد و از خوردن هیچ نوع خوراکی ازبد یا خوب امتناع‌نکند.

حیله جو را بهانه بسیار است ـ مردم مزور و حیله‌گر برای عدم انجام تعهد یا وظیفه‌خویش‌هزار بهانه‌می‌آورند

(حرف خ)

خائن همیشه خائف است ـ این مثل گویا ازمثل عربی «الخائن خائف» گرفته شده است .

خار ازسر راه کسی برداشتن ـ دفع شر ومفسده ازکسی کردن. مثال: آقا محمدخان خاندان زندیه راکه خار سر راهش شده بودند برداشت تا بی رقیب بتخت سلطنت ایران بنشیند .

خار باخرماست ـ همانند : گل بیخار میسر نشود دربستان .

خار در چشم کسی بودن ـ مزاحمی ناهنجار داشتن . مثال . مگرمن خارچشم توهستم که این همه بامن دشمنی میکنی ؟

خاررادر چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خود نمی بیند ـ در مورد مردمان عیبجو گفته می شود که معایب بزرگ خودرا نه بینندوعیبهای کوچک دیگران بینند وبزرگ جلوه دهند .

خارسوش دوستش دارد ـ این یك اصطلاح مثلی است که شاید مخصوص مردم اصفهان باشد ودرموقعی که سفره گسترده وحضار برای صرف غذا آماده هستند و ناگهان دیگری ازدر درآید حضار به وی گویند : خوش بموقع رسیدی :خارسوت دوستت میدارد . وگویا این مثل از آنرو پدیدآمده است که چون خارسوها عروس خودرا دوست نمیدارندوا گردوست داشتند معلوم میشود عروس بخت بلندو بیداری دارد لذاوارد شوندهرا هم که درموقع خوردن غذا حضوریافته بداشتن بخت بلند بشارت دهند .

خار راه کسی شدن ـ مانع وحائل انجام مقصود کسی شدن . مانع پیشرفت کسی شدن .

مثال : بااینکه بامن ادعای دوستی می‌کردولی خار سرراهم شده نمی گذاشت به مقصود برسم .

خارسوی بیمارعروس غیرتی را دوست میدارد ـ خارسو همان کلمه «خسو» است که درفرهنگها ضبط شده و بمعنی مادر شوهر است ومنظورمثل این است که هر شخص تنبل وبیماری آدمی زحمتکشی را

گه‌جورخدمت‌ووظایف‌او را بکشددوست دارد .

خاصیت کافورمجوئید ز فلفل - هرچیز وهر کس دارای‌خاصیت یا صفات مخصوص بخود هست که در دیگری نیست .

خاطر خواه - دوستار - عاشق

خاطر کسی راخواستن - کسی‌رادوست داشتن و بدلخواهش رفتار کردن . مثال: اگرخاطرت‌را نمیخواستم ترا بدفترخودراه نمیدادم .

خاطر نشان کردن - باطلاع رساندن. فهماندن . مثال: من آن‌مطلب مهم را باو خاطر نشان کردم ولی او تعمداً نخواست توجهی بحرف‌من بکند .

خاك براش خبرنبرد - وقتی راجع بمعایب ومساوی‌مرده‌ای‌حکایت کنند ، در مقدمه بیان خود این جمله را ایراد کنند ودرحقیقة این معنی‌یك نوع‌معذرتی‌است که‌از بدگوئی وغیبت کردن‌خویش‌خواهند مثال:حال که‌رفته ومرده‌است خاك براش (برایش) خبرنبرد مردخوبی نبود ...

خاك برسر - ذلیل. ذلت زده . مثال : فلان مرد بدبخت خاك برسری‌است. گاهی هم بصورت نفرین گفته‌میشود . خاك برسر (یا خاك برسرت) چرااین اندازه دیر آمدی .

خاك در ترازوی کسی افکندن.(؟)

خاك خودش‌راسرخودش کردن - ازممری‌ایجاددرآمد کردن‌و بمصرف پیشرفت همان‌ممر رساندن .مثال: معدن ما پیشرفت نسبتا بدی ندارد ، خاك خودش را سرخودش میکنیم.

خاك‌راه کسی را توتیای چشم کردن - کنایه از شدت‌انتظار و ذوق و شوق بدیدار کسی‌است .

خاکش دامنگیر است - جائی که موجب‌شود مسافر دل‌از دوری‌آن‌برنکند وبشهر خودباز نگردد.مثال : شهر تهران خاکش دامنگیر است (ازقدیم‌هم‌میگفتند خاك‌ری دامنگیر است)

خاکش‌رنگین شده ؟

خاکش کشید - وقتی کسی در دیاری دور از دیار خود بمیرد‌گویند خاکش کشید ، یعنی خاك او را کشید و برد تا آنجا بمیرد

خاکشی مزاج - خاکشی که‌عوام‌آنرا« خاکشیر » می گویند دانهٔ ریز گیاهی است‌که سابقا‌برای مداوای بسیای‌ازامراض‌آنرا بکارمی بردندو بهمین مناسبت منظور ازخاکشی مزاج این‌است که باهمه‌طبعی ساز گاری میکند ، در مورد اشخاص‌امرد دوست نیز گفته میشود

خاکشی نبات حلقم نکرده‌ای - وقتی کسی‌اظهاردلسوزی زیاده از اندازه نسبت‌بدیگری کند، یاسو گنددروغ بجان اویادنماید درجواب او این جمله‌را ایراد کنند ومنظور این‌است که‌برای‌تربیت و پرورش‌من‌زحمتی‌نکشیده‌ای که دلت‌برای جان من بسوزد یااین همه‌دلسوزی‌درحقم بکنی .

خاك کردن - چیزی را در زیرخاك پنهان کردن‌مثال : ازبیم‌دزدجعبه جواهر خود را خاك کرد یا پولهای خود راخاك کرد- کربه فضله‌اش را خاك

می کند. در اصطلاح ورزشکاوان زور ـ خانه یك نوع از انواع کشتی است .

خاك کوچه برای بادسوداخوبست؟

خاك مرده پاشیده‌اند ـ (گوئی... مثل این است که ..) سکوت مطلق حکم ـ فرماست . گوئی همه مرده‌اند .مثال :

گوئی خاك مرده روی این شهر پاشیده‌اند که همه مردم آن‌در برابر چنین ظلمی سکوت اختیار کرده‌اند .

خاك هم با امانت خیانت نمی کندـ امانت داری بقدری مهم ووظیفهٔ خطیری است که حتی خاك هم هرچه بدو بسپارند عین آنرا مسترد دارد ، این مثل برسبیل اندرز در مورد اهمیت امانت داری گفته میشود .

خالچه و میخچه اش گذاشتن ـ خال ومیخچه گذاشتن همانند: شاخ و برك گذاشتن.

خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه هردو جانسوز است امااین کجا و آن کجا ـ همانند: میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

خاله‌ام زائیده خاله‌زام هو کشیده کنایه از این است که کسی در راه کاری زحمت کشیده ومرارت یاخسارت برده‌ولی دیگری آه‌وناله‌اش را میکند . همانند: ستاره خانم میزاید ، ماه خانم‌دردمیکشد

خاله‌خاك اندازـ زنی که‌خودرادرداخل صحبت ومکالمه این‌وآن بیندازد وفضولی پیشه‌سازد ویرا بمزاح«خاله خاك‌انداز » خطاب کنند .

خاله را میخواهند برای درز و دوز ، اگرنه چه‌خاله چه‌یوز ـ اگر دوست‌یارفیق ویاخویشاوند برای انسان مفیدفایده نباشدوجودوعدم‌وجودآنها یکسان است .

خاله رورو ـ بکسی گویند که زیاد رفت‌وآمد کند .

خاله سوسکه بیچه‌اش میگوید قربان دست‌وپای نازکتـ کنایه ازاین است که هر کس‌فرزندش را بهر اندازه هم زشت باشد او را زیبا و شیرین میبابد همانند : همه کس را عقل خویش بکمال نماید وفرزند خویش بجمال .

خاله گردن‌درازـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خالی ازهمه چیز ـ بدون منظورو مقصود. بیغرضانه.مثال :بگذاراین‌موضوع را خالی‌ازهمه‌چیز بگویم که‌تواین‌روزها آدم بدی شده‌ای

خاموش نشین وفارغ ازعالم باش

خاموشی به که جواب سخت .

خاموشی علامت رضاست .

خاموشی عین جوابست .

خانه‌ات آباد(یاآبادان) ـ هم‌در مقام‌دعاو بعنوان‌آفرین‌ودست مریزاد گفته میشودوهم بطور کنایه واستهزاءدر مورد کسی که‌ازاجرای کاری یاتعهدی تخلف یا کار بدی کرده است.مثال درمورد اول: از محبتی که‌درآن‌مورد نسبت بمن فرمودی نهایت امتنان را دادم ، خانه‌ات آبادان. مثال‌درمورددوم: عجب بوعده‌ات وفا کردی و برای من‌پول فرستادی«خانه‌ات آباد». خانه‌ات آباد،این کار زشت و ننگین چه بود کردی ؟

خانه ازپای بست‌ویرانست ـ (. . .

خواجه‌دربند نقش ایوانست .)

خانه‌اش مسجداستـ خالی یاعاری از کلیه فرش‌واثاث است .

خانه‌ایکه‌با دو کد بانو باشد ، خاکروبه تابزانو باشدـهمانند : ماماچه که دوتا شد سربچه چوله‌میشه .

خانه‌پرازدشمن باشدبهتر است تا خالی باشد ـ چراکه دراین‌صورت‌ایمن از دزدوطریده است .

خانه‌پرشیشه راسنگی بس استـ (... درجهان‌دودیوانه را دنگی‌بس‌است) همانندو بمعنی: یکی‌دیگر بزنی هیچ‌دارم .

خانه خرس وانگور آرنك (یا انگورمهره) ـ در موردیکه از کسی چیزی فوق قدرت مالی یا استطاعتش بخواهند گفته می‌شود .

خانهٔ‌خرس وبادیه مسـهمانند و بمعنی. ازاین‌دیك‌چوبی حلوانخوردیم‌وهم بمعنی مثل بالا ایراد می‌شود .

خانهٔ داماد عروسی است . خانهٔ عروس‌هیچ خبری نیست ، عکس این مثل‌رانیز گویند. خانه عروس‌عروسی‌است خانه داماد هیچ خبری نیست .

خانه دروغگو آتش گرفت هیچ کس‌باور نکرد ـ بکتاب داستانهای امثال جلد د. م رجوع شود .

خانه‌درویش‌راشمعی به‌ازمهتاب نیستـوقتی انسان دسترسی بچیز بهادار وجالبی ندارد رفع احتیاج و نیاز مندی خویشتن را بچیز ساده تری که‌جای‌آنرا تواند گرفت قناعت می کند .

خانه دوستان‌بروب ودر دشمنان مکوب .

خانه‌روشن‌کردنـ وقتی نفت چراغ روبتمامی میرود ومی‌خواهدخاموش شود چند دقیقه بر میزان روشنائی وی‌افزوده می شود همینطور وقتی بیمار معتضری آخرین‌دقایق‌حیات‌خودراسپری‌میسازداغلب چند ساعتی یا بیشترحال‌وی روبه‌بهبودی میرود.درچنین‌موقع‌اورا تشبیه به آخرین نورچراغ کرده گویند : خانه روشن‌می ـ کند و نیزدرموردی که بخواهندبگویند: روی خوش نشان میدهد »استعمال‌میشود. چنانکه‌گویند : حالا که میخواهد برود خانه‌روشن‌میکند ـ اینك که‌میخواهد فلان مقصود را انجام بدهد خانـه روشن می کند .

خانه‌شوهر هفت خمره زرداب دارد ـ مثالی‌است برای اندرزبدختران ومراد این‌است که‌خانه‌شوهردرعین‌داشتن لذتهائی ناگواریهائی هم دارد که باید متحمل آنها شد .

خانه ظالم به‌آه مظلوم برپاستـ پایه‌های آن روی آه دل ستمزدگان برپاگردیده وخیلی زود فرو میریزد .

خانه قاضی‌گردو بسیار است اما شماره‌ای هم دارد ـ اگر فلان مال فراوان دارد ولی‌بی سبب وبدون« حساب وکتابی»هم‌بکسی نمیدهد . همانند : هر چیز حساب دارد .

خانه‌قلی‌صابون میپزند بمن چه بتوچه ـرجوع شود به : چکارداری که خانه قلی ..

خانه‌عروس عروسی است خانه داماد هیچ خبری نیست ـ رجوع‌شود به : خانهٔ داماد .

خانه کرایه‌وزن صیغه - هر چیزی که مورداعتبار وتوجه نباشد .

خانه کردن آتش - وقتی یك گل آتش را(حبه یادانهٔ آتش را گل آتش میگویند) روی‌مقداری زغال یاچوب یاخاکه‌وامثال آن بگذارندوتدریجا اطراف خودرا بسوزاند این عمل را « خانه کردن آتش» گویند مثال:«آتش خانه می کند» ومجازاً نیزدر موردوسعت یافتن دایره جدال‌و قتال‌و امثال آن بکارمیرود . مثال:شرو فساد درمیان آن قبیله دایما توسعه مییافت و بمانند «آتش خانه میکرد .

خانه کلیمی نرفتم وقتی هم که رفتم شنبه بود - همانند:احمدك كار نميرفت‌وقتی میرفت جمعه‌میرفت .

خانه گدا آبگوشت پخته‌اند - وقتی‌مستمندی بنوائی برسدو بداشتن‌مال برخود ببالد، یا وقتی شخصی ضیافتی بکند ودراطراف آن‌لاف‌بسیار زند این مثل ایراد میشود .

خانه گرك همیشه‌خالی است ؟

خانه نشینی بی بی از بی چادریست - اگردست بانجام فلان امر نمی‌زنند در نتیجه نداشتن اسباب ووسیله استو این مثل‌را بصورت‌های‌دیگر گویند:مستوری بی بی از بیچادری‌است.حمام‌نرفتن بی بی‌از بیچادری است.

خانهٔ همسایه آش‌میپزند بمن‌چه - درموردی که بخواهندبی اعتنائی خودرا نسبت بواقعه‌ای که‌مربوط به‌خودشان‌نیست نشان بدهند بایراد این مثل مبادرت کنند .

خایهٔ چپ یار است کسی بودن - مورد اعتماد یاتقرب کسی بودن . مثال:(بشوخی واستهزا)آقا خایه چپ(یاخایه راست یا چپ‌وراست) خان‌حاکم‌هستندو خیلی هم «خرشان میرود . »

خایه‌توی‌تنبانش نیست - مرد ترسو وجبانی است - شهامت وشجاعت ندارد. مثال : این افسر خایه‌توی تنبانش نیست، وگرنه مغلوب کردن یك دسته کوچك دشمن کارمهمی نیست .

خایه کسی رادستمال کردن - تملق گفتن . به‌پستی از کسی چاپلوسی کردن. مثال : خایه فلان را دستمال می کندتایك لقمه نان بکف آورد، یاتا بفلان مقام برسد .

خایه کسی راکشیدن - وقتی کسی بشدت‌عصبی شودو بنای‌داد وفریادوعربده کشیدن گذارد گویند:خایه‌ات‌رامی کشند؟ یامگر خایه‌ات رامی کشند ؟

خایه‌مالی کردن - همانند و بمعنی : خایه کسیرا دستمال کردن .

خبر بدپنهان نمیماند - **خبر بدزود میرسد** - خبر بدهمیشه زودتر از خبرهای خوب منتشر میشود .

خبری که‌دانی‌دلی بیازارد مگو تادیگری‌بیارد.

ختنه سوران قاضی‌است - دم و دستگاه راه انداختن . مثال: اینهمه‌دم و دستگاه برای ختنه سوران قاضی است (بکتاب داستان هـای امثال رجوع شود) .

خجالت راخورده آبرو را قی کرده - سخت بیشرم وحیا است .

خدا آبی روی این آتش بریزد - دعائی است که معمولا در موقع ایجاد بلوا و آشوب نمایند.

خدا از ته دلت بپرسد - وقتی کسی بر اثر خجلت یاملاحظه دیگری منکر خواستن چیزی بشود که شایق آنست بشوخی به وی گویند: خدا از ته دلت بپرسد ومنظور از «ته» تك است که ژرف و عمق چیزی باشد.

خدا از دهانت بشنود - ایکاش آنچه کفتی صورت عمل بپذیرد. مثال: امیدوارم امسال در آمدخوبی نصیبت بشود مخاطب: خدا از دهانت بشنود.

خدا این چشم را محتاج آن چشم نکند - درموقعیکه از کسی چیزی بخواهند و ندهد این مثل ایراد میشود. همانند: خدا چشم چپ را محتاج چشم راست نکند.

خدا این دست را بآن دست محتاج نکند - همانند مثال بالاست.

خدا بآدم چشم داده - بکسی گویند که بر اثر غفلت چیزی را نه بیند یاچیزی بد انتخاب کند، یا کارغلطی بکند.

خدا بآدمی دست داده - هر کس باید کارخودش راخودش بکند. مثال: خدا به آدم دست داده تا کار خودش راخودش بکند.

خدا بآدم عقل داده - تا به بیفکری کاری نکند.

خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی - درهر حال چه دراظهار بیقراری و چه در ابراز سرورزیاده روی میکنند، یادر هردو حال گرفتار خرج زیادی گردیده درمانده وبیچاره میشود.

خدا بابابیل پوستین داده است - ابابیل مرغ گرمسیری است ومحتاج پوستین نیست واین مثل را درمورد اشخاص تازه بدوران رسیده که کبریائی می فروشند ایراد کنند.

خدا بازنبیل پائین نمیکند - باید کوشید تارزق خودرا بدست آوردو گرنه با زنبیل برای کسی نمی فرستد. سنائی فرماید،

نیست دنیا ترا بهیچ سبیل
نفرستند زآسمان زنبیل

این مثل باین صورت نیز گفته می - شود.

خدا بیامرز یا خدا آمرزیده - همینکه ازمرده‌ای ذکری کنند یکی از این دوجمله رابرسم دعای خیر برزبان آورند. مثال: پدرخدا بیامرزم (یا خداآمرزیده‌ام) مرد بسیار نیك نفس وزحمتکشی بود. یاخدا بیامرز (یا خدا آمرزیده) پدرم چنین و چنان بود.

مگر بیکار بودی که برای بدست آوردن یك کتاب تمامی کتابهای کتابخانه من را برهم زدی، خداپدرآمرزیده مگر با توجه کرده‌ام که در صدد آزارمن بر آمدی؟

خدا به بنده از رگ گردن نزدیکتر است؟

خدا بدشمن داسغاله داده است.

خدا بد ندهد - وقتی کسی بیمار یا به بلیه‌ای گرفتار آید درمقدمهٔ احوال‌پرسی برسبیل دعای خیر به وی گویند: خدا بد ندهد.

خدا برف را بقدر بام میدهد - همانند هر که بامش بیش برفش بیشتر.

خدا بره(برود) - وقتی از کسی که براهی میرود میخواهند بپرسند کجامی- روی برسبیل ابراز ادب یا بعنوان دعای خیر گویند خدا بره، کجاتشریف میبرید؟ و اغلب تنها بگفتن اصطلاح بالا اکتفا کنند.

خدا پاکمان کندو خاکمان کند - وقتی کسی مرتکب عمل زشتی شود یا صحبت از عمل زشت دیگری بمیان آید این جمله را بعنوان دعا ایراد کنند.

خدا پدر آمرزیده - برسم دعا وقتی خواهند باملایمت تعرضی یاملامتی بکسی کنند گفته میشود. مثال: خدا پدر آمرزیده چرا این کار بدرا کردی

خدا پنج انگشت یکسان نکرد - (نه هرزن زنست ونه هرمرد مرد ...)
رجوع شود به: پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند.

خدا تنك روزی میکند اما قحط روزی نمیکند.

خدا جامه میدهد کو اندام، نان می دهد کو دندان - درمورد کسی گفته می شود که مقامی یا نعمتی نصیبش میشود ولی لیاقت نگهداری آنرا ندارد.

خدا جای حق نشسته است - سزای بدو نیك را میدهد. غالباً وقتی کسی بکسی نفرین کند درجواب نفرین کننده گویند: خدا جای حق نشسته است یعنی اگر استحقاق نداشته باشم سزای بد نمی‌دهد.

خدا چاره ساز است.

خدا چشم را داد چاره راهم داد.
باید در انجام هرامری شخصاً احتیاط کرد.

خدا چشم راست را بچشم چپ محتاج نکند - مراد این است که خدا احدی را باحدی نیازمند نسازد.

خدا خر را دید(باشناخت)وشاخش نداد - همانند وبمعنی، آن دو شاخ گاو ...

خدا خواسته(باساخته)اگر حضرت عباس بگذارد - اینجاه یا نعمت تصور نمی رود باقی بماند.

خدا داده بمامالی. یك خر مانده سه پا نالی - مردی نعلی یافت. زن را گفت خدا بماخری داده است. زن گفت کجاست که من آنرا نمی بینم. گفت: یك نعل آن را یافته ام تنها خروسه نعل دیگرش باقی است ونال همان نعل است که درزبان عوام تغییر شکل یافته است. این مثل درمورد اشخاصی که آرزوهای خام ودور ودراز کنند گفته می‌شود.

خدا درد را باندازه طاقت میدهد.

خدا دردرا داده دواهم داده - بکسی گویند که ازشدت درد مینالد. ولی در درمان بیماری خود غفلت و تسامح کند.

خدا درو تخته راخوب باهم جفت می کند - رجوع شود به خدا نجار نیست ..

خدا دو وقت خنده‌اش میگیرد - یکوقت که بخواهد بنده‌ایرا عزیز کند و مردم بخواهند او را خوار کنند: و یك وقت که بخواهد بنده‌ایرا خوار کندومردم بخواهند اورا عزیز کنند.

خدادیرگیر ،اما سختگیر است .
خداوند باظالم مدارامی کند ولی وقتی کیفر داد سخت می دهد -

خدایرا بنده بودن - مغرورومتکبر بودن. مثال: از بس‌اوزا غرور گرفته‌است دیگر خدارابنده نیست .

خدا راچه دیده‌ای؟ - شایدخداوند عکس آنچه راتوپنداری‌عمل کند. مثال: میترسم ازاین سفر پرخطر جان‌سالم‌بدر نبرم. مخاطب: خداراچه دیده‌ای. شاید هم با سودفراوان برگردی .

خدا راکسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند - هرچیز را براهنمائی عقل می‌شناسند همانطور که خداراهم ازهمین راه شناسند .

خدارحم کردخونش‌را گرفتم -
پزشکی درمورد بیماری که شاید هم از سوءمعالجه‌وی‌مرده بود باخود ستائی‌می‌گفت : خدا رحم کرد خونش راگرفتم. حالیه این مثل را درموردی‌ایراد کنند که باچاره‌اندیشی‌های‌قبلی‌ازحدت‌وشدت‌واقعه سوئی کاسته‌اند .

خدارزاق است - وقتی کسی از معرومیت‌وتنگی‌معاش بنالدبه‌وی‌امیدواری داده گویند:خدارزاق‌است .یعنی امیدوار باش روزی تو میرسد یارفع تنگی‌معاشت می‌شود .

خداروزی رسانست‌اما اهنی هم می‌خواهد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شرد .

خدازیادکند - وقتی‌چیزی بدیاشخصی یابچه‌ای‌زشت‌باشد بطوراستهزاءیا مزاح این‌عبارت‌مثلی راایرادکنند . مثال :خدا زیادکند،چرابچه شما این اندازه زشت است .

خداسرمارابقدر بالاپوش‌میدهد -
همانند : خدا دردبقدر طاقت می دهد (ولی این‌هردومثل در بسیاری ازموارد باموضوع‌معنای‌خودصدق‌نمی کندچراکه‌درد بیش ازطاقت بیمار وسرما خیلی بیش‌از بالاپوش‌می‌شود .)

خداسیمی‌رابخیر بگذراند - مثلی است معروف : « هیچ دوئی نیست که بی‌سه باشد»وهمینکه پیش‌آمدبدی‌دوبار رخ دادبرای‌عدم وقوع‌سومبن‌نوبت‌آن با ایراد عبارت بالابخدا پنا میبرند .

خداشاه‌خلهارابیمامرزد - باطفال یااشخاص بالغی که عملی زشت یا مقرون بدیوانگی‌می کنندبرسبیل مزاح گفته می‌شود .

خداشاه‌دیواریراخراب‌کندتااین چاله پرشود - همانند : خداشری‌بدهد که‌خیر مادرآن باشد .

خداکریم‌است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خداکس‌بیکسانست - اغلب ازطرف ستمدیدگان گفته می‌شود . و گاهی هم بطریق اندرزدرموقع جزع وفزع کردن ستمدیده‌ای گفته‌می‌شود .

خداکشتی آنجاکه‌خواهدبرد اگرناخداجامه برتن‌درد -
این بیت‌مثلی‌را بااین‌صورت نیزایراد کنند: برد کشتی آنجا که خواهد خدا درد جامه برتن اگر ناخدا

خدا کی میدهد عمر دوباره - در جواب کسی که اظهار امیدواری و آرزوهای دور و دراز کند گفته می‌شود و مراد این است که حصول این منظور عمر دوباره می‌خواهد .

خدا گر ز حکمت به بندد دری، زرحمت گشاید در دیگری .

خداگیر شدن - بکیفر الهی گرفتار گردیدن . مثال : سرانجام در نتیجهٔ آنهمه ظلم خداگیر شده بکیفر کردارهای زشت خود رسید .

خدا لعنت کند آن سگی را که مشروب میخورد .

خدامیان دانه گندم هم خط گذاشته است - برای اینکه نزاع وجدالی پیش نیاید مال الارث یا اموال مشترك ، باید تقسیم شود و سهم هر کس معین گردد و هریك بسهم خود قانع و راضی باشد .

خدا میکرد که ... - در مقدمهٔ بیان آرزو و تمنائی گفته می‌شود . مثال : خدا میکرد که پدرم می آمد - خدامیکرد باران میبارید .

خدامیخواهد بار را بمنزل برساند، من نه، یك خر دیگر - «این کار زمین نمی ماند= من نکنم دیگری خواهد کرد .

خدا نجار نیست اما درو تخته را خوب باهم جفت میکند (یاخوب بهم میاندازد) - اغلب در مورد دو زن و شوهری که با یکدیگر هم آهنگی کامل داشته باشند گفته می‌شود . همانند : گل زن و شوهر را از یك تغار برداشته‌اند .

خدانخواسته - خدانکرده - هر دو جملهٔ دعائیه است و در موردی که از خدا بخواهند امری واقع نشود ، درمقدمهٔ بیان خود گویند . مثال : خدانخواسته ، امسال زلزله نشود - خدانخواسته ، قحطی نشود - خدانکرده ، امسال بخشکسالی نگذرد یا امسال قحطی پیش نیاید .

خدانه عزایت بدهد ، نه عروسی - رجوع شود به : خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی .

خدانکند این دست بآن دست محتاج شود - وقتی از کسی چیزی بخواهند و امتناع کند گویند .

خدا وقتی بخواهد بدهد نمیپرسد کیستی (یا نمیپرسد پدرت کیست مادرت کیست) - در مورد کسانیکه از بینوائی به نوائی رسیده‌اند گفته می‌شود .

خداهم از موی سپید شرم میکند - به پیرمردان و کسانیکه موی خود را درعمر دراز سپید کرده‌اند باید احترام کرد .

خداهمه چیز را بیك بنده نمیدهد - بکسی گویند که باوجود داشتن نعمت بسیار از فقدان موهبت دیگری بنالد .

خدایار مظلومانست - به اشخاص ستمدیده برای دلداری و تسلیت آنان گفته می شود یا اشخاص ستمدیده بعنوان اظهار امیدواری و اعتماد بخداوند درمورد خود گویند . همانند : خدا کس بیکسان است .

خدایار است گویم فتنه از تست - در مواردی که واقعهٔ غیر مترقبه‌ای پیش آید گفته می‌شود .

خدایا زین معما پرده بردار - هر

موقع پیش آمدی رخ دهد که مسلم نباشد معلول چه علتی است بایراد این مثل مبادرت کنند .

خدا یك جو بخت بدهد- این مثل راغالباً بانوان در موردیکه از خوشبختی بانوی دیگری صحبت در میان است ایراد کنند .

خدا یك زبان داده و دو گوش یعنی یکی بگوی و دو بنیوش- بعنوان اندرز بکسانیکه زیاده از اندازه حرف زنند و پر گوئی کنند گویند .

خدا یك عقل زیادی بتو بدهد ، یك پول زیادی بمن - برسم شوخی بکسی گفته میشود که کاری احمقانه از او سر زند .

خدا یکی ، خانه یکی ، یار یکی .

خدرو راه شوشتر- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

خدمت کسی رسیدن- بملاقات کسی رفتن. مثال: فردا خدمت شما خواهم رسید- ولی درمورد تهدید نیز بکاررفته گویند: هرچه خواستی گفتی و هرچه خواستی کردی، منتظر باش که من هم درموقع خود خدمت خواهم رسید(یعنی انتقام خودرا از تو خواهم گرفت)

خدیجه خبرچین- عوام « خجه خبر چین» گویند و در مورد کسی گفته می شود که کارش خبرچینی و «دو بهم زدن» است .

همانند : خواجه بده رسان .

خرآخور خود را گم نمیکند -

هر کس بکار خود بیناست . همانند : هر کوری بکارخود بیناست .

خرابی درخت از خود درخت است-

همانند : ازماست که بر ماست .

خراب باد باغی که کلید آن از چوب مو باشد- اوخود چه لیاقتی دارد که یار و مدد کار دیگری باشد. عوام گویند: وای بباغی که .. (یا) ریدم بباغی که ... همانند : آردجو چقدر خودش را میگیرد که دیگری را بگیرد .

خراج از خراب نخواهند- از کسی که فقیر و فاقد همه چیز است ، چیزی نخواهند .

خر ار جل اطلس بپوشد خر است-

همانند : خر همان خر است ، پالانش عوض شده .

خر از خواجه، خرمن از خواجه-

همانند: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

خر از گاو فرق نکند یا نگذارد-

بسیار گول واحمق است .

خر است و یك کیل جو-عوام گویند: «خر هاست و یك کیله جو» روزی و رزق مقسوم او بیش از آن سهم نا چیزی که هست اضافه نمی شود .

خر با دم لگد بزند ، آدم بخر لگد نمیزند- همانند : سك که پاچه آدم را بگیرد آدم پاچه سك را نمیگیرد .

خر بار بر به که شیر مردم در- مردم کار کن و نادان بهتر از زیرکان مکار و بیکار ند .

مردمی که رنج میبرند و زحمت می کشند و خدمت بخلق می کنند هرچند گول و نادان

باشند بهتر از کسانی هستند که درصدر می‌-
نشینند و بدون اینکه خدمتی بخلق بکنند
خون آنان را می‌مکند .

خر بارکش راهی بار بارش میکنند - کسی که زحمتکش وخودکارشد دایماً بر میزان کاروزحمتش می‌افزایند بدون اینکه پاداش بیشتری به او بدهند (هی دراصطلاح عوام بمعنی همیشه و پیاپی است چنانکه گویند «هی میرود وهی میآید» یعنی دایم یاپیاپی رفت و آمد می کند).

خرّ باتشدید بودن - بسیار خر واحمق بودن و اغلب عوام آنرا بصورت «اخرّ باتشدید» گویند . مثال : واقعا عجب خر باتشدیدی (یااخر باتشدیدی) است .

خر بازار - جای شلوغ ودرهم وبرهم. مثال : درمجلس دعوت فلان ، خر بازار غریبی راه انداخته بودند . همانند : خر توخر .

خر ببوسه و پیغام آب نخورد - مسالمت وملایمت درین مورد بکار نمیآید بلکه شدت عمل لازم است . مداخله و اقدام شخص در هر کار مؤثرتر از اقدام بوسیلهٔ دیگران است .

خر بخراسان بردن - همانند وبمعنی: زیره به کرمان بردن .

خرخر بیند ، آب بگندش آید - درمورد اشخاص هوسران وطماع گفته می‌شود ومراد اینستکه خر نروقتی چشمش بخر ماده می افتد تحریك می شود .

خر بر آن آدمی شرف دارد . که چو خر دیده بر علف دارد .

خر برهنه را پالان بر نمیدارند - از کسی که «آه در بساط ندارد» غرامت نتوان گرفت. همانند : خراج از خراب نخواهند.

خر بزدن اسب نمیشود - همانند : ناکس بتربیت نشود ایحکیم کس.

خربزه آبست ، فکرنان باید کرد - از ین کار استفاده‌ای نتوانی کرد فکر کار بهتر و مفیدتری کن؛ «فکر نان کن که خربزه آبست» نیز گفته می شود .

خربزه‌خور ، ترا پیالیز چکار - تو استفادهٔ خودت را بکن چه حاجت که بدانی منبع فایده‌ات از کجاست .

خربزهٔ خوب نصیب کفتار میشود - **خربزهٔ شیرین مال شغال است** - غالباً چیز خوب نصیب اشخاص بدو بی‌هنر می‌شود و این مثل را اغلب برسبیل مزاح بکار برند . همانند : انگور خوب نصیب شغال است .

خربزه که خوردی بایستی پای لرزش هم بایستی - هر کس کار تهور آمیزی کرد بایستی قبلا در انتظار وخامت نتیجهٔ آن هم باشد یا اگر سوء نتیجه‌ای دامنگیرش شد نبایستی ازآن بهراسد . حنظلهٔ بادغیسی فرماید :

«گر بزرگی بکام شیر دراست ،
شو خطر کن ز کام شیر بجوی .
یا بزرگی و عزو نعمت وجاه
یاچو مردانت مرك رویاروی»

همانند : هر کس خربزه بخورد پای لرزش هم می ایستد .

خربزه میخواهی یا هندوانه ؟ هردوانه - در مورد افراد طمعکاری که

بیك نعمت قناعت نکنند وزیاده طلبی نمایند گفته می شود .

خربزه وعسل باهم نمیسازند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خربیار و معرکه (یا باقلا یار سوائی) بار کن- کار رسوائی و فضاحت این واقعه بالا گرفته یا بالا خواهد گرفت . مثال : اگر قمار کردی و پول خودرا باختی و پدرت فهمید ، خر بیار و معرکه بار کن .

خر بی یال ودم- بسیار احمق و نادان همانند : غول بی شاخ ودم .

خر پایش یکبار بچاله میرود- هر کس یکبار گول می خورد . اعراب گویند و در بین فارسی زبانان هم متداول است : «لایلدغ المؤمن من جحر مرتین».

خرپی دم میگشت دو گوشش را هم ازدست داد- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

خرپیر و افسار رنگین ؟ - همانند و بمعنی: آخر پیری و معرکه گیری. - عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی زند . سگ گر و قلادهٔ زر ؟

خرپیشین خرپسین را پل بود- خطا و اشتباه گذشتگان درس عبرت برای آیندگان است و نیز می توان گفت زیان خوردن کسی موجب ترقی و پیشرفت دیگری می شود (؟)

خرت بچند است ؟ - این کار بتوچه مربوط است ؟ مثال : خرت بچند است که دنبال فلان کار بروی. مورد اعتنا نیست . اعتنائی باو نمی کنند. مثال: بعداز آن پیش آمدی که برای من شد هیچکس نپرسید خرت بچند است.

خرت بسته به گرچه دزد آشناست- پیش بینی و احتیاط در هر کار شرط عقل است. همانند: باتوکل زانوی اشتر ببند .

خرتب میکند ، سگ سرفه سیاه - این بالاپوش بقدری زیاد یا کلفت است که اگر خر هم بپوشد تب می کند و سگ گرفتار سرفه سیاه می شود (؟) مثال : این پالتو چیست پوشیده ای اگر خر بپوشد تب می کند.

خرترا بران - خرخود ترا بران - کار خودرا بکن و بحرف یا انتقاد و ایراد این و آن وقعی مگذار. همانند: خانهٔ قلی صابون میپزند بتوچه ؟

خرت و پرت - اسباب ووسایل خرد خانه . مثال : هرچه خرت و پرت داشتم فروختم و یك تخته قالی خریدم ..

خرتوخر بودن-شلوغ و پلوغ بودن. هرج و مرج بودن. مثال : درمجلس عروسی فلان خرتوخر غریبی راه انداخته بودند. همانند : خربازار بودن . هر کی هر کی بودن . گاهی هم بشوخی « خرتوالاغ » گویند.

خرج از کیسهٔ خلیفه کردن- ازمال غیر باسراف خرج کردن. همانند: دستش در کیسهٔ خلیفه است . از کیسهٔ خلیفه می بخشد.

خرج کور است-خرج یا هزینه زندگی ناپیداست و امر معاش خرجهائی دارد که ابتدا معلوم نیست، ولی درحین خرج کردن و پول دادن معلوم می شود.

خرج بادخل برابر هنر است.- همانند: چودخلت نیست خرج آهسته ترکن . خرج باندازهٔ دخل است.

خرج باندازهٔ دخل است - همانند مثل بالاست .

خرج عطینا کردن- سابقا مطربها درمجالس عروسی وامثال آن پس ازآنکه یك دور میرقصیدند درمقابل هریك از مهمانها می نشستند و پس از چندی «سرو کله آمدن» وعشوه گری کردن، زنگی را که درشست یا یك نعلبکی را که دردهان داشتند جلو می بردند واو بهمت خود یاسکه- ای زریاسکه های نقره درزنك یا نعلبکی او میریخت ودرحقیقت پولی مفت ورایگان ازدست میداد وبهمین مناسبت بخرجهای بیهوده وبیمصرف عنوان «خرج عطینا» دادند وآن جزء اصطلاحات مثلی قرار گرفت. مثال: روی اصل جوانی و جهالت هرچه داشت خرج عطینا کرد (عطینا در اصل اعطینا است که در تلفظ عوام بدینصورت درآمده است)

خرج که از کیسهٔ مهمان بود. حاتم طائی شدن آسان بود.

خرجوئی، کاه نیز بجو - خدم وحشم داشتن، مستلزم داشتن آب وملك یادرآمد ووسیله است. همانند : یامکن باپیلبانان دوستی یا بناکن خانه‌ای درخورد پیل.

خرچنك چوله چوله راه میرود و آب گل میخورد- عوام بجای خرچنگ «کله جنگ» می گویند هر که کج اندیش و کج رفتار باشد زیان کجرفتاری خود را می بیند. همانند: چاه کن همیشه در تك چاه است. هر کس آب قلب خودرا می خورد.

خرحمالی کردن - کارمفت کردن.

خرخالی یورقه میرود - بدون استفاده دویدن. درغیرموقع خود کوشش بکاربردن . این مثل اغلب در بازی نرد، موقعیکه نرادوقت برچیدن مهره ها برحریف برتری زیادی دارد وبااینحال طاس برای اومرتباً جفت می آورد بدون اینکه محتاج به جفت باشد ایراد می شود .

خرخرابی میرود گوش گاو را میبرند- خرخرابی میرساند ازچشم گاو می بینند. همانند : گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری.

خرخرتو - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خرخسته ازخداخواسته- درمورد مردم تنبلی که اززیر بارکار فرارمی کنند گفته میشود.

خرخسته وصاحب خر (یا خداوند خر) ناراضی - در موردی که شخصی برای دیگری حداعلای زحمت رابکشدو تازه اوناراضی باشد گفته می شود.

خرخفته جو نمیخورد- همانندو بمعنی: تاحرکت نکنی برکت نیابی. هر که خواب است حصه‌اش بر آب است.

خرخود را ازپل گذراندن - در اجرای کاری فقط سود خویشتن را درنظر گرفتن .

خرخودرا راندن- همانند : مثال بالاست . مثال : من وارد کار آنها نشدم و

فقط خرخود را راندم.

خرخودرا زنده کردن ـ همانند و بمعنی مثال بالاست. مثال: من کاری بکار دیگران ندارم تنها خرخودم رازنده می‌کنم ـ من خرخودم را زنده بکنم، چکار دارم که دیگران سودمی برند یازیان.

خردادن وخیار گرفتن ـ چیز گرانی را باچیزارزانی مبادله کردن ـ فریب خوردن درمعامله.

خرداده وزرداده وسرهم داده ـ همانند: هم چوب را خورد وهم پیازرا و هم صدتومان راداد.

خرداغ میکنند ـ رجوع شود به: اینجاخررا بانمد داغ می کنند.

خردجال ظهورکرده است ـ گویند قبل ازآنکه امام زمان علیه‌السلام ظهور کند دجال باهیکل عجیب وغریب خویش سوار برخرحیرت آمیزخود ظهورمی کند ومردمان از دیدار منظروی بحیرت می‌افتندوهمه جادنبال اومیروند و در نتیجه ازدحامی عظیم رومیدهد و«محشری برپا می‌شود» واینك هرموقع درجائی براثر وقوع واقعه‌ای ازدحامی بزرگ بشود گویند: خر دجال ظهور کرده است یا مگر...؟

خرده حساب صاف کردن ـ حسابهای جزئی راتصفیه کردن ولی دراصطلاح مثلی بمعنی انتقام گرفتن است. مثال: دشمن همینکه دستش برسدتمامی خرده‌حسابهای گذشته راصاف می کند.

خرده ریز ـ همانند وبمعنی: خرت وپرت.

خرده فرمایش دادن ـ فرمانهای پیاپی وکوچك کوچك دادن. مثال: خواهش دارم ازاین خرده فرمایشها کمتر بدهید.

خرده کاری ـ کار کوچك وغیرمهم. ناتمامی ازیك بنایاهرکاری که روبا تمام باشد؛ مثال: من قدری خرده کاری دارم، شمابروید بشما خواهم رسید ـ عمارت نوساز رو باتمام است وفقط قدری خرده کاری ازآن باقی مانده است.

خرده گرفتن ـ عیب جستن. عیبجوئی کردن. انتقاد کردن.

خردیزه است بمرك خود راضی است تاضرربصاحبش بخورد ـ گویند دیزه قصبه ایست نزدیك یکی از معادن نمك که مردمانش از آن معدن نمك بار می کنند وبشهروقصبات اطراف از راه رودی که درمجاورت قصبه آنها می گذرد میروند ومی‌فروشند. ازبس اهالی این قصبه بخرهای خود صدمه‌میزنند وبار از گردهٔ آنها می کشند بعضی از خرها در موقع عبورازروددرآب میخوابند تانمك هاآب دیده زیان بصاحب آنها واردآید، غافل از اینکه بارنمك آب رود را بخود جذب می کند و سنگینی آن چند برابر می‌شود ودرموقع برخاستن، استخوان کمرخود آنها راخرد می کند. برخی نیز گویند چون دیزه درلغات بمعنی سیاه و خر سیاه رنك است، بنابراین مرادازخر دیزه‌همان خرسیاه رنك‌است. ودرهرحال این مثل را در موردکسی ایراد کنند که

برای زیان رساندن بدیگری موجبی فراهم کند که خود بیشتر متضرر گردد. همانند: یاعلی غرقش کن، منهم روش، یا منهم بجهنم.

خر را از پالانش نمی‌شناسند- آدمی را از لباس نشناسند بلکه از صفات وملکاتش شناسند. بظاهر اشیاء یا اشخاص حکم نتوان کرد.

خر را با خور (یا با آخور) میخورد ومرده را با گور- این مثل هم درمورد اشخاص پرخور گفته می‌شود وهم درمورد کسان مال مردم خور.

خر را بانمد داغ میکند- مردی محیل ومزور ومکاراست.

خر را باید جائی بست (یاجائی می‌بندند) که صاحب خر راضی باشد- هر کار باید مطابق باتمایل ودستور وطبق دلخواه صاحبکار انجام پذیرد. استفاده‌را ازهر کس بایدطوری کرد که خود او نیز راضی باشد.

خر را بخر انداختن- دو نفر گول و احمق را بجان‌هم انداختن‌وتحریك کردن و«محشرخر ایجاد کردن»

خر را بزدن‌اسب نتوان کرد.رجوع شود به: خر بزدن اسب نشود.

خر را بعروسی میبرند تا آب و هیمه بارش کند- خر را که بعروسی میبرند برای‌خوشی نیست، برای آب و هیزم کشی است- مردم بی‌اراده را بهر کار وادارند برای‌اخذنتیجه است. این مثل را غالباً کسانی بمزاح گویند که از طرف دوستی یاخویشاوندی یادیگری برای انجام کار بیمزدی‌دعوت‌شوند، درصورتیکه در مواردی که استفاده‌ای در میان است دعوت‌نشوند. نظامی دریک‌مورد فرماید «خرانرا کسی درعروسی نخواند، مگر آنزمان‌کاب وهیزم نماند».

خاقانی نیزدرهمین مورد فرموده :

خر کی را بعروسی‌خواندند
خر بخندیدو شداز قهقهه‌سست
گفت من رقص ندارم بسزا
مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا
کاب‌نیکو کشم‌و هیزم‌چست.

خر را سر بارمیکشد، بارك‌الله‌مرد را (یا : ماشاءالله‌جوانرا)- تحسین‌و تمجید وتشویق تاآنجا مؤثر در پیشرفت هر کار وتحریك وتهییج عامل آنست که ممکن است اورا تالب‌گور نزدیك کندیا بگور بکشاند.

خر را گم کرده‌پی نعلش(یاپالانش) میگردد- اصل‌را ازدست‌داده‌دنبال‌فرعش میگردد. همانند: شتر را گم کرده پی‌مهارش میگردد.

خر رفت‌ورسن‌رابرد- همانند: دام هر بارماهی آوردی، ماهی‌این باررفت‌ودام ببرد.

خر رنگ کردن- مردم ساده‌لوح را فریب‌دادن واغفال کردن. مثال: خر رنگ کن عجیبی است حتی سر شیطان هم کلاه می‌گذارد.

خرو بطویله تندمیرود(میدود)

هر کس بدنبال نفع خویش شتاب‌می کند. گاهی‌هم بمزاح دربارهٔ کسی گویند که شتابان بسوی خانهٔخود رود.

خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد- خرس کی پاتابه داشت؟ فاقد چیزی است که از او انتظار داری- چیزی ندارد که ازاوچنین‌چیزی انتظاری داری.

خرس حرف‌نزد، وقتی زدگفت: پف - قادر برسخن گفتن نیست وقتی هم بگوید مهمل واز روی نفهمی میگوید.

خرس درکوه بوعلی سیناست.

خرس‌رابار ّه کشی چکار؟ -بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرس رابرقص آوردن- برسبیل استهزا در مورد کسی گویند که باا‌ندام نامتناسب دربین جمعی رقص کند.

خرس را به بادیهٔ مس‌چکار؟ - رجوع شود به‌خانهٔ خرس را بابادیهٔ مس چکار؟

خرس راچه به‌پاتابه؟ رجوع شود به‌خرس چه‌داشت ...

خرس شکار نکرده پوستش را مفروش- بکتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه شود.

خر سواری، بال نیست؟ - خر سواریرا حساب نمیکند - به‌کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود

خرسواری (یك) عیب، از خر زمین خوردن دوعیب- دستزدن باین عمل زشت بود، دست کشیدن از آن زشت‌تراست.

خرسواری موقوف- بصورت امر بکسی گفته می‌شودکه بخواهد بضرر دیگری‌مرتکب‌عملی‌شود یا بطور کلی‌عمل ناهنجاری را انجام‌دهد.

خرسیاه بآسیاب نمیرود - کنایه از آنستکه خرسیاه‌وقتی به‌آسیاب روداز غبار آردسفیدومسلم می‌شود که به‌آسیاب رفته ومراداینستکه کسی که‌بخود اطمینان ندارد عهده دار کارهای خطیر یادشوار نمی‌شود. همانند: **خرسیصددینار پالان هفتصددینار** آفتابه‌خرج‌لحیم.

خرسی شاهی، پالان دوریال -

خرش‌ازپل‌گذشت- درموردی گفته می‌شود که کسی تاازوجوددیگری‌استفاده می کندتملق ویرا می گوید و به‌وی‌احترام میگذاردولی‌همینکه کارش گذشت کمترین توجه‌واعتنائی را باو نکند. مثال: تابامن کاروبمن احتیاج‌داشت مرتبا بخانهٔمن‌رفت وآمد میکردوتملق می گفت ولی همینکه خرش‌از پل گذشت فراموشم کرد وحتی دیگرم نمیشناخت.

خرش‌بگل‌خوابیده است؟- خرش چه بگل خوابیده است که ...؟ - باو چه گذشته که‌دربن امراقدام واهتمامی بکند. چه‌الزامی دارد که ... مثال: خرم چه بگل خوابیده است که درین امرمداخله ای بکنم.

خرش بگل افتاده است یامانده است- ناتوان ودرمانده شده است.مثال: دربن کاردشواری که پیش‌گرفته‌استسخت

خرش بگل مانده است یاافتاده است. همانند: کمیتش لنگ مانده . مثل خربگل مانده است .

خرش(خوب)میرود- نفوذش زیاد است. مقتدراست. توصیه اش پذیرفته می‌شود . مثال: فلان نمایندهٔ مجلس شوری خرش دردستگاه دولت میرودوهرچه بگوید وتوصیه کند می پذیرند.

خرش کرد- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرش کن، افسار بیار سرش کن - خرش کن و بارش کن- بااغفال وفریب یا باچرب زبانی وتملق گوئی هراستفاده‌ای که بخواهی ازوی توان کرد.

خرشل کرایه ندارد- این کاری که برای من کرده‌ای منت ندارد یاقابل منت‌گذاری نیست .

خرعیسی گرش بمکه برند. چون بیاید هنوزخرباشد .

خرکرایه ایراکاه نمیدهند - در حفظ چیزی که مال دیگران است اعتنا و توجهی ندارند.

خرکرایه‌راتادالان‌خانه‌سوار می شوند - از چیزهای عاریتی حد اعلای استفاده رامی کنند.

خرکریم (یاآکریم) رانعلش کن- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرکه ازخرواماندیال ودمش را باید برید.

خرکه بآدم لگدبزند، آدم بخر لگد نمیزند- شخص پست واحمقی که به آدمی توهین بکند واسائهٔ ادب روادارد، شایسته احترام آدمی نیست که بااومعاملهٔ متقابل بکند. همانند:سك که پاچهٔ آدم را بگیرد، آدم پاچهٔ سگ را نمی گیرد .

خرکه‌جودیدکاه نمیخورد- نوکر ویاکارگری که دستمزدش زیاد باشد بدستمزد اندك قناعت نکند. کسیکه به بهرهٔ بیشتری رسید، به بهرهٔ اندك گذشته تن در ندهد.

خرکه‌علف‌دیدگردن‌درازمیکند- هرکس درهرکاری فایده دید دنبال آن میرود.

خرکه یکبار (یك دفعه) پایش بگودال رفت، دیگرازآن‌راه‌نمیرود- خریکبارپایش بگودال‌میرود- همانند وبمعنی : خریکبار پایش بگودال میرود.

خرکوره‌پزیست،ازشنبه‌تاپنجشنبه گچ میکشد روز جمعه هم از کوه سنگ میآورد- درمورد کسی گفته‌می‌شود که باکمال مشقت ازشنبه تاجمعه‌ملزم بکار کردن‌است ودمی آسایش‌ووقت‌راحت ندارد و هم گویند : «مثل خرکوره‌پزی باید ...»

خرگچ کش روز جمعه ازکوه سنگ میآورد- همانند مثل بالاست.

خرلخت را پالان برنمیدارند- از آدم مفلس‌وبی چیزادعای طلب بیجاست . همانند : کف‌دستی که‌مو ندارد از کجایش میکنند.

خرمااز کرگی‌دم‌نداشت- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرمابه بصره بردن - کار بیهوده کردن. همانند : زیره به کرمان بردن .

آب‌درهاون سائیدن.

خرما خورده منع خرما نکند - همانند: رطب‌خورده منع‌رطب چون کند؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

خرمازائیده‌کری- واقعهٔ نامطلوبی پیش آمده‌است.

خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم (... دیبانتوان‌بافت ازاین پشم که‌رشتیم) .شعراز حضرت‌شیخ‌سعدی‌است‌و هردو مصرع‌آن بعنوان مثال‌دریك‌معنی بکار میرود.

خرم بگل نخوابیده(یانمانده)است- رجوع‌شود به : چه خرش بگل خـوابیده است؟

خر مرده‌و صاحب خر ناراضی- همانند و بمعنی : خر خسته و صاحب خر ناراضی.

خرمگس معرکه‌شدن- درمیان‌سخن دیگری‌دویدن (یاسخن بمیان آوردن) - مزاحم‌دیگران گردیدن . محفل ومجلس دیگرانرابرهم‌زدن . « برخرمگس‌معرکه لعنت» نیزمثل‌است.

خرمن‌سبز فلك دیدم‌وداس‌مه‌نو، یادم‌از کشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو.

خرمن‌سوخته را از برق‌چه هراس- آدمی که‌هرچه داشته است‌براثر حادثه‌ای ازدست‌داده چون‌چیزی ندارد اززیان‌مجدد یااز تهدید‌بآن‌نمی‌ترسد.

خرمن سوخته ، سوخته خرمن خواهد-(... همه‌راخرمن‌سوخته‌خواهد) مصیبت‌زده همه را بمانند خود مصیبت‌زده خواهد.

خر مهره را با در برابرکردن- ابله‌و بی‌تمیز بودن . قدر وقیمت چیزی را ندانستن.

خرناخنکی صاحب‌سلیقه میشود- اشخاصی که‌دردکان بقالی‌میروند وبعنوان نمونهٔ‌خرید ، از هریك خوردنیهای دکان مختصری میخورندبه « ناخنکی » تعبیر می‌شوندواین‌مثلی‌است‌که بمزاح درمورد اشخاص مفتخوار یاکسیکه بچیز خوب و گزیدهٔ کسی‌طمع کندگفته می‌شود.

خر ناصر جورکردن- دوزوکلك چیدن.

خر نر را از خایه میشناسد - شخص‌بیهوش واحمقی است ، تا چیزی را نبیند درك‌نکند مثال . چراتواین اندازه بیهوش‌واحمقی که‌حتی‌خر نر راهم بایستی‌از خایه‌اش بشناسی- فلان‌خیلی بیهوش‌واحمق است ، خر نررا هم بایستی از خایه‌اش بشناسد.

خرنخریده آخورمبند - همانند و بمعنی چاه‌نکنده منارمدزد . گاونددزدیده آخورمبند.

خرنربر خرنرسپوختن - همانند : خرتوی‌خر بودن.

خرنزائیده‌هنوزکریست- بشوخی در مورد دختـرانی گویند که‌سن زیادی از آنها گذشته است ولی هنوز بخانه شوهر نرفته ودعوی جوانی‌وبرومندی کنند. باین ادعا که‌خر هراندازه سال‌داشته باشد تانزاییده کره‌است.

خر نیستم که چشمم بآب و علف باشد- در انجام کاری که برای کسی میکنم چشم طمعی بدریافت اجر و مزد ندارم .

خر وار نمك است ، مثقال هم نمك است- منظور استفاده است ، چه اندك چه زیاد. درمقابل احسان چه اندك و چه بسیار باید شکر گزار بود .

خر وامانده معطل يك چش است- خرخسته راچشی بس است- «چش» کلمه ایست که چارپاداران برای توقف و بازداشتن خر از رفتار گویند و این مثل در مورد کسانی بکار میرود که از کثرت تنبلی برای ترك کار و وظیفهٔ خود منتظر کمترین بهانه هستند .

خر و خرس و خلج هرسه برارند- (... بهر باغی رسند ریشه اش بر آرند)(برار مخفف برادراست) بمزاح در مورد اشخاص پرخور گفته می شود .

خروس بی محل یا بی هنگام- کسیکه در غیر مورد و محل خود حرفی بزند یا سرزده بر کسی وارد بشود . مثال : نشسته بودیم در موضوعی صحبت مـی کردیم ، ناگهان فلان بمانند خروس بی محل از در درآمد و ریشهٔ صحبت ما را قطع نمود .

خروسش میخواند- پولدار است .

خروسی راکه شغال صبح میبرد بگذار سر شب ببرد- مـالی که رفتنی است زودتر برود اولی است، چرا که درین صورت فراغت خیال و آرامش خـاطر زودتر جایگزین نگرانی گردد .

خر و گاو را بایك چوب میراند- رعایت احترام ومقام هر کس را بمیزان خود نمی کند .

خر و گاو را که در يك طويله به بندند هم بو (همرنك) نشوند هم خو خواهند شد - معاشرت مؤثر است . همانند : آلوچه بآلو نگرد رنك بر آرد . دوخر را در يك طويله به بندند همرنك نشوند همخو خواهند شد .

خر همان خر است پالانش عوض شده- اگر لباس نو پوشیده یا اگر بعزت ومقامی رفیع رسیده است ، ولی از لحاظ معنوی وخصال روحی همان شخص بیمایه ای که بوده است هنوز هم هست .

خره همه دفعه خرما نمیرینه- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

خر هم خیلی زور دارد- مردی زورمند ولی احمق است .

خر هم دستش دو بار در يك سوراخ نمیرود- رجوع شود به الاغ هم ...

خریت ارثی نیست ، خدا بخش است (یا بهرهٔ خدادادا است)- وقتی از شخصی عملی حماقت آمیز دیده شود بشوخی این مثل را درمورد او ایراد کنند .

خری راکه بالا برده ای پائین بیاور- خری که ببام میبری پائین بیاور- هر که (هر آنکه) خر را بالا برد خودش هم پائین میآورد- این عمل بدو ناشایستی را که مرتکب شده ای توخود باصلاح آن قیام کن.

خری زاد و خری زید و خری مرد- از گاه تولد تا موقع مرك بلادت و

حماقت عمرخودرا اسیری ساخت .

خر یکبار پایش بچاله میرود- هر کس یکبار فریب می‌خورد . رجوع به خر که یکبار پایش بگودال رفت ...

خری که از خری واماند یال و دمش باید برید- رجوع شود به خر که از خر ...

حسن وحسین هر سه دختران معاویه بودند- بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

خشت انداختن- لاف زدن . گزافه گفتن . مثال : بقدری بخود مغرور است ودرموقع سخن گفتن خشت می اندازد که انسان از معاشرت بااو بزودی خسته می‌شود . همانند : خشت مالیدن .

خشت اول چون نهد معمار کج ، تا ثریا میرود دیوار کج

خشت بر آب زدن- خشت بر آب دریا زدن - خشت خام بر آب افکندن- همانندو بمعنی : آب درهاون سائیدن . آب درغربال بیختن - آهن سرد کوفتن .

خشت بقالب زدن - همانند : خشت انداختن - خشت مالیدن- قورت انداختن.

خشتك پلشت - شخصی که با هرزن هرجائی نزدیکی کند .

خشت مالیدن- همانند : خشت بقالب زدن-قنپذدر کردن .

خشکش زدن- درنتیجهٔ حیرت یاترس یا عامل وحشتناك ناگهانی در جای خود خشك شدن و بیحرکت ماندن .

٥ خشك وتر باهم سوختن- همانند : تروخشك با هم سوختن .

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست- (این اسل امروزمورد قبول نیست چه اگر از بزرگی خطائی سرزدحتماً بایداورا متوجه خطایش نمودیامورد ایرادو انتقادش قرارداد .)

خطا بود ز خطازاده گر خطا نکند- همانند : بداصل وفا نکند ، خوش اصل خطا نکند .

خطاکرد در بلخ آهنگری ، بششتر زدند گردن مسگری (یادیگری)

خط زشت زشت است گرچه بآب زر نوشته است- خطی زشت است که بآب زر نوشته است - همانند : خرهمان خراست پالانش نو (یاعوض شده است).

خطش را خواندن - همانند و بمعنی حرفش درروداشتن . خرش رفتن .

خط ونشان برای کسی کشیدن - کسیرا تهدید کردن وانذار نمودن. مثال : من ازاین خط و نشانها که برایم می کشی هرگز نمی ترسم. بمثل « این خط واین هم شاهد ..» مراجعه شود .

خفته را خفته کی کند بیدار- همانند : دیك بدیك میگوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی .

خفض جناح کردن - فروتنی کردن .

خلایق هرچه لایق - هر کسی بمیزان لیاقت خودترقی می کند یااز لذات زندگی بهره مندمی شود .

خل خلی در آوردن (یا کردن)- همانندچل‌چلی کردن .

خلط مبحث کردن- برای باشتباه انداختن‌وفریب دادن کسان درموقع بیان چندموضوع‌رامخلوط کردن .

خلقت زیبا به ازخلعت دیبا .

خلق را تقلیدشان برباد داد، ای دوصدلعنت براین تقلید باد .

خلق تنگی کردن - اوقات تلخی کردن . خشمگین شدن وابراز خشمگینی کردن. مثال : چراا ینهمه‌خلق تنگی‌میکنی پرحوصله باش .

خلق نیك ازبزرگان نیك است- بروز اخلاق نیك‌ورفتارپسندیده‌از مردمان بزرك پسندیده‌تر و شایسته‌تر است تا از فرودستان .

خلقش تنك شدن - همانندوبمعنی حوصله‌اش‌سررفتن .

خل گفت ، بی مخ‌هم باور کرد- همانند : ابلهی گفت‌ودیوانه‌ای‌باور کرد .

خم بابرو نیاوردن - بدی‌دیدن و ابراز نفرت نکردن . درمقابل بدی خشم نگرفتن.مثال: هرچه او بیشتر خلق تنگی کردوخشونت‌بخرج دادمن اصلاخم بابرو نیاوردم .

خمرهٔ پر نم پس میدهد - آدمی که غنی شد غالباً بذل و بخششی هم می کند .

خم (یاخمرهٔ) رنگرزی نیست(که بزنی‌ودربیاوری)- بااین‌شتاب‌وسرعتی که‌انتظار داری این‌کار انجام‌پذیر نیست. مثال : ازمن خواسته بودی که مقالهٔ تورا در عرض نیمساعت پاکنویس کنم ، خم رنگرزی‌نبود که‌من فوراً بزنم وفوراً در بیاورم (یامگرخم‌رنگرزی بود که‌در آن بزنم‌دربیاورم) بایداقلایك‌ساعت‌وقت‌صرف کنم‌تانوشته‌شود .

خمرهٔ‌پیه‌زده‌است-مانندخمرهٔ پیه زده‌محکم‌وپابرجاست- همانند: دیزی ازکاردرآمده‌است . دوداز کنده‌برخیزد .

خمیازهٔ‌چیزیراکشیدن- درآرزوی حصول‌چیزی بودن . مثال : مدتهاست‌من خمیازه‌می کشم که بفلان مطلوبم برسم‌ولی نمیرسم-«درخمیازهٔ چیزی‌بودن» هم گفته می‌شودودراین‌صورت گویند: مدتهاست‌من درخمیازهٔ وصول بفلان‌مطلوب هستم ولی موفق نمی‌شوم .

خمیر بیمایه‌فطیراست- بدون خرج کردن کاراز پیش‌نرود. بدون رشوت‌منظور انجام‌نپذیرد .

خندهٔ‌قباسوختگی-خنده‌ای که‌برای پوشاندن‌آثار خشم‌وکین یابوری یاغم‌و اندوه کنند .

خنده باد بزن دل است - دلهای سوخته‌وغمدیده باخندیدن شادوخنك می-شوند .

خنده‌راهشت حصه‌کردن - قهقهه زدن- باکمال‌شدت‌خندیدن . مثال: آنقدر خوشش بود وخنده‌را هشت‌حصه‌می کرد که همگی‌رابخنده انداخته بود .

خنده کردن‌دل خوش میخواهد وگریه‌کردن‌سروچشم- عرب گوید :

الاعمال مرهونة باوقاتها.

خنك آنكه جز تخم نيكی نكشت - (پاداش نیکی بیابی بهشت ...)

خواب است و حصه اش بآب است - از کار خود غافل و وضعش خراب .

خواب برادر مرك است - وقتی انسان خواب است توجهی بامور خارج ندارد .

خواب بی تعبیر است - رجوع شود به: این خوابی که دیده ای تعبیر ندارد .

خواب بیمار صحت ندارد - رؤیای بیمار را اعتباری نیست ، چراکه ناشی از آشفتگیهای جسمی و روحی است .

خواب پاسبان چراغ دزد است - همانند : چراغ دزد خواب پاسبان است .

خواب خرگوشی - کنایه از غفلت است. مثال: اولیاء امور شرکت مادر خواب خرگوشی فرورفته و از اجرای وظایف خود غافل مانده اند .

خواب خرگوشی دادن - کنایه از غافل کردن است . مثال : خواب خرگوشی دادنم تاچه [illegible] : این مثل از آنجا پیدا شده است که گویند خرگوش خود را بحال خواب نشان می دهد و وقتی صیاد خواست اورا بگیرد به مجردیکه نزدیك شد پا بفرار می‌گذارد .

خواب دیدن - برای استفادهٔ از دیگری نقشه کشیدن . طمع بدیگری بستن . مثال : برایم خوابی دیده و طرحی ریخته بودند که اگر زود خبر نمی شدم زیان بزرگی میدیدم- این خوابی که برای من دیده ای تعبیر ندارد. (یعنی این نقشه‌ای که برای زیان یا بدام انداختن من کشیده‌ای فایده ندارد) .

خواب زن چپ است - عوام معتقدند رویائی که زن بیند خلافش یا عکسش صدق می کند، یا خوابی را که زن بیند باید معکوس تعبیر کرد یا بر عکس آن عمل کرد .

خوابش سنگین است - در اجرای وظیفه یا وعدهٔ خود کاهل است . مثال : با آنکه بمن وعدهٔ مساعدت داده است ولی چون خوابش سنگین است بوعدهٔ وی نتوان امید بست .

خواب مشت پرکن نیست - از فکر و خیال بدون عمل نمی توان نتیجه گرفت .

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

خوابیده پارس میکند - در عین ناتوانی پرمدعاست .

خواجه آنستکه باشد غم خدمتکارش - اغلب افراد کهتر برای جلب استفادهٔ خویش از شخص مهتر بایراد این مثل مبادرت کنند .

خواجه اگر ریش داشت ، از روز پیش داشت - درمورد کسی گویند که تازه بدوران رسیده و از موفقیت خود خودستائی کند . به امروزت مغرور مباش گذشته ات را ببین .

خواجه بده رسان - سخن چین. همانند: خدیجه خبر رسان .

خواجه در بند نقش ایوانست، خانه از پای بست ویرانست - مصرع دوم این بیت بجای مصرع اول نیز خوانده می شود و درهردو صورت از امثال معروف وسایر

زبان پارسی است.

خواری ز طمع خیزد عزت ز قناعت.

خواست (یارفت) ابروش را وسمه بکشد چشمش راهم کور کرد- خواست زیر ابرویش بگیرد.. رجوع شود به: آمد زیر ابرویش را بگیرد..

خواستم خضر را ببینم خرس را دیدم - در موقعی گفته می‌شود که شخص ناهنجاری را ببینند یا بامید برخورد بیك جوانمرد به ستمکاری برخورد کنند.

خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد - از کسیکه امیداستفاده داشتم بجای سود زیان دیدم.

خواستن توانستن است.

خواستن دل، دادن دل - وقتی دل کسی یاچیزیراخواست و متمایل بآن شد حق این است که یکجا متوجه آن کس یا چیز بشود.

خواستن دل، ریزش دست- وقتی دل کسی راخواست حق این است که در راه جلب محبت او از هیچگونه خرجی دریغ نکنند.

خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، خردهٔ انبان خود لذیذتر.

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.

خواهرشوهر عقرب زیر فرش است- چون خواهرشوهرها غالباً بازن برادرها سازگار نیستند این مثل از آنجا پیداشده است.

خواه سنك برشیشه زن و خواه شیشه برسنك، در هردوحال شیشه خواهد شکست.

خواهی عزیزشوی ؟ یا دورشو یا کورشو- مراد از کورشدن دراینجا چشم پوشی از معایب یا غفلت‌های کسی است که می خواهند طرف محبت او واقع شوند ، چراکه عیب جوئی و انتقادو خرده گیری غالباً موجب دلگیری و حتی خشم طرف می‌شود . همانند : دوری و دوستی.

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن (امروز در قلمرو دل دست دست تست ..) همانند: ریش و قیچی هردو در دست داشتن .

خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت شو .

خوب از آب بیرون آمدن- همانند و بمعنی : از آب در آمدن .

خوب بگو ، خوب بشنو -خوب گوی، تاخوب شنوی- وقتی بکسی بدی گفتی یادشنامی دادی نباید منتظر باشی که درجواب خودسخن خوب بشنوی حتماً همان خواهی شنید که خود گفته‌ای .

خوبی گم نمیشود- همانند : تونیکی میکن و دردجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .

خوبی لر بآنست که هر چه شب گوید روز نه آنست- در موردمردم بد عهدو بدقول گفته میشود .

خودآرایی عادت زنانست نه مردان میدان .

خودبین، خدا بین نبود یا (نمی‌شود)-

اشخاص‌خود بین همیشه از فکر همنوعان خودودرنتیجه ازفکرخداغافل‌هستند .

خودپسند، پسندخالق نیست .

خودپسند، خداپسندنبود- همانند: خودبین، خدابین نبود .

خودپسندعرض‌سلامت رساند- در موقعی که کسی‌درموردخویشتن بنای‌تعریف وتمجید و گزافهٔ گوئی را گذارد برای اسکات او این اصطلاح مثلی را بر سبیل شوخی‌ومزاح ایراد کنند .

خودپسندی‌جان‌من برهان نادانی بود .

خودترا،خسته‌بیین.رفیقت‌رامرده- اگرخودت‌را عاجزاز اجرای کاری ببینی چه‌توقع‌داری که‌رفیقت بخوبی ازعهدهٔ‌انجام آن‌برآید . اگراین کارتراخسته وفرسوده کرده‌است ، درحالیکه‌صاحب کارهستی ، بطریق‌اولی دیگری‌را که‌صاحب کار نیست خسته‌وفرسوده خواهدساخت .

خودترا خوش‌می بینی،رفیقت‌را مرده‌بدان- همانندو بمعنی مثل بالاست .

خودخوردن-خودخوری کردن- غم‌خوردن-حرص‌خوردن . مثال : ازدست حرکات‌زشت‌او خودم خودم را میخورم و کلمه‌ای‌بزبان نمی آورم ، یا خود خوری میکنم ودم‌بر نمی‌آورم .

خود را ازتا نینداختن- در مقابل مکروهی استقامت بخرج دادن . حفظ ظاهر کردن . خودراخوددار نشان‌دادن . مثال : با آنهمه ناملایمات و صدماتی که دیدم‌معهذا خودرا ازتانینداختم . «خودرا ازتك‌وتا نینداختن» هم گویند .

خودرابآب و آتش‌زدن- حداعلای کوشش‌رادرانجام کاری بکار بردن . بهر وسیله‌ای از بدیاخوب‌متشبث شدن . مثال: خودرا بهرآب وآتش بودزدم تامقصود خودرا ازپیش‌بردم .

خودرابزمین‌وزمان‌زدن،یا بزمین وآسمان زدن- همگی وسایل‌را فراهم ساختن . مثال : خودرابزمین‌و آسمان‌زد تابنمایندگی مجلس شوری انتخاب‌شد .

خود را بکوچهٔ علی‌چپ زدن- تجاهل کردن. نادیده گرفتن . ازموضوعی که‌اطلاع‌دارند خودرا بی‌اطلاع نشان‌دادن مثال : بااینکه‌ازجریان کارمن‌اطلاع‌داشت ازهردربا اوسخن‌راندم ، خود را بکوچهٔ علی‌چپ زد واز آنموضوع سخنی بمیان نیاورد .

خودرابهوش‌مردگی‌زدن- ازترس تمارض‌کردن وخود را سخت بیمار نشان دادن . خود را ضعیف و ناتوان نشان دادن . مثال : ازترس اینکه او را تحت بازپرسی‌قراردهند خودرا بهوش مردگی زدوازخانه بیرون‌نیامد .

خودراپاك‌باختن- سخت ترسیدن . مثال : به‌مجردیکه یك‌نهیب باوزدم خودرا پاك‌باخت (یا پاك‌خودراباخت)

خودراخوردن-خودش خودشرا خوردن- درغیظ‌وخشم‌شدید فرورفتن و خشم‌خودرا آشکارنساختن. مثال : ازشدت خشم و غضب خود رامی‌خورد (یاخودش خودش‌رامی‌خورد)، ولی‌لب بتعرض نمی-گشود .

خودراگرفتن- کبر کردن . حالت تکبر بخود گرفتن . خـود داری کردن

(ازخندیدن یا گریستن). مثال (دردومعنی اول): فلان برخلاف گذشته که‌خیلی متواضع بود این روزها خیلی خود را می گیرد- مثال(در معنی‌سوم) هرچه کردند بخندد سخت‌خودش راگرفت‌ولب بخنده نگشود؛ هرچه دیگران گریستند اوخود راگرفت ونگریست؛هرچه‌دیگران اظهارعجزولابه کردند او خود راگرفت وکمترین‌اظهار عجزی ننمود .

خود راگم کردن- کبرفروشی کردن. سابقهٔ خود را فراموش کردن و خود را برتر از آنکه‌هست دانستن . مثال : فلان از وقتی که بمسند ریاست‌نشسته است (یا بمال ونوائی‌رسیده است) کم‌کم خود را (یاخودش‌را) گم کرده است .

خودرا نجس کردن- سخت‌ترسیدن. همانند: تنکه‌رازرد کردن. توتونبان‌ریدن.

خود ستائی‌جان من برهان‌نادانی بود- در اصل« خودستائی » است ولی عوام «خود پسندی» هم میگویند .

خودش‌است‌ودوگوشش- هیچکس را ندارد. درخانه‌اش‌هیچکس نیست. مثال: اینکه مدعی است هزار رأی در اختیار دارد ، دروغ می گوید ، او خودش است و دوگوشش .

خودش رابیار ، اسمش رانیار - به‌کتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

خودش را داخل شش تائی ها انداخته- بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع شود .

خودش را نمیتواند نگاه دارد، مرا چگونه نگاه تواند داشت - بکتاب داستانهای‌امثال (جلددوم) مراجعه شود .

خودش‌میبرد ، خودش‌میدوزد- کاریرا باختیارخود وبدون رعایت دستور صاحب‌کار کردن . کاربدرا خودش میکند و خودش‌هم «دستهٔ آن را در می کند» . خودش‌هم‌ایجاد دشمنی‌می کندوهم‌تحبیب .

خود فروشی کردن - خودستائی کردن ، خودنمائی کردن .

خودفضیحت ،دیگران‌رانصیحت.

خودکرده را تدبیر نیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خودکرده‌رادرمان‌نیست - همانند و بمعنی مثل بالاست .

خودکشته‌ای‌حافظرا، خودتعزیه میداری؟- توخود عمل زشتی‌رامرتکب شده‌ای ، خودت هم‌در ذم‌آن سخن گوئی.

خودگوئی‌وخود خندی ، خود مرد هنرمندی- عوام‌گویند. خود گوزی‌و خود خندی . . این‌مثل در مورد کسانی گفته‌می‌شود که‌عمل‌زشتی‌را مرتکب شوند و خود بدان تفاخر کنند.

خودم‌آمدم دوغم ندادی ، نوکرم را میفرستم ماستش(یاکره‌اش)بده- همانند : یکی‌رابدهقان‌ندادند جای، همی گشت وگفتا منم کدخدای .

خودم‌خانم ،برارم‌سلطان،خودم پیرهن‌ندارم ، برادرم تنبان -(خودم خان هستم برادرم سلطان) این مثل را در موردمردم «قورتی» ولافی‌که بادست تهی‌یافرومایگی ابراز انیت و بقول‌عوام «منم» کنندایراد نمایند .

خودم کردم که لعنت برخودم باد- همانند: خود کرده را تدبیر نیست.

خود میزند وخود فریاد میکند- خودگناهکار است و زبان بشکوی بر گشاده (عرب گوید: ضربنی و بکی، سبقنی و اشتکی)

خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

خوردن خوبی دارد وپس دادن بدی-خوراکی لذیذو گواراست‌ولی ثقیل و بدهضم.

خوردن‌شفتالو، پس‌دادنی‌هم‌دارد- شفتالو میوه‌ای خوش طعم و لذیذ ولی ثقیل است. همانطورکه شفتالو را اگر زیاد بخورند، دستخوش نفخ شکم می‌شوند، کار زشت یا بد یا ارتکاب ظلم و ستم یا دزدی و «مال‌مردم خوری» هم عاقبت خوشی ندارد. گاهی‌هم بمعنی مثل « هر خوردنی، پس‌دادنی‌هم دارد» بکارمیرود.

خوردن‌می بزحمت‌خمارش نیرزد- این کار بزحمت درد سر یا سوء نتیجه اش نمی‌ارزد.

خورده‌است کنگر، انداخته‌است لنگر- تنبل‌شدن و در جائی دیرماندن.

خورشید را بگل نتوان پوشید (یا اندود)- حقیقت را نمیتوان مستور ساخت. همانند: آفتاب را نتوان بگل اندود.

خورش دل ضعفه داشتن- فاقدهر گونه خوراکی بودن. مثل: دیشب شام من خورش دل ضعفه بود. گاهی گویند. چلوگشنگی (گرسنگی) و خورش‌دل‌ضعفه بود.

خوش آنچاهی که آبش خود بجوشد - خوش آنچاهی که خود آبی بر آرد- خوش آنچاهی که آب ازخود برآرد- هرکس ازخودش باید دارای استعداد و لیاقت باشد، وگرنه تربیت یا کومك و مساعدت با او موجب ترقی وی نمی‌شود. همانند: تربیب نااهل را چون گردکان بر گنبداست.

خوش آمد هرکه‌راگفتی‌خوش آمد-همه کس‌از تملق گوئی‌ومدح‌و تمجید (دیگران) نسبت بخود خشنود میشود.

خوش آن‌باغی که شغال‌ازآن رم نکند- چه بهتر که فرومایگان توجهی به انسان‌نکنند. مثال: فلان‌دیروز در بین‌رفقا بمن خیلی«کم محلی کرد». مخاطب: خوش‌آن باغی که شغال...

خوش استقبال و بدبدرقه- کسی که ابتدا بشدت‌ابراز دوستی کندوسپس‌بکلی ترك دوستی نماید یا بدشمنی گراید - در ابتدا باگرمی وحرارت واردکارشدن و بزودی سرد شدن و «سست وادادن».

خوش‌اصل خطا نکند، بداصل‌وفا نکند- همانند: هرکس به اصل خود رجوع می کند.

خوشان‌و نوشانشان‌بودن-سرگرم عیش‌کیف و خوشی‌و مسرت بودن.

خوشباش‌زدن ،خوش‌باش‌گفتن-

اصطلاحی است که بعنوان تعارف درموقعی که مشغول خوردن غذا هستند ودیگری ازآنسوی گذرد به وی گویند واورادعوت بخوردن غذا نمایند. مثال: سرگرم صرف غذا بودند، من از آنطرف می گذشتم، بمن خوشباشی زدند (یاگفتند) ولی دعوت آنها را نپذیرفتم.

خوشبخت آنکه خورد وکشت، بدبخت آنکه مرد وهشت- بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

خوش بود گرمحك تجربه آید بیان، تاسیه روی شود هرکه دراوغش باشد، خوشتر آن باشد که سر دلبران، گفته آید در حدیث دیگران- همانند: به در میگویم، دیوار توگوش کن.

خوشحال کسانیکه بهرحال خوشند.

خوشخوی همیشه خوش معاش است.

خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود- این مثل در مورد وجود سودمندی که زود بمیردیا عامل مفیدی که زود از کار عام المنفعه‌ای برکنار شود گفته می‌شود.

خوشرقصی کردن- به کتاب داستانهای امثال ذیل مثل «گفتم برقص نه باین خوش رقصی» مراجعه شود.

خوشروئی کلید دلهاست.

خوش زبان باش و درامان باش- همانند: آدم خوش زبان ماررا ازسوراخ بیرون می آورد.

خوش ظاهر بد باطن- آدم دو رو همانند: پیش روخاله، پشت سر چاله. نقیض: پشت ورویکی.

خوش معامله شریك مال مردم است- رجوع شود به: آدم خوش معامله..

خوش نخوشك در آوردن-خواستن نخواستن. تردیدکردن. مثال: چرا عقیده‌ات راصراحة نمی گوئی خوش نخوشك درآورده‌ای؟

خوش وبش کردن - تعارف کردن، خوش آمد گفتن.

خوشه‌چینی کردن- برگزیدن. این اصطلاح از آنجا پیداشده‌است که در موقع درو کردن گندم اشخاص فقیر مستمند پس از برداشت «بافه»های گندم خوشه هائی را که درسطح کشتخوان باقیمانده است دانه دانه برمی‌چینند وازاین راه مقداری گندم بدست می آورند ومالك وزارع نیز متعرض آنها نمیشوند.

خوشه یك سر دارد- تکلیف با او روشن ومعین است(؟)

خوشی زیر دلش زده است-وقتی کسی اززیر بارکاری که برای او مفید است در رودیا مورد استفاده‌ای را تعمداً از دست بدهد یا بیرویه و نسنجیده مرتکب کار زشتی بشودگویند: خوشی زیردلش زده است. مثال: خوشی زیردلت زده‌است که با ببخت خودت میزنی و دست از این شغل پرمنفعتی که داری برمیداری؟

خولی بکفم به که کلنگی بهوا - (خول و کلنگ هردو پرنده هستند) همانند: یك گنجشك بدست به که صد گنجشك روی درخت. سیلی نقد به ازحلوای نسیه.

خوك باتعویذ از مزرعه بیرون نمیرود - رجوع شود « باسلام و صلواة..»

خون از بینی (یا از دماغ) احدی نیامد- درواقعه‌ای که بایدمنجر بخونریزی بشود پیش آمد سوئی نشد و بکسی آسیبی نرسید.

خون از نی نیاید (؟)

خون بیاد ولش ببره- (خون بیاید و لاشه ببرد) درموردی گویند که از حدت و شدت جدالی گفتگو کنند. مثال: همینکه وارد منزل می‌شود از شدت بد اخلاقی دعوائی راه می‌اندازد که خون بیاد و لش ببره.

خون جگر خوردن - سخت متأثر شدن. بسختی غم و غصه خوردن. درراه کاری رنج بردن و استقامت خود را از دست ندادن. مثال: نمیدانی این فرزند من بر اثر فساد اخلاقش چه خون جگری خورد من میدهد. نمیدانی در راه پیشرفت این کار چه خون جگری خوردم.

خون چشمهای کسی راگرفتن - درکمال شدت خشمناك شدن. مثال: از بس خشمگین و غضبناك شده بود خون چشمهایش راگرفته احدی را نمی‌شناخت.

خون‌خون‌راخوردن - ازدیدن کار زشتی حرص و جوش خوردن. بشدت خشمگین و عصبی شدن. مثال: وقتی جمعی را می‌بینم که در اطراف میزی نشسته قمار می‌کنند خونم خونم را میخورد. همانند گوشتم گوشتم را میخورد.

خون‌خودراخودگرفتن- مسئولیت امری را پذیرفتن. انصاف دادن. مثال. من خونم را خودم گرفتم و آنچه بایستی به برادرم بدهم‌دادم. خودش خون‌خودش راگرفت و مسئولیت انجام آن کار راقبول کرد. همانند: رگ خودرا زدن.

خون‌دل خوردن - همانند و بمعنی خون جگرخوردن.

خون را با خون نشویند - بدیرا با بدی سزا ندهند. این مثل غالباً بسر سبیل نصیحت باشخاص انتقامجو گفته میشود.

خون زن‌شوم است - ریختن خون هرکس مخصوصاً زن بد عاقبت است.

خونسار است و یك خرس - موقعی که بخواهندکسی را «دست بیندازند» و بگویند وی منحصر بفرد است ایراد میشود یا در جواب گزافه گوئی‌ها ولاف زدنهای شخص لابی بمنظور استهزاء وی گفته می‌شود.

خون سك شوم است - کشتن‌سك بد یمن است.

خون سیاوش بجوش آمد، خون سیاوش‌شدن‌چیزی- موجب فتنه و آشوب شدن چیزی (بکتاب داستانهای امثال رجوع

شود).

خونش از خون کسی رنگین تر نبودن- او عزیزتر از دیگران نیست. جانش عزیزتر وقیمتی‌تر ازجان دیگران نیست. مثال: مگرخون اورنگین تر از خون من است که من باید دراین سرمای سخت کار کنم واو راحت درخانه بخوردو بخوابد؟

خونش بجوش آمده‌است- تحریك شده است. برسر غیرت آمده است. برای جدال آماده شده‌است. شوقی مفرط پیدا کرده است.

خون کسی را توی (یادر) شیشه کردن - کسیرا سخت آزار دادن. در تنگنای سخت قرار دادن کسی. مثال: بطوری خون همسرش را در شیشه کرده است که دقیقه‌ای از دست اوراحتی ندارد.

خون کسیرا مثل زالو مکیدن - مال کسیرا بزور یا بحیله و تزویر و سماجت بردن. تعدی و ستم کردن. مال مردمان را بستم بردن.

خون گرفتهٔ کسی بودن - مسئول بودن. جور کش دیگری بودن. مثال: مگرمن‌خون گرفتهٔ پدرش هستم که‌هرروز مجبور بجبران خسارت اوباشم. مگرمن خون گرفته‌ام که هرروز از دوستان تو پذیرائی کنم.

خون ناحق میخوابد و اونمی-خوابد-غالباً مادرها وقی‌طفل آنهانمی-خوابد وکوشش ایشان برای خواباندن او بیحاصل میشود این مثل‌رابرزبان‌می-آورند. و درمورد فتنه گویند: خون ناحق میخوابد واین فتنه نمیخوابد.

خون ناحق‌هرگز نمیخوابد-قاتل یا بانی‌قتل حتماً بسزای خود میرسد.

خونی خونگیر میشود - همانند و بمعنی مثل بالاست.

خوی بد درطبیعتی که نشست، نرودتا بوقت مرگ ازدست.

خوی‌تو گرفته‌بود،بوی‌تو گرفت-همانند. دواسب (یا دو خر) را در یك طویله به بندند همرنك نشوند، همخو خواهند شد.

خویش‌است که‌درپی‌شکست‌خویش است. عرب گوید: الاقارب کالعقارب.

خویشی بخوشی، سودا برضا - وصلت را با خوشی ومعامله را با رضایت می کنند.

خیابان‌گز کردن - از زور بیکاری خیابان گردی کردن. همانند آجر ساب است.

خیاط روزگار بیالای‌هیچکس، پیراهنی‌ندوخت‌که آخر قبانکرد.

خیال‌پلو- باستهزا درموردخواهش و تمنائی یا اظهار امید و آرزوئی گفته میشود که‌حصول آن محال‌باشد. مثال: این خیال پلو که درمورد این موضوع درمغز خودمی‌پزی‌آرزوئی‌است که بگورخواهی برد - این‌آرزوئی که در باره مواصلت با فلان دختر میکنی جزخیال پلوی بیش نیست.

خیال خام پختن ـ هوس و آرزوی بیجا کردن ـ فکر غلط و اندیشهٔ ناصواب نمودن.

خیال میکند تخم دوزرده کرده است ـ چنان پندارد که در انجام فلان امر کار مهمی کرده است . مثال : از پنج‌متر ارتفاع در آب استخر پریده ، آنقدر خود ستائی می کند که خیال‌میکند تخم دوزرده کرده است .

خیال می کند که علی آباد هم شهریست ـ کنایه از آنستکه نسبت بچیزیا شخص بی اهمیتی اهمیت بسیار دهند .

خیبر گیر نیست ، خیبر گیرش نمی‌بینم ـ کاری از او ساخته نیست . قدرت کار ندارد . مثال: بیجهة باو چنین وظیفه خطیری‌را مراجعه مکن که من‌خیبر گیرش نمی بینم .

خیت شدن ـ خراب شدن کار شخص . مثال: درمعامله‌ای که کرد کارش خیت شد و ورشکست گردید .

خیت کردن ـ فعل لازم خیت شدن است . مثال : در اداره‌اش از بس بد رفتاری کرد کارش را نزد رئیس خیت کردند .

خیت و پیت شدن یا کردن ـ همانند و بمعنی خیت کردن و خیت شدن است .

خیر بده باش، مسجد بسیار است ـ تو اهل خیر ونیکوکاری باش ارباب استحقاق فراوان هستند .

خیر درخانهٔ صاحبش را می شناسد (یا بلد است) ـ هر کس کار خیر کند نتیجهٔ آن بخود او باز گشت می کند .

خیگ بزرك روغنش خوب نمیشود ـ بزرگی وسطبری چیزی دلیل براصالت و مفید بودن آن نمیشود .

خیگ شیره شده است ـ بکتاب داستان های امثال مراجعه شود .

خیگی در آوردن (یا بار آوردن) ـ مغلوب شدن . در کاری واماندن . ازعهدهٔ کاری خوب بر نیامدن . مثال: این‌محصل چون درعرض سال خوب کار نکرده بود در امتحانات خیگی در آورد (یا بار آورد).

خیلی آدم میخاد (می خواهد) به‌نشیند و ادرار کند و لی تلنگش در نرود ـ انجام مهام امور مرد کار کشته و ورزیده میخواهد (دررفتن تلنك یا تلنگش در رفتن در اصطلاح عوام بمعنی گوزیدن است) .

خیلی دندان گرد است ـ در معامله بسیار سخت گیر است.

خیلی نقل داشتن ـ با اندیشه و تدبیر وزرنك بودن . مثال : یارو خیلی نقل‌دارد؛ «کهنه حریفی است» که لنگه ندارد . همانند : نقش غریب بودن .

خیلیش نیم من است ـ به طعنه و طنز بکسی گویند که دم از خودستائی زند مثال : این مرد خیلی اظهار فضل می کند. مخاطب : بله ، خیلیش نیم من است .

خیلی گلوله توی شاخش خورده است ـ سرد و گرم روزگار بسیار چشیده . همانند : خیلی مار خورده تا افعی شده است .

خیلی مار خورده تا افعی شده است ـ مجرب و کاردان است .

خیمه بصحرا زدن ـ از شهر خارج شدن ، مخصوصاً برای گردش و تفریح.

خیمه شب‌بازی ـ خیمه‌ایست که برپا می‌کنندو یکنفر بازیگر ماهر پشت آن نشسته مجسمه‌های کوچکی را با سرپنجهٔ هنرمند خود روی‌صحنهٔ پرده بعملیات حیرت‌انگیز و شیرین کاریهائی متحرك می‌سازد ولی در اصطلاح ادبی بمعنی‌عملیات پشت پرده و مقرون بتزویر وحقه‌بازی تعبیر و تفسیر می‌شود . مثال : این عملیات خیمه شب بازی که‌چندی‌است اولیای امور شهر برای اغفال افراد مردم در پیش گرفته‌اند سر انجام خوبی نخواهد داشت .

حرف ((د))

داخل آدم شدن ـ به استهزاء و شوخی در مورد کسی گویند که بـا وجود پستی حسب یا مقام بخواهد خود را در جرگه محترمان درآورد . مثال : یارورا ببین که چه داخل آدم شده و خود را در محافل محترمان جا میزند .

داخل آدم نبودن ـ شایسته ولایق نبودن . کوچك ومحقر بودن . مثال :فلان داخل آدم نیست که بتواند بامن برابری بکند. گاهی بطورخطاب در جواب کسیکه بگوید فلان آزار را میرسانم گویند : **داخل آدم !** یعنی توآدمـی نیستی که شایستگی انجـام چنین عملی را داشته باشی .

داخلمان خودمان را میکشد خارجمان مردم راـ عوام گویند« تومون خودمون رامیکشد، بیرونمون مردمرا». بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

داد ده تا داد یابی . دادگری شرط جهانداریست .

دادن بدیوانگی ،گرفتن بعاقلیـ مقصود از «دادن» دراینجا «وام دادن » است . یعنی قرض را میتوان بدون تعقل یا ترس و وحشت داد ولی در وصول آن باید جانب حزم و احتیاط رانگاه داشت.

دادند دو گوش و یك زبانت زاغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو،

دادی بحسن آب و ندادی به حسین آب ، ازدادن وازندادنت داد فلك ـ این شعر درگذشته در تعزیه ها خوانده میشد وبعدها در بین عوام بصورت مثل سایر درآمد و اغلب مصرع دوم است که مورد شاهد و مثل واقع میشود .

دار ندگی برازندگی است ـ بکسی گفته می شود که لباس یا یك شئی گرانبهای خود را برخ دیگران میکشد . مثال : این انگشتر برلیان را من بمبلغ پنجاه هزار ریال خریداری کرده‌ام . مخاطت: بله آقا ، دارندگی است و برازندگی .

گاهی هم در مورد کسی گفته میشود که از ثروت خود استفاده و کار مهمی کرده باشد. مثال: فلان عمارت مجللی ساخته است. مخاطب: چرا نکند؟ دارندگیست و برازندگی.

داروغه بیامرا بگیر – رجوع شود به «احداس بیا مرا بگیر» یا عسس بیا مرا بگیر».

دارو منبر را چوبش را از یك درخت میبرند – در موردیکه بین دو برادر یا دو خویشاوند نزدیك تفاوت اخلاقی تا حد زیادی موجود و یکی رفتارش زشت و دیگری نیك باشد این مثل ایراد میشود (؟)

دار و ندار خود را از دست دادن – ثروت و هستی خود را نابود کردن.

داری طرب کن، نداری طلب کن – مقصود از طلب درین مورد سعی کوشش کردن در راه کسب مال است، نه دست طلب دراز کردن نزد این و آن.

داستانیست که در سر هر بازاری هست – در مورد واقعهٔ فضاحت آمیزی که رسوائی آن بگوش همگان رسیده ایراد کنند.

داشتم داشتم بال(۱) نیست، دارم دارم بال است – داشتم داشتم فایده ندارد، حرف از دارم دارم بزن – «بال» در اصطلاح عوام‌الناس بمعنی «قبول» و «پذیرفته» است و این مثل را در مورد کسی گویند که درعین تهی‌دستی لاف از تمول و مکنت گذشتهٔ خود یا پدرانش زند.

داش‌مشتی – کنایه از آدم شیك پوش قرت، پهلوان صفت، بذال و بخشنده است.

داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن – سابقاً اسب ها را برای مشخص بودن در قسمت پیشانی یا ران آنها با مهری یا آلت فلزی خاصی داغ میکردند و این مثل در مورد کسی ایراد میشود که تهمت ناروائی بر وی زنند بطوریکه لکهٔ آن پاك نشود، یا کسی به صفت زشتی موصوف شود که مبرای از آنست. مثال: فلان را به تهمت رشوه خواری از اداره بیرون کردند و با آنکه محاکمه و تبرئه شد با این حال داغ باطله بر پیشانی او همچنان باقی است. گاهی هم گویند «داغ باطله روی او خورده است».

داغ دل تازه کردن – درد و رنج کسی را تعمداً بیاد او آوردن. مثال: مرك فرزندم را بخاطرم آورد و داغ دلم را تازه کرد.

داغ شکم از داغ عزیزان بتر است – داغ شکم، کم از داغ فرزند نیست – درمورد کسیکه بر اثر محرومیت از خوردن خوراکی تند خوئی و اظهار بیقراری کند

---

(۱) به جای بال «حساب» هم گفته میشود و درین صورت گویند «داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است».

برسبیل مزاح یا استهزاء گفته میشود.

داغش بدلش ماندن – در حسرت چیزی ماندن . چیزمورد نظری راازدست دادن.مثال: میخواست خانهٔ مرا مفت بخرد، ولی من بدیگری فروختم وداغش بدلش ماند. «داغش را بدلش گذاشتن» نیز گفته میشود .

داغون شدن – ازهم پاشیدن و پراکنده شدن «داغان هم میگویند» .

داغون کردن – پر و پخش کردن . پراکنده کردن . مثال : اتـومبیلش را باتومبیلم زدو آنراداغون کرد. در بداغون کردن یا شدن هم گفته میشود .

دالان مرك درازاست .

دامن بالا زدن – مهیای انجـام کاری شدن. همت کردن. مثال:دامن بالازد و با پول خود جشن عروسی او را برپا کرد .

دامن بدندان گرفتن – به تندی گریختن. مثال سعدی فرماید : بغالب تراز خودمینداز تیر ، چو افتاد دامن بدندان بگیر . یعنی بسرعت بگریز . این اصطلاح امروز در بین عوام متداول نیست .

دامن برآتش زدن – فتنـه‌ای را برانگیختن یا تشدید کردن.مثال:چرا اینهمه دامن برآتش میزنی ودرمیان دو برادر فتنه و فساد میکنی ؟

دامن برچیدن ازچیزی – ازچیزی دوری واجتناب کردن . مثال : من‌ازدارو دیار پدری دامن برچیدم و بشهرشمارحل اقامت افکندم .

دامن برکمرزدن – برانجام کاری عزم خودجزم کردن : «دامن همت یا مردی بر کمرزدن» نیز گویند . مثال : هیچ نمانده بود ورشکست بشوم ولی برادرم دامن بر کمر زد و نجاتم داد . «دامن همت بر کمرزدن» هم گفته می‌شود. همانند :دامن بالا زدن .

دامن کشیدن – باکبروناز راه‌رفتن. مثال : دامن کشان میرفت و بر خـود می بالید .

دامنگیر بودن (خاکی یـا محلی و و ماوائی) – گرفتار کننده بودن . مثال : خاك ری (خاك تهران)دامنگیراست .

دامن هرخسی رابامید کسی گرفتن.

دانا بهیچ شهرو ولایت غریب نیست .

دانا بیك اشاره – یك اشاره چشم یا ابروکافی است تا شخص تیز هوش‌دانا مقصود طرف را درك کند . مرد عاقل و خردمند باکمترین اشاره ای یـا کوتاه‌تریـن بیانـی پند و درس عبرت می گیرد .

دانا بیك اشارت ابروکارکند و نادان‌بزخم چوگان .

دانا داند وپرسد ، نادان نداندو نپرسد.

دانـاگوشت میخورد ، نـادان چغندر .

دانائی بینائیست-دانائی توانائیست.

دانستن توانستن است – همانند : توانا بود هرکه دانا بود .

دانش بهترین گنجهاست.

دانه دانه‌است‌غله درانبار -رجوع شود به «اندك اندك ...»

دانهٔ درشت برچیدن - دستمزد یا حقوق زیادی گرفتن - بدستمزد یا حقوق کم قانع نبودن. مثال: فلان چون دانهٔ درشت برچیده با حقوق کم حاضر بخدمت ما نیست. ازین مبل‌ساز نمیتوان خرید کرد، چرا که او همیشه دانهٔ درشت برچیده است.

دانه دیدی، دام ندیدی؟ - همانند و بمعنی «خدا چشم را داد و چاه راهم داد» - «...را دیدی کدورا ندیدی».

دانهٔ فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه، هردو جانسوز است امااین کجاو آن کجا.

دایره کشیدن برای کسی - سابقاً وقتی میخواستند برای کار خیری اعانه جمع کنند مرسوم این بوده که خط دایره‌ای میکشیدند و اسامی کسانی را که میخواستند برای آنها اعانه بگیرند در داخل دایره مینوشتند تا تقدم و تأخر اسامی موجب برخورد با شخاصی که نام آنها نوشته شده نشود و یکنفر از شعرا شعر بسیار نغزی در اینمورد دارد و میگوید: یك لب لعل کی‌ازبوسه کند سیرمرا، بهر من دایره‌ای کاش نکویان بکشند. - مثال دیگر: رفقا همگی گردآمدند و برای نجات کودك یتیمی که تازه پدرش را ازدست داده بود دایره‌ای کشیدند و مبلغ شایسته‌ای گردآوردند.

دایم گل این بستان شاداب نمیماند، دریاب ضعیفان را دروقت توانائی.

دایهٔ دلسوزتر ازمادر - در مورد کسی گویند که بیجاو بی‌سبب برای دیگری اظهار دلسوزی کند.

دایهٔ مهربانتر از مادر را باید پستان برید - دایه‌ایکه بیش‌ازمادر دلسوز باشد باید پستانش را داغ کرد - همانند: مادررادل‌سوزد، دایه‌را دامن.

دبه‌اش را روغن کردن - چیزی بکسی دادن. مثال: خیلی ایراد میگرفت و مسخره بازی درآورده بود، دبه‌اش‌را روغن کردند وشرش رااز سرخود کندند.

دبه بی‌روغنش نمیشود - همانند و بمعنی: ازدبه کسی بدی ندیده.

دبه درآوردن، دبه‌زدن - زیر معامله‌ای زدن، معامله‌ایرا برهم زدن و بیش از آنچه مقرر بوده طلب کردن.

دبه درپای شتر انداختن - کنایه از فتنه انگیختن درمیان مردمان است. مثال: فلان کارش دایماً اینست که دبه در پای شترمی‌اندازد.

دبه‌رابدرخت کبود (کبودار)هم ببندی بیروغنش نمیشود - دبه را اگربچنارآویزی روغن میدهد - در معامله اظهارغبن کردن‌درهرصورت خالی ازفایده نیست.

دخترتخم ترتیزك است. (؟)

دخترتنبل مادرکدبانورا دوست دارد - هرتن پروری شخص‌زرنك وکار- کنی راکه جوراورا می کشددوست‌دارد.

دخترسعدی - دختری که دایماً بخانهٔ

این وآن‌رود و بخانهٔ خود ننشیند .«زن سعدی» هم گویند و ازآن همین معنی و مفهوم رامنظوردارند . مثال: دخترسعدی (یازن سعدی) است ، همه جا هست‌جزدر خانهٔ خودش.

دختر قاضی را هنوز میگویند دختر قاضی (؟)

دخترمیخواهی ماماش رابببن ، کرباس میخواهی پهناش رابببن.

دخترهرچه‌چل‌تر(یا خل‌تر) برای همسایه بهتر - «چل» بکسر(چ) در اصطلاح‌عوام بهمان‌معنی(خل)است ومنظور اینستکه دخترهرچه خل‌تر باشد همسایه بهتر می‌تواند از وجود او سوء استفاده کند .

دختریراکه مادرش تعریف بکند برای آقا دائیش خوبست .

دخل‌آب روانست وخرج آسیای گردان- بهر نسبت که‌دخل‌داری بایدخرج بکنی . خرج باید باندازه و به‌نسبت‌دخل باشد .

دخلش را آوردن ، دخلش را رسیدن - کینه و انتقام‌کشیدن از کسی . مثال: اوهر کار میخواهد بکند ، من‌سر انجام‌دخلش‌را می‌آورم‌و بحسابش میرسم.

دخل وخرجش‌بهم نمیخورد - مساوی نیست .

ددآزموده‌به ازمردم‌ناآزموده- همانند :آزموده را بناآزموده مفروش .

ددررفتن- بخارج خانه‌رفتن‌زن برای انجام‌عمل بد.

ددری شدن - فاسدو بدعمل‌شدن‌زن یا دختر . مثال : کار این زن (یا این‌دختر) هم گذشته ، مدتی است ددری شده‌است، و«ددری» بمعنی‌زن‌فاسدوهرزه گرد است .

درآب مردن به‌که‌زغوك زنهار خواستن- همانند : مردن بعزت به‌که زندگی بمذلت .

درآتش بودن بهتراست ، تا در بیرون‌آتش‌بودن - همانند وبمعنی: در میان‌بلابودن بهتر که در کنار بلا .

درآستین داشتن - حاضروآماده داشتن.مثال: مگر گریه‌درآستینت بود که بدین سرعت سیل‌اشك‌ازدیده فروریختی.

درآسمان جستن ودرزمین‌یافتن- موقعی گفته‌میشود که چیزموردنیاز یاشخص موردعلاقهٔ‌خود را درموقع‌غیرمنتظر بیابند یا ببینند . مثال : من‌ترادرآسمان‌میجستم ولی‌درزمین یافتم

درآش‌رشته‌گوشت دیدن - چیز نا دیدنی و محال دیدن وبشگفت‌آمدن . مثال: مگردرآش رشته گوشت دیده‌ای که این اندازه دستخوش حیرت شده‌ای ؟

درآمد مرد را بخشنده دارد .

درازنفسی کردن- پرگفتن. همانند: روده درازی کردن - نفس‌زدن .

درازی این شاه خانم ، به پهنای آن ماه خانم در - درازی شاه‌خانم را می‌خواهدبه پهنای ماه خانم‌در کند - درازی شاه خانم‌کم پهنای

ماه خانم -(«کم» درمثل اخیر «بجای» یا «بعوض» معنی می دهد.) این بجای آن این بآن در .

درین دنیا کسی بیغم نباشد، اگر باشد بنی آدم نباشد- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

درباغ سبز نشان دادن - وعده‌های فریبنده‌دادن. درابتدای کاری باهنر نمائی های دروغین کسیرا فریفتن .

دربتخته خوردن - دری بتخته خوردن - دری بتخته وتخته‌ای بدر خوردن - اتفاق افتادن . ناگهان پیش آمدی شدن . مثال : دری بتخته خورد واوضاع زمان دگرگون شدتا ماتوانستیم رقیب خود را از میدان بدر کنیم .

دربتو میگویم ، دیوار توگوش کن- روی سخن را بکسی کردن و بدیگری کنایه زدن .

دربداغون - (یا درو داغون شدن - همانندو بمعنی: داغون شدن.

دربدر دنبال (یاعقب) کسی گشتن- ازین سوی و آنسوی درجستجوی کسی رفتن.

دربدریا بردن- همانند: زیره بکرمان بردن .

دربسته شیر را برمیگرداند- (؟)

دربلا بودن به از دور ازبلاست ، دربلا بودن به از بیم بلا - همانند : درآتش بودن بهتراست تا در بیرون آتش بودن .

دربند چیزی نبودن- علاقه‌مند نبودن و دلبستگی نداشتن بچیزی . مثال : در بند آن نیستم که از مداخلهٔ درین کار سودی بدست آورم .

در بیابان فقیر گرسنه را، شلغم پخته به‌ز نقرهٔ خام.

در بیابان کفش کهنه نعمت است - درجای و موقعی که چیزی مورد احتیاج باشد و بدست نیاید ، اگر بد ومعیوبش هم بدست آمد همان نیز درحکم نعمتی است. عوام بطریق دیگر نیز بیان کنند و گویند : **در بیابان لنگه کفش نعمت خداست.** همانند کاچی به از هیچی.

درپس پرده بسی حادثه ها پنهان است .

درپس هر گریه آخر خنده ایست.

درپوست خود نگنجیدن- درمورد شدت شادمانی گفته میشود . مثال : وقتی پدرمرا که تازه از سفر برگشته بود دیدم از شدت خوشنودی در پوست خود نمی گنجیدم .

درپوست کسی افتادن -درپوستین مردمان آویختن - از کسی غیبت کردن و بدگفتن . سعدی فرماید: تو نیز اگر خفتی به که در پوستین خلق افتی .

درپیش خردشنبه و آدینه یکی است- عوام هرروزی را برای انجام کار بد یا خوب یا بعبارت دیگر نحس یا سعد میدانستند . مثلا روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای ناخن گرفتن خوب و شنبه ویکشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را بد می پنداشتند. برای سر تراشیدن باصطلاح سابق و

باصطلاح امروز «اصلاح کردن سر» نیز روزهائی‌را بد وروزهائی را خوب فرض میکردند . ولی‌عقلای جامعه در برابر این گونه خرافات این مثل را وضع نموده و همه روز را برای اجرای هرکار نیك و سودمند میدانستند . بسیاری از عوام نیز قید زیادی باین‌قبیل‌آداب نداشتند، چنانکه خود گویند: بتراش‌سرو بگیر ناخن، هرروز کز آن بتر نباشد .

درتأخیر آفتهاست - نقیض: عجله کار شیطان است . شاید مأخوذ از مثل عربی «فی التأخیر آفات» باشد.

در تاریکی رقصیدن - درغیبت کسی رجزخوانی و گزافه گوئی و ادعای بیجا کردن .

در تاریکی روشنائی‌را پائیدن - (پائیدن دراینجا بمعنی‌مراقت بودن وتماشا کردن است) بطور خفیه و نهانی مراقب و مواظب اعمال دیگری بودن .

در تنگنای‌قافیه‌خورشید‌خر شود - درشعر فارسی‌وقتی‌شاعر درتنگنای‌قافیه در میماند‌ناگزیر میشود که برای‌رعایت‌قافیه خور (به‌ضم‌خاء) راخور (بفتح خاء) (واو خوانده نمیشود) بیاورد ، ومنظور‌ازمثل این است که گاهی ضرورت ایجاب میکند انسان کاری برخلاف عرف وعادت بکند هرچند که مجاز نباشد .

در تنورچوبی‌نان‌پختن - کارمحال کردن . خیال خام در مغزپختن . همانند: ازین دیگ‌چوبی کس حلوا نخورده‌است.

درجازدن - متوقف‌شدن . دریك‌مقام یا یك‌پایه باقی‌ماندن . مثال : من مدتی است در شغل خود یك قدم پیش نرفته‌ام و فعلا درجا میزنم تا بعدچه پیش‌آید(این اصطلاح مستحدث ومأخوذاز«درجازدن» در عمل تمرین سربازان میباشد.)

درجانبازی چه جای بازیست - درکارجدی‌هزل‌وشوخی‌آوردن روانباشد. در موردی که جانبازی و فداکاری لازم است غفلت وتسامح شایسته‌نیست .

درجای خودخشك‌شدن - همانند و بمعنی: خشکش‌زدن .

درجایگاه تهمت مرو .

درجبین این‌کشتی نور رستگاری نیست - (... یا خطراز آن دوراست یـا کرانه نزدیك است .)

درجزء بیست ونهم - رجوع‌شود به جزء بیست‌ونهم .

در جنك حلوا قسمت نمیکنند - هر کس‌واردمیدان‌جنك شدباید«پیه‌آسیب دیدن راهم‌بدن خودبمالد».

درجوانی زحمت‌کش تادرپیری راحتی یابی .

درجوانی‌مستی، درپیری سستی، پس‌کی‌خدا پرستی ؟

در جهان هرکس که دارد نان مفت ، میتواند حرفهای‌خوب‌گفت.

در جهنم‌ماریست‌که‌از آن‌به‌افعی (یا به اژدها) پناه برند - رجوع‌شود به: از ترس جهنم پناه به مارغاشیه بردن.

در جهنم‌نشسته است - چون ظلم و بدی‌کردن پیشه دایمی اوست در مدخل جهنم نشسته‌تا وقتی‌که مرك اورا دریابد از ارتکاب ظلم وجور و فسق و فجوربیم

و هراسی ندارد .

در جیبش را تار عنکبوت گرفته است - («دهنهٔ جیبش را» نیز میگویند) مدتهاست پولی وارد جیب او نشده است .

درچاه زمزم شاشیدن - برای کسب شهرت مرتکب کار زشت شدن .

در چاه کسی افتادن - فریب کسی را خوردن. همانند: بدول کسی درچاه رفتن. مثال: من درچاه برادرم افتادم ، وگرنه هرگز اغفال نمیشدم .

درچاه ویل انداختن - انجام واجرای کاری را دستخوش مشکلی ساختن . مثال: اجرای کاریرا به وی محول کردم ، ولی اوآنرا در چاه ویلی انداخت که بحصول نتیجهٔ آن هرگز امید موفقیتی نیست .

درچهل سالگی طنبور می آموزد، درگور استاد خواهد شد - همانند: اسبی که به چهل سالگی سوقانش بکشند برای میدان قیامت خوبست .

درحالت آسانی تاتوانی دلی بدست آر .

درحوضی که ماهی نیست قورباغه سپهسالار است - همانند و بمعنی: جائی که گوشت نیست چغندر سلطان المرکبات است .

درخانه ات را ببند وهمسایه اترا دزد مکن - درحفظ مال یا ناموست تو خود احتیاط کن تا بدیگری نسبت بد ندهی . همانند : پای مرغت را ببند وهمسایه اترا دزد مکن .

در خانه اگر کس است یك حرف بس است - همانند: عاقل را یك اشارت بس است .

در خانهٔ باد میخواهد چراغ روشن کند - همانند: آب درغربال بیختن . عوام بجای « در خانه باد » « دم خانه باد » می گویند.

در خانه باز - کسیکه دایماً درخانه اش برروی مهمانان باز باشد و هرگز بسته نشود . سخاوتمند و مهمان نواز . مثال: فلان مرد درخانه بازی است: دایماً کارش مهمانداری است .

درخانه کسی را مزن، تادرخانه اترا نزنند - همانند: انگشت مکن رنجه ...

درخانه مور شبنمی طوفان است - (غارتگر خانهٔ گدامهمان است ...) - برای مردم مسکین و فقیر زیانی هراندازه خرد باشد قابل تحمل نیست .

درخانه هرچه ، مهمان هرکه - وقتی مهمان سرزده رسید تکلف مکن و خود را بزحمت مینداز . و نیز موقعی که مهمانی سرزده برسد ومیزبان هرچه درخانه موجود دارد درپیش روی بنهد بعنوان عذر خواهی از ماحضر ، این جمله را ایراد کند .

درخت «اگر» را کاشتند سبز نشد- درخت «کاشکی»... - بکسانی گفته می شو که دربیان خود دایماً ادات «اگر» و « کاشکی» را بکار برند و بامیدهای بیهوده دل ببندند .

درخت اگر متحرك شدی زجای بجای، نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر.

درخت پربار سنگ میخورد ـ مردم لایق و پرکار همواره هدف سهام تهمت دون‌همتان اند.

درخت تازه میوه نورس بار آورد ـ محصول زناشوئی دختران و پسران بالغ و سالم فرزندان سالم و قوی بنیه است. ازمغز جوان افکار خوب وسودمند میتراود (؟)

درخت کاهلی بارش گرسنگی است.

درخت کج جز بآتش راست نمیشود ـ همانند: درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود.

درخت لرسایه ندارد ـ از طایفهٔ لر فایدتی بکسی نمیرسد. از لرانتظار وفاداری نمیتوان داشت.

درخت هرچه بارش بیشتر میشود، سرش پائین ترمیآید ـ انسان خردمند هرچه میزان مال و جاهش افزون تر می‌شود، باید بیشتر فروتنی بکند. همانند: نهد شاخ پرمیوه سر برزمین. تواضع ز گردن فرازان ..

درخت هرچه پربارتر است افتاده‌تر است ـ همانند: و بمعنی مثل بالااست.

درختی که کج بالا آمد راست نمیشود ـ همانند: درخت کج جز بآتش راست نمیشود.

درخط چیزی افتادن ـ درفکر و نقشهٔ کاری یا امری افتادن. مثال: دراین خط افتاده‌ام که قطعه‌ای از ملکم را بفروشم وخانه‌ای بسازم.

درخط چیزی باریك شدن ـ در عمق و باطن قضیه‌ای تأمل کردن و دقیق شدن. مثال: هرچه بیشتر در خط این موضوع باریك می‌شوم از حقیقت امر کمتر «سر در میآورم» همانند: توی نخ چیزی بودن.

درخنس و پنس افتادن ـ در مخمصه و اشکال واقع شدن. مثال: برای تهیهٔ وسائل کار خودم سخت به مشکل برخورده و درخنس و پنس افتاده‌ام، یا گرفتار خنس و پنس شده‌ام.

درد خروارخروارمی آید، مثقال مثقال می‌رود ـ همانند: درد کوه کوه می‌آید مومو میرود.

درد خودم کم است آنهم درزدن همسایه ـ همانند: سرناچی کم بود یکی هم ازغوغه رسید.

درد دل خودم کم بود، قرو قر همسایه‌هم‌روش (رویش) آمد ـ همانند: و بمعنی مثل بالااست.

درد دل کردن ـ محنت ومصیبت خود را برای دیگری بیان کردن. مثال: تا درد دلم را برای دوستان یك رنگم نکنم «دلم باز» و خیالم راحت نمی‌شود.

دردرا پیش دردمندی گو ـ همانند: دست بریده داندقدر دست بریده.

دردروازه‌ها راتوان بست دهان خلق را نمیتوان بست ـ مردم حرف را میزنند و تهمت و افترا بکسان می بندند، انسان باید عاقل باشد و بکار خود ادامه دهد و توجهی بقال ومقال آنها نکند. همانند: قفل بدهان مردم نمیتوان زد.

دردشك (توشك) پرقو خوابیدن ـ کاملا بیخیال و ازهرجهة فارغ البال بودن. مثال: من کارخود را کردم وحالا دردشك پرقو خوابیده منتظر نتیجهٔ عمل هستم.

دردم ازیاراست ودرمان نیزهم.

در دنیا را نبسته اند - این جمله مثلی را در موقع امیددادن و امیدوار ساختن اشخاص مأیوس ایراد کنند وچنین گویند: دردنیا رانبسته اند، ازکجامعلوم که فردا چنین یاچنان نشود.

در دنیاهمیشه بیک پاشنه نمیگردد- دنیاهمیشه درش روی یك پاشنه نمیچرخد - اوضاع زندگی همیشه بریك منوال باقی نمیماند، اگرامروز سخت است فرداسهل خواهد بود. همانند: درهمیشه روی یك پاشنه نمیگردد.

در دنیا یك نیکی میماند و یك بدی.

در دهان شیرمیرود و بیرون میآید - ازحیث زبان آوری و صراحت لهجه وشهامت کم نظیر است.

در دهان مردم افتادن - توی دهان ... - معروف شدن ببدی - ورد زبانها شدن - مثال: برای یك خطای کوچك که سرتکب گردید، دردهان مردم افتاده، همه ازاو بدگوئی میکنند.

درد هرکس دردل خودش است- هرکس ازراز درون وآلام وگرفتاری- های خودش باخبراست و دیگران یاهیچ یاکمترازآن اطلاع دارند.

در ده کرا خوش است؟ کدخدا وبرادرش (یارئیس وبرادرش) - هرکس قدرت وثروتش یاجاه و مقامش بیشتراست درمحیط خود خوشتراست.

در دیزی بازاست، حیای گربه کجا رفته؟ - اگر کسی بشما رو دهد، شماهم لااقل آبروداری کنید وپرروئی وبیحیائی نکنید. اگردر انجام امری شمارا آزاد گذاردند آنقدر پیش بروید که موجب پشیمانی طرف نشود.

درراآنجابایدگذاشت که صاحبش راضی باشد - (؟)

در را باید بانصاف زد - در را بزن ولی بمروت - در هرکار باید خداوند مروت وانصاف بود.

در روی چه پاشنه میگردد؟ - اوضاع ازچه قراراست؟ ازمثل «درهمیشه روی یك پاشنه نمی گردد» مأخوذ شده است.

در زحمت نعمت است - هر که کوشید برد.

درز کردن - فاش وآشکارشدن راز. مثال: گفتگوی محرمانهٔ آنها سرانجام درزکرد وپنهان نماند. هیچ رازی نیست که عاقبت درزنکند.

درزگرفتن مطلب یاکلام - رشتهٔ سخنی را بریدن - بکوتاهی مطلب پرداختن.

درزمستان الو به از پلو است - «الو» آتش افروخته وزبانه کش است و مراد اینستکه درموقع برودت هوا با گرسنگی می توان ساخت ولی با سرما نمیتوان «سربرد».

در زمستان یك جل بهتر ازیك دسته گل است - همانند مثل بالااست.

در زیراین گنبد آبنوسی یکجا عزا است یکجاعروسی.

درسختی صبرپیشه گیر.

درسش از برش است - درسش روانش است - بیدار و هشیار کارخودش هست . میداند چگونه درس خودرا پس بدهد. همانند : مادر مرده را شیون میاموز .

درس معلم ار بود زمزمهٔ محبتی، جمعه بمکتب آورد طفل گریز پا یرا - بالطف وخوشی و محبت هر کاری را بهتر میتوان ازپیش برد تا باتندی وخشونت - همانند: زبان نرم ماررا ازسوراخ بیرون میآورد .

در سنك خاره قطرهٔ باران اثر نکند - مبارزه ناتوان باتوانا بیفایده است .

درشتی و نرمی بهم دربه است چورگ زن که جراح و مرهم نه است .

درش رابگذار - درین باره دیگر صحبت مکن. ولش کن . مثال : بس‌است، دیگر نمیخواهم این موضوع رابشنوم ، درش رابگذار.

در ششدر حیرت افتادن - سخت گرفتار حیرت گردیدن .

در شهر کوران آدم یك چشم پادشاه است - یك کم سواد در بین یکعده بیسواد خوددانشمند بزرگی‌است. یك هنرمند متوسط درمیان جمعی بی‌هنر هنرمند بزرگی بشمار رود .

در شهر نی‌سواران باید سوار نی شد - همانند : خواهی نشوی رسواهمرنك جماعت شو .

درضرورتها صبر میباید نمود .

در (یا : بر)طاق نسیان نهادن - فراموش کردن - دستخوش فراموشی ساختن . مثال : هردستوری امروز بدهید فردا آنرا در طاق (یابرطاق) نسیان نهاده است (یاگذارده است.)

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست (... درصراطالمستقیم ای‌دل کسی گمراه نیست .)

درطریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش .

درطلائی بدر چوبی‌محتاج‌است - همهٔ مردمان بیکدیگر نیازمندند وحتی توانگرهم ازاحتیاج بوجود درویش بینیاز نیست .

درظرف خالی‌صداز‌یادمی‌پیچد - مردم بیهنرهمیشه بیشترادعا دارند تامردم هنرمند .

در عفو لذتیست که در انتقام نیست .

در عمل کوش وهر چه خواهی پوش .

در عیب نظر مکن که بیعیب خداست .

در غورگی مویز شدن - کودکی که هنوز بحدرشد نرسیده ، بخواهدکار مردان را بکند . کسیکه هنوز درشغلی و مقامی تازه‌کار و نورس است ولی ادعای مهارت واولویت بکند. مثال: یاروهنوز بهیچ کجا نرسیده(یاهنوز بسن‌رشدنرسیده) درغورگی میخواهد مویز بشود. همانند:

هنوز زرده را بالانکشیده قد قد میکند .

در قال راگذاردن ـ بسکوت بر گذار کردن ـ مسکوت گذاردن . مثال : جدال عجیبی بین آنان در گرفته بود، باوساطت دوستان درقال گذارده شد. همانند : درمعامله را گذاردن .

در قوطی (یا : توی قوطی) هیچ عطاری یافت نشدن ـ بکلی نایافت بودن (چه مادی وچه معنوی) . مثال : خرت وپرت هائی گردآورده که در(یاتوی) قوطی هیچ عطاری نیست (یا یافت نمی‌شود) . حرفهائی میزند که توی قوطی هیچ عطاری دیده نمیشود .

در کارخیر حاجت هیچ استخاره نیست .

درك اسفل السافلین رفتن ـ به تغیر وخشم وقهر در مورد رفتن کسی گویند . مثال : فلان کجا رفت ؟ مخاطب : درك اسفل السافلین رفت ـ نوکر به ارباب : اگراجازه بدهی میروم ، ندهی هم میروم؛ ارباب (به تغیر) : بدرك اسفل السافلین که بروی یا درك اسفل السافلین برو . همانند : گورخود را گم کردن .

در کسی را مکوب تا درت را نکوبند ـ همانند : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس، تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت

مشت .

در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن ـ درحین تنعم از نعمت کسی کافر نعمتی و ناسپاسی کردن .

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم ورضا کوچاره‌ای(۱).

در کوزه بگذاروآبش را بخور ـ درمورد حوالهٔ خالی ازوجه یا نکول موارد مثل آن گفته میشود . مثال : حوالهٔ شمارا نزد صراف بردم ، از پرداختش امتناع کرد وگفت : در کوزه بگذار (یا بگذار درکوزه) وآبش را بخور. همانند : برات بریخ نوشتن ـ برات برسریخ دادن .

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا ـ اغلب مصرع دوم بصورت ارسال مثل درجواب کسی ایراد میشود که نسبت بانجام عملی اعتراض و اظهار کراهت نماید . مثال: من این عمل ترا نپسندیدم . مخاطب : گرتو نمی‌پسندی ..

درکه نداری دربان چه میکنی؟ همانند وبمعنی : صددینار نخوداب سفره قلمکار نمیخواهد.

درگذرتا ازتودرگذرند ـ همانند: رحم کن تارحم بینی .

درگرفتن ـ مشتعل شدن چیزی .

---

(۱) این شعررا در نامه ای که مرحوم فروغی نخست وزیر ایران بمرحوم اسدی متولی باشی استان قدس رضوی نوشته واورا به صبوری دربرابر ناملایمات توصیه کرده بود شاهدآورده بود، وپس از آنکه اسدی مغضوب ودستگیروخانه اوکاوش واوراق دفترش تفتیش شد ونامهٔ مرحوم فروغی بدست آمد وقضیه باطلاع شاه رسید، وی نیز مغضوب درگاه گردیده ازشغل خود منفصل وخانه نشین شد.

مثال: ناگهان خانهٔ مادر گرفت ـ ناگهان آن تودهٔ هیزم درگرفت .

در گفتن اثریست که در ناگفتن نیست .

در گلستان جهان هردو ندارند (یا ندارید) نظیر (تو اگر باغ گلی اوچمن یاسمن‌است ...)ـ درمورد توصیف وستایش دونفری بکار میرود که ازحیث پایهٔ فضل ودانش برابر باشند . گاهی هم بقصد شوخی یا استهزاء بعکس منظور مذکورایراد میشود .

در مثل مناقشه نیست ـ وقتی در موردی که ضمن‌صحبت بایرادمثلی مبادرت کنند که ممکن است یاخود جمله مثلی یا کلمه‌ای از کلمات آن زشت وزننده یا برخورنده به‌شنونده‌باشد، دراینصورت با ایراد این مثل از مخاطب خود پوزش می‌طلبند .

درمجلس خود راه مده همچو منی را ، کافسرده دل افسرده کند انجمنی را ـ غالباً مصرع دوم بدون حرف رابطه (کاف) بعنوان مثل ایراد میشود .

درم داران عالم راکرم نیست، کریمانرا بدست اندر درم نیست . عوام بجای‌مصرع دوم‌گویند« کرم داران عالم را درم نیست »

در مزرع دهر، هرآنچه‌کاری دروی ـ همانند : هرچه کاری دروی ـ ازمکافات‌عمل غافل‌مشو، گندم ازگندم بروید جوزجو.

درمسجد است نه‌میشودکند ، نه میشود سوزاند ـ درمسجد نه‌کندنی است ، نه سوزاندنی ـ همانند : دست شکسته وبال گردن است .

درمسجد بازاست حیای سگ کجا رفته ـ همانندوبمعنی : دردیزی بازاست حیای گربه کجا رفته .

درمعامله راگذاردن ـ همانند و بمعنی : درقال راگذاردن .

درمیان جنگ نرخ‌مشخص‌میکنند ـ دربین گفتگوئی ، درصدد اقرارگرفتن از طرف یادرمقام اثبات حقی برآمدن .

درنومیدی بسی امیداست، پایان شب سیه سپیداست ـ

درنیستی مردن‌به‌که حاجت پیش کسی بردن .

دروازهٔ شهر را میتوان بست ، ولی دهان‌بدگویانرا نمیتوان‌بست ـ دهان تهمت‌زن چاک‌ندارد، هرچه بخواهد میگوید و هریاوه ای دلخواه اوست می‌سراید ، باید در برابر بدگوئیهای این قبیل مردمان قوهٔ تحمل داشت .

درو تخته رامهرکردن ـ سکوت کردن در امری . دست‌کشیدن ازکاری . مثال درمورد اول : ازهرگونه ادعائی که داشت درگذشت ودر وتخته ها را مهر کرد . مثال درمورد دوم : دروتختهٔ کاسبی خودرامهر کرد ودرگوشهٔ خانه‌اش انزوا اختیار کرد .

درودگری کاربوزینه نیست ـ به

کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دروغگو خانه‌اش آتش گرفت و کس باور نکرد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دروغ بموقع به‌از راست بیموقع.

دروغ بیحدو گرگ سپهدار، شتر برکك (کَیك) نشست ورفت بغداد - در مورد دروغهای بزرك و شاخدار برسبیل استهزاء ایرادمیشود .

دروغ شاخدار - دروغ حیرت انگیز. دروغ اغراق آمیز. دروغ بزرك

دروغگو حافظه ندارد - دروغگو کم حافظه است

دروغگو دشمن خداست .

دروغگو را تاخانه‌اش بایدرساند - چون دروغگوفراموشکار است ، ممکن است راه خانه خودش را هم فراموش بکند .

دروغگو زود مچش گیرمیافتد .

دروغگو فراموشکار میشود - همانند دروغگو کم حافظه است .

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است - حضرت شیخ این‌سخن را بمناسبتی در کتاب گلستان آورده، ولی در کتاب بوستان نیز نقیض آنرا فرموده است: گر راست‌سخن گوئی ودربند بمانی، به زانکه دروغت دهداز بندرهائی .

درون‌خانهٔ خودهر گدا شهنشاهی است - همانند : هر کس بشهر خود شهریاراست .

درویش درقافله ایمن است - همانند: آسوده کسی که خر ندارد ...

درویش را گفتند در دکانت را ببند، دولب برهم گذارد .

درویشم وگدا و برابر نمیکنم، پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی.

درویش هر کجا که شب آیدسرای اوست - (. . . عارف گلیم که پوشد قبای اوست) وبرخی هم مصرع دوم را گویند ... آن‌راکه جای نیست همه شهر جای اوست .

درویشی بقناعت به‌از توانگری ببضاعت .

درویشی و دلخوشی ؟ - این مثل بدوصورت استعمال‌میشود : یکی بصورت استفهام ومنظوراینستکه درویشی و فقر با دل خوش و روح شاد سازگار نیست . دیگری بصورت‌جمله خبری که مفهوم آن نقیض صورت اول‌است و مقصوداینستکه درویشی و دلخوشی توأم با یکدیگر است .

درویشی و قناعت ، در گوشهٔ فراغت .

در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست (تنها نه من به خال‌لبت مبتلی شدم ...)

درهفت آسمان یك ستاره ندارد - همانند : آه ندارد که با ناله سودا کند . عوام بجای ستاره «ستاره کوری» گویند و مراد از «کوری» هرچیز خردوناچیز است ؛ گاهی‌هم بجای «کوری» «کوره» گویند و چون «ه» درعرف عوام علامت تصغیراست «ستاره کوره» صحیح‌تر بنظر میرسد .

دره ملا، دوباره بسم‌الله ؟ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

درهمیشه بریك پاشنه نمیگردد - « دربیك پاشنه نمی‌چرخد » ، « دربهمان پاشنه می‌چرخد » نیز گفته می‌شود و در صورت اخیر مراد اینستکه وضع حاضر برهمان نهج سابق است . رجوع شود به: دردنیا همیشه ...

درهوا چند معلق زنی و جلوه کنی، ای کبوتر نگران باش که‌شاهین آمد . (۱)

دریا بدهان سگ نجس کی گردد :

دریای محیط راکه پاك است، از پوزدهان سك چه باك است .

دریا بی بارانش نمیشود .

دریا را با قاشق (یا : ملاقه) خالی نتوان کرد - کنایه ازکاربیهوده کردن است .

دریا را بامشت می‌پیماید- همانند مثل بالااست.

دری بتخته خوردن - رجوع شود به : دربتخته خوردن .

دریغ ازراه دور ورنج بسیار -

(۱) موقیکه مرحوم نصیرخان بختیاری (سردارجنك) درزمان نخست وزیری وثوق‌الدوله به‌تعقیب جعفرقلی چرمهینی یاغی‌معروف پرداخته ووی ازلنجان بطرف یزد گریخت ، نخستین شب فرارخود بحسن‌آباد (ازقراءسمیرم‌سفلی)حمله کرد . نگارنده آنموقع موقتاً درقریهٔ مزبور مقیم بودم از نظراینکه بتوانم‌دهکده‌راازشرمظالم سواران جعفرقلی تاحدی محفوظ بدارم اورابمنزل خود دعوت وهمراهانش رابوسیلهٔ کدخدا در خانهٔ رعایا تقسیم کردم . این عمل موجب شدکه توانستم ازغارت شدن خانهٔ رعایا جلوگیری وازتجاوزات سواران وآتش زدن قریه‌که قبلادستورآن به‌جهاتی ازطرف «خان» صادرشده بود ممانعت نمایم . ولی برای من ناگوارترین شبی بودکه درزندگی خودگذراندم . تاصبح بیداری‌کشیدم و این مرد دزدیاغی یاتریاك می‌کشید وچای میخورد یاچرت میزد یابه اشعارشاهنامه‌که شجاع همایون شهرکردی برای او میخواند گوش میداد . ناگهان گفت : شجاع ! یك فال‌ازحافظ بگیربه بینم سرنوشت ماباسردار جنك چه خواهدبود. دبیرنیت کرد ودیوان حافظ رابگشود وغزل « سحرم دولت بیدار ببالین‌آمد» راخواندن گرفت وهمینکه باین بیت رسید: «درهواچندمعلق‌زنی‌وجلوه کنی، ای‌کبوترنگران باش‌که شاهین‌آمد»، قیافهٔ جعفرقلی بی‌اختیار وبسختی گرفته شدوگفت: فال خوبی‌نیست . یکنفرازحضار برای خوش آمد اوگفت : برخلاف ، فال‌خوبی است ، چراکه خطاب شاعربسردارجنك است نه « به حضرت اشرف » - اتفاقاً این‌فال هم بمانند هزاران فال دیگر از دیوان حافظ به‌حقیقت‌پیوست وآن مردجبارعامی بدست آن سردار دلیر بکیفراعمال زشت خودرسید وبدارمکافات‌آویخته شد .

درموردیکه تأثر وتأسف ازمحصول رنج وزحمت خود دارندایراد می‌شود .

دریغ ازیك هل‌پوك ـ درموقعیکه ازکسی توقع پولی یامالی کنند یا انتظار دریافت آنرا داشته باشند واوندهد این مثل ایراد می‌شود. مثال : درمقابل خدمتی که باوکردی موفق بدریافت انعامی شدی ؟ ـ مخاطب : دریغ ازیك هل پوك که بدست من بدهد(یعنی هیچ چیزحتی یك هل‌پوك هم نداد) .

دریغ سود ندارد، چورفت کاراز دست . (علاج واقعه قبل‌از وقوع باید کرد ...)

دریك آب خوردن ـ دریك آن . باسرعت . دریك لحظه . مثال: دریك آب خوردن رفتم وآمدم .

دریك چشم برهم‌زدن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

دری وری گفتن ـ مغالطه کردن . جواب ناموافق باسؤال دادن . مثال : من ازتوحساب پولهایم رامی‌خواهم، تودر جواب من دری‌وری میگوئی ؟ (یا: بجای حساب دری وری تحویل من‌میدهی ؟)

دزد آب گران میخورد ـ چون پول مفت دارد یاقدر پول رانمی‌داند همه چیزرا دوبرابر بهای اصلی‌خود خریداری میکند . (؟)

دزد آمد وهیچ نبرد ـ هیچ چیز گم نشده . همه چیزبجای خود باقی است وکم وکسری نیاورده است . وقتی‌چیزی گم شودوکسی رادرسرقت‌آن موردسوء ظن قراردهند، پس‌ازپیداشدن آن ،شخص مظنون بمنظورملامت وسرزنش معقولانه بطرف گوید : حالا دیدید : دزد آمد و هیچ نبرد ؟

دزد ازخانه مفلس خجل آید بیرون .

دزد ازداروغه میترسد .

دزد از دزدی فلانی میشود ـ پس‌ازآن‌که دزد مالی گردآورد و برای خود«دم ودستگاهی» فراهم ساخت سابقهٔ اوغالباً فراموش ودراجتماع خداوند نام واحترام می‌شود.

دزد بازار آشفته میخواهد ـ کسیکه قصدش بدی‌کردن یاغارت‌کردن است طالب پریشانی‌اوضاع است . همانند آبرا گل‌آلود می‌کنند تا خود ماهی بگیرد .

دزد باش‌و مرد باش ـ مردانگی تاآن درجه درنظرافراد تودهٔ مردم‌اهمیت واعتبار داردکه دزد بودن و مردانگی داشتن رابهترازدرستکاربودن ومردانگی نداشتن یا ناجوانمرد بودن میدانند . همانند : راه بزن ، راه خداهم ببین .

دزد بدزد میزند خدا خنده اش میگیرد .

دزد بدزد میزند، طریده بهردو ـ همانند : دزدی‌که نسیم رابدزددزداست.

دزدبدزدمیزند(یا: دزدی‌که‌بدزدی بزند) وای‌بدزدآخری ـ همانند: دزدبدزد میزند طریده بهردو .

دزد بیك راه میرود ، وصاحب

مال بهزار راه - همانند . مال يك جا میرود ، ایمان‌هزارجا .

دزد حاضر و بزحاضر - درموقع روبرو کردن دو نفرمدعی برسبیل مزاح گفته میشود .

دزدخانگی - کسیکه ازاهل خانه و ازافراد خانواده باشد وبدزدی درهمان خانه مبادرت کند .

دزد دزد را میشناسد ، همکار همکار را .

دزدکه بدزد میرسد ، تیراز چله کمان برمیدارد - همانند : حمامی که بحمامی میرسد دخل را می بوسد . سك سك رانمیخورد .

دزدکه بدزد میرسد، چماق‌خود رامیدزدد - همانند: مثل بالاست .

دزد مشتاقتراز صاحب کالاست - دزدبرای بردن‌مال‌مراقب تراست تاصاحب مال‌درحفظ مال .

دزدناشی (یا: نابلد) بکاهدان میزند - اشخاص نادان یاعاری ازکار وقتی‌هم داخل‌کارمی‌شوند براثر ناشیگری یاحداقل استفاده رامیکنند ، یا ازغیرراه واردکارمی‌شوند و زیان می‌بینند .

دزد نگرفته پادشاه است - دزدتا دستگیر و سرقتش اثبات نشده است احترامش محفوظ است .

دزد نگرفته سلطانست وپس‌از گرفتاری‌گریان .

دزدهمیشه‌گرسنه است . چراکه مال دزدی راهمیشه مفت ازدست میدهد .

دزدهٔ خدازنده بودن - ازنعمتهای زندگی بی‌نصیب بودن . « دزده » کلمهٔ عامیانه وصحیح آن «دزدکی» است که بمعنی محرمانه و بی‌اطلاع آمده است .

دزده گفت صبح صدایش بلند میشود - به مثل «صبح صدایش بلند می‌شود» درکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است(... درکعبه گلیم رابدزدددزداست). مهترنسیم یکنفرازعیار پیشگان داستان یا افسانهٔ معروف « امیر ارسلان » است که درعیارپیشگی بعقیدهٔ عوام «لنگه» یا تالی ندارد. و مراد از مثل اینستکه وقتی‌دزدی یکنفردزدیگرومردهوشمندی مثل نسیم را بتواند بدزدد . معلوم است در دزدی بی‌نظیراست و این مثل رادر مورد شخص متجاوزی گویندکه بتواند بحدود متجاوزدیگری تجاوزکند .

دزدی که آخرشب میزند سرشب بزند - کاری راکه‌درآخروقت می کنند چرا از اول نکنند ، یا چرا ازاول وقت نکنند .

دزدی وآنهم شلغم ؟ - همانند و بمعنی : حرام خوری،آنهم شلغم .

دست‌ازآستین درآوردن- توانائی پیدا کردن . جرئت کردن . قدرت برابری یافتن . مثال : ببین چه روزگاری شده است که فلان هم دست ازآستین‌درآورده (یا برآورده) وباما رقابت می کند .

همانند : دست ازقنداق درآوردن .

دست ازپاخطانکردن ـ طابق‌النعل بالنعل رفتار کردن . مطابق دستورعمل کردن .ازاجرای‌امری بکلی‌دست کشیدن. مثال درمورد اخیر: در اجـرای فلان‌کار دست ازپاخطانکردم تـاخود شمابیائید و دستورکافی بدهید .

دست از پا درازتر ـ نومید شده . شکست‌یافته. دست خالی. تهی‌دست. مثال: فلان بمنظورتجارت وجلب نفع سالهارنج غربت رابرخود هموار ساخت ، سرانجام هم‌دست‌ازپادرازتر بشهرخود بازگشت .

دست ازپا درازتر آمدن ـ نـومید بـازگشتن از سفر ، مأمـوریت یا انجام کاری .

دست از جان شستن ـ از جان خود گذشتن . تن بمرك در دادن . بـا وجود خطردرانجام‌کاری همت گماشتن . مثال‌از گلستان سعدی: هر که دست‌ازجان‌بشوید، هرچه دردل دارد بگوید .

دست ازچیزی شستن ـ صرف نظر کردن ازچیزی یا ازکسی. مثال: بیماری او سخت شد و بالاخره تمامی پـزشگان دست ازاو شستند ـ من ازاین خانه چون « بدیمن » (۱) بود دست شستم و آنرا به‌بهای مفتی فروختم .

دست از سرکسی برداشتن ـ از تعقیب کسی‌صرف نظر کردن . رها کردن و«پاپی وی نگردیدن» .

دست ازسرکچل کسی برنداشتن ـ (برسبیل شوخی گفته می‌شود) اورا ول نکردن یاول ندادن . ازکسی صرف‌نظر نکردن . مثال : برای رضای خدا بیا و دست ازسرکچل من‌بردار.

دست از قنداق (یاقنداقه) در-آوردن ـ همانند و بمعنی دست‌ازآستین درآوردن .

دست از من ، سرمایه از تو ـ یا سرمایه ازمن دست ازتو ـ کارکردن بامن و سرمایه دادن باتو یا برعکس .

دست از یقهٔ کسی بـرنداشتن ـ همـانند : دست از سرکچل کسی بـر-نداشتن .

دست افشاندن ـ رقصیدن . مثال : دست افشان وپای‌کوبان .

دست افشاندن درزبان ادبی بمعنی‌ترك کردن وصرف نظر کـردن از چیزی هم آمده است . مثال : من از او وتمامـی فوایدی که برایم داشت دست افشاندم . مولوی فرماید : پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند .

دست انـداختن ـ کسیرا مسخره کردن . مثال : مدتی مرا دست انداختند ومسخره کردند ولی من بدون توجه بـه مسخرگی‌آنها کارخود را انجام دادم.

دست اندازی‌کردن ـ بملك یا مال غیرتجاوز کردن .مداخله درکارغیر کردن. مثال : مدتی است بحدود ملك من دست

(۱) نامیمون . بدشکون

اندازی کرده وقسمتی از آنرا به قهروغلبه برده است. دست اندازی کردن بمال یا ناموس مردمان دون مقام انسانی است .

دست بآب رساندن ـ برای ادرار یا تخلیه بیالوعه رفتن . بطور شوخی و استهزاء بمعنی تعارف کردن وخدمت نیز آمده است . مثال درمورد اول : میخواهم بروم دست بآب برسانم ـ مثال در مورد دوم : اورا بمنزل خوددعوت کردند و برایش خیلی دست بآب رساندند .

دست بالا ـ حداکثر. نقیض آن : دست پائین. مثال: دست بالاش اینستکه «دست من را ازین کار بکنی» ، من کار بهتری برای خودم فراهم خواهم کرد.

دست بالا دست نداشتن ـ رقیب یا نظیر نداشتن. ماهرتر ازخود درکار نداشتن. مثال : این استاد زرگر دست بالا دست ندارد.

دست بالای دست بسیار است ـ (درجهان پیل مست بسیار است ...) مقتدرتر ازهر باقدرتی ، وماهرتر ازهر ماهری هم هست وهرگز نباید بدانش یامهارت خویش درهر کاری مغرور بود .

دست بباد بودن ـ ولخرج و مسرف بودن . مثال : مرددست ببادی است، هر چه مال پدری داشت همه را از دست داد . همانند : شکم به آب زن بودن .

دست بدامن کسی شدن ـ پناه بردن ملتجی شدن . مثال دست بدامن پدرم شدم تا ازسر گناه من در گذشت .

دست بدامن کسی نرسیدن ـ براثر بالارفتن جاه ومقام کسی ازوی دورماندن، یابراو دست نیافتن. مثال :کاروی بقدری بالا گرفته است که دست ما بدامن او نمیرسد.

دست بدست دادن ـ درشب زفاف دستهای عروس و داماد رادر یکدیگر گذاشتن. مثال : شب عروسی برادرم بود. عروس وداماد را بتشریفات مجللی دست بدست دادیم .

دست بدست سپرده است ـ مال امانت باید بهمان دستی داده شود که دراول امر داده است . همانند : دست دست راشناسد. مثال . این کیف مال برادرم است، بده تا باو برسانم ـ مخاطب:دست بدست سپرده است ، اوبمن سپرده ومن باید بدست خود او بسپارم .

دست بدست کردن ـ مماطله کردن. معطل کردن . مثال :آنقدر دست بدست کرد تاوقت گذشت . آنقدردست بدست کردتا نمازش قضاشد. «دست بدست مالیدن» هم گفته میشود .

دست بدست گشتن (یا : شدن) ـ براثرجالب توجه بودن چیزی از دستی بدستی برای تماشا گشتن. مثال : تابلو نقاشی او ازبس دارای بدایع هنری بود در میان جمع هنر دوستان دست بدست می گشت ـ از کسی بکسی منتقل شدن . مثال : مال دنیاکارش دست بدست شدن یا دست بدست گشتن است .

دست بدست مالیدن ـ همانند و بمعنی دست بدست کردن . پابپامالیدن .

دست بدنبك هرکس بزنی صدا میدهد ـ وقتی بباطن اشخاص برخورد میکنیم یاباطول‌زمان اخلاق ورفتارمردمان را می‌آزمائیم بباطن‌آنها را برخلاف ظاهرشان میبابیم. همانند: دست در دامن هرکس که زدم رسوا بود . همه سم دارند .

دست بدندان‌گزیدن(یا **:خائیدن**) پشیمان شدن . افسوس و دریغ خوردن . همانند: انگشت‌بدندان گزیدن .

دست بدهان (یا **: بدهن) بودن**ـ بی‌چیزوپریشان بودن . مثال: چون مرد قمار بازی است همیشه دست بدهان است .

دست بدهان‌رسیدنـ دارائی‌مختصری داشتن . مثال: وضع مالی فلان بدنیست ، دستش بدهانش می‌رسد.

دست برپشت دست سودن ـ ابراز ندامت وپشیمانی نمودن . تأسف خوردن.

دست بردار نبودن ـ مصر بودن . باسماجت ازچیزی یاکاری صرف نظر نکردن . همانند . ول‌کن معامله نبودن .

دست برداشتن ـ صرف نظر کردن. همانند: دست ازسر کسی یاامری یاچیزی برداشتن .

دست بر(یا: **در**) **دامن‌هرکس که زدم‌رسوا بود** ـ همانند:همه سم‌دارند، دست بدنبك هرکس ...

دست برسرو روی کسی کشیدن ـ نوازش کردن . مثال : برسرو روی آن طفل یتیم دستی کشید ونوازش بسیارازاو فرمود .

دست برقضاـ اتفاقاً. تصادفاً . مثال: نمی‌خواستم این‌کاررا بکنم ، ولی دست برقضا کردم ـ نمیخواستم فلان جابروم ، ولی‌دست برقضارفتم .

دست برگل‌وگوش‌کسی‌کشیدنـ لاس زدن . مثال : فلان مرد فاسدی است ، دائماً می‌خواهد دست برگل (یا بگل) وگوش زنان و دختران دیگران بکشد .

دست بریده‌شدن‌ازچیزیـ محروم‌و ممنوع شدن‌ازمداخلهٔ درامری یاازچیزی، مثال : ازکاری‌که داشتم دستم بریده شد دستم را از مداخلهٔ در امر انتخابات بریدند .

دست بریده قدر دست بریده را میداندـ بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود .

دست بسرکردن ـ بانیرنك و فریب کسیرا از خود دور کردن . سرگردان کردن. مثال: طلبکارانم همه‌روز باتکرار مطالبه زحمت بسیارم‌میدهند، ولی من‌هم بهرنیرنگی است‌آنها رادست بسرمیکنم، مثال درمعنی دوم : مدتی‌است دراین‌کار دست بسرمانده ، نمیدانم چکنم وتکلیفم چیست .

دست بسروگوش‌کسی کشیدن ـ کسیرا نوازش کردن . (این اصطلاح بیشتردر مورد لاس زدن مردان با زنان

وامردان گفته‌می‌شود) ـ همانند: دست بر
کل و گوش کسی کشیدن .

دست بسیاه و سفید نگذاشتن یا **نزدن** ـ بکلی بیکار نشستن . جرئت عمل نداشتن . مثال : این‌دختر درخانهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمیزند. فلان درادارهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمی‌گذارد ، مبادا مورد ملامت وسرزنش رؤسای خود قرار گیرد .

دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه ـ هرعیب وعاری که پیش آید بهتر این‌استکه بخارج رسوخ نکند و بیگانه نفهمد ودر میان خودیها پوشیده بماند.

دست بعصا راه رفتن ـ با حزم و احتیاط عمل کردن .

دست بکار شدن ـ مشغول شدن ـ شروع بکار نمودن . مثال : مدتی بود بنائی عمارت نوسازم را رها کرده بودم ، ولی دوباره دست بکار شدم .

دست بکارو دل بیار ـ هرچند سر گرم کاراست ، ولی‌دلش درجای دیگر یا پیش یاراست .

دست بکیسه شدن ـ برای پرداخت پول آماده شدن . مثال : تو دست بکیسه بشو، تامن معامله را تمام بکنم .

دست بکیسه ، عشق بدروازه ـ بمجردیکه درعالم عاشقی بنای پول دادن می‌شود ، حتی خیال‌عشق وعاشقی‌هم از سرش فرار می‌کند .

دست بگیر دارد ـ یا : **همش (همیشه) ...** ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دست بند شدن یا بودن بچیزی ـ مشغول شدن یا مشغول بودن بچیزی . مثال: دستم سخت بکار بنائی بند شده است .

دست بی‌ادب دراز است.

دست بیچاره چون بجان نرسد، چاره جز پیرهن دریدن نیست .

دست بیکی کردن ـ متفق شدن در انجام ری . مثال. دشمنانش چون ضعف اورادیدند همگی دست بیکی کردند واو را ازسر کار برداشتند .

دست بیهنر کفچهٔ گدائیست .
سرانجام بی‌هنری فقرو دراز کردن دست گدائی نزداین وآن‌است .

دستپاچه شدن ـ متوحش و نگران شدن . بیحواس شدن . مثال : از شدت وحشت دستپاچه شده نمیدانستم چکنم . همانند . دست وپای خودرا گم کردن.

دست پشت سر ندارد ـ درموقع خروج ازخانه یااتاق عادت به‌بستن درندارد.

دست پیش‌راگرفتن ـ خودرا بیگناه ومدعی راخطاکاروانمود کردن ـ درخطائی که رفته خطادیده را برای تبرئه خود گناهکار جلوه دادن .

دست پیش را میگیرد که عقب نیفتد ـ همانند وبمعنی اصطلاح بالاست.

دست پیش کسی دراز کردن ـ گدائی کردن . چیزی‌از کسی خواستن . حاجت بدرگاه کسی بردن . مثال : از

فرط دنائت طبع دایماً دستش پیش این و آن درازاست .

دستت بمول ننه ات نمیرسد، بگو آقاداداش - وقتی زورت بدیگری نمیرسد یاوقتی توانائی مبارزهٔ باحریف پرزوری رانداری ، ناگزیر باید در برابر او تسلیم بشوی وبه‌رفق ومدارا باوی عمل بکنی . همانند : برای مصلحت‌روزگار زیر دم‌خر را هم‌بوسه‌میزنند - چودستی‌رانشاید بریدن ببوس .

دستت چو نمیرسد به بی بی،دریاب کنیز مطبخی را - وقتی قدرت نیل بمقصودمهمتری رانداری، مقصود سهل - الحصول‌تری رادرنظیر بگیر. وقتی چیز گرانی را نمیتوانی خریداری کنی ، چیز ارزان‌تری رابخر .

دستت چو نمیرسد به کوکو، به شفته پلوفروکن (یا: خشکه پلوفرو کن) - همانند وبمعنی مثال بالااست .

دست‌تنگ ، یاتنگ دست بودن - محتاج بودن . درفقرومسکنت زیستن.

دست تنگی سخت تر از دلتنگی است - فقیرو دست تنك ولی دلشادبودن بهترازغنی و توانگر اما اندوهگین و دلتنك بودن‌است .

دست تهی ، روی سیاه - بعنوان عذرخواهی ازاینکه نمی‌توانند براثر تهی دستی کومکی بدوست یاخویشاوندن خود کنند گفته میشود .

دست جنبانـدن - عجله کـردن . شتافتن. مثال : دست بجنبان تا زودتر راه بیفتیم .

دست چپ بدست راست محتاج نشود (الهی ... خداوندا ...) - این دعائی است که درموقعیکه ازکسی‌چیزی خواهند وندهدگویند، یابطور کلی‌دعائی است که برای محتاج نشدن بدیـگران گفته میشود .

دست چپ را از راست نشاختن - دست چپ وراست خودرا نشناختن یا تشخیص ندادن - بسیار کودن وابله بودن . تشخیص بدو نیك ندادن . براثر سن کم مصلحت خویشتن‌راتشخیص ندادن. مثال: بدبخت بااینکه سن‌زیادی ازعمرش سپری گردیده‌است‌هنوزدست‌چپ‌وراستش راتشخیص نمیدهد. این بچه یااین‌جوان، با اینکه‌هنوزدست‌چپش‌راازراستش نمیشناسد دست بباده نوشی‌زده‌است .

دست چرب برسر کسی مالیدن - دست چربی برسرش مالیدن - کسیرا غـافل کـردن . همانند : کلاه سر کسی گذاردن .

دست خـالـی بـرای تـو سرزدن خو بست - دست‌تهی‌وبدون پول جزاینکه درمغزصاحب خودبزندکاردیـگری ازآن ساخته نیست . ازآدم فقیرغیر از اینکـه بخود مشغول بـاشد کار دیـگری پیش نمیرود .

دست خر کوتاه - وقتی کودکی یا کسی بچیزی دست درازی کند وبخواهند منعش کنند بشوخی ومزاح این جمله یـا

اصطلاح مثلی را بوی گویند .

دست خودرا مفت باختن ـ اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : نزدیك بود دست خودرا مفت ببازم وراز درونم را آشکار بکنم ـ نزدیك بود دست خودرا مفت باخته ، درمعاملهٔ ملکی که میخواستم خریداری بکنم « کلاه بزرگی سرم بگذارند» .

دست دادن ـ میسر وفراهم شدن . مثال : اگرفرصت دست داد چنین یاچنان خواهم کرد .

دست درازی کردن ـ تجاوز کردن بحق دیگران . ظلم وستمگری کردن . مثال : چرا برخلاف دین و آئین رفتار و بمال دیگران دست درازی میکنی ؟

دست درخزینهٔ خداداشتنـ(؟)

دست در دامن هرکس که زدم رسوابودـ رجوع شود به: دست بردامن..

دست درکاسه ومشت درپیشانی ـ نان و نمك کسی راخوردن ودر همان حال باوی دشمنی و کفران نعمت کردن. همانند: نمك خوردن و نمکدان شکستن . «دست بسفره و مشت به پیشانی » نیز گفته می‌شود .

دست دست رامیشناسد ـ مال‌امانت باید بدست صاحبش برسد یا ازدستی که گرفته شده بهمان دست مسترد گردد . همانند: دست بدست سپرده است .

دست دست رامیشوید، برمیگردد روی را میشوید ـ دست دست را میشوید هردو دست رویرا ـ دست رادست‌میشویدوروورادست ـ (؟)

دست دکاندار (یا : کاسب) تلخ است ـ هرانداره بخواهد جنس خوب خودراجدا کندو بمشتری بدهد قلبش‌راضی نمی‌شود، یامشتری بدانچه اومیدهدراضی نیست . .

دست دهنده بالای دست گیرنده است ـ مرد بخشنده و بذال همیشه برتر وعالی‌مقام تر از کسی‌است که دست بگیر دارد .

دست دهنده زیر دست نمیشود ـ مردم بخشنده وبذال را خدایا روزگار خوار نخواهد داشت .

دست‌راست‌ازچپ نشناسدـ مراجعه شود به« دست چپ را...».

دست راست کسی زیرسر دیگری بودن ـ این‌مثل بیشتر بصورت دعاواظهار آرزوگفته می‌شود ومراد اینستکه این اتفاقی‌که برای دیگری پیش‌آمده است نصیب‌آرزوکننده هم بشود. مثال: شما برای پسرخودتان عروسی‌کردید، دست راست شمازیرسر ماهم باشد ـ شماازآن بیماری‌سخت نجات یافتید، خداکند دست راست شمازیرسر بیمار ماهم باشد .

دست رد بر سینه کسی نهادن ـ خواستهٔ‌وی‌را برنیاوردن . خواهش کسیرا رد کردن ـ «دست رد برسینهٔ طلب کسی نهادن» هم گفته میشود .

دست روی دست گذاردن ـ بیکار نشستن . مثال : این روزهاکار وکاسبی‌ها نمیگردد، ماهم دست روی دست گذارده‌ایم

ودرخانه نشسته‌ایم .

دست زیر زنخ زدن ـ دست را ستون زنخ کردن ـ غمگین نشستن . غمنده بودن . مثال : ویرادیدم درحالیکه دست زیرزنخ زده و در دریـای اندوه فرورفته بود . همانند : سر بر زانوی غم گذاشتن .

دست سؤال پیش کسان کرده‌ای دراز، پل بسته‌ای که بگذری‌از آبروی خویش .

دستش از دنیا کوتاه شده‌است ـ مرده‌است.

دستش به پشتش نمیرسد ـ همانند وبمعنی : دست پشت سر نداشتن .

دستش(به)ته تاپو(یا: به ته کیسه) خورده است ـ فقیر و بی‌چیز شده‌است. مثال : ازبس« گشادبازی » کـرد هستی خودرا از دست داد وحـالا دستش به‌ته تاپو(یابه‌ته کیسه) خورده‌است .

دستش بـه خر نه‌یرسد پالانش را میزند ـ همانند وبمعنی : تلافی غوره‌را توی دل کوره درمیآورد .

دستش بخیك شیره بند است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دستش بدم‌گاوی بندشده است ـ بعداز بیکاری بکاری مشغول شده است . مثال : مدتها بیکاری کشید، ولی حالا در کارخانهٔ نساجی دستش بدم‌گاوی بندشده است .

دستش بدهـانش میرسد ـ بقدر کفایت غنی و مالداراست . مثال : وضع مالی فلان چگونه‌است؟ **مخاطب:** بدنیست، دستش بدهانش میرسد.

دستش بعرب و عجم بند بودن ـ مایه داشتن ـ پشتیبان داشتن . (؟)

دستش به‌نگار بنداست ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دست چسب دارد ـ دستش چسبناك است ـ دستش بهرچه برسدآنرامیدزدد. همانند: دستش کج‌است .

دستش‌خوب بودن (یا : بدبودن) عوام‌عقیده دارند دست برخی‌اشخاص‌خوب است، وقتی پول قرض بدهند زود وبـه آسانی پرداخت میشود، یـاوقتی عیدی و عطیه‌ای بکسی بدهند در آن سال یاآن ماه پول‌زیادی « گیراومیآید» . امادست کسی که بدباشد بهرکس هرچیز بدهداو گرفتار زیانـی میشود واگـروام بدهد استردادآن مدتهـاطول‌میکشد . درمورد اخیر « دستش سنگین است » نیز گفته میشود .

دستش در کیسهٔ خـلیفه است ـ همانند وبمعنی : از کیسهٔ خلیفه میبخشد .

دستش‌رابکمرش‌گرفته‌که ازبیگی نیفتد ـ بکتاب داستانهـای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

دست شستن ـ صرف نظر کـردن . نومیدشدن . مثال: بیماری او بقدری‌شدت کرد که حتی پزشکان هم ازدرمانش‌دستش شستند ـ من از ادامهٔ این کار پـرزحمت دست شستم .

دستش سنگین بودن ـ همـانندو

بمعنی «دستش بدبودن» است .

دستش کج است ـ دزداست. همانند: دستش چسب دارد.

دستش کرایه میخواهد ـ وقتی‌از یکنفر بخواهند چیزی یااسبابی راکه در دسترس خوددارد بآنها بدهد و اومضایقه کند این مثل را ایرادکنند؛ مثال. مگر دستت کرایه میخواست که گفتم گلدان را آنجابگذار، نگذاشتی؟

دست شکسته کارمیکندو دل شکسته نمیکند ـ دست شکسته دنبال کارمیرود، ولی‌دل‌شکسته نمیتواند بکاری بپردازد.

دست شکسته و بال گردن است ـ عضو بیکاره و بیفایدهٔ خانواده یافرزند بد و فاسد، تحمیل برخانواده است ولی از نگاهداری وی‌هم گزیری نیست .

دست شمادرد نکند ـ بعنوان اظهار امتنان بکسی گفته میشود که کاری را با مزد یابیمزد انجام داده‌است .

دست‌شمارا میبوسد ـ وقتی‌طفلی‌را نوازش، یا از او احوال پرسی کنند پدر یامادرش بـرسم احترام گویند : « دست شما رامیبوسد» - وقتی بخواهند بگویند این‌کاررا باید شماانجام دهید، یاخواهش کنند که رفیقی‌کاری را انجام دهد، یابر سبیل‌احترام یابرسبیل شوخی باو گویند: این کاردست شمارامیبوسد .

دستش میخوارد ، پول گیرش میآیدـ عوام عقیده دارندوقتی کف‌دست کسی‌خارش پیداکند، ازجائی یا ازناحیهٔ کسی پولی نصیب‌اومیشود .

دستش نمك ندارد ـ بهـرکس محبت‌کند یانان و نمك بدهد سرانجـام نسبت بوی ناسپاسی کنند .

دست شیطان را از پشت بستن ـ سخت شریروشیطان بـودن . مثال : این بچه (یا این بندباز) کارهائی میکند که دست شیطان را از پشت می‌بندد . بسیار حیله‌گـر و مزور بودن . مثال : ازبس مزور و حیله‌گراست دست شیطان را از پشت بسته‌است .

دست‌کار دل‌را نمیکند ـ دست‌کار دل رانمیکند ، ولی‌دل‌کار دست را میکند ـ (؟)

دست‌کار میکـند، چشم میترسد ـ همانند: هرکاری اولش‌ترس‌دارد.

دستك بزنید کـه هرچـه بردند بردند ـ به‌کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

دست کسی را از پشت بستن ـ در کاری یا امری یاصفتی براوبرتری‌داشتن مثال : قاآنی درقصیده سرائی دست‌اکثر اساتید قدیم را ازپشت بسته‌است .

دست‌کسیرا از کارکوتـاه کـردن (یا : از کارکندن) ـ کسیرا از کاری بیکارکردن یـا از سرکاری بـرداشتن . مثال : وقتی مدیرجدید آمد دست مرا از کارکوتاه وازکارخانه اخراجم‌کرد .

دست‌کسیرا توی پوست گـردو گذاشتن ـ اورا دچار مخمصه یازحمت‌یا مشکلی ساختن .

دست کسیرا درحنا گذاشتن ـ کسیرا بکاری مشغول و گرفتار ساختن یا دستخوش ضرروزیان نمودن . همانند : دستش را بنگار بند کردن.

دست کسیرا کوتاه کردن ـ رداحسان کردن . مثال : خواهشمندم هدیهٔ ناچیزم را بپذیریدودست مرا کوتاه نکنید.

دست کسی کوتاه بودن ـ دسترسی نداشتن . قادرنبودن . مثال : دست من کوتاه است و بدامن شما نمیرسد ـ دست من کوتاه است وازانجام این امرناتوان. همانند : دست ما کوتاه است و خرما برنخیل .

دست کم ـ اقلا . کمترین . مثال : استخراج این‌معدن دست کم یك میلیون ریال خرج دارد.

دست کمی از کسی یا چیزی نیاوردن ـ کمتریا بی‌ارزش‌تراز چیزی یا کسی نبودن. مثال: اسب من‌دست کمی‌از اسب‌شما نمی‌آورد.همانند: پای کمی‌از کسی یاچیزی نیاوردن .

دست کوتاه باید ازدنیا ،آستین چه بلندوچه کوتاه .

دستك و دنبك ساختن (یا) براه انداختن (یا) بچیزی گذاشتن ـ بهانه جوئی کردن. وسیلهٔ بهانه‌قراردادن. مثال: باآنکه لغزش من‌قابل اهمیت نبود، ولی آنرادستك ودنبك ساختنند وبقدری بزرك کردندکه آبروئی برایم نماند. این‌موضوع آنقدرمهم نیست که تودستك ودنبکش میگذاری . بمعنی مسخره کردن هم آمده است . مثال : درمیان‌آن‌گروه برای من بقدری مسخره بازی درآوردند و دستك ودنبك براه انداختندکه بکلی « از رو رفتم » .

دست که بچوب بردی ،گربهٔ دزد حساب‌کارخودش‌رامیکند.ـ خیانتکار همیشه میترسد . همانند : خائن خائف است .

دست که بسیارشد برکت کم میشود.ـ اصطلاحی‌است بین پیشه‌وران ومقصود از « دست » درینمورد همکار و رقیب است .

دست گرفتن ـ مورد مسخره قرار دادن . مثال : مدتی بود برای من دست گرفته بودندکه تنبل وبیعارم ولی من‌با نیروی پشتکار ثابت کردم‌که مردکارم ـ شروع کردن‌کاری. مثال: استادنجار بعداز مدتها معطل کردن ، تازه ساختن میز تحریر مرا دست گرفته‌است.

دستگیر کسی‌شدن ـ فهمیدن . درك کردن . حالی‌شدن . مثال: من‌ازگفته‌های او چیزی دستگیرم نمی‌شود ـ اینطور دستگیرم شده است‌که تودرین‌کار موفق نخواهی شد .

دست ما برای سر کچل خوبست ؟ مگردست من برای انجام این‌کار قادر نیست (؟)

دست ماکوتاه وخرما برنخیل ـ (... پای‌مالنك‌است‌ومنزل‌بس ۞ از) وقتی

بدیدار دوستی کمتردست یابند، یااینکه در بحصول مقصودی نباشند بایراد این مثال مبادرت کنند.

دستش را بهفت دریای شور بکند بی نمك است - رجوع شود به دستش بی نمك است.

دست من ودامان تو - دست ما و دامان شما - در موقع حاجت سخت و توسل بدیگری گفته میشود.

دست نماز عام (عمو) رمضان باطل شد؟ - (مگر...) اتفاق مهمی روی نداده. مگرچه اتفاق مهمی روی داده است؟

دست ننه‌ات‌درد نکند - وقتی کسی کاربدی یاخلاف انتظاری بکند باو گفته میشود. مثال: دست ننه‌ات درد نکند، اینهم طریق کار کردن است؟

دست و بالش بسته است - قدرت عمل ندارد. فاقد وسیله است. مثال: حیف که دست وبالم بسته‌است ونمیتوانم اختراع خودم راتکمیل کنم.

دست وبغل‌شدن - (؟)

دست وپاتوی هم رفتن - بی پول شدن. گرفتاری مالی پیدا کردن. مثال: این‌روزها ازفرط بی‌پولی یا «کم دخلی» دست وپایم توی‌هم رفته‌است.

دست وپا جمع کردن - تهیه دیدن برای پذیرائی، جمع آوری کردن اثاثیه برای مسافرت.

دست وپادار بودن - زرنك و لایق بودن. مثال: مرددست وپاداری است، درهرکاری وارد شود موفقیت با اوست.

دست وپاشکسته - بیکاره. ناتوان. مثال: آدمی‌دست وپاشکسته ایست.

دست وپاکردن - کوشیدن درراه حصول مقصودی یابدست آوردن چیزی. مثال: خیلی‌دست وپاکردکه خودراوارد فلان شرکت بکند، ولی‌نتوانست.

دست وپای خودراگم کردن (یا: باختن) - مشوش شدن. دستپاچه‌شدن. سررشته را ازدست دادن. مثال: ازبس ترسیده بودم «دست و پای خودراگم کرده» نمیدانستم چکنم.

دست و پای کسی را در پوست گردو گذاشتن - سابقاً افرادبی‌انصافی بودند که وقتی گربه ای دزدی زیادی میکرد وچاره‌کارش رانمیتوانستند بکنند قیررا ذوب کرده درپوست گردومیریختند وهریك ازچهار دست وپای اورا دریك پوست‌گردوی پرازقیرفرومیبردند واورا «سر میدادند». بیچاره گربه دراینحال هم بزحمت راه میرفت وهم چون صدای پایش بگوش اهل‌خانه میرسید ازارتکاب دزدی بازمیماند. واین مثل ازآنجاپیدا شده‌است ودر مورد کسی گفته میشودکه اورا درتنگنای‌کاری یامشکلی قراردهند که خلاصی از آن مستلزم زحمت بسیار باشد.

دست وپای کسیرادرحناگذاشتن - همانند و بمعنی مثل‌بالا است. (رجوع

شود به‌مثل : دستش بنگار بنداست.)

دست و پنجه داشتن ـ در کاری مهارت وحذاقت داشتن. مثال : این استاد زرگر دست‌وپنجهٔ خوبی‌دارد وزیورآلات را در نهایت مهارت میسازد. «دست‌وپنجهٔ رنگین داشتن» هم گفته میشود .

دست وپنجه نرم کردن ـ باحریفی زورآزمائی کـردن . زدوخورد نمودن . مثال :کار جدال آنها بالاگـرفت وبا یکدیگر« گلاویزشده » وپنجه ای نرم کردند .

دست ودل باز بودن ـ بخشنده بودن. سخی بودن . بلندنظر بودن . گشاده‌دست بودن .

دست و دل پاك بودن ـ درستکار بودن . پرهیزگار بودن همانند : چشم ودل پاك بودن.

دست و دل پیش نرفتن ـ بکاری رغبت واشتیـاق نداشتن . مثال : راستش رابخواهی من‌چون تمایلی بانجام این کار ندارم دست ودلـم پیش‌نمیرود کـه وارد مرحلهٔ عمل آن بشوم .

دست‌ودلش پی کار نـرفتن ـ شوق وتمایلی بـه انجام کار نداشتن . مثال : از وقتی درآمدم کم شده‌است ، دلـم دیگر پی کار نمیرود .

دست ودهن بودن ـ باندازهٔ خرج روزانهٔ خوددرآمد داشتن . درآمدمختصر داشتن . مثال: فلان همیشه دست ودهـن است و نمیتوانـد دیناری پس‌انـداز بکند .

دست ورویش‌راباآب مرده‌شوی خانـه شسته‌اند ـ آدمـی بیحیااست . بسیار بی‌شرم است . مثال: من‌آدمی باین پرروئی وبیحیائی ندیده‌ام،گوئی دست و رویش را باآب مرده شویخانه شسته‌اند.

دست وگریبان شدن ـ دست‌ویقه شدن ـ داخل جدال شدن. مثال: مدتـی بازبان خوش بااوسخن گفتم ، آخرالامر چون نتیجه نداد دست و گریبان شدیم و سخت زدوخورد کردیم .

دسته اش را در کـردن ـ عذرکار زشتی رابه‌بهانه‌ای غیرواقـع خواستن . عیبی راروپوشی کردن . ماستمالی کردن. مثال : این مـرد هـرکارزشتی میخواهد میکند، وقتی‌هم مورد‌ایراد قرارمیگیرد، فوراً دسته‌اش رادرمیکند .

دسته‌اش گذاردن ـ همـانند: شاخ وبرك گذاردن . (بکتاب داستانهای‌امثال ذیل مثل«دیگه دسته‌اش‌مگذار» مراجعه شود .

دسته بندی کردن ـ ساخت و پاخت کردن . (بزبان سیاسی وفرانسه کـه در فارسی نیزمتداول‌شده‌است کمپلو کردن). مثال : من‌ازاین دسته بندیهای انتخاباتی یاحزبی بیزارم ـ چندنفری‌دسته بندی کرده بودند تاخانهٔ مرا ازچنگم بربایند .

دسته بندیشان مهراست وکم‌بود ندارد ـ بشوخی گفته‌میشود ومرادانیست که اجتماع آنهاتکمیل است و نقصانـی ندارد وگاهی هم بـرسبیل تمسخر بهمین منظورایراد میگردد .

دسته هاون خانـه‌که گـم میشود میان عـروس‌وخـارسواست ـ (در

لنگ عروس است یا خارسو است نیز میگویند)ـ در خانه‌ایکه عروس وخارسو هستند هرچه گم بشود مسببش یکنفر از آنهاست.)در بعضی از شهرستانهای ایران، ومن‌جمله‌دراصفهان،مادرشوهر را خارسو می گویندوپدرشوهررا بوسوره‌می نامند).

دستهٔ چاقوساختن ـ بحال چنباتمه نشستن وسررامیان بازوان فروبردن .

دسته‌گل بر آب دادن ـ کاری زشت یافتنه‌انگیز مرتکب‌شدن(بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع‌شود).

دسته‌گـل بسر کسی زدن ـ ایجاد افتخار کردن . (بیشتردرمورد طعن وطنز گفته‌میشود). مثال: اگر بمقام وزارت هم برسدهیچ دسته گلی بسراین کشورنخواهد زد. مگردسته گل بسرم زده‌ای که اینهمه منت برسرم میگذاری ؟

دسته هاون (یا : نیمسوز) راهم آرایش بکنند قشنك میشود . رجوع شود به: چوب نیم سوخته ...

دستی ازدور بر آتش داشتن ـ از بلادور و اززیان‌آن بیخبر بودن . اززیان بلائی دوربودن وازآن تنهاخبری شنیدن. مثال ازشعر : از قیامت خبری میشنوی، دستی ازدوربر آتش داری .

دست یاعلی برای کسی برداشتنـ داد و قال کردن : مرافعه کردن . مثال : پدرم چون مطابق دلخواهش کارنکرده‌ام دست یـا علی را برای من بـرداشته است .

دست یافتنـ چیره شدن. غالب‌شدن. کسیرا پیدا کردن. مثال: همینکه درمیدان جنك بـراودست یافتم ... پس‌از مدتهـا دوندگی سرانجام براو دست یافتم .

دستی دستی ـ تعمداً . مثال : دستی دستی میخـواست مـرا « تـوی هچل بیندازد» .

دستی را(یاسری‌را) که‌حاکم‌ببرد خون نداردـ«مراد از«خون داشتن» درینجا شایستهٔ قصاص بودن‌است و«خون نداشتن » قصاص شدن‌بحق وغیر قـابل قصاص‌بودن‌است، ومقصود اینست : دستی یاسری که بحکم قانون بریده شود بعداً قابل تعقیب کیفری نیست .

دستی‌راکه حکیم‌ببرددیه نداردـ همانندوبمعنی مثل بالاست وحکیم‌درینجا بمعنی پزشك است .

دستی‌راکه نمیتوان‌گزید(یابرید) باید بوسید ـ همانند وبمعنی: چودستی نشایدبریدن، ببوس . زورش بمول‌ننه‌اش نمیرسد میگوید آقاداداش .

دستی که از من برید خواه سك بخورد خواه گربه ـ همانند : دیـگی کـه بـرای من نجوشد . بـرای سك بجوشد .

دست یکی‌شدن ـ متفق وهم آهنك شدن . مثال: مدتی‌است دست یکی‌شده‌اند تامن راورشکست کنند . همـانند : دست بیکی کردن .

دشت کردن – اولین پولی که در روز بابت فروش ازمشتری گیرند. سود فراوانی که در روز از کسب خود کنند. اولین پولی که برایگان یا بابت مزد از دیگری گیرند. مثال: این‌دشتی که امروز صبح ازدست‌تو کردم انشاءالله‌تاشام برای من خیرخواهد بود- امروزفروشم بسیار خوب بود، دشت خوبی کردم - این‌اولین دفعه است که از دست برادرم دشت میکنم.

دشت کسی کورشدن- وقتی درفروش اول روزمشتری بخواهد پول‌ندهد ونسیه برد فروشنده گوید: نسیه نمیدهم، دشتم کورمیشود. مثال: امروزیکنفرازدوستانم آمد نسیه‌برد ودشتم راکور کرد.

دشمن اگرقوی است نگهبان قوی‌تراست.

دشمنان درزندان دوست شوند- همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

دشمن بملاطفت دوست نگردد، بلکه‌طمع زیاده‌کند.

دشمن چه‌کند چو مهربان باشد دوست؟

دشمن دانابه ازنادان دوست.

دشمن طاوس آمدپرّ او (... ای بساشه راکه‌کشته فرّاو) –همانند: دم روباهٔ‌وبال روباه.

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

دشمنی آهسته‌بزن‌ندارد، میرغضبی آهسته‌ببر- ازدشمن توقع رفق ومدارا بیجااست.

دشمنی دشمنی آرد - عداوت ایجاد عدوات میکند. با هرکس دشمنی کردید توقع دوستی‌داشتن بیجاست.

دشمن‌دوست نشودوچغندرگوشت- همانند: اگر چغندرگوشت شد،هوو هم دوست میشود.

دعاخانهٔ صاحبش رامیشناسد (یا: راه میبرد) – همانند: خیردرخانهٔ صاحبش رامیشناسد.

دعاکن بابات بمیرد وگرنه‌این آخوند نه یك آخوندیگر (یا این استادنه یك‌استاددیگر. بکتاب‌داستان-های امثال رجوع شود.

دعایش عربی مستجاب شده – برعکس اجابت شده است.

دعوا بی‌نان وحلوایش نمیشود- همانند وبمعنی: دّبه‌بی‌روغنش نمیشود.

دعواسرلحاف ملا بود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دعوتهای شاه عبدالعظیمی - همانند وبمعنی: تعارفش‌شاه‌عبدالعظیمی است.

دفع فاسد بافسدکردن - چیز بدی را باچیزبدتری دفع ورفع کردن. ونیز گویند: « دفع فاسد بافسد کردن عقلا قبیح است ».

دق دل‌خودراخالی کردن - سوز درون خودرابرای کسی، مخصوصاًدوستی، بیان کردن. سوزدرون راباگریه تسکین

دادن . مثال: وقتی بمادرم رسیدم ماجرای زندگی خود را برای او باز گفتم ودق دل خودرا خالی کردم ـ مدتی گریستم ودق دل خودرا خالی کردم .

دق دل گرفتن از کسی یا چیزی ـ انتقام گرفتن. ازحسرت دیدن کسی یاخوردن چیزی خودرا بیرون آوردن. مثال درمورد اول : توامروز زورداری و برمن ستم روا میداری، من هم اگر روزی دست یافتم دق دلم را ازتوخواهم گرفت ـ مثال درمورد دوم : سالها بوداورا ندیده بودم ، همینکه باو رسیدم چندین روز باهم بودیم ودق دلی از دوری چندساله گرفتیم ـ مدتی بودانار نخورده بودم ، دیروزچند دانه خوردم و دق دلی گرفتم . (دق دل خودرا درآوردن یا برآوردن هم گویند) .

دکان پهلوی دکان کسی باز کردن ـ باکسی در کسب یادرهر کاردیگری رقابت کردن . مثال : این روزها فلان باما از در رقابت درآمده هر کارمیکنیم فوراً دکانی پهلوی دکان ما بازمیکند .

دکان بی متاع چرا وا کند کسی (دندان که دردهن نبود خنده بدنما است ...)

دکان داری کردن ـ باسخنان چرب ونرم دیگران رافریفتن وغافل کردن . مثال : مدتی برای من دکان داری کردو با سخنان چرب ونرم عاقبت فریبم داد .

دکان کسی راتخته کردن (یا : در دکان ...) ـ دست اورا ازشغلی یا نفعی یاامری کوتاه کردن . مثال : فلان نمایندهٔ مجلس مدتی باعوام فریبی مردم را اغفال کرد، ولی همینکه فهمیدند او راکنار گذاشتند ودکان عوام فریبی اوراتخته کردند.

دکان مال تو ، اما ناخنك مزن ـ اختیاراین مال یااین کار باتو، ولی بشرط اینکه زیاده روی نکنی .(؟)

دك شدن ـ بطور پنهانی ازجائی فرار کردن یا بمعاذیری ازمجلسی خارج شدن. مثال : پولهای بانك رابرداشت ودك شد ـ وقتی مجلس آنهاراناجور دیدم عذری آوردم ودك شدم . همانند : جیم شدن .

دك کردن ـ بطور پنهانی کسی را فراردادن یا ازمحلی خارج کردن . مثال: دشمنانش میخواستند اورا بکشند ولی دوستانش دکش کردند .

دك ودهن نداشتن ـ عرضه ولیاقت نداشتن . قدرت بیان نداشتن . مثال: دك و دهنی که این کاررا بکند ندارد ـ دك و دهن اینکه مطالب خودراحالی دیگران بکند ندارد.

دل آزرده راسخن سخت است .

دل آمدن (یانیامدن) ـ روا داشتن (یانداشتن) . انصاف دیدن (یا ندیدن) . مثال : خواستم اوراگوشمال سختی بدهم، ولی دلم نیامد .

دل ازحال رفتن ـ گرفتار دلغشه شدن . دستخوش ضعف و نیمه بیهوشی شدن. مثال: وقتی جراحت پای اورادیدم ، دلم ازحال رفت .

دل ازدست دادن (یارفتن) ـ تنك

حوصله شدن. مثال : ازبس پرگوئی کرد دل ازدست دادم (یادلم ازدست رفت ، یا دل ازدستم رفت).

دلاکها که بیکارمیشوند سرهم را میتراشند. (؟)

دلاکی را از سرکچل دیگری آموختن(یا یادگرفتن) ـ برای جلب نفع خود بزیان دیگری عمل کردن. مثال: رفیقم میخواهد دلاکی را ازسرکچل من یاد بگیرد.

دلباز بودن ـ وسیع و خوش منظر بودن. مثال: عمارت یاباغ یاصحرای بسیار دلبازی است .

دلبازشدن ـ باصطلاح «بازشدن دل» مراجعه شود .

دل بخود دادن-بخود دل دادن ـ بخودجرئت دادن. مثال : وقتی گرك بمن حمله ورشددل بخود دادم (یابخوددل دادم) و باچاقوی جیبم بجنك اورفتم .

دل بدریا زدن ـ بیباکانه واردمرحلهٔ اجرای امری شدن . بدون هراس بکاری صعب پرداختن . مثال : بـا اینکه کار خطرناکی بود، ولی من «دلم رابدریازدم» و بـا کمال تهوروارد مرحلهٔ اجـرای آن گردیدم .

دل بدست آوردن ـ کسیرا با نیکی و محبت ازخود خشنود ساختن . مثال : از من ناراضی بود، بهر نحوی بود دلش را بدست آوردم.

دل بدست آور کـه حج اکبر است .

دل بدل راه دارد ـ دوستی واقعی و محبت حقیقی ازیك سر نیست ، ازهردوسر است . مثال : من بشما کمال علاقه رادارم. مخاطب : دل بدل راه دارد، من هـم بشما همین علاقـه رادارم . عوام گویند : « دل بدل راه دارد، تنبوشه به تنبوشه» وگاهی هـم بمزاح میگویند : « دل بدل تنبوشه دارد» .عرب میگوید« القلب یهدی الی القلب» واین مثل بین ایرانیان حتی عوام نیز بغایت متداول است .

دل بدلش دادن ـ بدقت گـوش بصحبت دیگری دادن . موافق میل دیگری عمل کردن . مثال: دل بدلش داد تـا ببیند چه می گوید- چرا اینقدردل بدل فرزندت میدهی، میترسم لوس بشود .

دل بستن بکسی یا چیزی ـ بکسی یاچیزی علاقهٔ فراوان پیدا کردن .

دل بکارندادن ـ رغبت وتمایلی در انجام کار ازخود بروزندادن . مثال : این دانش آموزدرآموختن دروس خود دل بکار نمیدهد .

دل بهزارراه رفتن ـ درحال تشویش خاطر تصورات مختلف کردن . مثال:ازین سفرپرخطر دیر آمدی ، دلـم بهزار راه میرفت- (مادردرموردفرزند): نوردیده‌ام دیر کرد ، خداوندا دلم بهزارراه میرود، توخوداورا حفظ کن .

دل بهم خوردن ـ حال تهوع پیدا کردن . مثال: ازخوردن این داروی بدطعم دلم بهم خورد.

دل بیغم درین عالم نباشد ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

دل پـائین ریختن ـ دل یـك هو

پائین ریختن ـ وحشت کردن · ترسیدن. مثال: وقتی صدای شلیك توپ بطور ناگهانی برخاست دلم یك‌هو پائین ریخت · همانند: دل فروریختن · « یك‌هو » دراصطلاح عوام بمعنی ناگهان میباشد .

دل پرازدست کسی داشتن - دل پر بودن - دل پری داشتن ـ ناراضی و رنجیده بودن . مثال: دل پری ازدست او داشتم ولی بادیدارش بـرطرف شد ـ دل پری سختی ازاوداشتم ، ولی باعذرخواهی اومرتفع شد .

دل توی دلش نبودن ـ سخت ترسو بودن · مثال : بسیارمرد ترسوئی است ، دل توی دلش نیست ·

دل چرکین شدن ـ متنفـرشدن از چیزی· بدآمدن شخص ازچیزی·

دل حاشیه نشین گشاداست ـ حاشیه نشین کسی است که درمجلسی کـه چندنفر گـردآمده‌اند یادردفتر فرمانداران یـا رؤسای ادارات ومصادرامور بدون دعوت وکارمعین حضور یافته بنشیند . اینگونـه اشخاص چون بیکار و بیمارهستند قدروقت را نمیدانندوهر کجانشستند بزودی ازجای برنخیزند ·

دل خالی کردن ـ همانند: دق ودل خالی کردن .

دلخواه ، اخورین یاشاه حـکم کرده ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دل دادن ـ فریفته‌شدن. تشجیع کردن. مثال : درمورداول : دل باودادم ودین و ایمان هم. مثال درمورد دوم : جـرئت و شهامت خودرا بکلی ازدست‌داده بود، ولی من اورادل دادم و برسرجرئت آوردم .

دل دادن وقلوه‌گرفتن ـ (کلیه را عوام قلوه تلفظ‌میکنند) ؛ با اشتیاق کامل بگفتاریکدیگر گوش دادن . مثال: هردو نفردر گوشه‌ای نشسته گرم صحبت بودند، گوئی دل‌داده وقلوه گرفته بودند .

دلدار بودن ـ جرئت‌وشهامت داشتن دلیربودن · مثال : فلان‌مرد بسیاردلداری است . (دلدار =رشید اعم اززن یامرد)

دلـداری دادن ـ مصیبت زده ، داغدیده یـا پریشان خـاطری را تسکین بخشیدن .

دل داشتن ـ همانند وبمعنی: دلدار بودن .

دل دل را میکشد ،کپه‌گل را ـ همانند : دل بدل راه دارد ـ ایـن کاردل است نه کپه گل ـ کاردل‌است ،کارخشت و گل نیست .

دل دل کـردن - دلادل کردن ـ درکاری یاامری شك‌وتردید کردن. مثال: مرتباً دل دل میکردم که آیا بـروم یـا نروم ·

دل دوختن ـ بکسی یاچیزی علاقـهٔ فراوان داشتن . مثال : من‌تمامی دلـم را باین بچه دوخته‌ام واوهم دایماً ازمن‌فراری است ·

دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن‌است .

دلسرد شدن ـ نومید شدن · دمـاغ

سوخته شدن. مثال : از بس استادم بی‌جهت بمن سرزنش میکند بکلی از کار خودم دلسرد شده‌ام - دلسردی دشمن فعالیت است .

دل سررفتن - تنك حوصله شدن . مثال : از بس درخانه مانده‌ام ، دلم بکلی سررفته است .

دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند - رازخود را با همه کس نتوان گفت . با همه کس نباید درد دل کرد .

دل سوختن (بحال یا برای کسی)- متأثرشدن برای دیگری(درنتیجهٔ مشاهدهٔ ستمی یا ناملایمی که بر او وارد آید) . مثال . دلم میسوزد بحال برادرم(یا : دلم بحال برادرم میسوزد) که‌اینهمه دردمیکشد یا اینهمه ستم می‌بیند .

دلسوختگی بو ندارد - (عوام گویند: کون‌سوختگی) ؛ شکست خوردن یازیان دیدن و « بروی بزرگواری خود نیاوردن »

دلسوزی کردن - ابراز محبت و همدردی‌نمودن. مثال : درمصیبت برادرش تمامی‌دوستان برای‌اودلسوزی میکردند.

دلسیر بودن - بی‌اعتنا بودن بچیزهائی که بسیار دیده یاخورده‌اند - بی‌طمع بودن. ازبس این فرش کهنه رادیده‌ام ، یاازبس پلوخورده ام ازآن دلسیرشده‌ام - مرد دلسیری است (یعنی بی‌طمع‌است). اغلب «چشم ودل سیر» گفته میشود .

دلش بازشدن - رجوع شودبه : باز شدن دل.

دلش بدلدونش رسیدن (یادل بدلدونش ...) (با تمسخرواستهزاء یا باتغیروتشدد گفته میشود) - به‌مقصودش رسیدن . مثال : حالا که پولهایت راقمار کردی وباختی‌دلت(یادل) بدلدونت‌رسید؟ همانند : وایهٔ دلش برآمدن .

دلش حال آمدن - خوشدل شدن . شادشدن . تشفی حاصل کردن . مثال : همینکه شنیدم دشمنان‌وطنم درمیدان جنك از پای درآمدند دلم حال آمد . همانند : ششش حال‌آمدن . دلش خنك شدن .

دلش خنك شدن - همانند و بمعنی دلش حال‌آمدن . ششش حال‌آمدن .

دلش طاقچه ندارد - رازنگاهدار نیست . حرف‌را نمیتواند نگاه دارد . آنچه دردل دارد بزبان میآورد . مثال : بافلان نمیتوان درین مورد سخنی گفت چراکه اودلش طاقچه ندارد .

دلش راه ندادن - گواهی ندادن . اجازه ندادن . راضی نبودن . مثال : دلم گواهی نمیدهد که این‌معامله رابکنم.

دلش قرار(یاآرام) نمیگیرد - نمیتواند دریك جا توقف کند . پریشان حواس است .

دلشکستن - بوسیلهٔ ستمی یاسخن یا عمل زشتی قلب کسی رامتأثر و رنجیده ساختن. مثال: چرا با سخنان نیشدارخود این اندازه دل‌مرامی شکنی ؟

دلشکستن هنر نمیباشد (تاتوانی دلی بدست‌آور...)

دلش مثل سیر و سرکه میجوشد - شتاب بسیار دارد . مثال : میخواهم بروم، فرصت ندارم ، دلم مثل سیرو سرکه میجوشد .

دلش مثل کبوتر پرمیزند - هول داشتن دل. اضطراب داشتن. مثال : وقتی میخواست سوار هواپیما بشود دلش مثل کبوتر پر میزد .

دلش مثل کبوتر پر(یا بال)میزند - سخت مشتاق وطالب چیزی بودن .آرزوی دیدار کسی رادر منتهای شدت داشتن . مثال : دلم برای دیدار برادرم مثل کبوتر بال می زند(یا پرمیزند) .

دلش میخواهد ، رویش نمیشود - درمورد کسانی گفته می‌شود که از قبول چیزی امتناع میکنند ، درصورتیکه از اعماق دل طالب آن هستند .

دل شیر داشتن - بسیار دلیر وشجاع بودن .

دل کرایه نشین گشاد است - کرایه نشین درهرخانه رفت ومنزل گرفت حاضر بترك آن منزل نیست ، یادر پرداخت اجاره بهادائماً تعلل میکنند.

دل کسیرا آب کردن - کسی‌را در آتش انتظار سوزاندن یادرراه مطلوبی بیطاقت کردن . مثال: بمن وعده داده بود اسب خوبی برایم بفرستد، ولی از طول انتظار دلم را آب کرد و سرانجام هم نفرستاد .

دل کندن (یا)دل بر کندن - ازچیزی صرف نظر کردن . چیزی یا کسیرا ترك گفتن . مثال : محبت فراوانی باوداشتم، ولی مدتی است از او دل کنده‌ام (یا : بر کنده‌ام) .

دل که پاك است زبان بیباك است - همانند:آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است .

دلکی دارد زیبا، هر چه بیند میخاد (میخواهد) - بمزاح در مورد کسانیکه چشمشان بهر زنی یا بهرچیز قشنگی افتاد خواهان آن شوند، یا برای اطفالی که هرچه بینند هوس داشتن آنرا بکنند گفته می‌شود .

دلگران بودن - بی‌میل بودن. مثال: ازخرید این خانه دلگران هستم .آنرا هیچ نپسندیده‌ام .

دل گرفتن - غمگین وملول بودن . مثال : از بس دلم گرفته است . حتی میل بگردش وتفرج هم ندارم.

دلگرم بودن - بکاری یاچیزی شوق داشتن یاعلاقه مندبودن . مثال بکارخودش کمال دلگرمی رادارد .

دلم خوشه زن بگم ، شکم گشنه حال سگم (یا: اگرچه کمتر ازسگم) - (دلم خوش است زن بیگم و روزگارم (یاحالم)مثل حال سك می ماند)۰ کسی بایراد این مثل مبادرت کند که ویرا بموقع ومقام یا بزبان خوشدل نگاه دارند، ولی به تیمار امورمادی و مالی وی نپردازند . محتشم شاعر پرمایهٔ کاشانی در بنمورد فرماید :

« شکسته بال ترازمن میان مرغان نیست، دلم خوش است که نامم کبوترحرم است» و

این شعر خود نیز در میان خواص و عوام صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و در محاورات عمومی بسیار ایراد می‌شود.

دل میانجی فراخ است- موقعی که دو نفر بایکدیگر جدال وجوش و خروش میکنند، میانجی باآرامش خاطر بکار خود مشغول است.

دل نازك (یا) نازك دل بودن - زود رنج بودن. سریع التأثر بودن.

دل نرنجانی که دل گنج خداست.

دل نگران بودن-دل نگرانی داشتن- سخت در انتظار بودن. تشویش واضطراب داشتن.

دل نهادن- رغبت پیدا کردن بچیزی یا کاری.

دله ازسفره قهرمیکند، قحبه از رختخواب - دله بمعنی شکم‌خواره است و این مثل درمورد کسی گفته میشود که بظاهر از چیزی ابراز تنفر کند ولی هرگز دل از آن بر نکند و دست از آن ندارد.

دل هر کس بندهٔ آرزوست.

دل همه دل است، دل من کپهٔ گل است؟ مگر دل من قوهٔ احساس ندارد و درك زیبائی نمیکند تا دنبال آن برود؟- دل من هم همان را میخواهد که دل دیگران می‌خواهد.

دل واپسی داشتن - نگرانی داشتن از فوت چیزی یا پیش‌آمدبدی.

دل و دماغ نداشتن-سر کیف نبودن. شاد و مسرور نبودن. مثال: چون درکار تجارت خود ضرر دیده این روزها دل و دماغی ندارد.

دلو همیشه ازچاه درست در نمیآید- رجوع شود به: دول همیشه ...

دل وروده چیزی را درآوردن- اسباب واثاثیه درون چیزی را درآوردن وبرهم زدن. مثال: ساعتم راگرفت تعمیر بکند، دل وروده اش را درآورد عاقبت هم اصلاح نشد.

دلی ازعزا در آوردن - بخوشی و راحتی ساعتی یا وقتی‌را گذراندن. مثال: ساعتی در آن مرغزار زیبا با دوستان نشستیم و در میان هلهله و شادی یاران دلی از عزا درآوردم- گرسنه‌ای که بغذا وخوراکی فراوان برسد و بفراوانی بخورد. مثال: مدتها بود زردآلو نخورده بودم، همینکه بباغ رفیقم رفتم وزردآلوئی مفت یافتم تا توانستم دلم را از عزا درآوردم.

دلی که بوفا رود بجفانرود - شخص وفادار، یاکسی که از روی واقع نسبت بدیگری دل‌بسته است، هرگز براه جفاکاری و نقض شرایط دوستی نرود.

دمار از روزگار کسی برآوردن- کسی‌را بشدت شکنجه وآزاردادن-اورا بسختی عذاب و کیفردادن. مثال: تاقدرت داشت آزار بسیار بمن دادولی به مجردیکه براو «دست یافتم» دماراز روزگارش بر آوردم.

دماغ بالا رفتن - مغرور و متکبر بودن. مثال: فلان چندی است دماغش خیلی بالا رفته است.

دماغ پختن- رنج بسیار کشیدن. زحمت و محنت متحمل شدن. مثال: از

اشعار حضرت شیخ : هر آنکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت، دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست (این اصطلاح امروزدر بین عوام متداول نیست).

دماغ تر بودن (یا) تردماغ بودن - خوشحال ومسرور وسر کیف بودن. مثال: فلان امروزچون پول «گیرش آمده است» دماغش تر است ، یاچون دخل زیادی کرده، تردماغ است .

دماغ چاق بودن - تندرست و سالم بودن (این اصطلاح بین عوام بیشتر در احوال پرسی بکارمیرود). مثال: احوال شما چطوراست ؟ دماغ شما چاق است ؟- نعمت و ثروت فراوان داشتن . مثال: فلان این روزها براثر تجارت وسود بسیار دماغش چاق است ، یا دماغش چاق شده است - « کار و بارش چاق شده است » نیز می گویند .

دماغ داشتن (یا) سردماغ بودن - سر کیف وشادمان بودن . مثال: فلان این روزها دماغ دارد یاسردماغ است .همانند سرحال بودن .

دماغ سوختن - نومیدشدن . ازشور وشوق افتادن. مثال : بیچاره چون قدردانی ندید دماغش سوخت و دست از آن کار کشید .

دماغش راآمد پاك كند ، چشمش را هم کور کرد - رجوع شود به: بینیش را آمدپاك كند ...

دماغش را بگیری جانش درمیآید - بسیارضعیف و ناتوان ونحیف ولاغر است. مثال: این اسب یاالاغ یاآدم بقدری لاغر و ناتوان است که اگر دماغش را بگیری جانش درمیآید .

دماغش شنگول است - توانگر و مالدار است. خرم وشادان است.

دماغش مو کشیدن - حالت خشم یا نفرت وانزجار دست دادن . مثال : هر موقع به یاد جنایتکاریهای آن رفیقم میافتم دماغم مو میکشد .

دماغ فیل دارد - متکبر است.همانند: ازدماغ فیل افتاده.

دماغ کسی را سوزاندن - کسیرا نومید کردن . از شور و شوق انداختن .

دم به تله ندادن - خودرا گیر ندادن. ازشری خود را نجات بخشیدن . مثال : چند نفری با هم ساخته بودند که مرا بدام قمار بکشند و پولهایم ببرند، ولی من از چنك آنها گریختم و دم به تله ندادم.

دم بخت بودن - موقع ازدواج دختری فرا رسیدن . مثال: دخترم دم بخت است باید فکری برای جهیزش بکنم.

دم بر آوردن - حرف زدن . مثال : هرچه کردند حرف بزند «لام تاکام» دم بر نیاورد . (این اصطلاح بصورت نفی بکار میرود).

دم بریده - ناقلا . زیرك . بدذات . این اصطلاح گاهی نیز برسبیل ابراز محبت یا بمزاح با افزودن ادات خطاب «ای» گفته میشود چنانکه مادر بفرزند گوید: «ای دم بریده » یا بجای « ای ناخوار ، ای ناقلا » بشوخی گویند : « ای دم بریده»

دم بزمین (یا برزمین) زدن - تملق

گفتن. چاپلوسی کردن. مثال: حالا که زمین خورده یا شکست یافته دم بزمین (یا برزمین) می‌زند.

دم تیغهٔ آفتاب ـ موقع طلوع خورشید.

دم جنباندن ـ تملق گفتن. مثال: همیشه کارش اینستکه نزد این و آن دم بجنباند (یا: مثل سك دم بجنباند).

دم خروس از جیبش پیداست ـ همانند: قسم حضرت عباست را به بینم یا دم خروست را (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

دم در آوردن ـ جسورشدن. مثال: تا دیروز از فرط بیچارگی صدای او را کسی نمیشنید ولی حالا دمی درآورده و «الدرم بلدرمی» و «قارت وقورتی» پیدا کرده است.

دم دست بودن ـ نزدیك بدست بودن. مثال: این آبخوری دم دست من است. این ظرف را بگذار دم دست من.

دمدمی بودن ـ مردد و دودل بودن. مثال: فلان مرد دمدمی بیعقیده ایست.

دم دهان کسی را گذاردن ـ بارشوه و حق السکوت یا با خواهش و تمنی در امری کسیرا خاموش ساختن. مثال: باز ـ پرس میخواست فلان را جداً تحت تعقیب قرار دهد ولی بهر نحوی بود دم دهانش را گذاردند و خاموش شد.

دم را غنیمت دان ـ فرصت را مغتنم شمار.

دمر (یا دمرو) خوابیدن ـ پشت بهوا و سینه برزمین خوابیدن.

دم روباه گواه روباه است ـ رجوع شود به: «بروباه گفتند ...»

دم روباه و بال روباه است ـ همانند و بمعنی: دشمن طاوس آمد پر او.

دم ریز ـ پیاپی. مثال: دم ریز حرف میزد و بکسی فرصت سخن گفتن نمیداد.

دم زدن ـ حرف زدن. مثال: هرچه کردم حرف بزند دم نزد. (این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود).

دم شتر برزمین آمدن ـ کاری دیر بانجام رسیدن. مثال: تا این منظور حاصل شود دم شتر بزمین میآید.

دم شتر بزمین رسیدن ـ در موردی که بخواهند امری را تعلیق به محال کنند گفته می‌شود. مثال: دم شتر بزمین میرسد و این کار بپایان نمیرسد.

دمش را دیدن ـ بوعده و نوید یا رشوه کسیرا فریفتن. مثال: دم قاضی را دیدند و حکم بناحق از او گرفتند.

دمش را بگیری گوشش برمیآید ـ سخت ضعیف ولاغر و ناتوان است. مثال: این الاغ از بس لاغر است دمش را بگیری گوشش برمیآید (عوام بجای برمیآید «ور میآید» تلفظ می کنند).

دمش را توی خمره زده است ـ شراب یا عرق خورده و مست کرده است.

دمش را روی کولش گذاشت و رفت ـ مغلوب رفت. مأیوس رفت. مثال: آمد پولی از من بگیرد، هرچند اصرار کرد نتیجه‌ای نداد، ناچار دمش راروی کولش گذاشت ورفت.

دمش را علم کرده‌استـ مدعی شده است. تصمیم گرفته است. مثال : دمش را علم کرده که‌من هم در ین مسافرت تفریحی با شما شرکت خواهم کرد.

دمغ شدن ـ بورشدن . سرخوردن . متأثر شدن .

دم غنیمت شمردنـ فرصت بدست آوردن. مثال : دم غنیمت شمرد و چنین و چنان کرد.

دم کسی را در (یا: توی) پشقاب گذاردنـ تملق گفتن. چاخان کردن. تعریف بیجا ازکسی کردن.

دم کسی را دیدنـ رجوع شود به: دمش را دیدن.

دم کلفت ـ کنایه ازاشخاص متنفذ و ثروتمنداست .مثال. قدرت همیشه‌دراختیار دم کلفتهاست.

دم گاوی بدست آوردن ـ وسیله و بهانه مختصری برای نیل به‌مقصودی بدست آوردن. مثال: دم گاوی بدست آوردم و سخت براو تاختم.

دم گاوی بدست حریف دادن ـ بهانـه بدست حریف دادن. مثال: متوجه باش دم گاوی بدست او ندهی.

دم گرفتنـ ازناتوانی بیرون آمدن . قوه وقدرتی بدست آورن. مثال : یارو تا دیروز ازترس صدایش در نمیآمد، ولی حالا که بمقامی رسیده دمی گرفته‌است واظهار وجود می کند.

دم گرفتنـ باهم وهم آهنگ خواندن یکعده .

دام لای تله دادنـ **دم لای تله گیر**ـ **دادن**ـ در کاری که‌محرمانه انجام‌میدهند گیرافتادن و گرفتارشدن (چـون روباه بسیار محیل ومکار است کمتر گرفتار تله می‌شود یادمش به‌تله‌می افتدوازهمین‌جا این مثل پیدا شده). همانند : ریش گیر افتادن.

دم ودستگاه‌راه انداختنـ وسایل جلال وتجمل فراهم‌ساختن. مثال: تاثروتمند شده برای‌خود دم‌و دستگاهی راه‌انداخته است.

دمی آب خوردن پس‌ازبدسگال،
بـه از عمرهفتاد و هشتادسـال.
دمی پیش دانا به‌ازعالمی است.

دنبال نخود سیاه‌رفتنـ دیر باز گشتن. کاری‌را عمداً طول دادن.مثال: مگر دنبال نخود سیاه رفته بودی که‌این اندازه دیر آمدی؟ یا این کاررا اینقدر طول‌دادی؟

دنبال نخـود سیاه فـرستادن ـ سرگردان کردن . دست بسر کردن . از سرخودبازداشتن. دنبال کارمحال فرستادن. مثال: بـرای اینکه ازموضوع مذاکرات جلسهٔ‌ما مطلع نشود، اورا به بهانه‌ای ازمیان خودمان خارج کردیم ودنبال نخود سیاه فرستادیم ـ «پی نخود سیاه‌فرستادن» هم گفته می‌شود.

دنبالهٔ چیزیرا درزگرفتنـ بکوتاهی پرداختن. قطع‌سخن نمودن. مثال: و چون سخن بدانجا رسیددنباله‌اش را درزگرفت و بکوتاهی مطلب پرداخت . وقتی کار ما بدانجا رسید دنباله‌اش را درز گرفتیم واز تعقیب آن صرف‌نظر کردیم. «دمش‌را درزگرفتن» هم گفته می‌شود .

دنبالهٔ روزگاردرازاستـ همانند وبمعنی: تك‌روزگار یا دم دنیادرازاست.

دنبه(را) بگربه (یا بگربه) سپردن- امانتی را بغیر امین سپردن. همانند: گوشت را بدست گربه سپردن.

دنبه پیرگ است- سست عنصر است. غیرتی ندارد.

دندان اسب پیشکشی را نشمارند (یا نبینند)- به مثل «اسب پیشکشی را دندان نشمارند» رجوع شود.

دندان بجگر (یا: روی) جگر گذاشتن- رنج ومصیبتی را بسختی تحمل کردن. کظم غیظ کردن. ناملایمی را به بردباری نادیده گرفتن. مثال: هرچند او بیشتر وقاحت بخرج دادمن بیشتر دندان برجگر گذاشتم و به بردباری پرداختم.

دندان بدندان زدن- حسرت وافسوس خوردن. مثال از طالب آملی: تابکام غیر دیدم لعل یار، چون گهر دندان بدندان میزنم. امروز بیشتر «دندان بر دندان فشردن» گویندو بمعنی کظم غیظ کردن و تحمل ناملایم نمودن میآید.

دندان برکشیدن - از چیزی چشم طمع پوشیدن (غالباً گویند: دندان طمع کشیدن). مثال: من از بدست آوردن فلان چیز دندان کشیدم یادندان بر کشیدم یا دندان طمع کشیدم.

دندان برسر دندان گذاشتن- ناملایمی را تحمل کردن.

دندان (طمع) تیز کردن - بچیزی سخت طمع کردن. مثال: برای خوردن مال من دندانهارا تیز کرده بود.

دندان داشتن- طمع وانتظار چیزیرا داشتن. مثال: میخواستند در کار تجارت خودمرا شریك کنند، گفتم من دندان چنین کاری را ندارم.

دندان روی حرف گذاشتن- از بیان مقصود خودداری کردن. کتمان حقیقت کردن. مثال: اگر رفیقت کتمان حقیقت کرد و دندان روی حرف گذاشت متأثرمشو، چرا که روش دایمی او چنین است.

دندان طمع برکندن- ازچیزی رفع طمع کردن یا چشم طمع بستن. امید بریدن. مثال: من از خوردن ارث پدر دندان طمع بر کنده‌ام و به نیروی بازوی خود متکی شده‌ام.

دندان غرچه رفتن - خشم گرفتن و تغیر کردن بکسی.

دندان کرم افتاده‌را باید کند- از فرزندی که فاسد شد، یا ازهرعضوی از اعضاء خانواده که براه کج افتاد بایدچشم پوشید و بطرد او پرداخت. همانند: دندانی که درد می‌کند باید کشید.

دندان کسی راشمردن- از روحیه واخلاق کسی کاملا باخبر بودن و بهمین جهت اورا تحت تأثیر وارادهٔ خود قراردادن. کسیرا بیعرضه گرفتن. مثال: برادرم دندانهای مرا شمرده، بیشتر عواید املاك پدری ما را میبرد و کمتر چیزی عاید من می‌کند. مردم دندانهای مراشمرده‌اندو هر کس سعی دارد ازسادگی من سوء استفاده‌ای بکند.

دندان کسی کندبودن- براثررشوه یا بیم از رسوائی از اظهار حقیقتی دریغ کردن. مثال: چون دندانش کند بود از

بیان‌حقیقت‌خودداری کرد. درجواب‌ماندن. مجاب شدن . مثال: درمقابل ایرادهای‌من دلایلی اقامه نمود که درجواب اودندان‌من بکلی کند گردید.

دندان گرد بودن - دز معامله سخت وسمج بودن. مثال: این‌بزاز خیلی دندان گرداست، ممکن نیست‌درقیمتی که‌میگوید دیناری تخفیف بدهد. این مشتری بسیار دندان گرد است، هرموقع با دکانی‌معامله می کند مدتی‌چانه‌میزند.

دندان‌نمودن- دندان نشان‌دادن- تهدید کردن. مثال‌دندانهایش‌را به‌من‌نشان می‌دهد ، پندارد که من‌ازاو بیم دارم.

دندانی که دردمیکند باید کشید- دندانی‌راکه‌لغ است باید کشید- از چیزی یا کسی که مضر بحال شخص‌است بایدصرف نظر کرد. مثال: من‌ازدست‌این نوکرآزار بسیارمی بینم. مخاطب: دندانی که‌دردمی کند باید کشید . همانند: دندان درم‌افتاده را باید کند.

دنده‌ات نرم‌شود- ناسزائی‌است که بین‌عوام وخــواص مصطلح‌است وموقعی گفته می‌شود که کسی کاربدی کرده‌است و نتیجهٔ بدی دیده وبخواهند بگویند سزات همین بود که‌دیدی. مثال: دنده‌ات نرم‌شود، میخواستی درمقابل پدرك درشتی نکنی تا ازچشم او نیفتی.

دنده‌اش پهن‌بودن - دنده پهن بودن- بیرگ بودن. بی‌غیرت بودن.حس تأثر نداشتن تنبل‌بودن. مثال: بقدری‌دنده پهن است که‌هزارناسزایش‌هم بگویندلب بجواب نمی گشاید . مرد دنده پهنی است هراندازه تشویق و تحریکش هم بکنی درکار فعالیتی از خودنشان نمی‌دهد.

دنده‌اش خاریدن- رجوع‌شودبه : تنش‌خاریدن.

دنده بقضادادن- دربرابر پیش‌آمد تسلیم‌شدن. مثال: سرانجام دنده بقضادادم و زیر بارتکلیف شاقی که بمن میکردند رفتم .

دنده بکاردادن - زیربارکاری‌رفتن این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود وگویند: دنده بکار نمی‌دهد.

دنده را شتر شکست وتاوانش‌را خرداد- همانند : گنه کرد در بلخ...

دنگش بهوا رفتن- رسواشدن.مثال: صبر کن اگر اوتاکنون « پته‌اش‌روی‌آب نیفتاده» و رسوانشده قریباً دنگش بهوا خواهدرفت.

دنگ و فنگ داشتن (هزار...) - ترتیبات‌خاص داشتن. دم‌ودستگاه داشتن. مثال: این‌ماشین رابهمین صورت ظاهرش نگاه‌مکن، هزاردنگ وفنگ دارد. برای انجام‌کاری بمعاذیر مختلف متوسل‌شدن. مثال : هزار دنگ‌وفنگ دارد تاکاری‌را شروع بکند؛همانندقروفرداشتن(یاآمدن).

دنیاآنطرف آبست- به کتاب داستانها امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

دنیا بین چه فنده ، کور بکچل میخنده - عوام «فــن» را «فند» تلفظ می کنندودراینجامراد این‌است که ببین‌در دنیا چه‌خبراست که کور هم به کچل‌میخندد

واورا استهزاء می کند. همانند: دیگ بدیگ میگوید... آشپال به قلیان گفت که دو سوراخ داری.

دنیا بامید است ـ در زندگی باید امیدوار بود. زندگی قائم برامید است. مثال: چرا اینقدر غصه میخوری، صبر کن، دنیا بامیداست، کارها اصلاح خواهدشد.

دنیا بکام ابلهان است ـ همانند: دنیا دون‌پروراست.

دنیا بگفته خراب است نه بگرده ـ هرخرابی درهردستگاهی وهرمکانی ناشی ازحرف بدون عمل است نه باکاری که با قوت «گرده» یا بدنا نجام میگیرد. (ممکن است بجای «گرده» «کرده» که مفعول فعل کردن است نیز گفت).

دنیا پنج روز است ـ عمر یاروزگار درگذراست ودلبستگی را نشاید، یا برعکس بایستی از ین پنج‌روزه نوبت حداعلای استفاده را نمود.

دنیا پس مرگ ماچه دریا چه سراب ـ این مثال را اغلب اشخاص بیخیال بکار برند وگرنه عاطفه نوع‌پروری اجازه نمیدهد که انسان دنیا وزندگی را تنها برای سودخویشتن بخواهد وعزیز بشمارد.

دنیا تکش دراز است ـ همه وقت اوضاع بریك قرار باقی نمی ماند. مثال: غصه مخور، اگراوامروز بتو ستمی رواداشت، دنیا تکش درازاست، روزانتقام کشیدن توءم خواهد رسید.

دنیا جای آزمایش است، نه جای آسایش ـ بعنوان تسلیت ودلداری باشخاص مصیبت دیده گفته می‌شود.

دنیا چرا نشود خراب که گربه هم میخوردشراب ـ درمورد کسی گفته می‌شود که برخلاف شأن ووظیفهٔ خودمبادرت بانجام کارمهمی بکند، یادرکاری واردشود که اهلیت وشایستگی آنرا ندارد.

دنیادار مکافات است ـ هرکس بدی وستمی بجای دیگری کرد درهمین دنیا سزای بدکرداری خودرا خواهد دید.

دنیادایم (یا همیشه) بر یك قرار نمیماند ـ برای ملامت وتنبیه اشخاصی که بجاهی یامالی رسند وکبرفروشند و تعنت کنند گفته می‌شود.

دنیا دوروزاست، یك روز آمدن ویك روز رفتن ـ دنیا برای هیچکس بقائی ندارد، یك‌روز می‌آورد ویك‌رزز میبرد.

دنیا دون پرور (یا سفله پرور) است ـ همیشه اشخاص پست مالدار یا شاغل مقامات عالی می‌شوند.

دنیا دیدن به از دنیا خوردن است.

دنیا راآب ببرد، خان‌را خواب برده ـ تنبل وبیقید است. بی‌اعتنا بامور دنیاست. اگرهمه‌دستخوش آسیب شوند «کیکش هم نمیگزد».

دنیارادودستی گرفتن ـ به‌امورد نیوی سخت علاقهٔ خاطر داشتن.

دنیارا هرطور بگیری میگذرد ـ سرانجام درسختی یادرراحتی عمر آدمی درگذراست.

دنیا رذل پسند است - همانند: دنیا دون پروراست. دنیا بکام ابلهان است.

دنیا عزیز ومال عزیز (یا عزیزتر) است.

دنیا محل گذراست - بدیا خوب زندگی در گذراست. ممکن است روزی بیکدیگر برسیم و نوبت انتقام من هم برسد (به بد کننده و ستمکار گفته می‌شود).

دنیا مزرعهٔ آخرت است - در این دنیا هرچه از بدی یا نیکی بکنی سزای آنرا از بد یاخوب درعالم دیگر خواهی دید.

دنیا مکررات است.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بدمکن که نکرده‌است عاقلی

دنیا وآخرت باهم جمع نمیشوند - مراد اینستکه هرکس درفکر جمع آوری مال و بدست آوردن مقام باشد غالباً ناگزیر است «حق الناس بکند» یا به حیله وتزویر متوسل وازراهی که خلاف حقیقت است وارد میدان عمل بشود، یا اگرهم ازراه راست مالی بدست آورد یا بمقامی رسید بزیر دستان ومستمندان توجهی نکندودر ینصورت نایل بدرك ثوابی نشود که مستوجب جلب رضای خداو نیل بمقام عالی روحی واخروی باشد.

دنیاوفاندارد - یك روز ترا بالامیبرد وروز دیگر برزمین میزند

دنیا هزار رود ارد - درهر کاری باید مراعات احتیاط را کرد وآینده رادر نظر گرفت، چه ممکن است عملی که امروز میکنیم فردا، باانقلاب وضع، مورد ایراد وتعرض واقع شویم. مثال: دراجرای نظرحادی که داری کاملا احتیاط کن، چراکه دنیا هزار رودارد وممکن است فردا روی دیگرش نمودار گردیده (یا بالابیاید) وبجرم آن کیفری سخت ببینی، یا زیانی بزرگ برتو وارد آید.

دنی زاده وفانکند - همانند: بداصل وفانکند.

دوادید زایمونش (زائیدنش یا زایمانش) گرفت - چشمش هرچه ببیند دلش می‌خواهد. همانند: مادر به بچه اش گفت: ننه قربان چشمهای بادامیت بروم؛ بچه گفت: ننه، من بادام می‌خواهم.

دواسبه تاختن - تندروی کردن. تندراندن.

دوای سر سگ را سگ دیگر میکند (؟)

دوباره فضه رفت سریخدان -(؟) گویا بامثل «خون سیاوش بجوش آمدن» همانند باشد.

دوباره یاغی شدن - از نورشتهٔ مهرو محبت راپاره کردن (بین دوستان بمزاح گفته می‌شود). مثال: نمیدانم چرا دوباره یاغی شده‌ای وترك ما گفته ای.

دو بدست آمدن - فرصت بدست آوردن. مثال: اگر دوبدستم افتاد میدانم چگونه انتقام خودمرا ازاوبگیرم.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال، یك بدندان چوشیر غرانا - این شعر ازموش و گربهٔ عبید زاکانی اقتباس شده

و صورت ارسال مثل را بخود گرفته ودر مورد کسی گفته میشود که بمنظور جلب منفعت بیشتری چندین شغل برای خوداختیار کرده است ، یا بطور کلی در هرمورد که حرص وولع را پیشهٔ خودسازد .

دو برهنه بحمام خوش اند - (؟)

دو بهم زدن - نفاق انداختن . ایجاد اختلاف کردن. مثال: آدم دو بهم زنی است- باید متوجه بود که «دو» بصورت عدد دو تلفظ میشود و نه بصورت «دد» یعنی با دال مفتوح، بلکه دال مفتوح را به واو میزنند، همانطور که در کلمه دولت تلفظ میشود .

دو بهم زدن - نفاق انداز . همانند : آتش بیار معرکه.

دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد - با کمال سرعت گریخت . مثال : همینکه دید دشمنانش با کثرت عده بطرف او حمله کردند ، دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد و گریخت.

دو پادشاه در اقلیمی نگنجند - دو نفر معارض که هردو دعوی همسری داشته باشند در اجرای یك کارهم آهنك نمیشوند.

دو پارا در یك کفش کردن - در عقیدهٔ خود راسخ ماندن . در موضوعی سماجت و ابرام بخرج دادن. مثال: دو پارا در یك کفش کردو گفت همین است که من میگویم، یا من غیر از این کار دیگری نمیکنم.

دو تادر را که پهلوی هم میگذارند برای اینستکه بدرد هم برسند.

دو تاهم روش - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دو تن شاکی از پیش قاضی راضی برون نروند - همانند دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند.

دو چشم داشتن ودو چشم دیگر قرض کردن - کمال مراقبت در امری بکار بردن.

دو چشم که بهم افتد یکی را شرم آید - اختلاف دو نفر اغلب بارو بروشدن آن دو براثر حیای چشم مرتفع میشود . همانند : حیا بچشم است.

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن، بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

دو خر را در یك طویله ببندند همخو نشوند ، همبو خواهند شد .

معاشرت در تغییر دادن خوی واخلاق کسان مؤثر است.

دو خروس بچه از یك مرغ پیدا میشوند ، یکی ترکی میخواند یکی فارسی-دو فرزند از پشت یك پدرو یك مادر، یکی بد از آب در میآید یکی خوب . همانند : مرغ هم تخم میکند ، هم چلغوز.

دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند - همانند : دو تن شاکی...

دود از کله (یا **از سر** یا **از مغز** یا **از نهاد**) **برخاستن**-سخت متأثر واندوهگین شدن . مثال : چون آن وضع شرم آور بدیدم دود از کله ام (یا از نهادم) برخاست.

دود از کنده برخیزد - اشخاص

کهن‌سال و آزموده‌وتجربه‌آموخته هرچه باشد بهتر ازجوانان‌بی‌فهمندوکار میکنند. مثال : پدرم خیلی بهتر و ماهرتر از من این هنر را میکند- مخاطب : هرچه‌باشد دود از کنده برخیزد . همانند : تیغ کهنه جوهر دارد .

دودبرخاستن ازجائی وزمینی - خشك وبی‌آب بودن.مثال: ازتمامی کشتخوانهای این دیار ازشدت بی‌آبی دود برمیخیزد.

دودچراغ خوردن - دود روغن چراغ‌خوردن - درسابق‌چون‌تحصیلات شبانه پای‌چراغهای‌روغنی‌موسوم‌به«چراغ موشی»ودرقرن‌اخیر در روشنائی لامپهای نفتی انجام میگرفت ، وقتی کسی در راه تحصیل رنج‌فراوان میبرد تـادانشمندمیشد میگفتند بسیار دود چراغ خورده تابدین مقام رسیده‌است .

دودروزنه‌خودراپیدامیکند-(؟)

دودست ازدوپا درازتر آمدن - وقتی کسی‌دنبال انجام‌کاری برود ونومید و بدون نیل‌به مقصود بازگردد، گویند: دو دست از دوپا درازتر آمده‌است.

دودستماله رقصیدن - همـانند و بمعنی دوضربه زدن .

دودش بچشم خودش میرود - عاقبت عمل زشتش دامنگیر خودش‌میشود. مثال:فلان‌درکارهای خودش‌خیلی«شلتاق» می‌کند . مخـاطب : دودش بچشم خودش می‌رود .

دود روغن‌چراغ‌خوردن -رجوع شود به: دودچراغ خوردن.

دودشد وبهوارفت - نیست‌ونابود شد . ته‌کشید. مثال : مـالی فراوان‌داشت ولی در راه قمار دودشد وبهوارفت.

دودش که‌بهوارفت‌مطالبه‌پولش را میکند - به جلد دوم‌کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دودل‌بودن - مرددبودن.

دودل‌کردن -مردد کردن -به‌تردید انداختن .

دو دو تا چهارتا میشود شش تا نمیشود- امری‌مسلم و تغییرناپذیراست.

دودوزه میبازد - دوزیك‌نوع‌بازی است‌که درسابق بین‌مردمان بسیارمعمول بود و اکنون تقریباً از بین رفته است و این مثل برای‌مردم منافق‌ودورو ودورنك بکار میرود .

دودوست‌قدرشناسندحق‌صحبت‌را، که مدتی ببریدند و بازپیوستند .

دوده‌نیم بهتراز یك‌ده یك‌است- دوده نیم از دو معامله سودبردن بهتر از اینستکه در یك معامله یك ده یك فایده برند .

دورازجان (یادورازجناب) خر- وقتی بخواهند بگویند فـلان از خر هم خرتر و بیهوش‌تر است این اصطلاح را بکار برند . مثـال: فلان خیلی خر است؛ مخاطب : دور از جان خر(یا دورازجناب خر) .

دورازجناب (یا) دورازرو-وقتی

بخواهند ازچیزی کثیف و عفن‌صحبت کنند بمنظورتأدب قبلا گویند: «دوراز جناب» یا « دور ازرو» و بعدبه سخن خودادامه دهند.مثال : دورازجناب ، بقدری‌قازورات در اطراف خانهٔ آنها ریخته بود که دل آدمی ازمشاهدهٔ آن‌بهم میشورید.

دورازشتربخواب وخواب‌آشفته مبین - نه وارد این معرکه بشو ونه از هول آن هراس کن - همانند : سری که درد نمیکند دستمال نمی بندند-احمدك‌نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخودمیزد و مینالید.

دور برداشتن - مسلسل حرف‌زدن. پیاپی‌کار کردن . مثال : امروز چرا دور برداشته‌ای ، اینهمه حرف میزنی ؟ - چرا دور برداشته ای اینقدر دنبال مال دنیا میگردی ؟

دور چیزی (یاکسی)راقلم‌گرفتن (یاخط کشیدن) -چیزی یاکسی‌را نادیده انگاشتن یا از محیط عمل دور ساختن . مثال : فلان‌کارگر زرنك و لایق هم این روزهاتنبل شده باید دورش‌را قلم‌گرفت. مدتهاست دوربرادرم‌را خط‌کشیده‌بدیدار او نمیروم وبا او هم‌نشینی نمیکنم.

دوردور میرزاجلال‌است، یك‌زن بدوشوهرحلال‌است -وقتی‌امرمنکری و عمل خلاف عقلی دیده شود این مثل را ایراد کنند .

دور سرگرداندن - معطل کردن . بلاتکلیف‌گذاردن . مثال : چرا اینقدر مرا دور سر میگردانی و یکباره تکلیفم راروشن نمیکنی؟

دورش سرآمده است - روزگار قدرت یاعزتش‌سپری شده . نوبتش‌بپایان رسیده است . مثال: این آقای حاکم هم دورش سرآمده است.

دورکسی گردیدن - چون‌درگذشته عوام معتقد بودند که اگر کسی دورکسی یاگرد بستر بیماری‌بگردد قربانی‌وتصدق راه او میشود و بلارا از وی بخود باز میگرداند، تدریجاً اصطلاح دورگردیدن زبانزد خاص و عام شده و اینك مادران درموقع نوازش‌طفل‌خودآنرابکارمیبرند. مثال : مادر جان ، الهی دورت بگردم ، اینقدر شیطنت مکن ، یا : برو تنك‌آب را بیار ، یا : پدرت رابگوبیاید .

دوروزبیش‌ازیك‌روزراه‌میرود - برسبیل استهزاء در مورد اشخاص کندرو و تنبل گفته می‌شود .

دورهٔ آخرالزمان شده است - روزگاری بدو آشفته و مردمی زشت و فاسد شده‌اند .

دوره‌کردن - درسهای خوانده را دو باره مطالعه کردن . مثال : امتحان سه ماهه داریم، ناچاریم درسهای‌خوانده سابق‌را دوره‌کنیم .

دوره‌کردن‌کسی - احاطه کردن و اطراف‌کسیرا (غالباً بقصد تزویروتقلب) گرفتن. مثال: عده‌ای‌کلاش و قلاش آن جوان پدر مرده و مالدار را دوره‌کرده

هرروز بنحوی مال اورا بیغما میبرند .

دوری و دوستی - بادوری دوستی پایدار میماند ، در صورتیکه با نزدیکی بسیار ممکن است براثر اختلاف نظرها رشتهٔدوستی گسیخته‌شود. همانند: خواهی عزیز شوی ، یادورشو یاکورشو.

دوز وکلك - یا **دوز ومهره - چیدن (یاجور کردن)**- پشت‌هم‌اندازی کردن. برای‌اغفال کسی وسایل انگیختن و تهیهٔ مقدمات دیدن . مثال : هزار جور دوز وکلك چیدم تاتوانستم او را «توی راه بیاورم» ومطیع ارادهٔ خود کنم.

دوست آن باشد که‌گیرد دست‌دوست، در پریشان حالی و درماندگی .

دوست آنستکه بگریاند،دشمن آنستکه بخنداند - دوست ترا میگریاند و دشمن ترامیخنداند - چون دوست‌بتو راست میگوید و عیبی راکه از تو ناشی میشود از روی صدق و صفا برتو روشن میسازد طبعاً ملول میشوی ، ولی دشمن خطایت را صواب مینماید و ترا خندان میکند . حضرت امیر فرماید : اخوك من صدقك لامن‌صدّقك. برادرتو کسی‌استکه بتو راست بگوید و خطایت را نپوشاند نه‌کسیکه هرگناهی و اشتباهی از تو سر زد آنرا تصدیق‌کند و صواب نماید.

دوستان در زندان بکار آیند ،که برسفره دشمنان هم‌دوست‌نمایند.

دوست را زود توان دشمن کرد ، اما دشمن‌رادوست کردن‌محال است.

دوست روز حکومت بسیار است.

دوست‌مارا وهمه نعمت فردوس شمارا - یا : **یارمارا ...**

دوست‌مرا یادکند، هرچند(ولو) با یك هل پوك - تبادل هدیه در میان دوستان‌موجب‌استواری‌بنیان‌دوستی‌میشود. «دوست مرا یادکند ولو با برك‌گلی» نیز گفته میشود .

دوست نادان‌بردشمن‌دانا مگزین.

دوست نباید زدوست‌درگله‌باشد، مرد نباید که تنك حوصله‌باشد .

دوست همه‌کس دوست هیچکس نیست .

دوستی بامردم دانا نکوست - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دوستی‌بدوستی، جوبیار زردالوبیر همانند: برادریمان بجا ، بزغاله یکی هفتصد دینار .

دوستی بزور(یا:بتألف)ومهمانی بتکلف نمیشود .

دوستی بیجهةممکن است، دشمنی بیغرض محال - دوستی بی سبب میشود ، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود - دوستی بی‌سبب ممکن است، دشمنی بیجهت ممکن‌نیست.

دوستی خاله خرسه-دوستی‌هاش دوستی خاله خرسه است - به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دوستی‌دوستی‌ازسرش‌کندپوستی- دوستی‌دوستی میکندپوستی- بعنوان

دوستی اورا غافل و زیان عظیمی به وی وارد ساخت .

دوستی دل، سخاوت دست-دوستی وقتیصمیمی و قلبی است که در راه‌دوست از خرج کردن‌مضایقت نکنند .

دوستی را بامیخ وچکش بدل کسی نمیتوان بست - محبت‌وصمیمیت عواملی لازم دارد و بزور و قدرت ایجادنمیشود.

دوستی راکه بعمری بچنگ آرند، نشاید که بیکدم بیازارند .

دوستی را هزار شخص کم است ، دشمنی را یکی بود بسیار .

دوستی که‌دراین‌دنیابدردنخورد، بدرد آخرت‌هم نخواهدخورد.

دوستی میان دوتن پایدار بماند، چندانکه بدگوی درمیان نیاید.

دوسره‌بارکردن- ازدوطرف‌معامله استفاده یا سوء استفاده کردن . همانند : دوضربه زدن . دولپه خوردن .

دوشمشیردریك‌نیام‌نگنجد-همانند: دوپادشاه دریك اقلیم نگنجند.

دوصد به‌به بیك اه‌اه نمیارزد - یك کلمه ملامت آمیز ارزش صد ها کلمه تمجید و تشویق را ازبین میبرد.

دوصدگفته چون‌نیم کردار نیست.

دوصد من استخوان بایدکه صد من باربردارد - همه کس درخور انجام همه کار نیست . همانند : بکارهای گران‌مرد کاردیده فرست . رخش بـاید تاتن رستم کشد .

دوصفه‌میتازد، سه‌صفه میزند-(؟)

دو ضربه زدن - همانند و بمعنی : دوسره بار کردن . دو دوزه بازی کردن.

دوغ به مشك شترریختن- (؟)

دوغ ودوشاب درنظرش یکسان است - محبت‌و عداوت، دوستی ودشمنی، در نظرش‌یکی است . همانند : بین‌دوغ و دوشاب فرق نمیگذارد.

دوقرص کردن - دو بروزن «او» (آب‌به لهجهٔ کشاورزان) همانند و بمعنی پاپوش دوختن -دوقلی جفت کردن. مثال: کارش شبانه‌روز برای مردمان بدبخت دو قرص کردن‌است .

دو قلی جفت کردن- تفتین کردن. مایه گرفتن . نفاق افکندن . مثال : مرد شیطان صفتی است. مرتباً برای همکاران خود دوقلی جفت میکند.

دوقورت ونیمش‌باقیست -باآنکه محبت و نعمت بسیار دیده بازهم ناسپاسی میکند ، یابازهم توقع و چشمداشت‌دارد. (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

دوکاسه‌راهم‌پهلوی هم‌بگذارند صدامیدهد - درطول دوستی‌یامعاشرت ممکن‌نیست اختلافی بین دو دوست پیش نیاید . (این مثل را بیشتر در موقعی که بخواهندبین‌دودوست راکه نفاقی‌واختلافی دارندآشتی و التیام دهند ایراد میکنند). همانند: هرجاسرهست سخن‌هست .

دولاش کردیم برسد نرسید ، یك لاش میکنیم تابرسد - وقتی‌باکوشش

زیاد به مقصود نرسیم بـا سستی و کاهلی هرگز بمقصود نخواهیم رسید.

دولپی خوردن - دهان را پر ازغذا کردن ، بطوری که هردو لپرا پر بکنند. و نیز کنایه ازدوسره بار کردن‌ودوضربه زدن نیز میباشد .

دولت آنستکه بیخـون دل آید بکنار (. . . ورنه با سعی و عمل بـاغ جنان اینهمه نیست) - این مثل برخلاف اصل الهی «لیس للانسان الاماسعی» است و در دنیای امروز مردود است .

دولت اگـر سلسله جنبان شود ، مور تواند که سلیمان شود .

دولت تیز را بقا نبود - همانند: هرچه زود آید دیر نپاید.

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست (... کز عقبش ذکرخیر زنده کند نام را.)

دولت در آن سراست که ازمیهمان پراست .

دولت همه ز اتفاق خیزد، بیدولتی از نفاق خیزد .

دول(۱) چاه حاج میرزا شده است - هر سرش را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. هرکاری برای ترضیهٔ خاطرش بکنی بازهم نارضایتی دارد . گاهی هم گویند : فلان دول چاه حاج میرزا شده است ، هر سرش‌را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. (به کتاب داستانهـای امثال مراجعه شود)

دول دادن - (بروزن خبر دادن) طول دادن . به امروز و فردا گذراندن . اجرای وعده یاعهدی را بعهدهٔ تأخیر انداختن.

دولنگه یك خروار است - بار شتر مرکب از دو عدل یادولنگه است که هر لنگه آن ۲۵ من بوزن شاه است و بنابر این دولنگه پنجاه من شاه یا یك خروار میشود و مراد اینستکه در هرصورت نتیجه یکی است. همانند : چه علی خواجه ، چه خواجه علی .

دولنگه در را که پهلوی هم میگذارند برای آنستکه بدردهم بخورند - وجود زن وشوهر درزندگی باید برای یکدیگر مثمر ثمر باشد. وجود دوستان باید برای یکدیگر مفیدفایده باشدودرغیر اینصورت دوستی لفظی و زبانی بچه کار آید.

دول همیشه درست از چـاه در نمیآید (یا: بر نمیآید) - گاهی اعمـال حاد یا بی باکیها وتهورها نتیجهٔ معکوس بخشیده موجب خسران وبلکه تباهی عامل خود میشود. و بطریق دیگر نیز گویند: دولیکه درچاه میرود همیشه ازچاه درست بر نمیآید.

دومغز دریك پوست (مانند...) - همانند و بمعنی : یك روح در دو بدن . یك جان دردوقالب.

---

(۱) دول همان «دلو» عربی است که بنظر نگارنده تقلیب کلمه دول فارسی است و بعقیدهٔ من استعمال دلو لزومی ندارد، بلکه بایدهمان راکه دربین تودهٔ عوام رایج است گفت و نوشت .

دو موش نمیتوانند باهم دعوا بکنند - دو موش اگر با هم دعوا بکنند سریکیشان بدیوار میخورد- اتاق یاخانهٔ بسیار تنگی است بطوری که گنجایش جنگ کردن دوموش‌راهم‌ندارد.

دو مویز بهتر از یك خرماست - همانند و بمعنی : دوده‌نیم بهتر از یك‌ده یك است .

دوهندوانه‌رادر یکدست نمیتوان نگاهداشت - همانند و بمعنی :« با یك دل نتوان دودل برداشتن».

دوهیزم‌را بهم خوشتر بودسوز- همانند : خرمن سوخته قدر خرمن سوخته داند .

ده‌آدمی برسفره‌ای بخورندودو سك برجیفه‌ای بسرنبرند .

دهان‌آب بازکردن - شوق و رغبت بسیار بچیزی‌پیدا کردن . مثال : هرچه‌را ببیند دهانش آب باز می کند. همانند : دهان پرآب شدن .

دهان بازبیروزی نماند- به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دهان‌پرآب‌شدن (یاگشتن)- رغبت بسیار داشتن . مثال : همینکه چشمش بخوردنی میافتد دهانش پراز آب میشود (یاپرآب میشود) - چشمش بهر چیز بیفتد دهانش پرآب میگردد .

دهان خصم وزبان حسود نتوان بست - (. . رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار).

دهان‌دریده- آدمی بدزبان‌وفحاش. همانند: بی‌تودهن. دهان‌لغ. خواجه‌فرماید: دهان‌دریده بجز بیحیا نمیباشد .

دهانش آب‌واکردن (بازکردن) یا: **آب‌افتادن -** طمعکار شدن .همانند: دهان آب بازکردن.

دهانش چاك نداشتن - بدگوی‌و بدزبان بودن‌و بی‌معنی حرف زدن.همانند : دهان لغ بودن.

دهان‌شل بودن (یا)شل‌دهان بودن- سرنگاه‌دار نبودن - «شل دهان » کسی است که قادر برحفظ راز دیگران نیست.

دهان‌کسی‌بوی شیردادن - باوجود صغرسن مرتکب عمل‌زشت مردان‌یا بطور کلی عمل مردان شدن . مثال : دهانش هنوز بوی‌شیرمیدهد، ولی‌احمق‌میخوارگی میکند یاسیگار می کشد یادنبال دختران مردم می‌افتد - هنوز بسن‌رشد یا بدرجهٔ فهم وکمال نرسیدن (برسبیل استهزاء). مثال : هنوز دهانش بوی شیر میدهد ، با این‌حال میخواهد خودرا در زمرهٔ رجـال سیاسی قلم بدهد .

ده انگشت را خداوند برابرخلق نکرده است - افـراد آدمی از حیث خلق و خلق و محاسن یا مساوی اخلاقی بهیچوجه‌شباهتی بیکدیگر ندارند.

دهان لغ بودن - فحاش و بددهان بودن . مثال: فلان دهانش خیلی‌لغ است یا خیلی لغ دهان است . « دهان لغ »

یا «لغ دهان» کسی است که عادتاً حرفهای ناشایست بر زبانش جاری می‌شود .

ده برای کدخدا خوبست و برارش- ده کرا خوش است ؟ کدخدا و برادرش!- آز وطمعش بقدری زیاداست که همه‌چیزرا برای خودمیخواهد . همانند: هرچه در بغداد است مال خلیفه است.

ده خراب خراج ندارد - از آدم لات و آسمان جل‌مالیات نمیتوان‌خواست و توقعات دیگری نمیتوان داشت - بـه معنای ظاهر مثل نیز بکار رود.

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه دراقلیمی نگنجند .

دهقان‌سالخورده‌چه خوش گفت باپسر، کای نور چشم من بجز از کشته ندروی.

دهل‌زیر گلیم زدن- همانند: آفتاب رابگل اندودن.

دهلش دریده - رازش فاش شده است . (؟)

دهلش‌رازدن-دهل کسی‌رازدن- کسیرا معزول یا منفصل کردن و از کار بر کنار ساختن. مثال: اقبال‌الدوله حاکم ستمکاری بود و بهمین جهت مردم اصفهان با سه روز جنگ کردن دهلش را زدند . همانند : زیپو کسیرا زدن . زیرآبش را زدن .

دهل شکم بودن - پرخور بودن . همانند : شکم‌گنده بودن .

دهل‌هرچه‌خالی‌تراست ،صدایش بیشتر است - دانش نمایان و مدعیـان توانگری بیش‌ازدانشمندان و توانگران دعوی دانش ومالداری کنند.

ده مرده حلاج‌بودن - بسیارزرنك وکاری و باهوش بودن (داستان این‌مثل را زیر عنوان «چند مرده حـلاجی » در کتاب داستانهای امثال بخوانید.

ده مرده‌گوی - وراج ، پرگوی و یاوه گوی.

ده مروده مرد را احمق کند (...عقل‌را بی نورو بیرونق کند)- این‌شعر که صورت‌ارسال مثل را گرفته ازحضرت مولوی‌استو حدیث‌نبوی است که «علیکم بـالسوادالاعظم» یعنی همیشه‌درشهرهای بزرك‌زندگی کنید تا برمعرفت‌شماافزوده شود .

دهن‌بین‌بودن - از روی ساده‌لوحی حرف همه کس را بـاور کردن . بسخن هر کس گوش دادن .

دهن‌دره کردن- خمیازه کشیدن.

دهن‌سك بلقمه دوخته‌به (بابداندیش هم نکوئی کن ...).

دهنش‌آب‌بازکردن (یا) آب‌افتادن رجوع شود به: دهـان آب‌باز‌کردن .

دهنش‌آستردارد - قدرت خوردن خوراکهای‌بسیار داغ رادارد. مثال:مگر دهنت آستر دارد‌که‌آش باین داغی‌را با این‌سرعت میخوری .

دهنش‌راخمیر گرفته‌اند - ازگفتن حقیقت‌امتناع میکند.ازدادن‌جواب ناتوان

است. مثال : مگر دهنت را خمیر گرفته بودند که ازدادن جواب باز ماندی؟

دهان کجی کردن- استهزاء کردن- کسیرا موردمسخره قراردادن. لج کردن. (اصطلاح نوینی است که بیشتر در بین ساکنین تهران زبانزدخاص و عام‌است).

دهن گیره (یا) دهان گیر- توشه‌و غذای مختصر.

دهن گیوه‌اش گشاد است - تنبل است.

دهن مردم‌را نمیشود بست(یا نمیتوان دوخت) - مردم درهرحال تمایل به‌غیبت و عیبجوئی‌و بدگوئی از دیگران‌رادارند و باید در برابر این عمل قدرت تحمل داشت. همانند : در دروازه‌هارا توان بست و دهان مردم را نتوان بست.

دهنهٔ جیبش‌را تارعنکبوت گرفته است - رجوع شود به : در جیبش‌را ...

دیبا بروم بردن - همانند : زیره بکرمان بردن.

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
(... خرما نتوان‌خوردازاین‌خار که کشتیم)
این هردومصرع بصورت‌ارسال‌مثل بکثرت استعمال میشود و شعراز حضرت‌شیخ‌است.

دیدار بقیامت افتادن- در موقع سفر یا مرگ نزدیکان گفته میشود. مثال: فرزند! من خواهم مرد و دیدارمابقیامت خواهد افتاد - فکر نمی‌کنم ازین‌مسافرت بازگردم و شاید دیدار ما بقیامت‌افتد.

دیدار دوست راحت حیات است ودوری او زهرحیات.

دیدار یار نامتناسب جهنم‌است - (... مارابهشت صحبت یاران همدم‌است)

دیده می بیند، دل می‌خواهد - همانند : چشم مبین‌ودل مخواه.

دیدهٔ‌دوستی از دیدن‌عیب نابیناست- شاید مأخوذ از این مثل عرب باشدکه گوید : الحب یعمی و یصم.

دیدی که چه کرد اشرف خر، او مظلمه برد و دیگری زر - گویا اشاره به اشرف‌افغان باشدکه اصفهان‌را تسخیر کرد و شاه سلطان حسین راکشت و محمود جای او راگرفت. و بعضی هم به اشرف دیگری نسبت‌دهند.

دیدی که‌خون‌ناحق‌پروانه‌شمع‌را، چندان‌امان‌نداد که شب‌راسحر کند.

دیر آشناوزود رنج‌است.

دیر آمدم، شیر آمدم- همانند: اگر دیر آمدم شیر آمدم.

دیر آمده است و میخواهد زود برود - عجلهٔ بسیاردارد. همانند :هنوز غوره نشده میخواهد مویز بشود.

دیر آی و درست آی. دیر آی و شیر آی - اگر انجام‌کار و وظیفه‌ات طول بکشد ولی به حسن نتیجه منتهی گرددبهتر از آنستکه شتاب کنی وازکار خود نتیجه نگیری.

دیر جنبیده بودم خودم‌راهم برده

بودند - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دیر زائیده، زود میخواهد بزرگ کند - شتاب بسیار دارد. همانند: دیر آمده است و می‌خواهد زود برود - هنوز غوره نشده می‌خواهد مویز شود.

دی رفت و پری رفته و روز امروز است - از فرصت حاضر استفاده کن. چه کار داری که دیروز چه شد یا فردا چه خواهد شد. خواجه عبدالله انصاری فرماید: **دی رفت و باز نیامد، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید.** و گویا از عمر خیام شاعر فیلسوف ماست که فرماید: دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن، فردا که نیامده است فریاد مکن. برفته و برنامده بنیاد مکن، حالی دریاب و عمر بر باد مکن.

دیر گو، گل گو - با فکر و تأمل حرف بزن تا خوب و پسندیده گوئی.

دیزی ابول کلوا داره، ما با ابول حرف نداریم، ابول با ما دعوا دارد - در مورد کسی گویند که بی‌سببی بخواهد ایجاد جدال و نزاع کند.

دیزی از کار در آمده - شخص تجربه آموخته یا هرچیزی که قبلا آزموده شده باشد.

دیزی از کار در آمده پشت سر کسی برزمین زدن - وقتی کسی از خانه‌ای یا از محلی قهر بکند و بترک آن خانه یا محل بگوید، صاحب خانه با تغیر وازروی مسخره و استهزاء به وی گوید: برو به امان خدا، یك دیزی از کار درآمده هم پشت سرت برزمین خواهم زد. و مراد اینستکه رفتن تو امر مهمی نیست، نه زمین بآسمان میرود و نه آسمان بزمین فرود میآید.

دیزی دهناری است - آدم کم ظرف و کم طاقت است. کسی که زود می‌جوشد و زود سر میرود.

دیزی که دهنار آب نمی گیرد بیست و پنج آبش نمیکنند - فوق طاقت و توانائی کسی باو کاری رجوع یا تحمیل نمیکنند.

دیزی میدود یا سیراب سر میرود - (؟)

دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا؟ - همانند: آنقدر یاالله یاالله چریدی کو دنبه‌ات؟

دیگ بدیگ میگوید رویت سیاه، سه پایه میگوید صل علی - کسیکه خودش صاحب عیبی است همان عیب را بدیگری گرفته او را ملامت میکند. همانند: آبکش به کفگیر میگوید نه سوراخ داری. بختیاریها گویند: آشپال به قلیون گفت: دوسورا(خ) داری.

دیگ رفت و با دیگچی برگشت - در مورد دختری گویند که به خانهٔ شوی

رود و باطفلی بخانه پدر باز گردیده سربار زندگی او بشود.

دیگران کشتند ما خوردیم ، ما میکاریم تادیگران بخورند ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ شراکت هرگز بجوش نمیآید (جوش نیاید) ـ همانند : شریك اگر خوب بود ،خدا برای خودش اختیارمیکرد.

دیگش سرزارفت ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دیگه دستش نگذار ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ طمع دیربجوش می آید ـ طمعکاری کمتر مقرون به موفقیت میشود.

دیگی که برای من نجوشد ، سر سك در آن بجوشد ـ کسی یا چیزیکه برای من مفید و بحال من نافع نباشد، در کف اختیار هر که خواهی گو باش.

دیگی که بزاید سرزاهم میرود ـ همانند و بمعنی: دیگش سرزا رفت .

دین اسلام باپول خدیجه وشمشیر علی رواج یافت ـ انجام فلان کار نتیجهٔ پول و همت من (یادیگری) بوده است.

دیوارحاشا بلنداست ـ حاشاوانکار کردن کار آسانی است وتاهمه جا میتوان آنرا برد.

دیواررا چنان میاندازدکه گرد نکند ـ با حیله و تدبیر وظیفه یا مقصود خود را بدون سر و صدایاایجاد جاروجنجال انجام می دهد .

دیوار ماراکوتاه دیده ـ دیواری از دیوار ماکوتاه تر ندیده ـ ما را ضعیف و ناتوان و عاجز و زبون یافته، «هراسی دارد میتازد».

دیوار موش دارد موش گوش ـ درگفتن اسرار خود بدیگران بایدمنتهای احتیاط را بکار برد وگرنه بزودی فاش می شود .

دیو آزموده به ازمردم ناآزموده.

دیوان بلخ ـ جایگاه بی انصافی و ستمرانی ،دادگاهیکه دادرس رشوه خواری آنرا اداره کند.

دیوانه بروکه مست آمد ـ همانند: شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد، جزسك مازندرانی.

دیوانه بکارخویشتن هشیار است.

دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

دیوانه را هوئی بس است ـ (؟)

دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند ـ مراد از دیو مردم جاهل و وحشی بیابانگرد است که از مصاحبت مردم دانشمند همواره گریزانند.

دیوچو بیرون رود فرشته درآید ـ

(منظر دل نیست جای صحبت اغیار...) این شعر ازحضرت خواجه‌است و درجای‌دیگر بصورت دیگر فرماید : بفکر تفرقه باز آی‌تاشوی مجموع، بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد .

دیه باعاقله است – این یك قاعدهٔ فقهی است ولی صورت ارسال مثل را بخود گرفته و هرموقع نادانی مرتکب عملی ناپسندشود یاتوهینی یازبانی بدیگری وارد آورد گویند طرف عاقل باید جور عمل زشت او را بکشد ، یابقوه بردباری طعم تلخ و ناگوار اهانت یازیان اورا درکام روح خویش تحمل کند .



حرف ذال

ذائقه‌اش خراب بودن ــ خوشبین نبودن. فکرش در مورد شخصی یاچیزی مشوش ودستخوش سوءظن بودن . نسبت بکسی یاچیزی بدبین بودن.

ذائقه‌اش را خراب کردن ــ او را نسبت بکسی یاچیزی بدبین ساختن.

ذات نداشتن ــ بدنفس و بد نیت و بدکردار بودن . اصالت و نجابت نداشتن.

ذاتش خراب بودن ــ همانندو بمعنی مثل بالاست.

ذاتش ناپاك است ــ همانندو بمعنی مثل بالاست .

ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش.

ذره‌ای هستم که نایم در حساب ــ همانند : آن ذره که در حساب نایدمائیم

ذره ذره پشم قالی میشود، دزد ازدزدی فلانی میشود ــ بجای مصرع اخیر نیز گویند : خرده خرده خانه خالی میشود .

ذره‌ذره کاندرین ارض و سماست، جنس خود راهمچو کاه و کهرباست.

ذره را باآفتاب چه نسبت ــ بعنوان ادب واحترام از طرف کهتر به مهتر گفته میشود . مثال : من چه قابل آن هستم که با شمامورد مقایسه قرار گیرم، ذره را به آفتاب چه نسبت ـ فلان شاعر درغزلسرائی قابل قیاس باسعدی نیست ، ذره را به آفتاب چه نسبت .

ذکرحق دل‌را منور میکند.

ذکرخداکن تاازبلا درامان باشی.

ذکرخیرش درمیان بود (یاهست) ــ در موردی که از شخص غایبی به نیکی یاد و در جای دیگر آنرا نقل کنند گفته میشود . مثال : دیروز جمعی از دوستان گردهم آمده بودیم ومدتی ذکرخیر شما درمیان بود.

ذکرعیش نصف عیش است .

ذکر کدورت کدورت آورد .

ذلت وعزت دست خداست.

ذله‌شدن ــ بستوه آمدن وعاجز شدن.

ذله کردن ــ بستوه آوردن . عاجز کردن .

ذوق‌زده شدن ــ ازحصول نعمت غیر مترقبه‌ای سخت خوشنود شدن .

ذوق کردن ــ شاد شدن و ابراز شادمانی کردن.

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو .

حرف راء

راحت در قناعت است و بزرگی در درویشی .

راحت کژدم‌زده کشته کژدم بود ـ (... می‌زده راهم به‌می‌دارو و مرهم بود).

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست .

راز خود بایار خود چندانکه بتوانی مگوی .

راز خودرا بادوست خود مگوی، شاید که آن‌دوست‌را نیز دوستی باشد شاعری نیز گفته : اگر چه دوست عزیز است راز خویش مگوی، که دوست نیـز بگوید به‌دوستان عزیز.

راست آمدن ـ هم‌آهنك و سازگـار بودن . جور درآمدن . مثال : این‌کار با آن کار راست نمی‌آید . فلان بـا ما راست نمی‌آید .

راستا حسینی ـ ساده وصریح. بی‌ریا. مثال : خیلی راستا حسینی حرف میزند . کارهاش همه صاف و پاك و راستا حسینی است .

راست باز و پاك باز .

راست کردن ـ مهیا کردن و آماده نمودن (این اصطلاح درادبیات قدیم بسیار معمول بوده و امروزهم درمیان بختیاریها بسیار متداول است چنانکه گویند : سیت آش راست اکنم . یعنی برایت آش تهیه میکنم. یا: چه‌سیمون‌راست کرده‌ای؟ یعنی چه بر ایمان تهیه‌دیده‌ای. یاتهیه کرده‌ای، ولی در بین‌عوام‌یاخواص‌مردم اصفهان‌چنین اصطلاحی نشنیده‌ام).

راست و دروغش بگردن راوی ـ در موقع بیان واقعه‌ای که شنیده‌اند و نقل قول گفته‌میشود.

راسته بروید جسته پیشکشتان ـ همانند : منزل منزل برو ، منزل شکستن پیشکشت.

راستی آور که شوی رستگار،
راستی‌از تو ظفر از کردگار.

راستی لا رستی.

راستی کن که به‌منزل نرسد کج‌رفتار.

راستی که بدروغ ماندمگوی .

راستی موجب رضای خداست (. . . کس ندیدم که گم‌شد از ره‌راست).

راضی بمرك خود شده که ضرر بصاحبش بخورد ـ به‌مثل «خرد یزه شده» رجوع شود .

رانکیش بومیده ـ زائدهٔ پالان را که‌زیر دم خرمی‌افتد رانکی گویندو کنایه از این‌است‌که دین و آئین درستی ندارد . یا از عقیده دینی خود منحرف شده‌است. عوام میگویند. رونکیش بومیده .

ران گشادن و گشودن - در اصطلاح ادبیات قدیم کنایه از سوار شدن یا پیاده شدن از اسب بوده است.

ران ملخی پیش سلیمان بردن ، عیب است ولیکن هنر است از موری - گویند روز عیدی بود؛ کلیهٔ موجودات جاندار هریك هدیه ای بدرگاه حضرت سلیمان می‌بردند . موری‌هم ران ملخی‌را به نیش کشیده ، هن‌هن کنان بدرگاه‌میبرد. گفتند: این چه هدیه مختصر و ناروائی است که بدرگاه‌می بری ؟ گفت : ران‌ملخی پیش ... این مثل غالباً از طرف هدیه‌کننده بشخص هدیه گیرنده برای عذرخواهی از حقارت تحفه‌اش بر سبیل تأدب و تواضع استعمال می‌شود.

ران ملخی هدیهٔ موران باشد - همانند مثل بالاست .

راوی سنی است - راویش سنی است - وقتی خبری را نقل کنندوشنونده آنرا باور نکند بشوخی گویند : راویش سنی است.

راه ازچاه بازشناختن (یادانستن)- در امری خبیر و بصیر بودن.

راه‌افتادن-حرکت کردن‌ودراصطلاح شعرا و ادبای قدیم بمعنی مسدود شدن و گم شدن راه نیز بکاررفته، چنانکه‌سلمان گفته‌است : خیل‌خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت ، آن‌چنان کزدیدهٔ من راه خواب افتاده‌است. مثال دراصطلاح‌امروز: وقتی راه افتادیم ساعت‌یازده صبح بود.

راه انداختن - ماشینی یاچیزی یا دسته‌ای را بحرکت در آوردن چنانکه گویند : این ماشین از کار افتاده را راه انداختند. یادستهٔ‌عزاداری راه انداختند - منظور ومقصود کسی رابرآوردن . مثال: بااو کاری داشتم بمنزلش رفتم زود راهم انداخت -کار کسی‌را انجام دادن . مثال : من هرموقع نزدسلمانی خودمان میروم‌زود راهم می‌اندازد.

راه باریك است و شب تاریك و منزل بس‌دراز - در مورد امری و نقشه و طرحی که انجام و اجرای آن بسیار مشکل و خطیر باشدگفته میشود .

راه باریك و شب تاریك - همانند مثل بالاست.

راه باز و جاده دراز - وقتی کسی قهر کند و قصد عزیمت از نزد کسی که موجب دلخوری‌وی‌شده نماید طرف بتعرض یا بمزاح به وی گوید « راه باز و جاده دراز» و مقصود اینکه : مانعی نیست ، می‌خواهی بروی برو.

راه‌باین‌نزدیکی، کرایه‌باین‌گرانی ؟- درمورد کسیکه‌درمعامله‌ای ازحدودانصاف خارج شود،یادر مورد کسی که برای‌انجام کار سهلی دستمزد زیادی طلب کندگفته می‌شود.

راه به ده (یا بدیه) بردن - راه بدهی بردن - ازمنظور و هدف‌کسی‌خبر داشتن. آگاهی ومعرفت‌بحال‌کسی‌داشتن. مثال : من خودم ازکار او خبرداشتم وراه

بده می بردم.

راه براهدار سپرده‌است.

راه بردن ــ دانستن . آگهی داشتن . بلد بودن . مثــال : میدانید منزل فــلانی کجاست. مخاطب : راه نمی برم ـ میدانید فلانی چندسال‌ازعمرش‌میگذرد ؟ مخاطب: راه نمی برم . (تاآنجا که نگارنده اطلاع دارد این اصطلاح‌مخصوص اهالی اصفهان است‌وتصور نمیکنم درسایر ولایات‌ایران بکار رود).

راه برفیق‌خوش‌است ـ شــاید این مثل زائیده‌ازین مثل‌عربی‌باشدکه گویند: «الرفیق، ثم‌الطریق » یامثل‌عربی‌زائیده از مثل فارسی است .

راه بریدن- راه پیمودن . طی کردن و درنوردیدن‌راه . مثال : بادوستان خود صحبت‌کنان راه بسیاری بریدیم (یــا پیمودیم) .

راه بستن ـ مــانع از عبور و مرور شدن. مسدود کردن‌راهی. مثال:شهرداری برای اسفالت‌کردن فلان خیابــان راه را بسته استــ دزدان‌راه را برمسافران‌بسته بودند .

راه بزن ، راه خدارا هم ببین ـ راهزنی بداست ، ولی اگر مرتکب شدی لااقل راه خــدا را هم که نیکوکاری و دستگیری‌ازدردمندان‌وامثال‌آنست‌همواره درنظر داشته باش و مردباش .

راه پس‌وپیش نداشتن ـ دربن‌بست کاری گیر کردن. راه گریز نداشتن.مثال: برای‌ازدواج‌پسرم بطوری‌اطرافم‌رااحاطه کرده بودندکه راه پس و پیش نداشتم ـ برای انجام معامله بقدری درفشار بودم‌که جز معامله راه پس‌و پیشی‌نداشتم .

راه پیداکردن ـ رفت‌وآمدکردن . معبر برای‌رفت وآمدخود باز کردن.نفوذ کردن . مثال : فلانی مدتی است بخانهٔ ما راه پیداکرده، همه‌روزه میآید و میرود. مدتی است موش بانبار خانهٔ ما راه پیدا کرده هرچه داریم می برد ــ آب از جوی بدیوار خانه‌ما راه پیداکرده‌است.

راه‌پیش‌پای کسی(یادم‌پای کسی) گذاشتنــ راهنمائی کردن. دلالت‌کردن بخیر . مثــال : خودم از حل آن مشکل درمانده و بیچاره شده بودم ، ولی رفیقم راه خوبی پیش‌پایم‌گذاشت.

راه‌خلاصی نداشتنـ درکاری‌بسختی گرفتار شدن بطوریکه‌مفرّی برای‌آدمی باقی‌نماند.

راه حق یکیست، راه باطل‌هزار.

راه دادن ـ نقیض راه بستن. مثال : میخواستند نگذارند ازآن راه بروم ولی سر انجام در نتیجهٔ اصرارهای من راهم دادند ـ اجازه دادن . مثال : خواستم‌فلان اقدام‌را بکنم ولی دلم‌راه نداد. استخاره کردم فلان عمل‌را بکنم ولی راه نداد.

راه دزد زده‌امن‌است (یا **تا چهل روزامن است**).

راه‌دستش نبودن - تمایل نداشتن . مثال : خواهش کردم مساعدتی با برادرم بکند ولی چون‌راه دستش نبود مضایقت کرد .

راه دویده کفش دریده - (عوام « کون دریده » گویند)- زحمتی کشیدن و زیانی دیدن و بهره‌ای هم اززحمت‌خود نگرفتن (به جلد دوم داستانهای امثال مراجعه شود .)

راه‌را بسر بردن - تمامی راهرا پیمودن . مثال: تمامی آن مسافت طولانی را بااینکه فرسنگها بودتابسر نبردیم‌از پای ننشستیم .

راه‌را از چاه ندانستن - نقیض : راه‌ازچاه دانستن.

راه راست برو ، اگرچه‌دوراست.

راه‌رانزدیك کردن-موقعیکه‌رفیقی برفیق دیگر درمجاورت‌منزل‌او برسدصاحب‌منزل بعنوان‌تعارف به‌وی گوید: بفرمائید راهرا نزدیك کنیدومقصوداین‌است که‌چون منزل من نزدیك تراست برای آسودن‌وشام‌یاناهار خوردن بدانجا بیائید . و گاهی هم‌آن‌را بصورت مزاح بکار برندوگویند : فلانی راه‌رانزدیك کرد .یعنی‌مرد وازین سرای رخت‌بدربرد .

راهی شدن - عازم حرکت شدن . بقصدسفرعزیمت‌کردن. مثال :نمی‌خواستم باین مسافرت بروم‌ولی سرانجام باصرار رفقا راهی شدم .

راهی کردن- کسی‌را براهی‌یا بمسافرتی عازم کردن‌یافرستادن . مثال: نمیخواست برودولی اورا راهی کردند .

رای قوی از شمشیر برنده کاری تراست .

رأی‌کسیرا زدن - وی را از انجام عملی منصرف کردن . مثال : میخواست برود تهران رأی اورا زدم .

رَب‌و رُبش‌رایادکرد - درکتاب داستانهای امثال به مثل « نه رَب‌داند نه رُب» مراجعه‌شود.

رجاله‌به پیش‌وشه‌بدنبال آید.(؟)

رجزخوانی کردن- خودستائی کردن . ادعای شهامت وشجاعت‌کردن .

رحم‌آوردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمت بدزد سرگردنه - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

رحمت بکفن دزد اولی - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

رحم کردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمن‌سربسر - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رخت بربستن - رخت‌برکشیدن- ازجائی بجائی منتقل شدن . سفرکردن. بسرای آخرت رفتن . مثال : از اصفهان رخت سفر بربست وبسوی تهران عزیمت کرد . مدتی است ازین دنیا رخت بر بسته

(یابر کشیده) است و بسرای آخرت شتافته.

رخت بعداز عیدبرای گل قاپوق خوب است ـ همانند: نوشدارو بعد از مرك سهراب.

رخت دو جاری را در یك طشت نمیتوان شست ـ رجوع شود به: بقچهٔ دوهوو..

رخش باید تاتن رستم کشد ـ انجام و اجرای این کار ازعهدهٔ همه کس بر نمیآید و مردی باید که درخورد آن باشد. همانند: بکارهای گران مرد کاردیده فرست، یا: دوصد من استخوان باید که صدمن بار بردارد.

رد احسان غلط است ـ بخشش و عطیه دیگری را نپذیرفتن از بی ادبی است.

ردخلق قبول خالق است ـ کسیرا که مردمان نخواهند وقبول نکنند خداوند قبول فرماید.

رد دشمن قبول دوست است ـ هرچه را دشمن نپسندد دوست بادیدهٔ دوستی در آن مینگرد.

ردّو بدل کردن ـ تصفیه حساب کردن. مثال: هرحسابی بایکدیگر داشتند رد و بدل کردند وخودرا خلاص نمودند.

رستگاری درراست کاری است.

رستم است واین یکدست اسلحه ـ فقط همین یکدست لباس یاتنها همین یك وسیله واسباب کاررا دارد.

رستم درحمام ـ چون در گذشته در سردر گرمابه‌ها شبیه خیالی رستم را نقش میکردند لذا اشخاص قوی هیکل ولی بی‌عرضه ولیاقت را تشبیه بنقش مزبور می‌نمودند.

رستم صولت افندی پیزی ـ شخص بظاهر فعال ودر معنی تنبل ـ گویا مراد از افندی پیزی این بوده که چون کلاه یا فینه افندی‌های ترك قرمز بود وپیزی‌هم که ازجای خودبرون آید سرخ‌رنك است ایرانیان عصر صفوی روی اصل عداوتی که بر اثر جنگهای مستمر با عثمانیان داشتند برای تحقیر افندی‌های عثمانی این مثل را بصورتی که نقل شد پدیدآورده‌اند.

رَسّش در آمدن ـ خسته شدن. همانند: اوی وسوی کسی درآمدن.

رُسّش رادرآوردن ـ خسته کردن ـ بستوه آوردن. مورد آزار قرار دادن. مثال: از بس‌ازگردهٔ‌او کار کشیدم رسش‌را درآوردم ـ درمیدان فوتبال اورا بقدری دواندندکه رسش‌را درآوردند.

رسم عاشق نیست بایکدل‌ودودلبر داشتن ـ (یا ز جانان یا ز جان باید که دل برداشتن) همانند: بایکدست‌دوهندوانه نمی‌توان برداشت. بایکدل‌نتوان دودلبر داشتن.

رسوخ پیدا کردن ـ در کاری یا در شخصی نفوذ نمودن. مثال: فلانی بین اولیای‌دولت رسوخ‌خوبی پیدا کرده است.

رسوائی بار آوردن ـ عمل ننگین یاشرم‌آور کردن ـ عملی کردن که نتیجهٔ آن به‌بدنامی منتهی شود.

رسیده‌بود بلائی ولی بخیر گذشت.

رشادت بیجا جوانمرگی بار میآورد.

رشته‌را پنبه کردن - مشکل‌وخراب کردن‌کار ، بطوری که لازم شودآنرا از سر گیرند . کارانجام یافته‌را خراب کردن. مثال: هرچه‌رشته بودم‌پنبه شد-«رشته‌هایش پنبه شده » محصول زحمتش بهدر رفته.

رشدزیادی‌مایهٔ جوانمرگی‌است- زیاده از حدودتوانائی فکری خود ترقی کردن سرانجام ناکامی بارآورد .

رش مورچه را از کاسه چینی بر میدارد - بسیاردقیق است . بسیارزیرك و باهوش است همانند : مورا از ماست میکشد. (رش در اصطلاح عوام بمعنی رد پا است) .

رشوه دو سررا آباد میکند - از رشوه دادن ورشوه گرفتن راشی‌ومرتشی هردو سود برند . ولی مسلماً این عمل ننگین‌زیانش متوجه دیگران وحتی منجر بخرابی کشوری می‌شود.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای، که بر من و تو در اختیار نگشاده است .

رضاقورتکی - بعقیدهٔ من‌این‌اصطلاح عوام بطور غلط مصطلح‌شده و صحیحش «قضاقورتکی است» که آنرانیز اغلب‌در تلفظ بکار میبرند.

رضای دوست بدست‌آر ودیگران بگذار .

رطب خورده‌منع رطب‌چون کند- همانند: خرما خورده منع خرما خورده نکند .

رعیت ازرعایت شادگردد .

رعیت چون رعایت دید ده آباد میگردد .

رفت آنجاکه عرب نی انداخت - رجوع شود به مثل : آنجا رفت که عرب نی‌انداخت.

رفت آنچه رفت - شد آنچه شد(در موقع بیان‌واقعهٔ‌اسف‌انگیزی گفته‌میشود).

رفت آنکه رفت- آنکه‌رفت رفت- آنکه رفت بدست فراموشی سپرده شد

رفت ابروش را درست بکند (یا: **بینیش را پاك بكند) چشمش را هم کورکرد**-خواست اصلاحش بکندخرابش کرد؛ همانند: رفت بهترش بکندبترشد.

رفت بنان برسد بجان‌رسید -خواست نان در بیاوردجانش‌را هم‌روی آن گذارد. همانند : بنان نرسید ، بجان‌رسید .

رفت بهترش کند بترشد- همانند و بمعنی:رفت‌ابروش‌رادرست‌بکندچشمش‌را هم کور کرد . بمثال«دستش‌مزن‌بترمیشه» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفت ثواب‌بکند کباب شد - بجای نیکی بدی دید .

رفت ریش بیارد سبیلش را هم باخت - همانند : رفت بینیش را پاك كند چشمش راهم کور کرد .

رفتم‌خانهٔ‌خاله‌دلم‌واشه‌خاله‌خسید دلم‌پوسید-خواستم‌رفع‌دلتنگی‌خودرابکنم برمیزان دلتنگیم افزوده‌شد. (واشه‌مخفف

باز شود و خسید ، مخفف خسبیده است بمعنی خوابید).

رفتم‌شهر کورها، دیدم‌همه کور، منهم کور - همانند و بمعنی: خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت‌شو .

رفتنم باخودم ، آمدنم باخدا - رفتن من باارادهٔ خودم است‌ولی بازگشتنم بیاری وارادهٔ خداوند .

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفته رفته - تدریجاً . کم کم. مثال : رفته‌رفته داشت‌کار نزاعشان بالا میکشید که ماسررسیدیم.

رفتیم (یا گشتیم) بهزارویك‌دره ، ندیدیم آدم‌دوسره - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

رفع ورجوع کردن - اصلاح کردن کار کسی- پوشاندن خطای‌دیگری .مثال: مشکلات زیادی درکارش پیداشده بودمن همگی‌را رفع و رجوع کردم - این مادر تمامی خطاهای فرزندش‌را بازبان‌چرب‌و نرم رفع ورجوع میکند .

رفعت‌کس نپسندند کسان‌جز بردار.

رفو بردار نبودن - رفوپذیرنبودن. قابل اصلاح نبودن. آشتی ناپذیر بودن . قابل مرمت نبودن . مثال: عمل او بقدری زشت وناروا بودکه باهیچ عذری‌وجبرانی رفوبردار یارفوپذیر نیست.

رقاص بازی درآوردن-همانندو بمعنی (جنقولك بازی‌در آوردن)

رقاصه نمیتونست برقصه می‌گفت زمینش کجه - بهانهٔ بی‌هنری خود را بمعاذیرناموجه متشبث میشد . مقصود از رقاصه تصغیر «رقاص» و برقصه مخفف « برقصد » وکجه مخفف « کج است» میباشد).

رقص شتری کردن- خوش‌رقصی کردن .

رقصش‌مال‌دیگرانست، عرقچینش مال ماست - زحمتش باما واستفاده‌اش‌با دیگران .

رکاب دادن -مطیع‌شدن- سرتسلیم فرود آوردن . مثـال :کارگرهای امروز بحقوق‌خودآشناشده‌اند ودیگر بکارفرمایان رکاب نمی‌دهند.

رکاب‌کش - باسرعت. باکمال‌شتاب . مثال: رکاب‌کش و باسرعت حرکت‌کرد.

رکاب کشیدن - بکسی حمله کردن . ناسزا گفتن . مثال : به مجردیکه چشمش بمن افتاد سخت رکاب‌کشید و بنای تعرض کردن‌را گذاشت - سرعت گرفتن بااسب. مثال : چون در پیمودن راهی‌که بایستی برود دیر کرده بود به اسب خـود رکاب کشید وباسرعت حرکت‌کرد.

رگ برگ شدن - جابجا شدن رك براثر زمین خوردن ، و در اصطلاح کنایه ازبر خوردن گفتاری یاکنایه‌ای به کسی . مثال: ازحرفهای تندوخشن برادرش‌سخت رك برك شد.

رك‌خودرا زدن - همانند وبمعنی: خون‌خودرا گرفتن.

رکاب گرفتن - رام ومطیع ساختن.

رگ دیوانگیش گل کردن - سخت عصبی وخشمگین شدن بطوریکه مرتکب حرکات دیوانه‌وار بشود.

رگ بسمل کسی خاریدن - از اصطلاحات قدیم است که امروز کمتر بکار میرود و بمعنی کار خطرناک کردن است.

رگ خواب کسی را گرفتن یا بدست آوردن - کسی را تابع نظر یا ارادهٔ خود کردن. کسی را فریفتهٔ خود ساختن - نقطهٔ ضعف کسی را بدست آوردن واورا وسیلهٔ استفادهٔ خود قرار دادن. مثال: مدتها کوشیدم تا رك خوابش‌را بدست آوردم ومقصود خودرا ازاو حاصل کردم. همانند: قلقش‌را بدست آوردن.

رگ غیرتش جنبید - غیرتش تحریك شد. بمثل «برك غیرتش برخورده» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رنج بکش تا بگنج برسی.

رنج خودوراحت یاران طلب - (سایهٔ خورشید سواران طلب...)

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرك (.. گرد گله توتیای چشم گرك).

رندرا بند وقحبه‌را پند سود نکند

همانند: توبهٔ گرك مرك است.

رنگ باختن - ترسیدن. مثال: وقتی حریف خطرناك و زورمند خود را بدید بی‌اختیار رنك خودرا باخت.

رنگ برنگ شدن - شرمنده شدن. مثـال: همینکه دروغگوئی وحقه‌بازیش «روافتاد» دفعة رنك برنك شدن.

رنگ دادن - رنگ گرفتن - همانند و بمعنی: رنك برنك‌شدن ولی این اصطلاح در حال حاضر بین عوام متداول نیست.

رنگ داشتن - رواج ورونق داشتن. مثال: کاروکاسبی‌ها این‌روزها رنگی ندارد.

رنگ رخساره خبر میدهد از سرّ ضمیر - همانند: رنگم را ببین، حالم را مپرس.

رنك رویم (یا زردم) را ببین احوال دلم (یا **زارم**) **را مپرس** - همانند: رنك رخساره خبر می‌دهد ازسرضمیر.

رنگ ریختن (یا) **رنگ بر آب زدن** - تدبیر کردن. مکر وحیله کردن. مثال: رنگها ریختم تاتوانستم اورا رام کنم - رنگها زد (یارنگها برآب زد) که اغفالم کند ولی موفق نشد.

رنگش کردن - رنگ کردن - دغلبازی کردن - اغفال کردن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رنگ گذاشتن و رنك برداشتن - سخت شرمنده شدن - مثـال: از فـرط شرمساری دایماً رنك می‌گذاشت و رنك برمی‌داشت. همانند: رنك برنك شدن.

رنگ گرفتن - همخوشدن. اخلاق و خواص دیگری را بخود گرفتن - مسلك سیاسی دیگری‌را پذیرفتن. مثال: فلانی هم مدتی است رنك رفیق خود راگرفته وآدم بدی «از توی‌کار درآمده است». فلانی هم‌مدتی است‌رنك کمونیستی یاسیاسی

بخود گرفته است.

رنگم را ببین، حالم را مپرسـ همانند: رنگ رویم را ببین ...

رنگ ورویش زرد بودنـ طمعکار بودن .

رنگی نیست که نریخته باشد ـ تدبیری نیست که در اجرای نقشه یا عمل خود بکار نبرده باشد.

رو انداختنـ رازی یا نهفته‌ای را فاش وآشکار کردن. مثال: تمامی اسرار سیاسی را رو انداخت .

روباه بازی در آوردن ـ حیله و تزویر کردن : همانند : موش مردگی درآوردن.

روباه بروباه میگوید روباه بدمش میگوید ـ (؟)

روباه تا ته چاه است کرباس خیر میکند ـ اشخاص تا گرفتار و محتاج هستند و باصطلاح عوام « ریششان گیر است » اظهار بندگی و خلوص نیت میکنند و وعده‌های خوب‌خوب میدهند ولی همینکه « ریششان جست » یاری دهندهٔ خود را نشناسند. خداوند نیز درین مورد درقرآن مجید فرموده است : فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین ...

روبراه بودن ـ سازگار و موافق بودن ـ آماده و مرتب بودن . مثال: مرد روبراهی است ـ کارها همه روبراه است

روبرو بودن به از پهلو بودـ وقتی رفیقی بخواهد در صندلی پهلوی رفیق خود بنشیند ، رفیق دیگر روبرو را نشان دهد واین مثل را ایراد نماید.

روبرو خاله، پشت سر چالهـ رجوع شود به: پیش‌رو خاله ، پشت‌سر چاله.

روبرو شدن ـ رو دررو شدن ـ مواجه شدن بیکدیگر و برخوردن. مثال: وقتی بایکدیگر روبروشدند...

روبرو کردن ـ مواجهه دادن برای کشف حقیقت . مثال : باز پرس آنها را روبرو کرد تا حقیقت واقع را کشف کند.

رو بند کردن کسی ـ تحریك کردن ـ تشویق کردن بکاری. مثال: تو من را رو بند کردی که این کار را کردم. همانند : شاخ گذاشتن. چوب توی کون کسی کردن.

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم .

رو دادن ـ روی دادن ـ واقع شدن . اتفاقی افتادن . لوس کردن. مثال: همینکه جنك مشروطیت روداد یاروی‌داد آزادیخواهان موفقیت درخشانی یافتند ـ مادرش اورا خیلی رو داده است (درمعنی اخیر بدون حرف یاء گفته میشود).

روداری کردن ـ حفظ آبرو کردن ـ رودر بایستی کردن. مثال : هر که روداری کرد خانه‌داری نکرد ـ با اینکه مرد فقیری است ولی نزد مردمان خیلی روداری میکند .

روده درازی کردن ـ پر حرفی کردن ـ پر گفتن. «روده دراز» ـ پر گو. ورّاج.

روی پای خود بند نبودن ـ سخت

عجله داشتن - بسیار شادوخوشحال بودن از شدت شادمانی و شوق شتاب درانجام امری داشتن. مثال: چرا اینقدر شتاب داری وروی پایت بندنمی‌شوی - از شدت خوشحالی روی پاهایش بند نمیشد.وقتی خبر ورود پدرش‌راشنیدد یگر روی‌پایش بند نمیشد.

روی دایره ریختن - رازی‌یا گفتاری را فاش ساختن. مثال: تمامی اسرارشان را روی دایره (عوام داریه می گویند) ریخت.

روی‌دروغگو سیاه‌است.

روی دروغگو سیاه باد - وقتی بکسی نسبت‌دروغگوئی‌دهند بعنوان‌دفاع ازخود و ناسزای بدروغگو این اصطلاح را ایرادمیکنند. وگاهی هم گویند: هر که دروغ گوید رویش سیاه باد.

روی زمین سفت نشاشیده‌ای - (تابروی‌خودت ورپاشد)- حریف‌توانانر از خود ندیده‌ای یابازورمندتر ازخودت طرف نشده‌ای‌تا سزای گردنکشی خودرا ببینی.

روی‌زیبارا حاجت مشاطه نیست.

روی سروکله‌کسی خراب شدن- بر کسی برسم مهمانی‌وارد شدن .درمنزل کسی مزاحم و مصدع وی شدن. مثال: بیخیال درخانه خود نشسته بودم ،ناگهان یکدسته از رفقایم داخل وروی‌سروکله‌ام خراب شدند.

روی‌سگش (یا روی سگ کسی) بالاآمدن - سخت خشمگین شدن.مثال: بقدری غضبناك شده وروی سگش بالا آمده بودکه احدی‌جرأت‌نداشت نزدیك او برود.

روی‌شاخش‌است- حتمی‌است.مثال: روی شاخش است‌که این رفت وآمد ها بی‌اثر نخواهدبود. همانند. نخوردندارد.

رویش ازسیلی‌سرخ است -رجوع شود به: با سیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن.

رویش‌رادیده‌مرگش‌رانمیتواند ببیند - پولی بزحمت بدست آورده ،دل وجرأت‌خرج کردنش را ندارد.

رویش‌مثل‌مرده‌شومیماند -بسیار پررو ووقیح‌است.

روی‌طنابش‌ارزن‌پهن‌کرده‌اند- موقعیکه از کسی چیزی بعاریت و امانت بخواهند و از دادن آن بعذر ناموجهی امتناع کند این‌اصطلاح‌مثلی ایرادمیشود. (بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه‌شود).

روی‌کسی‌رازمین‌گذاردن- روی کسیرا نگرفتن - رد خواهش کردن - خواهش کسیرا نپذیرفتن. مثال: ازبرادرم خواهش کردم کتاب‌خودرا بمن‌امانت‌بدهد ولی رویم را زمین گذاشت (یا رویم را نگرفت) ونداد.

روی گدا سیاه ، اما کیسه‌اش (توبره‌اش) پراست -گدا آبروندارد

ولی در عوض پول‌دارد.

روی‌مرزخود راه‌رفتن ـ بحق‌خود قانع بودن . همانند : پای از گلیم خود فراتر نگذاردن .

رویم بدیوار ـ موقعیکه بخواهند مطلب ناشایست و نامناسبی‌را ایراد کنند به ایراد این اصطلاح پردازند . مثال : رویم بدیوار، خانه‌اش پراز قازورات بود.

روداشتن ـ شرم‌نداشتن. پررو بودن. مثال: آیا بازهم روداری که ازمن‌درخواست تازه‌ای بکنی ؟ ـ خیلی رو دارد که با آنهمه بدی کردن‌و ناسزا گفتن بازهم‌بمنزل من رفت وآمد میکند.

رودست‌خوردن ـ فریب خوردن . اغفال شدن. مثال : رودست اورا خوردم وواردمعامله‌ای‌شدم که‌هزارها تومان‌زیان آنست .

رودست زدنـ اغفال‌کردن . مثال: رفیقم رودست بدی درین معامله بمن‌زد.

رودست‌کسی برخاستن‌یابلندشدنـ در معامله‌ای‌یاکاری بادیگری ازدررقابت درآمدن ـ رقابت کردن . مثال : من در هرکاری‌وارد میشوم‌برادرم فوراً رودست من بلندمیشود(یاروی‌دست‌من برمیخیزد) ومانع پیشرفت‌کارم میشود .

رودکاسه جائی که‌آرد قدحـ تعارف و هدیه را بکسی‌دهند که‌درحال‌یا آینده بجای آن هدیه‌ای مهمترباز دهد . همانند :کاسه جائی رودکه بازآرد قدح.

روده برکردن ـ رجوع شود به از خنده روده بر کردن.

روده‌درازی‌کردن ـ پرحرفی کردن.ـ پرگفتن. همانند : درازنفسی کردن.ـ نفس زدن .

روده راست‌درشکم‌کسی نبودنـ بسیاردروغگو بودن. مثال: هرگزحرفهای اورا قبول مکن چراکه یك روده راست درشکمش نیست .

روده‌شدنـ**گوریده و بهم‌ریختن چیزی (؟)**

روده کوچیکه روده بزرگه را خوردن ـ کنایه از شدت گرسنگی و نرسیدن غذا بمعده است .

روز ازنو، روزی‌ازنو ـ ازآینده اندیشه مکن. هرروز نوکه بیاید روزی آن نیز همراه‌بیاید (ولی‌در دنیای‌امروز این یك دستور غلطی است و بهمین‌جهت برای تأمین آینده اشخاص انواع بیمه‌ها و صندوقهای پس انداز ترتیب داده‌اند تا پس ازاین‌کسی بمثل «روز ازنو، روزی ازنو» تمسك نجوید) ـ این مثل بمعنی « هرچیزکه عوض داردگله ندارد » نیز بکار میرود و مراد اینست‌که اگرخدمتی خواستی انجام ندادم اینك برای انجام همان خدمت یا خدمت دیگری آماده‌ام . یااگر فلان‌کار را در موقع خود نکردی

هنوزموقع نگذشته است هم اکنون میتوانی بکنی .

روز امیددرازاست ــ دامنهٔ امیدو آرزووسیع است.

روزامید درازبود .

روزبازخواست ــ روزقیامت. روز واپسین .

روزبدنبینی ــ بعنوان دعا یا تعویذ در موقعیکه ذکر مصیبتی یا مشقتی پیش آید گفته میشود. مثال : جدال بین طرفین درگیر شد ، روز بدنبینی ، چوب وچماق بود که توی سر و کلهٔ یکدیگر فرودمیآمد...

روز بشما خوش ـ روز بخیر ــ خوشباش و تعارفی است که درموقع روز بایکدیگر ردو بدل کنند.

روزبهار هفت بارنهار ــ لطافت هوای روزهای بهاری واقتضای فصل انسان را بیشتر برسر اشتها میآورد.

روز بی آبی از شاش موش آسیا میگردد ــ در موقع کمیابی چیزی برای صرفه جوئی درمصرف آن، افکارابتکاری اشخاص بکار میافتد.(؟)

روزدن ــ خواهش کردن از کسی .با شرمندگی چیزی خواستن. مثال : هرچند باو رو زدم و التماس کردم خواهشم را نپذیرفت و«رویم را نگرفت».

روزش از روز سك بتر بودن ــ در وضعی ناگوارقرار داشتن ــروزگاری تیره داشتن. مثال: هرچه داشت و نداشت در سرمیز (یادر سرسفره) قمار باخت و اینك روزش از روز سك بتر (یا بدتر) شده است.

روزش چنان تنك شدكه ستاره را دید ــ بحد اعلای نکبت یا بدبختی رسید .

روز روشن چراغ میسوزاند ــ کاری ابلهانه میکند .

روزگاراست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد، چرخ بازیگرازاین بازیچه‌ها بسیار دارد .

روزگار آئینه‌را محتاج خاکستر کند ــ (روبهند آوردن ایرانیان بیوجه نیست ...)

روزمبادا ــ روز سختی و پریشانی. مثال : همیشه دراندیشهٔ روز مبادای خود باش .

روز وانفسا (یا **وانفسی**) **است** ــ روز بدی یادوران بدی است که هر کس بخود و بفکر خود مشغول و گرفتار است.

روزهٔ بی نماز، عروسی بی جهاز، قورمهٔ بی پیاز .

روزه شك‌دارگرفتن .کار مشکوك کردن .

روزه‌خوردنش را دیده‌ام نماز کردنش‌را ندیده‌ام ــکار بدش دیده شده‌ولی کار نیکش‌را کسی ندیده‌است.

روزه گرفتن و باگه (یا گه سك) افطار کردنـ رجوع شود به : باگه سك افطار کردن .

روزهٔ مریم گرفتن ـ در اصطلاح شعرای قدیم بمعنی «خاموشی گزیدن است» ولی امروز در بین عوام مصطلح نیست. «روزهٔ مریم» بمعنی خاموشی و مرگ.

روزی پای خود از در کسی درون نیاید ـ همانند: بیرنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. تا رنج نبری گنج برنداری . نقیض: دهان باز بیروزی نماند .

روزی بقدم است ـ باسعی و کوشش و رفتن و آمدن است که روزی بدست میآید .

روزی بقدم، قدم بگردشـ همانند: وبمعنی مثل بالاست.

روزی دهنده خداست .

روزی کس کس نمیخوردـ هر کس نصیبی دارد که نصیب دیگری نمیشود .

روزی کسی بدست کلاغ افتادنـ تأمین معاش شخص بدست خسیس افتادن.

روزی گربه دست زن شلخته است ـ بی انضباطی زن موجب خسران خانه است . عدم انضباط موجب زیان است.

روزی مهمان پیش از خودش میرسد ـ همانند : مهمان روزی خودش را باخودش میآورد.

روزی یك من تشا راه رفتن آنهم از پهنا ـ «من تشا» (عصای درویشان است)؛ خیلی آهسته راه رفتن بسیار بکندی کار کردن (بکتاب داستانهای امثال جلددوم) مراجعه شود .

روستائی که رودادی کفش بلندمیکند.

روستائی راحمام خوش آمد. (؟)

روستائی وقتی گوزید گردمی نشیندـ در مورد کسی گفته میشود که وقتی کار از کارگذشت تازه به فکر اصلاح یا خطای از دست رفته می افتد . مثال : فلانی وقتی مهمانهایش رفتند تازه بفکر افتاد که از آنها خوب پذیرائی نکرده است، یاخانه و زندگیش مرتب و منظم نبوده است . مخاطب : روستائی وقتی گوزید گرد می نشیند .

روسفیدشدن یادر آمدنـ در نتیجهٔ انجام کار خوبی یا کسب موفقیتی سرافراز ومفتخرشدن. مثال:امروز هنرنمائی خوبی کردم وپیش رفقاروسفید شدم (یاروسفید درآمدم). تیم فوتبال ایران ایرانیان را در انظار بیگانگان روسپید کرد .

روسیاه شدنـ**روسیاهی در آوردن**ـ نقیض روسفید شدن است .

روشکر کن مباد که از بدبترشودـ (روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش...) بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای - همانند: هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورند.

روغن از ریگ کشیدن - کار محال کردن. مثال: بقدری زرنك و باهوش استکه از ریگ روغن میکشد.

روغن چراغ ریخته را وقف امامزاده میکنند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

روغن ریختن وعسل جمع (یاضبط) کردن - در کمال نظافت بودن. مثال: خانه‌اش بقدری نظیف و تمیز است که روغن بریز وعسل جمع کن.

روغن ریخته جمع نمیشود - مالی که از کف رفت یاتفریط شد بدست باز نیاید.

روغن شد بزمین فرورفت - ناپدید شد. مثال: هرچند دنبال او گشتیم او را نیافتیم گوئی روغن شد و بزمین فرورفت.

رو کش در کش کردن - ساخت و باخت کردن. همانند: کشك وماست رو بهم کردن.

رو که همان احمد پارینه‌ای - بااینکه عمری از تو گذشته یابااینکه در وضع ظاهرت تفاوتی حاصل شده است ولی ازجنبهٔ روحی واخلاقی همان که بوده‌ای هستی.

روگردان نبودن - انکار نداشتن. نکول نداشتن. مثال: هرچه گفته‌ام صحیح است روگردان نیستم - ازقولیکه داده‌ام روگردان نیستم.

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز، تاداد خود از کهتر و مهتر بستانی.

رو نشان ندادن - خودرا پنهان کردن. از مقابله بادیگری احتراز کردن. مثال: هرچه میروم در خانه‌اش که طلب خود را وصول کنم رو نشان نمیدهد.

رو نکیش بومیدهد - رجوع شود به: را نکیش بومیدهد.

رو نیست، سنك پاست - رو که نیست، سنك پای قزوینی است - سخت پررو است. مثال: اینکه تو داری رو نیست، سنك پاست.

روی آب افتادن - ظاهر وفاش گشتن. مثال: تمامی اسرارش روی آب افتاد - تمامی کارهای خفیه‌اش روی آب افتاد.

روی آفتاب را باغربال نتوان پوشید - حقیقت را نمیتوان مکتوم داشت همانند. آفتاب را بگل نتوان اندود.

روی پای خود بند نبودن - شتاب داشتن مثال: ازبس شتاب داشت روی پایش بند نمی‌شد. (روی پایش قرار نمیگرفت هم میگویند). سخت خوشحال وخوشنود بودن. ازشدت خوشحالی قرار وآرام نگرفتن. مثال: همینکه برادرش را پس از سالها

دوری دید از شدت خوشحالی روی پای خود بند نمیشد ـ مغرور و بخود فریفته بودن. مثال: کثرت مال اورا طوری فریفته که دیگرروی پایش بندنیست.

رویت میدهم بشرطیکه لوس نشوی. به اشخاصی که در نتیجهٔ دیدن محبت بسیار لوس شوند گفته میشود.

روی سگش بالا آمدن ـ سخت عصبی شدن ـ پس از بردباری بسیار بشدت عصبی شدن.

رویم بدیوار ـ وقتی بخواهند از موضوع فحش و ناسزا یاوضع کثافت بارجائی را برای دیگری بیان کنند، درمقدمه گفتار خود بعنوان تأدب و برای حفظ احترام مخاطب این جمله را ایراد کنند. مثال: رویم بدیوار، آنقدرفحش و ناسزا به وی دادم که... رویم بدیوار، آنقدر بچه اش کثافت کرد که فضای اتاق را بوی گند گرفت ـ و گاهی نیز اصطلاح مثلی «گلاب بروی شما» را برآن افزوده و گویند: رویم بدیوار، گلاب بروی شما، بقدری خانهٔ وی کثیف و آمیخته به پلیدی بود که بیننده را حالت تهوع دست میداد.

روی مورچه سوار بودن ـ بسیار آهسته راه رفتن. مثال: مگر روی مورچه سوار بودی که این اندازه دیر آمدی؟

روی هم ریختن ـ باهم ساختن. متفق شدن. مثال: نوکرهای برادرم مدتی بود رویهم ریخته بودندو دار و ندارش را غارت میکردند.

روی یك آجر هزار چرخ میخورد ـ بسیار زرنك و کاری و فعال است. مثال: نوکری داریم که از کثرت زرنگی روی یك آجر هزار چرخ می‌خورد و همانند فرفره کار میکند.

ره چنان رو که رهروان رفتند.

ریاست بدست کسانی خطاست، که از دستشان دستها برخداست.

ریاست بی سیاست نتوان کرد.

ریپ آمدن ـ ریپی آمدن ـ تعرض و تشدد کردن بدیگری. مثال: زمینه را ببین و ریپ را بیا ـ ریپی سختی برای من آمد ولی اهمیتی باو ندادم.

ریخت و پاش کردن ـ بخشیدن. سخاوت بخرج دادن. مثال: توانائی مالی دارد و هزار جور ریخت و پاش میکند.

ریدم بباغی که کلیدش چوب مو است ـ او خودچه اهمیتی دارد که همدستش یانوکر و بسته اش داشته باشد. همانند: سك کیست که پشمش باشد.

ریزه خوانی کردن ـ باگوشه و کنایه کسیرا مورد ایراد و مذمت قرار دادن. مثال: اگر کارمان بدبشود فرداست که بنای ریزه خوانی را پشت سرمان میگذارند.

ریسمان دوسر دارد ـ(؟)

ریسمان برپاچه حاجت مرغ دست آموزرا؟ اوخود مطیع است حاجت به قیدو بند ندارد.

ریسمان‌را طناب کردن- اغراق گفتن یکیرا چند تا کردن . همانند : یك کلاغ چهل کلاغ کردن .

ریسمانش پاره شد (؟)

ریش بدست کسی افتادن - رهینه یا گروی یا سندیا اختیار بدست دیگری افتادن . مثال : هرچه سند و مدرك داشتم بچنك آورده و فعلا ریش بدست او افتاده وقدرت دم در کشیدن ندارم .

ریش پیش کسی گرو گذاشتن- رجوع شود به : ریش گرو گذاردن .

ریش پیش کیست یا کدام طرف است - وسیله استفاده یامدرك مدعی نزد کدامیك از طرفین است ؟ - وقتی دو نفر نسبت بیکدیگر ادعاداشته باشند و بخواهند بفهمند یا بپرسند که از لحاظ مدرك‌دعوی کدام‌طرف‌قوی‌تر است یا اگر مدعی به‌مالی است کدامیك از طرفین بدهکار است این اصطلاح‌را برسبیل پرسش ایراد کنند.

ریش چیزی در آمدن - از رونق افتادن . در اصطلاح امروز «ازمد یامود افتادن». همانند : ازسکه افتادن .

ریش خام‌طمع بکون‌مفلس- رجوع شود به : ریش طمعکار...

ریشخند چاپلوسان فیل‌راهم خر میکند - تملق‌گوئی و چاپلوسی مردم متملق هرمرد باهوش‌وزیرکی‌راهم اغفال میکند .

ریش‌خودرا بدست دیگری‌دادن- خودرا تسلیم دیگری‌کردن یاتحت اختیار دیگری‌گذاردن . مثال: حالا که این مرد ریش خودرا بدست‌زنش داده است‌وصرفاً پیرو هوسهای کودکانه ازشده است .

ریش دراز(و سر کوچك) علامت احمقی‌است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ریش دردست داشتن - وسیلهٔ امنیت خاطر مانندگروی و رهینه و امثال آن‌در دست داشتن . مثال : درین معامله‌ای که کرده‌ام‌اغفال نشده وریش خوبی دردست دارم .

ریش‌رابدست دیگران‌دادن -همانند : ریش خودرا بدست دیگران دادن.

ریش‌ریش کردن - پاره‌پاره کردن- خرد کردن.مثال:اززور عصبانیت‌پیراهنش راگرفت وریش‌ریش کرد .

ریش سفید و دروغ ؟ - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

ریش سکهٔ مرداست - سکه درینجا بمعنی وسیلهٔ آبرو واحترام است ومقصود اینکه وسیلهٔ احترام مرداست .

ریشش بریش مشتری نمیماند - طالب وخریدار نیست. تمایلی بخریدابراز

نمیکند . مثال : برادرت میخواهد ملك من را خریداری کند ولی از محبت‌های او معلوم است که ریشش بریش مشتری نمیماند (یا نمی برد) .

ریشش در آمده است (یا. اینهم...) رجوع شود به ریش چیزی در آمدن.

ریشش را در آسیا سفید نکرده استـ مردی مجرب است . با طول عمر تجربت اندوخته است .

ریشش سر بالا رفته ـ نزدیك بمرك شده است.

ریش طمعکار بکون مفلس (یا ریش خام طمع) ـ همیشه اشخاص طمعکار که میل دارند از پول خود سود زیادتری کسب کنند آلت دست مردم رندو مفلسی میشوند که باتطمیع پول آنهارا بچنك میآورند و پس از آن طمعکار یاخام طمع ناچار است از آنها تملق بگوید چرا که ریش او درچنك بدهکار است.

ریش قاضی حرمت دیگر دارد ـ وساطت قاضی مؤثرتر از وساطت دیگران است .

ریش کسیرا گیر انداختن ـ همانندو بمعنی : دم کسیرا لای تله انداختن.

ریش کندن وسبیل جویدنـ حرص وجوش خوردن. بسختی خشمگین گردیدن. ابراز خشم کردن . مثال : بقدری ریش و سبیل خودرا کند وجوید وحرص و جوش خورد وداد و بیداد راه انداخت که همگی حضار آن جلسه را بستوه آورد .

ریش گرو گذاشتن ـ وساطت کردن. میانجی شدن . مثال: ریشش گیر افتاده بود. من رفتم ریش گرو گذاشتم واورا از آن مخمصه نجات دادم .

ریش گیر افتادنـ تحت الزام دیگری درآمدن . مثال . چون به فلانی مدیون هستم ریشم نزداو گیر افتاده (یاریشم پیش او گیر کرده) و نمیتوانم اقدامی علیه او بکنم. می‌خواست از چنگال من فرار کند ولی چون ریشش پیش من گیر بود موفق نشد .

ریش وقیچی هردودردست کسی بودن ـ اختیار کاری در دست کسی بودن. مثال : درین امر ریش وقیچی هردودست شماست « خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن» .

ریشه‌اش بدریاست ـ قرص و محکم و پای برجاست.

ریشه‌اش را ملخ خورده ـ نقیض مثل بالاست .

ریشه دواندن ـ باطراف پراکنده ریشه درخت . نفوذ کردن . مثال : درخت کبوده ریشه فراوانی باطراف می‌دواند. حرب مادر تمامی اطراف مملکت ریشه دوانده است .

ریك توی جوشدن ـ اسباب زحمت

شدن. مانع پیشرفت مقصودی شدن :مثال فلانی ریك توی جوی (یاتوجوی) ماشد نمیگذارد بکار خود برسیم(این اصطلاح در بین اهالی فارس بیشتر متداول است و در اصفهان «ریك دندان‌شدن» مصطلح است).

ریغ رحمت راسر کشیدن -دراصطلاح عوام بمعنی مردن است . همانند .گوزرا دادن و براترا گرفتن.

ریگ ته جوی و آب گذران - ماندنی ورفتنی ـ پایدارو ناپایدار. مثال: اینهاریگ‌ته‌جوی‌هستندوماآب گذران.

ریگ دندان‌شکن- حریف‌سرسخت و قوی‌پنجه . مثال : ریك‌دندان شکن او خودم‌هستم و بس.

ریك دندان‌کسی شدن - مزاحم کسی‌شدن . مثال : حسن‌برای مابد ریك دندانی شده است و هیچ جور دست‌ازسر ما برنمی‌دارد .

ریگ‌در کفش داشتن- قصدوغرضی درکار داشتن . مثال : اگرریگی‌درکفش نداشت برای ما «قاپ سوراخ نمیکرد» شاعری‌خطاب بخداوندگوید :اگرریگی بکفش خود نداری ، چرا بایست شیطان آفریدن.



حرف زاء

ز آب خرد ماهی خرد خیزد ـ (... نهنك ازقلزم‌دریاستیزد) مردم کوچك و محقر اعمال و افعالشان هم خردومحقر است . از سرمایهٔ اندك ومحقر جزسودی اندك وناچیز بدست نیاید .

زاج و مازوئی خرجش نکرده استـ در راه انجام‌آن‌کار زیانی ندیده. همانند : ضرر نوش مبارك.

زادوبودخودرابربادادنـهستی خودرا نابودکردن .

زاد و ولدکردن ـ فرزند بوجود آوردن .

زارباش‌وبیدارباش.

زارزارگریستن ـ باکمال‌شدت‌وباصدا گریستن.

زاغ‌سیاه‌کسیرا چوب‌زدن ـ بدون اطلاع کسی تفتیش حال وی‌راکردن . بقصدتحقیق‌مقصدکسی متنکراً ویرا بدرقه کردن . مثال: هرچند از مقصدوی‌پرسیدم چیزی‌بمن بازنگفت ، منهم پنهانی بدنبال وی حرکت‌کردم و همه‌جا زاغ‌سیاه اورا چوب‌زدم تادرون خانهٔ فلان‌رفت ومقصدش را فهمیدم ـ زاغ‌سیاهش را چوب زدیم‌تا فهمیدیم‌کجا رفت‌وچه منظوری‌داشت.

زاغم‌زدوزوغم‌زدپس‌مانده‌کلاغ کورم زد ـ موقعیکه شخص فروتن و زیردستی محترم‌تراز خود را سرزنش و ملامت‌کند ایراد میشود .کار بیچارگی‌من بجائی رسیده‌که زیردستان خود من‌برمن ستم روادارند، یابمن تعنت و درشتی‌کنند. و «قاقم‌زد وقوقم زد» نیز گویند .

زامتحان‌شودحال‌هرکسی‌معلوم.

زانوزدن ـ زانو برزمین زدن ـ تسلیم شدن . مطیع شدن . مثال :هندوها در برابر قدرت نادرشاه افشار زانوزدند یا (زانو برزمین زدند) .

زاهدان‌کاین جلوه در محراب و منبر میکنند ، چون بخلوت میروند آن‌کاردیگر میکنند .

زاهدی شکایت میکرد یکقران گرفته‌ام‌سك اخته‌کرده‌ام، دو قران داده‌ام غسل کرده‌ام ـ در مورد کسی گفته میشودکه باتحمل زیان‌دست‌باجرای کاری میزندکه‌دیناری نتیجهٔ‌مادی ومعنوی ندارد. بجای«زاهد» اغلب«ملانصرالدین»

میگویند.

زبان باد بزن جگر است ــ وقتی زبان بحرکت افتاد و احساسات درون یا جگر سوخته‌را بیان کرد یك حالت تشفی برای گوینده حاصل و جگر یا (دل) را خنك میسازد.

زبان بدهان نمیبرد ــ پیاپی حرف میزند. پرگوئی میکند. پرچانگی میکند. زبان ترجمان دل است.

زبان بر بستن ــ خاموش شدن. همانند: **زبان ترجمان دل است**

زبان جای نرم (یا جای گرم) گذاشته است ــ هرطور بخواهد میگردد. هرچه بخواهد میگوید. مثال: زبانش جای نرم گذاشته شده هرچه بخواهد میگوید و ابداً ملاحظهٔ دیگران‌را نمیکند.

زبان چرب و نرم داشتن ــ خوش بیان بودن.

زبان خررا خلج میداند ــ ازحال و خوی او بخوبی آگاه است. چون بروحیهٔ او آشناست وقتی حرف میزند مقصود ویرا در مییابد. عوام اصفهان گویند: «زبان خررا کودکش میفهمد» و این مثل بیشتر برسم شوخی ایراد میشود.

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون میآورد ــ با زبان خوش و نرمی وملایمت درگفتار بهتر میتوان به مقصود رسید تا باتندی وخشونت. همانند: بنرمی برآید زسوراخ مار.

زبان در دهان پاسبان سر است ــ (.... چگویم که ناگفتنم بهتر است) «زبان پاسبان سر است» نیز گفته میشود.

زبان در دهانش گذاشت ــ یاد و تلقین کرد. همانند: حرف در دهانش گذاشت.

زبان در کشیدن ــ زبان در کام کشیدن ــ خاموش شدن. همانند: زبان بر بستن.

زبان را بهر طرف بچرخانی میچرخد ــ زبانرا بهرطرف بگردانی میگردد. لاف زدن و ادعا کردن آسان است. حرف‌را بهرطور که دلخواهت هست میتوانی بزنی ولی فکر عاقبتش راهم بکن.

زبان ریختن ــ پرحرفی کردن. مثال: مرتباً و پشت‌سرهم زبان میریزد.

زبان‌ریز ــ پیاپی حرف‌زدن و پرحرفی کردن. مثال: زبان‌ریز حرف میزند.

زبانزد شدن ــ معروف شدن. پخش شدن خبر. مثال: این‌خبر هرگز پوشیده نخواهد ماند بلکه زبانزد خاص و عام خواهدشد.

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ــ (به پیش‌شمع‌چه خوش گفت قیچی‌پولاد...) چه بساسخنها که بیجا گفته و موجب برباد رفتن جان آدمی‌میشود.

زبان سست وحرف درست ــ راست است که زبان سست است و قادر بگفتن هرحرفی هست ولی‌باید مواظب‌بود که هرچه برآن جاری میشود مقرون بصواب باشد.

زبانش باسرش بازی میکندـ همانند: زبان سرخ سر سبز میدهد برباد.

زبانش جای نرم (یاگرم) گذارده شده ـ رجوع شود به: زبان جای نرم گذاشته است.

زبان قپان خداست.

زبان گوشت است بهرطرف بگردانی میگرددـ همانند: زبان جای نرم گذاشته است. زبانرا بهرطرف بگردانی میگردد.

زبان مالیات ندارد ـ بدون بیم از زیان هرچه بخواهد میگوید.

زبان مرغانرا مرغان میدانندـ همانند: زبان خررا خلج میداند.

زبانم که نسوخت ـ؟ ـ ازگفتن آن حقیقت چه آزاری دیدم؟ یاآزاری که ندیدم؟ مثال: مگر من که رفتم و حقیقت را گفتم زبانم سوخت؟ ـ وقتی رفتی و حقیقت را گفتی زبانت که نسوخت؟

زبان مو درآوردن ـ بسیارحرف زدن برای پیشرفت مقصودی. مثال: برای اینکه «از خر شیطان پیاده شود» و دست از لجاج بردارد آنقدر بااو حرف زدم که زبانم مو در آورد.

زبان یك پارچه گوشت است بهرطرف بگردانی میگردد ـ همانند و بمعنی: زبانرا بهرطرف بچرخانی میچرخد.

زبد اصل چشم بهی داشتن، بود خاك در دیده انباشتن.

زبد گوهران بد نباشد عجب، نشاید سیاهی زدودن زشب.

زبروزرنك بودن ـ همانند و بمعنی: تر و فرز بودن.

زبهر نهادن چه سنك وچه زر ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

زبیماری بتر بیمارداری ـ همانند: بیمار داری بدتر از بیماری است.

زپیشه بخور همیشه بخور ـ وقتی ازهنر و پیشهٔ خویش درآمدی خوب داشتی به نسبت آن هم میتوانی خوب بخوری و خوب خرج کنی.

زحمت بوددرویش را، ناگه چو مهمان دررسد.

زخم تیر (یاسنان) برتن است وزخم زبان برجان.

زخم زبان ازرخم شمشیر بتراست.ـ **زخم زبان بدترازرخم شمشیر است.**

زخمش گرم است ـ هنوزمتوجه زیان خود نشده ـ هنوز به عظمت مصیبت یا گرفتاری خود پی نبرده است.

زدن بچاك ـ رجوع شود به «بچاك زدن».

زدن برای کاری ـ اقدام جدی وشدید برای حصول منظوری نمودن. مثال: زدم که مقام نمایندگی یا ریاست را بدست بیاردم ولی موفق نشدم ـ زدکه درمناقصه وزارت راه موفق شود ولی نشد. زدبنوشتن

کتاب یاخواندن یا پول جمع کردن .

زدن بسیم آخر رجوع شود به «بزن بسیم آخر».

زدن و گرفتن ـ اقدام جدی برای حصول مقصودی کردن و موفق شدن . مثال : زد برای ریاست و گرفت ـ زد برای مسابقه کشتی و گرفت .

زد و خورد کردن ـ نزاع و جدال کردن. مثال: زد و خورد سختی بین آنها روی‌داد.

زد و بند کردن ـ سازش محرمانه در امری با کسی کردن. مثال : برای پیشرفت کار خود باهر دسته‌ای برسد زدو بندمیکند. مزایده‌ها و مناقصه‌های دولتی بیشتر با زدو بند پایان مییابد.

زدی ضربتی ضربتی نوش کن ـ درمورد معارضه واتیان بمثل گفته میشود، و بیشتر در بازی نرد موقعیکه حریف مهره طرف رامیزند مصطلح است.

زدیم نگرفت ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

زر از معدن بکان کندن بر آید وازدست بخیل بجان کندن بر نیاید.

زر برسرپولاد نهی نرم شود .

زر بکشتن دهد، زور بجهنم برد. رجوع شود به : زور بجهنم برد...

زر پاك از محك نميترسد. زرخالص است باك نميدارد ازمحك .

زر دادن ودردسر خریدن ـ پول دادن و اسباب زحمت برای خود فراهم ساختن .

زرد آلورا میخورند برای هسته اش ـ انجام هرعملی برای کسب نتیجه است.

زردروئی کشیدن ـ شرمسار وخجل شدن .

زرده‌اش نبسته است که ... آن قدرت یاجرأت را ندارد که .... مثال: فلانی گفته است که بامن چنین وچنان خواهد کرد ولی زرده‌اش نبسته است که دست بچنین اقدامی بزند .

زررادشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

زررا دوست بسیار است وزر دار را دشمن بیشمار.

زر زدن ـ بصورت تحقیر و استهزاء در مورد حرف زدن طرف گفتگو گفته میشود . مثال : چرا اینهمه زر میزنی ـ اینقدر زرمزن یعنی اینقدر یاوه مگو.

زر زر آرد گنج گنج ـ همانند و بمعنی: پول پول رامیکشد.

زرزر کردن ـ همانند و بمعنی« زر زدن» مثال : اینقدر زر زر مکن .

زرزر کشد، بیزری دردسر ـ پول پول میاورد و بیپولی ایجادزحمت ودردسر میکند .

زرعاشقی دوباره بکیسه نمیرود.

همانند : پول عاشقی دو باره بکیسه بر نمیگردد .

زرق و برق ـ هرچیز که در صورت ظاهر باجلوه وفریبنده ولی اغلب بی‌اصل باشد .

زرکه پاك است چه منتش بخاك است .

زرمدی قورمه‌سبزی ـ این اصطلاحی است که بین‌عوام اصفهان بسیار رایج‌است بدون اینکه‌معنی‌خاصی داشته باشد وفقط در موقع استهزاء و تحقیر یابطور طنزو طعنه بطرف‌مقابل‌درموقعیکه تهدیدمیکند یالاف میزند و بلندپروازی‌میکند وامثال این مواردگفته میشود . مثال : من‌پوست از سرت خواهم‌کند ـ مخاطب :(بالهجهٔ تحقیرآمیز) زرمدی قورمه سبزی. و نیز در موقعیکه بخواهند نام‌کسی را بتحقیر برندگویند: آقای زرمدین (بااضافه کردن نون در آخر کلمه زرمدی).

زرنگی‌زیاد فقرمیآرد ـ آدم‌زرنك غالباً عقب میماند .

زرنگی زیادمایهٔ جوانمرگی‌است ـ بسیاری از زرنگیها نه تنها ایجاد فایده نمیکند بلکه آدمی‌را دستخوش‌زیان‌مالی وحتی جانی میسازد .

زرنگی زیاد نه‌دانگش‌ورمالیدن است ـ فرارکردن گاهی نیزجزء زرنگی بشمار میرود.

زروبه رمد شیر نادیده جنك ـ مردم بی‌تجربه یاجبون‌قدرت مقابله بامردم آزموده ودلیررا ندارند.

زر وزور و زاری ، اگر باکسی کاری‌داری.

زریکه پاك شد از امتحان چه غم دارد.

زشیران چه‌زاید مگر شرزه شیر.

زصد تیرآید یکی برنشان.

زعشق تا بصبوری هزار فرسنك است ـ (.. دلی که عاشق‌وصابر بود مگر سنك‌است ؟)

زعفران‌که زیاد شد بخورد خر میدهند ـ همانند: پیه که‌زیاد شدبکون میمالند.

زغنبوت‌کردن ـ خوردن (اصطلاحی است‌بین‌عوام که‌ازروی‌خشم‌بخورندهٔ‌چیزی گویند).مثال:این‌طفل‌حریص‌هرچه‌حلوا بود زغنبوت کرد.ـ(مادر بفرزندی که‌ازخوردن غذا امتناع میکند باتغیر) : چراغذایت‌را نمیخوری ، چرا زغنبوت نمیکنی؟ همانند: زهرمارکردن.

زکوة تخم مرغ‌یك‌پنبه‌دانه است (نه یك هندوانه) ـ از یك چیز یامال یاتحفه اندك مختصری را توان بخشیدنه تمامی‌را. مثال : چرا زردآلو که برای‌من هدیه فرستادی اینقدرکم بود ؟ مخاطب:

عزیزم ، ما دو سه درخت زردآلو بیشتر نداشتیم و بیش ازاین بشما نمیرسید. زکوة تخم مرغ یك پنبه دانه است .

زکوة مال بدرکن که تاکه بالا برود.

زکهتر پرستش زمهتر نوازش .

زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام ، ندیدم پشیمان کس ازخامشی.

زل‌زل یا ذل‌ذل نگاه کردن - خیره‌وار نگریستن . باخشم و غضب در کسی نظر کردن .

زلم زیمو همانند :خرت وپرت .

زلنگ و زلونگ راه انداختن - سروصدای موسیقی راه انداختن در مجالس جشن یاعروسی وامثال آن. مثال: مهمانی مفصلی کرده وزلنگ وزلونگی راه انداخته بود .

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است .

زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز.

زمانه سازی کردن - با تملق و چاپلوسی و زبانبازی با مردمان رفتار کردن. مثال: فلان باهیچکس راست نمیگوید وباهمه زمانه سازی میکند .

زمانه سفله پرور است (یا **دون پرور است**).

زمستان آفت جان مستمندان است.

زمستان آفتاب بالا پوش فقر است .

زمستان جای بلونی روغن نیست.

زمستان جای کوزه روغن تنك است - نگاهداری و پذیرائی مهمان در فصل زمستان برصاحب‌خانه سخت و ناگوار است .

زمستان دشمن مستمندان است .

زمستان رفت و روسیاهی بزغال ماند - وقتی رفع حاجت خود راازکسی طلب کنند و او دریغ کند و آن حاجت یا ازمحل دیگری برآید یا باگذشت زمان فراموش شود این مثل را ایراد کنند .

زمستان هر روز باشد زمستانی (یا دیوانگی) خود را میکند - مراد اینست که سرانجام برفی یا بارانی نازل میکند.

زمین بی‌حجة نیست - زمین خالی از حجة نیست - یك عقیدهٔ مذهبی است که خداوند زمین را بدون پیغمبر یاامام یا نایب امام که حجة حق هستند باقی نمیگذارد.

زمین را اززیر پایش کشیدن - با مکر و تدبیر ازکسی اقرار گرفتن.

زمین را بآسمان دوختن - گزافه گوئی کردن و دروغهای شاخدار گفتن .

کوشش و تلاش زیاده ازحد کردن مثال در مورد اول : مرد غریبی است با سخنان دروغ واغراق‌آمیز خود زمین را بآسمان میدوزد - مثال در مورد دوم : مرد جدی وزرنگی است. زمین را بآسمان

میدوزد و مقصود خودرا ازپیش میبرد .

زمین‌را بآسمان رساندن (یا زدن) در پی کار دشوار منتهای کوشش‌را کردن. مثال : اگر مانده است زمین را بآسمان برسانم تا این‌کار را نکنم «دست بردار نخواهم‌بود ».

زمین‌را سخت دید سپر انداختـ چون حریف راتوانا تر از خود دیدتسلیم شد یا از میدان او بدررفت.

زمین زیراندازو آسمان رواندازاوست ـ هیچ چیزندارد . فاقد همه چیز است .

زمین زیر وآسمان جل ـ همانندو بمعنی مثل بالا است .

زمین سخت (یا سفت) و آسمان دور(یابلند) ـ دسترس بچیزی نداشتن. از هرچاره ودرمانی بی‌بهره بودن.همانند: دست‌ما کوتاه و خرما برنخیل .

زمین‌سخت نشاشیده‌است تابرویش وربپاشد (یا تاببیند چه خبر است)ـ هنوز مقاومت توانا تر از خود را ندیده است . رجوع شود به : بزمین سفت...

زمین ترکید و پیدا شد سرخر ـ ناگهان مزاحمی پیداشدن (؟)

زمین شوره سنبل برنیارد، در او تخم امل (یا عمل)ضایع مگردان.

زمینه‌اش‌راخوب‌نکشیدنـمقدمات امری را خوب و از روی تدبیر فراهم نساختن .

زمینه سازی‌کردن ـ مقدمه چیدن برای انجام مقصودی . مثال : بااین‌زمینه سازیها که‌میکنی نمیتوانی‌مرافریب بدهی.

زن‌آبستن‌گل میخورد- زن‌آبستن گل میخورد امانه هرگلی (؟)

زنا پاك زاده مدارید امید،که زنگی بشستن نگردد سفید.

زن ازپهلوی چپ‌خاق شده‌استـ مراد اینست که راست‌وباحقیقت ووفادار نیست !

زنان‌را نیست‌چیزی بهترازشوی.

زنان‌را همین‌بس بود یك هنر، نشینند وزایند شیران نر .

زن بابام‌اگرنانم‌میداد لب تنورم میداد ـ حاجتم را اگر میخواست بـا وجود توانائی بر میآورد و بوعدهٔ آینده نوید نمیداد .

زن بایدباچادربیاید باکفن‌برود- بهترین زن آنست که باشوهرخود تاپایان عمر سازگاری کند .

زن بد بدتر بود ازمار بد.

زن‌بدرا در شیشه‌هم بکنندعاقبت کار خودرا میکند .

زن بردن ـ همسر اختیار کردن مرد. زن‌گرفتن.

زن‌بلاست هیچ‌خانه‌ای بی‌بلانباشد بااینکه زن داشتن موجب سلب آزادی و رنج وزحمت اوست‌ولی درهرحال‌خانه‌ای هم‌بدون وجود زن اداره نمیشود .شاعری

هم‌میگوید : زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای،
بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای .

زن بیوه‌را برای‌بیوه‌اش‌میخواهند - غالباً زن بیوه را برای مالی که دارد بزنی گیرند .

زن پیر بوسیدن‌پنبه جویدن‌است .

زن‌تا نزائیده دلبر است، چونکه زائید مادر است .

زن تانزائیده بیگانه‌است .

زن جوان‌را تیری درپهلو نشیند بهتر که پیری .

زنده بگور شدن- در تنگنای‌سختی درافتادن . گرفتار زن(یا شوی)وزندگی بسیار ناگواری گردیدن .

زنده بلابس نبود مرده بلاشد - وقتی مرك کسی ایجاد ابتلائی برای کسی یا کسانی بکند این مثل ایراد شود.

زنده‌دل- بشاش . با شور وحرارت.

زنده‌ها قسط مرده‌هارا بدهید- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زن سلیطه سك بیقلاده است -

زن سلیطه شوهر مرداست .

زن‌کاری و مردکاری، تـا بگردد روزگاری - زن باید از داخل و مرد در خارج‌ازخانه هریك‌کار خودش‌رابکند تا چرخ زندگی بطور منظم گردش کند .

زن‌که رسید به‌بیست، باید بحالش گریست - چـون بانوان بـه تقلیل سن خودشان‌بسیار علاقه‌مند هستند مردان نیز متقابلا این جمله راکه ازکثرت استعمال در زمرهٔامثال سایر ومعروف زبان‌فارسی در آمده است از خود ساخته و پرداخته و موقعیکه راجع‌بسن زنان‌صحبت درمیان می‌آید آنرا بمزاح بیان نمایند.

زنگ‌دندان ماندن - مدت مدیدی گرسنه‌ماندن . در منتهای گرسنگی‌بودن. مثال: یك شبانه‌روزاست‌زنك دندان‌مانده، قوت ازگلویم پائین نرفته است.

زنگولهٔ پای تابوت - فرزنـدان خرد سال مردی‌که در سن پیری آنها را «پس‌انداخته است».

زنگوله‌راکه (یاکسی یاچه‌کس) بگردن‌گربه می‌بندد - به مثل«آنکه زنگوله را بگردن‌گربه به بندد کیست؟» به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زنگی بشستن سفید نشود - زنگی بشستن‌نگردد سپید - رجوع شود به«زنا پاك‌زاده ...

زن نازا را بکشی نازاست - زن نازارا اگر بکشیش نمیزاید .

زن نداری ، غم نداری .

زن‌ناقص‌العقل‌است - همانند : زن یك دنده‌اش کم‌است.

زن‌وشوهرجنك‌کنندابلهان باور .

زنهارکسی را نکنی عیب‌که عیب است .

زنیرو بود مردرا راستی - (... زسستی دروغ آیدو کاستی).

زنی که جهاز ندارد، اینهمه ناز ندارد - همانند: نازعروس بجهازاست.

زن یك دنده‌اش کم است - زود فریب میخورد. همانند: زن ناقص العقل است.

زود و بد - اصطلاحی است در بین نردبازان که وقتی حریف در بازی خود فکر بسیار کند طرف برای تسریع بهری گوید.

زور بکشتن دهد، زر بجهنم برد - چون زور آوران غالباً کارهای خطرناك میکنند یادر قدیم بیشتر وارد میدانهای جنك میشدند، و چون خداوندان مال اغلب بوسیلهٔ قدرت مالی خود بزیردستان وضعیفان ستم کنند، این مثل بعنوان پند پدید آمده وسایر شده است.

زور بیخود (یا بیجا) زدن - بیهوده کوشیدن در کاری. مثال: زور بیخود مزن که «تیغت بمن نمیبرد». یا «بیجازور مزن» که من تسلیم عقیدهٔ تو نخواهم شد.

زورت بیش است، حرفت پیش است - هرکه قدرت و توانائیش بیشتر است نفوذ کلامش بیشتراست.

زورتپان (یاچپان) کردن - چیزیرا بزور بردیگری تحمیل کردن. مثال: این ملك را با بهای گرانی بمن زورتپان کردند. (تپاندن بمعنی داخل کردن یا بزورفرو کردن چیزی درچیز دیگر باشد وچپاندن هم میگویند).

زور حق را پایمال میکند.

زورخودرا آزموده است - حریف انجام این کار هست. حساب کار خودش را از اول کرده است.

زور خودرا اول باخت - از همان ابتدای کار شکست یافت یا بمقصود نرسید.

زورخودرا زده است - کار یا کوشش و تلاش خود را کرده است. مثال: اوزور خود را دراین کار زده است، حال اگر موفق نشده گناهی ندارد.

زور قبض و برات نمیخواهد - هرکس زور داشت و زور گفت سندی در دست نمیسپارد.

زور دارد، دشمن برابر دارد - هرقوی پنجه‌ای دشمنانی هم در برابرخود دارد.

زور دارد واز خود خبر ندارد - منظور از «خود خبر ندارد» بیخبری از حال دیگران یا عدم توجه بحال ناتوانان است.

زورداردو کشتی میگیرد - خودنمائی وی نتیجهٔ قوت یاعدت یاثروت اوست.

زور سربالاگفتن - تحمیل بیجا و غیر قابل تحمل کردن. مثال: اجرای این

امری که بمن محول ساخته ای امکان ناپذیر است ، درین صورت چرا زور سر بالا می گوئی؟

زورش بخر نمیرسد پالان میچسبد (یاپاردمش را میگیرد) - زورش چون بزورمندتراز خودش نمیرسد زهر خشم و غضبش را بناتوان‌تر از خود میریزد .

زورش که بمول ننه‌اش نمیرسد میگوید آقا داداش - رجوع شود به «برای مصلحت روزگار ... »

زور فلان زن حساب‌را پاره‌میکند - پای زور و اعمال قدرت که در میان‌آمد حساب هرچندهم صحیح یادعوی‌هراندازه هم درست باشد پیشرفتی نخواهد داشت.

زورکه‌آمدحساب برخاست - وقتی پای زور در میان آمد حساب و کتاب و قانونی درمیان نخواهد بود.

زورکه‌آمد فلان زن‌حساب .

زوغم زد وزاغم زد، پس مانده کلاغم زد - به «زاغم‌زد و زوغم زد .» مراجعه شود.

زهرآب خود را ریختن - کینهٔ درونی خودرا ظاهر ساختن. به دیگری خشم گرفتن‌و دشنام‌دادن وبدگفتن. مثال: آخرالامر کینهٔ درونی‌خودرا ظاهرساخت و زهرآب خود را برمن ریخت ودرمیان جمع آبرویم را برد .

زهر ازقبل تو نوشداروست - در مقابل دوستی دوستان برسم مجامله یا ابراز صمیمیت گفته می‌شود .

زهرچشم ازکسی گرفتن - مرعوب ساختن . با تهدید و ارعاب کسی‌را رام کردن. مثال : بابکار بردن قدرت ازآن گروه تبه‌کار چنان زهر چشمی گرفت که از آن پس هرگز گرد زشتی نگشتند و دست ببدی‌وتبه‌کاری نیازیدند.

زه راکشیدن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زهرخودرا برکسی ریختن - همانند وبمعنی.«زهرآب خودراریختن».

زهر طرف که شود کشته سود اسلام‌است - (...همیشه بادخصومت‌میان گبرویهود) درآویختن‌دشمنان بایکدیگر موجب ضعیف شدن آنان و استقامت یاقوی‌شدن مخالف‌آنهاست .

زهرمارکردن یا شدن - خوردن بارنج و زحمت و اکراه - زهر در بدن شدن(در مقام نفرین). مثال درمورداول: از بس در سر سفره بدگوئی و قرولند کرد غذا زهرمارم‌شد. مثال درمورددوم: نان‌مرابزورگرفت وخورد،خدازهرمارش بکند . عوام در موقع استعمال زهر مار حرف میم را تشدید می‌دهد و زهرمّار گویند .

زهره‌اش آب شدن - در نهایت

سختی ترسیدن .مثال: وقتی هیکل مخوف اورا دید زهره‌اش آب شد.

زهره ترك شدن یا کردن ـ سخت ترسیدن یاترساندن ـ مردن یاسکته کردن از ترس. مثال: از شدت ترس نزدیك بود زهره ترك شوم. بطوری ترساندم که نزدیك بود زهره ترکم بکند.

زهره توی دل (یا دردل) کسی نبودن ـ شجاع نبودن. ترسو بودن. جرئت نداشتن. مثال اگر زهره توی دلش بود یا زهره در دل داشت با آن صورت رسوا از میدان جنك فرار نمیکرد.

زهره کسی آب شدن ـ سخت ترسیدن. مثال: از شدت ترس نزدیك بودزهره‌ام آب شود.

زه زدن ـ ازمیدان بدررفتن. مأیوس شدن و از تعقیب مقصود دست کشیدن. مثال: باآنکه مدعی بود چنین و چنان خواهم کرد سرانجام زه زد و از عهده برنیامد. این اصطلاح را بصورت دیگر نیز درآورده «زهیدن» هم می گویند. مثال: فلانی زهید و از میدان بدر رفت.

زهوارش دررفتن ـ همانندو بمعنی: «پاتیلش در رفتن» است.

زهی تصور باطل، زهی خیال محال ـ (.. زهی حکایت خوابی که به ز بیداری است) درموقع استنکار واستنکاف از انجام یاقبول امری گفته می‌شود.

زیاده روی کردن ـ افراط کردن. مثال: امروز در خوردن غذا زیاده‌روی کردم.

زیان بهنگام بهتر ازسود بی‌هنگام است ـ همانند و بمعنی: هرچیزی بجای خویش نیکوست.

زیپو کسی رازدن ـ ازکار بیرون و اخراج کردن. مثال: زیپو رئیس مارا زدند و او را ازکار برکنار کردند.

زیت ازکلهٔ کسی کشیدن ـ منتهای تأثر وتاسف برکسی وارد آمدن ـ سخت پشیمان شدن. ضربت روحی سخت برمغز کسی وارد آوردن مثال: طرز رفتار و گفتارش نسبت بمن بقدری بدبود که گوئی زیت ازکلهٔ من کشیدند.

زیرآبش دررفتن ـ زیرآب کسی دررفتن ـ شکست خوردن. موفق نشدن. دستخوش فقر و مذلت یا ناکامی شدن. مثال: فلان میلیونرهم باهمهٔ قدرت مالی زیر آبش در رفت و هست و نیست‌خوددر درین بحران بازار از دست داد ـ پهلوان ما با اینکه مدعی بود پهلوان آنهـا را «نقش زمین می کند» ولی دراثنای کشتی زیر آبش دررفت وخود نقش زمین‌شد.

زیرآب کسی رازدن ـ کسی را بنابودی کشیدن. بابدگوئی وتهمت و افترا کسیرا

از نظر دیگری انداختن . مثال: با آنکه در نظر فلانی بسیار عزیز بود ولی آنقدر از او بد گفتند که زیر آبش زده شد (از نظرش افتاد) - با اینکه فلانی در کارخانهٔ ما قدرتی داشت وخود رادر دل کارگران بحقه بازی جای داده بود ، ولی رندان معرکه زیر آبش را زدند و از کارخانه بیرونش گذاردند - باهمهٔ ثروتی که داشت سرانجام زیر آبش زده شد وهستی خودرا از کف داد.

زیر آبکی رفتن - پنهانی کاری را کردن - پنهانی جائی رفتن .مثال: بام صاف نمی‌آید . در کارهایش مرمباً زیر میرود آبکی از توی مجلس مهمانی برخاست وزیر آبکی دررفت .

زیر اندازش زمین است و رو اندازش آسمان - رجوع شود به «رو اندازش ...»

زیر بار بر نمیخاست، سر باری هم بارش کردند - با آنکه از عهدهٔ انجام وظیفهٔ خود بر نمی‌آمدکاردیگری را هم مزید وظیفهٔ او ساختند.

زیر بار کسی نرفتن - فرمانبردار یا مطیع کسی نشدن - زیر نفوذ کسی قرار نگرفتن. مثال: این‌جوان از بس خودخواه است زیر باراحدی نمیرود. «زیر بار رفتن» مطیع شدن . امرشاقی را پذیرفتن.

زیر بال کسی را گرفتن - اورا حمایت یامساعدت کردن . مثال: مدتها پدرم زیر بال اورا گرفت تاتوانست «جل خودرا از آب بیرون بکشد» و روی پای خود بایستد .

زیرپا در کردن- زیرپاگذاردن- رفتن و پیمودن . مثال : من همه‌جای این کشور را زیرپاگذارده ام یااز زیر پای خود در کرده‌ام یازیرپا در کرده‌ام.

زیرپاکشیدن‌از کسی- زیرپاکشی کردن‌از کسی - ازکسی حرفی بیرون آوردن . باحیله و تدبیر موضوعی را از کسی باز جوئی و تحقیق کردن . مثال : مدتها از او زیرپاکشی کردم تا توانستم بحقیقت اسراراو واقف شوم (یاتوانستم او را باقراردرآورم).

زیر پای شتر مخواب و خواب آشفته مبین - نه این کار خطرناك را بکن ، نه تشویش سوء عاقبت آنراداشته باش .

زیر پای کسی افتادن (یانشستن) - باحیله وتزویر کسی‌را فریب دادن. پنهانی کسی را اغفال کردن . مثال : فلانی زیر پای دختری‌افتاد و اورا «ازراه بدربرد».

زیر پای کسی پوست خربوزه گذاردن- کسیرامغرور ساختن - بمثل

«پوست خربوزه زیر پاش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زیر پای کسی را رفتن یا**روییدن**- کسی را از کاری یا از مکانی خارج کردن- عذر کسی را خواستن. مثال: هر چند کوشیدند که او را از خانه‌خود «دست بسر» و بیرون کنند نتوانستند تا عاقبت بهزار حقه و تدبیر زیر پایش را روییدند (یا رفتند).

زیر پای کسی صابون مالیدن - همانند و بمعنی «پوست خربوزه زیر پای کسی گذاشتن».

زیر پای کسی نشستن - بمثل زیر پای کسی افتادن رجوع شود.

زیر پر گرفتن- زیر پر و بال گرفتن- همانند و بمعنی: «زیر بال گرفتن».

زیر پل کسی زدن - او را راندن و دور کردن. مثال: زیر پلش زدیم و او را از تجارتخانهٔ خود بیرون کردیم. (پل بکسر پ و سکون لام چوبی است به‌قدر یك وجب که بوسیله «چفته» زیر آن میزنند و بازی‌میکنند = الك‌دولك).

زیر جلد کسی رفتن - کسیرا گول زدن و اغفال نمودن.

زیر جلی- رشوه (سابقاً به آموزگاران و پزشکان وقتی بعنوان حق الزحمه می‌خواستند پولی بپردازند، برسم احترام دست دراز کرده پول را زیر تشکچهٔ آنها می‌گذاردند. بعدها درمورد رشوه دادن به قضاة وحکام و ارباب قدرت نیز همان عمل را کرده زیر مسند آنها پولی میگذاشتند و سپس منظور خود را باطلاع یا بعرض آنها میرساندند و اصطلاح زیر جلی از آنجا پیدا شد).

زیر جلکی - پنهان و پوشیده. مثال: کارهایش تماماً زیر جلکی است.

زیر جلی یا**زیر جلکی کار کردن** - پنهانی و پوشیده عمل کردن.

زیر چشمی دیدن و نظر کردن - از زیر چشم و بدون برگرداندن سر یا چشم و جلب توجه دیگران چیزی را نگریستن.

زیر چیزی زدن - انکار کردن. منکر شدن. مثال: از من مبلغ زیادی قرض کرده ولی حالا زیرش زده است یا زیر بدهی خود زده است.

زیر خنده زدن - ناگهان و بسختی خندیدن. مثال: وقتی حرکت جنون آمیز اورا دیدیم همگی زیر خنده زدیم.

زیر دست کردن- مطیع و تابع دیگری کردن. مثال: پدرم مرا زیردست برادر کوچکترم کرده است.

زیر دم کسی سست بودن - زیر دمیش سست بودن - در کار سست و زبون و بیعرضه بودن. فاقد قدرت و توانائی بودن. متزلزل و ترسان بودن.

مثال: اگر از عهدهٔ وظیفهٔ خود بر نمیآید از آنروست که زیر دمش (یازیر دمیش) سست است.

زیردل زدن – شوریدن دل و غثیان کردن. تحریك کردن. مثال: در معنی اول: همینکه قدری از آن غذا خوردم زیر دلم زد و استفراغ کردم. مثال در معنی دوم: خوشی زیر دلش زده است، بیهنگام آواز میخواند. خوشی زیردلش زد، دست ازآن کار پرفایده کشید.

زیر دیك آتش است و زیر آدم آدم- آب دیگ‌را آتش بجوش میآورد وآدم‌را آدم‌تحریك‌میکند.

زیرزیرکی -آهسته. یواش و بدون سروصدا.

زیرسایهٔ کسی بودن - مورد حمایت او بودن. در ظل حمایت و کنف مساعدت دیگری بودن. مثال: تا زیر سایهٔ شما هستم ازاحدی‌بیم ندارم.

زیرسبیلی در کردن- نادیده‌وناشنیده و نفهمیده گرفتن، طفره رفتن، تجاهل کردن. مثال: همهٔ انتقادات و بدگوئیها را شنیدوزیرسبیلی درکرد. هرخواهشی ازاومی‌شودزیرسبیلی‌درمیکند.

زیرسر بودن - آماده و مهیا بودن. مثال: تمامی وسایل کارش زیرسرش‌است.

زیر سر داشتن – آماده و موجود داشتن مثال: برای پذیرائی مهمانم همه چیز زیرسردارم.

زیرسرکسی‌رابلند کردن- کسی را بوعده وامیدی فریفتن وامیدوارنمودن. مثال: زیرسرنوکرم‌را بلندکرده‌اند این روزهاوظایف خودرا خوب‌انجام‌نمیدهد. معلوم‌نیست زیرسراین دختر ازکجابلند شده است که این روزها اعتنائی بحرف پدر ومادرهم ندارد.

زیرسرگذاشتن - قبلا مهیا و آماده نمودن. مثال: هرچه خواسته بودید همه رازیرسرگذارده‌ام.

زیرشالش قرص‌شده- شکمش‌سیر شده است. مثال زیر شالش قرص شده است،خوب‌کار میکند

زیرش زدن -دبه‌کردن. وادنک آمدن.مثال: معامله خودراتمام‌کرده‌است نوشته‌هم داده وگرفته بااین وجود حالا زیرش زده‌است.

زیر قول‌خودزدن - بقول و وعدهٔ خودعمل‌نکردن. خلف‌عهد‌کردن.

زیرکاسه‌نیم‌کاسه بودن-درامریکه روی‌داده رازی‌پنهان‌بودن. درزیرصورت صحیح ظاهر مکر وفسونی‌وجود داشتن. مثال: این قضیه بااین‌سادگی‌هم نیست‌ودر زیر این‌کاسه نیم‌کاسه‌ای وجوددارد.

زیر نگین داشتن – تحت اطاعت و فرمان‌داشتن. مسخرداشتن.مثال: سراسر زمین‌های آسیای‌غربی روزی‌درزیرنگین پادشاهان هخامنش بوده.

زیر نگین کسی بودن – تابع و پیرو وجیره خوار و محکوم دیگری بودن.

زیر و رو شدن یا کردن – زیر و زبر شدن یا کردن . بهم پاشیدن و برهم خوردن یا برهم زدن.

زیره بکرمان بردن– همانند: آبگینه به حلب بردن. خرما به بصره بردن.

زیغ وزیغ کردن – گریستن یا داد و فریاد کردن طفل . و برسبیل تمسخر و استهزاء باشخاص بالغ نیز گفته می‌شود. مثال : چرا این اندازه زیغ وزیغ میکنی.

زینت مرد بدانش است و هنر .

زین حسن تا آن حسن فرقی است بسیار – بین این و آن تفاوت زیادی موجود است . این مثل عامیانه است و مثل فصیح آن این شعر معروف است: میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است .

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف– همانند مثل بالاست.

زینهارا ازقرین بد زینهار، وقنا ربنا عذاب النار .

((حرف س))

سؤال از آسمان، جواب از ریسمان در مورد جوابی که با سؤال تطبیق نکند، یا جوابهای پرت و پلا ایرادمیشود .

سؤرمؤمن شفاست – «سؤر» بمعنی باقیماندهٔ آبی است درظرف که بقیهٔ آن نوشیده شده‌است. سابقاً وقتی کسی آبی میخوردودیگری میخواست ازهمان‌ظرف باقیماندهٔ آب رابخورد وصاحب منزل‌در صدد عوض کردن آن‌برمی آمد ، طالب آب امتناع میکرد ومی گفت همین آب را بدهید بنوشم چراکه سؤرمؤمن است (ولی‌این زمان، از لحاظ اینکه این عمل مخالف اصول بهداشت‌است‌متروك گردیده است).

سائل بکف – کسیکه‌تمامی هستی‌خود راازدست‌داده‌محتاج گدائی شود . کسی که نزدمردمان دست درازکرده گدائی کند .

ساخت وپاخت کردن‌ـساخت‌وساز کردن ـسازش کردن دویاچند نفر برای اغفال یابردن مال کسی .

سار دیواری شده –(؟)

ساز بودن‌دماغ – خوش‌وخرم‌بودن. همانند چاق بودن دماغ .

سازم بقدم ، با دم به‌لُپم – وسیلهٔ تأمین‌معاشم فراهم است . نیازمنددیگری نیستم . زیر بار منت دیگری نمیروم .

ساعتش نم دارد – درمورد کسیکه از زیر بارانجام کاری‌فرار کند برسبیل مزاح‌و بعنوان عذرناموجه وی‌این مثل‌را بکاربرند . مثال : بمن‌فرموده بودیدفلان کاررا انجام‌دهم ، ولی‌حالاموقع دست‌زدن باین کارهولناك نیست‌ـمخاطب(باستهزاء): صحیح‌است ساعتش نم‌دارد !

ساقی که غلط کند خودنوشد- نتیجهٔ هربدی و اشتباهی باید عاید خود خودعاملش بشود .

سال بدو ازده‌ماه‌مادیدیم‌یکبارهم تو ببین– بکتاب داستانهای امثال(جلد دوم)مراجعه‌شود .

سال بسال‌دریغ از پارسال –همانند: هرچه‌آیدسال‌نو ، گوئیم‌دریغ‌ازپارسال .

سال دیگر گربمانی قطب دین‌حید شوی – بشوخی در مورد کسی گویند که ترقی معکوس کند .

سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب ، لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

سالها گذرد تا شنبه بنوروز افتد - در مورد امری که بسیار بندرت اتفاق افتد گفته میشود .

سالهای سال - سالهای بسیار . مثال: سالهای سال بود آرزومند دیدار تو بودم.

سالی که نکوست از بهارش پیداست - فرجام این کار از آغازش پدیدار است .

سامان شیر کن ، بشکار شغال رو - برای کسب موفقیت در هر کاری باید حد اعلای وسیله را فراهم کرد یا بکار برد .

سایه بر کسی (یا : بر سر کسی) افکندن - بکسی خوبی و مهربانی کردن.

مثال : تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم دولت غلام من شد واقبال چاکرم .

سایهٔ دست - دستخط ، توصیه نامهٔ بزرگی یا متنفذی که بدست نیازمندی دهد .

سایهٔ شما کم نشود (یا کم مباد) تعارفی است که برسم ادای تشکر (مخصوصاً ازطرف کوچکتر به بزرگتر) بیان میشود .

سایه کسی رابه تیر زدن - کمال دشمنی را با کسی داشتن. مثال : بامن بقدری بداست ودشمنی وعداوت دارد که اگر در جائی سایه ام را ببیند آنرا باتیر می زند .

سایهٔ کسی سنگین شدن - در رفت و آمد با دوستان و تفقد نسبت بایشان بی اعتنا گردیدن. مثال: مدتی است سایهٔ شما سنگین شده است ، نسبت بما نظر توجهی نمی فرمائید.

سبز شدن - آشکار و پدیدار شدن .

مثال : ناگهان فلانی رو بروی من سبز شد. فلانی ازترس خود مدتی است این اطراف سبز نمی شود .

سبز کردن حرف خود - همانند و بمعنی : بر کرسی نشاندن حرف خود .

سبزی پاك کن - متملق و چاپلوس .

مثال : فلان سبزی پاك کن غریبی است .

سبزی کسی را پاك کردن - تملق او را گفتن : چاپلوسی وچاخان کسیرا کردن.

مثال: فلانی مدتی است سبزی مرا پاك می کند نمیدانم برای چه منظوری میخواهد مرا فریب بدهد .

سبك و سنگین کردن - بافکر و اندیشه کالائی را انتخاب واختیار کردن . در مورد اختیار یکی ازدو امر فکر وتحقیق دقیق کردن . مثال . در انتخاب این پارچه (یا این نگین) بین پارچه های او (یا جواهرات او) سبك وسنگین زیادی کردیم تا آنرا خریدیم . در انتخاب روشی که در کار خود باید در پیش بگیریم سبك وسنگین زیادی کردم تا راه خود را اختیار نمودم .

سبو همیشه از آب سالم در نمیآید - سبو نباید از آب دادیم درست - همانند و بمعنی : دول همیشه ازچاه درست برنمی آید .

سبوی خالی را بر سبوی پر مزن - باتوانا ترازخود ستیزه مکن .

سبیل بودن چیزی - فراوان بودن. بفراوانی وجود داشتن . مثال : درمهمانی او شربت و شیرنبی سبیل بود .

سبیل در سبیل - گوش تا گوش. پهلو به پهلو. تنگ هم. مثال: سبیل در سبیل نشسته چای میخوردند وحرف میزدند .

سبیلش آویزان شد - نومید شد . بور شد مثال: خیلی کوشش کرد که آن وزنهٔ سنگین را بلند بکند ولی نتوانست وسبیلش آویزان شد. رفت که باهر جدیتی هست طلب خود را وصول کند، ولی باسبیل آویزان باز گشت .

سبیل کسی را چرب کردن - دم سبیل ... - رشوه دادن . بارشوه رام کردن مثال : مأمور سابق دارائی می خواست درکار مالیات من « شیته بیندازد » ولی سبیلش را چرب کردم ومانع انجام مقصودش گردیدم .

سبیل کسی رادود دادن - کسیرا آزار رساندن یادر امری شکست دادن (غالباً بر سبیل مزاح گفته میشود) . مثال. روز محاکمه وکیل من بقوهٔ فصاحت بیان وقوت استدلال خویش سبیل وکیل دعاوی طرف را دود داد . می خواست در آن کار یادر آن مسابقه برمن برتری بجوید ولی سر انجام باکسب موفقیت سبیلش را دود دادم.

سبیل کلفت است - مردی قوی و توانا ست. همانند: دم کلفت.

سپر انداختن - تسلیم شدن. مطیع شدن . مثال : همینکه زور بازوی حریف رادید فوراً سپر انداخت .

سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیز هم برسد - عوام این مثل را باصورت مفصل‌تر زیر نیز ایراد کنند :

سپلشت آری و پاکبازی وزن زائی و مهمان عزیزت برسد، وق وق بچه شب تاریک، در در باران، بقال هم نسیه نمی دهد، سر ناچی هم درخانه ایستاده میگوید عیشت مبارك. همانند : آبم است ، گابم است ، نوبت آسیابم است .

سپلشت گرفتن کسیرا - بدبخت شدن - دستخوش نکبت گردیدن .

ستاره‌شان اُخت نمیآید - هم آهنگ نمیشوند. باهم جور نمی آیند. با یك دیگر سازگار نمیشوند . مثال : این دو برادر با یکدیگر ستاره شان اخت نمیآید .

ستارهٔ زحل است - آدمی نحس وبد خواست .

ستاره را بالای سر خود نمیتوانند ببینند - بسیار حسود وچشم تنگ است خودبین وخود پسنداست .

ستارهٔ سهیل است- بعقیدهٔ عوام ستارهٔ سهیل در سال یك بار و آنهم یك روز یا یك شب طالع می شود . بهمین مناسب وقتی غیبت دوست یا خویشاندی طول بکشد و دیدارش دیردست بدهد اورا بستارهٔ سهیل تشبیه می کنند . مثال : فلانی ستارهٔ سهیل شده است ، سال بسال هم اورا نمی توان دید. و نیز گویند :ستارهٔ سهیل است سالی یك مرتبه میزند .

ستاره کوره ماه نمیشه - ستاره کوره جای ماه را نمیگیرد . بصرف ادعا افراد کوچك ومحقر نمی توانند جای مردم بزرك رابگیرند.

ستور لگدزن گرانبار به - گرفتاری افراد ستمکار وزورمند هرچه بیشتر باشد آسایش و آزادی ضعیفان وزیردستان بیشتر خواهد بود .

سجاف آستین پسرخاله داروغه است- درمورد کسی گویند که بمناسبت انتساب بایکی از بستگان بسیار دورش که دارای مقامی است برخود ببالد .

سجافش ازهم در رفتن - پیر و ناتوان وشکسته شدن کسی یاازهم پاشیدن چیزی . فلان هم این روزها سجافش ازهم دررفته دیگر کاری ازاو ساخته نیست.

سحر تاچه زاید شب آبستن است- نتیجهٔ کار آشکار نیست. بایدید تاچه پیش میآید .

سحرخیز باش تاکامروا باشی- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم)مراجعه شود .

سخت است جدائی بهم آموختگانرا- (دوری زبرت سخت بودسوختگانرا....)

سخت دلی از سیری است .

سخت زنی سخت خوری- همانند: هرچه کاری بدروی .

سخت میگیرد جهان برمردمان سختگیر

سختگیر - بشوخی یابر سبیل طنز واستهزاء بکسی که در سرموضوعی خود رازیانعصبی وخشمگین نشان میدهد گفته میشود .

سخن آئینهٔ مرد سخنگوست .

سخن ازسخن خیزد - همانند وبمعنی حرف،حرف میآورد .

سخن بداز شمشیر برنده بتراست.

سخن اگرزراست سکوت گوهراست.

سخن بزرگان شنیدن ادبست . یا (حرف . . .) .

سخن تانپرسند لب بسته دار .

سخن تانگوئی توانیش گفت،ولی گفته رابازنتوان نهفت .

سخن چین شریك شیطان ودشمن انسان است .

سخن راروی با صاحبدلانست . (. . . نگویند ازحرم الابه محرم .)

سخن راست راازدیوانه(یا **ازبچه**) **بشنو .**

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین

کن .

سخن شنیدن ادب است. (یا: حرف...)

سخن شنیدن بیخ دولت است.

سخن کز دل آید شود دلپذیر.

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل.

سخن گواه حال گوینده است .

سخن نااندیشیده چون زر ناسنجیده است .

سخن نیکو صیاد دلهاست .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی .

سدسکندر- مانع بزرك ومهم . پایدار واستوار . مثال : اگر این سد سکندر را از پیش پای خود برمیداشتیم، دیگر تمام این کار آسان بود . مثل سدسکندر در برابر او ایستادگی کردم وزیر بار تحمیل عقیدهٔ او نرفتم .

سر آب رفتن- با لوعه رفتن . ادرار کردن . همانند : دست بآب رساندن .

سر آن داشتن ، (یا) برسر آن بودن- تصمیم داشتن. مثال . سر آن دارم که بمسافرت بروم ؛ مثال از حافظ: برسر آنم که گر زدست بر آید، دست بکاری زنم کـه غصه سر آید .

سر آورده ای؟- اینهمه شتاب برای چیست. مثال : مگر سر آورده‌ای که اینهمه شتاب داری؟ همانند: سر اشپختر آورده‌ای..؟

سراپا (سرتاپا) گوش شدن (یا بودن)- بدقت گوش دادن .

سر از پا نشناختن- از شدت شوق و ذوق دستپاچه شدن . مثال: از شدت شوق دیدارش نمیدانستم چکنم، سر از پا نمی شناختم، شتابان خودرا در آغوش وی افکندم . مضطرب و پریشان حواس شدن . مثال : دست و پای خودرا گم کرده سر از پا نمی شناختم .

سر از پا و پا از سر نشناختن - همانند و بمعنی مثل بالاست .

سر از خودش نبودن - برای انجام هر خدمت و هر نوع بذل و بخشش بحد کمال آماده بودن . مثال: فلان در مقابل کار خیر یا درمقابل دوستان سرش از خودش نیست .

سر از خودی نبودن - (در اصطلاح مردم اصفهان) بیجا و بی سبب وخودسرانه نبودن . مثال :سر از خودی نیست که توهر کار بخواهی بتوانی بکنی! مگر سر از خودی است که تو بتوانی آزادانه وارد خانهٔ مردم بشوی؟

سراسر داشتن (پارچه) - دراصطلاح مردم اصفهان ادیب بودن قطعه پارچه یا فرش. مربع مستقیم یا کامل نبودن آن .

سر اُشپختر آورده‌ای...(گوئی)- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود. همانند : سر آورده‌ای .

سراغ اورا دارم اورا بتو نشان خواهم داد.

سراغ داشتن - اطلاع داشتن از چیزی مثال: لازم نیست درجستجوی فلانی اینقدر بکوشی، من

سراغ گرفتن -جویا شدن از کسی یا محلی .مثال :هر چند سراغش را میگیرم اورا نمی یابم .

سر افتادن - مطلع و متوجه شدن بامری که سابقهٔ ذهنی بدان نداشته‌اند. آگاه‌شدن.مثال :وقتی سرافتادم که کاراز کارگذشته بود .

سر انجام مرگ است و زو چاره نیست.

سرانه پیری ومعرکه گیری- رسر پیری‌جوانی کردن یاکارهای جوانی‌را از سر گرفتن؟

سر بار ، مال خر بردبار (یابار بر) است-هر کس زرنگتر و زحمت کش‌تر باشد کار بازحمت بیشتری براو تحمیل میکنند.

سر باززدن - امتناع کردن . مثال : من ازقبول پیشنهادشما سرباز میزنم .

سر باشد کلاه فراوانست- همانند . وقتی‌سر باشد این کلاه نه، کلاه دیگر .

سر بجهنم زدن -بسیار زیاد وطاقت فرساشدن . مثال :این‌خرجی که برای‌این کارمیکنی سر بجهنم میزند .

سر بده‌سر مسپار-اگر سرت‌هم بروددر برابرفرودستان سرفرود میاور . اگر هم‌سرت برود تملق ناکسان‌مگو -(اگر بجای « سرمسپار » « سِر مسپار » گفته شوددراینصورت مرادز این‌است که سر رابده وسِرّی که ازمردمان بتوسپرده‌شده است‌بدیگری مسپار).

سر بدیوار آمدن(یا)بدیوارخوردن- پشیمان‌شدن . متنبه شدن . مثال : آنقدر جوانی وحماقت کرد تا سر انجام سرش بدیوار آمد (یابدیوار خورد)و از کرده پشیمان‌شد.

سر براه بودن -مؤدب ومعقول بودن. مطیع‌ورام بودن . مثال :جوان سر براهی است؛نوکرسر براهی است .

سر بردن-باکسی‌مداراوزندگی کردن. مثال :باوجودخوی‌زشتی که‌داشت مدت‌دو سال بااوسر بردم ودم نیاوردم .

سر بردن‌درحساب- بحساب‌رسیدگی کردن . دقیق‌شدن در حساب . مثال : حالا که بحسابش سرمیبرم می‌فهمم که چه کلاه بزرگی سرم رفته‌است.

سر برگرفتن -سررا بلند کردن .از خواب بیدارشدن‌وبرخاستن .مثال:همینکه سر بر گرفتم واورادیدم... وقتی از بستر خودسر بر گرفتم:

سر بریده‌صدا اندارد،یاسخن نگوید-یا **بانگ نکند**-همانندو بمعنی:ازمرده‌سخن بر نیاید (یاحدیث بر نیاید .

سر بز آهنگررا ببرید تاچشم خرسها بحساب بیفتد - همانند وبمعنی : گربه را سرحجله کشت. به کتاب‌داستانهای امثال (جلددوم)مراجعه‌شود.

سر بزرگ بلای بزرگ‌دارد - هر چه‌مقام آدمی برتر و بلندتر باشد خطرش

بیشتر خواهد بود .

سر بزمین گذاشتن - درجای نامناسب قضای حاجت کردن (غالباً بشوخی گفته می‌شود).مثال : چه کس اینجا سرش را بزمین گذاشته است ؟ خوابیدن و دراز کشیدن.مثال: تازه‌سر بزمین گذارده بودم که بیدارم کرد.

سر بزنگاه - در بهترین موقع‌مناسب. مثال : چه خوب سر بزنگاه رسیدم ، والا ازخرید خانهٔ مطاو بم بازمانده بودم .

سر بزیر بودن - مؤدب بودن . مثال: جوان مؤدب وسر بزیری است .

سر بسر، بی‌دردسر - همانند و بمعنی: رحمن سر بسر

سر بسر کسی گذاشتن- کسیرا «دست انداختن» . باکسی شوخی‌ومزاح کردن . کسیرا آزاردادن . مثال: آنقدرسر بسرش گذاشتیم که‌ازخنده‌روده‌بر شدیم. بقدری سر بسرش گذاشتند واو را آزاردادند که بستوه آمد و ازآن خانه فرار کرد .

سر بشکند در (توی) کلاه دست بشکند در(توی) آستین - ضرر ومنفعت نباید از بین خودی تجاوز بکند . در بین افراد یك خانواده هر بدو نیکی رخ دهد نباید بخارج سرایت بکند .

سر بصحرا (یا به بیابان) گذاردن- ازفرط فقر یا بیچارگی یا کثرت‌خشم‌وغضب ازداروديارخود گریختن .

سر بگریبان خود فرو بردن - بخود مشغول‌شدن. مثال: ازشدت فقرواستیصال سربگریبان خود فرو برده‌وازمداخله‌در هر کارسیاسی و اجتماعی بازمانده‌ام .

سر بگریبان‌شدن - درحال فکروغم و اندوه فرورفتن. مثال: اززور بیچارگی سر بگریبان شده‌ام‌وچارهٔ کارخودرا نتوانم کردن.

سر بگم شدن- حیران‌شدن . سررشته رااز‌دست دادن . مثال : درین کار سر بگم شده «راه‌بکار خودنمی‌برم» .

سر بلند کردن یاشدن- مفتخر ومباهی کردن یاشدن . مثال : درمیان آن جمع با تمجید و ستایش خویش سر بلندم کرد .

سر بهم نیاوردن - عملی نبودن . مرتبط نگردیدن . مثال :هر چه فکر می‌کنم‌این کارسر بهم نمی آورد - هر چه می کوشم خرج و دخلم سر بهم نمی‌آورد.

سر به نیست کردن - نابود کردن شخص‌یا چیزیرا . مثال: اورا دزدیدند و بردندو سر به‌نیست کردند .

سر بیژن را از چاه‌درآورده‌ای؟ مگر کارمهمی کرده‌ای؟ بکتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع‌شود . همانند: کیر غول‌راشکسته‌ای؟

سر بی‌شام‌بزمین گذاشتن - گرسنه خوابیدن . مثال اغلب مستمندان‌سر بی‌شام

بزمین میگذارند .

سر بیصاحب تراشیدن ـ بدون اطلاع ورضایت صاحب کار در کار او مداخله کردن .

سر بیگناه پای دار میرود، اما بالای دار نمی رود ـ سر انجام ، بیگناهی شخص متهم بگناه محرز میشود

سر پا گرفتن ـ بچه را طوری در بغل گرفتن دورانش در دست و کمرش درمیان دو پای شخص (مثلا مادر) باشد تا بتواند ادرار یا غایط کند . مثال . بچه را سر پا گرفتم ولی ادرار نکرد .

سر پا نشستن ـ نشستن روی زمین در حالیکه کف پا ها روی زمین و ساقهای پا بران متصل بوده و مقعد روی زمین نباشد.

سر پیچی کردن ـ زیر بار نرفتن . اطاعت نکردن . امتناع نمودن از قبول امری .

سر پیری و داغ امیری ـ همانند و بمعنی : سرانهٔ پیری ومعرکه گیری ؟

سر پیری ومعرکه گیری ـ در(سر پیری نمیتوان کارهائی کرد که در خورجوانان است .

سرپی همسر میگردد ـ مرد محتاج بزن بزن و زن نیازمند بهمسری بامرد است .

سر تا پا گوش شدن ـ همانند: سراپا گوش شدن .

سرت را برم (بروم) ـ در موقع تحریك و تشویق کسی بانجام عملی گفته میشود مثال: سرت را برم ، زود باش کارت را تمام کن .

سر تراشی را از سر کچل مامیخواهد یاد بگیرد ـ باصرف کردن مال یا وسیله و ابزار من میخواهد در کار خود تجربت اندوزد .

سر توی حساب داشتن ـ در اطراف و جوانب کار یاهرا مردیگری دقت و توجه داشتن . مثال: آخرمنهم سرم توی حساب است ، باین آسانی ها فریب این و آن را نمی خورم.

سر توی سرها بر آوردن ـ در جرگهٔ اشخاص بالا تر از خود وارد شدن . درامور اجتماعی و امثال آن وارد اقدام و عمل شدن .مثال: فلانی هم این روزها سری توی سرها آورده وداخل مبارزات سیاسی شده است .

سر تیشه بندشدن ـ گرفتار بنائی و مشکلات آن شدن . مثال :خدا نکند سر تیشهٔ بنا درخانه کسی بندشود که دیگر دست ـ بردار نخواهد بود .

سر جای خود نشاندن ـ مطیع ساختن . رام کردن . مثال . ایلات ایران عموماً گردنکشی میکردند ولی رضاشاه تمامی آن ها را سر جای خود نشاند .

«سرجای خود نشستن» مطیع و رام شدن است .

سرجوی برود جوی می خشکد - سخت بدبخت است و بهر کاری دست بزند نتیجه نمیگیرد. مثال : آنقدر بد آورده‌ام که میترسم اگر سرجوی هم بروم ، جوی هم خشك بشود .

سر چاه کسی شلوغ بودن - مورد تکریم دوستان ومحاط از آشنایان بودن.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل ، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل.

سرحال بودن - خوش وخرم بودن. مثال: دیروز حالت خوشی نداشتم ولی امروز سر حال هستم .

سر حق سنگین است - حق همیشه غالب است .

سرخاب بصورت کسی مالیدن و آئینه بدستش دادن - در گذشته وقتی مردی عمل خلاف ناموسی میکرد غالباً ریشش را میتراشیدند وسرخاب که مخصوص بزك کردن زنان است بر گونه‌هایش میمالیدند و گرد کوی و برزنها او رامیگرداندند و مراداز مثل این است که بکسی بد بکنند و به رخ او هم بکشند ، یا بدی بکنند و شماتت هم بنمایند .

سرخاب و سفیدابش مکن - همانند و بمعنی : دیگه‌دسته‌اش مگذار ؛ خال و میخچه‌اش مگذار .

سرخاب مال - از فحشها و ناسزاهای معمول سابق بوده که امروز کمتر در بین عوام متداول است

سر خر که سنگین است خودش میکشد - **سر خر هر چه سنگین باشد خودش میکشد** - اگر این کار مشکل وموجب زحمت است ، خود او متحمل مشاقش میشود. خدا در قرآن فرماید : ولا تزر وازرة وزر اخری.

سرخشتش کردن - پرداخت پولی یا دادن مهمانی و سوری را بعهدهٔ کسی گذاردن. مثال : مدتی بود میخواستم سوری از او بگیریم نمیداد عاقبت بااصرار سرخشتش کردیم . میخواستم برای عروسی پسرش پولی« مایه بگذارد » نمی گذاشت ولی بالاخره سر خشتش کردیم .

سرخلق بودن - خرم و شادمان بودن. مثال :امروز پدرم کاملا سرخلق بود. همانند: سر کیف بودن .

سرخود را زیر برف کردن - اصل این مثل این است که گویند کبك سر خودش رازیرا برف میکند و پندارد همانطور که او دیگران را نمی بیند ، دیگران هم او را نمی بینند .

سرخودش را نمی توانست دستمال ببندد میرفت سرعروس مردم را دستمال ببندد - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

سرخوردن - ازچیزی که بدان علاقهٔ خاطر داشته‌اند نفرت کردن .مثال :از بس

از او بدیها دیدم ، عاقبت از او سر خوردم .

سرخ وزرد شدن ـ شرمنده شدن . مثال :ازفرط شرمساری بقدری سرخ وزرد شد که دلم بحال اوسوخت.

سردادن ـ رها کردن«ول کردن ». مثال :درمازندران گاوها راتوی کوچه‌ها وخیابانها سرمی‌دهند .

سردر آخور دیگران داشتن ـ مطیع دیگران بودن . جیره خوار بودن .

سردر آوردن ـ بجائی منتهی‌شدن. راهی.فهمیدن‌ودرك كردن وبه كنه‌امری پی‌بردن .مثال در مورداول : این‌راهی که درپیش گرفته‌ایم معلوم‌نیست بکجاسردر در می آورد . مثال در مورد دوم : من که‌ازاین مطلب چیزی سر در نمی‌آورم.

سردرسرچیزی نهادن(یاگذاردن)ـ جان خود را نثار راه اجرای مقصودی نمودن .

سردرسر سودائی نهادن ـ همانندو بمعنی‌مثل بالاست .

سردرگم‌بودنـ رجوع به «سر بگم» بشود .

سردر میان سرها آوردن ـ وارد معرکهٔ اجتماع‌شدن.داخل دسته‌و اجتماعی شدن .

سردستی کاری‌راکردنـ بطورموقت کردن . مثال : عجالةً این میزرا سردستی تمام کن تابعدبه نازك كاریهایش برسد . چون محتاج خانه بودم این‌بنارا سردستی ساختم تا بعد به تکمیل آن بپردازم .

سردستی گرفتنـ ناچیزوحقیرشمردن امری یاچیزی. اهمیت‌ندادن . مثال: مارا درآن مجلس ابتدا خیلی سر دستی گرفته بودند، ولی‌همینکه‌شناختند بسیار احترام گذاشتند .

سردکردن ـ مأیوس نمودن .مثال: چراهرچه من بیشتر بر فعالیتم میافزایم‌تو بیشتر سردم میکنی ؟

سردماغ بودن ـ بشاش وخرم‌بودن. همانند: تردماغ بودن .

سردو راهی گیرکردن ـ درامری دستخوش تردید ودودلی شدن . مثال در سردوراهی عجیبی گیرکرده‌ام و تکلیف خودرا هیچ‌نمی فهمم .

سردوگرم روزگار را چشیدن ـ مجرب وآزموده شدن .تجربه اندوختن . سررااز پا نشناختن.همانندو بمعنی: سراز پا نشناختن

سررا با دنبه (یاباپنبه) **بریدن** ـ بانرمی یازبان نرم کسی را اغفال کردن یابکسی خسارت‌وزیان واردآوردن .

سررابجای پاگذاشت وورمالیدـ ازغایت ترس یا اضطراب شتابان‌فرار کرد .

سر راقمی میشکند تا و انش را کاشی میدهد ـ همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری.

سر راه بر کسی گرفتن ـ مانع عبور کسی شدن. مانع انجام مقصود کسی گردیدن.

سر راه گذاشتن. در معرض نابودی قراردادن چیزی (بیشتر در مورد نفی بکار میرود). مثال: من مال خودم را سر راه نگذاشته‌ام که هر کس میرسد بخواهد دستبردی بآن بزند.

سررشته داشتن (عوام سرشته گویند) ـ از رموز کاری مطلع بودن. اطلاع دقیق داشتن. مثال: فلانی بر اثر تمرین زیاد در این کار سررشتهٔ کامل دارد. (سررشته دار سابقاً در حکم دفتردار کل دارائی بوده وامروز درارتش به هیئتی که در امر خرید و فروش نظارت کنند سر رشته داری گویند).

سررشته گم کردن ـ سررشته را از دست دادن. راه چارهٔ کاری را از دست دادن. پریشان وخراب شدن کار.

سر رفتن ـ در نتیجهٔ غلیان سر از یر شدن مایع از ظرف. مثال: شیر را آنقدر جوشاند تا سر رفت و نصفش روی آتش ریخت.

سر رفتن حوصله ـ بی حوصله شدن. مثال: امروز حوصله‌ام خیلی سر رفته است.

سر زا رفتن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سر زبان افتادن ـ به بدی مشهور شدن. بیگناه به بدی شهرت یافتن. مثال: بدبخت را به تهمت دزدی متهم کردند وسر زبان مردم انداختند.

سر زباندار بودن ـ خوش بیان ودز گفتار توانا بودن. مثال: این جوان خیلی خوش بیان وسر زباندار است.

سر زبان داشتن ـ مطلبی را دانستن و بخاطر داشتن ولی در آن لحظه از گفتارش ناتوان بودن. مثال: نام فلانی سر زبانم است ولی حالا فراموشم شده است. «دور زبان گردیدن» هم گفته میشود.

سرزدن ـ بسراغ ودیدار کسی رفتن. مثال: اگر فرصت کردی سری هم بما بزن.

سرزده بر کسی وارد شدن ـ ناگهان و بی‌خبر بر کسی وارد شدن.

سر زنده بگور بردن ـ عاقبتش بخیر نبودن. باکارهای خطرناك مرك را استقبال کردن (بیشتر بصورت نفی بکار میرود) مثال این مرد بااین رفتار وکارهای خطرناکی که میکند عاقبت سر زنده بگور نخواهد برد.

سر زیر آب کردن ـ فرار کردن یا پنهان شدن از دست طلبکار یا بعلت ارتکاب گناهی. مثال: فلان مبلغ زیادی کلاه بازرگانان را برداشت و سر زیر آب کرد و ناپدید شد.

سر زیر پای کسی داشتن ـ بسببی مطیع ارادهٔ کسی بودن. مثال: مگر من سرم زیر پای تست که هرچه بگوئی اطاعت کنم؟ اگر می بینی فلانی در این ماجرا خاموش است ازآنروست که سرش زیر پای اوست.

سر زیك نشستن ـ حالت حمله بخود گرفتن. بحالت حمله نشستن.

سرسری کار کردن - به بی‌دقتی عمل کردن .

سر سفرهٔ پدر نان نخوردن - لئیم و پست طبیعت بودن . مثال : وقتی بمنزل او رفتیم علاوه بر اینکه خوب پذیرائی نکرد، با کمال بی ادبی هم با مهمانهای خود رفتار کرد . مخاطب : او آدم پستی است و سر سفرهٔ پدرش نان نخورده است .

سر سلامتی دادن - در موقع مرگ کسی بصاحب عزا تسلیت گفتن . این اصطلاح از آنجا پیدا شده‌است که وقتی کسی بمیرد بکسان او گویند «سر شما سلامت باشد».

سر سنگین شدن (نسبت بکسی) - بیعلاقه شدن . بی‌مهر شدن . مثال: مدتی است بامن از در بی مهری در آمده و سخت سر سنگین شده‌است .

سر شاخ شدن - سر شاخ با کسی بند کردن - (اصطلاحی است بین کشتی گیران در موقعیکه سرها را در هم آورده مشغول زور آزمائی می‌شوند). برای نزاع آماده شدن . در گیر شدن نزاع و جدال بین دو نفر. مثال : مدتی‌است بین این دو برادر «شکر آب شده» بایکدیگر سر شاخ شده‌اند .

سرش از خودش نبودن - بسیار سخاوتمند وجوانمرد بودن. در بخشندگی و انجام هر گونه خدمت بی اختیار بودن .

سرش بآخورش بنداست - بشوخی و مزاح : سرگرم خوردن است و بکار دیگری توجه ندارد.

سرش به تنش سنگینی میکند - جان خود را بخطر میاندازد. مثال: این کارهای خطرناك چیست که فلانی می کند ؟ مخاطب : سرش بتنش زیادتی میکند .

سرش برای کار درد کردن - عشق و علاقهٔ فراوان بکار داشتن . اصرار بکاری و امری داشتن (این اصطلاح برای هر کاریدی یافکری بکار می رود، چنانکه گویند: سرش برای تحصیل علم یا بنائی یا مداخله در امور سیاسی یا مبارزه و جنك و جدال درد میکند).

سرش برود قولش نمیرود - در تعهد خود سخت و پایدار است .

سرش بسجدهٔ حق نرسیده - هرگز نمازی نخوانده وعبادتی نکرده‌است .

سرش بسر شاه میماند - خود نمائی یا تکبر و غرور بسیار دارد (بر سبیل استهزاء گفته میشود).

سرش بسنك آمده یا بسنك خورده است - متنبه و پشیمان شده‌است .

سرش بکلاهش میارزد - مرد شایسته و باارزشی است .

سرش بوی قرمه سبزی میدهد - سرش در معرض خطر است . مردی خطر باز و هواخواه کارهای خطیر است همانند: سرش به تنش زیادتی میکند .

سرش بیکلاه ماندن - محروم از چیزی شدن . بی بهره شدن . مثال: برای گرفتن جیرهٔ قند وشکر م رفتم ولی از بس ازدحام بود سرم بیکلاه ماند .

سرش توی حساب آمدن - برموز کاری پی بردن. بآداب و رسوم آشنا شدن. مثال : تصور میکردم هنوز راه معاشرت بامردم را بلد نیستی ، ولی حالا فهمیدم که سرت توی حساب آمده است . می پنداشتم در زندگی سرت توی حساب آمده است ولی حالا می بینم که هنوز ناپخته و خام

هستی .

سرش توی سرها بودن – وارد در اجتماع یا داخل مردم بودن . در امور اجتماعی یا سیاسی مداخله داشتن . مثال : بتازگی او هم سرش توی سر ها آمده است .

سرش توی (در) لاك خودش بودن – لاك یالاوك بمعنی تغارو کاسه است و منظور بخود یا بکار خودسر گرم بودن و بدیگران نپرداختن است ، همانطور که لاك پشت غالباً سرش رادر لاك خودش میکندو توجهی بدنیای خارج ندارد .

سرش جنك است اماخودش دلتنك است – مورد حسدوغبطه یاتکریم واحترام دیگران است ولی خودش راضی نیست .

سرش در عرب وعجم بند بودن – خودرا در همه فرقه‌ای انداختن . با همه دسته‌ای « بست و بند کردن ». « توی همه سرهاسرداشتن ».

سرش درد کردن (برای چیزی یا کاری) - رجوع شود به : سرش برای کاردرد کردن .

سرش در حساب است – بر موز و اسرار واقعه آشناست . مطلع از امراست . همانند : سرش توی حساب بودن .

سرش را ببر نانش رامبر – یااز فرط استیصال یااز فرط حرص و آزحاضر است سرش برود ولی منبع درآمدش بخطر نیفتد .

سرش راپیراهنش هم نمی‌داند – بسیار رازنگاهدارو خوددار است .

سرش را بهم آوردن – کاری راسرسری انجام دادن . در اتمام کاری شتاب کردن . مثال : هر کاری باورجوع کنی فوراً سرش را بهم می آورد ، بدون اینکه دقتی درانجام آن بکند .

سرش رادر آسیاسفید نکرده است – همانند و بمعنی : ریشش رادر آسیا سفید نکرده است .

سرش رازمین گذاشتن – رجوع شود به : سر بزمین گذاشتن .

سرش رامیگیری دمش ورمیآید (برمی آید) - بی نهایت ضعیف و رنجور است .

سرش روی بدنش زیادتی میکند – دست بکارخطرناکی زده است . همانند : سرش به تنش زیادتی می کند .

سرش شدن - نشدن – فهمیدن . نفهمیدن . مثال : هرچه گفتی سرم شد . اینکه تومیگوئی سرم نمیشود . گاهی هم بمعنی قبول کردن یا نکردن می آید ، چنانکه گویند : من این حرفهاسرم نمیشود ، باید کاری راکه گفتم حتماً بکنی .

سرشکسته کنیز (یادده) رامی بینی ، دل پرخون خانم رانمی بینی؟

سرش کلاه رفتن - اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : دربن معامله سرش کلاه بزرگی رفته است . همانند : کلاه سرش

رفتن .

سرصاحبش را بخورد - موقعی که چیزی را برسم امـانت از کسی بخواهند و ازدادنش امتناع کنند گفته می‌شود .

سرطاس‌کردن - رمالهاوجنگیرها قاعده‌ای دارند که سفره‌ای میگسترند و مقداری نبات و نمك در آن می گذارند طاسی پر از آب در آن می نهند و یکنفر از کسان شخصی را کـه برایش سفره گسترده‌انـد پهلوی سفره می نشانند و رمال بنای دعـا خواندن و نگاه کردن به آب طاس را می‌-گذارد وزنان مدعی‌هستند که پس از آن صدای جیرو ویر بلند می‌شود ورمال بنای قسم‌دادن بجن‌ها را میگذارد که منظور کسی را که سرطاس کرده‌اند یا برای او سفره گسترده‌اند عملی نماید و از نمك و نبات به جن‌ها میدهد واز جن‌هاموی سرشان رامی گیرد ولای‌دعامی گذارد وآنرا به صاحب مرادمیدهد که نزدخود بگذارد تا حاجتش روا بشود ؛ وچون جنگیرهاازساده لوحی زنان سوء استفاده کرده برای انجام این عمل پول گزافی میگیرند اینك درمورد کسی کـه اغفالش بکنند وپرلی ازاودر بیاورند گویند : سرطاسش کردند . « سرطاس نشاندن» هم‌میگویند و بهمان معنی اغفال کردن است .

سر فدای شکم - اشخاص پرخور، برای عذراززیاده‌خوری خویش گویند . مثال: خوراك خوراك لذیذی است ، هرچندزیاد خوردم ، ولی‌چه‌اهمیت دارد ، سرم بفدای شکم یاسرم‌فدای‌شکم .

سرفرودآوردن - (در مقابل چیزی یا امری) . تابع و مطیع شدن . تسلیم شدن .

سر قبری گریه کن که مرده توش باشد - برای کسی دلسوزی بکـن که بفهمد . بکسی نصیحت بده که قدر بداند وعمل بکند .

سرقبرغریبان آنقدرگریه کن کـه چشمت ترشود نه‌کورشود - همانند : مادررادل‌سوز ودایه‌رادامن . دایه‌ایرا که دل بیش‌ازمادر بسوزد پستانش‌را باید برید.

سر قبرم کثافت نکن،از فـاتحه خواندنت گذشتم - همانند: مرا بخیرتو امیدنیست شرمرسان .

سر قدم رفتن - به بـالوعه رفتن . قضای‌حاجت کردن .

سرقوزافتادن - لج کردن-سرلج‌افتادن. مثال:سرقوزش انداختند واورابدادن مهمانی‌سنگینی وادارساختند .

سرکچل‌راسنگی بس‌است‌ودیوانه رادنگی.

سرکچل‌وعرقچین؟ - وصلهٔ ناجور . همانند: کون کج‌وکمرچین؟ وصلهٔ برابروی کور ؟ سرگرو کلاه‌گیس ؟

سرکسی‌خراب شدن - سر زده و

ناخوانده بمنزل کسی رفتن ومزاحم اوشدن. مثال : دیروز دسته جمعی بمنزل برادرم رفتیم وسراوخراب شدیم .

سر کسی راباپنبه بریدن ـ رجوع شودبه: سررا باپنبه بریدن .

سر کسیرا بردن ـ ازحرف زدن زیاد کسیرا خسته ودرمانده کردن . مثال:چرا اینقدرحرف میزنی، سرم را بردی.

سر کسی رابیخ طاق کوبیدن ـ بوعده‌های خوش کسیرا اغفال و دلخوش ساختن . مثال:کالای زیادی ازدکان او به نسیه برد وهرنوبت که مطالبهٔ بها میکرد بنحوی «سرش را بیخ طاق می کوبید».

سر کسی راپیچاندن ـ فریب دادن . همانند:سر کسیرا بیخ طاق کوبیدن.

سر کسیراخوردنـ همانند:سر کسی را بردن .

سر کسیرا زیرآب کردن ـ کسیرا کشتن و نابود کردن .

سر کسیراگرم کردن ـ مشغول وسر گرم کردن. اغفال کردن . مثال: درمرك برادرم رفقا اطرافم را گرفتند وکاملا سرمرا گرم کردند. یکعده‌دوستان مزور سرم را گرم کردند.هرچه پول داشتم باقمار ازچنگکم در آوردند .

سر کسی شیره مالیدن ـ کسیرا گول‌زدن و اغفال کردن . مثال : رندان معرکه دور او را گرفتند و سرش شیره مالیده هرچه داشت و نداشت از چنگش بیرون آوردند .

سر کسی کلاه‌رفتن ـ رجوع شودبه : سرش کلاه رفتن .

سر کسی کلاه گذاردن ـ اغفال کردن وفریب‌دادن . مثال :دربن معامله سرمن کلاه بزرگی گذارد .

سر کلاف کج شدن ـ پریشان شدن امری یاکاری .

سر کلافه را را بدست آوردن (سر نخ‌را...)ـ بمقدمات امری یاکاری یا منظوری پی بردن .

سر کلافه‌گم کردن ـ راه چارهٔ کار خودرا گم کردن ـ ازفرط پریشانی گیج شدن همانند : دست و پای خود را گم کردن .

سرکم روزی میشود ، بی‌روزی نمی‌شود.

سر کوفت‌دادن ـ مصیبت زده یابلا دیده‌ایرا ملامت کردن . شماتت کردن . بدگوئی کردن . مثال : برای ازدواج بی تناسبی که کرد تمامی دوستان وبستگانش تامدتی اورا سرکوفت می‌دادند .

سرکه برابرو داشتن ـ ترشروی بودن . همانند : سه گره رادرهم کشیدن.

سرکه‌فروختنـسرکه‌فروشی کردن، ترشروئی کردن.

سرکهٔ مفت‌شیرین‌ترازعسل استـ

مال‌مفت شیرین‌و گوارا است . همانند :
شراب مفت را قاضی هم میخورد .

سرکهٔ نقد به‌از حلوای نسیه(سیلی نقد ...)ـ همانند : کنجشك بدست به از بازپرنده .

سرکه‌نه‌در راه عزیزان بود ، بار گرانیست کشیدن بدوش .

سر کیسه را شل کردن ـ در راه پیشرفت مقصودی بیدریغ خرج کردن .

سرکیسه کردن ـ به نیرنك و فریب پولی یا مالی از کسی بچنك آوردن . همانند :تلکه کردن.

سرکیف بودنـ خشنود وشادمان بودن. مثال : رفیقمان امروز خیلی سر کیف است. «سرحال بودن» هم گفته میشود. مثال: پدرم‌امروز ازوقتی سراز خواب بر داشته خیلی‌سرحال است .

سرگاو توی‌خمره‌گیر کردنـ بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

سرگردانی سوداگر از بالای مایه (یا بار) است ـ؟

سرگربه‌را پای حنجله باید بریدـ عوام حجله را «حنجله» تلفظ می کنند و برای‌تفسیر این مثل به کتاب داستانهای امثال‌زیرعنوان «گربه‌راسرحجله کشت» مراجعه فرمائید .

سرگرفتن ـ انجام یافتن . عملی‌شدن. مثال : معاملهٔ آنها سر نگرفت . این‌کار سرگرفتنی نیست .

سرگرو عرقچین ـ رجوع‌شود به‌سر کچل وعرقچین .

سرگره‌گیر کرده ـ به کتاب‌داستان های‌امثال‌رجوع‌شود.

سرگنجشگ‌خورده‌استـ پرگواست. وراج‌است.مثال:مگرسر گنجشك‌خورده‌ای که اینهمه حرف میزنی ؟

سرگنده‌اش‌زیرلحاف است ـ هنوز وخامت آن‌آشکار نشده . هنوز پایان‌کار روشن‌نیست همانند : این رشته سر دراز دارد .

سرمار بدست‌دشمن بکوب .

سرمای زمستان و مالیات دیوان جائی نمیرود .

سرماو تقدیرخداـ هرچه‌خدا بخواهد تسلیم هستیم .

سرم را بشکن حرفم را نشکن ـ بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

سرم را بشکن نرخم را مشکن ـ فروشنده به‌مشتری‌ای که برای‌پائین آوردن بهای کالایش‌چانه‌زیادزند گوید .

سرم میشکنی،نخوچی (نخودچی) در جیبم میکنی ؟ ـ آزار بسیارم می‌دهی یازیان هنگفتم میرسانی و سپس با

تعارف و مجامله میخواهی اغفالم بکنی؟ .

سر مرد میرود قولش نمیرود.

سرمه بچشم کور کردنـ کار بیفایده کردن .

سرمه را از توی چشم میزند ـ در امردزدی بسیار ماهر و تواناست. همانند: تخم‌دستش بدهی‌زرده ندارد. سگ‌نمیتوان دستش‌داد تااخته کند .

سر میخواهی سِر نگهدار .

سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه (۱) (قوقه) آمد ـ سر ناچی کم بود از غوغه هم رسید ـ مزاحمی برمزاحمین دیگر افزوده شد . این مثل‌را غالباً بصورت «ازغوغه برایمان میرسد» نیز استعمال میکنند.

سرنارا از دهان‌گشادش باد کردن.

سرناراازسرگشادش زدن ـ ناشی و عاری ازکاری بودن. برخلاف اصل رفتار کردن .

سرنخ رابدست آوردن ـ همانند و بمعنی : سر کلاف‌را بدست آوردن.

سروته‌کاری یاچیزی‌رابهم‌آوردن ـ همانندو بمعنی : سرش‌را بهم‌آوردن.

سروته یک کرباس بودن ـ از یك سنخ و یك نوع و یك جنس بودن . مثال: فلان بهتر است یابهمان ؟ مخاطب : هردو سر و ته یك کرباس هستند .

سروجان‌بفدای شکمـ به تمسخر در مورد اشخاص پرخور گفته میشود. همانند: سر فدای شکم.

سر و دست شکستن برای کسی یا چیزی ـ برای بدست‌آوردن کسی یاچیزی فداکاری‌و ابراز علاقهٔ بسیار کردن . مثال: برای بدست آوردن دل این خوانندهٔمردم سر و دست میشکنند . برای خرید این مجسمه سرودستها میشکنند .

سر وصدای چیزی‌را درآوردن ـ خبر نهفته‌ای‌را آشکار کردن.مثال:میخواست عروسی فرزندش را محرمانه بکند ولی بالاخره دوستانش سر و صدایش را در آوردند .

سرودیادمستان دادن ـ کسی‌را بفکر امری انداختن . دیگری را بزیان خود انگیختن .

سر وسور کسی راه بودن ـ وسیلهٔ زندگی ومعیشت‌او فراهم بودن.

سر وکار داشتن باکسی ـ ارتباط شغلی یاکسبی یامعاشرتی بادیگری‌داشتن.

سروکله زدن ـ حشر و نشر کردن با کسی . برای انجام کاری اصرار کردن و

---

(۱) «گوگد» قریه ایست در یك فرسنگی گلپایگان که اهالی این شهر به آن «غوغه» میگویند وشایدمراد از غوغه‌ای که دراین مثل آمده است همان دهکدهٔ« گوگد» باشد و بعضی گویند ازدهات دهق اصفهان‌است .

چانه زدن. مثال: مجبوریم شبانه‌روز با این مرد دیوانه سروکله بزنیم. این‌قدر با او سروکله زدیم تا او را وادار با نجام معامله کردیم.

سروکیسه کردن کسی - از کسی بر این اگر پول یا چیزهای دیگر گرفتن.

سر و گوش آب دادن - بجائی برای تحقیق امری رفتن. در مقام تجسس امری برخاستن. مثال. امروز منزل برادرم رفتم وسروگوشی آب دادم تا ببینم از وقتی همسرش رفته وضع زندگی او چگونه است. جاسوسهای بیگانه گه وگاهی در کشور ما سروگوش آب میدهند و اسراری از امور اداری ما بچنگ می آورند.

سر و گوشش می جنبد - درمورد جوانی گفته میشود که تازه قدم در وادی عیاشی و هوسرانی گذارده باشد.

سُرومُروگنده - چاق وفربه و با سلامت کامل. مثال: پس از آنهمه بیماری بحمدالله از بیمارستان سرومروگنده بیرون آمد.

سرهم بندی کردن - سرسری کاری را انجام دادن. کاری را قلابی کردن. همانند: سروته کاری را بهم آوردن. مثال: این نجار تمامی کارهایش سرهم بندی است.

سری براه، پائی براه داشتن - معقول ومؤدب بودن. مثال: جوان معقولی است. سری براه و پائی براه دارد و هرگز قدمی کج نمیگذارد.

سری که درد نمیکند دستمال نمیبندند - کار بیهوده کردن شایسته نیست. چه لازم که برای خود بیهوده ایجاد زحمت کنند.

سری نیست که سُفت در نشود - («سفت» بضم سین وسکون فوت بمعنی پاشنهٔ در خانه یا در اتاق است) و مراد اینکه انسان می‌میرد وجسمش خاک میشود و خاک سرش زیر پاشنه‌در میرود و لنگهٔ درهردم برروی آن میگردد، دراین صورت کبر ومنی فروختن کار مردم خردمند نیست.

سزای حلق ملحد تیغ کافر.

سزای گرانفروش نخریدن است.

سزای مرد بیمروت آدم بی انصاف.

سزای نیکی بدی است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود

سست‌تر از خانهٔ عنکبوت - در مورد هرچیز بی اعتبار و بی پایه گفته میشود. مثال: عهد و میثاق او همیشه سست‌تر از خانهٔ عنکبوت است.

سست وادادن - سست شدن در کار. مثل: چرا درکار خودت اینقدر سست وادادهای؟

سعدی افتاده ایست آزاده، کس نیاید بجنگ افتاده.

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز، مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند.

سعی و نصیب باهم توأم است - همانند: با توکل زانوی اشتر ببند.

سفت کن و شل کن در آوردن - درقبول

یااجرای امری یاکاری تردید کردن. مثال: چرا دراجرای این کار این اندازه سفت کن و شل کن در آورده‌ای؟ «شل کن وسفت کن در آوردن» نیز گفته میشود .

سفره مربی مرداست واوستادهنر .

سفرهٔ بی نان جل است وکوزهٔ بی آب گل - درمورد هرچیز بی‌خاصیت و بی اعتبار گفته میشود .

سفره‌اش همیشه گسترده (یاپهن) است - بسیار سخی وجوانمرداست. همانند: درخانه بازاست .

سفرهٔ دلش راپیش همه کس پهن (یا وا) میکند- اسرار درونش راپیش همه کس فاش میکند.

سفره رنگین کن- تزیینا تی که درسفره یاروی میز برای پرنمودن و آرایش آن چینند.

سفرهٔ نیفتاده بوی مشك (یاگلاب) میدهد- هرکاری تاانجام نشده خالی از عیب است. هرکس تاواردمعرکهٔ کار نشده وامتحان لیاقت یاعدم شایستگی خودرا نداده است خوشنامی خودرا حفظ میکند.

سفرهٔ نیفتاده گله ندارد - همانندو بمعنی مثل بالااست .

سفرهٔ نیفتاده يك عیب دارد، سفرهٔ افتاده هزارعیب- انسان تاداخل مرحلهٔ انجام کاری نشده است فقط يك عيب‌دارد و آن عیب بیکارگی اوست ولی وقتی وارد شد وازعهدهٔ انجام آن برنیامد یاآن را بد بپایان رساند هزارعیب متوجه او میشود.

سقای زمستان و آهنگر تابستان- کسیکه همیشه شاغل کارهای پرمشقت و کم فایده است .

سق زدن- نفرین کردن. مثال: آنقدر سق زدتا نفسش گیراشد. آنقدر برای فرزندش سق زدتاجان بعزرائیل داد.

سقز سختی است- سمج است. مصّراست. مثال. سقز سختی است وقتی به آدم بچسبد دیگر« ول کن معامله نیست». همانند: مثل سقز میماند .

سقش را بابوق حمام برداشته‌اند - در مورد کسی گویند که باصدای درشت و خشن و گوشخراش تکلم کند.

سقش راباچیزی وکاری برداشتن- جزء خمیرهٔ وجود اوبودن. جزء فطرت او شدن مثال: گوئی سقش را بانسیه‌خوری برداشته‌اند که هرگزحاضر نیست با پول نقد معامله بکند. مگر سقت را با فحش بر داشته‌اند که دایماًفحش میدهی؟

سقش سیاه است- نفرینش گیرا است. این مثل اغلب بصورت شوخی درمورد کسانی گفته میشود که بشوخی بدیگری نفرین کنند یابدی برای دیگری بخواهند و بر حسب اتفاق گفته یاآرزوی آنها جامهٔ عمل بخود بپوشد و موضوع شوخی عملی شود.

سقط شدن-مردن(حیوان)مثال: قاطر خوبی‌داشتم دیروزسقط شد. گاهی هم در

مورد مردن کسی که دشمن یا مورد نفرت آنهاست گویند. مثال: فلان «گور بگوری» چه‌خوب شدسقط شد وازشرش راحت‌شدیم. «سقط کردن» هم‌میگویند .

سقف آسمان سوراخ شده وفلان ازآن افتاده (مگر ...) - عزیز بی‌جهت است (وقتی در موردکار ساده و بی‌اهمیت یکنفری گزافه‌گوئی کنند بعنوان اعتراض گویند: مگرسقف آسمان‌سوراخ شده و فلان ازآن افتاده که دیگری نتواندکاراو را بکند یاوقتی بگزاف بگویند فلان‌در فن خود تای‌بی‌همتاست مخاطب در جواب وی‌این‌مثل‌را یادنماید).

سُك‌زدن - اصرار کردن به‌امری یا بکاری تحریك کردن. مثال: آنقدراوراست‌زدیم تاسرانجام حاضر بقبول آن‌خدمت شد. (سُك بضم سین وسکون کاف بمعنی چوب نوك نیزی‌است که‌خران رابدان رانند و «سك زدن» بمعنی راندن خربوسیلهٔ سك است که سکسکی (بروزن بلبلی) هم بدان گویند).

سکه‌خوردن - گول‌خوردن. مثال: سکهٔ بدی خوردیم .

سکه زدن - فریب‌دادن . گول‌زدن. مثال: سکهٔ بدی بمازدند.

سکهٔ‌شاه‌ولایت، هرجارود پس آید - در مورد اشخاص بی‌لیاقتی گفته میشود که درهرکار وارد شوند بر اثر بی‌کفایتی سرانجام رانده‌شوند.

سکه کردن - جلوه دار شدن. رونق یافتن. مثال: سخنرانی من درمیان آن‌جمع بطوری‌سکه کرد که تامدتی برایم کف‌می‌زدند. هنرمن بقدری خوب سکه کرد که صدهامشتری‌رابطرف‌من جلب نمود .

سکهٔ مرد بریش است - ریش گذاشتن مایهٔ‌رونق وجمال مرد است.

سکوت‌موجب‌رضاست .

سك‌ازمردم مردم‌آزار به .

سك از نان‌کفته نمی‌گریزد - کفته (بروزن رفته) دراصطلاح عوام نان‌مانده وکفه زده است ومراداینکه مردم‌فرومایه یاآرزومند وحریص ازخوردن هیچ چیزیا هیچ مال‌مفت‌یارشوه دریغ ندارند.

سك استخوان‌سوخته‌رابو نمیکند، کاری که چشم من کند ابرو نمیکند - همانند: از هرکس کاری‌ساخته‌است.

سك اصحاب کهف روزی‌چند، پی نیکان‌گرفت وآدم‌شد(پی‌مردم‌گرفت ومردم‌شد) .

سك‌بخورد پیشوازگرك می‌رود در مورد غذای سخت وثقیل وناگوار وبد گفته میشود.

سك‌بدریای هفتگانه‌بشوی، چونکه ترشد پلیدتر گردد - همانند: چون‌خیس‌تر شود نجسترشود.

سگ بر آن آدمی‌شرف دارد، که‌دل

مردمان بیازارد.

سك بقلادهٔ زرین شکار نکند- نقیض: آستین نو، بخور پلو.

سك بکونش نگاه می کند و استخوان میخورد - شخص تا بخودش مطمئن و بنفس خود اعتماد نداشته باشد نباید مصدر و عهده‌دار انجام امر مشکلی بشود.

سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد- همانند: چاقو دستهٔ خودش را نمی برد. کلاغ سر لانهٔ خودش قارقار نمی کند.

سك پای آدم را می گیرد، آدم نباید پای سك را بگیرد- همانند: خر بآدم لگد میزند آدم نباید بخر لگد بزند.

سك پاسوخته است- دائماً باینطرف و آنطرف میدود.

سك پدر نداشت سراغ حاج عمو جانش را می گرفت.

سك تا از کون خودش خاطرجمع نباشد استخوان نمیخورد - همانند و بمعنی سك بکونش...

سك چیست که پشمش باشد- خودش چه اهمیت دارد تا زیردستش داشته باشد.

سك حسن دله (مثل ... می ماند)- ولگرد بیکاری که در هر سوراخ سری می کند.

سك حقشناس (یا نمك شناس) به از آدمی ناسپاس- اشخاص ناسپاس از سك هم پست ترانند.

سك خانه باش و کوچك خانه مباش- چراکه دراین صورت تمامی بار زحمت از طرف بزرگترها بدوش تو تحمیل میشود.

سك دادن و سك توله گرفتن- در معامله مغبون شدن. همانند: ملانصرالدین یکعباسی میگرفت سك اخته می کرد، دهشاهی می داد غسل می کرد.

سك داند و پینه‌دوز در انبان چیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سك در حضور بهتر از برادر دور- سگی که نزدیك باشد و حمایت کند بهتر از برادر غایب و دور است، و ممکن است مقصود از برادر دور، برادری باشد که از برادر خود دوری و کناره‌جوئی نماید.

سك در خانه‌اش تازی میشود- از بس خسیس و لئیم است آنقدر نان بسك نمی‌خوراند که از کثرت لاغری تازی نماید.

سك در خانهٔ خود شیر یست- سك در خانهٔ صاحبش شیر است. سك در خانهٔ صاحبش پارس می کند- هر کس در شهر و دیار خود نیرو و احترامی دارد، ولی همینکه از دیار خود دور شد، چون او اورا نمی‌شناسند حرمتی به‌وی نمیگذارند.

سك در سایهٔ دیوار راه می رفت، گمان می کرد سایهٔ خود اوست - بر سبیل استهزاء در مورد مردم مغرور و خود خواه گفته میشود.

سك‌دستش نمی‌توان داد تااخته کند- همانند: تخم بدستش بدهی زرده ندارد. سرمه‌را ازچشم‌میزند.

سك‌دو- آدم‌فعال. مثال: نوکرسك‌دوی است، هرچه‌فرمان بدهی‌می‌برد.

سك‌دوی کردن- باینطرف‌وآنطرف دویدن. در راه تلاش معاش فعالیت بکار بردن. مثال: برای کسب يك‌لقمه نان‌شبانه- روزکارم سك‌دوی‌است (یامثل‌سك دویدن است).

سگ‌رااگر بدریای‌هفتگانه‌بشویند پاك‌نشود- همانند: توبهٔ گرك مرك‌است.

سگ‌رااگر خدمت کنی بهترکه بد بنیادرا.

سگ‌رابزوربشکارنتوان‌برد- مردم تنبل باتشویق‌وتحریك یابزور وعنف‌جدی وفعال نشوند. کسی که‌قابل‌تربیت‌نیست‌بزور تربیت نشود. آدم غیرکاری، کاری‌نمیشود.

سگ‌راشناسدبروی‌خداوند- احترام تومرهون‌احترام‌دیگریست. اگربتواحترام میگذارند بپاس‌احترام دیگری‌است.

سگ‌راکه‌چاق‌کنندهار میشود- اشخاص پست‌راکه قدرت‌دهند یاجاه ومال بخشند از قدرت خود سوء استفاده کنند و آنرا براه‌زشت بکار برند.

سگ‌راکه‌گنده‌کنی‌بچه‌اتراميدرد- همانندوبمعنی‌مثل بالاست.

سگ‌راگشوده‌وسنك‌رابسته‌اند- بکتاب داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

سگ‌راگفتند، شاهدت‌کیست؟ گفت: دمم(شغال‌را...)- درمورد کسی که‌شاهد بی‌اعتباری‌را برای‌اثبات‌مدعای خودمعرفی کندگفته میشود.

سك‌زرد برادرشغال‌است- هردواز حیث بدی ودنائت یکسان‌اند. همانند: نه قم خوب‌است نه‌کاشان، لعنت‌بهر دوتاشان. سك‌سیاه‌وسفیدندارد.

سك‌سرصاحبش‌را نمی‌شناسد(؟)

سك سفیدضرر پنبه‌فروش‌است - سفیدی‌سك‌نرخ پنبه‌رامی‌شکند- هرچیز بهتر وزیباتررونق جنس پست‌تر ازخودرا می‌برد. همانند: مهتاب نرخ ماست را می‌شکند.

سگ سیاه وسفیدندارد- همانند و بمعنی سك‌زرد برادرشغال است. (ظریفی علاوه میکرد: انسان مضرومفیدندارد، ولی بصورت مثل‌جملهٔ‌اخیررا نشنیده‌ام).

سگ‌سیردنبال‌کسی‌نمی‌آید- اشخاص سیرمزاحم‌دیگران‌نمیشوندبرخلاف گرسنه که برای‌سدجوع خویش به‌آزار این‌وآن پردازد.

سگ‌سیر، قلیه‌ترش- وقتی که‌شخص‌سیر است‌هرغذای‌لذیذی‌هم درمذاقش‌نامطبوع است.

سگش‌بهزارمثل اومی‌ارزد- درمورد مقایسه بین دونفرگفته میشود. مثال: حسن

بهتر است یـا علی ؟ مخاطب : سك علی بهزارحسن می ارزد.

سگ صاحبش را نمیشناخت- ازدحام بسیاری بـود . مثال: درآنجـا بقـدری جمعیت گرد آمده بود که سك صاحبش‌را نمی‌شناخت. همانند : جای سوزن‌انداختن نبود .

سگ کجا، خانه کجا ؟- همانندو بمعنی : خانهٔ خرس‌وبادیه مس؟ خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد .

سگ کش کردن - کسیرا بخفت و خواری وسختی کشتن (این‌مثل را بیشتر در مورد دشمن یا شخص جبارو ستمگری که بدست‌ستمدیدگان کشته‌شود ایراد کنند).

سگ آش کردن- کسیرا بخفت وخواری از محلی کشیدن و بیرون کردن . مثال : وقتی‌در حضورحاکم‌پای‌ازگلیم‌خودفراتر گذاشت وزبان باسائهٔ‌ادب‌برگشاد‌به امر وی فراشان او را سك‌کش کردند و از دارالحکومه بخارج راندند.

سگ که پاچهٔ آدم را بگیرد ، آدم پاچهٔ سگ‌را نمیگیرد - همانند : خر که بآدم لگدبزند ، آدم بخر لگدنمیزند. شاعر گوید : گرسك گزدت در آن‌چه گوئی ، سك را بعوض تـوان گزیدن ؟

سگ که چاق‌شد گوشتش خوراکی نمیشود - سگ که چاق‌شد قورمه‌اش نمیکنند - فرومایه‌هراندازه هم صاحب ثروت‌یا بلندمرتبت‌شود‌شایستهٔ‌احترام‌نیست.

سگ که سیر شد سرکش می‌شود(یا:**هار می‌شود**) - اشخاص فرومایه وقتی رفع احتیاجشان شد بنـای‌تجبر و گردنکشی گذارند.

سك کیست که... - جرأت ندارد . داخل آدم نیست. قابل اعتنا نیست.مثال: سگ کیست که در مقابل من عرض‌اندام بکند . سك کیست که‌دست بچنین کار خطرناکی بزند .

سگ کیست که پشمش باشد؟- خودش‌چه اهمیتی دارد که کس و کارش یا بستگانش یانوکرش‌یا فرزندش داشته‌باشند. مثال: برادرم راگفتم تا«بحساب وی برسد»و «حقش‌را کف‌دستش‌بگذارد». مخاطب : سك کیست که پشمش‌باشد؟

سگ گرو قلادهٔ زر؟-همانندو بمعنی: خرپیروافسار رنگین ؟ سرگرو عرقچین؟

سگ ماده بلانه‌شیر نراست- همانند: سك‌درخانه‌صاحبش‌شیراست. سگ‌درخانهٔ صاحبش‌پارس‌می‌کند.

سگ‌میزند - همانندو بمعنی : اززور بی‌پولی سك‌میزند.

سگ نازی آباداست،نه‌خودی‌سرش می‌شود نه بیگانه - ازبس بیشرم‌وحیاست بین‌خودی و بیگانه فرق‌نگذارد.

سگ نالد (لابد)وکاروان گذرد- همانند:ابررا بانگ‌سك‌زیان نکند.مه فشاندنور

وسك عوعو كند.

سگ نگاه بدهش میکند و استخوان میخورد - رجوع شود به سك بكونش ...

سگ نمك‌شناس به از آدمی ناسپاس - (سگ حقشناس...)

سگ نمی‌توان بدستش داد که اخته کند - رجوع شود به «سك بدستش...»

سگ هارم نجسته است یا نگرفته است - اگر تندخوئی و ناسزاگوئی کنم بی‌سبب نیست. مثال: تصور می‌کنی سك هارم جسته یا گرفته بود که آنهمه داد و قال کردم، او شایستهٔ آنهمه ناسزا بود.

سگ هر اندازه فربه شود گوشتش خوردنی نیست (گوشتش را لای پلو نگذارند) - رجوع شود به «سك که چاق شد ...»

سگی به با می جسته، گردش باو نشسته - بطریق طنز و استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بمناسبت نسبت خیلی دوری که با شخص توانگر یا صاحب‌جاهی دارد اظهار تفاخر و خودنمائی کند.

سگی که پارس میکند نمیگیرد - کسانیکه بسیار اشتلم می کنند «چیزی بیار ندارند».

سلامت در خموشی است.

سلامت در کنار است.

سلام روستائی (یالر) بیطمع نیست - بعضی سلام و تعارفها یا اظهار خصوصیت‌ها مقدمه‌ای برای بیان خواهش و تمنائی است.

سلام مستحب است و جوابش واجب.

سلام و علیکی با کسی داشتن - آشنائی کمی با کسی داشتن. مثال: بااو خصوصیت و رفاقتی ندارم، فقط سلام و علیکی دارم.

سلانه سلانه رفتن - آهسته و باطمأنینه راه پیمودن.

سلسله جنبان - محرك، مشوق.

سلسله جنباندن - تحریك کردن، تشویق کردن.

سلیمان بی ایمان، یك من آرد و نیم من نان؟ - در مورد نانوائی گفته می‌شود که یك من آرد را بجای اینکه یك من و نیم بدهد نیم من میدهد و بقیه‌اش را «بالا میگیرد». و بطور کلی درمورد کسانی گفته می‌شود که ازمال دیگری که برای انجام مقصودی بدست آنان سپرده شود لااقل یك نیمه آنرا «کش بروند».

سلیقه که نیست جان در عذابست - همانند: عقل که نیست جان در عذاب است.

سلیقه‌ها مختلف است.

سماق مکیدن - سماق یکنوع میوهٔ ترش با دانه‌های ریزه و هسته‌داری است که با کشیدن شیرهٔ آن آش میپزند یا با گرفتن هسته و کوبیدن «گوشت» آن روی کباب

ریخته می‌شود ودر اصطلاح عامه کنایه از . آرزوی خام کردن یاخودرا بخیال حصول منظور یا بدست آوردن مطلوبی خوش داشتن است . مثال : فلان شیفته وفریفتهٔ دختر بهمان شده است ولی بیچاره بایست ساق بمکد .

سنبل کردن ــ سرسری انجام دادن کاری . سر بهم آوردن کاری و بیدقتی در انجام آن . همانند: ماستمالی کردن

سنبه پر زور است ــ حریف قوی وتواناست. مثال: تصوره‌یکنی‌هرگز آن دل وجرأت راداری که بافلان دست وپنجه نرم کنی؟ سنبه او پرزور است وتو هرگزحریف‌او نخواهی شد .

سنت واجب است اما نه ازبیخ ــ « سنت یا ختنه » بریدن پوست سرآلت پسر بچه است که از واجبات دین مقدس اسلام‌است ودر مورد کسی گفته‌می‌شود که درانجام امری‌حدتی وشدتی‌بیش ازمیزان لازم بخرج دهد. همانند: گفتند بزن، اما نه باین محکمی.

سنجدرا میرزا قبیدا میگویند ــ بیش‌ازآنچه شایستگی‌دارد برای‌اواحترام قائل‌شوند .

سنده رابانیزه‌دم دماغش‌نمیتوان برد ــ بسیار متکبر و تفرعن فروش‌است وبیش‌ازاندازه خودرا بزرك می‌داند.

سنده را ورق میزنند ــ (؟)

سنك آشنا سه چارك است ــ همانند وبمعنی: چارك آشنا هشت سیراست .

سنك بپای‌شکسته میخورد ــ همانند وبمعنی مثل‌بالاست .

سنك بجای(درجای)خود سنگین است ــ آدم سنگین وموقرهمیشه درنظر مردم محترم‌است. نقیض: سبکسرهمیشه‌به خواری بود.

سنك بدربسته میبارد(یامیخورد) همیشه مصائب وبلا یابیشتر متوجه مردان ناتوان می‌شود. همانند: هرجا سنك است بپای لنك‌است.

سنك برودخانه خدا نینداخته ــ گناهی‌مرتکب نشده . توهینی‌بکسی‌وارد نیاورده . همانند: به‌اسب شاه‌نگفته یابو.

سنك‌بزرك (برداشتن)نشانهٔ نزدن است ــ زیادتر از میزان قوهٔ خود تقبل کاری یاکارهائی دلیل‌انجام نیافتن‌آنست. وعده دادن زیاده از نیروی مالی، نشانهٔ عدم ایفای بوعده‌است . مثال : می‌خواهم کارخانهٔ سیمانی‌تأسیس کنم. مخاطب : با این بنیهٔ مالی که داری سنك‌بزرك ...

سنك بینداز تا بغلت باز شود ــ زحمت بیهوده است . مثال: با تمام قدرتم میکوشیدم تا «سراین مردبزرك رابسنك آورم».مخاطب(بمزاح‌یابرسبیل‌استهزاء) سنك‌بینداز تابغلت بازشود ، یعنی‌کوشش تو بیحاصل خواهد بود .

سنگ پیش پای کسی انداختن ـ مانع ورادع کسی در انجام کاری شدن. مثال: خواستم قنات ملك خودم را آباد کنم ولی شرکایم نگذاردند وهزار سنك پیش پایم انداختند.

سنگ تمام را برایش گذاشت ـ ولی گویند: باسنك تمام نسبت باوصحبت کرد یا ازاو پذیرائی کرد.

سنگ توی چاه انداختن ـ ایجاد مشکل کردن در کاری. مثال: من در صدد تأسیس کتابخانه‌ای بودم ولی برادرم سنك توی چاه انداخت و مانع از انجام این مقصود نیك گردید.

سنگ چرخ خاله غورباغه راگرو کشیدن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سنگ در خانهٔ جهود ها (یا در جوبیاره) انداختن ـ کنایه از جار وجنجال بیجا راه‌افتادن است. مثال: مگر سنك درخانه جهود افتاده که چنین قیل و قالی برپا شده‌است.

سنگ دم راه کسی شدن ـ مانع پیشرفت یاحصول مقصود کسی گردیدن. همانند: خارراه یا سد راه کسی شدن.

سنگ در دکان کاسب بهتر از آدم بیکاره‌است ـ چرا که از آن سنك استفاده می‌شود ولی‌وجود چنین آدمی بلا استفاده است.

سنگ را بسته وسك را گشاده‌اند ـ به کتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود.

سنگ روی بافه گذاردن ـ تثبیت کردن امری یا موضوعی. ایجاد مشکل کردن بطوریکه طرف نتواند استفاده کند. مثال: می‌خواستند شمارا ازخرید این مال محروم کنند ولی‌من باBالا بردن آن سنگی روی بافه‌اش گذاردم که هیچکس زیر بار خریدش نرود.

سنگ روی دستش خورده‌است ـ عاجز از انجام کاراست. مثال: مگر سنك روی دستت‌خورده بود که نتوانستی‌این کار کوچك راانجام دهی؟

سنگ روی سنگ بند نشدن (یا قرار نگرفتن) ـ کنایه ازشدت سردی و برودت‌هواست. مثال: هوا بقدری سرداست که سنك روی‌سنك بندنمی‌شود. سکون وآرامش نداشتن. مثال: اوضاع شهر ما بقدری پریشان‌است که‌سنك‌روی‌سنك‌قرار نمی‌گیرد.

سنگ رویش بگذار ـ ازوی صرف نظر کن. برودگم شود. مثال: بمن قول داده‌است که‌منظورمراانجام‌دهد. مخاطب: سنك رویش بگذار، از وجود او هرگز استفاده نخواهی کرد

سنگ روی یخ شدن (کردن) ـ آلت فعل شدن. آلت دست کردن. اغفال

شدن. مثال: من راسنك روی یخ کردند و بدست من هزار استفاده می‌خواستند.

سنگ زیرین آسیا - کنایه از کسی است که بسیار بردبار و شکیباست.

سنگ سنگ را می‌شکند - سنگ است که سنگ را می‌شکند - زور است که زور را جواب می‌دهد. زورمند تر است که حریف زورمند را بزانو درمی‌آورد.

سنگ سنگ شکن - حریف قوی و توانا.

سنگ سنگ کردن - کندی و تنبلی کردن در کار. معطل کردن. مثال: آنقدر سنك سنك کرد تا موعد کارم گذشت. همانند: شف‌شف کردن.

سنگ صبر بردل بستن - بردباری پیشه نمودن.

سنگ قلاب (یا فلاخن) کردن کسی را - دك کردن. دست بسر کردن. مثال: من راسنك قلاب کردند واز ادارهٔ مرکزی بیکی ازشعب اداره‌ام انداختند تا پی‌باعمال فاسد آنها نبرم

سنگ کردن - بهای چیزیرا خیلی بیش‌از میزان خود گفتن‌تا فروش نرود. مثال: دلالها وقتی بخواهند ملکی یاچیزی راسنگش میکنندتا کسی زیر بار خریدش نرود. هرچه خواستم ملکش رابخرم به قیمت نفروخت، من هم سر انجام سنگش کردم وقیمتی رویش گذاشتم که هیچکس

نخرد.

سنگ کسی را بسینه‌زدن - از وی طرفداری‌وحمایت کردن. غمخواری کردن برای کسی. مثال: علت اینکه این اندازه سنك فلان را بسینه‌می‌زنی‌چیست؟ - از کثرت پاکدلی وعطوفت سنك هرضعیفی‌را بسینه میزند واز هرناتوانی هواداری میکند.

سنك کوچك‌سر بزرك‌را میشکند - چه‌بسااشخاص خرد ومحقر که در مبارزه اشخاص بزرك و توانا را بزانو در می‌آورند.

سنگ مفت، کلاغ هم‌مفت - هرچیز مفت راباسراف مصرف می‌کنند. همانند: مال‌مفت و دل‌بیرحم.

سنگ مفت، میوه مفت - حالا که اسباب استفاده فراهم است چرا استفاده نکنم.

سنگ نینداز، چشم کره کور می‌شود - (؟)

سنگ وآبگینه - سنگ وشیشه - این‌دو، دوشیء‌متضاد یادوشخص متخالف یکدیگراند. مثال: سنك وآبگینه باهم جورنمی‌شوند یاسازگارنمی‌شوند. اگر سنك وشیشه باهم سازگارشدند این‌دونفر هم سازگار خواهندشد.

سنگ وسبو - همانند وبمعنی: سنك وشیشه. آتش وپنبه.

سنگی را که دیوانه ای در چاه

بیندازد ، صد عاقل نمیتوانند در آورند ـ زیان کاری که بدون فکر و تعقل انجام پذیرد ، گاهی بوسیلهٔ تدابیر صدها مردم خردمند جبران پذیر نیست .

سنگی راکه نتوان برداشت ، باید بوسید و گذاشت ـ همانند: چودستی‌را نشایدبریدن ببوس.

سنگین برو، رنگین بیاـ بخانهٔ اشخاص کمتر برو تااحترمت بیشتر ملحوظ شود.

سنگ پای مباش تاگرامی باشیـ خودرا کوچك وحقیر مکن تانزد همگان محترم‌باشی. همانند مثل بالاست.

سنهٔ جرت‌مئه(۱۰۱)ـ بصورت استهزاء در مورد سالی نامعلوم یاسالی بسیار بعید گفته می‌شود. مثال: سال جرت مئه پولی به‌پدرم قرض داده‌است حالا ازمن مطالبه می‌کند .

سنی بروزحشر شفیعش عمربود، کوری ببین‌عصاکش کوردگر بود ـ این شعر غالباً در مورد راهنمایان گمراه خوانده می‌شود .

سوادش نم‌کشیده است ـ برسبیل شوخی یااستهزاء در مورد کسی گویند که مدعی‌سواد باشد ولی‌نتواند خوب بخواند یاخوب بنویسد .

سوار خرشیطان شدن ـ روی پایهٔ لج افتادن . سماجت در اجرای امری یا آزار دادن‌بدیگری کردن. مثال: حالا که فلانی برضد ما سوار خرشیطان شده‌است وبهیچ روی هم‌پیاده نمیشود.

سوار فیل بودنـ مغرور بودن. برخود بالیدن . مثال: مگر سوار فیل شده‌ای که اینهمه برخود میبالی؟

سوار کاری شدن ـ برکاری مسلط شدن . برانجام‌کاری قدرت‌یافتن . قدرت و مقام در اختیار داشتن . مثال : حالا که سوار کار شده‌است ، هر طورکه دلخواه خودش‌هست تاخت وتازمی‌کند .

سوار کسی شدن ـ بر کسی استیلا یافتن . کسیرا تحت‌نفوذ خود درآوردن. مثال این زن سوار شوهرش شده است و بهرطرف میل‌دارد اورا می‌برد .

سواره خبر از پیاده ندارد ، سیر ازگرسنه .

سواری ازکسی گرفتن ـ کار مفت ازگردهٔ کسی کشیدن. کسیرا مورداستفاده قراردادن. مثال: تومیخواهی‌ازمن‌سواری بگیری ، ولی‌من سواری‌بده‌نیستم .

سواری دادن ـ تحت‌اطاعت دیگری درآمدن . کار مفت برای دیگری کردن. مثال: مگرمن‌چه‌اندازه‌میتوانم‌سواری‌بدهم وکارمفت برای‌این وآن بکنم؟

سو بسو می رود، چغندر پی کو نه – همانند: و بمعنی تره به تخمش می رود، حسنی به باباش «سو» (۱) در اصطلاح عوام بمعنی ذات و نسل و ریشه و نژاد است و بیشتر درمورد حیوان بکار برده می شود. مثال: این اسب بسیار خوش سو است. این ماده گاو خوش سوی است و شیر بسیار میدهد.

سوخت شدن – از بین رفتن طلب. مثال: تمام مطالباتم با ورشکست شدن فلان بازرگان سوخت شد.

سوخته خرمن، همه را خرمن سوخته خواهد – مصیبت زده همه را مصیبت زده خواهد.

سودا برضا، خویشی بخوشی – معامله باید با رضایت طرف و وصلت با خوشی وخشنودی خاطر انجام پذیرد.

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی – درهر کاری ومعامله ای خاتمه دادن و تکلیف قطعی را معین کردن، اصلح و شایسته تر است.

سودا گر پنیر در شیشه می خورد – همانند: نان را به شیشه می مالد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.)

سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب.

سوداگر دزد مال خویشتن است – چرا که بامید نفع بسیار معاملاتی میکنند یا نسیه کاریهائی میکنند که مآلا یاطلبش سوخت یا بزیان او منتهی میشود.

سودای خام در سر پختن. فکر وخیال محال کردن. آرزوی بیجا کردن.

سودای نقد بوی مشک میدهد –

سودای نقد به از بوی مشک است – نقیض: نسیه آخر بدعوا رسیه.

سود سفر سلامتی است.

سود ناکرده (یانابرده) در جهان بسیار است.

سوراخ دعا را گم کرده است – بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سوراخ کج میخ کج می خواهد – بامردم بدرفتار باید بدرفتار بود.

سوراخ گوش نداشتن – پند نپذیرفتن. حرف کسی را گوش ندادن. مثال: مگر سوراخ گوش نداری که هرچه پندت میدهم عمل نمی کنی یاهرچه میگویم نمیشنوی؟

سوراخ و سنبه – گوشه و کنار. زوایای پنهان. همانند: کنج و پسله. سوك و سوراخ.

سور چراندن – **سور زدن** – مهمانی رفتن. مفتخوردن. مثال: این مرد دایماً کارش سورچرانی است.

سوزن همه را می پوشاند وخودش لخت است – درمورد اشخاص جوانمرد گفته میشود.

---

(۱) حرف سین باید با حرکتی بین فتحه و ضمه تلفظ و به حروف واو زده بشود. تلفظ این کلمه کاملا شبیه به تلفظ «او» (آب) در لهجه اهالی دهات است.

سوزنی دوهوورامی توان پهلوی هم انداخت، ولی ازدو یار را نمی توان- رجوع شود به : بقچهٔ دو هوو.. (سوزنی در سابق پارچه دوردوختهٔمربع مستطیلی بود ازترمه یاهرپارچهٔ سنگین یاسبك قیمت که زنان در سر بینهٔ حمام زیر پای خود میگستردندو امروز بجای آن حوله افکنند.)

سوز و بریز کردن - جزع و فزع نمودن.

سوسوزدن- بسیار کم نور بودن چراغ یاستاره وامثال آن.

سوسه ای توی کار بودن- تزلزلی در امری داشتن. خللی وعیبی در کار بودن.

سوسک بچه اش می گفت قربان دست وپای نازکت- همانند: همه کس را عقل خویش بکمال نماید ودخترخویش بجمال.

سوسکه ازدیوار بالا نمی رفت مادرش می گفت قربان دست وپای نازکت یا بلورینت بشوم- همانندمثل بالا است.

سوسکه ازبس قشنگه ازدیوار سفید- کاری هم بالامیره (می رود)- همانند و بمعنی: ازبس خوشبوست دم بادهم مینشیند.

سوقان کشیدن - باز خواست کردن .
مثال: پدرم دایماً کارش سوقان کشیدن ازمن ومادرم است .

سوك وسوراخ- عوام «شك وسوراخ» تلفظ میکنند ولی صحیح سوك و سوراخ است وسوك بمعنی گوشه است واهالی دهات هم سوك را بهمان معنی گوشه بکار برند، چونکه گویند: بیل را سوك دیوار هشتم . همانند کنج وپسله.

سوهان روح- مزاحم. مصدع. کسیکه باکردار یا گفتار خود روح دیگری را آزار میدهد.

سهره رارنگ کرده جای بلبل می- فروشد- عوام «سیره» را که مرغ کوچك خوش آوازی است بغلط « سهره » تلفظ میکنندواین مثل درمورد کسی گفته میشود که درتقلب چیره دست ودر «قالب زدن» کالا به مشتری کمال مهارت را دارد .

سه گره رادرهم کشیدن- اخم کردن. ابرو درهم کشیدن . ابروترش کردن .

سهل گرفتن- بانظر بی اعتنائی درامری نگریستن. امری راآسان پنداشتن.

سه میش تو خورده میشه، داستان من گفته میشه- بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

سه نگردد بریشم اراو را، پرنیان خوانی وحریر وپرند.

سیاست بقدر جنایت است.

سیاه وسفیدرا تشخیص ندادن- سخت

ابله و بیهوش و بی‌استعداد بودن.

سیاهی بسیاهی دنبال کسی رفتن- سیاهی بسیاهی کسی را دنبال کردن - بدون اطلاع کسی ودرخفیه اورا درراهی تعقیب کردن. مثال: کارآگاهان شهربانی همه‌جا سیاهی بسیاهی اورا دنبال کردندتا وقتی داخل خانه‌ای‌شد بیدرنك دستگیرش کردند.

سیاهی لشکر- عده‌ای که بمنظور نمایش انبوهی جمعیت بدنبال لشکرمیروندو بطور کلی برای هرعده ای که فایدهٔ آنها تنها تظاهراست گفته میشود.(بشعر زیر رجوع شود).

سیاهی لشکر نیاید بکار ،یکی‌مرد جنگی به‌از صدهزار.

سیب ازسیب رنگ‌می گیرد،همسایه از همسایه پند - همانند: آلوچه به‌آلو نگرد رنك بر آرد.

سیب سرخ برای دست چلاق عیب نیست - چیز گران قیمت در دست، یا نزد مردم مستمند ومتوسط بودن گناهی ندارد. وگاهی هم بطریق سؤال گویند: «سیب سرخ ودست چلاق؟» و دراینصورت مفهوم مثال مخالف ونقیض‌مفهوم بالاست.

سیب مرا خورده‌ای ابریشم‌بده - برای استفاده مختصری که ازمن کرده‌ای تاعمر داری بمن مدیون وبدهکار هستی. این مثل را غالباً بصورت تعرض بکسی گویند که دربرابر جزئی محبتی که کرده است انتظارات و توقعات زاید از میزان کومك خوددارد. واین مثل ازآنجا پدید آمده‌است که اطفال کرم داخل سیب را لای دوانگشت شست‌وابهام خودمیگیرندو کرم برای استخلاص خویش شروع بدادن لعاب ازدهان خودمی‌کندوطفل سرلعاب‌را گرفته کرم‌رارهامی‌سازد ودرحالی‌که کرم به‌لعاب‌دهان‌خود آویخته‌است طفل‌تارلعاب راتکان‌میدهدومی گوید«سیب‌مراخورده‌ای ابریشم بده» وکرم‌هم برای نجات‌خویش مرتبابرطول تارمیافزاید تاوقتی که بزمین برسد یاتارپاره‌شده‌روی‌زمین بیفتد.

سیبی که بالامیرودوپائین می‌آید هزارچرخ‌میخورد - بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

سیبی که‌سهیلش‌نزده رنك‌ندارد- رجوع‌شود به«تعلیم‌معلم بکسی‌رنك‌ندارد»، همانند: جوراستادبه‌زمهرپدر ، چوب‌استاد گل‌است، هرکه‌نخورده خل‌است.

سیخ‌ایستادن- راست‌وبیحرکت‌ایستادن. مثال: چراسیخ‌ایستاده‌ای‌وکارت‌را نمیکنی؟

سیخ‌شدن باکسی- ایستادن‌درروی کسی درجنك ونزاع.

سیخکی‌زدن بکسی- همانند: سُك زدن.

سید علی‌راایپا- در مورد تحذیر گفته میشودومراد این‌است که بهوش‌باش‌طرف

مرد دغل‌وحقه بازی‌است متوجه کاریامنظور تونشود . (این مثل‌را از صدر مشروطیت بوسیلهٔ روزنامه‌معروف سوراسرافیل‌پدید آمده‌است.)

سیرائی ندارد. – هرچه بخورد سیر نمی‌شود. سیر شدنی نیست. مثال: از بس پرخور است هرچه بخوردسیرائی ندارد.

سیرازگرسنه‌خبرندارد وسوار از پیاده- سوارازپیاده خبرندارد وسیر ازگرسنه-مردم‌قوی‌وتوانا ازحال‌ضعیفان وناتوانان‌خبر ندارند.

سیرتا پیازش راگفتن- ازصدرتاذیل یاازابتداء تاانتهای موضوعی‌را بازگفتن. مثال: تمامی مطالبی‌راکه برای اوگفته‌و سپرده بودم بدیگری بازنگوید ازسیر تا پیازش‌را همه‌جاگفته‌است .

سیرغم‌گرسنه‌نخورد- همانند:سیراز گرسنه خبر ندارد.

سیرکردن به‌که‌گرسنه‌زیستن- همانند: بسیری‌مردن به‌که بگرسنگی جان‌سپردن.

سیرنخورده‌دهانش بونمیدهد-همانند: گرگ دهان‌آلوده‌و یوسف‌ندریده .

سیری شمارو سفیدی‌ماست-مقصود ازسیری دراین‌موردتمکن‌وتوانگری‌است وگاهی‌هم بشوخی این‌مثل‌را ایرادکنندو مراداینست‌که توبخور سیرشومن خوشنود خواهم‌بود.

سیلی‌روزگار خورده‌است-مصیبت بسیار دیده ، رنج فراوان برده تاآزموده شده‌است.همانند: بسیار تجربه بایدتاپخته شودمرد .

سیلی نقدبه ازحلوای نسیه- سیلی نقد ازحلوای‌نسیه بهتراست. ونیز گویند: سرکه نقدبه‌ازحلوای‌نسیه. همانندگنجشك بدست به‌ازبازپریده.

سیم بخیل‌وقتی‌ازخاك برآیدکه‌او بخاك‌درآید .

سیم سفیدبرای‌روزسیاه.

سینه‌جلوه‌دادن- تظاهر برمفاخرت‌و کبریائی کردن. مثال: پهلوان کوی‌ماسینه را جلوداده وعده‌ای ازنوچه‌های‌خودرانیز بدنبال انداخته بود و به مجلس عروسی میرفت .

سینه‌دادن‌چیزی- خم‌شدن. مثال:این دیوار سینه‌داده‌است .

سینه‌سپرکردن-بحمایت کسی برخاستن. ازکسی‌پشتیبانی کردن. مثال: همینکه‌اورا تحت‌فشار دیدم سینه‌سپرکردم ومانع‌آزار دیدن‌وی گردیدم .

سینه‌کردن- عده‌وجمعی‌را بمیل یابه اکراه درراهی یابسوئی بردن. مثال:شبان گوسفندان خودرا سینه‌کرده بطرف‌کوه می‌برد . ماموره‌نظام‌وظیفه‌را دیدم که‌جمعی مشمولین‌را سینه‌کرده بطرف سربازخانه

می برد.

سینه‌مال رفتن - باسینه برروی زمین حرکت کردن. مثال: سربازان درموقع حمله اغلب سینه‌مال بطرف سنگرهای دشمن می‌روند. «سینه‌مال سینه‌مال رفتن» هم میگویند. مثال: روی زمین دراز کشیدم وسینه‌مال سینه مال خودم را بدالان رساندم وازدرخانه فرار کردم.

سی‌هم بالای غمسی - رجوع شود به: این سی‌هم ...

((حرف ش))

شات‌وشوت کردن-شارت‌وشورت کردن-لاف‌زدن. اشتلم کردن. پرمدعائی کردن. درمـوقـع مجادله گزافه گوئی و اظهار قدرت کردن. مثال: آنها که بتوانائی خوداعتماد دارند هرگز شات‌وشوت نمی‌کنند. همانند: قارت وقورت کردن. هرت و پرت کردن .

شاخ برآوردن-کنایه از کمال حیرت وشگفتی است که بکسی عارض شود . مثال: طرز رفتـارش در آن مجلس بقدری بهت‌آور بود که نزدیك بود همگان شاخ برآورند(یادرآورند)-بمعنی سخت پشیمان شدن هم آمده است. مثال: در نتیجهٔ معامله ای که باشتباه کردم نزدیك بود از شدت پشیمانی شاخ برآورم .

شاخ بشاخ پریدن - به بهانـه های مختلف متوسل شدن . بمعاذیر نـاموجـه توسل جستن- همانند: ازین شاخ بآن شاخ پریدن .

شاخ بشاخ شدن (باکسی) - مجادله و مبارزه کردن . درهم آویختن - بنزاع برخاستن بایکدیگر. همانند: هشت‌ومشت شدن. سر شاخ شدن. «شاخ در شاخ» یا «شاخ بشاخ» درادبیات قدیـم نیز آمده ولی بمعانی گوناگون است چنانکه نظامی فرماید: بدین امیدهـای شاخ در شاخ ، کرمهای توماراکرد گستاخ .

شاخ بشاخ کسی گذاردن - آمـاده شدن برای مقابلهٔ باکسی. مثال: نمایندهٔ اصفهان مدتی است درمجلس شوری شاخ بشاخ دولت گذارده است .

شاخ توی(در)جیب کسی گذاردن-تحریك کردن. ترغیب و تهییج نمودن(باقصد اغواء وفریب) . مثال : او نمی‌خـواست وارد آن معرکهٔ هولناك بشود، ولی رندی شاخ توی جیبش گذاشت و سرانجام او را بوادی مرك کشید .

شاخچه میخچه گذاردن -آراستن سخن بدروغ یا اغراق یاتهمت و افترا و امثال آن . مثال: من چند کلمه بیشتر بااو صحبت نکردم، ولی اوهزار شاخچه ومیخچه اش گـذاشت واینجـا وآنجـا نشست و نقل

نمود .

شاخدار - اغراق آمیز . مثال: دروغ شاخدار گفتن . افترا و تهمت شاخدار بکسی بستن .

شاخ در آوردن - مغرور شدن . ورغلنبیدن . مثال : این بچهٔ «وربریده» این روزها خیلی شاخ در آورده است. فلانی چون برادرش رئیس شده خیلی شاخ در آورده است.

شاخ زدن (بکسی) - اذیت کردن . آزاررساندن . لطمه زدن . مثال : فلان آدم بسیار بدنفسی است، دایماً کارش شاخ زدن باین و آنست .

شاخ شانه کشیدن - باز خواست کردن. باتهدید پرسش و بازجوئی کردن. مثال : این کارفرمای مامدام کارش بهانه جوئی و شاخ و شانه کشیدن است - از من شاخ شانه میکشید که چرا فلان کار را کردم .

شاخش بکسی بندشدن - مبارزه و منازعه یامناظره پیدا کردن . همانند: سر شاخ شدن با کسی .

شاخش را آوردن (یا) همراه آوردن - حامی و پشتیبان خودرا همراه آوردن (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود).

شاخ غول را شکستن - کارمهم ودشواری راانجام دادن (این اصطلاح مثلی رادرمورد طعنه و تمسخر ایراد کنند وعوام بجای شاخ «کیرغول» گویند). مثال: مگر شاخ غول را شکسته‌ای که اینهمه قـارت و قورت می کنی ؟

شاخ کسی راشکستن کسیراازاسب غرور پیاده کردن . از پشتیبانی کسی اورامحروم کردن. مثال: برای پشتیبانی هائی که فلانی ازاومیکرد خیلی شاخ در آورده بود، ولی من شاخش را شکستم وفلانی را بادلیل و برهان از پشتیبانی او بازداشتم.

شاخ گل هرجا که میروید گل است- (... خُم مل هرجا که میجوشد مل است .) توهر کجا بروی فضیلت واحترام خود را همراه خواهی داشت - آدم نیك هر کجا برود و باشدطبع نیکوکار خودرا ازدست نمی‌دهد .

شاخ و برگ گذاشتن-همانندو بمعنی: شاخچه میخچه گذاردن .

شاخ ودم داشتن - امرغریبی بودن. غیرعادی بودن . مثال : مگرمن شاخ ودم دارم که نمیتوانم این کاررا بکنم؟ - سرما خوردن و مریض شدن کـه شاخ و دم ندارد !

شادی بیغم درین بازار نیست -

(... گنج بی‌مار و گل بیخار نیست) همانند:
یك‌روز که خندید که‌سالی نگریست .

شاشش کف کرده است - بحد بلوغ رسیده . بسن‌رشد رسیده . مثال: این‌آقا زاده شاششان کف کرده است و این‌روزها دنبال‌فساد کاری میروند .

شاگرد را چه بهره ز استاد بی‌وقوف .

شاگرد رفته‌رفته باستادمیرسد.

شالت‌رابازمکن که پخش‌میشوی- بشوخی بکسی گویند کـه غذای فـراوان خورده باشد (درین تعبیر تردید دارم).

شال‌خودم‌است‌لاری‌می‌پیچم- مال خودم‌است هرنوع بخواهم در آن‌تصرف می کنم (؟)

شام‌وناهارهیچ‌چی، آفتابه لگن هفت دست - رجوع شود بـه : آفتابـه لگن ...

شانه بالاانداختن- نفی‌وانکار کردن امری‌یاابراز بی‌اعتنائی کردن باتکان‌دادن وبالاانداختن شانه‌ها .

شانه‌تهی(یاخالی)کردن-ازز یربار اجرای کاری فـرار کردن . مثال: ایـن روزها فلانی وظیفه‌اش راخوب‌انجام‌نمی-دهد ودایماً شانه خالی‌می کند (یا: دایماً اززیربار کارشانه‌تهی‌میکند) .

شانه‌گیرشدن - بد آمدن. اشمئزاز حاصل کردن . مثال : طرز گفتاورفتارش درآن‌مجلس‌سخنرانی شانه‌گیر بسیاری از اهل‌فضل وادب‌شد .

شاه‌اسپرم‌از کاه‌دو بر گی‌پیداست(؟)

شانه اندازی کردن - گزافه گوئی کردن . خود ستائی کردن . رجز خوانی کردن . مثال : فلانی بجای کارنشاندادن وعمل کـردن هنرش‌فقط شانه اندازی و رجزخوانی کردن‌است .

شاه باللّه‌اش‌بازی‌میکند ؟(مگر)- اصطلاحی است بین قماربازان که وقتی حریف ازاجرای قواعد ومقررات بـازی شانه‌تهی وبخواهد بزور عقیدهٔ خـود را بطرف‌تحمیل کند، حریف‌بعنوان اعتراض گوید:شاه باللّه‌اش بازی‌میکند ؟ یا مگر شاه باللّه‌اش‌بازی‌میکند .

شاه خانم میزاید، ماه خانم دردمیکشد- همانند: خاله‌ام زائیده خاله‌زام هو کشیده .

شاه خدابنده ، سنده‌کی سنده ، منده‌کی منده - بـه کتاب داستانهای امثال جلد دوم‌رجوع شود .

شاهدم کیست ؟دمم- اقتباس ازمثل «سك‌را گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دمم» می‌باشد که ازنظر ایجاز واختصار بدین

صورت نیز بکار رود.

شاهدمی آورم که خرم‌از کرگی دم نداشت - رجوع شود: انگار نه انگار...

شاه دیواری خراب میشود تا چاله‌ای پرشود - با این جزئیات کار اصلاح نمی‌شود، باید کاری مهمتر از آن کرد. مثال: قرض‌من‌خیلی سنگین‌است‌و بااین پولها پرداخت نمی‌شود، شاه‌دیواری بایدخراب شودتاچالهٔ آن پرشود.

شاه را از زین (یا از اسب) پائین کشیدن - توهین کردن. بی ادبی کردن (غالباً بطریق سئوال و باادات «مگر» استعمال‌میشود).مثال :چرااز حرفی که زدم اینقدر خشمگین شدی، مگر شاه را از اسب (یاازین) پائین کشیدم؟

شاه می‌بخشد، شیخعلیخان نمی - بخشد - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

شاهنامه‌را آخرخوش‌است- باید صبر کرد ودید پایان‌هر کارفریبنده‌چیست. مثال: این‌عمل‌من بسیار خوب‌وامیدبخش است. مخاطب: شاهنامه راآخرخوش است.

شاید پس کارخویشتن بنشتن، لکن نتوان‌دهان مردم بستن.

شاید که چو وابینی، خیر تو در آن‌باشد - این‌مثل‌اکثر برای دلداری‌و تسلیت خاطرمصیبت زدگان گفته‌میشود.

شاید که همین بیضه برآرد پرو بال- از کجامعلوم که‌همان‌چیزی که‌موجب نومیدی‌تست، مایهٔ امیدواری، واستفاده‌ات نشود؟

شب‌آبستن است‌تاچه زاید سحر- (و نیز گویند: سحرتاچه‌زاید، شب آبستن است).

شب‌آیدو زن زایدو مهمان عزیز هم‌بدرآید- وقتی‌بلایا ومصائبی چنددر آن واحدبر کسی طاری‌شود این‌مثل‌ایراد گردد. شاعر شوخ طبعی گفته است: سه دردآمد بجانم هرسه یکبار، زن زشت‌وخر لنك وطلبکار، خداوندا زن زشت را تو بردار، خودم دانم‌خرلنك وطلبکار.

شبان‌اگربخواهد ازبزنرشیرمی‌دوشد - شیر از بزنر شبان تواند دوشید - ارادهٔ آدمی بانجام‌هرعملی‌قادر است، فقط اتخاذ تصمیم‌لازم است.

شب‌پره‌گروصل‌آفتاب نخواهد، رونق بازارآفتاب نکاهد.

شب پنبه دانه در مینماید - شب همه‌چیز جلوهٔ بیشتری‌دارد. همانند: شب گربه‌سمور مینماید.

شب تاریك وره باریك ودل تنك- درمورد مشکلات زندگی گفته میشود .

شب خیز باش تاکامروا باشی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شب دراز است وقلندر بیکار- برای انجام این کار وقت بسیاراست . شتاب شایسته نیست .

شب را از روز فرق نگذاردن- بغایت پریشان حواس بودن. مثال: روزگار آن چنان برمن سخت گرفته که شبم را از روز فرق نگذارم .

شب سمور گذشت ولب تنور گذشت- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

شب شام وصبح کوفه (؟)

شب شراب نیرزد بیامداد خمار - همانند : بهشت بسر زنشش نمی ارزد .

شب شماخوش،شب بشماخوش- در موقع جداشدن از یکدیگر درموقع شب بعنوان«خداحافظی» گفته می شود .

شب عاشق، روز فارغ- درموردمردم هوسبازو«هردمی» گفته میشود.

شب عید است و یارازمن چغندر پخته میخواهد،گمانش میرسد من گنج قارون زیر سر دارم. این شعر بغایت مشهوراست واغلب برسبیل مزاح ازطرف کسانی ایراد میشود که موردطلب ودر- خواستی واقع می شوند یادرمورد توقعات بیجا وناروا ایرادمیگردد .

شب عید گدا غنی است- چرا که هر کس هراندازه فقیرهم باشد برای شب عیدخود ازهرحیث خوراك و پوشاك درعرض سال تهیه‌ای دیده است واین یك شبه رادر آسایش وشادی خاطرسپری میسازد .

شب غریبان دراز است.

شب قلعهٔ مرداست- چرا که در تاریکی شب می تواندخودرا ازآسیب دشمن محفوظ دارد .

شب گربه سمور مینماید گاهی نیز اضافه کنند «هندوبچه (یازنگی بچه)حور مینماید» . همانندو بمعنی: شب پنبه‌دانه دُر می نماید .

شبگیر رفتن- سپیده دم عزم سفر کردن یا براهی رفتن .

شب هرچه گردتر (یا کوتاه‌تر) میخواابیم صبح (یاروز) درازتریم- هرچنددرامور بیشتر احتیاط می کنیم تااز تعرض مردمان مصون بمانیم ، باز بیشتر مورد تهمت وافترا یاحمله وتصادم باآنها واقع میشویم .

شبه در بازار جوهریان بردن- همانند : زیره به کرمان بردن .

شبه فروش چه‌داند بهای دُرّ ثمین را.

شپش توی جیبش چهار قاب ه‌میزند - سخت فقیر و بی‌پول است. مثال: تادیروز شپش توی جیبش چهار قاب میزد ولی امروز «پولش از پارو بالا میرود».

شپشش منیژه خانم است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شپش قلیه میکند - شپش مقشر میکند - بیکاره است. مثال: فلانی اکنون مشغول چه کاری است؟ مخاطب: شپش مقشر میکند، یا از زور بیکاری شپش قلیه میکند.

شپش لحاف کهنه بودن - بسیار مصر و مبرم بودن. همانند: مثل کنه چسبیدن ول کن معامله نبودن.

شتر اگر مرده هم باشد، پوستش بار خر است - اشخاص عالم و بافضل و استخوان اگر هم رتبت و منزلت صوری خود را از دست بدهند باز هم برتر و گرامیتر از صاحبان مناصب ولی بی‌فضیلت یا بی‌استخوان هستند (به جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود.)

شتر بار میبرد و خار میخورد - مردم کاری و فعال «در پی آب و علف نیستند». کسی که مرد کار و زحمتکش است با حداقل دستمزد هم از کار کردن دریغ نمی کند.

شتر بار میکشد و فریاد میکند.

شتر بزرگ است، زخمش هم بزرگ است - همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

شتر پا برهنه راه نمیرود.(؟)

شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده - بکتاب داستانهای امثال زیر عنوان (کوس نادری بر گردهٔ ما خورده) مراجعه شود.

شتر پیر شد و شاشیدن نیاموخت - بسیار بیهوش و پلید است.

شتر توی (در) کلوزه‌های کسی دواندن (یا: ولی کردن) - وقتی کسیرا تهدید به آزار و ستمی کنند تهدید شونده برای نشان دادن میزان بی‌اعتنائی و بیباکی خویش در جواب طرف با یزاد این مثل مبادرت کند. مثال: من ازین قبیل تهدیدها باکی ندارم، بیاشتر توی کلوزه‌هایم بدوان.

شتر خالی راه نمیروث -(؟)

شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است - (عوام بجای ایستاده «وایساده» تلفظ می کنند). همانندو بمعنی: شتر اگر هم مرده باشد...

شتر خوش رقصی میکند - رجوع شود به مثل: پسا رقص ماهم می‌شود.

شتر در خواب بیند پنبه دانه، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه - همانند: آدم گرسنه خواب نان سنگک و کباب میبیند. آدم برهنه خواب کرباس پهنادار

میبینند .

شتر در قطار دیگران خوش مینماید - همانند و بمعنی: آفتاب همسایه گرمتر است. مرغ همسایه بنظر غاز مینماید .

شتر دزدی خم‌خم؟ - این امر پنهان شدنی نیست باید مرد مردانه وآشکارا عمل کرد. همانند: شتر سواری ودولادولا.

شتر دیدی ؟ نه - شتر دیدی ؟ ندیدی - شتر دیدی ؟ جای پایش‌را هم ندیدم . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شتر را باعلاقه بندی چکار؟ شتر را چه بعلاقه بندی ؟ - همانند و بمعنی : درودگری کار بوزینه نیست.

شتر را با ملعقه (یا کمچه) آب دادن -(عوام بجـای ملعقه« ملاقه » می گویند) کاری ابلهانه کردن . باوسیلهٔ ناقص و کوچك بکار مهم پرداختن. همانند: فیل‌را باملعقه آب‌دادن.

شتر را بانمد داغ میکنند - (اینجا خررا ... هم گفته می‌شود) - اینجا کار بیقاعده نمیکنند. در اینجا نظم و ترتیب وانضباط حکمفرماست .

شتر را درخانه‌اش خواباندند - بمثل «این شتر رادرخانهٔ دیگری بخوابان» رجوع شود .

شتر را گفتند: چراشاشت پس است؟ گفت: چه چیم (چه چیزم) مثل همه کس است- درمورد اشخاص بی بندوبارولاقید گفته می‌شود.

شتر را گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است -همانند مثل بالاست .

شتر را گفتند: چه کاره‌ئی ؟ گفت: علاقه بندم . گفتند: ازدست وپنجهٔ نرم و نازکت پیداست - درمورد اشخاص بی‌هنری که اظهار هنرمندی وایراد لاف وگزاف کنند گفته میشود .

شتر را گم کرده پی مهارش میگردد - همانند: ملانصرالدین خورجین خودرا گم کرده بودخوشحالی میکرد که قفلش پیش خودم‌است.

شترسواری وخم‌خم؟- همانند :شتر دزدی وخم‌خم ؟

شترسواری ودولادولا؟ - همانند مثل بالاست.

شترسواری دولادولا بر نمیدارد- تردید و تذبذب فایده ندارد ، باید حتماً تصمیم خودرا گرفت. همانند: قایم قایمك بازی کردن موقوف .

شترعصار خانه (مثل...)-شترعصار- خانه‌را چشم بندند وبکار گیرند و چون

شام‌شود باآنهمه راهی که رفته وگردشی که کرده است باز بیند درجای بامدادی‌خود قراردارد .وجه تشبیه مثل اینست که از بام تاشام کار می‌کند وبااین حال چیزلایقی عایداو نمیشود .

شتر کجاش خوب است که لبش بداست ـ در موردکسیکه سراسر عیب است گفته میشود.

شترکه نواله (یا کاه یا علف) می‌خواهدگردن میکشد (یا گردن درازمی‌کند) ـ همانند : تارنج نبری گنج برنداری. خداروزی رسان‌است‌اما اهنی‌هم‌می‌خواهد .

شترگاو پلنك ـ ترکیب و مخلوط بدون تناسب . عدم هم‌آهنگی . مثال این شرکتی که تشکیل شده‌ازیکعده شترگاو پلنك ترکیب‌شده و هرگز کسب موفقیت نخواهد کرد .

شترگربه حرف زدن ـ همانند : دو پهلو حرف زدن . ازین شاخ بآن شاخ پریدن

شترگلو باید بود ـ همانند وبمعنی: آدم خوب‌است‌شترگلو باشد .

شترگم کرده پی‌مهارش‌میگرددـ رجوع شودبه‌شتر را گم کرده ...

شترمال کردن ـ شتر وقتی نسبت بساربان خویش کینه توزشود موقعی که ساربان درزیرعبا نمدخود میخوابد باَدست وپاسروکله بنای‌مالیدن اورامی‌گذارد تا « له‌وپه » بشود واین‌بدترین‌نوع‌مجازات وپاداش است واینك نیزدرمورد اذیت و آزار کردن‌های بدنی سخت ایراد میشود .

شتر مرد و حاجی خلاص ـ همانندو بمعنی: آبهاازآسیا افتاد .

شترمرغ راگفتند : بار بردار ، گفت : من‌مرغم .گفتند : پس پرواز کن،گفت : شترم-شترمرغ است ، نه می‌پرد ، نه‌بارمیبرد ـ همانند : اگر مرغی تخم بگذار، و اگر خروسی بانك بردار.

شترنقاره‌خانه‌است‌وازاین‌صداها رم‌نمیکندیا**نمیترسد**یا**چشم‌وگوشش پراست**ـ همانند : مثل‌شترنقاره‌خانه‌است، چشم‌وگوشش بازاست. به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

شترهای‌شاه‌رانعل‌میکردند،کیك هم‌پاش‌رابلندکرد ـ شخصی حریص و طماع است .

شجاعت بگفتار نیست،بکرداراستـ **شجاعت بکرداراست نه بگفتار.**

شخصی نعل اسبی یافت رفت خر بخردـ باسرمایهٔ کم درصددمعاملات بزرك برآمدن.

شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست، چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.

شراب ارخرخورد پالان ببخشد.

شراب‌خوردن پنهان به ازعبادت فاش.

شراب شور وشاهد کور.

شراب‌مفت راقاضی هم‌میخورد - همانند : اگـر قبر مفت یافتی برو توش بخواب.

شرح این‌هجران واین‌خون جگر، این‌زمان بگذاز تابارد گر.

شرح کشاف دادن - (کشاف تفسیری است که زمخشری بطور تفصیل بر قرآن نوشته‌است وچون بسیار مفصل است تفسیر وی‌تدریجاً از لحاظ تفصیل‌صورت‌مثل بخود گرفته‌است) پرحرفی کردن- روده‌درازی کردن. توضیح کامل و کافی‌دادن مثال: اینهمه پرحرفی‌ها و شرح کشاف دادن‌هـا برای چیست ؟ همانند : قصهٔ چهل طوطی گفتن.

شرح کشاف‌پرسیدن-در پرسش زیاده روی کردن. درمورد سئوال به‌مطلب‌طول دادن مثال: یك سؤال بآن سادگی اینهمه شرح کشاف پرسیدن نداشت.

شرّش کسی راگرفتن(یا) **دامنگیر کسی گردیدن** - بدون ترقب و انتظار موردآزارواذیت کسی واقع‌شدن.

شِرشِر کردن - شُرشُر کردن - بهر دوصورت بمعنی صدای‌ریزش آب‌است.

شرط است کـه شرط را بپایان ببرند.

شرط توانگری انفاق و چارهٔ بی‌نوائی‌شکیبائی است.

شرط‌عاشق‌نیست‌بایکدل دودل بر داشتن - همانند : بایك دست نمی‌توان دوهندوانه برداشت.

شرم وحیاراجویدن وفرودادن- سخت بیحیـابودن. همانند: حیاراخوردن وآبرورا قورت دادن.

شَرق‌دست - قدرت دست. نیروی بازو. مثال: من‌ازشرق دست‌خودم هزینهٔ‌زندگیم راتأمین‌میکنم. من‌ازشرق دستم‌اینهمه‌مال ومنال‌را گردآورده‌ام.

شَرْق زدن یا نواختن - ناگهان و بسختی ضربت‌زدن. مثال: جدالمان‌درگیر شد، اورا معطل نکردم، شرق (یاشرقی) بتوی گوشش (یا به‌بنا گوشش)زدم. بامشت شرق بتوی‌مغزم کوبید.

شِرّو وِرّگفتن- چرند گفتن. مزخرف گفتن.

شریك اگر خوب بود،خدا برای خودش اختیار میکرد - همـانند و بمعنی: دیگ شراکت هرگـز بجوش نمی‌آید:

شریك دزد و رفیق قافله - آدم‌دو- روی ودورنك . آدمی که بــا هر دو سر به بندد .

شست پایت توی چشمت نرود (بپا ..)- برسبیل مزاح بمردم بسیار محتاط گفته‌می- شود . («بپا» با «ب» مکسور و «پ» مشدد بمعنی متوجه باش و نباید بــا کلمه «بپا» که‌معنی «برپا» میدهداشتباه‌شود). مثال: چرااز پریدن دو گز راه اینقدر می- ترسی ! بپا شست پــایت تــوی چشمت نرود !

شست کسی خبردارشدن (یا نشدن)- ازمواضعه‌ای که علیه اوشده‌خبردارشدن . پی‌بردن بیك موضوع یا مواضعهٔ پنهانی . مثال : میخواستند مرا غافلگیر کنند ولی من ازتوطئه‌آنها قبلا شستم خبردارشد و احتیاط کارخود را کردم.

شسته ورفته - بیغل‌وغش . بی‌عیب و نقص . مثال: کارشمارا انجام دادم‌وشسته ورفته تحویل‌میدهم .

شش‌تاش‌را نه تا کردن - در بیان موضوع‌مبالغه کردن . گزافه گوئی نمودن. درگزارش امری غلو کــردن . مثال : در بارهٔ کــار بی اهمیتی که انجام داده بود آنقدر غلو کرد وآنقدر گفت‌شش‌تاش را نه‌تاکردم (وگاهــی نیز اضافه کنند : و نه‌تاش راده‌تاکردم) که دل و حوصله از دست‌همگی بدررفت .

شِش حال آمدن - ششش حال آمدن- همانندو بمعنی: «دلش‌حال‌آمدن» (میتوان گفت «شش‌حال‌آمدن» یك‌درجه شادمانی‌وتشفی بیشتری‌رااز«دل‌حال‌آمدن» نشان میدهد)

ششدانك‌غرق‌چیزی‌یاامری‌بودن- درموردچیزی یاامری کاملادقیق و عمیق گردیدن.مثال: وقتی بکارمی‌افتد ششدانك حواسش‌غرق‌کارمیشود ، ششدانك غرق ساختمان، یا غرق مطالعه یا غرق زراعت شدن .

شُش‌ضربه زدن - ازچندمنبع‌استفاده کردن (چندضربه‌زدن‌هم‌میگویند).

شش‌قبرغه (یاقبرقه) - بــه کتاب داستان‌های امثال (جلد دوم) رجــوع شود .

شعرمگوتادرقافیه‌اش در نمانی - کاری که‌ازعهده‌ات ساخته نیست‌مکن‌تااز انجام‌آن‌درنمانی .

شغال بیشهٔ‌مازندرانرا ، نگیرد جز سك‌مازندرانی -دفع شرراشرمی کند.

شغال‌بیوه سارراچه‌بچادریزدی؟ سابقاًزنان توانگر چادرهای بافت یزد که گران قیمت‌بود برسر می‌کردند وآن را درکوچه وبازار حجاب خــود قــرار می- دادند ،ومرادمثل‌این است که‌هر کس باید ازری خودخارج نشود .

شغال پوزش بانگور نرسید گفت : ترش است ـ همانند : گربه دستش به گوشت نرسید گفت بوی گند می‌دهد .

شغال ترسو انگور خوب نخورد ـ مردم ترسو وجبان درزندگی جز ناکامی نصیب دیگری نخواهند داشت .

شغال را به رو بنده چه و خرس را به پاتوه (پاتابه) ؟ ـ هر کس باید کار خودش را بکند .

شغالی که از باغ قهر کند منفعت (یا مفت چنك) باغبانست ـ غالباً زیان متوجه کسی می‌شود که قهر میکند وسود باکسی است که موردقهر واقع شده‌است .

شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرد است ـ همه کس ازعهدهٔ انجام کاری که محتاج تخصص است بر نمیآید. همانند: مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

شغال یامیدود یازوزه میکشد ـ هر کس از عهدهٔ انجام یك کار خوب بر میآید ، نه دو یا چند کار . این مثل را بصورت دیگر نقل کنند ولی افادهٔ معنی دیگری میکند که ضمن تفسیر مثل (گفتند شغال میدود یازوزه میکشد ؟ ...) بیان شده است.

شفا بایدت داروی تلخ نوش ـ (چه خوش گفت یك روز داروفروش ...)

شفا به ته پیاله است ـ شفا ته پیاله است ـ سابقاً دواهای جوشانده رادر پیالهٔ مسی یاچینی میکردند و بمریض میدادند و چون طبع مریض بنوشیدن تمامت آن رغبت نمیکرد وآن را ناتمام میگذاشت برای ترغیب وی بخوردن تمامتش می گفتند : شفا ته پیاله است . گاهی هم اشخاص پرخور و « شکمو » تمامی محتوی یك کاسه را میخورند وعیب پرخوری خودرا باایراد این مثل عذر میخواهند.

شف‌شف کردن ـ همانند و بمعنی . سنگ سنگ کردن. در اصل چنین بوده: آنقدر شف‌شف کرد تا گفت: شفتالو. یا: تارسید به شفتالو.

شق عصا کردن ـ مخالفت کردن . ایجاد خلاف نمودن .

شق القمر کردن ـ کاری دشوار ومعجزه آسا کردن (این مثل مأخوذ ازاعجاز شق قمر یادو نیمه کردن ماه است که نسبت آن را بحضرت محمد (ص) میدهند)

شکار که سر تیر آمد باید زد ـ فرصت کمتر بدست میآید، وقتی بدست آمد باید ازآن استفاده نمود .

شکر آب شدن (میان دو کس) ـ بین دوتن یادودوست تولید اختلاف شدن. مثال: بین آندو شکر آبی تولید شده یاشکرابی بهم رسیده است.

شکر بخوزستان بردن - همانند و بمعنی: زیره بکرمان بردن (البته این مثل مربوط بعصری است که خوزستان بر اثر کثرت زراعت نیشکر منبع شکر بوده است).

شکر نعمت کن که نعمت در پی است.

شکر نعمت نعمتت افزون کند، کفر نعمت از کفت بیرون کند.

شکستن کاسهٔ کلوائی را گردن خارسو میاندازند - همانند ماده همیشه بعضو ضعیف میریزد. هرجا سنك است بپای من لنك است.

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را - (جدائی تا نیفتد دوست قدردوست کی‌داند...) تا کسی محتاج چیزی نباشد قدر نعمت وجود آنرا نداند.

شکسته بسته - بطور ناقص‌ومعیوب. مثال: زبان فرانسه را بطور شکسته و بسته میتوانم‌حرف بزنم.

شکسته شدن - لاغروضعیف ورنجور گردیدن. مثال: برادرم‌پس‌ازابتلای بمرض حصبه خیلی شکسته شده‌است.

شکست درقطار انداختن - ایجاد احتلاف کردن. همانند: شق‌عصا کردن.

شکست شیشهٔ‌دل‌را مگو صدائی نیست، که‌این‌صدا بقیامت بلندخواهد شد.

شکلش را در خلا بکشند آفتابه

رم میکند - بسیار زشت و ناهنجار است.

شکم درویش(آخوند یاملا)تغار خداست، شکم سید پناه بر خدا - سابقاً در مورد آخوند و سیدهائی گفته می‌شد که برای خوردن خوراکهای نذری بمنزل کسان دعوت‌می‌شدند.

شکم ازخرقرض کرده است- بسیار پرخوراست. مثال: بقدری اکول وپرخور است که گوئی شکم از خر قرض کرده است.

شکم (یاشکمی)ازعزا درآوردن- بسیار خوردن‌پس‌از تحمل رنج گرسنگی. مثال: مدتی بود زردآلو نخورده بودم همینکه بباغ‌رفیقم‌رسیدم زردآلوی‌بسیاری خوردم وشکمی ازعزا بدرآوردم.

شکم بآب‌زن‌بودن - مسرف‌بودن. ولخرج‌بودن. کسیکه‌برای پر کردن شکم خود خرج بی‌اندازه کند. مثال: مردشکم به‌آب‌زنی‌است،هرچه ازین‌طرف‌درمیآورد از آنطرف خرج می‌کند. همانند: گشاد باز بودن. دست‌بباد بودن.

شکم‌بنده کمترپرستدخدای.

شکم‌بالاآمدن- آبستن‌شدن.

شکم‌پرست خداپرست نبود.

شکم‌خالی‌صفای‌دل‌است.

شکم خودرا چرب کردن -شکم‌را

بخوردن چیزی وعده دادن برای خوردن چیزی شکم‌را آماده نمودن. مثال: برای خوردن « سور » شما مدتی است شکم خودمان را چرب کرده‌ایم.

شکم‌دادن- رو بجلو آمدن میان چیزی (این اصطلاح بیشتر درمورد دیوار گفته میشود. مثال: دیوار باغ ما مدتی است شکم داده است، باید آنرا خراب کرد و از نو ساخت.

شکم‌را صابون‌زدن- اشتهارا صاف کردن (بشوخی‌در موردی گفته میشود که خودرا برای‌خوردن سور یاخوراك‌لذیذی آماده کرده باشند.مثال: مدتی است‌شکم خود را برای خوردن سور شما صابون زده‌ایم، پس این دعوت چه وقت خواهد شد؟ همانند: شکم خودرا چرب کردن.

شکم‌روان بهتر از مادر مهربان- این مثل‌را غالباً اشخاصی که مبتلی بمرض یبوست‌مزاج باشند ایراد کنند.

شکم زیردست است، بهرچه بدهی مست‌است - معده طالب خوردن است و از هیچگونه خوردنی احتراز ندارد.

شکمش‌سیر است- ازحال بینوایان و گرسنگان‌خبر ندارد.

شکمش گوشت‌نو بالا آورده‌است- پس ازفقر و مسکنت توانگر و بخودغره شده یا صاحب کبر و نخوت شده است. پس از تحمل گرسنگیها سیر شدن‌و گذشتهٔ خودرا فراموش کردن. مثال: این نوکری که در موقع ورود بخانهٔ ما آنهمه مؤدب وسربزیر بودحالا که سیر شده وشکمش گوشت نو بالا آورده بی‌ادب‌شده‌است.

شکم فراموشی دارد- غالباً اشخاص حق ناشناس نمکی‌را که‌ازدیگران‌خورده‌اند فراموش می کنند. گاهی به کودکانی که چیزی‌را خورده و دوباره بدعوی اینکه نخورده‌اند آنرا مطالبه می کنندازطرف مادر یاسرپرست آنها گفته میشود.

شکم‌کار نکردن - اجابت نکردن معده. عمل نکردن معده. مثال: دو روز است شکمم کار نمی کند، مجبورم داروی ملینی بخورم.

شکم‌کسیر اسفره کردن- اصطلاحی است در بین‌تودهٔ مردم، مخصوصاً لوطیها و « باباماماها » که درمورددریدن شکم گویند. مثال: شکمش را باچاقو سفره کردند.

شکم‌گرسنه، آروغ فندقی(یا آروغ بیجا) - بـاوجود فقر و بی‌چیزی کبر فروشی کردن.

شکم‌گرسنه وآب یخ ؟- این باآن سازگار نیست.

شلاق خوراست - شلاق خورش خوب بودن- محکم‌و کار کن‌و بادوام‌بودن

پارچه وقالی و امثال: آن. مثال این پارچه یا این قالی شلاق‌خورش خوب است،مدتها دوام می کند.

شلاق کش ـ باسرعت.شتابان. مثال: شلاق کش رفت و باز آمد .

شُل دادن-شل وادادن-سست گرفتن. مثال: این روزها در کارهای خود خیلی شل واداده‌ای .

شل کن وسفت کن درآوردن-تردید کردن در انجام کاری ـ در اجرای کاری گاهی سستی کردن و گاهی فشار آوردن. مثال: شل کن و سفت کن درآورده‌ای ؟ اگر کارت‌را میکنی بکن، واگر نمی کنی ول کن برو.

شَلم شوربا-شلم بفتح شین و لام‌مخفف شلغم است ومراد بی‌ترتیبی در هرامری است.مثال: کارهایش همه شلم‌شور باست.

شلم‌قورتکی ـ بطوراتفاقی.همانند و بمعنی:رضاقورتکی .

شلنگ انداختن ـ شلنگ انداز رفتن ـ باقدمهای‌سریع وبلند راه‌رفتن. مثال:جانمی، شلنگ‌انداز میروی‌ومیآئی.

شلنگ تخته زدن ـ درلغت یك نوع ورزش‌قدیمی است که‌سابقاً درزورخانه‌ها تخته‌ای بدیوار نصب میکردند و بر آن شلنك میزدند ولی دراصطلاح مثلی بمعنی گشادبازی کردن در کارهاست. مثـال : جمع‌آوری محصول ملك خود را به فلان شخص واگذار کردم ولـی در عمل ضبط آن شلنگ تخته بسیار زده است ومقدار زیادی از آنرا «نفله» کرده است.

شلوار ندراد بندشلواش رامی بندد- شاید بمعنی‌وهمانند «خر نخریده‌راآخور می بندد» باشد.(؟)

شلوغ بازاردرآوردن-جنجال کردن. ازدحام کردن . سروصداراه انداختن.

شلوغ پلوغ راه‌انداختن- همانندو بمعنی مثل بالاست .

شلیک بعداز کوگون-(شایك بعداز پرواز کبکها) این‌مثل‌در بین‌مردم بختیاری سائر استو همانندو بمعنی« نوشدارو بعداز مرك سهراب»میباشد.

شماتت‌دشمن به‌ازسرزنش‌دوست- نقیض: هرچه ازدوست میرسدنیکوست.

شمرده‌خواندن- نوشته‌ای‌را واضح خواندن .

شمال ازجانب بغدادبرخاست،
گناه مردم شطالعرب چیست؟

شمرده‌گفتن- روشن وواضح تـلفظ و تکلم کردن .

شمرویزید اگر برای امام‌حسین بد بودند برای آخوند و روضه خوانهاکه خوب بودند ـ در مورد کسی گفته‌میشود که‌سودش به کسانی‌رسیده

و باشد همانها که‌ازجانب‌او منتفع‌شده‌اند زبان به ملامت و بدگوئیش برگشایند .

شمرهم‌جلودارش نمیشود- احدی قادر برجلوگیری‌ازوی‌نیست. احدی‌قدرت برابری‌بااورا ندارد.

شمس‌العماره‌رادید خانهٔ‌خودرا خراب کرد - پارا ازگلیم خود فراتر گذاشت وزیان آنرادید .

شمشیررا ازرو بستن - دشمنی علنی وآشکار کردن. مثال: مدتی‌بوددرپنهانی بامن دشمنی‌میکردولی این روزهایکباره شمشیررا ازرو بسته‌است.

شمشیر بدست‌زنگی‌مست‌دادن-وسیلهٔ بدی و بدکاری بدست مردم نااهل‌سپردن.

شمشیررا غلاف‌کردن - ترسیدن . توزدن. تسلیم‌شدن.مثال: بیك نهیب‌شمشیر را غلاف کرد . همانند : ماستینه راکیسه کردن. دست خود راتوزدن (یاجارفتن).

شمشیر راکج بستن - مخالفت کردن. (چپ بستن هم گفته‌میشود).

شمشیرش به‌ابر میرسد-مردی قوی‌و دلاوراست .

شمشیر نیك‌زآهن بدچون کند کسی، ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

شمشیری راکه صیقل‌نزنند زنگ گیرد - وجودی که کار نکند عاطل‌شود. کسی که‌کار نکند بی‌کاره وبی‌تجربه بار آید.

شمع آجین کردن - سابقاً بدن گناهکاران وکسانیرا که‌گناهشان بسیار بزرگ بوده سوراخ سوراخ میکردندو در هرسوراخ شمعی فرو برده آنهارا یك جا روشن‌میساختندو باریزش‌اشك‌سوزان شمع بر بدن مجروح‌مقصر سخت‌ترین‌زجر رابه‌وی می‌دادند.

شمع در وقت رفتن خانه روشن میکند - اغلب کسان وقتی مرك خود را نزدیك دیدند به نیکی کردن پردازند . (این مثل‌درموردبعضی‌کسان هم که‌شخصاً احساس نزدیکی‌مرك نکرده ولی قبل‌از مردن‌خود به‌کارهای‌نیك پرداخته‌اند گفته میشود) .

شمع راکه‌سرگیرندروشن‌ترشود- همانند. مو (رز) راکه سرگیرند بارور ترمیشود.

شمع(شمعك)زدن- بمنظورجلوگیری از فروریختن‌طاق یادیوار خراب‌زیرآنها راتیرهای قطورنصب‌کردن (این‌اصطلاح مخصوص‌بناهااست).

شمعی که بخانه رواست‌به مسجد حرام‌است- ملك‌الشعرا بهارفرماید: ، ؟ «کی به‌مسجدسزد آن‌شمع که برخانه‌رواست» به‌کتاب‌داستانهای امثال مراجعه‌شود.

شناگری بلد نشده،زیر آبکی میرود-

همانند :قوره نشده مویز شده‌است.

شنبهٔ عید بزـ روزی که وجود ندارد وهرگز نمیآید. مثال : این بدهی خود را کی خواهی داد؟ مخاطب : انشاءالله شنبهٔ عیدبز.

شندرغاز ـ پول کم و حقیر (این اصطلاح بیشتر درمورداجرت‌وحقوق بکار میرود، چنانکه گویند: این شندرغازدسته‌زد، یااین شندرغازحقوق کجا کفاف معاش‌مرا میدهد ؟) .

شنگول بودن‌دماغـ تردماغ، خشنود، خوشحال وخرم بودن. مثال: فلانی امروز خیلی‌دماغش شنگول است .

شنونده بایدعاقل باشد ـ تاهرحرف و تهمتی را نپذیرد و هرگزافه را باور نکند.

شنیدن چو دیدن نباشد درست .

شنیدن کی بود مانندیدن ـ(ترا دیدیم ویوسف‌را شنیدیم ...) . همانند : شنیدن چودیدن نباشد درست.

شنیده‌ای که زن آبستن گل میخورد، امانه‌هرگلی (یاامانمیدانی چه گلی است) .

شوخی‌رادر رختخواب میکنندـ وقتی‌کسی شوخی بیموردی بکند بعنوان اعتراض این مثل راایراد کنند.

شوخی شوخی آخرش جدی میشود ـ بسیاری از شوخیها سرانجام بجدال و دلخوری منتهی میگردد.

شوراولش‌درنرفتن ـ تازگی‌ونوی خودرا از دست ندادن (مثل پارچه‌ای که بااینکه برای اولین بار شسته شده ولی لطافت نوی آن هنوز بجا مانده‌است). مثال: لطیفه‌هائی که در باره او گفته‌شده زیاد است، ازآنجمله که هنوز شوراولش در نرفته است یکی این‌است...

شورزدن‌دلـ بیقرار بودن‌درانتظار کسی یا اجرای امری . مثال : دلم شور میزند، نمیدانم‌چرا فرزندم هنوزازمدرسه نیامده است . دلش‌شور میزد ومیخواست باعجله دنبال‌کار خودبرود.

شورش‌را درآوردنـ **شورش‌را ازمزه‌اش درآوردن** ـ زیاده روی و مبالغه کردن در امری . بیمزگی کردن . همانند: مزه‌اش رابردن (اغلب کلمهٔ «پر» بمعنی مملو وزیادرا نیز برسر جمله‌مزید کرده گویند :« پر شورش رادر آورده است»).

شور کرده است ، دلش شوهر میخواهدـ وقتی کلفت بی‌شوی‌یادختری غذائی را درگاه بختن نمك زیاده زند و آنرا شورکند بمزاح گویند: شورکرده دلش‌شوهر میخواهد.

شوری‌را ازاندازه بیرون بردنـ

ازحد نصاب هر امری خارج شدن. افراط کردن.

شوهر خدای کوچك استـ همانطور که از خدا اطاعت کنند، زن نیز باید از شوی خود اطاعت و به وی احترام کند.

شوهر کردم وسمه کنم، نه وسله کنم ـ در مورد زنان تنبل و بیعار که وزك کردن و بخود پرداختن را برامور خانه داری برتری میدهند گفته میشود.

شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا ـ شوهر هرشغلی خواهد گو داشته باش، نان آور باشد برای زن کافی است.

شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد ـ شوهر زن هر که خواهی گو باش باید نان آور وزن پرور باشد.

شه بما کرده عطا حاکم فلفل نمکی، نه بآن شوری شور و نه باین بی نمکی ـ درمورد افراط و تفریط بکاررود.

شهرهرت استـ هرج و مرج است. هر که هر که است (شاید مراد از شهر هرت شهر هرات باشد که در قدیم جمعیتی بسیار داشته و بواسطهٔ انبوهی جمعیت و عدم انضباط، موضوع مثل قرار گرفته است). غالباً برسبیل سؤال گویند: مگر اینجا شهر هرت است که هر کس هر کار دلش بخواهد بکند.

شهر یك چشمان روی، یك چشم شوـ در هر شهرو دیاری باید به سنت و برحسب آداب مردم آن رفتار کرد. همانند: خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت شو ـ رفتم شهر کورها، دیدم همه کور، منهم کور.

شهری که شتر یکی دوغاز است، خر قیمت واقعی نداردـ به مثل «جائیکه شتر..» مراجعه شود.

شهله وشهید شدن ـ در نتیجهٔ ضربات و کتك سخت بیحال و بیهوش و نزدیك بمرگ شدن. مثال: آنقدر اورا زدند که شهله وشهید شد.

شهید فلان خرشدنـ بمثل «... را دیدی کدورا ندیدی» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ، شیخ یتصبی وصبی یتشیخ ـ وقتی از پیری امری سرزند که درخور جوانان است بر سبیل تمسخر واستهزاء این شعر خوانده میشود ودر بین پارسی زبانان بغایت مشهور ومعمول است.

شیت شدنـ خردشدن. (غالباً با کلمهٔ «خرد» مترادفاً بکار میرود) مثال. دیروز از پلکان منزل افتادم وخرد وشیت شدم. اززور سنگینی این بار کمرم شیت شد. در مورد بیمزه شدن غذاهم بکار برندو گویند: این دمپخت شیت شده است.

شیخ بندول شور باست (یا شور با بود) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیخ چغندر درین میان چه کار میکند؟ ـ بمزاح در مورد کسی گویند که

خودسرانه واردکار دیگران شود.

شیخ زنگوله پا - نسبت به آخوندی گویند که مرتکب عمل اجلاف میشود.

شیخ علی کشکت را بساب (بسای)- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیر آدمی در بهتر که پادشاه ستمگر.

شیر از مور چه میگریزد - ازمردم موذی باهمه قدرتی هم که داشته باشی باید احتراز کنی.

شیرازهٔ کاری ازهم دررفتن- پریشان وبی‌سر و سامان شدن کاری. مثال: این روزها بر اثر عدم مراقبت شیرازهٔ امور شهر ما ازهم دررفته است.

شیر پستان کسی آوردن- تحریك و ترغیب نمودن. کسیرا بچیزی متمایل ساختن.

شیر برفی - همانند و بمعنی: رستم درحمام.

شیر بشیر (یا شیره بشیره) زائیدن- بلافاصله پس‌ازبازگرفتن کودکی ازشیر، کودك دیگری زائیدن زن.

شیر بی‌دم وسر واشکم که دید - (...این چنین شیری خداهم نافرید) به کتاب استانهای امثال رجوع شود

شیر بیشهٔ مازندران- (؟)

شیر بیشه نر وماده ندارد- شجاعت و شهامت اختصاص بمردندارد زن شجاع هم ممکن است کار مردان شجاع را بکند.

شیر پاك خورده - پاکدامن ودرستکار

مثال: فلان مرد شیر پاك خورده ایست. گاهی هم به تمسخر و بر سبیل استهزاء درموردمردم ناپاك وبدکردار گفته میشود: مثال: نفهمیدم کدام شیر پاك خورده‌ای کلاهم‌را دزدید.

شیر تاگرسنه نشود شکار نکند.

شیرخشتی مزاج بودن - باب ودر ورهمه طبعی بودن. باهمه مزاجی سازگار بودن. نظرباز بودن.

شیر را بچه همی ماند بدو- (... تو به پیغمبر چه میمانی بگو).

شیرش پاك بودن- متدین ودرستکار بودن. مثال: این مرد شیرش پاك است و در تمامی معاملات خود جز براه درستی نمیرود.

شیر شدن- بیباك ومتهورشدن. مثال: ضعف و رنجوری من موجب شیر شدن رقیبانم شده است.

شیر طعمه‌راگندیده میخورد- (؟)

شیر علم - کسیکه دارای یال و برزو هیکل قوی و تنومند و ظاهری دلیر وپر صولت باشد ولی درموقع هنرنمائی ترسو وجبان وبیعرضه ازآب درآید. همانند: رستم درحمام.

شیر کردن - تشجیع وتحریك کردن. (عوام «شیرك کردن» تلفظ میکنند) به پشت گرفتن بچه یابزرك وبردن او.

شیر که پیر میشود روباه رویش میرود - وقتی قوی ضعیف شدهرناکسی بروی ستم روا میدارد. همانند: مار که

پیرشد، غورباغه سوارش میشود .

شیرگیر شده است ـ در نتیجهٔ پیش آمدی یا اتکای بکسی دلیر و جسور و جری شدن . مثال :از وقتی که برادرت آمده است شیرگیرشده‌ای .

شیرمردی درهنر است .

شیر مرغ وجان آدم ـ چیزها و خوراکیهای نادر و نایاب. مثال : حتی از فراهم. آوردن شیر مرغ و جان آدم هم برای او دریغ نکرد ، ولی وی سرانجام کافر نعمتی کرد.

شیر مست شدنـ مغرورشدن.

شیرمیش مال بره‌است .

شیره‌بسرکسی‌مالیدن‌ـشیره‌مالیدن بسرکسی ـ کسیرا فریب دادن . اغفال کردن. مثال :در جریان فلان معامله‌شیرهٔ بدی سرم مالیدند.

شیرهٔ چیزی‌راکشیدنـ مایع‌ومادهٔ چیزی‌رابیرون کشیدن . باتزویر و تدبیر مال کسیرا ازچنك او بیرون کشیدن.مثال در معنی دوم: رفقای ناجنسش اطراف او راگرفتند وهمینکه شیره‌اش را کشیدند او را رهاکردند .

شیره خریدیم ، مربا درآمد.(؟)

شیرهٔ دهان سوزی نبودن ـ چیز مهم ومورد‌توجه نبودن.مثال: این‌هدیه‌ای که بمن بخشیدی شیرهٔ دهان سوزی‌نیست وبه منتش نمی‌ارزد .

شیر هم شیر بود ، گرچه بزنجیر بود ـ اشخاص بزرك وباشخصیت‌هرچند اسیر یا برکنار باشند شخصیت و عظمت روح خود رااز دست نمیدهند

شیره‌وروغنی‌نریختهـطوری‌نشده، زیانی‌وارد نیامده.مثال:چرا طبق‌دستوری که دادم رفتار نکردی؟ ـ مخاطب: حالا هم درنتیجهٔ عمل‌من شیره وروغنی‌نریخته وزیانی ندیده‌ای.

شیری‌که از پستان مادر خورده بودم، ازدماغم بیرون‌آمد ـمصیبتی که وارد شدبسیارعظیم‌بود(مراد ازدماغ در اصطلاح عوام«بینی»است).

شیرین دوید‌اما‌بیرق‌را برنداشتـ کوشش خود راکرد ، ولی‌نتیجه‌نگرفت.

شیرین شدن بازار چیزی ـگران شدن بهای متاعی. مثال: این‌روزها بازار مغز بادام شیرین شده است .«داغ شدن بازار» هم میگویند . مثال : این روزها بازار فرش داغ شده‌است.

شیرین‌کردن دهان‌کسی ـ رشوه دادن . مثال: تادهان فلان ماموررا‌شیرین نکردم ،کارم‌را انجام نداد.

شیرین کاری کردن ـ هنرنمائی کردن،وبطورکنایه بمعنی‌کار زشت و بد کردن هم‌آمده است. مثال‌در مورداول: شناگران شیراز امروز شیرین کاریهای خوبی‌کردند. مثال در مورد دوم: نوکر من امروز شیرین‌کاری غریبی کرد.است، صد تومان ازکیفم برداشته و فرارکرده است . همانند : نازك‌کاری کردن.

شیرین نشود دهن بحلواگفتن ـ همانند و بمعنی: ازحلواگفتن دهان‌کسی شیرین نشود .

شیری یا روباه ؟ ـ در اجرای‌کاری که عهده‌دار شدی توفیق یافتی‌یاشکست خوردی ؟

شیشهٔ‌بشکسته‌راپیوندکردن‌مشکل است ـ همانند :کاسه‌ای که بشکست‌کلوا

پذیر نیست .

شیشه و تبر ؟ - این‌دو باهم تناسبی ندارند .

شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان .

شیطان پیش او درس میخواند (یا پیش او شاگرد است)- شخصی مکار و حیله گر وزیرك و باهوش است .

شیطان را درس میدهد یا استاد است - همانند مثل بالاست.

شیطان زیر جلد کسی رفتن-تحریك ببدی و بدکاری شدن . مثال: شیطان زیر جلدش رفت و دست بدزدی و غارتگری زد .

شیطان شرمش شدن - عملی سخت منافی دین یاعفت نمودن . مثال : کارهای ننگینی می کند که شیطان هم شرمش میشود.

شیطانی شدن -محتلم شدن.

شیله پیله در کار کسی نبودن - نادرستی ودغلکاری در کار او یافت نشدن.

شیون ازدور، سور نماید -همانند وبمعنی : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

«حرف ص»

صابون زیر پای کسی مالیدن - همانند و بمعنی: پوست خربزه زیر پای کسی گذاردن.

صابونش بجامهٔ ماخورده - ضرر یاآزارش بمارسیده‌است. اززیان و بدی‌او ماهم بی‌نصیب نمانده‌ایم.

صاحب خر دنبال‌خر- (؟)

صاحب‌خررا پشت‌سر خر نمیتواند دید - بسیار بخیل‌وحسوداست.

صاحب‌درد باش تا بدرمان برسی.

صاحب‌راه ، کنارراه - (؟)

صاحب سر رشته است - مطلع و برموز کار آگاه‌است.

صاحب‌مودّی کسی‌شدن- «مودی» در اطلاع عوام مغلوب « مدعی» است و جمله هم‌بمعنی مدعی کسی‌شدن‌است.

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست.

صاف‌وپوست‌کنده -بدون‌غل‌وغش. بی‌سوسه.

صبح‌صدایش‌بلند میشود- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

صبح عاشق است شام فارغ - بی ثبات‌است. ثبات‌قدم ندارد.

صبر ایوب دارد - بسیارشکیباست‌و سخت پرحوصله‌است.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

صبردرویش‌به‌که بذل‌غنی.

صبرش‌صبر ایوب‌است - همانند و بمعنی: صبر ایوب‌دارد.

صبر مفتاح کارهاست. صبر کلید کارهاست.

صبروظفرهردودوستان قدیم‌اند، براثرصبر نوبت ظفر آید.

صحبت سنك و سبو راست نیاید هرگز - در مورد مصاحبت دو نفر غیر هم روح‌؛نامتجانس گفته‌می‌شود.

صحبت نیکانت از نیکان کند - همانند: پسر نوح با بدان به‌نشست،خاندان

بوتش گم شد ، سك اصحاب، کهف روزی چند، پی نیکان گرفت ومردم شد.

صحت باشد- صحت حمام باشد (عوام باشتباه گویندساعت حمام باشد)- این اصلاح مثلی را درموقع خروج کسی از حمام بعنوان تعارف باو گویند. همانند: عافیت باشد.

صدا ازیکدست بر نیاید - همانند : یکدست صدا ندارد .

صدا بصدا نرسیدن - شلوغ و ازدحام بسیار بودن در جائی بطوری که صدای یکدیگر را نشنوند مثال: بقدری آن کافه شلوغ و پر سر وصدا بود که صدا بصدا نمیرسید.

صدای پر جبرئیل- صدای پول فلزی. مثال: صدای پر جبرئیل بگوشم میرسد.

صدای دهل از خالی بودن شکم است - در مورد کسی گفته میشود که گفتارش زیاد و کردارش اندك یا هیچ است.

صدای دهل از دور خوش است- رجوع شود به آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

صدایش از ته چاه بیرون میآید - خیلی یواش و آهسته است .

صدایش از جای گرم بلند شدن - پشتگرمی بجائی داشتن. مطمئن و آسوده و راحت بودن . از هیچ کجا اضطراب و تشویش خاطر نداشتن. مثال: آدم پولدار در هرحال صدایش از جای گرم بلند میشود.

صدای کسی بلند شدن - خشمگین شدن . اعتراض کردن. مثال: وقتی برادرم کاسه را شکست صدای پدرم بلند شد.

صدای کسی را بلند کردن - کسیرا خشمگین کردن . کسیرا وادار باعتراض کردن. مثال: چرا با اجرای این عمل میخواهی صدای او را بلند کنی؟

صدای مرغ به تخمی نیرزد- همانند بهشت بسر زنشش نیرزد.

صدای یا قدوس کردن -**صدای یاقدوس بآسمان برداشتن** - بشوخی در مورد کسی که کتك میخورد و صدای ضجه و ناله اش بلند میشود اپراد گردد. مثال: آنقدر کتك خورد که صدای یاقدوسش برخاست یا بلند شد.

صد بار گز میکند تا یکبار پاره کند- درهر امری با کمال احتیاط و تحقیق و تدبیر کار می کند .همانند . گز نکرده پاره مکن .

صد تا غاز کاشی نیرزیدن - هیچ قیمت نداشتن . بمفت هم نیرزیدن مثال : حرفهای فلانی به صد تا غاز کاشی هم نمی ارزد.

صد تا گنجشک نیم من است، باز اق و زیق و شیونش - صد تا گنجشک با زاق و زیقش نیم من است - صد نفر آدم بیکاره را با هم جمع کنند ، محصول کار آنها مساوی با یك مرد کاری نیست. همانند: چو یك مرد جنگی چو یك دشت مرد . گاو بکش، گنجشك هزارش یك من است.

صدتامثل ترالب رودخانه میبردو تشنه برمیگرداند - بسیار با تدبیر و محیل است، و درحیله و تدبیرهرگز تو حریف او نمی‌شوی.

صدجان‌فدای آنکه دلش با زبان یکیست.

صد چاقو بسازد که یکیش دسته ندارد (صدکوزه ...)-صدوعده می‌دهد که هیچکدامش ایفا نمی‌شود. وعده و حرفهایش همه دروغ وقلابی‌است.

صدچشمه کار کردن- صدنوع یاصد رقم‌مختلف کار کردن.

صددرشودگشاده چو بسته شود دری- نقیض: صدتلخه‌پای یك شیرینه آب میخورد.

صد دفعه گز میکند، یکبار پاره میکند.

صددینار جگرك (یا نخوداب) سفره‌قلمکار نمیخاد(نمیخواهد)- این مثل درموارد متعدد استعمال می‌شود، از آنجمله درموردی که‌تهیه‌وتدارك‌مختصری برای‌مهمان‌بینند ولی بر تعداد کاسه و کوزه و تشریفات دیگر سفره زیاده از اندازه افزایند، یا بادرآمدی اندك و مختصر دم‌و دستگاهی‌مفصل راه بیندازند.

صددینارمیگیرد سك‌اخته‌میکند، یک‌عباسی‌میدهد حمام میرود - در مورد کسی گفته‌می‌شود که برای‌بدست‌آوردن سوداندك‌متحمل‌هزینه‌فراوان‌شود(این‌عمل رااغلب‌نسبت‌به‌ملانصرالدین‌دهندو گویند: ملانصرالدین صددینارمیگرفت وسك‌اخته میکرد و یك عباسی‌میداد حمام‌میرفت).

صدرا نبایدفدای ده‌کرد.

صدسال است‌گدائی‌میکند، هنوز شب جمعه رانمیداند - بمزاح‌درمورد کسی‌گویندکه بااینکه مدتها واردکاری بوده هنوز هم‌درکارخوداشتباه‌می‌کند.

صد سررا کلاه است و صدکور راعصا - بسیار زیرك وباهوش وکاری است.

صدقلم زرگربیک پتک آهنگر.

صدقه بصدق‌است.

صدقه راه‌بخانهٔ صاحبش میبرد- هر که صدقه بدهد نتیجه‌اش بخودش باز میگردد.

صدقه رفع‌بلامیکند - صدقه‌رفع بلاست.

صدکلاغ راکلوخی‌کافی است - همانند: صدموش رایك گربه بس‌است.

صدکل‌راکلاه‌وصدکورراعصاست- همانند: صد سررا...

صد کوچه باغ را سیر کرده - بهمه سوراخ وسمبه‌ها آشناست.

صدکوررا عصاکش‌است.

صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد - مردی دروغگو وحیله‌گراست، وهرچهٔ وعده میکند وفانمیکند. همانند. صد چاقو...

صد گربه و یک موش - همانند:

یك مویز و چهل قلندر . یك گله ویك گله .

صد گرگ درنده در گله ، بهتر از عجوزه در محله - در گذشته چون معتقد بودند که پیرزنان بسیار فتنه جو وسخن چین وآشوب طلب واحیاناً «ازراه بدر برندهٔ» دختران وزنان جوان هستند، این مثل از آن عقیده ناشی شده است.

صد گنجشک بازاق وزیقش نیم من است - همانند: صدتا گنجشك ...

صدمن گوشت شکار بیک ناز یا چس تازی نمیارزد . همانند : بهشت به سرزنشش نمی ارزد. صدای مرغ به تخمی نیرزد .

صدموش را یک گربه بس است - همانند: صد کلاغ را کلوخی کافی است .

صفای خانه آب است و جارو ، صفای دختر (صورت) چشم است و ابرو .

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست - این مثل غالباً درمورد خانه یا باغی که بسیار زیبا تهیه شده از باب تعارف یا برای ستایش ازذوق وسلیقهٔ صاحب خانه یا باغ گفته میشود.

صفحه گذاشتن برای کسی - همانند: توی کوك کسی رفتن (این مثل مستحدث است واز صفحهٔ گرامافون گرفته شده است).

صفرا بسرش زدن(سودا...) - عشق وعلاقهٔ شدیدی بکاری پیدا کردن .

صفرایش بلیموئی میشکند - با دریافت اندك چیزی رام میشود .

صلاح کار کجا و من خراب کجا ، ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

صلاح مملکت خویش خسروان دانند - ما نصیحت خود را کردیم و اظهار خیرخواهی نموده ایم حالا تو تکلیف ووظیفهٔ خودرا بهتر تشخیص میدهی، بدانچه خواهی عمل کن .

صندوقچهٔ سّر کسی نبودن - مجبور بحفظ اسرار دیگران نبودن .

صورت برداشتن - سیاهه کردن از چیزهائی. مثال : اثاثیهٔ منزل اورا پس از مرك از طرف ادارهٔ دارائی صورت برداشتند .

صورت خوشی نداشتن - شایسته نبودن . مثال : این کارشما صورت خوشی ندارد و ممکن است موجب تحریك خشم پدرتان بشود.

صورتش را از سیلی سرخ نگاه میدارد - آبرو داری میکند . با وجود فقرو نیازمندی صورت ظاهرخودرا آراسته نگاه میدارد واظهار نیازمندی نزددیگران نمی کند .

صورت گرفتن (امری یا کاری) - انجام شدن. عملی شدن .مثال: معاملهٔ آنها بوسیلهٔ من صورت گرفت.

صورت یك پول سیاه پیدا کردن ـ بی‌اجر وقرب شدن، ارزش خود راازدست دادن، بی‌اعتبارشدن.

صوف که کهنه گردد ، پاتابه میکنند ـ چیزی که کهنه شد یا ارزش خودرا ازدست داد مورد بی‌اعتنائی قرار میگیرد یا بمصرف کارهای پست میرسد.

صوف کهنه میشود ، اما پاتابه نمیشود ـ این مثل نقیض مثل بالاست و با هردو صورت در کتاب جامع التمثیل ضبط گردیده ولی نگارنده اززبان کسی نشنیده وبهمین مناسبت نسبت به تفسیر هردو مثل نیز تردید دارم .

صولت سیلاب را تمکین دریا بشکند .

صیـاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد ، وماهی بی اجل در خشگی نمیرد.

صیدازپی صیاددویدن مزه‌دارد ـ در موردی که مدیون برای پرداخت دین خود دنبال داین بدود ودرموارد نظیرآن ایراد می‌شود .

صیدراچون اجل آید سوی صیاد رود .

«حرف ض»

ضامن بهشت و دوزخش نیستم ، مرده را پاك باید بشویم - من کارخود بدقت میکنم ولی ضامن نتیجه‌اش از بد یا خوب نیستم .

ضامن دست بکیسه میباشد(میباید بود)- موقعی که ضمانت دیگری‌را کردی بایدقبلادرفکر پرداخت مال‌الضمان باشی، چه ممکن است ضمانت شده از پرداخت دین خویش درسرموعد دریغ دارد .

ضامن‌را بدل(یا بجای) ضامن (یا مضمون) میگیرند .

ضامن روزی‌بود روزی رسان .

ضامن‌مشو وامانت‌از کسی‌مستان.

ضامن‌یا دست بکیسه است یا دست بیقـه .

ضرابخانه‌باز کردن- پولی برایگان ضرب کردن (این‌مثل‌همیشه بصورت منفی استعمال میشود).مثال: فلان پندارد که من ضرابخانه بازکرده‌ام که دایماً ازمن پول می‌خواهد . ای‌بابا ، ما که ضرابخانه باز نکرده‌ایم که تو «دم و دقیقه» ازما پول میخواهی.

ضرابخانه ندارم‌سکه‌بزنم -همانند وبمعنی‌مثل بالاست .

ضرب دیده (یا خورده) جراح است -همانند: حکیم‌آنست که سرخودش آمده باشد .

ضرب‌شست‌بکار بردن‌یا نشان‌دادن- برای پیشرفت کاری حیله کردن یا تدبیر بکار بردن . حریف را با حیله وتدبیر مغلوب کردن . مثال : می خواست با حقه بازی درآن معامله مرا مغبون بکند ولی من‌آن چنان ضرب شستی‌بکار او بردم که سرانجام خودش مغبون‌شد .

ضرب دستش‌را چشیده‌است - در مبارزه بااو مغلوب‌شده وبهمین‌جهت‌قدرت

مقابله بااورا ندارد، یا جرأت ندارد با اوازدرمبارزه‌درآید.

ضرب دستی باو نمایانده است - همانند: زهر چشمش را گرفته است.

ضرب مردان یکیست - اشخاص جوانمردیکبار بحریف یا بدشمن ضرب میزنند یاانتقام میگیرند نه چندبار.

ضرر به‌از رسوائیست.

ضرر بهنگام به‌ازمنفعت نابهنگام (یا بی‌هنگام) است.

ضرر بجانت نخورد - وقتی کسی‌در معامله‌ای ضرر می‌بیند و برای دیگران چگونگی‌را شرح می‌دهد، برای تسلیت و تسکین‌خاطروی درجواب‌اوگویند: ضرر بجانت نخورد.

ضرر تلخ است.

ضرر را ازهرکجایش جلو بگیرند منفعت‌است.

ضرر کارکن، کارنکردن است - آدم‌کارکن، هرچه کارنکند ازکیسه‌اش رفته است (چراکه هر چه بیشتر کار کند بیشتر منتفع‌می‌شود).

ضررکم را باید استقبال کرد - **ضررکم رابابد دستش‌را بوسید.**

ضرر نوت مبارك - به تمسخر و مزاح: اگر کاری که برای‌تو کرده‌ام‌زیانی داشته‌است پس زیان تومبارك باد (البته مرادانکار ازورود زیان‌است).

ضرط وپرتش ازهم در رفتن (یا قمصور شدن) - بکلی‌مغلوب و منکوب شدن، ازهم متلاشی‌شدن چیزی. مثال در مورداول: درمیدان مبارزه ضرط وپرتش ازهم دررفت. (وبرسبیل‌استهزاء: ضرط وپرتش‌قمصورشد). مثال: در مورد دوم این کفش من یك ماه کار نکرده ضرط و پرتش ازهم دررفت(به«ز»هم‌می نویسند).

ضیافت پای پس هم دارد - هر مهمانی رفتنی، مهمانی دادنی هم دارد. همانند: نان مرد درشکم مرد قرض‌است.

ضیافت‌خور خوش‌آمدگوی‌باشد.

«حرف ط»

طاس اگر نیک نشنید همه کس نراد است- مثلی است که بیشتر در بین نردبازان معمول است، ولی در موارد دیگر زندگی نیز گفته می‌شود . مراد این است که اگر بخت واقبال همراه بود همه کس میتواند کارهای بزرگ ومهمی انجام دهد ؛ غالباً بجای «طاس» «مهره» گویند .

طاسش از بام افتاد - رسوا شد (همانطور که وقتی طاس که ظرفی است از مس از بام بیفتد صدای درشت می‌کند، وقتی از عمل زشت وننگینی هم پرده برداشته شود صدای آن بهمه جامی پیچد). همانند: طشتش از بام افتاد .

طاس گم شده است - همانند وبمعنی: حمام زنانه شده است .

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد (.. دردل دوست بهر حیله رهی باید کرد).

طاق ابرو نمودن - عشوه گری کردن (درگذشته چون زنان درزیر چادر وحجاب بودند، وقتی میخواستند مردی را بدام خود درآورند حجاب یکطرف صورت را بعقب میبردند ، گوشهٔ ابرو را بمرد مورد نظر مینمودند ، با این عشوه گری او را بخود میخواندند وازاینجا این اصطلاح متداول شد).

طاقت کسی طاق شدن- بکلی بیطاقت و بی‌شکیب شدن . مثال: از شدت حرارت آفتاب طاقتم طاق شده بود. دوری فرزندم چون بطول انجامید طاقتم را طاق کرده بود.

طاقت مهمان نداشت، خانه بمهمان گذاشت .

طاقچه چی، جای (یاکم) باغچه چی- این بجای آن . همانند: این به آن در.

طالع اگر داری برو به پشت بخواب .

طاوس‌را بنقش‌ونگاری‌که هست خلق،تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش .

طاوس وسرای روستائی - همانند: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس .

طبع شیر خشتی داشتن - همانند و بمعنی: شیرخشتی‌مزاج بودن .

طبل‌پنهان چه زنم طشت،من‌از بام افتاد .

طبل زیر گلیم زدن - پنهان داشتن امری که آشکاراست و شهرت یافته . کار بیهوده کردن .

طبلش دریده شد - رازش فاش شد . همانند : دهلش دریده شد .

طبل میان تهی‌است - فقط هیاهو و صدائی‌دارد . مرد عمل نیست. همانند:آواز دهل است

طبله کردن - وقتی‌اندود روی دیوار (گچ یا کاهگل) ازجای خود جلو بیاید و باصطلاح بادکند که اگردست بر آن بزنند فرو ریزد، این عمل را طبله کردن گچ یا کاهگل‌دیوار گویند .

طبیب آنست که سرش آمده باشد - «سرش آمدن» دراصطلاح تجر بت‌اندوختن و جمله کنـایه ازاینست که بهترین طبیب آنست که‌راه معالجهٔ مرض‌راروی بدن‌خودش آزموده یا هرتجربهٔ دیگری را درشخص خودش کرده باشد .

طبیب بیمروت خلق‌را رنجور (یا بیمار)میخواهد .

طبیب مهربـان از دیدهٔ بیمـار میافتد .

طپانچهٔ روزگار خورن - رنج فراوان بردن وآزموده شدن .

طرف‌بربستن- طرف‌بستن- ازکسی‌یا چیزی فایده بردن . بهره‌بردن . مثال:از وجود فلان طرفی نمی توان بست . یا بر بست .

طرف حساب بودن - باکسی حساب داشتن .

طرف علاقه یا محبت‌کسی‌بودن - پسندیدهٔ کسی‌بودن .

طرف‌کسی‌راگرفتن- ازکسی‌حمایت وطرفداری‌کردن. مثال: تودایماً طرف او را میگیری وازمن حمایت‌نمی‌کنی.

طریق دوستی برد باریست .

طشتش‌ازبام افتاد -همانند وبمعنی : طاسش ازبام افتاد .

طشت طلا روی سرمیتوان‌گذاشت ورفت- کنایه‌ازامن‌بودن راهی‌بطوراخص وراهها بطوراعم است .

طعمهٔ‌هرمرغکی‌انجیرنیست-(... بر سماع راست هرتن چیرنیست .) - همانند: آن‌مرغی که‌انجیرمی‌خوردنوکش کج‌است. همه‌مرغی انجیرنمی‌خورد . کارهر بز نیست خرمن کوفتن .

طعنه هایت را بگذار لای بقچهٔ قطیفه‌ات - این اصطلاح مثلی بیشتر بین بانوان متداول است که وقتی کسی با آنها طعنهٔ زند در جواب او گویند.

طلا که پاک است چه منتش بخ‌ك (یا چه محنتش زخاك) است؟ - همانند: زری که پاک شدز امتحان چه غم دارد.

طلب تنخواه نمیشود - طلب داشتن از کسان نه سرمایه برای کسب شخص می‌شود نه جواب بدهی کسان را می‌دهد.

طلسم شدن کاری - مشکل شدن کاری بطوریکه حل آن بسهولت انجام نپذیرد. مثال: این کارما طلسم شده است هرچه می کوشیم که تمام شود نمی‌شود. «به طلسم افتادن» هم گفته می‌شود.

طلسمش کردن - دستخوش اشکال کردن کاری. بزحمت انداختن دیگری. مثال: مدتهاست این کارمارا طلسمش کرده‌اند، هرچه سعی می کنیم نمی گذرد. مثل اینست که برادرم را طلسمش کرده‌اند، اصلا ازخانه بیرون نمی آید.

طمع آرد بمردان رنك زردی - همانند و بمعنی: رنك و روی کسی زرد بودن.

طمع پیشه‌را رنك ورو زرد است.

طمع چیزیست که مایه ندارد - طمع چیز بیمایه ایست - ابراز طمع کردن سرمایه ای لازم ندارد، فقط پرروئی می‌خواهد.

طمع را نباید دوچندان کنی، که صاحب کرم را پشیمان کنی.

طمع روستائی بجوش (یا بحرکت) آمد - در اصفهان اغلب بکسی که بچیزی طمع کند گویند: طمع لر بجوش آمد.

طمع زیاد مایهٔ جوانمرگی است - آدم طمع پیشه غالباً جان خود را بخطر می افکند.

طمع سه حرف است، هر سه هم میان تهی.

طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است - بغایت طماع است.

طمعکار رنگش زرداست - همانند: طمع‌پیشه‌را رنك ورو زرداست.

طمع مردرا ذلیل میکند (یا خوار دارد).

طوطی‌زز بان خویش در بند افتاد - همانند: زبان‌سرخ‌سر سبز می‌دهد بر باد.

طوطیش یاد هندوستان کرده - بیاد گذشتهٔ دردناك بااسف آوری افتادن. کینهٔ دیرینه را باز بیاد آوردن. همانند: فیلش بیادهندوستان افتاده.

طوطی واری یادگرفتن یاخواندن - آموختن یاازبر کردن چیزی بدون توجه به معنای آن.

طوق بر گردن نهادن - مطیع و منقاد دیگری شدن. مثال: من مدتهاست طوق

دوستی یا ارادت یاخدمت ترا برگردن نهاده‌ام.

طوق‌لعنت برگردن کسی افتادن - زحمت یامشقتی برعهدهٔ کسی واگذار شدن. در مزاوجت گرفتار زن بدخوی و بدرفتار شدن. مثال: نمیدانیم این کارچه‌طوق لعنتی بود که بگردن من گذاردند. نمیدانم این زن چه طوق لعنتی بود که برگردن‌من نهادند.

طویله (یایك طویله) خر بودن - بسیار ابله واحمق بودن. مثال: فلان هیچ نمی‌فهمد، یك‌طویله خراست.

طویله نادر است، همین صدای شال وقشومیآید - همانند: آفتابه لگن صد دست ...

طی نکرده گزمکن - نسنجیده اقدام مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن.

((حرف ظ))

ظالم پای دیوار خودرا میکند.

ظالم دست کوتاه - در مورد کسی گفته میشود که اگر (دستش برسد) و توانائی پیدا کند درظلم وستمگری کوتاهی نکند.

ظالمی نیست که بظلم ظالم دیگر گرفتار نشود.

ظاهر بین - آدم سطحی و بی‌عمق. کسی که نظر بظواهر اعمال اشخاص یا ظواهر اشیاء داشته باشد.

ظاهر سازی کردن - در باطن قصدی داشتن ودرظاهر آنرا طور دیگر وانمود کردن. ریاکردن. مثال: به ابراز دوستی اواعتمادی مکن چراکه ظاهرسازی میکند وجز اغفال تو قصد دیگری ندارد. فلان مرد ظاهرسازی است، هرچه میگوید دروغ است.

ظاهرش چون گور کافر پرحلل، باطنش قهرخدا عزوجل.

ظاهرو باطن یکی بودن - یك‌رو و یکرنگ و بی‌رو وریا بودن.

ظرافت آتش افروز جدائیست

ظرافت بسیار کردن هنر ندیمانست وعیب حکیمان.

ظرفش لبریز شده - عمرش سرآمده؛ همانند: آفتابش لب بام رسیده. طاقتش طاق گردیده.

ظرف ظرف مس، فرش فرش قالی - ظرف‌را باید ازمس وفرش‌را باید ازنوع قالی انتخاب کرد که هردو دوامی بسیار دارند وهمیشه هم خریداردارند.

ظرفیت کسی کم بودن - قدرت تحمل نداشتن، کم‌طاقت بودن.

ظریف حریف خودرا نمی‌تواند

ئيد ـ همانند : همكار همكاررا نميتواند
به بيند .

ظريف دايم سرگردانست.

ظلم امروز باعث ظلم فردا ست.

ظلم امروز ظلمت فرداست .

ظلم بسويت (بالسويه) عدل است.

ظلم ظالم برسر اولاد ظالم ميرود.

ظلم ظالم بنياد خود ميكند.

ظلم ظالم و ماه تموز هردو ماندنى نيست.

ظلم عاقبت ندارد.

((حرف ع))

عادت طبیعت ثانویست.

عاشق بی‌پول باید شبدر بچیند – عاشق بدون پول هرگز به نتیجه نمیرسد.

عاشق بیدرم زبون باشد.

عاشق چشم وابروی کسی نبودن – کار مفت برای کسی نکردن. بی‌سبب خود را برای دیگری بمهلکه نینداختن. مثال: عاشق چشم وابرویت نیستم که دایماً برای تو کار مجانی بکنم یاخودم را درراه منافع تو بخطر بیندازم.

عاشق چشم وزغ شده است – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عاشق نبود زعیب معشوق آگاه.

عاشقی را صبر میباید نه لاف، عاشقی را زرهمی باید نه لاف.

عاصیی که دست بدعا بردارد به ازعابدی که کبر درسر دارد.

عاقبت اندیش دلیر نمیشود.

عاقبت بخیر شدن – ازفقر یا بلیه‌ای رستن و بثروت یا بعافیت رسیدن.

عاقبت بدگوئی دشمنی است.

عاقبت جوینده یابنده بود.

عاقبت خشم پشیمانیست.

عاقبتش مثل عاقبت یزید شده است – نقیض: عاقبت بخیر شدن.

عاقبت کاهلی خواریست.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود، گرچه باآدمی بزرگ شود.

عاقبت گذر پوست بیازار دباغها می‌افتد – سرانجام گرفتار چنگال انتقامم می‌شود و کینه خودرا بسختی ازاوخواهم کشید.

عاقل آسوده زیدتا بجهان خربر جاست – همانند: تاابله در جهان هست مفلس در نمیماند.

عاقلان دانند – به کتاب داستانهای

امثال رجوع شود.

عاقلان را یك اشارت بس بود - عاقلانرا اشاره .

عاقل تا پی پل میگشت، دیوانه از آب گذشت - این مثل را غالباً بصورت شعر زیر ایراد کنند: عاقل بسر راه پی پل میگشت (یا: عاقل بکنار آب تا پل میجست)، دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت. همانند: کاری که بعقل بر نیاید ، دیوانگیش گره گشاید .

عاقل دو بار فریب (یا گول) نمیخورد.

عاقل را یك اشارت بس است.

عاقل گوشت میخورد، بیعقل بادنجان.

عاقل نقد را به نسیه ندهد.

عالم بیعمل درخت بی ثمر است.

عالم بیعمل زنبور بی عسل است - همانند : یکیرا گفتند : عالم بی‌عمل بچه ماند، گفت بزنبور بی‌عسل .

عالم معاند بهتر از جاهل منصف.

عالم ناپرهیزکار کوریست مشعله‌دار.

عبادت بجز خدمت خلق نیست - (... به تسبیح وسجاده ودلق نیست.)

عجب ماستی خریدیم، همش دوغ خالی بود - هرچه شد یا نتیجهٔ عملی که کردیم هرچه بود برخلاف انتظار بود . ونیز گویند: عجب کشکی سائیدم که همش دوغ بتی بود.

عجله کار شیطانست .

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

(خمیرمایه استاد شیشه گر سنك است...)

عذر احمق بدتر از جرمش بود.

عذرش خواسته است - (این آقا با این خانم . . .) به طنز یا برسبیل استهزاء در مورد کسی گویند که کار زشت و نامعقولی بکند . « عذرش معذور است» نیز گفته می‌شود .

عذر بدتر از گناه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عرصه را بر کسی تنك کردن (یا ساختن) - بر کسی سخت گرفتن . مثال : طوری عرصه‌را براو تنك ساختم که بگریه افتاد .

عرض خود میبری و زحمت ما میداری - (ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ...)

عرق کردن - به بیمیلی چیزی بکسی دادن . (وقتی خسیسی تحت تأثیر فشار و اجبار چیزی بکسی دهد این اصطلاح مثلی درمورد او ایراد می‌شود) مثال : سرانجام تحت تأثیر فشار و با کمال اکراه اعانه‌ای را که از او خواسته بودند عرق کرد و پرداخت .

عروتیز کردن - عربده کشیدن و بد حرفی کردن (بر سبیل استهزاء و تمسخر گفته می‌شود). مثال. مرتباً داد میکشید و فریاد میزد وعر وتیز میکرد، می‌پنداشت من از او ترس دارم.

عروس تعریفی عاقبت شلخته در آمد (یا از آب در آمد) - شخص مورد تحسین یاشییء مورد تمجید فاسد ومعیوب درآمد.(عوام گویند:عروس‌تعریفی گوزار درآمد) .

عروس جوان داماد پیر، سبد را بیارجوجه بگیر.

عروس حمام براست - پارچه‌ای خوش‌نما و بیدوام‌است.

عروس‌خانم ماهیچ عیبی‌نداره ، سرش کچله کونش کپه داره - (و برخی بجای جمله اخیر گویند: کور است وکچل است وسر گیجه داره)

عروس خیلی‌خوب‌بودگرهم در اومد(درآمد)- همانند: احمدك خوشگل بود آبله‌هم درآورد .

عروس شدم‌خلاص شدم- اختیارم باخودم شد واز قیدی که داشتم رستم.

عروسك پهلوان‌کچل‌بودن- بیعرضه بودن. ازخود اراده و فکر نداشتن.مثال: وزیران دورهٔ استبداد حکم عروسك‌های پهلوان‌کچل‌را داشتند و نمی‌توانستند از خود دارای فکر واراده‌ای باشند.

عروس‌که بما رسید شب کوتاه شد- مدت بهره مندی ازین نعمت بسیار کوتاه بود .

عروس مردنی را گردن خارسو نگذارید - این چیز خود معیوب است ، عیبش‌را متوجه دیگری نسازید.

عروس‌نه‌تا تنبان دارد مفت‌کون گنده‌اش- اگر او ثروت و نعمتی دارد فایده اش عاید خودش می‌شود ، مـا چرا زیر بارمنت یا کبرفروشی او باشیم.

عروسی‌راکه مادرش تعریف‌کند برای‌آقادائیش خوب‌است.

عروسی را که مـادر زن تعریف کندلایق‌گیس‌خودشه(خودش‌است).

عروسی که خارسو ندارد اهل محل خار سوشند (خار سوی او هستند) - زنی‌یا بچه‌ای که صاحب‌وسالار ندارد همه‌کس درکاراو مداخله وفضولی میکنند.

عروسی نکرده بچه درگهواره خواباندن- همانند: گاو(یاخر) نخریده آخر بستن. چاه نکنده منار دزدیدن .

عزاگرفتن - مجلس ماتم گرفتن در مرگ‌عزیزی- برای‌رفع مشکلی‌دستخوش حیرت شدن . مثال : عزا گرفته‌ام (یعنی متحیرم) که اینهمه قرض خود را از کجا بدهم.عزاگرفته ام‌که این مشکل خود را چگونه حل‌بکنم.

عزت‌زقناعت‌است‌وخواری‌زطلب.

(... باعزت خویش باش وخواری مطلب)

عزت‌هرکس بدست خوداوست .

عزوچز کردن- لابه وتضرع کردن . اظهار بیچارگی کردن .

عزیزدردانه - بچهٔ خیلی عزیز و مورد محبت پدرو مادر.

عزیز کردهٔ حق را ذلیل نتوان کرد.

عسس بیا مرا بگیر - همانند و بمعنی: سر یکه درد نمیکند دستمال نمی بندند (عوام بجای عسس «احداث» گویند). مثال: مگر من بیکارم که خودم را وارد این معر که بکنم، احداث (عسس) بیا مرا بگیر که نیست.

عسل گوئی، دهان شیرین نگردد - همانند: از حلوا گفتن دهان کسی شیرین نشود.

عسل نیست که انگشتش بزند - این زن یا این دختر آنقدر هم سست عنصر نیست که کسی بتواند دامن شرافتش را لکه دار کند.

عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی زند.

عشقش کشید .. تمایل پیدا کرد: میل کرد که . . . مثال: عشقش کشید که مسافرتی بخارجه بکند .. عشقش کشید که امروز دست از کار کشیده دنبال گردش برود.

عشق و مشك پنهان نمیماند.

عصای پیری - فرزند برومندی که در موقع کهولت و پیری بدرد شخص بخورد.

عصای حضرت خضر بآن خورده (همیشه هست) - درمورد اشخاص سالدار و هر چیز که عمری دراز از آن گذشته باشد گفته می شود.

عطای بزرگان ایران زمین دورهٔ بارك الله است و یك آفرین.

عطایش را بلقایش می توان بخشید.

عطای بزرگان و ابر بهار، بیارد بجائی که نباید بکار.

عفو کردن ظالمان جور است بر مظلومان.

عقب (دنبال) یك شپش تا مورچه خورت میرود - سخت خسیس است و بمال خود دلبستگی دارد. همانند: مگس به گهش به نشیند تا چاله سیاه دنبالش می دود.

عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان بسته اند - چون سابقاً معتقد بودند که وصلت باید بین اقوام نزدیك و افراد یك خاندان انجام بگیرد و پسر عمو و دختر عمو از تمامی اقوام بیکدیگر نزدیکتر هستند، از آنجا این مثل پیدا شد.

عقده اش ترکید - نتوانست دلتنگی خود را پنهان کند. همانند: بغضش ترکیدن.

عقدهٔ دلش باز شدن - براثر بیان درد دل و گفتن رازدرون آرامش خاطر یافتن.

عقل آدمیزاد ازعقب سرش میآید - پس از آنکه در نتیجهٔ اشتباه یا اشتباهات متعدد زیان دید، آنگاه متوجه غفلت خود

می‌شود و تازه متوجه می‌شود که بدون تعقل کار کرده است .

عقل از سر کسی پریدن ــ عقل خود را ازدست دادن. ازشدت تحیر حال‌جنون پیدا کردن. مثال: این روزها مثل اینست که این‌رفیقمان عقل از سرش پریده است . نزدیك است بر اثر این زیان بزرگی که دیده‌ام عقل‌ازسرم پرواز کند .

عقل بکوچکی و بزرگی نیست-مراد از کوچکی و بزرگی کمی‌یا زیادتی سن است.

عقلت‌را عوض کن (برو...)- موقعی که کسی موضوعی‌را بیان کند یااندرزی دهد که ازروی‌فهم واطلاع و شعور نباشد برسبیل استهزاء این اصطلاح مثلی گفته می‌شود . وگاهی هم گویند: برو عقلت‌را آب بکش.

عقل‌جن دارد ــ بسیار عاقل و تیز هوش‌ودراك‌است.

عقل جن هم باین کار نمیرسد ــ مشکل لاینحلی است . وقتی کسی مشکل مهمی را حل کند در آنصورت بر سبیل ستایش گویند : عقل جن هم بآن نمیرسید و تنها او بود که گره از مشکل این کار گشود.

عقل‌چیزی‌دگر و مدرسه چیزدگر است.

عقل‌روستائی ازپس‌میرسدــ همانند: عقل آدمیزاد ازعقب سرش‌میآید.

عقلش ازپاشنهٔ درآمدنــ همانندو بمعنی: عقل‌ازسر کسی پریدن .

عقلش بچشم استــ تابچشم خودش نبیند در نمی‌یابد . چشمش هرچه را ببیند پیروی میکند.

عقلش بکارش‌میرسدــ قادر بهانجا واجرای‌کار خودهست .

عقلش پارسنك میبرد- پارسنك در اصطلاح‌اهالی اصفهان‌سنك یاوزنهٔدیگری است که وقتی دوکفهٔ ترازو باهم میزان نباشد درکفهٔ سبکتر گذارند تاهم سطح شوند و در اصطلاح عوام بمعنی کم عقل بودن یاناقص بودن عقل کسی‌است.

عقلش تاظهراست- بمزاح وبمنظور اینکه کم عقل است گفته می‌شود.

عقلش قد ندادن- ازحل‌مشکلی‌عاجز بودن. مثال : عقلش قد نمی‌داد که مشکل خودرا چگونه حل کند .

عقلش گرداست (یاگروی است) - سبك‌عقل وسفیه‌است.

عقل‌قوت‌گیرد ازعقل‌دگر.

عقل‌کسی‌رادزدیدن- کسیرافریفتن وتحت نفوذ خود درآوردن. مثال : معلوم نیست این مردچگونه عقل پدرم‌رادزدیده است‌که بهرطرف میل دارد اورامیکشدو میبرد .

عقل‌که بچهل روز نیامد بچهل سال‌هم نمی‌آید .

عقل که نیست جان در عذابست .

عقل مردم در چشم آنهاست- رجوع شود به : عقلش بچشمش است.

عقل و دولت قرین یکدگراست .

عقل و گهش داخل هم شده است (یا مخلوط شده است)- در کار خود سخت حیران و سرگردان مانده است .
مثال: درین پیش آمد سختی که برایش شده است عقل و گهش مخلوط (یا داخل هم) شده است، نمی‌داند از کدام راه خود را نجات بدهد.

عقل هر چیز بهتر از آدمیزاد است- بشوخی بکسی گفته می‌شود که موضوعی را خوب بفهمد و در یابد در حالیکه شوخی کننده خوددر نیافته باشد.

عقیده آزاد است.

علاج درد دندان کندن است- **علاج درددندان چیست؟ کندن** - این مثل را نه‌تنها در مورد دندان فاسد ایراد کنند بلکه در تمامی مواردی که علاج امری قطع نظر کردن از اوست گفته می‌شود .
مثلا در موردی که بخواهند بگویند فرزندت اگر بداست او را از خود دور کن یا همسرت اگر فاسد است اورا رها کن ، بایراد این مثل مبادرت کنند .

علاج سر سگ را سگ دیگری میکند.

علاج فاسد را بافسد میکنند- میخواهد بدی‌را مستور بدارد و چنگ در دامن عملی بدتر از آن میزند .

علاج کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- رجوع شود به چارهٔ کژدم زده ...

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد- (... بلا ندیده دعا را شروع باید کرد .)
همانند: سرچشمه شاید گرفتن به بیل، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ؛ گربه‌را سر حجله میکشند ؛ دارو پس مرگ کی کند سود ؟

علاجی بکن کز دلم خون نیاید - در موردی که بکسی تسلی دهند بدون اینکه برفع درداو بپردازند گفته می‌شود.

علاف گیر شدن- در شهر غریب دیر ماندن و بی‌خرجی و به کاسبکاران بدهکار شدن . درگذشته مسافران وقتی بشهر دیگری می‌رفتندو پول آنها «ته میکشید» ناگزیر از علاف و بقال نسیه میبردند و تاوقتیکه پول برای آنها نمی‌رسیدمجبور به اقامت درآن شهر بودند واین حالت‌را « علاف گیر شدن » میگفتند و هنوز هم همین اصطلاح‌در بین‌مردمان متداول‌است.
مثال: مدت دوماه بود تهران مانده بودم وبراثر نرسیدن پول علاف گیر شده نمی-

توانستم بشهرخودباز گردم.

علت برود ولیك عادت نرود- همانند: عادت‌طبیعت ثانوی‌است.

علف بدهان بز شیرین می‌آید - وقتی کسی‌از غذائی که‌خورده‌است‌خوشش بیاید، و بخواهد دوباره ازآن بخورد، یا ازچیزیکه استفاده کرده است باردیگر استفاده کند این مثل در بـارهٔ او ایراد می‌شود.

علف درآغل تلخ‌است -(مراد از « در » درینجا درون نیست بلکه مدخل آنست که به غلط « درب » میگویند و می‌نویسند) چون چنین علفی نزدیك و در دسترس است و بدون زحمت بدست می‌آید ارج وقربی ندارد و همینطور است حال هرنعمتی که فراوان ودر دسترس همگان باشد.

علف روی ریشه سبز میشود- هر کاری و عملی باید دارای اصل و اساس باشد (؟)

علم از بهر دین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن.

علم بهرچیز به ازجهل به‌آنست.

علم بی‌بحث‌ومال بی‌تجارت‌وملك بی‌سیاست را بقائی نیست.

علم تاج سراست، ومال‌غل‌گردن.

علم چندانکه بیشتر خوانی، چون عمل درتونیست نادانی.

علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

علم شنگه درآوردن- رجوع شود به : الم شنگه ... چون این اصطلاح‌مثلی بهردو املاء نوشته می‌شود نگارنده نیز آنرا بهر دو صورت ضبط کردم.

علم غیبی کس نمیداند بجز پرورگار.

علی اویارنیست- بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

علی بکوب همانست که دیدی - بمثل : بکوب. بکوب همانست که دیدی در جلد دوم داستانهای امثال رجوع‌شود.

علی بونه‌گیر (بهانه‌گیر) - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

علی‌راقدر پیغمبر شناسد، که هر کس‌خویش‌رابهترشناسد.

علی‌را بتاریکی دیده‌ای-(؟)

علی ماند و حوضش - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عمر اگر هزار سال است، عاقبت مرك است.

عمراندك درامن‌وراحت بهتر که زندگانی بسیاردرخوف وخشیت.

عمر دوباره بکس ندهند ـ عمر دوباره نداده‌اند کسیرا.

عمرسفر کوتاه استـ غالباً کسانیکه بمسافرت میروند عشق به افراد خاندان و علاقه بکوی و برزن زادگاه مانع دیر ماندن آنها در دریا غربت می‌شود.

عمرش را بکسی دادنـ مردن. مثال: پدرم عمرش‌را بشما داد؛ عمویم مدتی است عمرش‌را بشما داده است (یعنی مدتی است مرده است).

عمر نوحـ کنایه از عمر دراز است. مثال: عمر نوح دارد (سال بسیار دارد).

عمر نوح بکسی نداده‌اند ـ عاقبت هر کسی دیر یازود مردنی است.

عمرها همچو باد درگذر است.

عمل بدعاقبت ندارد.

عمل هر کس پاپیچ خودش میشودـ نتیجهٔ عمل هر کسی از بدی یاخوبی سرانجام نصیب خودش می‌شود.

عنان پیچیدن ـ عنان تافتنـ اسب رابسوئی گرداندن. ازانجام مقصودی باز ایستادن یاصرف نظر کردن.

عنان چیزی یاکاری ازدست رفتنـ خارج شدن اختیار چیزی یاکاری ازدست کسی.

عنان ریزـ تندراندن. تنددواندن. مثال: اسب خود را سوار شد وعنان ریز همه‌جا رفت تا بمقصدرسید.

عنان سبک ساختن ـ تیز راندن (اسب).

عنان کشیدن ـ عنان باز کشیدن ـ بازداشتن اسب از حرکت. از کاری دست کشیدن.

عنان گران کردن ـ آهسته راندن (اسب).

عنقارابدام نتوان گرفتـ این‌دامی که برای من گذارده‌ای نتیجه ندارد، چه من هشیارم و بدام نمی‌افتم. همانند: برو این‌دام ...

عنقش منکسر استـ کنایه از بداخلاق و تندخوبودن یاقابل توجه نبودن است. مثال: باآن عنق منکسرت میخواهی‌دست بفلان اقدام هم بزنی؟ همانند: بد عنق بودن.

عنکبوت در جیبش راگرفته (یا تاربسته) استـ شخصی‌خسیس و ممسک است.

عورآمدنـ بشوخی بکسی گویند که در موقع انجام کاری مسامحه میکند یا «بخود ورمیرود». مثال: چراعورمی‌آئی و کار خود را نمیکنی؟. همانند: اطوار

آمدن بمعنی غروغمزه آمدن هم‌می‌آید، چنانکه گویند: دخترك درمیان‌جمع مردان خیلی‌عور میآید.

عوض آهنگر بلخی مسگر شوشتری را مجازات کردن - این مثل از شعر مثلی «گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری» اقتباس‌شده است.

عوض نادعلی مظهر العجائب نصیب شدن (یا تحویل دادن) - برخلاف انتظار گرفتار شخص ناهنجار یاچیز نامتناسبی شدن. مثال: نصیب همه کس نادعلی شد، نصیب ما مظهر العجایب؛ عوض ناد علی مظهر العجایب تحویل می‌دهد.

عوض و آلیش کردن - همانند و بمعنی: آلش دگش کردن.

عوض ودوگز کردن - همانند مثل بالاست.

عهد دقیانوس - همانند: عهد بابا آدم.

عیال‌پرستی خداپرستی است.

عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو - در اصل «عیب می» است که در جای خود ضبط شده است.

عیب‌خوداز دوستان‌مپرس که بینند و نگویند، از دشمنان بپرس که نبینند وگویند.

عیب خود را کسی را نمی بیند - همانند: موی‌رادرچشم‌دیگران‌میبینندو تیر را درچشم خود نمی بینند.

عیب در خیك شیره است - ازمثل «خیك شیره شده است» گرفته شده ولی نگارنده معنی آنرا ندانستم و ازدیگران هم نشنیدم وشاید درهمان مورد بکار برند که «خیك شیره شده است» را بکار می برند.

عیب رندان مکن‌ای زاهد پاکیزه سرشت، که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو.

عید قربانست دایم خانهٔ قصاب را - برای مردم‌توانگردایماً وسیله‌زندگی فراهم است.

عید می‌آید وعیبهارا آشکارمی - کند - باآمدن‌عیدفقر وناتوانی‌خانواده‌هائی‌که قادربه تهیهٔ لوازم‌عید [illegible]رد نبستند آشکارمی‌شود.

عید نیامده به مصلی میرود - عید نیامده پیشاپیش به مصلی میرود - شتاب کردن و پیش از وقت وموعد مقرر بکاری پرداختن (هریك از اعیاد اسلامی نماز خاصی دارد وروز عید مسلمانان باید

برای ادای نماز عید به مصلی (مسجد) بروندواین مثل از آنجا پیداشده است).

عیسی بدین خود، موسی بدین خود - هرکس در پیروی ازدین وعقیدهٔ خود آزاداست.

عیسی رشته ومریم بافته بودن - عزیز بی‌جهت‌بودن؛ رجحانی بر دیگران داشتن. مثال: توانگران عیسی رشته‌ومریم بافته نیستند که دیگران نباشند، بلکه‌همه «تریشهٔ سریك چرم‌اند».

عیسایت‌دوست‌به‌که‌حواریت‌آشنا - اصل‌را بگیر وفرع‌را رها کن(؟)

عین‌خیالش‌نبودن - اصلاوابداً بفکر نبودن. مطلقاً بیخیال بودن. مثال: مدتهاست صدتومان‌ازمن‌وام‌گرفته‌است وعین‌خیالش نیست که‌آنرا پس‌بدهد.

«حرف غ»

غازش گرانست - گرانفروش است. با اجرت کم زیر بار انجام کار نمیرود. خود راارزان نمیفروشد. مثال: این دکاندار همیشه غازش گران است. این نجارغازش بسیار گران‌است، باین مفتی‌ها زیر بار کار نمیرود.

غاز میچراند - سخت بی پول و بیکار است. مثال: اززور بیپولی یابیکاری غاز میچراند.

غافل زکار خویش مباش.

غافل‌مشو ازهر که دلش آزردی.

غافل‌نشود عاقل،عاقل‌نشود غافل.

غدرورزیدن نه‌عادت احراراست.

غرابش بدریا غرق شده است - پریشان خیال است. مغموم ومتفکر است. مثال: انگار میکنی غرابهایش بدریاغرق شده است که اینطور مغموم ومتفکراست.

غربال راجلو کولی گرفت و گفت: مراچطور میبینی؟ گفت: هرطور که مرامیبینی - همانند: بهرچشم مرا ببینی بهمان چشم می بینمت.

غربت‌زده مهربان باشد.

غردادن یا آمدن - از روی ناز یا بمنظور رقص، بدن‌را تکان‌دادن. ناز کردن. مثال: وقتی میخواهد یك کار بکند آنقدر غر میدهد (یامیآید) که آدم ازکارکردن او بیزار می‌شود. (اغلب به قاف نوشته می‌شود).

غرزدن کسیرا - اغفال کردن وفریب دادن زن یا دختری را برای انجام عمل نامشروع. و بطور کلی، برسبیل شوخی بمعنی گول زدن دیگری است. مثال: نمیخواست بمنزل مابیاید ولی بهرنحوی بود اورا غرزدم وهمراه آوردم.

غرض نقشی است کزما باز ماند، که هستی‌را نمی‌بینم بقائی.

غُرغُر کردن- آهسته یا بلنداز روی خشم وغضب زیر لب حرف زدن و کلمات نامفهوم یامفهوم گفتن .

غرِوغرِبیله آمدن- غر آمدن ازروی ناز و کرشمه - لوس بازی در آوردن . همانند: عور آمدن.

غرولند کردن . همانندو بمعنی غرغر کردن است.

غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد- (ای کبك خوشخرام چه خوش میروی بناز...) به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

غریب اگرچه بغربت میان گنج بود، همینکه شام شود آنغریب دلتنك است.

غریبان شکسته دل باشند.

غریب کور است - چراکه باکسی آشنائی و باوضاع و احوال دیاری که در آنجا وارد شده معرفتی ندارد.

غریبه را بکشی غریبه است- همانندو بمعنی: مادررادلسوزددایه رادامن.

غزل خداحافظی خواندن- برای وداع وخداحافظی خودرا آماده نمودن . مثال: کم کم درمنزل شمازیاد ماندم، بایستی غزل (یا سرود) خدا حافظی را خواند و رفت .

غش رفتن برای چیزی- بشدت شیفته وفریفتهٔ چیزی شدن. مثال: دلم برای خرید این گلدان بلورغش میرود. (دراصل غشی بوده که در تکلم عوام یای آن اسقاط شده است.)

غصه آدم را آب میکند - ضعیف و ناتوان می سازد.

غصهٔ دیوانه را انسان عاقل میخورد-(... برك گل با آن لطافت آب از گل میخورد.)

غضِب ازشعله های شیطانیست، عاقبت موجب پشیمانیست .

غلام خواجه بده رسان است-خبر- چین و نمام است . گاهی هم این مثل را بدون ذکر کلمه «غلام» ایراد کرده گویند: فلان خواجه بده رسان است.

غل برگردن نهادن -کنایه از زن گرفتن است.

غلتاقش رانمی توان تو برد- نمیتوان اورا راضی نگاه داشت. همانند : تنگش را نمیتوان خرد کرد. جورش را نمیتوان کشید.

غلغلکش شدن- تمایل بچیزی یا کاری پیدا کردن . مثال : غلغلکم میشود که دنبال کار بروم.

غلط مشهور به ازصحیح مهجور.

غلغلی کردن- غلغلك دادن- (در فرهنك برهان قاطع غلغلیج وغلغلیچه ضبط شده است) وقتی باانگشتان زیر بغل یاکف

پای کسی را بخارانند بطوریکه بخنده افتد این عمل را غلغلی کردن و غلغلك دادن گویند.

غلفتی زدنـ تقلب کردن. دغلی کردن (غلفتی زدن دراصل عمل دوختن آستر و رویهٔ لحاف بیکدیگر است قبل ازآنکه پنبه داخل آن کرده ولحاف دوز آنرا بدوزد.) مثال: چرادرهر کاری که تومیکنی اینهمه غلفتی میزنی؟ «غلفتی بکار بردن» هم گفته می‌شود.

غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیاـ این جمله معروفی است که سابقاً عوام موقعیکه ناخن خودرامیگرفتند وتوی پاشنهٔ درمیریختند، بزبان‌میآوردند ومعتقد بودنداگر در «سفت در» ریخته نشود غم ومحنت میآورد وشادی و روزی میبرد ولی این‌رسم کهن عامیانه گوییا این زمان برافتاده است.

غم چندخوری بکار ناآمده پیش.

غم خود خور که غمخواری نداریـ غالباً برسبیل طعن وطنزدرمورد کسانی گفته می‌شود که برای دیگران غمخواری بیجا وبیمورد کنند.

غم‌خوردن سودی ندارد.

غمزهٔشتری آمدنـ نازآمیخته بلوسی و شتری کردن ناز کردن بیجا وبیمورد. غمزه‌های زننده‌ای که ازطرف برخی‌زنان می‌شود.

غم‌فردا نشایدخوردن‌امروزـ(برو شادی کن ای‌یار دل‌افروز...)

غم کم‌شودبگفتن وشادی‌شودزیاد.

غم مرك برادر را برادر مرده میداندـ همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

غم‌نداری بزبخر. (؟)

غنیمت دان دمی تایکدمت هست.

غنی هرچند سخی باشد سفره بر سرراه نمیگسترد.

غو(یاقو) پرنزدن ـ سکوت مطلق حکمفرما بودن. کاملا خلوت بودن. مثال: شب ساکت و آرامی بود وغوپر نمیزد.

غوره چلاندن ـ غوره فشردن ـ غوره آب گرفتن ـ گریه کردن، اشك ریختن. چلاندن بکسر حرف چ واژهٔمحلی اصفهان و بمعنی فشردن است واغلب‌این اصطلاح‌درمورد گریستن‌دروغی‌یازورکی بکار میرود نه در مورد گریستن‌طبیعی.

غوره مویز میشود، مویز غوره نمیشودـ همه کس نمیتواند جای‌همه کس را بگیرد. همانند: همه گردی گردو نیست.

غوره‌نشده‌مویزشده‌استـ کودکی یاجوانی که میخواهدکار مردان رابکند. کسیکه در امری یافنی مراحل تکامل را

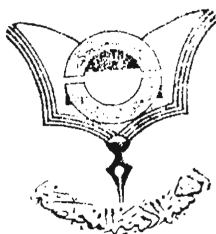
طی نکرده میخواهد خود را کامل نشان بدهد .

غوغای سگان کم نکند رزق گدا را.

غول بیشاخ ودم - شخص قوی هیکل بسیار درشت غالباً بشوخی در مورد اشخاص تنومند و درشت هیکل که مراقب وضع لباس و رفتار خود نیستند گفته میشود.

غیرتش بجوش آمده است- غیرتش گل کرده است- تحریك شده است . بر سر غیرت آمده است.

غیرلازم را خریده ، لازم را می - فروشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .



((حرف ف))

فاتحه‌خواندن برای کسی - فاتحه سورهٔ اول قرآن است که علی‌الرسم آنرا می‌خوانندو ثواب آنرا بروح مردگان یا بروح مردهٔ منظورقربت‌می کنند .

فاتحهٔ کسی یاچیزی راخواندن- ازحیات کسی یا ازوجودچیزی‌دست‌شستن ونومیدشدن. مثال: فاتحهٔ‌فلانی‌رابخوانید که درنتیجهٔ‌این مرض‌چیزی نخواهدشد،؛ فاتحهٔ پولی‌راکه باوقرض دادی‌بخوان که دیگرپس نخواهد داد؛ این گلدان شکست و «درب‌داغون‌شد»، فاتحه‌اش رابخوانید.

فارسی‌شکراست، ترکی‌هنراست- درگذشته چون معاشرت و قرب جوار ایرانیان بیشتر با ترکان بود ، آموختن زبان ترکی را هنر می‌دانستند و زبان مادری خود راازروی اصل‌روانی‌و سلاست‌و تکامل آن درحکم‌شکر.

فارسی‌گوگرچه تازی خوشتر است- تعصب‌مذهبی زبان تازی‌راخوشتر ولی احساسات و غرور ملی تکلم بزبان فارسی یا زبان مادری را لازم میدانسته است وگمان دارم این‌مثل ازهمان ایام پدیدآمده باشدکه عربان قدم در صفحهٔ ایران‌گذاردند و بمنظور ترویج زبان خویش‌مردمان‌را تشویق و بلکه مجبور به‌آموختن وسخن راندن بدان‌میکرده‌اند.

فارغ‌گردی‌چوخامشی‌پیشه‌کنی.

فال‌امام‌جعفرصادق است، بد ندارد (یا: برای‌همه‌خواب میاید)- با همه مزاجی و اخلاقی سازگاراست. دراظهار عقیدهٔ خود موجب رنجش احدی، خواه موافق‌خواه مخالف ، نمی‌شود . همانند: خاکشیرمزاج است .

فال‌بدبرزبان‌بدباشد .

فالیز جهان بهر خران آمده است- خیام در این معنی فرموده است: گاوی است در آسمان و نامش پروین، یك گاو دگر نهفته در زیر زمین. چشم خردت گشای چ‌ن اهل یقین، زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین. (فالیز معرب پالیز است و پالیز بمعنی باغ و و کشتزار خربزه و خیار و هندوانه وامثال آنست و در اینجا مراد همان کشتخوان است).

فتح را یکنفر میکند، شکست را هم یکنفر میخورد.

فتح باب کردن - کاری یا چیزی را معمول کردن. مثال: تریاك کشیدن را دشمنان ایران در کشور ما فتح باب کردند. فتح باب این کار بدست من شد.

فتنه در خواب است بیدارش مکن.

فت و فراوان - بسیار زیاد و فراوان.

فتیله را از گوش خود بدر کردن (یا بیرون کردن) - رجوع شود به: این فتیله را ...

فحش آب نکشیده - ناسزای بسیار نکوهیده وزشت وزننده. مثال فلانی مرد بد دهنی است، فحشهای آب نکشیده‌ای میدهد که «در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود».

فحش مثل پول قلب (یا بد) میماند. بصاحبش برمیگردد.

فراخ آستین - خداوند جود و بخشش.

فراخ پیشانی - خداوند عقل و بخت.

فراخ روزی - خداوند روزی فراوان

فرار از نفس اماره، به که فرار از شیر درنده.

فرداچو رسد توفکر فردامیکن- همانند: چو فردا شود فکر فردا کنیم؛ فردا هم روز خداست.

فردا را کسی ندیده - فردا را که دیده؟ - معلوم نیست فردا چه پیش آمدی خواهد شد.

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان، آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

فردا هم روز خداست - فردا هم می‌شود این کار را انجام داد.

فرزند عزیز و نوردیده، ازد به کسی زیان ندیده- به مثل «ازد به کسی بدی ندیده» رجوع شود.

فرزند کسی نمیکند فرزندی، گر طوق طلا به گردنش بربندی.

فرزند یگونه، یا دنگه یا دیونه- فرزند یگانه یا دنگ است، یا دیوانه. و نیز گویند: فرزند یکی و یگانه

(یا یگدانه) ، یا خل است یا دیوانه (علت هم این است که پدر و مادر بواسطهٔ فرط محبتی که باو دارند توجه دقیقی نسبت بتعلیم و تربیتش نمیکنند).

فرستاده باید که دانا بود. (. . . بگفتن دلیر و توانا بود .)

فرشش زمین است و لحافش آسمان ـ به مثل « زیر اندازش زمین است . . . » رجوع شود .

فرصت سر خاراندن نداشتن ـ **فرصت ندارد سر بخاراند** ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فرصت غنیمت است.

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد .

فرض محال محال نیست .

فرع زاید بر اصل است ـ همانند : آفتابه خرج لحیم .

فرق است میان آنکه یارش در بر، با آنکه دو چشم انتظارش بر در .

فروتن باش تا بسیار دوست باشی.

فروخته پشیمان ، بهتر از نفروخته پشیمان.

فروکش کردن ـ ساکن و آرام شدن. مثال : جوش آب این دیك فروکش کرد . فوران نفت قم بخودی خود فروکش کرد. شدت درد پایم فروکش کرد. «فروکشیدن» هم گفته می‌شود مثال: درد پایم فروکشید. شدت فوران نفت چاه قم بخودی خود فروکشید .

فروگذار نکردن ـ (بیشتر بصورت منفی بکارمیرود) آنچه لازمهٔ کوشش یا امری است بکار بردن. دریغ نکردن. مثال: ازخرج کردن در راه معالجهٔ اوفروگذار نکرد . ازفحش دادن باوفروگذار نکردم.

فرونشاندن ـ خاموش کردن آتش یا خشم کسی . مثال : آتش را فرونشاند . خشمش را با ابراز محبت فرونشاندم . «فرونشستن» لازم همین فعل است.

فریاد سگان کم نکند رزق گدا را. ـ تهمت‌ها و دروغها وافتراهای بدگویان هرگز مانع پیشرفت کار یا ترقی و تعالی مردمان زحمتکش نمی‌شود .

فریاد سگ بسائل زیان نرساند ـ همانند مثل بالاست .

فریاد شغال و بال شغال است ـ غالباً پرگوئی یاوه سرایان ایجاد زبان برای خود آنها می کند . همانند : زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد .

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر .

فریضه چون آمد، نافله برخاستـ

«فریضه» عبادت واجب است مانند نماز آیات یا نمازهای صبح وظهر وعصر و شب؛ «نافله» عبادت مستحب است مانند نماز شب و امثال آن . همانند: آب که آمد تیمم باطل شد .

فزرتش قمصور شد ـ کارش خراب شد . یك شاعر شیرین سخن اصفهانی که شاید صادق ملارجب باشد به لهجهٔ محلی گوید : اگه این حاکم و این مسندو این دستوره، عنقریبس که فزرت همه ما قصور است، یعنی کار همگی ما خراب است .

فسفس کردن ـ مسامحه کردن . در کاری سستی بخرج دادن . تنبلی کردن. مثال : از بس در این کار فسفس کردی حوصله‌ام را سر بردی .

فصل کردن آسان ، پیوند کردن مشکل استـ نفاق انداختن وایجاد دشمنی کردن کار سهلی است و تحبیب کردن دشوار .

فضول چه کار دارد خانهٔ شاه کجاست(؟)

فضول را بجهنم بردند ، گفت هیزمش تر است ـ اشخاصی که طبع فضول وایرادگیر دارند هرچند بجهنم هم بروند به‌تری و رطوبت هیزم آن ایراد میگیرند .

فقر بس نیکوتر از ننك است.

فقیر درجهنم نشسته است ـ رجوع شود بمثل: آدم فقیر در جهنم نشسته است.

فکر پایه (یامایهٔ) عقل است .

فکر درشکم صبر است .

فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی.

فکر نان کن که خربزه آبست ـ وسیلهٔ دیگری بدست آور که از این وسیله بمقصود نمیرسی از این نقشه‌ای که داری بهره‌مند نمی‌شوی . فکر دیگری کن که بحصول نتیجه نزدیکتر باشد.

فکری که کردم یل للو ، یخم بماسه یل للو ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

فلان است نه برك چغندر ـ غالباً می‌گویند این آقای حسن یا حسین فلانی است نه برك چغندر ، و برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد بدیگران کبر فروشی کند.

فلان خودمان را میخوریم که منت قصاب نبریمـ به‌محقرترین وسیلهٔ زندگی خودمان میسازیم تا زیر بار منت دیگران نرویم .

فلانش را با شاخ گاو بجنك انداخته ـ با زورمندتر از خود وارد مبارزه شده است .

فلسفه میبافد - یاوه گوئی می کند . دلایل بدون منطق و ناموجه اقامه می کند.

فلفل بزخم کسی پاشیدن- برمیزان تأثر کسی افزودن . همانند: نمك بر زخم یا جراحت کسی ریختن یا پاشیدن .

فلفل بهندوستان بردن - همانند : زیره بکرمان بردن.

فلفل مبین چه تیزه بشکن (یا بچین) ببین چه تیزه - بکوچکی و خردی یا ظاهر محقر او نظر مکن بلکه درجوهر و لیاقتش تأمل کن تا ببینی چه شایستگی و کفایتی دارد .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس .

فلك فلك ، بهمه دادی منقل ، بما ندادی یك کلك - کلك منقل یا آتشدان گلی است که مردمان تهی دست بجای منقل فلزی بکار برند و این مثل از طرف نیازمندی گفته می شود که بچیزی احتیاج دارد و بدان دسترس نمییابد .

فواره چون بلند شود سرنگون شود - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فوت توی چشمش کرد - درخریدی که ازاو کرد چیزی عاید او نساخت. کلاه سرش گذاشت. فریبش داد. مثال: درین معامله ای که با او کرد فوت توی چشمش کرد .

فوت فوت و کیش کیش کردن - بمسالمت و ملایمت رفتار کردن . مدارا کردن. مثال: هرچه او تندی کرد و خشونت بخرج داد من برعکس با او بفوت فوت و کیش کیش رفتار کردم . با این بچه باید بافوت فوت و کیش کیش رفتار کرد تا در دروس خود بهتر پیشرفت کند .

فوت کاسه گری . فوت فن کاسه گری - اسرار و رموز کار(به جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود)

فهم سخن گر نکند مستمع ، قوت طبع ازمتکلم مجوی .

فیل خواب هندوستان دیده- بفکر فلان موضوع افتاده است . بیاد چیزی یا کسی افتاده که ازخیلی پیش مورد توجه وعلاقه اش بوده است. فیلش بیاد هندوستان افتاده نیز گفته می شود .

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی - همانند : هرکه بفکر خویشه، کوسه بفکر ریشه.

فیل خوب مرکبی است، امابرای طویلهٔ شاه خوبست - همه چیز درخور همه کس نیست .

فیل زنده‌اش صد تومان است، مرده‌اش هم‌صدتومان است - مردم صاحب شخصیت و خانواده دارچه درحال غنا و ثروت و چه دروضع فقرومسکنت، عزت و احترام خودرا حفظ می‌کنند. این مثل ازآنرو پیدا شده است که‌فیل تازنده است‌قیمتی است، وقتی‌هم بمیرددندانهایش به بهای گران‌فروش‌میرود.

فیل رابا ملاقه‌آب دادن - (عوام ملعقه را «ملاقه» می‌گویند)، همانند و بمعنی: شتررا باملعقه‌آب‌دادن.

فیل‌زنده و مرده ندارد - همانند و بمعنی: فیل زنده‌اش...

فیلش یاد هندوستان افتاده - همانندو بمعنی: فیل خواب‌هندوستان‌دیده.

فیل و فنجان؟ - دوشیء متضاد ونامتناسب‌ازحیث درشتی‌و خردی. مثال: این مرد بااین‌درشتی این زن بااین خردی و کوچکی حکم فیل‌وفنجان رادارند.

فینش را هم تو بکن - بکتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع‌شود.

((حرف ق))

قاپ راشق انداختن ـ رك‌وراست و با صراحت گفتن و عمل کردن ؛ مثال: فلانی‌مردی است که همیشه‌درعمل و گفتار خود قاپ راشق می‌اندازد .

قاپ زدنـ ربودن. با یك جست‌چیزی را ازچنك دیگری‌درآوردن. مثال: گربه گوشت را از دستم قاپ زد و برد . این اصطلاح رابصورت،صدری قاپیدن گویند وآنرا بصورت افعال مختلف صرف کنند

قاپ سوراخ کردن ـ سعایت‌وسخن چینی کردن . مثال : فلان قاپ سوراخ کن‌غریبی است، دایماً کارش «دو بهم‌زدن است»؛ همانند : برای کسی زدن ؛ مایه گرفتن .

قاپش درآمدن (یا) قاپ کسی بر آمدن ـ بد آوردن . نقش بدآوردن . دستخوش بد اقبالی‌شدن .مثال: فلان‌دست بهرشغلی میزند و هرچند بیشتر میکوشد از بخت، بدقاپش خرمیآورد .

قاپ قمارخانه ـ مردی رند و همه فن حریف . کسیکه از رموزهمه قمارها آگاهی دارد . فاسدوخراب .

قاپ‌کسی را دزدیدن ـ با نیرنك وفریب او را تحت نفوذ خود درآوردن. اغفال کردن . مثال: این‌زن چنان قاپ‌آن جوان بدبخت را دزدیده‌که از هستی ساقطش کرده و بازهم نمی‌فهمد. همانند : قندرون‌کسی را دزدیدن .

قاپوقش‌را انداختن ـ (قاپوق یاقاپق کلمه‌ای ترکی است و تیربلندی بوده همانند دار امروزی‌که جنایتکاران رابر آن می‌آویخته‌اند)؛ چیزی راتمام ونابود

گردن . مثال : هرچه داشت و نداشت‌در مدت اندکی قابوقش‌را انداخت .

قاتق نانش را جستن (یا) پیدا کردن - کسیرا در انجام امری با خود همراه ساختن . در موردکسانیکه گفته می‌شود که غذاخوردن‌به تنهائی را خوش ندارند و برای همراهی کردن در صرف غذا دیگری را بیابند و برسرسفرهٔ خود بخوانند.

قاتل بپای خود بدارمیرود - قاتل سرانجام دستگیر و بدارمکافات آویخته می‌شود .

قاتمه‌راپاره کردن - همانندوبمعنی: افساررا پاره کردن .

قاچاق شدن - فرارکردن بطور پنهانی . مثال : وقتی مأمورین خواستند او را دستگیر کنند ازبیراهه‌قاچاق شد .

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی ، اسب دوانی پیشکشت - درکاری که در پیش گرفته‌ای کندتر برو و از تندروی احتراز کن .

قارادید ، دهنش آب بازکرد - فلان چیزرادید، حس طمعش تحریك‌شد.

قارت و قورت کردن - دردعوی‌و جدال‌سخنان‌زمخت و درشت گفتن.درشتی کردن . کلمات درشت بر زبان راندن .

همانند : الدرم بلدرم‌گردن . شات‌وشوت کردن . هرت‌وپرت کردن .

قارقار کردن - بیهوده سخن گفتن . مثال: اینقدرقارقار نکن .

قارون هلاك شد که چهل‌خانه‌گنج داشت،نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .

قاسم یاملعون است‌یا مغبون - تقسیم‌کننده یك خوراکی‌یا چیزدیگری دربین دیگران چون نمی‌تواند رضایت کامل همگان‌را جلب کند مورد لعنت‌قرار میگیرد مگراینکه سهم خود را نیزبین آنان تقسیم‌کندکه درین صورت خود مغبون خواهد بود .

قاشق پسائی کردن - جر و بحث کردن . جدال لفظی کردن . مثال : من حریف تو نیستم و نمی‌توانم با توقاشق پسائی کنم . همانند: باخرس‌جوال رفتن.

قاشق سازی کاری نداره، سرشرا میکوبی‌پهن میشه ، دمش‌رامیکشی درازمیشه - همانند وبمعنی : آهنگری کاری‌نداره،آهن را پهن کردی بیل‌میشه، درازکردی‌میل‌میشه .

قاشق نان‌خودش‌رابهم‌میرساند - همانند: جوینده یابنده بود . ازتوحرکت ازخدا برکت.

قاشق‌نداردکه‌آش‌بخورد - همانند

و بمعنی : آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است .

قاشق نداری ماست بخوری، نانت را کفچه و قاشق کن – به آنچه داری قناعت و از دراز کردن دست نزد این و آن دریغ کن .

قاشق نگاه بدم خود میکند . (؟)
شاید همانند: مثل « سگ نگاه بدم خود می کند و استخوان می‌خورد» باشد .

قاصد مرگ – کنایه از نخستین موی سفید است که درسرو صورت مرد پدیدار شود، یا مرضی مهلک که گریبانگیر وی گردد .

قاضی چست، مدعی سست – همانند: دایهٔ دلسوز تر از مادر ؛ کاسهٔ گرمتر از آش .

قاضی دیوان بلخ – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قاضی همدان بودن – کنایه از امرد باز بودن است .

قاطر پیش آهنگ، آخرش توبره‌کش میشود – همانند: هر که تندراند ، زود ماند . رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است .

قاطرچموش به‌رگ خود وضرر صاحبش راضی است – همانند: خردیزه است بمرگ خود راضی میشود که ضرر بصاحبش بخورد.

قاطر را گفتند پدرت کیست ، گفت خاله‌ام مادیان است (یا پدرم یابو ست) – درمورد کسانی گفته شود که خود حسب و نسبی ندارند و افتخار بخویشاوندی یکنفر ازاقوام خیلی دورولی نامدار خود کنند .

قاتی پاتی کردن – مخلوط وممزوج نمودن («قاطی» را به ت (قاتی) هم می نویسند ولی من چون در مورد ریشهٔ این لغت جستجوو تحقیقی نکرده‌ام نمیدانم کدام صورت آن صحیح است).

قاف تا قاف – ازین سوی تا آنسوی زمین؛ سراسر روی زمین.

قافیه‌اش تنگ شده – کم شدن زمینهٔ چیزی . مثال . قافیهٔ فلان کالا این روزها در بازار تنگ شده است . درسختی و تنگنا افتادن . مثال: درجواب بازپرس قافیه‌اش تنگ شده بود نمیدانست چه بگوید .

قافیه را باختن – غافل شدن . غافلگیر شدن . دست خود رامفت باختن .

قاقالوخشکه (قاق و آلوخشکه) – این اصطلاحی است که بین عوام اصفهان بسیار معمول و متداول است و بهرشخص بسیار لاغر گویند و بگمان من در اصل «قاق و آلوخشك» بوده است. چه «قاق» در لغت

بمعنی بدن لاغرو خشکی است که پوست و استخوانی از آن باقی‌مانده باشد.

قالب تهی کردن ـ مردن . مثال : پدرم درسال فلان‌قالب تهی کرد .

قالب زدن ـ درقالب ریختن چیزی (مانند خشت و امثال‌آن) و در اصطلاح عوام بمعنی دروغ گفتن و مبالغه نمودن دربیان است. مثال: درمورد اخیر: فلانی خیلی دروغ بقالب میزند ؛ فلان حرفهائی بقالب میزندکه در هیچ قوطی عطاری دیده نمی‌شود .

قالب کردنـ چیزی را خیلی بیش از قیمت اصلی خود بانیرنگ‌فروختن. مثال: این فرش فروش قالی پوسیده و رنگ و رورفته‌ای را بنام قالی کهنه و عتیقه با قیمت گزافی بمن قالب کرد. (گاهی قالب زدهم می گویند) .

قال‌چاق کردن ـ جنگ و جدال‌راه انداختن . فتنه برپاکردن . مثال : چرا این اندازه قال‌چاق‌میکنی‌و بین‌رفقافتنه‌راه می‌اندازی ؟

قال چیزی راکندن ـ تمام کردن و ازبین بردن چیزی . مثال : هرچه پول‌در جیب داشت قالش را دریك‌شب کند وخود را پریشان ساخت . همانند : کلك‌چیزیرا کندن.

قال را خواباندن ـ آتش فتنه‌ای‌را خاموش کردن . خواباندن فتنه . مثال : نزاعی سخت برخاسته بود ولی من دو میان افتادم و قال‌راخواباندم .

قال کردن ـ باصدای‌بلند حرف‌زدن. مثال : این‌قدرقال نکن‌سرم‌درد آمد .

قال مقال کردن ـ دعوا و نزاع کردن . مثال: قدری قال‌مقالمان شدولی‌خود بخود «کوتاه‌آمدیم» و درغائله گذارده شد.

قایل(قائل)دارشدن ـ قبول کردن. پذیرفتن مثال : تا این اندازه‌اش راکه ازحسابم قایل‌دارشدی‌من هم قبول دارم . «قائل شدن»هم گفته می‌شود .

قایم قایمك بازی‌کردن ـ یك‌نوع بازی است که کودکان‌می کنند بااین‌طریق که یکی درگوشه‌ای پنهان می‌شود و دیگران بجستجوی او میپردازندوچون‌او را یافتند جریمهٔ کودکانه‌ای می‌شود . دراینجا بمعنی «زیرجلکی کارکردن»است؛ به اصطلاح مزبور رجوع شود . «قایم موشك کردن»هم گفته می‌شود.

قبائی است که بر قامت او دوخته‌اند ـ این‌کار شایسته و در خور لیاقت اوست .

قباسفید ، قباسفید است . به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

قبالۀ کهنه کسی یاچیزی یاجائی بودن ـ ازگذشته و تاریخچه و سابقۀ کسی یا چیزی یا جائی مطلع بودن.

قبای بعد ازعید برای گل منار خوبست ـ همانند: نوشدارو بعدازمرگ سهراب.

قبراغ بودن ـ چست‌وزرنگ بودن. فرزوچابك بودن.

قبر باباگچ میخواهد وآجر ـ به مثل زیررجوع شود.

قبربابا را با این چس و پس‌ها نمیتوان بست ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قبض روح شدن ـ سخت ترسیدن. مثال: ازشدت ترس قبض روح‌شدم(البته مراد ازقبض روح دراینجا مردن نیست و بلکه قصد این است که حداعلای وحشت‌را نشان دهد).

قبض روح کردن ـ جان کسی را گرفتن. بسختی‌ترساندن. مثال: عزرائیل قبض روحش کرد (جانش راگرفت). از شدت ترس نزدیك بود قبض روحم بکنند.

قبول‌حق بود رد خلایق ـ غالباً کسانی‌که خداوند موجبات ترقی‌و تعالی آنها را فراهم میکند مورد حسد و کینه توزی مردمان کوته بین‌قرارمیگیرند.

قبولی نوشتن ـ وقتی برات یاحواله بکسی کنند و او ذیل‌آن شرحی مبنی‌بر قبول داشتن خود بنویسد این عمل را «قبولی نوشتن» گویند. مثال: فلان براتی سرمن کرده بودکه ده روزه‌بدهم ومن بااینکه مدیون نبودم قبولی آنرا نوشتم.

قپی آمدن ـ توپ زدن؛«بلوف» زدن.

قحبه بمسجدافکندطفل حرامزاده را ـ (؟)

قدبلندعلامت احمقی است ـ سعدی فرماید:

از سرو بلند هرگزاین چشم مدار
بالای دراز را خرد کم باشد.

قد دادن عقل ـ رسیدن عقل؛اجازه دادن عقل. مثال: اگرعقلم قدمیدادهرگز این‌کاررا نمی‌کردم. توانائی‌داشتن. مثال: اگر سوادم قد می‌داد این روزنامه را می‌خواندم.

قدر بابا آن زمان دانی‌که خود باباشوی.

قدرت نمودی رحمت‌کن.

قدرزر زرگرشناسد، قدرگوهر گوهری.

قدرسخن را سخن شناس شناسد.

(اهل ادب راادیب داند مقدار. . .)

قدرعافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

قدرلوزینه خر کجادانَد ــ همانند: قدرزرزرگرشناسد قدرگوهر گوهری .

قدرمردبعلم است وقدرعلم بمال ، قدرنان گرسنه میداند.

قدروصال کسی داند که رنج فراق دیده .

قد علم کردن ــ برخاستن . همت کردن مثال: برای یاری من قدعلم کرد . بیائید همگی قد علم کنیم و این بنای خیر را بپایان برسانیم .

قدکشیدن ـ طویل شدن . بلندشدن قامت . مثال : درخت کبوده خیلی زود قد می کشد . پسرهای برادرم تند تند قد می کشند .

قدگرفتن ـ اندازه گرفتن . مثال : خیاط قدم راگرفت و قول داد دو روزه لباسهایم را بدوزد .

قدم بالای چشم ـ وقتی کسی بدوستی یاآشنائی بگوید فردا بمنزل شما می آیم درجواب او این عبارت را برسبیل تعارف و «خوش آمد» برزبان رانند .

قدمش بد یا خوب بودن ـ عوام معتقدندکه آمدن طفلی بدنیا ، یا ورود مهمانی یانوکری وگلفتی درمنزلی ممکن است ایجاد بدبختی یا خوشبختی ، شقاوت یا سعادت بکند . مثال : قدم دومین فرزند من بی نهایت میمون و مبارك و موجب سعادتمندی خانذان خودش بوده .

قدمش شوربودن ـ ورود یك نفر بمجلسی موجب رفتن دیگری شدن.(وقتی مهمانی وارد مجلسی شودکه یا بلافاصله یاکمی بعد مهمانی که قبلاآمده بودبرود ، مهمان تازه وارد از روی ادب یابرسبیل شوخی گوید : مگرقدم من شوربوکه با آمدن من شما میروید؟)

قدم نامبارك محمود(یامسعود)،چون بدریا رسد برآرددود ـ همانندو بمعنی قدمش بدبودن .

قرآن طاقچهٔ اوتاق یهودیها ـ هر چیزنفیسی که باطل بماند و از وجودآن استفاده نشود . هر چیز نفیسی که بدست غیراهلش بیفتد .

قرآن غلط میشود ولی فلان عمل او غلط نمیشود ـ در انجام آن کار یا کاری که درپیش گرفته مصرو مراقب است وترك آن نکند. مثال: قرآن غلط می شود ولی ورزش صبحانه ، یاگردش عصرانه ، یا میوه خوردن قبل ازظهراوغلط نمی شود

(یعنی ترك نمیشود).

قرار در کف آزادگان نگیرد مال، نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.

قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست - همانند: ای‌من فدای آنکه‌دلش بازبان‌یکیست .

قربان‌برم(یا بروم) خدارا ، یك بام و دو هوارا - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قربان بند کیفتم ، تا پول داری رفیقتم - درمورد کسانی گفته می‌شود که تا انسان دارای مال و منال است با او دعوی رفاقت کنند و همینکه دستش‌ازمال دنیا تهی‌شد بترك‌وی گویند .

قربانت‌شوم-قربانت‌بروم-قربانت گردم - هر سه اصطلاحی است که بر سبیل احترام درصدر نامه بجای عنوان نویسند .

قربان‌ریش نازکت ، منزل بمنزل راه برو، منزل شکستن پیشکشت- به اشخاص تنبلی گفته‌می‌شود که کارهای‌ساده را نمی‌دانند و مدعی‌انجام‌کارهای بزرك‌و خارج از قوهٔ‌خودمی‌شوند.

قربان سرت آقای ناشی (یا عبدل کاشی)،خرجم‌باخودم‌آقام‌تو باشی؟- از زبان بانوئی گفته می‌شود که شویش مخارج خانه را مرتب نمی‌رساندو توقعات زیاده از اندازه ازوی دارد.یابه کسانی گفته‌می‌شود که‌فرمان‌بی‌مورد باشخاص‌دیگر دهند.

قربان نعنا بروم‌که بوی‌کباب میدهد - به اشخاص طمع پیشه‌ای‌گفته می‌شود که به‌سودموهوم دنبال‌آن میروند. همانند: مادر بفرزند‌گفت :قربان چشمان بادامیت بروم ؛ بچه‌گفت : ننه من بادام می‌خوام .

قردر کمرخشکیدن-رقص وطرب‌شدید دست دادن .

قرض بالاآوردن - قرض‌بهم زدن- بدهکارشدن . وامدارشدن . مثال : مبلغ زیادی قرض بالاآورده‌ام(یا بهم‌زده‌ام).

قرض‌خانه‌ساختن‌راخدا میدهد- شاید دلیل این نظرچنین باشدکه فعالیت شخص برای پرداخت وام خویش بیش‌از حد معمول میشود .

قرض دوخانه‌آبادان دارد- یکی با پول قرضی خانه می‌سازدیا ملك‌آبادیا کارانتفاعی دیگری میکند ، ودیگری هم ازسود و نزول پول خویش بهره‌مند می‌شود . (ولی این مثل البته در موردی صدق‌میکندکه اولا بهرهٔ پول بسیارنازل باشد و ثانیاً وام‌گیرنده تادینارآخرآنرا

در راه امور انتفاعی و باکمال دقت و مراقبت بمصرف برساند) .

قرض‌شوهرمرداست ـ آدم بدهکار غالباً تحت اختیار بستانکاراست وچه بسیار اوقات مجبور باجرای‌تمایلات نفع‌پرستانهٔ اوست .

قرض عروسی راخدامیدهدـ این مثل نشان می‌دهد که پدران‌ماتا چه‌اندازه به ازدیادنسل و نگاهبانی مبانی فضایل اخلاقی فرزندان خویش پای‌بند بوده‌اند که زناشوئی‌را حتی با پول قرضی‌تجویز می‌کرده‌اند .

قرض‌که رسیدبصد، هرشب مرغ پلو بخور-قرض‌که رسیدبصدتومان هرشب بخورقیمه پلو ـ اشخاصی‌که وام بسیاردارند وبازناگزیرازوام گرفتن برای امرارمعاش خود هستند این‌مثل را غالباً برسبیل مزاح بکار برند .

قرض که نداری برو به پشت بخواب .

قرض مقراض محبت است ـ قرض دادن‌وگرفتن غالباً بین بدهکارو بستانکار ایجاد جدال می‌کندودرنتیجه منتهی‌بقطع رشته‌های محبت و دوستی‌می‌شود .

قرض و قوله‌کردن ـ قوله مهمل قرض‌است که بیشتر بجای« قرض‌ومرض » قرض و قوله‌گویند .

قرمساق نشنیده ـ کسیکه‌گوشش به فحش‌وناسزاشنیدن‌آشنانشده .

قرم قرم‌میکند تابساقش برسد ـ وقتی‌کسی‌مطلب‌زننده‌یا مهمی‌رامیخواهد بگویدکه برای طرف زنندگی یا زیان داردو مقتضی نمیداند فوری و یك‌مرتبه بر زبان براند و با مقدمه چینی تدریجاً ببیان‌آن‌می‌پردازدگویند: آنقدرقرم‌قرم‌کرد تابساقش رسید .

قرمساق‌قرمساق،گوش‌پرمیشودـ کلمات زشت و رکیك گفتن باشخاص موجب می‌شودکه تدریجاً گوش‌آنهاعادت بشنیدن آن کلمات می کند و قبح‌کلمات مزبوراز نظرآنهامیرود.این‌مثل‌نیزمفهوم مثل بالارادارد .

قرمه(قورمه)اش‌گوشت‌نداردـ همانند : صدچاقو بسازدکه یکی دسته ندارد .

قرو غربیله بخودگذاشتن؛غرو قربیله راه‌انداختن ـ نازوغمزه کردن. مثال : چرا هر موقع ترا دعوت می کنیم اینقدر نازمیکنی‌وقروغربیله بخودمیگذاری (یا قرو غربیله میآئی) یا (قرو غربیله راه می‌اندازی).

قزقانش سرنگون شد ـ واژگون

بخت شد . به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

قسمت را باور کنم یا عرعر خر را - کسی خری دزدیده و بخانهٔ خود برده بود ؛ درحینی که برای مدعی یا صاحب خرقسم یادمی کرد که وی خررا نبرده است خر از داخل خانه بنای عرعر کردن را گذاشت و مدعی گفت : قسمت را باور کنم یا عرعر خر را ؟ همانند : قسمت را باور کنم یادم خروس را .

قسمت را باور کنم یا دم خروس را ؟ - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قسمت کن یا مغبون است یا ملعون - رجوع شود به : قاسم یا ملعون است...

قسمت هیچکس را هیچکس نمیتواند بخورد .

قسمت کس کس نخورد - همانند مثل بالاست .

قشقرق برپا کردن یاشدن - شلوغ کردن یا شدن ؛ جارو جنجال برپا کردن یا شدن .

قصاب برخاست سگ جاش نشست - درمورد شخص خوب یا محترمی که ازجائی برخیزد و شخصی بدیانا لایق در جای او بنشیند . یا مرد خوشخوی و خوش رفتاری ازسرپستی و مقامی برود و مرد بدکردرای جای او را بگیرد . یا وجود نافعی برود و وجود مضری برجای اوقرار گیرد بررسم لطیفه گفته می‌شود ؛ و نیز غالباً بین دوستان برسبیل شوخی درموقع جابجا شدن دو نفر بکارمیرود . بجای قصاب بیشتر « کله پز » گفته می‌شود .

قصاب را غم پیه است، گوسفند را غم جان - همانند : هر که بینی نقش خود بیند در آب ، برزگر باران و گازر آفتاب ؛ هـر که بفکر خویش است ، کوسه بفکر ریش است .

قصاص بقیامت نمیافتد - جنایتکار سزای جنایت خود را در همین دنیا می‌بیند .

قصاص قبل از جنایت - سزا دادن قبل از گناه ، انصاف نیست .

قصر رفتن - قصردر رفتن - مردن ؛ جان سالم بدر بردن . وقتی حیوانی باصطلاح «دم کارد بیاید» یعنی سخت مریض بشود و بمیرد میگویند «قصر رفت»، ولی اگر نمرد وجان بدر برد گویند «قصر دررفت» . این اصطلاح درمورد انسان هم بکارمیرود وگویند فلانی ازآن بیماری سخت قصر دررفت . بمعنی رهائی یافتن نیز استعمال می‌شود ، چنانکه گویند: نزدیك بودماهم

بزندان بیفتیم، ولی فرار کردیم و قصر جستیم (ذرین مورد بجای «در رفتن» فعل «جستن» را بکار برند).

قصهٔ چهل طوطی میگوئی؟ - چرا اینقدر «روده درازی» یا وراجی وپر حرفی می کنی؟ همانند: شرح کشاف میدهی؟

قضاقورتکی - بی اساس، برحسب پیش آمدو اتفاق. مثال: قضاقورتکی «گرو گر» دارد بالا میرود و ترقی می کند. این اسب هم قضاقورتکی نصیب من شد والا اسب باین خوبی در تمام این شهر یافت نمی شود. همانند: شلم قورتکی یا شلنقورتکی.

قضای بی خیرو برکت - وقتی کسی درمعرض آسیبی واقع شود ولی صدمه‌ای بیند، بشوخی به‌وی گویند: قضای بی‌خیرو بر کتی بود. و گاهی هم گویند: بادنجان بم آفت ندارد.

قضای حاجت کردن - چون استعمال کلمه «ریدن» را در گاه تکلم بر خلاف ادب می‌دانند بجای آن «قضای حاجت کردن» گفته می‌شود. مثال: کجا رفته بودی؟ - رفته بودم قضای حاجت بکنم.

قضای شلنکقورتکی - تصادفاً، بر حسب اتفاق. همانند: قضاقورتکی. مثال: با اینکه درمدت‌سال خوب درس نخوانده بود ولی غذای شلنقورتکی درموقع امتحان نمرهٔ خوب گرفت.

قضای نوشته (یا نبشته) نشاید سترد - (... که کارخدائی نه کاری است خرد.)

قطره بدریا بردن - همانند: زیره به کرمان بردن.

قطره به عمان بردن - همانند مثل بالاست.

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود - همانند: ذره ذره پشم‌قالی می‌شود.

قطع حلقوم سهلتر از قطع مرسوم است - همانندو بمعنی: چشته خوار بدتر ازمیراث خوار است.

قفل بدهان مردم نمی توان زد - همانند: دردروازه را می‌توان بست، دهان مردمان را نمیتوان بست.

قفل برز بانش زده‌اند - کتمان حقیقت می کند. خاموشی پیشه کرده‌است.

قفل محك حلال‌زاده و حرامزاده است - وقتی دسترسی به باز کردن یا شکستن قفلی پیدا کنندو بحکم دیانت و درستی دست بدزدی نیازند فطرت پاك‌را نشان‌میدهند. قفل وسیلهٔ تشخیص درستی یا نادرستی اشخاص‌است‌و گرنه‌شکستن آن اشکالی ندارد.

قلفتی بکار بردن – قلفتی را هم با «غین» وهم با «قاف» می نویسند. رجوع شود به «غلفتی زدن» – «قلفتی از کار در آمدن» هم می گویند ودر ینصورت معنی «تقلبی از آب در آمدن» راافاده می کند.

قلقش دستش آمدن – براه کار و چارهٔ آن یا به اخلاق و روحیات کسی آشنائی یافتن. مثال: تازه قلق آن کار دستش آمده بود که او را از آن بر کنار ساختند – تازه قلقش دستم آمده بود که از ادارهٔ ما بادارهٔ دیگری انتقال یافت.

قلم انداز نوشتن – تند وبدون رویه وتدقیق نوشتن چیزی.

قلم اینجا رسید و سر بشکست – مولوی فرماید: چون قلم در وصف این حالت رسید، هم قلم بشکست و هم کاغذ در یدر.

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر.

قلم تیز و کاغذ لیز – اختیار وقدرت باتست، هرچه خواهی مینویسی وفرمان میدهی.

قلم دادن – بشمار آوردن. نمودار ساختن. منتسب ساختن. مثال: خود را دانشمند قلم می‌دهد – خود رااز خاندان نبوت قلم میدهد.

قلم در کف دشمن است – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم را کجش کن – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم رفته گزیری نیست – قضائی است نوشته یا مقدر شده و از آن چاره‌ای نیست.

قلم زدن – روی خطی یا اعداد حسابی خط کشیدن. باطل کردن حساب. مثال: این عبارت را چون خوب ننوشته‌ای قلم بزن – سه چهار فقره از حساب من را نپذیرفت و قلم زد.

قلم شدن – از وسط دو تا شدن: مثال. از نردبان افتاد و استخوان پایش قلم شد.

قلم عفو کشیدن – بخشیدن. مثال: روی گناهم قلم عفو کشید.

قلم کردن – از وسط بریدن و دوتا کردن. مثال: باضربت پرهٔ بیل انگشتان دستش را قلم کرد.

قلم کشیدن – خط روی چیز نوشته کشیدن. مثال: آموزگار روی مشقم قلم کشید. اربابم روی صفحهٔ حسابم قلم کشیدو آنرا قبول نکرد.

قلم گفتا که من شاه جهانم،

قلمزن را بدولت میرسانم .

قلمی داشتن- قلمی کردن - در اصطلاح مترسلان سابق بمعنی نوشتن است ولی این زمان در گفتن و نوشتن کمتر بکار میرود.

قلندر را گفتند وقت کوچ است، تخت پوست بر دوش افکند و رفت- مردمان بی مال ومنال در زندگی سبکباراند .

قلوه کن شدن- پاره و جدا شدن قسمتی از پارچه یا لباس . مثال : در حین عبور ازجنگل لباسم بشاخهٔ درختی گیر گرد وقلوه کن شد- جدا شدن گوشت از بدن. مثال: رانم بمیخ گرفت و یك قطعه گوشتش قلوه کن شد.

قلی هم در سرناش گفت - کسی که این موضوع را نمیدانست «قلی» بود که او هم در سرناش گفت . همانند : کسیکه نمیداندخواجه حافظ شیرازی است.

قمار باختش باخت است ، بردش هم باخت.

قمر درعقرب بودن- میمنت و شگون نداشتن.

قمر در عقرب شدن - دگرگونه شدن اوضاع . شلوغ و پلوغ شدن .

قناعت بکن تا شوی رستگار.

قناعت توانگر کند مرد را، خبر کن حریص جهانگرد را.

قناعت هر که کرد آخر غنی شد.

قنپز درکردن- لاف زدن .همانند: خشت انداختن .قورت انداختن.

قندتوی دلش آب انداختن- سخت خشنود شدن . مثال : از شدت خوشحالی گویا قند توی دلش آب انداخته بودند. گویا قندتوی دلش آب انداخته بودند که آنهمه خوشحال بود

قوت آب ازسر چشمه است-(عوام گویند: زور آب از سر چشمه است.) قوت و قدرت و توانائی او ناشی از نیرو و پشتیبانی دیگری است.

قوت لایموت - اندك قوت و غذا، باندازه‌ای که بخورند و نمیرند.

قورباغه آوازه‌خوان شده بیات گاو میخواند - کنایه از کثرت بدی آواز کسی است(؟)

قوزبالا قوز - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قوز کردن - از شدت سرما خود را جمع وجور کردن و مثل آدمهای قوزی نشستن.

قول بزرگان نبود جز عمل.

قول داده گرو میخواهد- قول میدهد ولی باشرایط بسیارتا اینکه عمل نکند. نقیض مثل بالاست.

قولش با بولش یکی بودن-قول و بولش یکی بودن - بوعده‌های خودعمل نکردن اعتمادی بگفتارش نبودن. مثال: بوعده های فلانی هرگز نمی‌توان اطمینان کردچرا که قولش با بولش یکی است یاقول و بولش یکیست.

قول مردان جان دارد - هرگز خطا نمی‌شود.

قول مرد یکیست - همانند مثل بالاست.

قولی است که جملگی بر آنند - در موقع تصدیق موضوعی که مورد قبول همگانی است گفته‌می شود. مثال: علی علیه السلام پس از حضرت رسول بزرگترین شخصیت دنیای اسلام بود؛ مخاطب: قولی است که جملگی بر آنند.

قوم خویش دسته دیزی - همانند: آستین پوستین باخواجه.

قوم و خویش گوشت همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمیا ندازند - تا پای غریبان در میان نیامده است ممکن است بین خودشان نزاع وجدال داشته باشند ولی همینکه پای دیگران در کار آمد متحد ومتفق گردیده خودی را به بیگانه نمی‌فروشند.

قو نپریدن در جائی - خلوت و بکلی فاقد جمعیت بودن. مثال: همینکه صدای توپ برخاست همگی اهل دیه خانه هارا خالی کرده بطرف بیابان فرار کردندو دیگر در آبادی آنها قو نمی‌پرید.

قهر درویش بجان درویش - قهر و تعرض کردن مردم نیازمند غالباً بزیان خودشان تمام‌می شود(؟)

قیاس بنفس کردن - همه کس را بمانند خودپنداشتن. همانند: نقش خود درآب دیدن. واغلب بطور مزاح و چه بسا بصورت جد درجواب کسی گویند که به مخاطب خود عیبی وایرادی گرفته مثلا گوید: تو مرد بدی هستی یا شخص نادرستی هستی ومخاطب در پاسخ وی گوید: چرا قیاس بنفس می‌فرمائید.

قیامت را که دیده ؟ - از کجامعلوم که قیامتی باشد (وقتی بکسی بر سبیل تعرض وملامت گویند: چرافلان عمل زشت را کردی مگر از قیامت غافل هستی ؟ وی در جواب گوید: قیامت را که دیده ؟ یا ممکن است بر سبیل انکاراز عذاب خود مبادرت به ایراد این اصطلاح مثلی

نماید..(؟)

قیامت کردن - درکاری حد اعلای قدرت خود را بکاربردن . کمال مهارت را نشان‌دادن. مثال : از بس خوب آواز خواندقیامتی کرد. درمیدان چوگانبازی درزدن گوی قیامت‌میکرد.

قیامت برپاکردن -هم بمعنی اصطلاح بالا آیدوهم بمعنی شلوغی راه انداختن یا جنگ‌وجدال برپاساختن.مثال: نمیدانی این‌مرد مست وقتی آخر شب بمنزل خود می‌آید چه قیامتی بر پا می کند؟

قیامت هم باین گرمی نیست - به مثل «جهنم هم باین گرمی‌نیست»رجوع شود.

قید چیزیرا زدن - از چیزی بکلی صرف نظر کردن . چشم پوشیدن از چیزی.مثال . ابتدا بکشیدن سیگار خیلی علاقه مند بودم ولی بعد قیدش را زدم وبکلی ترك کردم.

قیصریه ایرابرای دستمالی آتش زدن-به کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

قیل و قال کردن - همانند داد و قال‌کردن.

قیل و قال راه‌انداختن - همانند: داد وقال راه انداختن.

قیلی ویلی شدن - خوش آمدن دل ؛ خوش دل شدن . مثال وقتی‌دخترك را دید بی اختیار قیلی ویلیش‌شد.

قیمت خون پدرش میگوید - (**به قیمت . . . به بهای . . .**)- بهای کالای خود را بسیار گران می گوید. مثال : این زرگر همیشه بهای زیور آلات ساخت خودش‌را به‌قیمت‌خون‌پدرش میگوید(یا حساب‌می کند).

قیمت زعفران چه داندخر .

قیمت‌شکر نه از نی‌است، بلکه آن خاصیت وی‌است.

قیمت کالانگرددکم‌به‌طعن‌مشتری .

قیمت‌هرکس بقدر همت و الای اوست - (... سر بلندی بین که‌دایم در سرم سودای اوست).

قیمه‌قیمه کردن- خرد وریز کردن ولی بیشتر درمورد کتك‌سخت‌زدن‌بکسی گفته می‌شود . مثال : ازبس او را کتك زدند قیمه قیمه‌اش کردند . آنقدر کتك خورد که قیمه‌قیمه شد

قیمه‌وقورمه کردن-همانندو بمعنی مثل بالاست.

((حرف ك))

کاچی به ازهیچ چی است- کاچی یك نوع آش است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم وشیرهٔ انگورروروغن بطور رقیق پخته شده باشد؛ این غذا چون غذای مردمان فقیر است خوراکی بی اهمیت بشمار میرود و کمتر مورد مصرف دارد ولی در مقابل گرسنگی و موجود نبودن خوراکهای دیگر برای سدجوع خود چیزی است و وجودش بهتر از عدم محض است. همانند: وجود ناقص به ازعدم محض است.

کار ابزار (اسباب) میخواهد- هر کاری اسباب ولوازم می خواهد تا انجام بگیرد.

کار از پیش بردن- پیشرفت دادن به کار.

کار از پیش رفتن- پیشرفت داشتن کار.

کار از کار ابراز پیش میرود- همانند: کار ابزار می خواهد. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کار از کار خیزد- کار ایجاد کار می کند.

کار از کار گذشتن- مشرف بمرگ شدن. در امری شکست یافتن

کار از محکم کاری (یا قایم کاری) عیب نمیکند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کار از همکار پیش میرود- وقتی کار در رقابت و «چشم وهمچشمی» افتاد پیشرفت می کند.

کار استاد رانشانی دگر است.

کار امروز را به فردامیفکن که چون فرداشود تازه امروزاست.

کار بالا گرفتن- کارش بالا گرفتن- رونق یافتن. در کاری پیشرفت و کسب موفقیت کردن. مثال: فلانی ازوقتی بمقام نمایندگی

مجلس شوری رسید کارش بالا گرفته است.

کار باید نشود، وقتی شد شده است. همانند و بمعنی: بر گذشته افسوس نشاید.

کار بجان رسیدن - درمنتهای سختی ومشقت افتادن. همانند: کارد باستخوان رسیدن.

کار بجان و کارد باستخوان رسیدن - همانند و بمعنی مثل بالاست.

کار بردن (یا بکار بردن) - عمل کردن بافکر و رویه و بیشتر با کلمهٔ «تدبیر» یا «فکر» یا «نیرنگ» وامثال آن استعمال میشود. مثال: برای اینکه بمقصود برسم تدبیری بکار بردم یا فکری بکار بردم که عقل هیچکس بدان نمیرسید.

کار بزرگ مایهٔ عزتست نه نام بزرگ.

کار بستن (یا بکار بستن) - همانند و بمعنی: کار بردن

کار بکار خانهٔ خودش گرانتراست - همانند و بمعنی: بار به بارخانه گرانتراست.

کار بوزینه نیست نجاری - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود. همانند: خرس و نجاری؟

کار پاکان را قیاس از خود مگیر - (... گرچه باشد در نوشتن شیر شیر) مصرع اول اغلب از طرف شخص مورد افتراءٔ به مفتری بصورت مثل گفته میشود (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

کار پر کرده کی بود دشوار - همانند: کار نیکو کردن از پر کردن است.

کارت را بده بجولا - در جواب عذر خواهی یا امتناع کسی گفته می شود که بمذر داشتن کار زیاد از پذیرفتن خواهش یا دعوت دیگری شانه تهی میکند، وخواهان بشوخی یا بر سبیل تمسخر در جواب او گوید: کارت را بده بجولا. مثال: امروز بیا برویم با یکدیگر گردش (یا صرف غذا) کنیم - ببخشید من کار دارم، کارت را بده بجولا.

کار جوهر مرد را از یاد می کند - آدمی بر اثر ممارست و عادت هم پر کار تر و هم مجرب ترمیشود.

کار چاق کن - واسطه، کارگشا؛ بیشتر درمورد کسی گفته میشود که به قصد استفاده واسطهٔ کار می شود.

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود؟ - همانند: پشیمانی سودی ندارد.

کار حضرت فیل است - کاری بس مشکل است. مثال: شما باید فلان کار را انجام دهید. مخاطب: اختیار دارید، این کار را حضرت فیل هم نمی تواند بکند تا چه رسد بمن.

کارخیر در میان بودن- عروسی و عقد و نکاح در کار بودن. مثال: این روزها خیلی گرفتارم، چرا که امر خیر برادرم در میان است و شبانه روز مشغولم.

کارد باستخوان رسیدن- همانند و بمعنی: کار بجان رسیدن.

کار دست کسی دادن- وسیلهٔ زحمت و اشکال برای کسی فراهم ساختن. مثال: اگر این قنات را خریدی و در صدد آبادی آن بر آمدی کار دستت خواهد داد.

کارد دستهٔ خودش را نمیبرد- همانند و بمعنی: چاقو دستهٔ خودش را نمی برد.

کارد رکارخانهٔ خودش گرانست - رجوع شود به: کار بکارخانه...

کارد سیر اب بری- کاردی که کند است و برنده نیست.

کاردش بزنی خونش در نمیآید- رجوع شود بمثل. اگر کاردش بزنی ...

کار دل است نه خشت و گل- این امر مربوط بیك امر قلبی و معنوی است نه از امور مادی. مثال: مسلماً دوستی تو با فلان روی اصل استفاده ایست که از او در نظر داری. مخاطب: معاذالله، این کار دل است نه کار خشت و گل (یا) این کار دل است، کار خشت و گل نیست

کار دل را دست میکند- همانند: هر چه دل آهنگ کند، دست اجرا کند.

کارد مطبخ بودن- همه کاره بودن. مثال: فلان مثل کارد مطبخ است بدرد همه کار می خورد.

کارد نوکش تیز است- کنایه از کاری است که اول باحدت و شدت شروع می شود ولی بزودی به ضعف و سستی میانجامد. آغازی طوفانی و سرانجامی سست و ملایم دارد.

کار دنیا تمامی (یا انتها) ندارد- هرچه کار بکنی بازهم هست. در مقام نصیحت به کسانی گفته می شود که درراه انجام کار زیاد بجسم و روح خود مشقت بیش از اندازه می دهند.

کارد و خون بودن- سخت بایکدیگر دشمن بودن. مثال: این دو برادر با هم کارد و خون هستند.

کار دیو است وارنه - کار دیو وارونه است- این یك عقیدهٔ قدیمی است که مردمان تصور می کردند دیوی هست و کار دیوان درهر مورد برخلاف کار انسانهاست و بهمین جهت خردسالان بازی

خاصی دارند که چند نفر گرد هم بنشینند وهریك طرفی یا گوشه‌ای ازچادر شبی یا پارچهٔ بزرگی رادردست بگیرند ویکنفر را به استادی برگزینند و او گوید: کار کارما کاردیواست، میگویم شل کن، شل کن. میگویم سفت کن سفت کن، ولی شما باید در عمل خلاف این دستور را اجراء بکنید. پس از آن به مجردیکه گفت کار ما کاردیواست میگویم : شل کن شل کن... باید همگی درکمال سرعت طرفی ازچادر راکه دردست دارند سفت و محکم بطرف خودبکشند، ووقتی گفت: میگویم، سفت کن، فوراً باید دست ها راروبجلو ببرند و پارچه‌راشل کنند. اغلب بازیگران غافلگیر می‌شوند، ودر عمل اشتباه می‌کنند وآنگاه خطا کاررا بکیفری که بین خود ازابتدا مقرر کرده‌اندمجازات میکنند.

کار را ازراهش باید داخل شد- هر کاری را باید ازراهی که دارد انجام داد.

کار را بکاردان بایدسپرد- همانند: هر راهی براهداری سپرده است.

کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد- همانندمثل عربی «الاکرام بالاتمام» است که بین پارسی زبانان نیز بغایت متداول است.

کارزمین‌ساختی، بآسمان پرداختی- در موردیکه کسی که وظیفهٔ خود راانجام ندهدو بکارمهمتری که اتفاقاً درخور قدرت او هم نیست بپردازد گفته می‌شود.

کارش زاراست- وضعش خراب است. اوضاع زندگیش پریشان است. «کارش خراب است» نیز گفته‌می‌شود.

کارش ساخته است- مشرف بهلاکت است. مثال: این مریض کارش ساخته است. مشرف بنابودی وتمامی است. مثال: این بازرگان کارش ساخته است (در شرف ور شکستگی است).

کارش گره خورده است- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کارشیطان گل بآب دادنست- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

کار عار (یاننگ) نیست.

کار کارفرمامیخواهد- تا کارفرما «بالای سر کار نباشد» ودر طرزاجرای آن نظارت نکند یا پیشرفت نمی کندیا نیك انجام نمی‌شود.

کار کردن خر، خوردن یابو - همانند: بیستون را عشق کند و شهرتش

فرهادبرد.

کار کشته شدن- مجرب شدن. کار آزموده شدن.

کار که رسید بچانه، عروس را ببین بخانه- همانند و بمعنی: با اصرار همه کار می توان کرد.

کارگر از کار شناخته میشود-از عمل کارگر میتوان کاردانی یاعدم کاردانی اورا شناخت.

کارگر صد دینار، کارفرما هفتصد دینار- قدروقسمت هر کس بسته بمیزان هنر وآزمودگی اوست.

کارم کار دیو است، میگویم شل کن سفت کن، میگویم سفت کن شل کن- رجوع شود به: کاردیو است وارونه.

کار نا کرده چندش مزد است- کاری که نشده است مزد ندارد.

کار نا کرده را همه وقت میتوان کرد.

کار نباشد زرنگ است- بمسخره واستهزاء درمورد اشخاص بیکاره وتنبل گفته میشود

کار نشد ندارد- همانند: غیرممکن، غیرممکن است.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر- رجوع شود به. کارپاکان...

کار نیکو کردن از پر کردنست- به داستانهای امثال رجوع شود.

کاروبارش چاق است- کاروبارش سفت است-دارا وتوانگر است.

کارها بصبر بر آید وشتابنده بسر در آید.

کارها نیکو شود امابصبر.

کار هر بافنده وحلاج نیست-(...از کمان سست سخت انداختن).

کار هر بز نیست خرمن کوفتن، گاو نر میخواهد ومرد کهن-همانند مثل بالاست.

کاروبارش چاق بودن- نعمت وثروت فراوان داشتن. همانند: دماغش چاق بودن.

کاری (یابلائی) بسرت بیاورم که اگر روی نان بریزند سگ نخورد- بعنوان تهدید بدیگری گفته شود.

کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ بسوزد نه کباب- کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب. وبه انصاف وعدالت رفتار کن؛ بین دونفر به نصفت ومروت حکومت کن.

کاری را پخته کردن- مقدمات انجام واجرای آنرا فراهم ساختن.

کاریك بار اتفاق میافتد- در انجام هر کاری باید شرط احتیاط را بکار برد تا کار بدی نشود، چه غالب اشتباهات و بد کاریها یك بار اتفاق می‌افتد.

کاریکشاهی صد دینار نبودن - باین آسانی یاسادگی هم که پنداشته‌ای نیست؛ رام کردن این اسب سرکش کار یك شاهی وصد دینار نیست؛ در آوردن این زمین ازچنك او کار یك شاهی وصد دینار نیست.

کاری که بعقل بر نیاید، دیوانگیش گره گشاید (یا): دیوانگی‌ای درو بباید-همانند: تا عاقل رفت پل‌را بیابد دیوانه‌ازآب گذشت.

کاری که چشم‌میکند‌ابرو نمیکند- همانند: هرکسی‌رااز بهر کاری ساخته‌اند؛ از هر کس کاری ساخته‌است. (دراصفهان باین مثل اضافه می کنند: «سك استخوان سوخته رابو نمی‌کند» که‌در حرف سین نوشته شده‌است.)

کاسب حبیب خدا است-این‌مثل راحتی عوام غالباً بصورت عربی آن بکار برند وگویند. الکاسب‌حبیب الله.

کاس کردن- ازکثرت‌بر حرفی‌سر کسی رادرد آوردن‌واورا عاجز کردن. مثال: از بس‌حرف زد و روده درازی کرد همه‌را کاس کرد.

کاسهٔ‌از آش گرمتر-همانند: دایهٔ دلسوز تر‌ازمادر.

کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن-سری و رازی مهم در پشت پرده وجودداشتن؛ حقه‌ای‌و تزویری درپشت پرده کاربودن.

کاسه‌ای که بی بی بشکند صدا ندارد- همانند دستی که حاکم ببردخون ندارد؛ گناه بی‌بی بگردن کنیز است.

کاسه‌ای که‌شکست کلوا‌پذیر نیست- همانند: شیشه راپیوند کردن‌مشکل‌است.

کاسه جائی‌رود که‌باز آرد قدح- رجوع شود به: رود کاسه‌جائی که آرد قدح.

کاسهٔ‌چکنم‌چه نکنم‌در دست‌داشتن- در کار خود مردد بودن. مثال: بیچاره برادرم در کار خوددرمانده‌ودایماً کاسهٔ چه کنم‌وچه نکنم‌دردست دارد‌وراه بتکلیف خود نمی‌برد.

کاسه‌داریم آرَك‌واُرَك، تو پر کنی

مو پر ترك - در موردخودنمائی اشخاص گفته‌می شود.

کاسه‌را کاشی‌میشکند وتاوانش راقمی میدهد - همانند: گنه کرد دربلخ آهنگری، به‌ششتر زدند گردن مسگری.

کاسهٔ‌عقل‌کسی‌مو برداشتن - همانند و بمعنی: عقلش پارسنك بردن.

کاسهٔ‌گرمتر (یاداغ‌تر) از آش - همانند: کاسهٔ‌ازآش‌گرمترودایهٔ‌مهربانتر ازمادر.

کاسه وکوزهٔ‌کسی‌را بهم زدن - کسیرا در زحمت انداختن؛ وسیلهٔ زندگی وکار کسیرا بر هم‌زدن. مثال. ریختند‌کان اوراغارت کردند وکاسه وکوزهٔ زندگی اورا بکلی برهم زدند.

کاسه و کوزه هارا گردن‌کسی شکستن - گناه یاگناهانی را به بیگناهی منتسب ساختن. مثال گناه را او کردولی باحیله وتزویر تمامی کاسه و کوزه‌ها را گردن من شکست.

کاسهٔ‌هر آش بودن - درهر کاری‌خود راداخل کردن. همانند: نخودهمه آش‌بودن.

کاسهٔ همسایه دو پا دارد - کنایه از آنست که‌اگر بخانهٔ همسایه هدیه‌می بردازخانهٔ همسایه نیز هدیه می‌آورد.

کاسهٔ همسایه‌شکم‌راسیر نمیکند، اما محبت رازیادمیکند.

کاسهٔ همسایگی میبردم، راستا (یا راسته) خرند، میخوردم - در موردی که بکسی هدیه‌ای (مخصوصاً خوردنی) فرستند و خود نیز بدنبال آن روند ودر خوردن آن استفاده کنند این مثل ایراد شود. (خرند در اصطلاح مردم اصفهان قسمتی از فضای‌خانه است که با باآجریا موزائیك فرش شده است).

کاش دو قلو بودی - وقتی کسی مزه ای‌خنك بیندازدبر سبیل مزاح بوی گویند: کاش ... یعنی مادرت بجای تو دوطفل باین خنکی و بیمزگی آورده بود.

کاشف‌که بعمل آمد... - وقتی‌معلوم شد ... همینکه روشن شد... مثال: کاشف که بعمل‌آمد(یا: وقتی کاشف بعمل آمد) مسلم شدکه‌خودش مرتکب آن عمل شده است.

کاشکی‌را کاشتندسبز نشد - همانند: اگر را بامگر تزویج کردند، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام.

کافر همه رابکیش‌خود پندارد - بدکار پندارد که همه همانند خود او بد

کارند.

کاکا مبارك از بس خوشگل بود آبله هم در آورد- رجوع شود به: از بس خوشگل بود.

کالای (یامال) بد بیخ ریش صاحبش- متاعی که بد بود بصاحبش بازمیگردد.

کال[1] بمارسیده، بهتر ازرسیدهٔ[2] بما نرسیده- همانند یك گنجشك بدست به‌ازصد بازدرهواست.

کام دل گرفتن (یا) ربودن- ازوصال زن یا دختری پس از مدتهادوندگی یا انتظار بهره‌مندشدن.

کام کسیرا دادن- کام کسی‌را بر آوردن- بوصال خودرساندن .از وصال خود بهره‌مندکردن زنی مردیرا.

کاه‌ازتو نیست ، کاهدان که از تست - اگر خوردنی ازتونیست، شکم از آن‌تست ،آنراتادرجه‌ای پر کن که آزارش نرسانی.

کاه‌بده ،کلاه بده، یکغاز و نیم بالا بده- وقتی چیزی از کسی بخواهند و اوبدهد وبازهم بخواهند و بر او تحمیل کنند ،این‌مثل را بعنوان اعتراض ایراد کنند(اصل‌این‌مثل‌ك... بده ، کالا بده ... است که درحرف کاف‌وسین نوشته شده است).

کاه‌به‌زازران‌حواله‌دادن- زازران یکی ازدهات مهم نزدیك بشهر اصفهان است که غله ودرنتیجه کاه‌فراوانی دارد واین مثل همانند «زیره‌به‌کرمان بردن» است .

کاه پوسیده باد دادن - بگذشتهٔ پدران‌خودبالیدن.

کاه‌پیش‌سگ واستخوان‌نزد خر ریختن- وضع‌شیء درغیرماوضع‌له؛ کار بغیر کاردان سپردن . مثال: ررزگار بد و خرابی شده‌است ، کاه را پیش سگ میریزند واستخوان‌را نزدخر .

کاه‌خرواستخوان‌سگ راپای‌کسی گذاشتن- تمامی‌هزینهٔ کاری‌رابردیگری تحمیل کردن . مثال : با اینکه در منافع شریك بودیم واوسهم‌خودراتماماً می‌برد ولی در موقع خرج کردن حتی‌کاه خر و استخوان سگ راهم پای من میگذاشت:

کاه رادر چشم غیردیدن و کوه را درچشم‌خودندیدن -همانند: کور

(۱) کال:میوهٔ نارس.

(۲)رسیده: منظور میوهٔ رسیده‌است.

خود است و بینای مردم.

کاه را کوه کردن - کاهی را کوهی کردن- امر کوچکی را بزرگ جلوه دادن . براه اغراق رفتن. همانند: حبه را قبه کردن، مور اطناب کردن.

کاهلی شاگرد بدبختی است.

کاهلی کافری ببار آرد .

کاه هم توی آخورش نمیکنند- کمترین اعتنا و توجهی بوی ندارند؛ اهمیتی باو نمی دهند .مثال: رئیس ادارهٔما از بس بیعرضه است کارمندانش کاه هم توی آخورش نمی کنند.

کباب پخته نگردد مگر بگردیدن- همانند و بمعنی: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی .

کبادهٔ مقامی یا شغلی را کشیدن- شایستگی احراز آن مقام یا انجام آن شغل را مدعی بودن. داوطلب احراز پست ومقامی بودن. مثال: فلانی این روزها زیر بار قبول مقام استانداری هم نمیرود ، بلکه کبادهٔ وزارت می کشد.

کبر زشت است، از فرودستان زشت تر.

کبك است، سرش را زیر برف میکند - عوام گویند : کبکه سرش را زیر برف می کند پندارد خودش که دنیارا نمی بیند، (یا خودش که کسیرا نمی بیند)، کسی هم او را نمی بیند .

کبکش میخواند- شادو خرم است. مثال: معلوم می شود امروز کبکت می خواند که این گونه شادو خندانی .

کبوتر باکبوتر باز با باز ، کند همجنس باهمجنس پرواز.

کبوتر پر قیچی- کسیکه با وسیله و وساطت او دیگری را جلب کنند .

کبوتر چاهی آخرش جاش توچاه است - همانند: عاقبت گرگزاده گرگ شود ؛ یا: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبداست .

کبوتر دو برجه (یا) دو بامه- منافق. دورو. کسیکه در دو جا آشیانه یا منزل بگیرد ، ولی بهیچیك از آن دودلبستگی نداشته باشد یا نتواندلبستگی پیدا کند.

کبوتر صددیناری یاهو نمیخواند-

کبوتر جفتی صد دینار یا کریم نمیخواند- صدای بعضی از کبوتران شبیه به «یاهو» و برخی دیگر شبیه به «یا کریم» است که هردو از اسامی خدایتعالی است و کبوتر بازان معتقدند که این هر دو

دسته همواره بخواندن وذکر خدا و نداشتغال دارند و مراد از مثل این است که از هر چیز ارزان نمی توان انتظار خواص اشیاء گران قیمت را داشت. همانند: ارزان خری، انبان خری.

کبوتر کاظمین است (یا) مثل کبوتر کاظمین است ـ عوام معتقداند کبوتر مزبور در حرم حضرت امام موسی کاظم دانه‌اش را می خورد و در المعظم فضله می‌اندازد و در موردی بکار برند که بخواهند بگویند فلانی خوبیهاش مال دیگران است و بدیهاش مال ما.

کبوتر لاخلی داشتن ـ ساخت وساز کردن دو نفر برضد دیگری (عوام بجای کبوتر «کفتر» تلفظ می کنند.)

کبوتر میرود دانه جمع میکند، کلاغ میآید میخورد. ـ همانند: کار کردن خر خوردن یابو.

کبوتر هر جا دون (دانه) میخورد تیر میخورد ـ هر کس از هر راه استفاده کند ممکن است از همان راه جان خود را بخطر اندازد.

کپه دوز است ـ بچه باز است. امرد دوست است.

کپهٔ مرگ گذاشتن ـ خوابیدن (از روی خشم و تغیر یا از روی تمسخر گفته می شود).
مثال (مادر به بچه): چرا این اندازه شیطانی می کنی، برو کپهٔ مرگ بگذار؛ بیدارش نکنید تازه کپهٔ مرگ گذاشته است.

کپه هم بافعله است؟ ـ در انجام کاری رایگان، خرجی را هم الزاماً عهده‌دار گردیدن.
این مثل بیشتر از طرف کسی ایراد شود که کاری را با پرداخت هزینه‌اش از وی طلب کنند و او در این صورت بر سبیل اعتراض گوید: مگر کپه هم بافعله است (چه مرسوم است که هر کس بنائی می کند و عمله میگیرد کپهٔ خاك و گل کشی را خودش میخرد و در دسترس استفادهٔ او قرار می دهد).

کتش (کتفش) را باید بوسید ـ کار هنرمندانه‌ای کرده است باید حداعلای ستایش را از او کرد.

کتش (کتفش) راست ایستاد ـ از کثرت خستگی کتفش از کار کردن باز ماند.

کتك خورش سفت است ـ درد و رنج کتك در او اثر ندارد. مثال: این کودك از بس کتك از مادرش خورده است کتك

خورش سفت شده است.

کت و کلفت- آدم بسیار درشت؛ هرچیز بسیار گنده.

کجا بودی سرتاسر هفته، روزگار از دستت در رفته - تو که درین کار از همه چیزش بیخبری، چرا در اطراف آن اظهار نظر یادر امر آن مداخله میکنی؟

کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است -به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کجاش را دیدی؟-هنوز آنچه باید ببینی ندیده‌ای؟ هنوز انتقامی که باید ببینی ندیده‌ای. هنوز سزای خودرا نگرفته‌ای. هنوز بدی که باید بتو بکنم نکرده‌ام.

کج تافتن- بدرفتاری کردن. مثال: فلانی مدتی است با من کج تابیده اذیتم میکند

کج حساب- بدحساب.

کج خلق -بدخوی.

کجدار و مریز - بارفق و مدارا. مثال: در زندگی نه تنها با دوستان حتی با دشمنان هم با کجدار و مریز رفتار کنید. مدتها با این مرد بدرفتار با کجدار و مریز عمل کردم بلکه بخودی خودمتنبه بشود ولی نشد ومنهم ناگزیر تغییر رفتار خواهم داد.

کجش کرده است و خوب هم کجش کرده- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کج نشستن و راست گفتن - رك و صریح وراستگو بودن. مثال: کج بنشین وراست بگو.

کجی داره را بقربان- کجی پیش کسی سپردن- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کچل ار طبیب بودی، سرخود دوا نمودی- این مثل در مورد و اعظهای غیر متعظ و کسانی که خود معایب و نقایصی دارند ولی در صدد اصلاح معایب و نقایص دیگران برمی‌آیند گفته می‌شود. همانند: کل اگر طبیب بودی . . . اگر جراحی برو پیزی خودت راجا بگذار.

کچل از زلف عاریه بدش می‌آید- همانند و بمعنی مثل پایین‌ست.

کچل از مو بدش می‌آید- کسانیکه فاقد چیزی هستند بزبان از آن اظهار نفرت می‌کنند، درصورتیکه قلباً خواهان آن هستند.

همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید ، میگفت: بوی گند میدهد .

کچل را گفتند : چرا زلف نمیگذاری؟ گفت: بدم میآید – همانند مثل بالاست .

کچل را گفتند : رشتی ؟ گفت : بازنم – کسانیکه فاقد چیزیهستند بیشتر لاف ازداشتن آن میزنند . (؟)

کچل را نام گذارند زلفعلی – همانند : کور راگویند عین علی: برعکس نهند نام زنگی کافور.

کچل شدم که منت دلاك نکشم – با محرومیت ساخته‌ام که زیر بارمنت دیگران نروم .

کچلك بازی درآوردن– قیل‌وقال دروغی کردن . خود را بیگناه و مظلوم وانمود کردن . همانند : جنقولك بازی در آوردن .

کچل که گیسو ندارد از گیسو بدش میآید – همانند : کچل ازمو بدش میآید .

کچل مشو، کچلی بخت ندارد– بمثل « هر کچلی خوشبخت نمیشود » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود

کچل میره(میرود) به‌اردو برای نصف گردو –در مورد کسانی گفته می‌شود که از کثرت طمع برای جلب منفعت کم متحمل‌زحمت بسیار ؛ کارهای خطرناك‌می‌شوند.

کچلیش کم آوزاش- بدیش بجای خوبیش،این بآن در.

کچلش کم بود که آوزاش هم درآمد- عیبی‌داشت عیب دیگری هم بر آن افزود.

کدام باد ترا باینجا آورد؟ کدام بادت اینجا بیاورد؟ همانند و بمعنی : باد آمده است وگل آورده .

کدام پسر پدرشد؟- پسران بزرگان کمتراتفاق‌می‌افتد که‌جای پدر را بگیرند.

کدام گور میخوابد ؟ – با این همه ظلمی که بمردمان کرده است در کدام گور می‌خوابد که خاك او را بخود قبول بکنند .

کدخدارا ببین و ده را بچاپ مطلوب تو درصورتی بهتر بر آورده می شود که‌آنکس را که زمام‌امر در کف

اختیاراواست ببینی نه زیردستان‌اورا.

کدخدای پزوه- آدم‌متکبرومتفرعن (پزوه‌محلهٔ بزرگی‌است‌از قصبهٔ‌خراسکان در دوازده کیلومتری شهر اصفهان). مثال: انگار می‌کنی کدخدای پزوه‌است که اینهمه تفرعن می‌فروشد.

کدخدای‌شهر که مرغابی باشد، در آنشهر چه رسوائی باشد- وقتی زمام امور شهریا کشوری در دست غیر اهل و افراد نالایق بیفتد حاصل عمل آنها جز رسوائی چیز دیگری نخواهد بود.

کدو نکاشته، سرش نمشته، ملخ میبادهی هی- این مثل‌رااهالی شیراز در مورد آمال وآرزوهای بیجای‌کسان ایراد کنند.

کرایه‌اش نمیکند- بزحمتش نمیارزد مثال: کرایه‌اش نمی‌کند که برای کار بدین بی اهمیتی اینهمه راه را پیاده طی کنیم .(در ادبیات قدیم «کرانکند» می گفتندومی نوشتندوالبته‌این‌درست‌تر است).

کرایه پای دزد جاروب است-(؟)

کرایه نشین خوش نشین است - رجوع‌شود به اجاره نشین‌خوش نشین‌است.

کرایه نشین‌دل‌گشاداست-درخانه‌ای که نشست و آنرا پسندید دیگر بلندشدنی نیست.

کردراکه‌رودادی‌باچارقش‌میآید گدارا که رودادی صاحب خانه‌می‌شود.

کرده پشیمان، نکرده آرمان - در زندگی بعضی اموراست که تا مورد عمل واقع نشده است مورد آرزو است اما همینکه عمل شد نتیجه جز پشیمانی چیزی دیگری نخواهد بود.

کرکرش هم حسابست؟- به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم)مراجعه‌شود.

کسب خزینهٔ خداست، هرگز خالی نمیشود.

ک...ش را تو میدهی، تاوانش رامن بدهم- بدی را تومیکنی یا ضرر راتومیزنی من جبرانش‌را بکنیم ؟

کرکری خواندن- همانند و بمعنی کوراغلی خواندن.

کرکس که بسر افتاد کلاغهاهم منقارش میزنند-همانند: مار که پیرشد غورباغه ها روی کمرش میروند .

کرك گذاشتن صبحت- تمام شدن درد دل وصحبت دودوست و بیمزه و بیفایده شدن آن.

کرم پیله کفنش را خودش میدوزد(یا) خودش میتند- همانند: از ماست که برماست.

کرم داران عالم رادرم نیست، درم‌داران‌عالم‌را کرم نیست.

کرم داشتن- حسد داشتن یا شهوت داشتن زن.

کرم‌درخت از خود درخت عمل میاید- همانند: کرم‌پیله کفنش‌راخودش میدوزد.

کرم ریختن-عشوه آمدن. نازوغمزه کردن.

کره‌صلحتی‌دواندارد-(کره‌صلحتی کسی است که خود را بگوش کری زده باشد) کنایه از اینست که اشخاصی که تعمدی در انجام کاری (مطابق عقل) دارند پندشنو نیستند و نصیحت کردن به آنها سودی ندهد.

کرم‌کار- چیره و ماهر و علاقه مند بکاری. مثال: فلانی کرم این کار است و او بهتر از هر کس به اداره کردن آن شایستگی دارد.

کرم کشتن (یا)کرم کشی‌کردن- عشقبازی کردن لاس زدن زن و مرد با یکدیگر.

کرمکی بودن-عشوه گرو پرشهرت بودن زن.

کروچ کروچ ردن - دهان را را بصدادرآوردن درموقع خوردن چیزی سفت از قبیل نخودچی وامثال آن؛ این غیر از آواز کردن است که در موقع جویدن غذا از دهان برمی‌آید.

کروکر کردن-یواش یواش کار کردن به‌آهستگی درشغلی یا مقامی پیش رفتن. مثال: وضع کسب و کارت چطوراست؟ بدنیست، کرو کری می کنیم.

کرۀازمادر بزگتر-در مورددختری گفته می‌شود که باسالش زیاد باشد یارشدش از مادرش بیشتر باشد.

کره داده شتر میخواهد- هدیۀ کوچکی داده یاخدمت محقری کرده‌است و پاداش و عطیۀ بزرگی می‌خواهد.

کره‌ها را یاغ‌کرده، یاغ را بار

الاغ کرده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کریمانرا بدست اندر درم نیست،
خداوندان نعمت راکرم نیست.

کز کردن - خود را جمع و کوچك کردن و نشستن. مثال: کز کرد و در گوشه‌ای نشست.

کژدم راگفتند چرا بزمستان در نیائی؟ گفت: بتابستانم چه حرمت است که درزمستان نیز برون آیم.

کسانیکه بد را پسندیده‌اند،
ندانم زنیکی چه بدیده‌اند.

کسب بازو قوت جان و تن است.

ک... بده، کالا بده، دوغ ازو نیم بالا بده - به مثل: کاه بده رجوع شود...

کسب کن، پس تکیه برجبار کن - همانند: باتوکل زانوی اشتر ببند.

کسب کن تاکاهل نشوی، روزی از خدا خواه تاکافر نشوی

کس بیکسان خداست - نظامی فرماید:

فریاد ز بیکسی نه‌رایست
آخر کس بیکسان خدایست

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی

کس را وقوف نیست که انجام کارچیست.

کسرشأن بودن - برخلاف حرمت و کرامت شخص بودن. مثال: این کسر شأن من است و هرگز زیر بار آن نمیروم.

کسرش شدن - عارداشتن. ننك داشتن. مثال: من کسرم می‌شود زیرا بار این «کارسبك» بروم.

کس عیار زر خالص نشناسد چو محك.

کس نخارد پشت من، جزناخن انگشت من - (این شعر سعدی «به‌غمخوارگی چون سرانگشت من، نخارد کس اندر جهان پشت من» نیز بصورت مثل زبانزدخاص وعام است.)

کس نگوید که دوغ من ترش است - همانند: همه کس را عقل خویش بکمال نماید و دختر خویش بجمال.

کس نیاموخت علم تیر ازمن،
که مرا عاقبت نشانه نکرد

کس نیاید بجنك افتاده - (سعدی افتاده ایست آزاده...)

کس نیاید بزیر سایه بوم، ورهمای ازجهان شود معدوم.

کسی بکسی گفت میخواهم مادرم رابیرم بازار بفروشم. گفت چگونه او را بفروشی؟ گفت: قیمتی روی آن میگذاریم که هیچکسش نخرد - این داستان مثلی در مورد کسی گفته میشود که چیزیرا به بهائی عرضه کند که احدی خریدار آن نباشد.

کسی بکسی نیست - هیچکس در فکر هیچکس نیست و بدیگری یاری نمیدهد.

کسی جو نکاشت که گندم درو کند - همانند: گندم از گندم بروید جو ز جو.

کسی دعا میکند زنش نمیرد (یا غم مردن زن را میخورد) که خواهر زن نداشته باشد - کسی از ضیاع وفقدان چیزی متأثر میشود که جبرانش برای او مشکل یا امکان ناپذیر باشد.

کسی را درقبر دیگری نگذارند - گناه کسیرا بحساب دیگری ننویسند. همانند برادررا بجای برادر نکشند. نقیض: گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند گردن مسگری.

کسی رایگان چیز ندهد بکس.

کسی که از شیر بسوزد، دوغ را پف کند و بنوشد - همانند: مار گزیده از ریسمان سفید و سیاه میترسد.

کسی که از گرگ میترسد گوسفند نگاه نمیدارد - نقیض: کسیکه خربوزه بخورد پای لرزش هم میایستد.

کسی که بارشیشه دارد بدیوانه سنگ نمیزند - کسیکه نقطهٔ ضعف دارد از دیگران عیبجوئی نمی کند. کسیکه قدرت مقابله ندارد بازورمندتر ازخود پنجه در نمی افکند.

کسی که با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند - کسی که نسبت به نزدیکترین کسان وخویشاوندان خود بدی روا دارد نسبت بدوران ودیگران چگونه رفتار کند.

کسی که بخود درحم نکند، بدیگران رحم نمیکند.

کسی که بخودش حد رواست بدیگری حد نمیزند - همانند: مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی.

کسی که بمانریده بود، کلاغ کون دریده بود - کسی به بدگوئی ما زبان گشاده است که خود راجد همه بدیها و شایستهٔ همه گونه بدگوئی هاست. چه روزگاری است که پست‌ترین کسان زبان به بدگوئی ما گشاده است!

کسی که بیهنر افتد نظر بعیب کند.

کسی که خربوزه خورد پای لرزش هم می‌ایستد - کسیکه دست باقدام کارهای بزرگ یا خطیر میزند «پیه مشکلات یا خطرات آنرا هم بر بدن خود می‌مالد».

کسیکه خریرا بالا برد، پائین نیز تواند آورد - کسیکه موجب ترقی دیگری شد خود نیز می‌تواند اورا تنزل دهد (ولی این معنی کمتر امکان می‌یابد).

کسیکه زود گسل نیست دیرپیوند است.

کسیکه گل میخواهد، باید منت خار بکشد.

کسیکه منار میدزدد، اول چاهش رامیکند - همانند: اول چاه را بکن بعد منار را بدزد (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

کسی که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست - به مثل «تنها کسیکه نمی‌داند...» رجوع شود.

کسی گفت: خانهٔ قاضی عروسی است. گفتند: بتو چه؟ گفت: مرا هم دعوت کرده‌اند. گفتند: بماچه؟ - این مثل درموردی بکاررود که بخواهند بی‌اعتنائی وعدم توجه خودشان‌رادرواقعه یا قضیه‌ای نشان‌دهند.

کشاله رفتن - به غلط بجای «کش رفتن» گفته می‌شود.

کشته آنقدر فزونست که نباید بشمار - درموردفراوانی عده‌ای که نیازمند تیمار یا محبت و مساعدت هستند گفته می‌شود.

آیا انجمن خیریهٔ فلان می‌تواند زلزله زدگان فلان شهررا نگاهداری و یاری کند؟

مخاطب: نه، این انجمن به تنهائی نمی‌تواند، چراکه: کشته... همانند: کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد.

کشتن دشمن - درامری سختگیری بسیار

کردن. مثال: حساب مرا چرا مثل کشتن دشمن کرده‌ای

کشته از بس که فزونست کفن نتوان کرد - همانند: کشته آنقدر...

کشته را بزور و زر زنده نتوان کرد.

کش رفتن - دزدیدن چیزی از کسی بطوریکه نفهمد.

کش کش است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کشکت را بساب - (برو ...) برو کارخودت را بکن چکار بکار من (یا کار دیگران) داری. این مثل مأخوذ از مثل «شیخ علی کشکت را بساب» است.

کشك سائیدن - توصیه و سفارش کردن. مثال: برای او نزد فلان خیلی کشك سائیدم ولی نتیجه نبخشید - بفروتنی از کسی خواهش کردن یا چیزی خواستن. مثال: آبروی خود را دوست ندارد، برای يك لقمه نان دایماً پیش این و آن کشك می‌ساید.

کشك کی، پشم کی؟ - در مورد انکار امری گفته میشود. مثال: چرا پولی را که بنا بود بمن بدهی نمی‌پردازی؟ مخاطب: چه پولی؟ کشك کی، پشم کی؟

کشك لایق کدو، انبان لایق زدو - «زدو» دراصطلاح اهالی اصفهان، صمغ درخت، یوه ازقبیل زردالو، آلوچه، گیلاس و امثال آنست. همانند: خلایق، هرچه لایق،

کشکول گدائی دردست گرفتن (یا بگردن انداختن) - نزد این و آن گدائی کردن یا خواهش و توقع نمودن بمنظور استفادهٔ شخصی یا جمع‌آوری اعانه.

کشك و ماست روی هم کردن - با یکدیگر سازش کردن؛ علیه دیگری «ساخت و پاخت کردن». مثال: همگی متفقاً کشك و ماستها را روی هم کرده میخواستند «کلاه بزرگی سر من بگذارند»، ولی خیلی زود متوجه سازش آنها شده «نقش تدبیرشان را برآب دادم». این مثل ازآنجا پیدا شده است که کشك سائیده و ماست تقریباً هم‌رنك و هم‌مزه هستند و اگر رویهم ریخته شدند تشخیص آن مشکل است.

کشکی - یاوه. بیهوده. بی‌پایه و اساس. مثال حرفهایش همه کشکی است؛ کارهایش همه کشکی است. همانند. گتره‌ای.

کش و اکش کردن ـ کش و واکش کردن .

کعبه چه روی برو دلی رادریاب.

کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما ـ درموقعیکه بخواهند کافی نبودن و ناچیزی پولی یاکومك هزینه‌ای وامثال آنرا بیان کنند ایراد می‌شود .

کف دست مو درآوردن ـ کار بیحاصل یاممتنع کردن (غالباً به‌طعنه گفته می‌شود).

مثال : آنقدر در انتظار آمدن من بنشین تا کف دستت مودرآورد .

کف‌دست مو نداشتن ـ کنایه‌ازفقر وبیپولی است . مثال : حیف ! کف‌دستم مو ندارد وگرنه چه کوششها وخرجها که برای پیشرفت تحصیلات فرزندانم نمیکردم . کف دستمامو ندارد، بهمین‌جهت‌هیچکس هم توجهی بما نمی کند.

کف‌دستی که‌مو ندارد ازکجاش میکنند ؟ ـ همانند : خرلخت را پالان برنمیدارند .

کف‌دست خاریدن ـعوام‌معمولااین پیش‌آمدرانشانهٔ پول بدست آوردن دانند. مثال : کف دستم میخارد . مخاطب:پول پیدا خواهی کرد یاپول گیرت میآید .

کف دستش راکه بونکرده‌بود ـ علم غیب نداشت . از کجا میدانست . مثال :چرا بدون‌اطلاع‌من باید دست‌بچنین اقدامی بزنند ؟ مخاطب : مگر کف‌دستش را بو کرده بود . (یاکف دستش را بو نکرده بود) که این‌عمل « باب طبع تو نیست ».

کفرابلیس ـ غایت بدخلقی وتندی‌و خشونت . مثال : مانندکفرابلس میماند ، بکار بسیار بدخلق وبدخوست.

کفران‌نعمت زوال نعمت‌است.

کفرش بالا آمدن(یا درآمدن) بسختی خشمگین شدن . از شدت خشم حرفهای ناروا زدن . مثال : از بس دردسرم‌داد کفرم‌بالاآمد (یاکفرم‌درآمد) همانند : آتشی شدن .

کفرگفتن ـ بدگوئی کردن. بدگفتن. مثال . چرافلان مطلب راگفتی ؟ مخاطب: مگر حالا که گفتم، کفر گفتم؟ـ مگر کفر گفتم که اینگونه برخاش‌میکنی ؟

کفر نشده‌است ـ عمل بدی‌نشده‌است. مثال: چرا این‌قدر دیرآی‌مدی؟مخاطب : اگرهم دیرآمده‌ام کفر نشده‌است.اگرترا

دوست‌دارم کفر نشده‌است ؛

کفری به‌کمبوزه‌شدن ـ از روی استهزاء وشنعت بکسی گویند که ازسخنی دلگیرشود. مثال: اگر بدی هم بتوگفتم کفری‌به‌کمبوزه نشده‌است .

کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد ـ همانند : کوزه‌گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود.

کفش تنك و پای لنگ ـ وسیلهٔ ناقص‌و معیوب. مثال: با کفش‌تنك و پای لنك هرگز بمقصود نتوان رسید . مثال دیگر : میخواهم بااتومبیل خودم هرچند کهنه‌است به‌خراسان بروم. مخاطب: کفش تنك و پای‌لنك ؟

کفش تو شود پاره ، برمن چه حرج‌داره (دارد) ؟ ـ موقعیکه بکسی نصیحت‌دهند که ازانجام‌کاری که برای‌وی زیان دارد دست‌بازدارد، ولی‌او از قبول پند و اندرزشان‌سر باززند، بایراد این‌مثل پردازند .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود ـ همانندو بمعنی: کفش پینه‌دوز پاشنه‌ندارد.

کفشش را جفت کردن ـ کسیرا ازمسکن و منزل‌خود راندن . مثال : این نوکر ازبس‌آزارم‌داد سرانجام‌ناچارشدم کفش‌را جفت‌کنم و بخدمتش‌خاتمه بدهم. این میهمان ازبس مزاحم بود ناگزیر کفش‌هایش را جفت کردم و عذرش را خواستم .

کفش گشاد راحت‌پاست ـ(؟)

کفش وکلاه‌کردن ـ برای‌رفتن‌به مجلس‌مهمانی آماده‌شدن؛قصد مهمانی یا عزم خارج‌شدن ازمنزل‌کردن . مثال:تازه کفش وکلاه کرده بودم و می‌خواستم بمنزل برادرم بروم که یك عده مهمان بمنزلم‌واردشدند.

کفش‌هایش‌یکی‌نوحه‌میخواندو یکی‌سینه میزد ـ درمورد اشخاص‌ژنده پوش و لباس‌پاره گفته‌میشود .

کفگیر ته‌دیگ خوردن ـ کنایه‌از دست دادن یا تمام‌شدن مال‌و ثروت‌است. مثال :این‌روزهاکفکیر ته دیگش خورده دیگر نمیتواند شیلان‌کشیهای گذشته را بکند .

کفگیرزدن ـ همانند: کشك‌سائیدن .

کف‌لمه‌کردن ـ چیزی‌را درکف‌دست

نرم کردن برای خوردن (ازقبیل دوا وامثال آن) .

کف مال کردن – همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

کف و غلیظ کردن– سخت خشم گرفتن و بدگوئی و ناسزای بسیار گفتن.

کف و کف سرفه کردن - پیسابی سرفه کردن .

ککش هم نمیگزد– رجوع شود به کیکش هم نمیگزد .

کل از سرش میترسید و کور از چشمش– احتیاط بیمورد بکار بردن(؟)

کل ازمو بدش می آید– همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسد میگوید بوی گند میدهد.

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت– همانند: کلاغ خواست...

کلاغ از باغمان قهر کند ، یك گردو منفعت ما - درمورد اشخاص «قهرو» گفته میشود.

کلاغ امساله است– بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کلاغ بچه اش را ازهمه خوشگلتر میداند - همانند: همه کس عقل خودرا بکمال نماید ودختر خویش را بجمال .و: کس نگوید که دوغ من ترش است.

کلاغ پیزیش درآمده بود ، هی جار میزد من جراحم. کلاغ رودهٔ خودش درآمده بود ادعای جراحی میکرد– همانندو بمعنی: اگر جراحی برو پیزی خودرا جابگذار .

کلاغ خواست (یارفت) مثل کبك راه برود راه رفتن خودش هم یادش رفت– بکتاب داستانهای امثال رجوع شود. عوام میگویند: غلاغه رفت...

کلاغ سر لانهٔ خودش قار قار نمیکند – سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد . چاقو دستهٔ خودش را نمیبرد.

کلاغ گفت تا بچه دارشدم یك گه سیر نخوردم، یا : **یك شکم سیر بخود ندیدم** – این مثل را مادران غالباً پس از تقسیم و تسهیم خوراکی درموردیکه چیزی نصیب خودشان نشود بجد یا بمزاح گویند.

کلاغها سیاه میپوشند – به تمسخرو برسبیل استهزاء بکسی گفته میشود که یا قهر میکند یاازانجام عملی امتناع مینماید. مثال: اگرهم تو قهر بکنی و این کار را

انجام ندهی کلاغها سیاه میپوشند. میترسی اگر قهر بکنی و این کار را نکنی کلاغها سیاه بپوشند ؟

کلاف سر بگم شدن – پریشان‌حواس شدن. در نتیجهٔ پریشان‌حواسی بهیچ کاری نرسیدن. مثال: فلانی این اوقات کلاف سر بگم شده است، از شدت پریشان‌حواسی بهیچ کاری نمیرسد. (غالباً میگویند «مثل کلاف سر بگم شده است» و این طرز گفتن صحیح تر بنظر نمیرسد).

کلافهٔ ابریشمش را بدرخت گل سرخ انداخته – احمقانه در کارخودش ایجاد اشکال کرده است. همانند: احمدك نه درد داشت نه بیماری...

کلافه شدن – ملتهب و خسته و کوفته شدن کسی از تابش آفتاب یا ازصدای داد وقال یا ازمشاهدهٔ یك امر ناملایم. مثال: از بس با این بچه‌های کودن حرف زدم کلافه شدم. از بس آفتاب داغ بمغزم تابید کلافه شدم. از بس ناملایم دیدم کلافه شدم.

کلافه کردن– بیتاب و بی‌طاقت کردن کسی.

کل اگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی – رجوع شود به: کچل ار طبیب بودی...

کلاه بازی کردن – ازاین و آن وام گرفتن و به‌وامداران دیگر دادن. مثال: پیش نرفتن کار و کاسبی سبب شده است که دایماً کلاه بازی بکنیم و پول این را بگیریم باو بدهیم و ازاو بگیریم بدیگری بدهیم.

کلاه برای سر کسی گشاد بودن– رجوع شود به. این کلاه برای سرش گشاد است.

کلاه برداشتن ؛ کلاه برداری کردن- درمعامله یا تجارت کسیرا فریب دادن و مال اورا به نسیه یا به نیرنك و فریب بردن و خوردن.

کلاه برسر (یا سر یا بسر) کسی گذاشتن – اغفال کردن. گول زدن. مثال: کلاه بزرگی برسرم (یاسرم) گذاشت و در فروش باغ خود سخت مغبونم کرد.

کلاهت را بالا بگذار – بطعنه و طنز بکسی گفته میشود که یك نفر از افراد خانواده یا نزدیکانش به‌وادی فساد اخلاق و مخصوصاً بی‌عفتی کشیده شوند، ووجه مثل این است که وقتی براثر حادثه‌ای شرمنده شوند لبه کلاه خود را پائین میآورند تا آثار شرمساری رخسار پدیدار نشود؛ ولی

دراین مثل چون برسبیل استهزاء گفته میشود، بجای اینکه بگویند کلاهت را پائین بیاور میگویند بالا بگذار.

کلاه تقی را سر نقی گذاشتن ؛ کلاه علی را سر ولی گذاشتن- از کسی وام گرفتن و بدیگری دادن برای گردش کسب یا چرخ زندگی . همانند: کلاه کلاه کردن .

کلاه توی هم رفتن (یا در هم رفتن)- دلگیری و خلاف بین دوتن روی دادن. اختلاف نظر پیدا کردن. مثال. اگر چنین یا چنان کردی کلاهمان توی هم میرود.

کلاه خودت را نگاهدار، چه کار بکار مردم نداری ؟

کلاه خود را بهوا انداختن یا به آسمان انداختن- سخت خوشحال بودن. مثال: تا همین درجه و اندازه هم ترقی یا منفعت کرده‌ای برو کلاهت را بهوا یا به آسمان بینداز .

کلاه خود را دو دستی نگاه داشتن- برای حفظ مال یا هرچیز دیگر خود با کمال دقت متوجه اطراف خود بودن. مثال: وضع زمانه طوری شده است که هر کسی بایستی کلاه خودش را دو دستی نگاه دارد .

کلاه خود را زمین (یا برزمین) زدن- سخت خشمگین شدن و در نتیجه کلاه برزمین زدن .

کلاه خود را قاضی کردن؛ کلاه را پیش خود قاضی کردن- انصاف دادن . پیش خود یا نزد وجدان خود در امری انصاف دادن. مثال: کلاه خودت را قاضی کن و ببین آیا در این امر حق با من است یا با تو ؟

کلاه را به آسمان انداختن - سخت شادمان شدن . مثال : از شدت خوشحالی کلاهش را بآسمان میانداخت . از کثرت خوشحالی میخواستم کلاهم را به آسمان بیندازم .

کلاه را برای سرما و گرما سر نمیگذارند برای آبرو سر میگذارند- کنایه از کلاه غیرت و مردانگی است یعنی کسیکه کلاه برسر دارد باید غیرت و مردانگی هم داشته باشد. مثال :تو چرا این روزها این اندازه پست و بیرگ شده‌ای. آخر این کلاه را که برای سرما و گرما سر نمیگذارند، برای آبرو میگذارند .

کلاه را کج گذاردن- کنایه از بی اعتنا

بودن به نتیجه کار بدی که صورت گرفته. مثال: با اینکه دست تجاوز بناموس او دراز کرده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌است و «کیکش‌هم نمیگزد» ؛ با اینکه در یك مجلس‌عام آبروی اورا برده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌و کمترین‌تأثری ازاین باره ندارد.

کلاه راکه بهوا انداختی تا بسر بازگردد هزار چرخ‌میخورد- همانند و بمعنی: سیب تا بالارود و پائین بیاید هزار چرخ‌میخورد. ازین ستون تا آن ستون فرج‌است.

کلاه سرکسی گذاشتن- رجوع‌شود به «سرکسی کلاه گذاردن».

کلاهشان توهم (توی‌هم) رفتن- اختلاف‌نظر پیدا کردن. مخالف یکدیگر شدن. ازیکدیگر رنجیدن. مثال: بین آنها اختلافی پیش‌آمد وحالا مدتی است کلاهشان‌توهم‌رفته‌است.

کلاهش برای سر ما گشاد است (یا) این کلاهیکه دوخته‌ای برای‌سر ما گشاد است- این‌طرحی که برای‌من ریخته‌ای، یا این‌کاری که‌میخواهی‌اجرایش را برعهدهٔ من بگذاری (اغلب بصورت حیله‌و نیرنك) موردقبول من‌نیست، یا درخور من‌نیست.

کلاهش‌پشم‌ندارد- بیعرضه‌و نالایق است. بی‌مهابت است. همانند. پشمی بکلاهش نیست.

کلاهش درخانهٔ باد است- کارش زار و خراب است. سودی نصیبش نمیشود.

کلاهش را پس معرکه گذاشتن (یا انداختن)- بی‌بهره و نصیب کردن. محروم کردن. (این‌مثل ازآنجا پیدا شده است که درگذشته وقتی درویشان یا حقه بازان‌معرکه‌میگرفتندواطراف‌آنها گروه انبوهی گردمیآمدند و جا بر تازه‌واردین تنك‌میشد آنکس که‌عقب ایستاده‌بود کلاه جلوی‌را برمیداشت و بصفهٔ‌ای عقب میانداخت و چون او برای برداشتن کلاه خود میرفت وی جایش‌را میگرفت).

کلاه شرعی سر چیزی گذاشتن (یا سرش‌گذاردن)- حرامی‌را بتزویر بصورت حلال و نامشروعی را بصورت مشروع درآوردن. حیلهٔ‌شرعی بکار بردن برای حلال کردن‌حرامی یا مشروع کردن نامشروعی. مثال: این‌بازرگان یکهزار

ریال بحاکم‌شرع میدهد و تمامی «خمس» خودرا که چند ده برابر آنست بصورت مصالحه قبض‌رسید دریافت میدارد، غافل ازاینکه حاکم‌شرع را میتوان فریب داد ولی خدا را نمیتوان گول‌زد.

کلاه‌شیطانی راسر گذاردن- عصبی شدن . بر کسی‌خشم گرفتن. پس‌از نومیدی تندی‌و خشونت‌و لجبازی کردن. مثال : همینکه ازراه رفق ومدارا حریف‌وی‌نشد کلاه شیطانی‌را سرش گذاشت و از راه تندی و خشونت مقصود خود را از پیش برد .

کلاه علی را سر ولی گذاشتن - همانند و بمعنی : کلاه کلاه کردن . کلاه تقی‌را ...

کلاه کاغذی سرش گذاشتن- شاید همانند : کلاه شیطانی سرش گذاشتن باشد (؟)

کلاه کچل (یا کل) راآب برد، گفت برای‌سرم گشاد بود- بکتاب‌داستانهای امثال (جلددوم) رجوع‌شود. همانند: گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت بوی گند میدهد.

کلاه کسی‌را برداشتن- قرض کردن و گرفتن‌چیزی ، به‌حیله و تدبیر وخصوصاً بقصد عدم‌تأدیه و استرداد. «کلاه بردار» عامل این‌عمل است .

کلاه کلاه کردن - ازاین‌وآن بوام گرفتن و بوامداران دیگر پرداختن . همانند. کلاه تقی‌را ...

کلاهم‌افتاد برودخانه، اصلا برای سرم گشاد بود- همانند. کلاه کچل...

کلاهم‌هم بخانهٔ‌شما بیفتد نمیایم ببرم - بمزاح درمقابل‌دعوت دوستی که ازاو رنجش مختصری‌دارد گفته‌میشود.

کلفت بارکسی کردن- سخنان‌درشت و نیشدار بکسی گفتن .

کلفتی‌نان‌را بگیر ونازکی‌کاررا- اجرت بیشتر بگیر وکار راحت‌تر.

کلك‌چیزی‌را کندن- چیزی‌را تمام کردن و از بین بردن: مثال:هرچه‌خوار بار درخانه داشت همه را خورد و کلکش را کند. هرچه‌داشت‌و نداشت کلکش‌را کند. همانند: قال چیزی‌را کندن .

کلك‌زدن ؛ کلك‌بکاربردن- تزویر تدبیر بکاربردن در امری . مثال . کلك عجیبی بمن‌زد تا بنام‌پدرم صدتومان ازمن گرفت، بعد معلوم‌شد بپدرم نداده‌است.

کلك سوار کردن- ر[illegible]ع شود به :

دوزوکلك چیدن .

کلك کسی را کندن – دفع شرش را کردن ؛اورا ازجائی راندن . مثال:خیلی مزاحم‌شده بود، کلکش‌را کندیم‌واز کارگاه خودمان بیرونش کردیم .

شرش را کندن .

کلك کسی کنده شدن – هستی و دارائی خود را ازدست‌دادن . مثال:قمار بازی هرچه داشت و نداشت‌ازدستش‌ربود ویکباره کلکش را کند.همانند: بوقش‌زده شدن .

کلك‌و پلکش بباد رفتن –هستی‌اش از دست رفتن . مثال چون‌پای از گلیم خودفراتر گذاردو بامن‌ازدرمبارزه‌وجدال درآمد، منهم باهمدستی دوستانم کلك‌و پلکش‌را بباد(یابرباد) دادم .

کلنجار رفتن باکسی – کشمکش کردن . مجادله کردن .

کلند از آسمان افتادو نشکست، وگرنه من همان خاکم که هستم– مصرع اول این شعر مهمل ویاوه‌ومصرع دوم‌مأخوذ ازیك قطعه شعر معروف‌شیخ اجل سعدی است‌که باهم تلفیق شده وبر سبیل جدبا مزاح درمورد کسی گفته می‌شود که شعری یاوه و بی مغزو بدون وزن بگوید یاسخنی پوچ وغیرمتناسب با موقع‌ومقام برزبان آورد .

کلو ابندگربه‌چموش‌را دوست دارد– همانند : دزد بازار آشفته میخواهد ؛آب راگل آلود میخواهد تاخود ماهی‌بگیرد

کلوخ‌اندازراپاداش سنك‌است– (جواب استای‌برادراین نه‌جنك است..) همانند :

هر دستی که‌دهی‌همان‌دست‌پس گیری؛

این جهان کوه است و فعل ماندا ،

این ندارابازمی گرددصدا .

کلوخ چینی کردن – مقدمات یا اسباب و وسایل کاری را فراهم کردن – حساب مخارج کاری راکردن،

کلوند «کلیدان» درخانه‌اش را اگر بیخ نکنه خوابش نمیبرد – در حفظ ونگاهداری مال‌خودش‌احتیاط‌بسیار دارد .

کلوندکشی کردن – رازی‌رافاش کردن .مثال : کلوندش‌را کشیدورازش‌را فاش‌کرد .

کله‌اش بوی‌قورمه‌سبزی‌میدهد– نترس وشجاع‌و«خطرباز» است.همانند:

سرش روی بدنش سنینی می کند.

کله‌اش گرم بودن یاشدن ـ مست بودن یاشدن .

کله بکلهٔ کسی زدن ـ باکسی ازدر مبارزه درآمدن . رقابت کردن . دعوی همسری کردن بادیگری . مثال: پادشاهان ساسانی کله بکلهٔ نیرومندترین امپراطوران رم میزدند .

کلهٔ پر باد داشتن ـ متکبر بودن. مغرور وخود خواه بودن .

کله‌پز برخاست سگ جایش نشست ـ درمورد شخص خوب یامحترمی که‌ازجائی برخیزد و شخص بدیانالایقی درجای او بنشیند ، یامرد خوشخوی وخوش رفتاری که‌ازسرپستی‌ومقامی برودومرد بدکرداری جای اورا بگیرد، یاوجود نافعی برود و وجود مضری برجای او قرار گیرد، برسم لطیفه گفته میشود؛و نیز غالباً بین‌دوستان برسبیل شوخی‌درموقع جابجا شدن‌دو نفر بکار میرود .

کله پز که‌ور میشکند دکان رنگ میکند ـ (؟)

کله جنگ (خرچنگ)چوله‌چوله راه میرود وآب گل میخورد ـ هر کجرفتارونادرستی‌ازحاصل نادرستی‌خود جز بدی‌وزیان‌فایدهٔدیگری نبرد. همانند: هربدکننده‌ای بسزای بدی‌خودمیرسد.

کله خر ـ مردم قه . نادان و مغرور مثال : کله خر غریبی است ، هیچ چیز سرش نمی‌شود .

کلهٔ خر (یامغزخر) خورد کسی دادن ـ کسی‌را گول زدن واحمق‌ساختن. مثال : مگرمغزخرخورت‌داده‌اند که این قدرساده واحمق هستی وبزودی فریب میخوری .

کله‌خشک ـ آدمی بیمغز ومغرور که زود ازجادرمیرود .

کله‌شدن یاکردن ـ فریب خوردن‌و ازبین جمعی‌خارج گردیدن یاازمحلی‌دور شدن یابافریب نیرنگ مزاحمی را ازبین جمعی خارج کردن . مثال : مزاحم‌عجیبی شده بود ، بهرقسمی بودکله‌اش کردیم واتفاقاً زود هم کله شد وازمیان‌مارفت‌و راحت شدیم .

کله شق ـ آدمی‌مغرور وزیربارنرو. مثال : مرد کله شقی است ، زیربارفلك هم نمیرود .

کله‌گنده‌ها ـ افراد طبقات زورمند

وتوانگر .

کله گنجشك خورده است ـ بسیار پرحرف ویاوه گو است . مثال :مگر کله گنجشك خورده‌ای که این‌همه‌حرف میزنی ؟

کله‌ماهی خور ، کله‌ماهی‌خور است ـ کسی که دارای طبیعت پست بود بهرمقامی هم برسدباز پست است.همانند: گدازاده گدازاده است تاچشمش کور . زمین شوره سنبل برنیارد ، دراوتخم امل ضایع مگردان .

کلی پهلوی کاش باز کردنـ همکاری کردن با کسی بااصل رقابت .وقتی کاسبی درمجاورت کاسب دیگری دکانی باز بکند وبا او بنای رقابت بگذارد، یا بطور کلی وقتی کسی رقابت بـا شغل دیگری بکند اهالی شیراز گویند« کلی پهلوی کلش بازکرده است ».همانند : **دکان پهلوی** دکان کسی بازکردن .

کلید در جهنم را پرقدش زده است ـ درگذشته شال برکمرمی بستندو اگرچیزی بداخل‌شال بسته فرومیکردند از قبیل کلیدهای بلندکه **مخصوص‌درخانه** بودیا کاردیا خنجروامثال آنها،می گفتند: فلان چیزرا « پرقدش » یعنی پرکمرش زده است . منظور از این مثل این است که گناه عمل وزشتت وناشایست، یاظلمی وجنایتی رابرگردن خودگرفته است واز دین‌ودرستی وراستی منحرف‌شده است .

کلیدشدن دهان ـ ازحرکت‌افتادن دهان و قادر برحرف زدن نبودن. مثال: ناگهان حالش بهم خورد ودهانش کلید شد وزبانش ازحرکت افتاد .

کلیدعقل کسی بودن ـ مشاورکسی بودن بطوریکه بـدون گفتهٔ او عمل نکنند .

کلید عقل‌مرد بدست زن اوست ـ اغلب مردان‌تحت‌تأثیر فکر واندیشهٔ‌زنان خود قراردارند .

کمال همنشین درمن اثـر کرد، و گرنه من‌همان خاکم که هستم ـ در مورد تأثیر مصاحبت اشخاص اعم از بدیا خوب ایراد می‌شود . گاهی هم وقتی که ازیك جنبهٔ اخلاقی برخلاف انصاف مورد انتقاد واقع‌شوندبرسبیل‌معارضه درجواب منتقدگفته‌می‌شود .

کمان‌رستم‌راشکسته‌است ـ به‌طعنه وتمسخر بکسی گویندکـه باانجام کار

کوچکی مدعی اجرای کار بزرگی بشود.

همانند: کیرغول راشکسته است ، سر بیژن را ازچاه در آورده است .

کمانش را نمیتوان کشید - نمی توان حریفش شد . بااو نمی توان برابری کرد. جورش را نمی تـوان کشید . مثال : این پیشخدمت توقع حقوق گزافی دارد ولی ما نمی توانیم کمانش را بکشیم .

کمانش شق است - گرانفروش است. مثال : این زرگر کمانش شق است و نمی تـوان آثـار هنری او را زود بچنك آورد.

کم بخور، گرد بخواب - درزندگی قانع باش. کم بخور و گرد بخواب تامحتاج خوراك زیاد وجای وسیع و بستری بزرك و بالنتیجه محتاج مردمان یاتملق گوئی از آنان نباشی .

کـم بخور ، نوکر بگیر - وقتـی فرمانی نابجا بکسی بدهند یا کاری بکسی بدهند یا کاری بکسی رجوع کنند که مجبور باطاعت نباشد برسبیل تمسخر واستهزاء به آمر گوید «کم بخور ، نوکر بگیر» و مراد این است که من جیره خوار نیستم تا مجبور باطاعت امر تو باشم .

کم بخور ، همیشه بخور - دومعنی میدهد (۱) درخرج اسراف مکن تاهمیشه از نعمت مال خود برخوردار باشی (۲) هر چه کمتر بخوری سالمتر خواهی بود و همواره می توانی هرغذائی رابخوری.

کم بگو سنجیده بگو.

کم بود جن وپری ، یکی هم از دیوارپرید .- همانند : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه رسید .

کمتر کار کن ، سوسك نشی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کمتر کی نتر کی - کمتر بخور تا نتر کی.

کم چیزیش گرفتن - حقیر وناچیز شمردن چیزی . مثال : این واقعه راکـم چیزیش مگیر ، چه ممکن است موجدوقایع خیلی مهمتری بشود .

کم خرج بالانشین - خسیس کم خرج کن و پرافاده . هرچیز کـم قیمت پـر فایده .

کم خور تامحتاج حکیم نشوی ، یواش راه برو تاکارت بدرخانهٔ حاکم نکشد - درگذشته پزشك را «حکیم» می نامیدند و مقصود از یواش راه رفتن

«میانه روی» کردن درامور است.

کمر بستن ـ آماده شدن برای کار. «کمرهمت برمیان بستن» نیز همین معنی را افاده کند.

کمر راست کردن ـ قادر وتوانا شدن پس‌از ناتوانی. مثال: پس‌ازمدتها تحمل‌ضرروزیان‌وبیچارگی‌تازه کمرراست کرده وروی‌پای‌خود ایستاده‌است.

کمرش‌رادرزگرفتن ـ گفتاری را بحکم اجبار یابنابر مصلحتی ناتمام پایان دادن. همانند: لبش‌راتو گذاشتن.

کمر غول را خم‌کردن ـ به‌طعنه درمورد کسی گفته‌می‌شود که کار کوچکی کرده ومدعی اهمیت آنست. همانند: بیژن را ازچاه درآورده است. فلان‌غول راشکسته است.

کمر کاریرا شکستن ـ قسمت‌مهمی از کاریرا انجام دادن.

کم روئی کرۀحرام‌بار میاوردـ کم‌روئی‌همیشه موجب زیان می‌شود.

کمری‌شدنـ از کثرت کارخسته‌شدن. مثال: امروز ازبس کار کرده‌ام کمری شده‌ام.

(این‌اصطلاح ازآنجا پیداشده‌است که وقتی الاغی بار سنگینی بردو کمرش درد گیردوقدرت‌حرکت‌ازاوسلب گرددگویند کمری‌شده‌است.)

کم‌شود قیمت‌کالا چو فراوان گردد.

کم ظرف ـ بیطاقت. کسی که‌قدرت تحمل مقامی را ندارد و خود را زودمی بازد. کسیکه طاقت‌حفظ‌رازی راندارد. مثال: خیلی کم‌ظَرف‌است، به مجردیکه بمقامی‌رسید«خود را گم‌می کند». فلانی خیلی کم ظرف است‌نمی توان اسرارخود راباوگفت چه فوراً فاش میکند.

کم‌گوی وگزیده‌گوی چون‌در.

کم گیری، کمت گیرم، نمرده ماتمت گیرم ـ بهر چشمی درمن نگری بهمان دیده‌درتو نگرم. بهر نسبت احترامم کنی‌وگرامیم داری بهمان نسبت‌گرامیت دارم.

کمیتش لنگ‌شدن ـ عاجزوناتوان شدن. مثال: از انجام‌کاری که بمن‌ارجاع کردی کمیتم‌لنگ است(یعنی ناتوانم).

کنار آمدن ـ سازش کردن. مثال: پس‌ازمدتها اختلاف‌اخیراً بایکدیگر کنار آمده‌اند.

کنارجوی بردن و تشنهٔ برگرداندن - کنایه ازحیله گری و تزویر یا کمال عقل و تدبیر یك نفر است. مثال: فلانی هرگز حریف من نمی شود. مخاطب: اشتباه کرده ای صدتا مثل ترا کنارجوی میبرد و تشنه بر می گرداند (یا بازمیگرداند).

کنار زورخانه «یا: گود» نشسته میگوید لنگش کن - خود از بلا یا خطر دوری کردن ودیگری را بدخول یامداخله کردن ازآن تحریك نمودن.

کنار کشیدن؛ خودرا کنار کشیدن کناره جوئی کردن از کاری. خودراعقب کشیدن از کاری. مثال: این روزها از کار سیاست کنار کشیده ام و تنها بکارخود میپردازم.

کناره گرد میانه خور - ازمداخله مستقیم در امور کناره گیری کردن ودر عین حال استفاده نمودن.

کناره گرفتن؛ کناره گیری کردن - از کاری یا از مقامی دست کشیدن و دوری گزیدن.

مثال: هیئت وزیران استعفا دادند و از کار خود کناره گرفتند یا کناره گیری کردند.

کند شدن دندان - مراجعه شود به: دندان کند شدن.

کندله خر خارونی - مزاحم. مصدع. مثال: فلان برای ما این روزها کندلهٔ خرخارونی شده است.

کندهٔ دوزخ - کنایه از پیران حریص است.

کند همجنس با همجنس پرواز

(کبوتر با کبوتر باز با باز) - این هر دو مصرع جداگانه یا متفقاً بصورت مثل ایراد می شود.

کنفت شدن - خوار شدن. خفیف شدن. مثال: جزاینکه باانجام این کار کنفت شدم فایدهٔ دیگری برای من نداشت.

کن فیکون شدن یا کردن - خراب وویران شدن یا کردن. مثال: غارتگران مغول در شهر نیشابورریختند و هر چه بود بردند و تمامت عمارات شهر را کن فیکون کردند. (این اصطلاح مثلی ازقرآن مجید اقتباس شده و معنی آن چنین است: خداوند فرمود «بشو» و «شد» یا ایجاد شو پس ایجاد شد.)

کنگر خوردن و لنگر انداختن ـ تنبل شدن یا درمنزل و مأوائی دیر ماندن. مثال : از برادرت چه خبر داری ؟ ـ مخاطب : فعلا که درشیراز کنگر خورده و لنگر انداخته است .

کوتاه آمدن ـ دنبالهٔ جر و بحث یا جدالی را رها کردن ـ انجام امری را نا تمام گذاردن . مثال : در مورد اول : پدرم سخت خشمگین شده فریاد میزد و نا سزا میگفت ولی مادرم کوتاه آمد و در برابر سخنان درشت اودم برنیاورد ـ مثال در مورد دوم : درعمران و آبادی خود کوتاه آمد وگرنه ده برابر درآمد داشت .

کوتاه خردمند به از نادان بلند ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

کوچك شدن یا کردن ـ خوارشدن یا کردن . مثال : برادرم سعی دارد که همیشه مرا در میان مردمان کوچك بکند ولی غافل از اینکه من کوچك نمی‌شوم.

کوچکی کردن ـ احترام و اطاعت کردن از بزرگی یا بزرگتری . خدمت کردن به بزرگتر . مثال : من غیر ازاین که کوچکی شما را کرده‌ام (یا از شما کوچکی کرده‌ام) کار دیگری نکرده‌ام.

کوچه دادن ـ در میان جمعیت راهی برای عبور باز کردن. مثال : ازدحام غریبی بود ولی به مجردی که شاه رسید مجتمعین کوچه دادند تا مو کب او گذشت.

کوچهٔ آشتی کنان .

کوچه روشن کن و خانه تاریك کن ـ به مثل «بیرون روشن کن وخانه تاریك کن» رجوع شود .

کوچهٔ علی‌چپ ـ بمثل « خود را بکوچهٔ علی‌چپ زدن » رجوع شود .

کورازخداچه‌خواهد ؟ دوچشم روشن ـ درجواب کسی کـه پرسد فلان چیز رامیخواهی ؟ و اتفاقاً آن‌چیز مطلوب نظر شخص مورد پرسش باشد گفته می‌شود. همانند : کـورچه خواهد بجز دودیدهٔ روشن .

کوراشك دیده‌است (؟)

کوراوغلی‌خواندن ـ منکر امری یاحقی یا بدهی‌خودشدن(بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع‌شود).

کورباد(یا:کورشود)دکانداری که مشتری خود را نشناسد ـ وقتی

بخواهند بکسی بگویند تراخوب میشناسم و از صفاتتو روحیاتت کـاملا خبردارم گفته می‌شود؛ غالباً برسبیل استهزا اعایراد گردد .

کور ببازار ، کچل بحمامـ رسوا.

کور باطن؛ کوردلـ بدنفس. گمراه بی‌توفیق (درموردمردمی گفته‌می‌شود که هرکجاروندرسوائی‌عمل‌آنهابرمردمان آشکار است .

کــور بچراغ احتیاج نـدارد؛ کور را چـه احتیاج بچراغ ؛کور رابچراغ چه‌حاجت ـ این چیزمتناسب بااو نیست . همانند : کور را چه بسرمه کشیدن .

کور بکار خودبینا استـ هرکس تشخیص سود ومصلحت‌خودرابهتر می‌دهد. همانند : هر کسی مصلحت خویش نکومی داند .

کور بیکار جوالدوز بخایهٔ‌خودمی زندـ بکتاب‌داستانهای‌امثال (جلددوم) رجوع‌شود .همانند : کور بیکارمژگان‌را می کند .

کور بیکار مژگانرامیکندـ همانند وبمعنی مثل بالاست

کور پنداردکه هرچه در توبره داردرفیقش‌هم دارد ـ هر کس‌تصور می کند هرعیبی که خودش دارد دیگران هـم دارند . همانند : کولی هرچه توی توبره ...

کور پندارد کـه بینا دو دستی میخوردـ درمورد کسی گفته می‌شود که پنداردازدیگران عقب مانده وحقش‌ضایع شده است .

کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن ـ رجوع شود به کور از خدا چه خواهد . . .

کور خواندن (بادست خود را کور خواندن) ـ اصطلاحی‌است بین آس بازها وقمار بازان که وقتی‌حریف دست خود رااشتباه‌بخواند گویند : دست خود را کورخواندم. گاهی‌وقتی کسی‌توپ بزند برسبیل نصیحت یااستهزاء طرف باوگوید : «متوجه‌باش‌دست خودرا کور نخوانده باشی» ،یابشوخی گوید : کور خوانده‌ای .

کور خود مباش و بینای‌مردمـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

کور خود و بینای مردمـ همانند تیررا درچشم خود نمی‌بیند وخـار را در چشم دیگران می بیند .

کور دل ـ گمراه ؛ بی‌توفیق.

گور ذهن - شخص کم حافظه .

کور راچه بسرمه کشیدن - این کار یا این چیز متناسب بااو وشایستهٔ او نیست. همانند : کور راچه احتیاج بچراغ.

کور راچه بشب نشینی ؟ - کورو شب نشینی ؟ - همانندمثل بالاست.

کور راگویند عین علی - همانند : کچل راگویندزلفعلی .

کور کورر امیجوید و آب گودال را - مردم سفله همیشه همجنس خود را میجویند ومتمایل بههمخوی خودهستند .

کور و نظر بازی ؟ - همانند : کورراچه بسرمه کشیدن .

کور هرچه درچنتهٔ خودش هست پندارد درچنتهٔ دیگران هم هست - رجوع شود به: کور پندارد ...

کوره سوادداشتن - سوادمختصری داشتن - مختصری خواندن و نوشتن .

کوری ببین (یانگر) عصا کش کور دگرشود (یا بود) - بیخبری که راهنمای بیخبر دیگری شود . و نیز گویند:« کوردگر عصا کش کوردگر بود ». همانند: سرخودش را نمیتوانست دستمال ببندد سر دیگران را دستمال می بست .(به کتاب داستهای امثال رجوع شود .)

کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل هم میخواهد - در مورد مردم طمع پیشه ای گفته میشود که با وجود عدم لیاقت و شایستگی خود یا منسوبش برای خود یا وی تمنائی فوق انتظار دارند .

کوریش کم کچلیش - این بجای آن ، این به آن در .

کوزه بودش آب می نامدبدست، آب راچون یافت کوزه خود شکست - همانند : آن یکی خر داشت پالانش نبود، یافت پالان گرك خررادر ربود.

کوزهٔ تازه زودآبش سردمیشود.

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد - همانند : کفشدوز پا برهنه راه میرود .

کوزهٔ نو آب خنك دارد - هرچیز نو لذت دیگری دارد که کهنهٔ آن ندارد. همانند : یار نو آمد ببازار ، کهنه شد دل آزار .

کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه میدارد - هرچیز نو چندی جلوه و

خاصیتی دارد، وهمین که کهنه شد جلوه و خاصیت نوی خودرا از دست میدهد. همانند: یار نوآمدبیازار، یار کهنه شد دل‌آزار .

کوزه همیشه درست از آب در نمیآید یا **بر نمیگردد** ـ تعهد کار خطیر گاهی هم مواجه با شکست و ناکامی می‌شود .

کوس بستن ـ خیز گرفتن .

کوسج وریش پهن؛ کوسه وریش پهن ـ دو شیء متضاد که جمع کردن آنها با یکدیگر محال باشد . اجتماع ضدین . مثال : سخنانش همه کوسه و ریش پهن است .

کوس رسوائی ما برسر بازار زدند ـ (عشق بازی همه کس کرد و کسی عیب نگفت ...) ـ گاهی که کسی را اندرز دهند و او اندرز نپذیرد در پاسخ اندرزدهنده بایراد این مثل مبادرت نماید . همانند : ما که رسوای جهانیم غم‌عالم پشم‌است .

کوس لمن الملکی (یا : **انا ربکم الاعلی**) **زدن** ـ دعوی قدرت واقتدار کردن ـ اظهار کبر ومنی کردن . این مثل‌اقتباس ازاین آیهٔ شریفه است : لمن الملك الیوم، لله‌الواحدالقهار.

کوس نادری برگردهٔ ماخورده ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

کوسه دنبال‌ریش رفت ، سبیل‌را هم برسر آن گذاشت(یا ازدست داد) ـ رجوع شودبه : رفت ریش بیاردسبیلش را هم‌باخت .

کوسه وریش‌پهن ـ رجوع شود به: کوسج وریش‌پهن .

کوشا باش تا آبادان باشی ـ همانند : تارنج نبری گنج برنداری .

کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور ـ همانند :تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است؛ کوشش‌چه سود چون نکند بخت یاوری .

کوفته از آسمان آمدن (یا **باریدن**)ـ کار محال روی دادن(اقتباس از یك داستان مفصل‌عامیانه‌است).

کوفته رانان تهی کوفته است ـ برای آدم‌گرسنه نان خالـی در حکـم خورش « کوبیده »است .

کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد ـ همانند : آفتاب بام همسایه گرمتر است.

کوك شدن ـ کوك کردن ـ خشمگین

و عصبی شدن یا کردن ـ مثال : رفتاراو بقدری کوکم کرده بود که نزدیك بود بامشت مغز او راخرد کنم .

کوکش پر بودن ـ ثروتمندبودن. مثال : این آقا کوکش پراست .

کوکش پرشدن ؛ کوکش را پر کردن ـ عصبی شدن ، عصبی کردن . مثال : بطوری کوکش راپر کرده بودند که صحبت کردن با او هم امکان نداشت (گویا این اصطلاح از کوك کردن ساعت گرفته شده باشد).

کوکش دررفتن ـ باز شدن کوك پارچه و در اصطلاح همانند و بمعنی زه زدن است .

کول کردن ـ بدوش کشیدن باری یاچیزی. مثال : بچه اش رایا بارش را کول کرده است .

کولی است ـ بی آزرم است . بیشرم وجنجالی است(این نسبت را بیشتر بزنانی میدهند که لجاره و بدزبان و جنجال طلب هستند) .

کولی بازار (کولی گری) در آوردن ـ جار و جنجال راه انداختن. داد و قال وحشیانه کردن . بیشرمی کردن. مثال : آنقدر داد وقال کردو کولی بازار درآورد که آن سرش پیدا نبود .

کولی غربال راجلو صورتش گرفت و برفیقش گفت: مراچگونه میبینی؟ گفت : همانطوریکه تو می بینی ـ با هر چشمی در من بنگری با همان چشم در تو خواهم نگریست .

کولی هرچه توی توبرهٔ خودش است بخیالش توی توبرهٔ همه هست ـ برخی هم گویند : جهود هرچه... اغلب اشخاص پندارند هرعیبی درخود آنهاست دردیگران هم هست .

کون ترازو زمین زدن ـ بهانه گرفتن و عذرآوردن برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی . درمعامله یاانتقال مالی تعلل وتسامح کردن .

کون خود را باشاخ گاو بجنك انداختن ـ با حریفی پرزور تراز خود بمبارزه پرداختن .

کون درآب و بر آسمان بینی ـ

در مورد گدایان متکبر گفته می‌شود و شاید مأخوذ از مثل عربی « است فی‌الماء وانف‌فی‌السماء» باشد یا مثل‌عربی مأخوذ ازمثل فارسی‌است .

کون در ترقی است ـ اصطلاح فلسفی است که‌صورت ارسال مثل رابخود گرفته است .

کون سفید و سیاه لب رودخانه معلوم میشود ـ همانند مثل عربی : « عند الامتحان یکرم المرء اویهان » است .

کون سوختن ـ بشوخی و استهزاء در مورد کسیکه از موفقیت دیگری‌سخت غمین شودیا رشك‌برد گفته میشود ـمثال: از موفقیتی که‌من‌در کار خود پیدا کرده‌ام فلانی کونش بسختی‌میسوزد .

کونش راطاقچه بالا (یا طاقچه بلند)میگذارد ـ کبر فروشی میکند . نازمی کند. نازمی‌فروشد .

کون کج و کمر چین ؟ ـ همانند : سر کچل‌وعرقچین ؟

کون‌نداری‌هلیله مخور ـ همانند: هر که خربوزه‌خورد پای لرزش‌میایستد. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

کونه پیاز پاك کردن ـ (؟)

کونی که شده پاره، وصله بر نمیداره ـ لکهٔ ننك بر دامن هر کس نشست پاك‌شدنی نیست .

کون‌گوزاربهانه‌اش نان‌جواست ـ اشخاص ضعیف‌و ناتوان همیشه گناه خود رابه‌بهانه‌های گوناگون‌متعذرمیشوند.

کوه بکوه نمیرسد ،آدم بآدم میرسد ـ این مثل در موردی گفته‌میشود که انتظار کومکی از کسی دارند و او نمی کندومرادا ینست که روزی‌هم می‌رسد که‌تو که بمن کومك نکردی نیازمند کومك و یاری‌من‌شوی.مثال :درخواست‌مرانپذیرفتی‌و بذل مساعدت خویش دریغ‌فرمودی ،غافل ازاینکه کوه بکوه نمیرسدآدم به‌آدم‌میرسد و نوبت بیمهری بما هم خواهد رسید . (عوام‌بجای‌آدمی« آدم»میگویند).

کوه راروی کوه میگذارد ـ بسیارزرنك و فعال‌است . مثال : نوکری که تازگی آورده‌ام‌بسیارزرنك وشایسته است، کوه‌راروی کوه می گذارد .

کوه لرزید و غرید و یك بچه موش زائید ـ حاصل آنهمه لاف و گزاف وگفتگو وهیاهو جز نتیجهٔ ناچیز وبی اهمیتی چیزدیگری نبود .

کوه و کاه در نظرش یکسانست - مردی بسیار بذال و بخشنده است . بغایت بلند همت است .

کوهی را بکاهی بخشیدن - از روی حماقت معامله کردن .

کوهی را کاهی کردن - رجوع شود به کاه را کوه کرد .

که خندید روزی که نگریست زار ؟ - خیام فرماید : « یك روز که خندید که سالی نگریست؟ »

که داند که فردا چه خواهد بدن ؟

که را بخت برگشت مردی چه سود ؟

کهر کم از کبود نیست (یا نمیآورد) - هر دو از یك جنس‌اند و این برآن رجحانی ندارد . این کس بر آن کس برتری ندارد .

که کاشت و که درو کرد ؟ - در موردی که کسی برای تهیهٔ عمارتی یا تهیهٔ ملکی یا شیء نفیسی رنج فراوان برد و با مرك وی، بدست ناکس یا ناکسانی افتد این مثل ایرادشود.

که که پیش بابا روحو - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

که گوید که دانا و نادان یکی است ؟

که گوید که دوغ من ترش است؟ همانند : کس نگوید که دوغ من ترش است .

که گوید که کژی به از راستی است ؟

که گوید که مرده نگوزد ؟ - وقتی بدست کسی کار شایسته‌ای انجام پذیرد که قبلا چنین انتظاری از او نمیرفت، این مثل را بر سبیل مزاح درمورد وی گویند . همانند : مارا ازین گیاه‌ضعیف این گمان نبود .

که مرده که زنده ؟ - از کجامعلوم که من زنده باشم . مثال : شایسته نبود ملکی را که باآن همه رنج آباد کرده بودی بفروشی ، چه تا چند سال دیگردر آمدخوبی بتو می‌داد - مخاطب : من امروز احتیاج بپول آن داشتم ، تا آن روز که در آمدی بدهد « که زنده که مرده ؟ » یا « که مرده که زنده ؟ »

که می‌داند که گربه کجا تخم میگذارد؟ - شخص ناخوارو رندوحقه بازی‌است.

همانند : گول هزار رنك دارد(؟)

کهن جامهٔ خویش پیراستن، به از جامهٔ عاریت خواستن .

کهنه چین هرچه توی خورجین خودش است بخیالش توی شال دستمال رفیقش هم هست ـ همانند : کولی هر چه توی توبرهٔ خودش هست بخیالش توی توبره همه‌هست .

که هاکرو، که‌جاکرو(۱) ـ همانند: که کاشت و که درو کرد

کیابیاداشتن ـ وسائل تجمل وشکوه داشتن ـ درمیان نعمت‌وشکوه و بهره‌مندی غوطه‌خوردن. مثال: نمیدانی فلانی اینروزها چه کیابیائی و «دم و دستگاهی» دارد ، خدا نعمت‌را باو تمام کرده‌است .

کی از آن‌دنیا آمدکه نیم‌سوز در کونش بود ـ (؟)

کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب؟ ـ همانند : چشمهٔ خورشید را بگل نتوان اندود کرد .

کی به‌اسب شاه‌گفته‌است کره؟ ـ مخاطب درجواب کسی که باتغیر و تشدد گوید به‌من اهانت کردی، بطریق مزاح این‌تعبیر مثلی‌را ایرادنماید ؛ گاهی هم گویند مگر به‌اسب‌شاه گفتم کره یایابو؟ مثال : تو چه حق داشتی در فلان جلسه بمن اهانت‌بکنی؟ مخاطب: مگر چه شده است؟ چه اتفاقی افتاده؟ کی به‌اسب شاه شاه‌گفته‌است کره (یا مگر به‌اسب شاه گفتم کره).

کی بکی‌است ـ چه کس درفکر کس دیگری‌است؛هیچکس درفکر هیچکس نیست. شلوغ پلوغ‌است .

کیپ تاکیپ نشستن ـ بردیف وبدون فاصله نشستن . همانند :گوش تا گوش نشستن (عوام غالباً بجای کیپ تا کیپ «کیف‌تا کیف» هم تلفظمیکنند).

کی‌تراشد تیغ‌دستهٔ خویشرا ؟ . بمثل «چاقو دسته‌خودرا نمیبرد» رجوع شود .

کیررا دیدی، کدو را ندیدی؟ ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

کیر غول‌را شکسته‌ای ـ همانند و بمعنی : سر بیژن‌را ازچاه‌درآورده‌ای؟

کیست آنکس که درین دایره سرگردان نیست ؟

---

(۱)این‌مثل به‌لهجهٔ مردم سده‌اصفهان (همایونشهر کنونی) تلفظ می‌شود .

کی زنگوله‌را گردن گربه‌می بندد؟- همانند و بمعنی: آنکه زنگوله راگردن گربه ببندد کیست ؟

کیسهٔ (یاجیب) خالی و پز عالی- این‌مثل ازامثال مستحدث‌است‌ودرعصرقرنی است متداول‌شده و کلمهٔ «پز» که‌درزبان فرانسه بمعنی وضع هیکل‌و لباس‌است‌از آن زبان اقتباس‌شده . این‌تعبیر مثلی‌در مورد کسی گفته می‌شود که باوجود فقر و مسکنت‌لباس‌عالی‌میپوشدو وضع کبریائی و غرور بخود میگیرد.

کیسه‌برای کسی یاچیزی‌دوختن- طمع‌بستن بچیزی. بکسی طمع کردن . مثال: این کیسه‌ای که توبرای‌من‌دوخته‌ای ازسر من گشاد است‌و دستت بجائی بند نخواهدشد.

کی‌شود دریا بپوز سگ نجس- فحش‌و ناسزا و تهمت ناکسان هرگز دامن‌حیثیت مردمان شریف را لکه‌دار نکند .

کیف کسی کوک بودن - خشنود و خوشحال بودن. متمول‌و توانگربودن.

کی‌کار شیطان است - جوابی است که غالباً بشوخی وگاهی‌هم‌برای طفره رفتن‌ازدادن جواب صحیح بسائل گویند. مثال: کی بازار خواهی‌رفت یا کی‌منزل‌ما خواهی‌آمد ؟ مخاطب: «کی» کار شیطان است .

کیك درتنبان (یاشلوار یاپاچه) کسی افتادن- مضطرب و نگران‌شدن . مثال: به‌مجردی که قوای دولتی بـرای سرکوبی یاغیان ازاردوگاه خودحرکت کرد کیك درتنبان آنها افتاد و همگان فرارا برقرار ترجیح‌دادند. و« کیك در تیبان کسی انداختن» بمعنی کسیرا مشوش و نگران ساختن‌است.

کیك‌را ببین که‌بناکش زمین بند است- کنایه ازکثرت طمعکاری کسی است (؟)

کی‌مرد که توعزیزشدی؟- بکسی گویند که‌خود را عزیز بی جهت نشان دهد .

کی‌میرود راه‌باین‌دوری- بکسی که کبر فروشد یا براه‌لاف‌و گزاف رود برسبیل طنز و استهزاء گفته‌میشود.

کی میگد که مرده نمیگوزد - همانندو بمعنی: که گوید که مرده نگوزد.

کیك رقاص‌خداست - دائـم در حرکت است .

کیکش هم نمیگزد- کمترین اهمیتی نمیدهد. کمترین پروائی ندارد؛ از واقعهٔ بدی که برای او رخ داده کمترین تأثری ندارد. مثال: فلانی با اینکه پدرش مرده است گوئی کیکش هم نگزیده است که آنهمه شاد وخندان است- اگر فلانی در محاکمهٔ خود محکوم شود چه خواهد کرد؟ مخاطب: کیکش هم نمیگزد.

کیك لگد زدن- رجوع شود به «پشه لگدش زده است».

کینهٔ شتری - کینهٔ سخت و زایل نشدنی. مثال: کینه هایش شتری است، تا زنده است در دل میگیرد و فراموش نمیکند.

کینهٔ شتریش گل کرده است- به «گل کردن» مراجعه شود.

کینهٔ شکم تا چهل سال است - به «داغ شکم...» رجوع شود.



((حرف گ))

گاز رگرو خویش بدکان دارد - رجوع شود به «گرودر دست گازراست».

گاوان و خران بار بردار، به زادمیان مردم آزاد.

گاو با گاو جنگ میکند گوساله از میان میرود - در مبارزهٔ زورمندان همیشه ضعیفان از بین میروند . جدال والدین موجب از بین رفتن فرزندان می‌شود.

گاو بکش، گنجشك هزارش یکمن است - باقوی تراز خود پنجه بزن و گرنه زورآزمائی باضعیفان هنری نیست.

گاو بندی داشتن - باکسی در انجام کاری بندوبست داشتن .

گاو بندی کردن - بندوبست کردن.

گاو بیشاخ ودم - آدم قوی هیکل شوریده وگوریدهٔ احمق و نادان. همانند: غول بیشاخ ودم.

گاو پیشانی سفید - سرشناس. معروف همه کس . مثال : فلان گاو پیشانی سفید است، همه کس او را می‌شناسد.

گاوخوش آب وعلف - کسی که از هیچ خوردنی بدش نیاید و نفرت نکند. مثال: فلانی گاوخوش آب وعلفی است، هرچه جلوش بگذاری بی‌مضایقه میخورد. «گاو خوش‌خوراك» هم گفته می‌شود .

گاو رااز خر فرق نگذاردن (یا) خررا ازگاو فرق نگذاشتن - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

گاو را پوست کنده بدم رسیده - کار را از نزدیك بپایان رسانده است.

گاوشاخ زن هم یکی را برای خودش میگذارد که علف باو بدهد - همیشه نمی توان بادرشتی وخشونت یابجنك و ستیز بامردمان پرداخت وآنها را باخوددشمن ساخت ، بلکه عده‌ای راهم بنرمی وملاطفت

وابراز دوستی ومحبت باید باخود دوست وهمراه کرد ودر مواقع سختی از وجود آنها استفاده نمود .

گاوش زائیده ـ مشکلی برایش ایجاد شده است . حادثـهٔ غیر مترقبه‌ای برایش پیش آمده است؛زیانی متوجه‌اش شده‌است.

گاوشیرده ـ کسیکه محصول زحمتش را دیگران خورند . مثال : حالا که‌ما گاو شیرده دیگران شده‌ایم ، ماکار می‌کنیم آنها میخورند .

گاو کسی زائیدن ـ همانند وبمعنی مثل بالاست .

گاو که پیر شد گوساله‌اش عزیزتر می‌شودـ انسان در فصل پیری فرزندانش در نظرش عزیزتر می‌شوند و شاید هـم مقصود این است که فرزندی که در سن پیری از پشت مردیا از رحم زن بوجود آمد در نظر آنها عزیزتـر از فرزندان زمان جوانی آنها می‌شود .

گاوم است و آبـم است و نوبت آسیابم است ـ کارهایم همه شوریده و سردرهم گذارده نمیدانم چه کنم.

گاومان شیر نمیدهد اماماشاءالله بشاشش ـ هنرنمائی او بیشتر در کارهای بداست .

گاو مرد گوساله برید ـ همانند: یکی مردو یکی مردارشد، یکی بغضب خدا گرفتارشد .

گاو نر راهزار جریب بتخمش ـ شخصی زورمند وتواناست ـ برای مرد توانا کارهراندازه بزرك هـم باشد امر مهمی نیست .

گاو نه من‌شیر ـ کسیکه کارهای خوب و زحمات بسیار خود را بایك بدی کردن از اثر بیندازد . درتوجیه وتفسیر این مثل گویند گاوی که نه‌من‌شیر می‌دهد بسیار می‌شود که شیر میدهد ومیدهد و میدهد (عین بیان عامیانه است) و «دست آخر» ناگهان لگدی بظرف شیر میزند وتمامی محتوی آنرامیریزد وباین‌طریق محصول زحمت خود را از بین‌میبرد.

گاو یست نیك شیر و لیکن لگدزنست ـ همانند وبمعنی: گاو نه‌من شیراست.

گاوی که به کهنه‌خوردن آموخته شدول کن نیست ؛ گاوی که‌به کهنه خوری عادت کرد چاره نداردـ همانند: طبیعت‌عادت‌ثانوی است .

گاه از سوراخ (یاچشمه) سوزن بیرون میرودگاه،از دروازه بیرون نشود - کارش‌افراط‌وتفریط است همانند میل و مناره رانمی بیند و ذره را درهوا می‌شمارد.

گاه‌باشد که‌کودکی نادان بغلط برهدف‌زندتیری - به کتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

گاهی بادا، گاهی باصول،گاهی بخدا گاهی برسول - گاهی بعیش‌و طرب‌پرداخت‌وگاهی باعبادت‌و نماز وروزه ساخت - همانند : نبردافروختی یك چند بزم آرای یك‌چندی ، که گاهی نوبت تیغ است‌وگاهی نوبت‌ساغر .

گاهی بنعل‌میزند ، گاهی بمیخ - اشاره بـه کنایه زدن در ضمن صحبت است .

گاهی گداری - گاهگاه . (گاه‌و گداری‌هم گفته‌می‌شود)

گپ زدن-حرف زدن . صحبت کردن درددل کـردن . مثال: مدتی بایکدیگر نشستیم وگپ زدیم .

گدائی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد .

گدائیش به‌عباس دوس میبرد و بزرگیش به‌نواب- گدای متفرعن‌وخود نمائی است .

گدائی کاریست بیمایه ، یك‌توبره میخواهد یك ناله - بمزاح بکسانی گویند که‌طمع‌درچیزی بندندو توقع بخشش آنرا نمایند .

گدائی کن تامحتاج خلق نشوی گویا برای تشویق بکاروحرکت‌وسعی‌و کوشش این‌مثل‌پدیدآمده است ، وگرنه گدائی کردن خوددست نیازمندی بطرف مردمان دراز کردن است ودرزبان امثال فارسی مکرر تقبیح‌شده‌است .

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست - (جمال درنظروشوق همچنان باقی‌است ...)

گدابازی‌درآوردن - لئامت‌وخست وپستی بخرج دادن .

گدابگدارحمت بخدا- گدائی کردن ازگدا بیجاست،همانطور که‌رحمت‌فرستادن برای خدا نیز بیمورد است . (وقتی کسی مالی را ازطریق‌خواهش‌وتمنی‌ازدیگران بدست آورده باشد ودیگری تمامت آن

مال یاجزئی از آنرا از وی طلب کنداین مثل درجواب او برسبیل جد یامزاح ایراد می‌شود .مثال : چه دستمال زیبایی داری، اگر آنـرا بمن هدیه کنی بسیار ممنون می‌شوم-مخاطب:من خود این‌رااز دیگری گرفته‌ام ، گدا بگدا رحمت بخدا .)

گدابهرطمع فرزندخود راکور خواهد .

گداتا نان درسفره‌دارد خوابش نمیبرد .

گدا حیا ندارد - چرا که آبروی او درنتیجهٔ طلب دائم ریخته شده‌وهر بی آبرو بی‌حیا است .

گدا درجهنم نشسته است -چرا که دین ندارد‌وهر بدبینی شایستهٔ جهنم‌است .

گدارا‌جون‌بجون‌اش بکنی گدااست (یا گدا زاده است) - چرا که‌عادت بگدائی کرده و « ترك آن موجب مرض است « (جان بجان یا جان توی جان کردن بمعنی حد اعلای محبت را بدیگری کردن است و عوام آنرا شکسته « جون بجون» گویند).

گدارا چه یك نان بدهی ، چه یك نان بگیری (یکسان است) - رجوع شود به : از گدا چه یك نان بگیرند...

گدا راکه رومیدهی صاحبخانه میشود - بمردم طمع پیشه‌وقتی رو بدهید بتمامت مال و هستی شما چشم طمع میدوزند .

گدا راگفتندخوش‌آمدی،توبره بسرکسید وپیش آمد - همانندو بمعنی مثل بالااست .

گدارویش‌سیاه‌است،اماتوبره‌اش پر است - چه برای بدست آوردن یك لقمه نان دروغ بسیار گوید و بانواع‌مذلت تن دردهد .

گدا زاده گدا است تا چشمش کور - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گدا گدا را نمیتواند ببیند - همانند : مهمان مهمان را نمیتواند ببیند صاحب‌خانه هر دو تا را .

گداها را میگیرند - بکسی کـه طمع و توقعی بمال دیگری نماید این مثل را بعنوان جواب اوایرادنمایند .

گدای ارمنی‌ها (یا جهودها) است‌نه دنیا دارد نه آخرت - براثر بد رفتاری یا علت دیگری از هر طرف

رانده ومانده است .

گدای درجهنم - شخصی که مرتکب گناهی شود از آن نیز نفعی نبرد (؟)

گدای درزن ندیدیم ومول کتك زن - در مورد کسی گفته میشود که انجام مقصودی را بخواهد بزور پررونی از دیگری تعهد بگیرد یا چیزی رابزور ازدیگری طلب نماید .

گدای سامره - آدمی سمج وستوه آور - مثل گدای سامره بودن : شخص سخت وسمج بودن .

گدای نیك به از پادشاه بد فرجام .

گذرپوست بدباغخانه میافتد - هر بدکننده سرانجام جزای بدی خود را می بیند .

گذشت آنچه گذشت - همانند : رفت آنچه‌رفت . برگذشته افسوس نشاید خورد.

گذشت آنکه عرب طعنه برعجم زند - همانند : آن سبو بشکست و آن پیمانه‌ریخت.

گذشت برگشت ندارد - بخشیده‌را باز نگیرند .

گذشته‌از این ... - صرفنظراز...

گذشتهٔ مرد معرف مرد است .

گرآب چاه‌نصرانی نه‌پاك است، یهود مرده میشویم چه باك است .

گراته انداختن در کار کسی - مشکل کردن کار او و « گراته »واژهٔ عوامانهٔ «گره» است .(گره انداختن درکار کسی هم میگویند) . رجوع‌شودبه مثل : گره از کارش گشوده شد .

گراز بسیط زمین‌عقل‌منعدم‌گردد؛ بخودگمان نبردهیچکس که‌نادانم.

گراز بصلواةزغله‌بدر نیز نه - رجوع شود به : باسلام وصلواة .

گرانست‌ارزانش میکنیم - مردی بزن خود گفت خربوزه گران است،زن گفت : ارزانش میکنیم . گفت :چگونه؟ زن گفت : وقتی کمتر خریدیم و خوردیم طبعاً ارزان میشود . واین مثل را بیشتر در مورد بی‌نیازی بکار برند .

گراگرطبیب بودی سرخود دوا نمودی - رجوع شود به کچل ارطبیب.

گراین‌تیر ازترکش رستمی‌است، نه برمرده برزنده بایدگریست .

گربدولت برسی مست نگردی مردی - همانند:تواضع زگردن فرازان

نکوست ، گدا گر تواضع کند کار اوست.

گر بری گوش و ورکنی دنبم، که من از جای خود نمی جنبم .
(دنب در زبان عوام مقلوب «دم »است) بمزاح در موردی گویند که بخواهند کسی را از منزل یا از نزد خود برانند و او نرود . همانند : از این در بیرونش کنند از در دیگر درآید. بجان عمورجب نمی‌جنبم یك وجب .

گر بصورت آدمی انسان بدی. احمد و بوجهل هم یکسان بودی،

گر بگویم شرح آن بی‌حد شود، مثنوی هفتاد من کاغذ شود .

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر.

گربه آمد و آن دنبه را برد - همانند آن دفتر را گاو لیشت . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

گربه بدنبه افتد ، سك بشکنبه افتد - در مورد افراد حریص و پرخور گفته میشود .

گربه برای رضای خدا موش نمیگیرد (گربه هم ...) - هر کس کار وزحمت و مرارتی متحمل میشود به منظور استفادهٔ شخصی است و نمی‌تواند صرفاً وهمیشه برای‌رضای خدا آن‌زحمت را تحمل کند . هیچکس بی اجری برای دیگری کاری نکند .

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش- همانند آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند. شتردرخواب بیند پنبه‌دانه.

گربه درخانهٔ صاحبش شیر است- همانند سك در خانهٔ صاحبش هاراست .

گربه‌دزده‌چوب راکه‌برمیدارند فرارمیکند - همانند و بمعنی : خائن خائف است .

گربه‌دستش بگوشت نرسیدگفت: پیف ، بوی گند میدهد - گربه که دستش بگوشت نرسد گوید بوی گند میدهد - همانند و بمعنی : کلاه کچل را آب برد، گفت : برای سرم گشاد بود .

گربهٔ دنبه دیده دنبالش‌دویده- آتش حرص‌وولعش نسبت بچیزی زبانه کشیده‌است .

گربه را ازهرطرف‌بالا بیندازی چهاردست‌وپاپائین میآید- اشخاصی هستند که بهرنحوی با آنها رفتار کنی از ادامهٔ عملی یا از پیروی اخلاقی که

داشته‌اند‌دست بر نمیدارند‌و‌عدول نمیکنند، و نیز در مورد مردم مکار و حیله گری گفته میشود که همواره جهة منافع خود را در نظر دارند.

گربه را در اتاق حبس کنی پنجه برویت میزند.

گربه را باید سر حجله کشت ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گربه را شب اول باید کشت ـ همانند وبمعنی مثل بالاست ونیز گویند: گربه کشتن از روز اول باید.

گربه را گفتند: گهت درمانست، خاك رویش رویخت ـ درمورد اشخاص لئیم وبخیلی گفته می‌شود که وقتی‌چیزی ولو برای‌درمان‌از آنها خواهند باآوردن هزار عذر ازدادن‌آن‌دریغ نمایند.

گربه را هم نمیتواند پیشت بکند ـ بسیار ترسو وضعیف النفس ونالایق است.

گربه رقصاندن ـ گربه رقصانی کردن ـ اشکالتراشی کردن. بازی در آوردن. همانند: کچلك بازی‌در آوردن.

گربهٔ سر سفره هم باید خوشگل باشد ـ خدمتگزاران هرچند زیباتر و نظیف‌تر باشند رونق وجلای زندگی بهتر خواهد بود.

گربه شب سمور نماید ـ هر شکلی وصورتی در نور شب زیباتر جلوه می‌کند.

گربه شیر است در گرفتن موش، لیك موش است در مصاف پلنك.

گربهٔ عابد ـ مدلس، متظاهر بدین.

گربهٔ مرتضی علی است پشتش بزمین نمیآید ـ رجوع شود به: گربه را ازهر طرف...

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی، تخم گنجشك از زمین (یا از هوا) برداشتی.

گربه هفت بار جای بچه هایش را عوض میکند.

گربه همه شب بخواب بیند دنبه ـ همانند: گربه بیند دنبه اندرخواب‌خویش.

گر پرده زروی کارها بردارند، معلوم شود که در چه‌کاریم همه.

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن، مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی.

گر تو بهتر میزنی بستان بزن ـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی، ببری رونق از مسلمانی.

گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را ـ

موقعیکه کسی کاری بکند و دیگری آن‌را نپسندد و زبان بایراد و انتقاد برگشاید عامل آن‌عمل در پاسخ اعتراض‌وی بایراد این‌مثل مبادرت کند و البته بیشتر بصورت تمسخر و استهزاء گفته‌میشود .

گر جملهٔ کاینات کافر گردند ، بر دامن کبریاش ننشیند گرد – این‌شعر گذشته ازمفهوم اصلی‌خود غالباً ازطرف کسی که مورد عیبجوئی و انتقـاد واقع میشود ایراد میگردد،ومنظور گوینده‌این است که عیبجو هرچندهم زبان ببدگوئی برگشاید ، درهرحال بردامن من که‌عمل بدی مرتکب نشده‌ام گرد ملالی ننشیند.

گر خاله را خایه بدی خالو شدی – رجوع‌شود بمثل: اگر خاله‌ام‌خایه داشت ....

گر خدایار است باسلطان مپیچ، ور خدا برگشت صدسلطان بهیچ .

گرد برآوردن ازچیزی – تباه و نابود کردن آن .

گردران باگردن‌است – بدو خوب باهم یا روی‌هم است. همانند: گل و خار باهم است .

گردرهمه شهر یك نیشتر است، درپای کسی رود که‌درویش‌تر است.

گردست ما تهی‌است‌ولی چشم‌ما پر است – هرچند فقیریم ولی استغنای طبع ما بحد کمال‌است .

گرد کاری گشتن – دنبال کاری رفتن . اجرای امری‌رامورد تعقیب قراردادن . مثال: این‌روزها گرد سیاست گشتن امر خطرناکی شده‌است. مدتهاست گرد این کار میگردم ولی بنتیجه نمیرسم .

گرد کفش بر سر کسی تکاندن – تعارفی است که بین‌دوستان درموقع دید وبازدید برسم‌ادب گفته‌میشود. مثال اگر گرد کفش برسرم بتکانی و بکلبه‌سرایم درآئی تا عمر دارم منت‌گزار تو خواهم بود .

گرد نام‌پدر چه میگردی ، پدر خویش باش اگر مردی .

گردن بیطمع بلندبود .

گردنش را گرفتن – همانندو بمعنی بارگردن کسی شدن.

گردن‌کج کردن – حالت تضرع و اطاعت بخودگرفتن. مثال: برای کسب یك لقمه نان نزد هرکس‌و ناکسی گردنش‌را کج‌میکنند .

گردن کسی بار آمدن (یا بار شدن)- رجوع شود به : بـار گردن کسی شدن .

گردن گرفتن (یا: بر گردن گرفتن)- عهده‌دار شدن. پذیرفتن (بمیل و رغبت) برخلاف «گردنش را گرفتن» یـا «بـار گردن کسی شدن» یا «گردن کسی بار آمدن» که عهده‌دار شدن علی‌رغم میل و رغبت است .

گردنگیر شدن- مجبور بقبول امری شدن. همانند : بار گردن کسی شدن . گردن کسی بار آمدن .

گردنم بشکند - وقتی بخواهند از انجام کاری که کرده‌اند اعم از بد یا خوب اظهار تأسف بکنند در مقدمهٔ بیان خود این اصطلاح مثلی را ایراد کنند . مثال : گردنم بشکند که فلان کار را برای او کردم - گاهی نیز کلمهٔ «کاش» را بآن اضافه کرده گویند : کاش گردنم شکسته بود فلان کومك را باو نداده بودم .

گردن من از موی باریکتر و شمشیر تو از الماس برنده‌تر است- کمال اطاعت را دارم . هرچه حکم فرمائی بجان خریدارم. قدرت حکم با تست هر چه خواهی توانی کرد . مثال : گفته بودی چنین و چنان خواهی کرد ، حاجت به تهدید نیست ، گردن من ... همانند: این گردن باریك من و آن شمشیر تیز تو.

گردن نهادن - اطـاعت کردن . فرمان بردن .

گردوها را گردن کسی شکستن- گناه را متوجه دیگری کردن . مثال : در دایرهٔ بازرسی هرچه گردو بود گردن من شکسته بود ، مرا خواستند و بازجوئی کردند ، بزحمتی خود را تبرئه کردم.

گردوئی را گنبد کردن -اغراق گفتن - مبالغه کردن .

گرز آئین و کیش برگردی، به که از قول خویش برگردی .

گرز بخورند پهلوان-هرچیز باید متناسب با هر کس یا چیز دیگر باشد. مثال: این کاری که باو رجوع کرده‌ای انجامش از عهدهٔ او ساخته نیست. گرز باید بخورند پهلوان باشد و این درخور او نیست.

-گر زر داری بزور محتاج نئی- همانند : زر گر برسر پولاد نهی نـرم شود .

گر زمین را به آسمان دوزی، ندهندت

زیاده از روزی .

گرسر آزارداری ، بهانه بسیار داری .

گرسنهٔ چیزی بودنـ همانند : تشنهٔ چیزی بودن .

گرسنگ همه لعل بدخشان بودی، پس قیمت سنك و لعل یکسان بودی.

گرسنگی بهترین خورش است ـ مراد از خورش دراینجا «نان خورش» یعنی غذائی‌است که نان‌را بکومك لذت آن خورند و البته وقتی گرسنگی بحد کمال رسید نان‌خالی و بدون‌خورش‌خود کمال لذت‌را درکام گرسنه خواهدداشت.

گرسنگی نخوردی که عاشقی از یادت برود(یا: **ازسرت برود**)ـ گرسنگی و فقر انسان‌را ازفکر تمامی لذات‌زندگی دور میسازد یا تمامی لذات زندگی‌را از یاد میبرد .

گر صبر کنی زغوره حلوا سازمـ با صبر و بردباری و تحمل رنج‌و زحمت بهر نتیجه که خواهی برسی مثال:

انگور نو آورده ترش طعم بود ،

روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد

(سعدی)

گر صبر کنی بکارها نشتابی ،

روزی آید زغوره حلوا سازی.

گر صدهزار دِر و گهر میدهی چه سود ، دل را شکسته‌ای نه که گوهر شکسته‌ای.

گرفتن خوب‌ست و پس دادن بد؟ ـ بکسی گویند که چیزی بامانت یا بـولی بوام گیرد و از استرداد آن امتناع کند.

گر کسی بار کشد بار نگاری باریـ منت کشیدن از دونان ناگوار است.

گر کشیدنـ (گـر به ضم گاف و سکون ر) مشتعل‌شدن ـ شعله کشیدن . مثال: به‌مجردیکه شعلـهٔ کبریت به دلـهٔ بنزین‌رسید آتش گرفت‌و گر کشید.

گرك اجل یکایك ازاین گله میبرد، وین گله‌را نگر که چه آسوده میچرد.

گرك از کردار شبش روز پنهانستـ همانند: گربه‌دزده چوب راکه برمیدارند فرار میکند.

گرك باران‌دیدهـ شخص مجرب‌و آزموده . همانند: سرد و گرم روزگـار چشیده .

گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست ؟ ـ درموردکسی که احتیـاج

مبرم بچیزی دارد ودنبال تهیهٔ آن نمیرود
یا کسیکه چیزی از کسی توقع‌دارد و بر
زبان نمیراند گفته میشود .

گرگ در لباس میش - ظالم مظلوم نما.
ظاهرالصلاح ریاکار .

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده -
(در کوی تو معروفم و از روی تو دورم...) -
بیگناهی که بی‌سبب تهمتی متوجه وی ساخته
باشند - بیگناهی که ظاهر آثار دلالت بر
گناهکاری وی کند .

**گرگ دیدن مبارک است ، نادیدن
مبارکتر** - عقیده‌ایست عوام‌دارند که هر
کس چشمش برحسب اتفاق بگرگ بیفتد
روز میمونی‌را درپیش خواهد داشت و
مراد مثل این‌است که دیدار برخی کسان
هرچند مفید فواید مادی باشد ولی بقدری
کراهت‌طبع ایجاد میکند که نادیدن او
سودمندتر است . همانند: عطـایش‌را به
لقایش بخشیدیم.

گرگ‌را چه بگله‌داری؟ - همانند:
گوشت‌را بدست گربه سپردن .

**گرگ‌را دوختن آموز که دریدن
خوی اوست** .

**گرگ راگرفتند پندش دهند ،
گفت: سرم دهید گله رفت** - همانند:
توبهٔ گرگ مرگ است .

**گرگ که بگله افتاد وای بآنکس
که یکی دارد** (یا: **وای به‌یکه‌دار**) -
مصائب عمومی برای آن‌ها ناگوارتراست
که با فقر و تهیدستی نیز هم‌آغوشند.

گرگ گرگ‌را نمیخورد - همانند:
چاقو دستهٔ خودرا نمیبرد (؟)

گرگم بدرد به که شکمم ناز کشد -
همانند : بگرسنگی مردن به که زیر بار
منت دو نان رفتن .

گرگ و میش ازیك سرچشمه (یا:
ازیك جوی) **آب میخورند** - درچنین
سرزمینی عدالت بحد کمال حکمفرماست.
کمال امن و آسایش فراهم‌است.

گرگ همیشه گرسنه‌است - دزدان و
ستمکاران اغلب نیازمند و تهی دستند .
همانند: آزمند همیشه نیازمند است.

**گر مادر خویش دوست داری،
دشنام مده بمادر من .**

گرما مقصریم تو دریای رحمتی -
(...جرمی که میرود بامید عطای تست:)
اغلب بعنوان عذرخواهی درمورد خطائی

که نسبت بدوستان یا بزرگتران خـود کرده‌اند ایراد نمایند.

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد،
وای اگر از پس امروز بود فردائی.

گرم شدن یا **گرم کار شدن**- باحرارت و اشتیاق بانجام کاری پرداختن. مثال: پس از سال‌ها بیماری و تن‌پروری تازه مدتی است گرم کار شده است.

گرم شدن بازار چیزی- بسیار شدن طالب و مشتری آن. همانند: داغ شدن بازار.

گرم شدن بازار کسی- در کاری یا شغلی شهرت بسیار بدست آوردن. مثال: بازار فلان واعظ سخت گرم شده است. بازار فلان نویسنده گرم شده است.

گرم شدن چانه - پرحرفی کردن. مثال: چانه‌اش گرم شده بود و مسلسل و «بی ریز» حرف میزد.

گرم کردن (یا) **گرم کردن بکار** - با تشویق کسی را بانجام کاری راغب ساختن. مثال: مدتی بود از کار خـود دلسرد شده بودم، ولی تشویق‌های مدیر کارخانه این روزها گرمم کرده است، یا بکار گـرمم کرده است.

گرم گرفتن با کسی- ابراز محبت یا مؤانست کردن نسبت بدیگری. مثال: مدتی بود پدرم توجهی بمن نداشت، ولی بتازگی سخت بامن گرم گرفته است.

گر ملک اینست و همین روزگار،
زین ده ویران دهمت صد هزار- بکتاب داستان‌های امثال مراجعه شود؟

گرم و سرد روزگار بسیار چشیدن (یا دیدن)- آزموده و مجرب شدن.

گرم و نرم بودن با کسی- همانند و بمعنی: گرم گرفتن با کسی.

گر نبودی چوب تر، فرمان نبردی گاو و خر- همانند و بمعنی: تا نباشد چوب...

گر نگهدار من آنست که من میدانم،
شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد.

گر نویسم شرح آن بیحد شود،
مثنوی هفتاد من کاغذ شود - اکثر مصرع دوم بعنوان مثل مورد استفاده واقع میشود.

گرو بردن از چیزی- تفوق و برتری داشتن. اجل بودن. مثال: انگشتری من از انگشتری او گرو میبرد- دست و پنجهٔ این زرگر از دست و پنجهٔ آن زرگر

گرو میبرد .

گرو دردست گازر استـ درگذشته پارچه‌هائیرا که برای قلمکار یا قدك میخواستند آماده کنند به گازر میدادند و گازر آنرا بترتیب مخصوصی در آب رودخانه میشست و بسنك میزد تاوقتیکه کاملا سپید و آماده برای قبول نقش و رنك و نگار میشد و اینعمل خود مدتی طول میکشید و چون پارچه دراختیار گازر بود تا مزد نمیگرفت آنرا بصاحبش مسترد نمیداشت و درحقیقت حکم گروی یارهینه را پیدامیکرد و ازاینجا اصطلاح «گرو گازر» پیداشده؛ و نیز ممکن است ازآنجا این اصطلاح بوجود آمده باشد که گازر پس از آماده کردن پارچه چون دستمزد زیادی مطالبه میکرد وغالباً از پرداخت آن امتناع میکردند مدتی پارچه نزد او بگرو میماند. چون پیشهٔ گازری در این اواخر برافتاده است غالباً بجای مثل بالا اصطلاحات «ریش دردست داشتن» یا «ریش بدست کسی دادن» یا «ریش بدست کسی افتادن» را بکارمیبرند.

گرو گازرـ رهینهٔ محقر و بطور کلی گروی را گویند.

گره ازجبین گشادنـ بعداز خشم و غضب خشنودشدن یا آرامش یافتن.

گره از کارش باز شدـ به کتاب داستان های امثال رجوع شود .

گره بباد زدنـ کار بیهوده کردن . مثال: گره بباد مزن گرچه برمراد وزد ، که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت (این شعر خود نیز غالباً بصورت مثل بکار میرود).

گره برابرو (یا برجبین یا برپیشانی) انداختن یا زدنـ خشمگین شدن ؛ قهر و غضب کردن .

گره خوردنـ مشکل شدن کار ـ مثال: مدتیست کار من گره خورده بهیچوجه گشوده یا بازنمیشود .

گره در کار افتادنـ همانند و بمعنی اصطلاح بالاست. مثال: مدتی است در کارم گره افتاده بهیچروی گشوده نمیشود.

گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا ؟ ـ گره را باید ازناخن باز کرد؛ کاری که ازراه خودش با کمال سهولت انجام شدنی است نباید از بیراهه وارد اجرای آن شد. جاییکه باصلح و اصلاح بزودی خاتمه‌مییابد نباید ازراه جنك و تشدید حال خاتمه یابد .

گره گشودن از کار کسی ـ مشکل اورا حل کردن .

گرهی که بادست گشوده میشود،

بدندان نگشایند؛ گرهی را که با انگشت میتوان باز کرد، چرا با دندان باز کنند- همانند و بمعنی: گره کز دست...

گر یار اهل است کار سهل است - رجوع شود به: اگر یار...

گریبان چاك کردن- اظهار بیقراری کردن برای چیزی یا کاری. مثال: برای اینکه چندروزی ترا جریمه کرده اندچرا این اندازه گریبان چاك میکنی؟ - این موضوع آنقدر قابل اهمیت نیست که تو برای آن گریبان چاك کنی.

گریبان کسی را گرفتن - به کسی درآویختن- قصد تعرض بناموس زنی کردن. مثال در مورد اول: برادرم مدتیست گریبان مرا گرفته که برای او زنی بگیرم یا عمارتی بسازم. مثال در مورد دوم: گریبان زن مردم را گرفته میخواست بزور با او درآمیزد ولی مردم سررسیدند و او را نجات دادند.

گریز بصحرای کربلا زدن- ضمن سخن کنایه بدیگری زدن. ضمن بیان موضوعی ادای مقصود دیگری کردن.

گریهٔ بوقت (یا بموقع) بهتر از خندهٔ بیوقت (یا بیموقع) است.

گریه در آستین داشتن- در برابر هر ناملایمی بزودی اشك ریختن- بیمقدمه ای برای گریستن آماده بودن. ازروی ریا و نفاق گریستن. عرب درمعنی اخیر گوید: دمع المنافق فی کمه.

گریه را سوزی میخواهد و خنده را سازی.

گریهٔ زن مکر زن است. گریه دام (یا مکر) زن است.

گریه کردن هم دل خوش میخواهد- همانند: گریه را سوزی میخواهد...

گز دور است، گز که نزدیك است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گزك بدست کسی دادن (یا افتادن)- بهانه دادن. مثال: تاوقتیکه گزك بدستش نیفتاده بود آنهمه ایراد میگرفت، وای بحالا که گزك هم بدستش افتاده است.

گز نکرده پاره مکن- نسنجیده و نفهمیده و بدون پیش بینی بکاری اقدام مکن. همانند: چاه نکنده منار مدزد.

گزی بگوزی نمیارزد- این پارچه بسیار بد و بی ارزش است.

گشاد باز- بازی نرد قواعدی دارد که طبق آنها باید عمل کرد. گاهی که بعضی «نرد بازان» دستخوش بد بیاری تاس میشوند، و گاهی هم برحسب سلیقه، از آن قواعد خارج و به «گشاد بازی» که آنهم اسلوب و تقریباً قاعده‌ای دارد متوسل میگردند و از هر طرف بحریف خود «کشته» میدهند و در «کشته دادن» افراط میکنند. این اصطلاح که مخصوص بازی نرد است تدریجاً برای روبهٔ کسانی هم که درزندگانی با «دست و دل باز» و یا اسراف و تبذیر عمل میکنند، مصطلح گردیده به آنها «گشاد باز» میگویند. مثال: فلان مرد بسیار مسرف و گشاد بازی است. همانند: شکم به آب زن. دست بباد.

گشنه خواب نان میبیند، تشنه خواب آب- (گشنه در زبان عوام مهمل گرسنه است):

گشنه و آب یخ؟- گرسنه را با آب سرد نمیتوان سیر کرد.

گفتار دارد و کردار ندارد

گفت پیغمبر که چون کوبی دری،

عاقبت زان در برون آید سری.

گفت: حاجی خانه است؟ گفتند نه. گفت: اگر هم بود بچیزی نبود- عوام بجای بچیزی نبود اغلب گویند: «هیچ کهی نبود»، و مقصود این است که حضور و عدم حضور و وجود و عدم وجود فلان شخص در فلان امر یکسان است.

گفتم بزن اما نه باین محکمی- رجوع شود به: سنت واجب است اما نه از بیخ.

گفتند برقص اما نه باین قر و غمزه- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گفتند: خربوزه و عسل باهم نمیسازند. گفت: حالا که دو تائی خوب باهم ساخته‌اند تا من یکی را از میان بردارند.

گفتند: خربوزه میخواهی یا هندوانه؟ گفت هر دوانه- همانند: هم خدا را میخواهد هم خرما را.

گفتند: خرس تخم میگذارد یا بچه میکند؟ گفت: ازین دم بریده هر چه گوئی بر میآید.

گفتند: شغال میدود یا زوزه میکشد؟ گفت ازین دم بریده هر چه گوئی می آید- این شخص بسیار حیله گر

است .

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا، گفتند: پس فرداکه هنوز نیامده؟ گفت: پیش افتادم که پس نیفتم - بمزاح درمورد کسانی گفته می شود که در هر کاری خودرا پیش اندازند و خواهند مقدم بر دیگران قرار گیرند . « پیش افتاده است که پس نیفتد» هم می گویند .

گفتند: نوری خانه است؟ گفت دختر نوری خانه است. گفتند: پس نورعلی نور - بکتاب داستانهای امثال و شرح «نورعلی نور» رجوع شود.

گل آب گرفتن - برای ساختمان خاك و آب را مخلوط و گل تهیه کردن. ومجازاً کنایه ازسعایت کردن برای دیگری است- همانند : مایه گرفتن (در اصفهان برای اصطلاح گل آب گرفتن اغلب «آخوره گرفتن» هم استعمال میکنند).

گلاب برویتان - موقعی که عوام بخواهند صحبت از بوی بد یا چیزی که بوی عفن دارد بکنند این جمله را قبلا بعنوان تأدیب ایراد کنند . مثال: گلاب برویتان خانهٔ آنها بقدری کثیف بود که از بوی گندش مغز آدمی پریشان می شد. همانند : دور ازجناب . رویم بدیوار.

گلابی برای بیمار خوبست و مرگ برای همسایه - هرچیز بد و پرآفت و بلائی برای دیگران خوب است نه برای ما .

گل از گلش شگفتن - کمال مسرت برای کسی دست دادن . مسرور و خندان شدن . مثال : وقتی اورا می بینم گل از گلم می شکفد .

گل انداختن اختلاط (یا صحبت) - «اختلاط» و صحبت هر دو در بین عوام اصفهان بمعنی «مصاحبه ومکالمه» است ومراد از این اصطلاح سست شدن بازار گفتگو است . مثال : تازه صحبت ما گل انداخته بود که اواز در درآمد و «میان حرف مادوید».

گلبانك محمدی اذان .

گل باید پیش گل باشد - همینکه گلی بدست کسی دهند برسبیل ادب این عبارت را بهدیه کنندهٔ گل گویند .

گل ببوستان بردن - همانند و بمعنی: زیره به کرمان بردن .

گلبردار کردن - سرمطلب را باز

کردن . مثال : به مجردیکه موضوع را گلبردار کرد فهمیدم که چه می خواهد بگوید .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد - (زان سبزه که برعارض توخاسته شد ...) همانند و بمعنی: نورعلی نور.

گل بیخارمیسر نشوددر بستان ، گل بیخارجهان مردم صاحب هنر اند(یا **مردم نیکوسیر اند**) .

گل بیعیب خداست - هر بشری دارای عیبی است وتنها خداست که بی عیب است.

گل تازه بآب دادن- همانند و بمعنی دسته گل بآب دادن .

گل پشت ورو (تاپوچشم ورو- یا - نبات زیرورو) ندارد- به «تا پو پشت ورو ندارد» مراجعه شود .

گلچین روزگار- دست اجل. مرگ

گلچین گلچین رفتن- یواش یواش وباقدمهای آهسته بمنظور تفریح راه رفتن.

گل راحت بیخارجفا نروید .

گل زن وشوهر را از یك تغار برداشته اند (یادریك **تغارسرشته اند**)- به مثل «خدا نجار نیست امادر وتخته را خوب بهم جفت می کند» مراجعه شود .

گل سرسبد- زبده و برگزیدهٔ جمع یا دسته یاطایفه‌ای . مثال : فلانی گل سرسبد خانوادهٔ ماست- سعدی گل سرسبد شاعران دنیاست. (چون ازقدیم مرسوم بوده است بهترین و زیباترین گل را روی سبدگل می گذارده اند«گل سرسبد» از اینجا پیدا شده است).

گل کردن- این اصطلاحی است که حتماً باید مؤخر بر کلمه یاجمله دیگری باشدو بمعنی علاقه به امری پیدا کردن ، تحریك شدن ، متمایل شدن، کیفور شدن، یك منصب ممتاز پیدا کردن است. مثال : امامتش گل کرد یعنی متمایل شد یا «عشقش کشید» که دعوی امامت کند؛ محبتش نسبت بفلانی گل کرده است (تحریك شده است)- خطاب به بچه: حالا بازی کردنت گل کرده است ؟- همینکه تریاکش گل کرد آنقدر شوخی و لطیفه گوئی می کند که انسان ازخنده روده برمی شود (در اینجا گل کردن باصطلاح تریاکیها بمعنی کیفور شدن یا کیف کردن است)- نمایندهٔ ساوه درمجلس شوری گل کرده است (دارای شهرت وشخصیتی شده است)

گل گفتی- موقعیکه کسی حرفی باب

طبع دیگری بزند یا سخنی بگوید که دیگری راخوش آید شنونده بعنوان تحسین و آفرین گوید: «گل گفتی» و گاهی هم بآن اضافه کنند «در سفتی» وگویند : گل گفتی و درسفتی .

گلگون قباـ کشته وشهیدی که لباسش بخون آغشته شده واین اصطلاح بیشتر در مورد شهدای دشت کربلا گفته میشود .

گل نمدیده را آبی تمام است ـ همانند : درخانهٔ مورشبنمی طوفان است ـ یکی دیگر بزنی هیچ ندارد.

گل نو برـ هرچیز تازه و بدیع.

گل و بو ته گفتنـ کنایه زدن. نیش زدن درسخن. مثال : چون ازمن دلخوری پیدا کرد امروز ضمن سخنانش خیلی گل و بو ته بمن گفت (گاهی هم گویند: گل و بوته بار من کرد).

گل و گشادـ بدشکل و بد ریخت. بی نظم و ترتیب. بیش ازاندازه وسیع. سست وشل . مثال (بترتیب تفسیر) : این کار خیلی گل و گشاد از آب درآمده است ـ کارهایش همه گل و گشاد است ـ عمارت خوبی ساخته است ولی راهرو(کریدور) آن خیلی گل و گشاد است . همانند ولنك و واز (باز) ، شل و ول.

گلو گیر شدن ـ گرفتن گلو بر اثر خوردن چیزی ومجازاً بمعنی محروم ماندن. مثال در مورد اول: لقمهٔ بزرگی برداشت وخورد وگلوگیرش شد وهیچ نمانده بود خفه بشود ـ مثال درمورد دوم : میخواست دخترفلان میلیونر را بگیرد ولی چون لقمهٔ بزرگی بود گلوگیرش شد(دست رد برسینه طلبش زدند محرومش کردند).

گلوله در شاختش خیلی خورده استـ همانند وبمعنی: گرگ باران دیده است. کار کشته است.

گلو هفت بند داردـ بایدحرف و سخن باتأنی وتفکر وحزم واحتیاط از بندهای مزبور بگذرد وسپس گفته شود. همانند آدم خوب است شترگلو باشد .شترگلو باید بود .

گلو یش پیش(یا نرد**) فلان گیر کرده است**ـ عاشق وفریفتهٔ اوشده است.

گله هات بسرم ، عروسی پسرم ـ گله‌هایت مورد قبول است ودرموقع مقتضی جبران خواهم کرد. همانند : هرچیزعوض دارد گله ندارد.

گل هم افتادن یا ریختن ـ در هم

ریختن. درهم آویختن. بایکدیگر اجتماع کردن. مثال: مدتی است این چند نفر گل‌هم افتاده (یا گل‌هم ریخته) دست بکارهای عجیبی زده‌اند - یکعده نماینده درمجلس شوری گل‌هم ریخته معلوم نیست برای مردم چه می کنند.

گله برگشت و پس افتاد بز پیش‌آهنك - این مثل درسالهای اخیر مصطلح شده وازقصیدهٔ معروف «منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ ...» اثرطبع شاعر معروف مرحوم وحید دستگردی اقتباس شده است.

گله گزاری کارزنانست - وقتی مردی زبان بگله گزاری ازرفیق خود نزد او بر گشاید وی بجد یاشوخی درجواب او بایراد این مثل مبادرت نماید.

گلی از گلش هنوز نشکفته - هنوز در ریعان وآغاز جوانیست. همانند: باش تاصبح دولتش بدمد، کاین هنوز ازنتایج سحر است.

گلی بجمالت - وقتی کسی کار بدی بکند برسبیل طعن وطنز باو گویند: گلی بجمالت. وگاهی هم بمنظور تمجید وتحسین گفته می شود. مثال درمورد اول: هرچه پول داشتی قمار کردی و باختی؟ واقعاً گلی بجمالت - این طرز محبت کردنت بمن بود؟ راستی گلی بجمالت - مثال درمورد دوم: بازهم گلی بجمال فلانی که برخلاف سایر رفقایم در موقع گرفتاری بفریادم رسید.

گلی برای کسی آب گرفتن - تفتین کردن. سخن‌چینی [illegible]. مثال: گلی برای او پیش آقا مدیر آب [illegible] اند که هر چند میکوشیم اورا ازاشتباه درآوریم تا کنون امکان نیافته است. همانند: مایه گرفتن.

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه، بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد.

گلیم خود را از آب برآوردن (بیرون کشیدن) - ازعهدهٔ کارخویش بر آمدن. باسعی وکوشش خودرا ازمصیبتی ومخمصه‌ای رهائی بخشیدن

گمان میکنند علی آباد شهریست - علی آباد درسرراه تهرانست و چون قصبهٔ بزرگی است، مسافرین ساده لوح وقتی به نزدیکی آن رسند تصور کنند شهری است یابشهر تهران رسیده‌اند، ومراد این است که پندارش برخلاف واقع است.

گمنامی به که بدنامی.

گم و گور کردن - مفقود کردن .
مثال: مادرم دایماًدسته کلید یاقیچی خودرا گم‌و گورمیکند

گناه ازبنده وعفواز خداوند.

گناه ازکوچك وعفواز بزرگتر.

گناه‌ازکوچك است و بخشش‌از بزرك .

گناه بی‌بی بگردن کنیز است- همیشه بارگناه اقویارا ضعفا بردوش میگیرند .
همانند : کاسه‌ای که بی‌بی بشکند صدا ندارد.

گناه دیگری‌را پای دیگری‌نمی‌نویسند- همانند: هرکس‌را بگناه خود گیرند. برادررا جای برادر نمی کشند.

گناه کردن‌پنهان به‌ازعبادت‌فاش.

گنج از برای بخش کردنست‘ نه ازبهر آکندن.

گنج بادآورد(یا بادآور)- بهرهٔ غیرمترقب. نعمت غیرمنتظر. مثال : مگر من گنج بادآور جسته‌ام که اینگونه خرج بکنم. این اصطلاح مثلی از این داستان تاریخی پدیدآمده است که گویند موقعیکه خسرو پرویز آهنك جنك رم کرد وشهر قسطنطنیه پایتخت رم شرقی‌را درمحاصره انداخت هرقل(هراکلیوس) امپراطور رم تمامی‌ذخایر نفیس‌خزینهٔ خودرا مرکب از جواهر وطلا در یك عده‌کشتی گذاشت و بیکی‌ازجزایر تابع‌رم‌فرستاد تاازدستبرد سپاهیان پادشاه‌ایران محفوظ بماند.اتفاقاً باد مخالف‌وزید و کشتی‌هارا بسوی‌ساحلی که لشگرگاه خسرو پرویز بود براند و تمامت‌آنها تحت‌اختیارشاهنشاه ساسانی‌در آمد وذخائرمذکور به «گنج بادآورد» موسوم شد .

گنج جائیست که اژدها رویش خوابیده باشد- برای بدست‌آوردن‌مال وجاه‌وسروری باید‌تن‌بخطردرداد ومبارزه کرد تاموفق شد. حنظلهٔ باد غیسی گوید:
مهتری گر بکام شیردراست، شوخطر کن زکام شیربجوی ، یا بزرگی‌وعزو نعمت و جاه،یا چومردانت مرك رو باروی.

گنج درخرابه (یاویرانه) است - خرابه‌عماراتی‌را گویند که‌ویرانه‌شده‌واین مثل ازآنجا پدید آمده است که غالباً در زیرآثار بالیه و اطلال شهرهای باستانی ظروف‌قیمتی‌ونقره وطلاواحیاناً سکه‌های زروسیم یافت‌شود. ومراداینکه کسب نعمت درآغازامرچه بسیارمستلزم تحمل‌محرومیت ها وناکامیها وزحمتها ومشقتهاست .

گنجشك امسالی پارسالی را میخواهد درس بدهد- ناآزموده‌ای میخواهد به شخص آزموده‌ای تعلیم بدهد. عوام گویند: «گنجشك امساله پارساله‌را گول‌میزند.»

گنجشك با باز پرید، افتاد و ماتحتش درید- (عوام گویند: کونش درید) همانند: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم- پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد. هرکه با بدان نشیند بدافتد.

گنجشك با زاغ وزیغش صدتاش دهنار است، گاویکیش صد من است.

گنجشك چیه که آبگوشتش باشد - همانندو بمعنی: سك کیست که پشمش باشد.

گنجشك را گفتند منار بفلانت، گفت چیزی بگوی که بگنجد- همینکه نسبتی نا متناسب به کسی دهند، یا تحمیلی فوق طاقت بخواهند به وی کنند این مثل ایراد میشود.

گنجشك روزی- اندك روزی. کم رزق.

گنجشك نقد به از طاوس نسیه - همانند: گنجشگی در دست به که بازی در هوا.

گنجشگی در دست به که بازی در هوا- همانند: گنجشك نقد به از طاوس نسیه

گنجشك یك پولی انا اعطینا نمیخواند- همانند: کبوتر صد دیناری یاهو نمیخواند.

گنج قارون زیر سرداشتن - مالی فراوان در اختیار داشتن.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است- همانند: گل بیخار میسر نشود در بستان.

گندش را در آورده است- فضاحت ورسوائی و بدنامی بسیار ببار آورده است.

گندم از گندم بروید جو زجو- (ازمکافات عمل غافل مشو...)

گندم بهم نرسد جو غنیمت است - «بهم نرسیدن» اصطلاحی است و بمعنی فراهم یا موجود نشدن است. همانند: دستت چو نمیرسد به کوکو، شفته پلو را فرو کو.

گندم را ول کن تا گندت را ول کنم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گندم نمای جو فروش بودن - منافق وریاکار بودن. همانند: جوفروش گندم نما.

گنده گوزی کردن - بلند پروازی

کردن- ادعای بیجا کردن. مثال: بااینکه «کاه‌هم توی آخورش نمی کنند»ولی‌دست از گنده گوزیهای خود بر نمی‌دارد.

گندیده، بالقوه هم‌دارد- باهمهٔ پستی و دنائت تکبرهم می کند. همانند: بماتحتش‌میگوید دنبال من نیا که بوی گند میدهی.

گنه‌را عذرشوید جامه را آب.

گنه کرد در بلخ آهنگری، به‌ششتر زدند گردن‌مسگری.

گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان.

گواه چست وقاضی سست.

گواه عاشق‌صادق‌درآستین باشد- صحت این مدعا ازصورت ظاهرامر پدیدار است.

گوجه میخواهی برو آفارون، برنج میخواهی برولنجون- آفارون یا آپاران ازدهات معروف نزدیك‌اصفهان وجزء خش‌مار بین‌است که گوجه‌های بسیار خوب‌دارد، ولنجان از بخشهای‌مهم‌وحاصل‌خیزاصفهان‌است که برنج آن بغایت‌مشهور است، ومرادآنکه‌هر کالای‌خوب ومرغوبی را باید از منبع و مرکزاصلی آن بدست آورد.

گوربگورشده- یك‌نوع‌فحش وناسزا ولعنت‌بودی است که‌درموقع صحبت ازمرده‌ای‌بزبان‌آورند. مثال: چنگیزگور بگورشده‌لطمهٔ بزرگی‌بسیرترقی‌وتعالی ایران‌زد.

گورخرامین‌الدوله (یا) گورخر عبدالله‌خان- شخص‌خودسرو‌ولگرد. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گورخود راگم کردن- شرخود را دور کردن (این اصلاحی‌است که درموقع خشم‌وغضب برای‌رفتن کسی‌یا درموقع‌امر برفتن کسی گویند). مثال: گورخودراگم کرد ورفت؛ گورخود راگم کن وبرو. همانند: درك اسفل‌السافلین رفتن.

گورش کجاست که کفنش باشد؛ گورش کجابودتا کفنش باشد-ازمال دنیاچه‌دارد که‌فلان‌چیزرا داشته باشد: مثال. عمویت‌خانه‌دارد؟ مخاطب: گورش کجاست که کفنش باشد.

گوز بر گنبذ افشاندن- گوز بروزن جوز بمعنی گردواست ومرادکار بیحاصل کردن‌است. همانند: آب درهاون سائیدن. عوام گویند گوز گنبذ کردن و بمعنی قورت

انداختن ولاف زدن و بزرك كردن چیزی است. مثال: فلان مردی لافی است ، دائماً گوز گنبذ میكند.

گوز پامال میكند- بكتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گوز چه كار (یاچه دخلی) بشقیقه دارد - (« دخلی» در اصطلاح عوام بمعنی« ربطی» یا« نسبتی» است.) این امر ربطی یا نسبتی بآن امر ندارد . همانند : آسمان وریسمان .

گوز داده تاوان هم میخواهد - كار بد كرده انتظار خدمت ومساعدت هم دارد . خلاف انتظاری ازاو سرزده است تازه چیزی هم طلبكاراست. همانند : دو قورت و نیمش باقی است.

گوز داده ، تغار راشكسته ، طلاق هم میخواهد - همانند و بمعنی مثل بالاست .

گوزش را داده منتظر قبض رسیدش است - كنایه از این است كه دورهٔ پیری و بیجانی و بی حالی بپایان رسانده ونزدیك بمردن است .

گوز كدبانو صدا ندارد- همانند : مرك فقیرو ننك غنی صدا ندارد . كاسه ای كه بی بی بشكند صدا ندارد .

گوزم كم گوزت ماشها را ازسر میكشیم - بكتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گوساله بروزگار گاوی گردد - همانند : گرصبر كنی زغوره حلوا سازند .

گوسالهٔ بسته - مطیع ومنقاد. مثال (بمزاح) : ما كه گوساله بستهٔ شما هستیم. فلان حكم گوساله بستهٔ اورا دارد .

گوسالهٔ بسته ملانصرالدین است - به كتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

گوساله بنردبان واشتر بقفس-(؟)

گوسالهٔ مادرحسن- احمق ونادان .

گوسالهٔ من پیر شد وگاو نشد - مجرب وآزموده نشد .

گوسپند از برای چوپان نیست - (... بلكه چوپان برای خدمت اوست).

گوسفند امام رضا را تاچاشت نمیچراند - سست عهد و بدپیمان است .

گوسفند بفكر جانست و قصاب بفكر دنبه - همانند: هركه بفكر خویش است ، كوسه بفكر ریش است . بزرا غم جان است ...

گوسفند پیر قربانی کردن ـ منت بیجا برسر کسی گذاردن یا چیز مختصری را بکسی بخشیدن .

گوسفند راآخر کار با سلاخ‌خانه استـ سرانجامش غیراز این نیست.

گوسفندرا برای کشتن فربه کنندـ همانند: خررا بعروسی برند برای آب و هیزم کشیدن .

گوسفند را بگرگ سپردن ـ به خائنی مال امانت سپردن . همانند: گوشت را بگربه سپردن.

گوسفند مرده جلو کسی سر مبرـ همانند : گوسفند پیر قربانی مکن .

گوسفندی بردا این گرگ دغا از گله،
گوسفندان دگر خیره براو مینگرند

گوسفند یك شقه اش حرام نمیشود یك شقه اش حلال ـ یك چیز در آن واحد نمی تواند یك جزئش بد وجزء دیگرش خوب باشد ، یا تماماً بد است یا تماماً خوب .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من ،آنکه البته بجائی نرسد فریاد است .

گوش ایستادن ـ عوام می گویند «گوش وایسادن» ـ از پشت دریا دیوارکی استراق سمع کردن .

گوش باشد،گوشواره بسیاراستـ همانند: سر باشد ، کلاه بسیاراست .

گوش باکسی بودن ـ توجه به سخنان دیگری داشتن . مثال: شما حرف خودرا بزنید، من گوشم با شماست .

گوش بدر بودن؛گوش بردرداشتنـ منتظر ورود کسی بودن. مثال : مدتها گوش بردر داشتم که بیائی ولی انتظار بیجا بود .

گوش برفرمان بودن(یاداشتن) ـ مطیع و منقاد بودن. همواره گوش بر فرمان تو هستم یا دارم .

گوش بریدنـوام گرفتن (اغلب درمورد وامی گفته‌میشود که منظور وام گیرنده پس ندادن باشد) مثال: این‌تاجر گوش کسان زیادی‌را بریده خیال‌پس‌دادن هم ندارد. و نیز اغلب در مورد زنانی گفته‌میشود که باعشوه گری‌واغفال‌مردان از آنان بانواع حیله‌ها استفاده‌های‌مادی ومالی کنند .

گوش بزنك بودنـ مراقب کسی یا چیزی بودن. منتظر ورود کسی بودن .

مترقب امری یا واقعه‌ای بودن . مثال: گوش بزنك بودم که ببینم سرانجام چه اتفاقی رخ خواهدداد . مدتی بود گوش بزنك ورود تو از سفر بودم .

گوشت بز هرقدر چرب باشد بچربی پیه نیست-همانند:شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است .

گوش پرشدن - از بسیاری تکرار شنیدن موضوعی بی‌اهمیت‌شدن آن‌در نظر شنونده . مثال: ازبس این حرفها را شنیده‌ایم دیگر گوشمان پرشده و اهمیتی باینگونه مطالب نمی‌دهیم .

گوش تاگوش - سراسر. از یك طرف تا طرف‌دیگر.مثال:گوش‌تاگوشهٔ مجلس نشسته سر گرم صحبت‌بودند- آن مرد جنایتکار گوش تاگوش گردن زنش را برید .

گوشت توی‌شله‌زرد-چیز عجیب . مثال : مگر در شله‌زرد گوشت‌دیده‌ای که اینهمه حیرت کرده‌ای ؟

گوشت‌خر خورده‌ام وقلیهٔ‌مگس- عادتی است بین عوام که وقتی کسی بگوید زکام‌هستم چون زکام مرضی مسری است مخاطب برای رفع‌شر و عدم سرایت‌این مرض گوید : من گوشت خر خورده‌ام و قلیهٔ مگس . ولی درشهر اصفهان بیشتر معمول‌است که به شخص مبتلی گویند : «ارزانی خارسوت باشد» که‌شرح آن قبلا داده شده‌است .

گوشت‌خر، دندان‌سك - این لایق آنست. چنین گوشتی لایق چنان دندانی است .

گوشت‌را از ناخن(یااز‌استخوان) نمیتوان جدا کرد - فرزندرا نمیتوان با هیچ قیمت‌از مادرجدا کرد.خویشاوندان و نزدیکان‌را نمیتوان ازهم برید .

گوشت‌را از‌بغل گاو باید برید- استفاده کردن ازمردم‌فقیر برخلاف‌اصول انصاف و جوانمردی است .

گوشت‌را بدست گربه سپردن - همانند: گوسفندرا بگرك‌سپردن. دنبه را بدست گرك سپردن .

گوشت رانم را میخورم و منت قصاب نمیکشم-درموردابراز بی‌نیازی از مساعدت کسی و عدم تحمل بارمنت او گفته می‌شود .

گوشت‌راکه‌خوردند،استخوانرا بگردن‌نیاویزند-عملی که کردی‌مستلزم

این نیست که بگوش دیگران نیز برسد،

گوشت کسی را ریختن- کسی را سخت ترساندن. مثال: از بلندشدن صدای شلیك ناگهانی تمامی گوشت‌های بدنم ریخت .

گوشت گرفتن- فربه‌شدن مثال : تازگیها خیلی گوشت گرفته‌ای.

گوشتم گوشتم را میخورد- همانند وبمعنی: خونم خونم‌را میخورد.

گوشت نو بالا آوردن شکم- بعداز فقروگرسنگی بسیری و بی نیازی‌رسیدن. مثال: این‌مرد را درحال فقروگرسنگی آوردم توجه‌و نگاهداری کردم ، حالا که شکمش گوشت نو بالاآورده خودم را نمی‌شناسد .

گوش تیز کردن - اسب‌و آهو و اغلب حیوانات وقتی میخواهند صدائی‌را بشنوند،مخصوصاً صدائی که ازدورمیآید، یاتوجه خودرا بطرفی که صدای پای دشمن می آید معطوف کنند، گوشها را نگاه می‌دارند‌و تیز می کنند واین‌اصطلاح ازآنجا پیداشده وبمعنی کمال دقت را در شنیدن حرفی یا صدائی که آهسته گفته می‌شود یا ازدور میرسد بکار بردن‌است.

مثال :آن‌ها بسیارآهسته‌صحبت‌میکردند، ولی من گوشها را تیز کردم که ببینم چه می گویند.

گوشت یکدیگر را میخورند ، ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند- غریبه و غیرخودی را در امور خانوادگی مداخله نمی‌دهند، هرچند هم این عمل برای آن‌ها بسیار گران‌تمام شود - رشتهٔ اتحاد و اتفاق آنها درمقابل بیگانگان ناگسستنی‌است. همانند : اگر گوشت یکدیگر را....

گوش خاراندن- مسامحه، کردن‌در اجرای امری. به «پشت گوش خاراندن» مراجعه شود .

گوش‌خواباندن- درصدد فرصت مناسب‌بودن. مثال : مدتی گوش‌خوابا ندم تا اورا که از من فراری بود بچنك آوردم .

گوشش بااین حرفها بدهکار نیست- توجهی بااین‌قبیل صحبت‌ها نداردو نمیکند. مثال: تو هرچه‌میخواهی بگو و داد و فریاد کن، من گوشم بااین‌حرف‌ها بدهکار نیست .

گوشش پر است- ازاین حرف‌ها یا

صداها بسیار شنیده و ترسش ریخته است. مثال: این تهدیدها را بدیگری بکن که من گوشم ازاین حرفها پراست .

گوشش جنبیدن- مایل باجرای عمل شهوانی شدن. مثال: فلان پسر یا فلان دختر اینروزها گوشش میجنبد.

گوش شدن(یا **سراپا گوش شدن**) توجه دقیق بحرف کسی کردن .

گوش شیطان کر- وقتی عوام بخواهند مطلبی را باز گویند و ازپیش آمد بدی مصون بمانند یا در اقدامی که میخواهند بکنند مانعی پیش نیاید این اصطلاح مثلی رابصورت تعویذ بکار برند. مثال: گوش شیطان کر ، درآمد ملکم در سال جاری خوب بشود مسلماً مسافرت خوبی خواهم کرد .

گوش عزیز است، گوشواره عزیزتر (یا **گوشواره هم عزیز) است** - هردو لازم و ملزوم یکدیگراند.

گوشواره عزیز است، گوش عزیزتر- همانند مثل بالا است .

گوش کسیرا بریدن- رجوع شود به: گوش بریدن.

گوش گرفتن- بسخنان کسی توجه کردن یا گوش دادن . پند و اندرز پذیرفتن- گرفتن و کرشدن گوش .

گوش و دماغ کردن- مثله کردن . گوش و بینی کسیرا بریدن .

گوشهارا تیز کردن- رجوع شود به: گوش تیز کردن.

گوشهٔ حرفی (یا کاری) گرفتن - وارد صحبتی یا کاری شدن و در آن شرکت کردن. بکسی کومك دادن. مثال: همینکه ازدر درآمد اوهم گوشهٔ حرف مارا گرفت و داخل معرکهٔ ما شد- پدرم گوشهٔ کاری ازمن میگیرد و الا من قادر نبودم امر معاش خانواده رااداره کنم.

گوشه نوشه زدن - کنایه زدن .نیش زدن .

گوشی بودن- زودباور بودن. بحرف بی اصل کسی ترتیب اثر دادن . مثال : فلان آدم خیلی گوشی است ،هر کس هر دروغی بگوید باورمیکند .

گوشی خدمتنان باشد - مراد از گوشی در اینجا «گوشی» تلفن است و این از اصطلاحات نوزاد یامستحدث است و بشوخی درموردی گفته می شود که بطرف بخواهند بگویند صبر کن یا مهلت بده .و

بیشتر در بین پوکر بازان موقعیکه بیکدیگر توپ می‌زنند مصطلح است .

گوشی دست کسی بودن- توجه و دقت داشتن کسی در امری - بیدار و آگاه بودن. مثال: من خود گوشی دستم هست و مراقب اعمال و سکنات او هستم (این نیز از اصطلاحات نوین است).

گوگرد بفارس بردن- همانند: زیره به کرمان بردن .

گول یك رنك و دو رنك نیست- فریب و اغفال اشکال و انواع مختلف دارد و هر اندازه آدمی حواس خودرا جمع و دقت بیشتری کند بازهم فریب میخورد.

گولیش گولیش را نمیزند - (؟) (گولی باتشدید لام در زبان عوام شکسته «گلوله» است).

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است، وغبار اگر بر فلك رود همچنان خسیس .

گوهر بعمان بردن- همانند : گوگرد بفارس بردن ، زیره بکرمان بردن.

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض، ورنه هر سنك و گلی لؤلؤ غلطان نشود.

گوهر شب‌چراغ را بگردن سك بستن- ناکسی‌را مورد تکریم و احترام قراردادن - وضعی شیئی در غیر ماوضع لـه .

گوی‌ازمیدان ..ربودن ؛ گوی سبق از...ربودن-درامر بر دیگری غلبه جستن - سبقت و پیشی گرفتن بر دیگری .

گوی‌است‌ومیدان-رجوع‌شود به : این گوی و این‌میدان .

گویم‌مشکل‌وگرنگویم مشکل - موقعیکه تردیددر گفتار موضوعی دارند ایراد میشود .

گویند سنك لعل‌شود در مقام صبر، آری‌شود ولیك بخون‌جگر شود.

گه‌جن‌خورده‌است- بشوخی‌درمورد کسی‌گفته می‌شود که پیشگوئی‌ای بکندو مخصوصاً ازآب‌هم صحیح‌دربیاید: مثال مگرگه جن خورده بودی که‌حدس‌تو این گونه صائب درآمد.

گه‌زدن- کسی‌را بدنام کردن . کاری را خراب‌کردن . مثال: فلانی را در آن مجلس با کلمات‌ناسزا گه زد-چرا من را میان مردم با گفتن آن موضوع گه زدی ؟

گه‌زدن و اه نگفتن - بوضع بسیار بدی چیزیرا خراب و فاسد کردن . مثال: بهترین پارچه‌را برای تهیهٔ لباسم باین خیاط دادم ولی او درموقع دوختن بآن گه زد و اه نگفت .

گه بصورت آدم مالیدن و آئینه‌دستش دادن-رجوع‌شود به:سرخاب بصورت ...

گه کم‌بود، سنده هم از دیوار افتاد - همانند: سرناچی کم‌بود، ازقوقه (یا غوغه) هم رسید .

گه گیجه گرفتن-در امری‌سخت در تردید افتادن (غالباً برسبیل‌مزاح گفته می‌شود).مثال: فلانی درکار خود سخت گه‌گیجه گرفته است و خود نمی‌داند چه کند .

گهی گرگ بایدبدن،گاه میش - گاهی باید تند و باصلابت وگاهی‌نرم و باملایمت بود : همانند: درشتی‌و نرمی بهم دربه است ، چو رگ‌زن که جراح و مرهم نه است .

گیر آمدن-پیداشدن . یافت شدن . مثال : این میوه دربازار نایاب‌شده‌بود، آنقدرگشتم تا گیر آمد - ازاین‌پارچه اینروزها گیرنمی‌آید .

گیر آوردن-پیدا کردن‌یافتن.مثال : آنقدر تجسس کردم تا آنرا گیرآوردم.

گیرافتادن،گیراندختن- دستگیر شدن-دستگیر کردن. مثال: این‌دزد گیر افتاد-آن‌دزد را گیرانداختند.

گیر کردن - دستگیر شد ، در جائی به‌اجبار ماندن و رهائی نداشتن . مثال : این‌دزد بخودی‌خود گیر کرد.عجب جائی‌گیر کرده‌ام که نجات از آن ممکن نیست .

گیرم‌پدرتو بود فاضل ، از فضل پدر ترا چه حاصل ؟

گیرم که مارچوبه‌کند تن بشکل مار ، کوزهر بهردشمن‌وکو مهره بهر دوست ؟

گیسش (گیسویش)را در آسیا سفید نکرده‌است-این‌زن باداشتن عمر زیاد مجرب شده‌است. همانند: ریشش را درآسیا سفید نکرده است .

حرف ((ل))

لات و لوت و آسمان جلـ فاقد همه چیز ازمال دنیا. همانند : زمین فرش و آسمان رو انداز . آه در بساط نداشتن (لات و لوت به تنهائی نیز گفته میشود . مثال : فلانی این روزها لات ولوت شده است ـ فلانی آسمان جل است).

لاسیبلی در کردن؛لای. ـ نادیده گرفتن. مثال: تمامی فحشها و ناسزاهای اورا لاسیبلی در کردم و نادیده گرفتم .

لاش گذاشتن ـ اضافه کردن (در اصل لایش گذاشتن است). مثال: یك مشت دروغ هم لاش گذاشت و پیغام برادرش را باو داد .

لاشهٔ خر را بتازی چه نسبت . (؟)

لاف از سخن چو در توان زد،

آن خشت بود که پر توان زد .

لاف در غربت و آواز در بازار مسگرها .

لاف در غربت گزاف آسیاست.

لاف کار اجلاف است ،

لافلافی بودنـ بیمرضه بودن. مثال: مرد لافلافی بیکاره ایست.

لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد؟

رجوع شود به: توکه لالائی...

لالا کردنـ خوابیدن (این اصطلاح مخصوص خوابیدن اطفال است) مثال : بچه جانم، بگیر لالا کن ـ مادر جانم، لالا کردی ؟

لالحب علی بل لبغض معاویهـ این مثل هرچند بزبان تازی است ولی از غایت شهرت زبانزد خاص و عام پارسی

زبانان است ومراد اینست که ازراه محبت او نیست که بانجام این خدمت یامساعدت دربارهٔ او مبادرت میکند، بلکه از شدت بغضی است که بدشمن اودارد.

لال را چه باذان گفتن؟ - همانند و بمعنی: بوزینه را چه بنجاری؟ خرس را چه به اره کشی؟

لام تا کام صحبت نکردن - کلمه‌ای بر زبان نراندن. همانند: لب از لب برنداشتن.

لای زیررا کشیدن - سکوت کردن. تسلیم شدن. مثال: هرچند کوشیدم که او را از «خر شیطان پائین بیاورم» واز درشتی کردن و ناسزا گفتن بازدارم حریف نشدم، ناچار لای زیررا کشیدم وخاموش شدم.

لای سبیل گذاشتن - همانند وبمعنی لاسبیلی در کردن است. مثال: هرچه ناسزا گفت من لای سبیل گذاشتم ولب تر نکردم.

لایق آب ریختن بدست او هم نیست - شایستهٔ برابری با او نیست.

لایق ریش پدرش بودن؛ لایق گیس مادرش بودن - این فرزند بی‌تربیت شایستهٔ همان پدر یامادری است که اورا تربیت کرده‌اند عوام بجای لایق «لاق» تلفظ میکنند و میگویند «لاق ریش یالاق گیس ... »

لایق ریش کسی بودن - این کار شایستگی عمل را نداردوا گر کردی معلوم می‌شود توخود شایستهٔ آن هستی. مثال: این عمل زشت چه بود کردی، واقعا لایق ریشت! این کار هائی که تو میکنی لایق همان ریش خودت است و بس.

لایق نبودن قطره بعمان بردن - این هدیه یا این خدمت درخور آن مقام نیست.

لایق هر خر نباشد زعفران - این چیز درخور او نیست.

شایستگی چنین چیزیا چنین مقامی را ندارد.

لایق هر سر نباشد افسری.

لب از لب برداشتن - آمادهٔ سخن گفتن شدن.

مثال: به مجرد یکه من لب از لب برداشتم دانست که چه میخواهم بگویم.

لباس بعد از عید برای گل منار خوبست. همانند: نوشدارو بعد ازمرگ سهراب.

لب برچیدن - مهیای گریه شدن بچه (وقتی بچه لبهایش بهم کشیده و آمادهٔ

گریه‌میشود این‌حالت را «لب برچیدن» گویند).

لب بستن ؛ لب بربستن - خاموش شدن .

مثال : من درتمام مدت لب‌بستم(یالب بربستم) و کلمه‌ای برزبان‌نیاوردم.

لب‌بلب شدن؛لبالب شدن - پر و مملو شدن ظرفی ازآبی یاچیزی.

لب‌بود که‌دندان آمد -درموردتقدم چیزی یا کسی برچیزی یا کس دیگری گفته‌میشود.

مثال . این‌پسر بهتر از پدرش‌شده‌است یا بهتراز پدرش کارمیکند.

مخاطب : لب بودکه‌دندان‌آمد ، اگر حسن تربیت پدر نبود او باین مقام نمیرسید .

لب تر کردن - چیز کمی نوشیدن - (مجازاً) آمادهٔ تکلم‌شدن .

مثال درمورد اول : ازبس‌عطش‌داشتم لبی تر کردم و دوباره بکارپرداختم.

مثال درمورددوم: آنقدر فرصت نداد که‌من لب‌تر بکنم،فوراً مانع سخن‌گفتن من‌شد - به‌مجردیکه خواستم‌لب‌تر بکنم حرف توی حرف آورد ومانع حرف‌زدن من‌شد .

لب‌خزینه‌رامی بوسند،توی‌خزینه میگوزند - وقتی احتیاج دارند تملق میگویند ولی همینکه « خرشان از پل گذشت » «پشت‌پا بهمه‌چیز میزنند».

لب‌دید که‌دندان ندید - مقدار آن خوراك بقدری کم‌بود که‌بلب رسید ولی بدرون دهان نرسید.

لب رودخانه بردن و تشنه برگرداندن - رجوع شود به : صد تا مثل‌ترا...

لبش آویزان‌شدن-بورو دمق‌شدن ازحصول مقصودی نومیدشدن.

مثال : رفت ازچادر گله‌دارها ماست بیاوردولی ماستش ندادند لبش آویزان شدوبرگشت(یابالب آویزان‌بازگشت).

همانند:لبش کلفت‌شدن .لب‌ولوچه‌یالب و لویرش‌آویزان‌شدن.

لبش بوی‌شیرمیدهد-بمثل:«دهنش هنوزبوی شیرمی‌دهد »رجوع‌شود.

لبش را تو گذاشتن ؛ لب‌مطلب‌راتو گذاشتن - به کوتاهی پرداختن.همانند: کمرش‌را درزگرفتن .

عوام گویند زردالوانك‌اومده بیازار، حکم شاه‌شده لبش را توبگذار.

لبش کلفت‌شدن -بورشدن . همانند:

لبش آویزان شدن ـ لب و لوچه اش آویزان شدن.

لب گزیدن ـ کنایه از پشیمان شدن است و گاهی هم برسم اشاره برای منع کسی از انجام کاری زشت این عمل میشود.

لب ورچیدن ـ رجوع شود به : لب برچیدن.

لب و لوچه (یا: لب و لو یر کسی آویزان شدن). رجوع شود به: لبش آویزان شدن.

لپ لپ خوردن ـ لقمه های بزرك برداشتن و تند تند خوردن.

مثال :شتر درخواب بیند پنبه دانه ، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه.

لت خوردن ـ صدمه دیدن .آزار وارد آمدن ـ شاید « لت » مقلوب و شکستهٔ « لطمه » باشد چرا که معنای لطمه خوردن نیز از آن افاده می شود.

لت و پار شدن ـ درمنازعه بر اثر کتك وضرب وجرح مجروح وخردومرد شدن.
مثال: نزاع عجیبی برپاشد ، ازهردوطرف جمعی لت و پار شدند .

لتهٔ حیض شدن ـ لته بمعنی پاره‌ای از پارچهٔ کهنه است ولتهٔ حیض پارچه ایست که زنان بخود گیرند و لتهٔ حیض شدن مجازاً بمعنی رسوا شدن و شرمنده گردیدن است.
عوام بجای لتهٔ حیض « لکهٔ حیض » گویند .
مثال: درمیان گروهی تمامی مفاسد اخلاقیش را برشمردند و او را لتهٔ حیض ساختند.

لجن مال کردن ـ باتهمت وافترا آبروی کسیرا بردن. سلب حیثیت واحترام (بحق یا بناحق) از کسی کردن.

لجن ورداشتن ـ کینه کسی را دردل گرفتن ـ لجوج شدن برضد کسی .

لحاف کش ـ جاکش؛ کسیکه زنان بد کاررا بمزدان فاجر رساند.

لحافی را برای شپشی بدور (یا بیرون) نیفکنند ـ شاعری فرماید: دوست را کس بیك بدی نفروخت، بهر کیکی گلیم نتوان سوخت .

لحن داود و کرمادرزاد ـ در مورد دوچیز نامتناسب گفته میشود.

لخت کردن ـ دزدیدن یا بزور برهنه کردن دیگری بطور اخص و بردن وغارت کردن مال دیگری بطور اعم . مثال: دزدان سر گردنه براو گرفتند واورا لخت کردند .

لخه لخه شدن یا کردن ـ تکه پاره شدن یا کردن. مثال: بچه‌ها همگی دوراو

ریختند واورا لخه‌لخه کردند. پشه های شب گردن طفل شیر خوار را لخه‌لخه کردند.

لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه.

لر اگر بازار نرود (لر نرود ببازار) بازار میگندد. به‌اشخاصی که درخرید اشیاء بی‌سلیقگی زیادی‌ازخود نشان‌دهند گفته میشود.

لر ببازار درآوردن. شلوغ وپلوغ کردن.هرج‌ومرج‌راه‌انداختن:

لر بغیرت شدن. بامشاهدهٔ ناملایمی برسر غیرت آمدن.

لر رود به‌اردو، برای‌نصف‌گردو. درمورداشخاص بسیارطمعکار گفته‌میشود

لرزه براندام کسی افتادن.

ازمشاهدهٔ چیزی‌یاواقعه‌ای مهیب سخت‌تر رسیدن.

مثال: ازوقوع آن‌واقعهٔ هولناك لرزه براندامم افتاد.

لر شدن. مال مردم‌را خوردن‌وانکار کردن.

لش کش. هر وسیلهٔ نقلیهٔ خراب و فرسوده.

لطیفه گفتن. «لغزولطیفه گفتن» هم میگویند. باکنایه وریشخند عیبجوئی کردن. همانند: لغز خواندن.

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند، مدعیانش طمع برند بحلوا.

لعل به بدخشان بردن؛ لعل بکان بردن. همانند: گوگرد بفارس و زیره بکرمان وآبگینه به‌حلب بردن.

لعنت بدکانداری که مشتری خودشرا نشناسد. بی‌جهت‌سعی مکن که خودرا طور دیگر بمن بشناسانی، چه‌من ترا خیلی خوب وازپیش‌می‌شناسم.

لعنت بهمکار بد. وقتی کسی رقابت زیان بخشی در عالم همکاری بکند گفته می‌شودوگاهی هم بشوخی در موقعی‌که کسی آوازبخواند و درمیان‌آواز سگی عوعو کند یاخری عرعر کند ایراد شود.

لغز خواندن. لغز در لغت بمعنی کلامی است که‌مشکل و مشتبه بوده، یا بعبارت دیگر صورت ظاهرش حکمی و معنای آن حکم دیگری میکند ولی در اصطلاح عامه بمعنی‌عیبجوئی کردن است ومرادف باکلمهٔ «لطیفه» گفته میشود.

مثال چرا هرکجامی‌نشینی در مورد من اینهمه‌لغزخوانی‌میکنی؟-فلانی کارش‌دایماً لغز ولطیفه خواندن‌پشت‌سراین وآنست.

لفت دادن - بی‌سبب کاری را طول دادن .زیاد ورفتن و اهمیت دادن بکاری. مثال : کارت را زودتر بکن و اینهمه لفتش مده.

لفت و لعاب دادن- کاریرا طول دادن. در بیان مطلبی آب و تاب و طول و تفصیل بسیاردادن. مثال:فلانی وقتی حرف میزند آنقدر به‌صحبت خود لفت و لعاب میدهد که آدمی حوصله‌اش سرمیرود . همانند: آب‌وتاب دادن.

لفت و لعاب داشتن- ناز کردن. مثال: چرا اینهمه لفت‌ولعاب‌داری. و گاهی هم میگویند: لفت‌لعاب می گذارد .مثال:چرا اینهمه بخودت لفت‌ولعاب می گذاری؟

لفت و لیس کردن - به‌پستی استفاده کردن ازدیگری. مثال: فلان کارش این است که هرچند صباحی با یکنفر طرح دوستی میاندازد وازاولفت‌ولیس میکند.

لقای خلیل شفای علیل است- نقیض: دیدار یار نامتناسب جهنم است

لقمان راحکمت آموختن از بی ادبی است.

لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

لقمان‌را گفتند حکمت از که آموختی؟ گفت : از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند.

لقلق بسر مناره ملانمیشه ، از روغن پنبه‌دانه‌حلوا نمیشه- نا کس بتربیت نشود ای‌حکیم کس .

لقمه ازحوصله بیشتر برداشتن- همانند: پاراازگلیم‌خودفراتر گذاردن .

لقمه ازگلوی کسی بازگرفتن- کسیرا ازسودمشروع یانامشروعی‌محروم ساختن.

لقمه‌اش چرب است- موردتوجه‌همگان است . همانند : حق بـا علی است، ولی پلو معاویه چرب‌تر است .

لقمه باندازهٔ دهانت بردار - از حد خود تجاوز مکن .

لقمهٔ بزرگ گلو را میگیرد (یا گلورا پاره‌می‌کند) - دست‌زدن بکار های بزرگ که خارج از قوهٔ آدمی است موجب عدم کامیابی و پشیمانی‌می‌شود .

لقمهٔ چهل و شش شاهی - کار

بی‌ارزش و کم اهمیت. مثال : پس‌ازمدتها بیکاری کشیدن حالا هم که کاری بدست آورده‌ام لقمهٔ چهل‌وشش شاهی‌است .

لقمهٔ دهان سگ شدن ـ در چنگ ناکسی گرفتار شدن . مثال : دختر بسیار خوبی بود ولی‌افسوس که اورا به بدکسی شوهـر دادنـد و لقمـهٔ دهـان سگ ساختند . (؟)

لقمه‌را ازپشت‌سر بدهان گذاشتن ـ به«اکل ازقفا» مراجعه شود.

لقمه‌را دورسر گرداندن ـ کاری‌را معطل کردن . مثال : برای انجام یك کار کوچك چرا اینهمه لقمه را دور سرت می گردانی؟

لقمهٔ سرسیری ـ چیزی که به اکراه بکسی‌دهند .مثال : یك ماه تمـام خدمت می کنیم،تازه وقتی آخرماه‌حقوق‌میدهند گوئی‌لقمهٔ‌سرسیری‌است که با هزار زحمت می پردازند.

لقمه شکم را سیر نمیکند ، اما محبت را زیاده کند ـ سفره گستردن وبذل و بخشش کردن همیشه جالب محبت مردمان است،هر چند اندك و بمیزان یك لقمه باشد.

لقمهٔ گلوگیر ـ هر چیز که طلب و تمنای آن ایجـاد مشکل و زحمت کند . همانند: لقمهٔ ازحوصله بیش ؛تکهٔ ازدهان گنده تر

لقمه لقمه کردن ـ قطعه‌قطعه کردن؛ تکه تکه کردن .

لکاته بودن ـ لکات پست‌ترین نقش اوراق آس است و این اصطلاح از آنجا گرفته شده و بمعنی پست و ناشایست بودن است و بیشتردر مورد زنان بسیار بدکار و بدترکیب گفته‌می‌شود .

لك زدن جگر ـ سخت‌شایق چیزی شدن . مثال: جگرش برای اسکناس‌های من لك‌زده است؛ جگرش برای‌خوردن‌یك چلو کباب لك زده است.

لك لك کردن ـ به آهستگی کاری را انجام دادن . مثال : هر موقع کاری بکندآنقدر لك‌لك من کند که آدمی‌را از ازکارکردن‌خود بیزارمی‌سازد .

لکه رفتن ـ یك نوع رفتار مخصوص اسب که بالا وپائین میرود وبه سوارخود زحمت میرساند ، خلاف یورقه رفتن که رفتاری‌آرام وراحت است. درموردانسانی هم که‌دردویدن بالا و پائین میرود گفته

می‌شود .

لگام ریز رفتن ـ تند راندن ـ شتابان رفتن .

لگدبیخت خودزدنـ همانند : پا ببخت خود زدن . بمثل « برو بختت را بیدار کن » درکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

لگد بگورحاتم زده‌است ـ بسیار بخیل ولئامت پیشه است (این مثل برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که پست وبخیل است ولی می‌خواهد خود را سخی نشان بدهد).

لم بکار بردن ـ مثال : همیشه در کارهای خود لـم هائی بکار می‌برد که موفقیت اوراقطعی می‌سازد . لمی بکار برد که مات ومبهوت ماندم.

لم چیزی را یاد گرفتن ـ راز صنعتی یا راه کاری راآموختن .

لم دادن ـ بر روی بالش یا تکیه ـ گاهی یك‌ور افتادن . تکیه دادن برروی بالش یاچیزدیگر. مثال : ساعتها درروی صندلی لم می‌دهد و در دریای فکرغوطه می‌خورد .

لنبر خوردن چیزی ـ لنبر بروزن انبر دراصطلاح عوام اصفهان بمعني موج وحرکت هرچیز مایع است ولنبر خوردن بمعنی تکان خوردن وموج زدن آب،ولنبر دادن بمعنی تکان دادن ومواج کردن آب است . مثال : آب حوض لنبر می‌خورد . کاسهٔ شیر را آنقدر پر کرده که وقتی لنبرمی‌خورد بیشترش میریزد .

لن ترانی گفتن ـ جواب سر بالا؛ یاوه گوئی کردن . مثال . این لن ترانیها چیست که در جواب مطالبهٔ طلب من می‌گوئی .

لندلند کردنـ غرغر کردن(آهنگی وصدائی است که درموقع خشم وعصبانیت از دهان خارج می کنند). مثال: اوقاتش تلخ شده بود مدتی لند لند (یا لند و لند) می کرد .

لند هور عجیبی‌است ـ مرد کلفت اندام وبی‌هنری است .

لنك انداختنـ واسطه‌شدن. میانجی‌ـ گری کردن ـ تسلیم شدن (این اصطلاحی است که در میان ورزشکاران زورخانه‌ها مرسوم است یعنی موقعی که دو حریف هم زور به کشتی گرفتن مبـادرت می کنند و مدتی با یکدیگر « سرشاخ » می‌شوندو

حریف یکدیگر نمی گردند یك نفراز سر دمداران بین آنها لنگی می اندازد و آنها با مشاهدهٔ این عمل دست از مبارزه می کشند.)

لنك بخر ، کور بخر ، پیر نخر - زن هرطور باشد ، پیر نباشد.

لنك حمام است ، هر کس بست بست . (؟)

لنگر انداختن - درجائی دیر ماندن . همانند : کنگر خوردن و لنگر انداختن.

لنك شدن؛ لنك کردن - معطل شدن، معطل کردن .

لنگش کن - به‌مثل «بالای گود زورخانه نشسته است و می گوید لنگش کن» مراجعه شود.

لنك ظهر آمدن - ظهر یا قریب به ظهر بخانه‌ای یا بجائی وارد شدن . مثال : چرا این اندازه دیر آمدی وچرا گذاشتی لنك ظهر آمدی ؟ (لنك درین معنی فقط با کلمهٔ ظهر استعمال می‌شود ومن نشنیده‌ام که با کلمهٔ صبح یاعصر یا شب گفته شود).

لنك لنگان آمدن یا رفتن - یواش یواش وسنگین آمدن یارفتن.

لنك ملانصرالدین است - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

لوچه پیچك کردن - تغیر کردن . چشم زهره رفتن.

لنگه نداشتن - بیمانند بودن. نظیر نداشتن .

لوچ کردن - خیره ساختن چشم از شدت اعجاب وخوش آمدن ازچیزی. مثال: این عمارت بقدری قشنك است ، یا این زن بقدری زیباست که هر بیننده ایرا لوچ میکند .

لوچ یکی را دو تامی بیند - درمورد کسی گفته می‌شود که چیزی را باشتباه و وخطا بیند.

لوح محفوظ بودن - همیشه مطالب رادرذهن ودرخاطر آماده داشتن وبموقع گفتن .

لو دادن - راز کسی یا کسانیرا فاش کردن . نشانی شخص فراری وپنهان شده ایرا آشکار کردن . مثال : من راز خود را با او گفتم ولی او آخر مرا لوداد . با اینکه من در منزل خودش پنهان شده بودم ولی نامردی کرد ، بشهربانی خبرداد ومرا لوداد.

لوطی بازار در آوردن ـ مفسده برپا کردن. منکر طلب وحساب کسی شدن. مثال: این چه لوطی بازاری است در آورده ـ اند. مدتهاست مطالبه طلب خودرا می ـ کنم ولی او لوطی بازار در آورده از پرداخت آن امتناع می کند. (لوطی بازی درآوردن هم میگویند).

لوطی خور شدن یا کردن ـ مالی مفت بر باد رفتن یا آنرا بر باد دادن. مثال: هرچه از پدرش برای او بمیراث مانده بود گردش را گرفتند و در مدت کوتاهی آنرا لوطی خور کردند.

لوطی گری کردن ـ جوانمردی کردن. بذل و بخشش نمودن. مثال: لوطی گری کرد ورفت ضمانتش را کرد و اورا از زندان درآورد. برادرم دیروز لوطی گری کرد وصدتومان بفرزندان من بخشش کرد.

لوطیگری هزار ریخت و پاش دارد ـ برای بدست آوردن نام یا جاه و مقام باید «سر کیسه را شل کرد» و «دست ازجان شست» و پول خرج کرد.

لوطی نگوید بکیرم دلش میترکد ـ اشخاص « قورت وغراب » وقتی نعمتی را ازدست می دهند اغلب سعی دارند باگفتن کلمات لاطائل خودرا درمقابل خسرانی که دیده اند بی اعتنا نشان بدهند.

لول خوردن ـ جنبیدن. دور خود غلطیدن. مثال: بچه ها وقتی خواب میروند مرتباً لول می خورند. (این اصطلاح به صیغهٔ مصدری (لولیدن) هم استعمال می شود، چنانکه گویند: اولید، می اولد.)

لول زدن ـ درمیان اجتماعی رفت و آمد کردن. انبوهی کردن جمعی درجائی. مثال درمورد اول: درمیان گروه بانوان لول میزد و دائماً باینطرف و آنطرف میرفت. مثال درمورد دوم: روزعید نوروز هزاران جمعیت درمیدان شهر لول میزدند.

لولوی سرخرمن ـ همانند و بمعنی: رستم در حمام

لولهنگش(یا **لولهینش) بسیار (**یا **خیلی) آب میگیرد** ـ توانگرو پولدار است. دارای جاه ومقام است. کار بسیار از اوساخته است.

لولهنك وآفتابه یك كارمیكند، فرق درگروگذاشتن آنهاست ـ بمثل آفتابه ولولنك ... رجوع شود.

اویرش آویزان شده است – در کاری که عهده‌دار بوده شکست‌خورده و موفق نشده‌است. همانند: بورشدن

له له زدن – سخت تشنه بودن ، یا از شدت تشنگی نفس‌نفس‌زدن. مثال: ازورط تشنگی له‌له میزد .

له و لورده کردن – خرد و خمیر کردن ؛ لگد کوب کردن. مثال: زیرپای اوله‌ولورده شد ؛ آنقدراورا بالگد کوفت که زیرپایش له ولورده شد .

لیچار گفتن (یا) بافتن (یا) قالب زدن– چرند گفتن. ولنگاری کردن . حرف پوچ وسخن یاوه گفتن . کلمات مسخره آمیز تحویل کسی دادن.

لیچ (یالچ) افتادن – زخمی رو بفساد رفتن. گوشتهای لای انگشتان پا رو بفساد رفتن و بوی بد گرفتن.

لیلاج است– درقمار بازی استاداست ومهارت کامل دارد (بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.)

لی‌لی به لالای کسی گذاشتن – رجوع شود به : اینقدر لی‌لی به لالاش مگذار .

لیلی‌را بچشم مجنون باید دید .

لی‌لی کردن ـ یك پایك پاجستن کودکان



((حرف م))

ما آرد جودرا بیختیم وغربال خود راآویختیم - به‌مثل «آرد خودرا بیختیم» رجوع شود.

ما از آن پاکدلانیم که بجویشاه زده‌ایم - جویشاه نهر کوچکی است در اصفهان که از خیابان شیخ بهائی عبور می‌کند واین‌مثل‌را برسبیل‌مزاح‌وگاهی هم استهزاء درمورد کسی گویند که بدروغ یا بریاکاری اظهار مناعت نفس یا سخاوت میکنند.

ماازتو بغیراز تو نداریم تمنی.

ما اینور (یاانطرف) جو، شما آن‌ور (یاآنطرف) جو - مارا باشما کاری‌و سر سودائی نیست. ما بکارخودمان شما هم بکار خودتان، ازین بس بایکدیگر دوستی یا معامله نخواهیم‌داشت.

ما باابل کار نداریم، ابل با ما سر دعوا دارد - «ابل» مخفف «عبدالله» است و منظور اینست که‌ما بافلانی طرفیت نداریم، اوست که باما طرف است و سر جدال دارد. و نیز گویند. ابـل مخفف «ابوالاعور» ودرزبان عوام کنایه ازآلت رجولیت است که به آن «ابل یك چشمی» هم میگویند:

ماتش بردن؛ ماتش‌زدن - حیران شدن. مات و مبهوت شدن.

ماتم‌زده را بنوحه‌گر حاجت نیست - همانند: مادر مرده را شیـون میاموز.

ماتم گرفتن - رجوع شود به: عزا گرفتن.

گرفتن .

ماحصل کلامـ خلاصه . مجملا. سخن کوتاه .

ما خیك را ول کنیم، خیك ول کن ما نیست ـ در کتاب داستان های امثال بمثل «خیك شیره شده است» مراجعه شود .

مادر باسم بچه، میخورد قند و کلوچه ـ رجوع شود بـه « به بهانهٔ بچه...»

مادر را دل میسوزد دایه را دامانـ رجوع شود به «دایهٔ دلسوزتر ازمادر» .

مادرزنش دوستش دارد ـ وقتی سفره گسترده باشد و کسی بی دعوت یا بدون انتظار از در درآید گویند: «مادر زنش دوستش دارد» و مراد اینست که بموقع رسیده است .

مادرزن خرم کرده، توبره برسرم کرده ـ درمورد کسانی گفته میشود که مطیع محض مادرزن خود باشند.

مادر عاشق بیعار استـ دراندیشهٔ انجام وظائف خانوادگی خود نیست .

مادر که تنبل شد دختر زرنگ میشود ـ چراکه ناگزیر میشود وظایف مادر را انجام دهد وطبعاً کارکردن ملکه و عادت او میشود .

مادرکه نیست با زن پدر باید ساخت ـ همانند: برای مصلحت روزگار زیر دم خررا هم بوسه میزنند ؛ زورش بمول ننه اش نمیرسد میگوید : آقا داداش .

مادرمرده را شیون میاموزـ همانند : ماتمزده را بنوحه گر حاجت نیست؛ درسش روانش است .

مادرنشسته است و ججه(۱) بسینه میزندـ همانند : دایه دلسوزتر ازمادر

ماده اش مستعداستـ آماده برای کاری است. دارای استعداد خوبی است . مثال: ماده اش برای گریه کردن یاخندیدن مستعد است . ماده اش برای پیشرفت در زبان انگلیسی مستعد است .

ماده سك بلانه شیر نراستـ همانند: سك درخانهٔ صاحبش هار است .

ماده مولای غریب بودنـ آدمی

(۱) ججه (بکسر هردو جیم) مـادر بزرك و مادر مادر بزرك.

حقه‌باز و بسیار پشت‌هم انداز و زیرک بودن . مثال : فلان‌ماده مولای‌غریبی‌است همیشه ازاو بپرهیز.

ماده‌همیشه بعضوضعیف‌میریزد – همانند : سنك بدر بسته میبارد . هر جا سنك‌است بپای من لنك‌است.

ماراازاین(یابااین)گیاه‌ضعیف‌این گمان‌نبود-عوام گویند«که گوید که‌مرده نگوزد» .

مارا از مدرسه بیرون میرویم – به‌کتاب داستان‌های امثال (جلد-دوم) رجوع شود .

مارا بخیر و ترا بسلامت – ازاین پس باتوکاری یا حسابی‌ندارم برو دنبال کارت(اغلب برسبیل تعرض گفته‌میشود) .

مارا بااین‌گیاه ضعیف هرگز این گمان‌نبود-هرگز این‌تصور نمیرفت‌که وی باوجود ضعف‌فکری یا بدنی ازعهدهٔ انجام چنین امرمهمی برآید .

مار از بس‌ازپونه‌خوشش‌می‌آید در(یادم)خانه‌اش‌هم‌سبزه‌میشود،مار ازپودینه‌بدش‌می‌آمدرخانه‌اش‌هم سبزمیشد-همانند : آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم .

ماراگرزهرداردپادزهرهم‌دارد.
اگر نیش‌دارد نوش‌هم دارد.

ماراچه‌ازاین‌قصه (یاکار)که گاو آمدوخر رفت – بما چه که چنین‌شدو چنان‌شد .

مار افسون‌بردار نیست-سخن و اندرزدرمردمان‌خیانت‌پیشه اثری‌ندارد .

مارانه‌ازآن‌خمیر،نه‌ازاین‌فطیر – نه ازآن سهمی داشتیم نه ازاین‌بهره‌ای.

ماراهم ازاین‌نمدکلاهی است – دراین فایدتی‌که‌برده‌ای مارا هم سهمی‌و نصیبی‌است. دراین‌عملی‌که انجام‌شده ، باهم شرکت‌داشته‌ایم .

مار باو بزند ستم بمار است – بسیار تلخ و بدخو است .

ماربدبه‌ازیاربد؛ ماربد بهتربود از یار بد .

مار پوست خودرا میگذارد اما خوی‌خودرانمیگذارد-همانند:طبیعت ثانوی است. خوی‌بد درطبیعتی‌که نشست، نرودتابروزحشر ازدست.توبهٔ گرگ مرگ است .

مار تا راست‌نشودبسوراخ‌نرود-
همانند : راستی آورکه شوی‌رستگار .

مارچون کهن شد افعی گردد - دشمن هرچه قویتر شود، خطرش بیشتر است .

مارخاك هرزمینی را بخورد برنك همان خاك شود - همانندو بمعنی : نمك خوردی نمكدان مشكن.

مار خانه را بدست همسایه گرفتن (یا كشتن) - رفع مضرت را تابتوان باید بدست دیگری كردن.

مار خوش خط و خال - خوش ظاهر و بدباطن. همانند گرك در لباس میش.

مار دارد مهره ودراصل خود بد گوهراست.

مار درآستین پروردن - بداصلی را پرورش دادن خطاست .

ماررا بافسون از لانه بیرون آوردن - باخوش زبانی و پند و اندرز سركشی را رام كردن .

ماررابدست دشمن گرفتن (یا كشتن) - دشمن را باید بدست دیگری دفع كرد . همانند : مار خانه را بدست همسایه گرفتن. « مار را بسنك دشمن كوفتن » نیز گفته میشود .

مار كه پیرشد افعی میشود - همانند : مار چون كهن شد افعی گردد .

مار كه پیر شد قورباغه سوارش میشود - همانند و بمعنی: شیر كه پیر شد روباه رویش میرود . نظامی فرماید :

سك تازی كه آهو گیر گردد
بگیرد آهوش چون پیر گردد

مار كه زخمی شد باید ازسوراخش بیرون كشید - دشمن را اگر آزردی باید ازشر زیان وی ایمن ننشینی .

مارگزیده ازریسمان سفیدوسیاه (یا رنك وارنك) میترسد - انسان از هر كس یا ازهرچیز آزار و آسیب دید ، همیشه ازاو یا از نوع آن هراس دارد .

مارگیر را سرانجام مار كشد - كسی كه با شر یا اشخاص شریرسروكار یا مجالست داردسرانجام شری دامنگیرش خواهدشد . عرب میگوید: الحاوی لاینجو من الحیات. یعنی مارگیر از شر مارها نجات نمی یابد . ممكن است این مثل مأخوذ از مثل عربی یا مثل عربی مأخوذ از مثل

فارسی باشد .

مارمرده نگزد - ستمگری که از قدرت افتد بیزیان شود .

مار مهره هر ماری ندارد - همانند: هر خری خرما نیفکند .

مار نزاید جز ماربچه - همانند: تره بتخمش میبرد حسنی بیاباش .

مار هر کجا کج رود ، بلانهٔ خود راست رود؛ مار همه جا کج و بلانه (یا بخانهٔ) خود راست - نقیض : هر که با مادر خود زنا کند ، بادیگران چها کند .

ما ریك ته جوئیم و دیگران آب گذارا - ما ترا بکار آئیم و دیگران ترا ازدست بگذارند؛ ما دراینجا ماندنی هستیم و دیگران رفتنی .

ما زیاران چشم یاری داشتیم، خود غلط بود آنچه می پنداشتیم.

ماست را از کره جدا میکند - همانند و بمعنی: مورا ازماست میکشد.

ماست بدهانش مایه کرده اند - جواب نمی‌دهد . ازگفتن حرف حق دریغ دارد . مثال: مگر ماست بدهانت (یا در دهانت) مایه کرده بودند که در آن انجمن از گفتن حقیقت واقع دریغ کردی؟

ماست بندی قالب میخواهد - همانند: کار ازکار ابزار پیش میرود.

ماست را هم نمیبرد - این کارد یا چاقو یا خنجر وشمشیر وامثال آن بسیار « کند » است تا درجه‌ای که حتی ماست را هم نمیبرد .

ماست را که خوردی کاسه‌اش را زیرسر بگذار - چون ماست منوم است به مجرد خوردن آن آدمی میل بخوابیدن می کند.

ماست مالی کردن - کتمان کردن . روپوشی کردن. حقیقتی را مکتوم داشتن (یکنفر از نویسندگان در اطراف «فورمالیته» مقاله‌ای نوشته و بشوخی آنرا « ماسمالیته » ترجمه کرده بود . اتفاقاً این ترجمه بصورتی که « فورمالیته» در کشور ما تعبیر و تفسیر شده است بهترین معنای واقعی آنست).

ماست و دروازه هردو می بندند - (... بزوشمشیر هردو در کمر است) در مورد دو چیزی یا دو شخصی که تناسب معنوی و مصداقی ندارند گفته میشود

چنانکه ماست بسته‌میشود دروازه‌هم بسته میشود ولی بین این دو بسته‌شدن هرچند تناسب لفظی موجود است ولی تناسب مصداقی وجود ندارد . مثال : فلان‌وفلان هردو روزنامه نگارند. مخاطب : ماست ودروازه هردو میبندند (یعنی تفاوت بین آنها زیاد است).

همانند : دانهٔ‌فلفل‌سیاه وخال‌مهرویان سیاه‌، هر دو جانسوزند امـا این کجا و آن کجا ؟

ماست نیست که انگشتش بزنند - این‌زن یا دختر درحفظ عصمت و طهارت خویش توانا است وآلت دستبرد مردی واقع نمیشود.

ماست‌ها راکیسه کردن - ماستینه را ... - ترسیدن . خود را جمع کردن . توزدن . همانند: شمشیررا غلاف کردن مثال : به مجردیکه نهیبی باو بزنند و تغیری بکنند او خود فوراً ماستها (یا ماستینه)راکیسه‌میکندودست از عمل بد خود میکشد.

ماستیدن ؛ ماسیدن - ثابت شدن . پابدار شدن . قائم و برقرار گردیدن . مثال : حرفش بالاخره ماستید؛ این‌قانون با اینکه ظالمانه بود ولی سرانجام در عمل ماسید .

ماستی که ترش است از تغارش پیداست - رجوع شود بـه : سالی که نکوست..

ماسه‌تن کردیم کار خویش‌را،ای بقربانت بجنبان ریش را - بکـتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماصد نفر بودیم تنها ، آنها دو نفر بودند همراه - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماشاءالله بشاشش- بکتاب‌داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.

ماشاهد میآوریم که خرمان از کرگی (یا از اصل) دم نداشت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ماش‌هرآش - کسی که درهمهٔ کار ها مداخله یا درتمامی امور ادعای‌اطلاع می کند .همانند: نخودهمه آش.

مـاکجائیم دریـن بحر تفکر تو کجائی- ما درچه خیال هستیم و تو در چه خیال ؟

ما که خوردیم اما نگوئید اره خر بود - بکتاب داستانهای امثال

رجوع شود.

ما که در جهنم هستیم، یك پله هم پائین تر - همانند : ما که غرقیم چه یك کله چه صد کله .

ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است - همانند : طشتش از بام افتاد . کوس رسوائیش رازدند .

ما که رفتیم ، اما اینهم طریق خانه داری نیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ما که غرقیم چه یك کله چه صد کله - همانند آب که از سر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه.

ما که در جهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ما که کافریم کافر تر - همانند: ما که درجهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ما کم رو بچه های محله پررو - کم روئی که در مورد او پرروئی بخرج دهند ایراد کند.

ما که نمی پزیم چرب تر - من که به وعدهٔ خود وفا نمیکنم چه مانع که وعدهٔ بیشتری دهیم .

ما گندم بهشت خورده ایم - کنایه از این است که هیچ کجا جای ما نیست . گاهی هم گویند «ما گندم خورده ایم، هیچ کجا راهمان نمیدهند .»

مال آدم ممسك برای دل درد خوبست - بمزاح در مورد اشخاص ممسك وخسیس گفته میشود که از بس خرج نمیکنند پول یامال آنها درمان دل درد است

مال از بهر آسایش عمراست ، نه عمر از بهر گرد کردن مال.

مال است نه جانست که آسان بتوان داد (پول است..) - بکسانیکه درخرج کردن پول امساك بسیار کنند گفته میشود .

مال بد بیخ ریش صاحبش - متاعی که بدو فاسد درآید بصاحب یا فروشنده اش بازمیگردد .

مال بیك راه ، صاحب مال (یادزد) به هزار راه - مالی که بدزدی برود گمان بصاحبش بهزار نفر میرود ، یادزد از ترس خود براههای مختلف میرود.

مالت بشبی رود، حسنت به تبی.

مالت راخار کن خودت راعزیز کن - همانند: بزرگی بایدت بخشندگی کن.

مال جمع کردن آسان، اما نگاه

داشتن مشکل است .

مال حرام بود براه حرام رفت- همانند: حرام ازهمان راهی که آیدمیرود .

مال خانه بصاحب خانه میرود- مأخوذ ازمثل عرب است که می گوید : المال یشبه بصاحبه . همانند: صفای هرچمن ازروی باغبان بیداست.

مال خودرا محکم نگاهدار و همسایه را دزد مکن- درحفظ ومراقبت ازمالت غفلت مکن تابی سبب دیگران را متهم نکنی.

مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم - در مورد اشخاص متجاوزی گفته میشود که در مورد حفظ مال خود منتهای کوشش را دارند ولی از تجاوز بمال دیگران درهرحال وهرصورت دریغ ندارند .

مال دنیا بدنیامیماند- ازصرف مال دنیا امساك مکن که باخود چیزی بگور نخواهی برد .

مال دنیا وبال آخرت است.

مال رابروی صاحبش خرند- گشاده روئی صاحب مال درفروش متاع او موثر است .

مال راهر کسی بدست آرد، رنجش (یاهنرش) اندر نگاهداشتن است.

مال صاحب چشم دارد- صاحب مال همیشه مواظب ونگران ومتوجه حفظ مال خود میباشد .

مال علی وصال علی- عوام وصال گویند ولی راصل «واصل» است. همانند: حق بحق دار میرسد.

مال ماگل مناراست، مال مردم زیر تغار- زشتی ها وعیب های ما زبانزدعموم است ولی ازخود عیبجویان پنهان.

مال مرده وفا ندارد - مالی که بصاحبش وفا نکرد بدیگران چه وفائی خواهد کرد .

مال مفت از عسل شیرین تر است- همانند: شراب مفت را قاضی هم میخورد.

مال مفت صرافی ندارد- چیزیرا که برایگان بخشند بدوخوب کردن ندارد.

مال مفت ودل بیرحم- مالی که مفت شد با بیرحمی خرج می شود.

کسی برای مال دیگری دلسوزی نمیکند وآنرا باسراف خرج میکند. همانند : سنك مفت میوه هم مفت .

مال ممسك میراث ظالم است- حضرت

علی فرماید: بشرالبخیل بالحادث‌اموارث.

مال همه‌مال است، مال من بیت المال- مال خودرا سخت نگاه می‌دارند ولی بمال من که میرسندهمه‌دست ودل‌باز و سخاوت شعار می‌شوند.

مالیده گرفتن- صرف‌نظر کردن از چیزی؛ نادیده گرفتن چیزیرا. مثال: پولی راکه باو وام دادی مالیده بگیر چرا که هرگز پس نخواهد داد.

مال یکجا میرود، ایمان (یا گمان) هزارجا- همانند و بمعنی: مال بیك راه صاحب مال بهزار راه.

ماما آورده را مرده‌شو میبرد - همانند و بمعنی: باشیراندرون شده باجان بدر شود.

ماما (ماماچه) که‌دوتاشد سربچه چوله‌میشود (یاکج‌درمیآید)- همانند: خانه که بادو کدبانو باشد، خاکروبه تابزانو باشد

ما مرده‌را پاك‌می‌شوئیم، ضامن بهشت ودوزخش نیستیم- ماکارخودرا می‌کنیم نتیجه خواه بدشود یا خوب گناه ما نیست.

مامورمعذوراست- مجری هرامری ناگزیر از اجـرای وظیفه است و غالباً مجریان امر درمقابل کسی که امری یا حکمی را درمورد آنان باید اجراء کنند بعنوان عذرخواهی بایراد این‌مثل مبادرت کنند.

ماندایم از رضای‌حق گله،
عارناید شیررا از سلسله .

مانعة‌الجمع نبودن- این دو چیز باهم جمع می‌شوند . این دوکار را باهم می‌توان کرد ویکی مانع وجود دیگری نیست.

مانفهمیدیم زنست‌تابفاطمه‌قسمش بدهیم‌یامرداست‌تابعلی‌قسمش‌بدهیم- رویه ومقصد او درین امریادر هر امری معلوم‌نیست تاآدمی طبق‌رویهٔ‌خودوی‌بااو عمل بکند.

مانند گدای ارمنی نه دنیاداشت نه‌آخرت- ازهرجهة محرومیت داشتن .

ما نیزاز این نمد کلاهی داریم- همانند: مارا هم ازاین نمد کلاهی است؛ زنده‌ها قسط مرده‌هارا هم بدهید.

ماومجنون‌هم‌سفربودیم‌دردشت‌جنون، او بمطلبهارسیدوماهنوزآواره‌ایم- این شعر غالباً در اظهار تأسف از عقب

افتادگیهای در زندگی مورد مثل قرار میگیرد .

ماوشمائی درکار نبودن ؛ من و توئی درکار نبودن - کمال یکرنگی در بین دوطرف برقرار بودن.

ماه باین چنینی از کدام طرف در آمده است؟ - همانندو بمعنی :- آفتاب از کدام سمت زده است ؟

ماه باین چنینی سه شب زیر ابر پنهان نمیماند - هیچ سری نمی تواند برای همیشه مکتوم بماند، دیر یازود « رومی افتد» و آشکار میگردد.

ماهتابش رنك ندارد - همانندبجنایش رنك ندارد .

ماهتاب گز کردن - کار بیهوده کردن .

ماهتاب نرخ ماست رامیشکند - یك کالای پسندیده وخوب موجب کساد بازار کالاهای میانه و بدمی شود .

ماه درخشنده چو پنهان شود ، شب پره بازیگر میدان شود .

ماه دو شب پنهان می ماند - حقیقته اگر چند روزی هم پنهان بماند سرانجام آشکار خواهد شد .

ماه شب چهارده است - بسیار خوشگل وزیباست .

ماهم تون رامی تابیم هم بوق را میزنیم - کسی که مجاناً یا بایك اجرت مجبوراست چندوظیفه راانجام دهد بایرادابن مثل مبادرت نماید.

ماهم خدائی داریم - سرانجام نصیب ماهم میرسد .

ماهم دلی داریم، قسمت جدائی داریم - همانند و بمعنی مثل بالاست .

ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم (هفت شهر عشق را عطار گشت) . . - این بیت را یك جا وگاهی هم فقط مصرع دوم آنرا بصورت مثل ایراد کنند و در مورد عقب افتادگی درزندگی ازسایرین گفته می شود . همانند : ما و مجنون همسفر بودیم ....

ماه همیشه زیرابر پنهان نمیماند - هر سری سرانجام فاش می شود . همانند: ماه باین چنینی سه شب زیر ابر پنهان نمی ماند

ماهی ازسر گنده گردد نی زدم - همیشه فساد پیشوایان و بزرگتران وزمامداران است که موجب فاسد شدن کهتران و زیردستان می شود .

ماهی بدمش رسیده است - این کار پرزحمت نزدیك با تمام است.

ماهی بزرك ماهی کوچك را میخورد - همانند: ماده بعضوضیف میریزد.

ماهی بگندش نمیارزد - بهشت بسرزنشش نمی ارزد.

ماهی را نمیخواهی؟ دمش را بگیر - همانند دلش میخواهد، ولی رویش نمیشود.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است - نفعی را که بچنك نیاورده ای هر موقع بخواهی بدست میآوری.

ماهی ماهی را میخورد و ماهیخوار هر دو را - دنیا دنیای زورمندان است، هر که زورش بیشتر باشد ضعیف تر از خود را آزار می رساند.

ماهی و ماست؟ عزرائیل میگوید بازهم تقصیر ماست - چون خوردن ماست و خوراك ماهی باهم و بطور مخطوط بیرخی معده ها سازکار نیست این مثل از آنجا پیدا شده است.

مایه آمدن برای کسی - سخن چینی کردن؛ مکر و تفتین کردن برضد کسی. مثال: برادر بزرگم آنقدر نزدپدرم برای من مایه آمد که بالاخره مرا از چشم او انداخت.

مایه ای نداشتن - سرمایه نداشتن. چیز مهمی نبودن. مثال درمورد اول: این بقال مایه ای ندارد که بتواند چند ماه نسیه بفروشد - مثال درمورد دوم: این کار مایه‌ای ندارد ؛ همه کس میتواند آنرا بکند. در معنی دوم گاهی هم گویند مایه‌ای نمی خواهد. مثال : این کاری که بتو مراجعه شد همچه کارمهمی نبود، مایه‌ای نمی خواست ، با کمال آسانی ممکن بود آنرا بپایان رسانی.

مایه گذاشتن - در راه حصول مقصودی پولی یا رشوه‌ای دادن . مثال : تا نزد فلان کارمنداداره مبلغی مایه نگذاشت کارش نگذشت. تا برای پیشرفت این کار مایه نگذاری (یعنی سرمایه ندهی) کسب موفقیت نخواهی کرد . این اصطلاح در مورد سوگند خوردن هم بکار می‌رود که فقط با ایراد مثال می توان آنرا تفسیر و تعبیر نمود و مورد ایرادش را بیان کرد. مثال : قسم بجان تو که من این کار را نخواهم کرد. مخاطب : چرا ازجان من مایه می گذاری از جان پدرت مایه بگذار . و مراد این است که چرا بجان من سوگند دروغ باد

می کنی بجان پدرت سوگند بخور .

مایه گرفتن - تفتیش کردن . مثال در شهربانی مایهٔ عجیبی برای او گرفته بودند ولی ما وارویش را زدیم ، و او رانجات دادیم .

مایهٔ عیش آدمی شکم است .

مایهٔ کارمان آفتاب است - کارماطوری است که سرمایه نمی‌خواهد .(؟)

مایهٔ نه‌من شیر است - شخص بسیار مفسد ومفتنی است .

مبارك از بس خوشگل بود آبله‌هم در آورد ؛ (کاکا مبارك . . .) - رجوع شود به :احمدك خوشگل بود آبلهٔ هم در آورد .

مبرز که پرشد گنده‌تر میشود - عوام اصفهان می گویند : خلایا چاله که پرشد بوی گندش بیشتر می شود .

مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

متاع کفرودین بی‌مشتری نیست ، گروهی این گروهی آن پسندند .

مترس از بلائی که‌شب (یاشبش) در میانست - همانند : از این ستون تاآن فرج است .

سیب تابالا رود و پائین آید هزار چرخ می‌خورد .

مترس‌سر خرمن‌است (یامثل ...) - عرضه ولیاقتی ندارد.همانند : توی پوست شیر رفته‌است؛ مثل رستم در حمام است .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد .

متکلم وحده بودن - کسی که‌در بین جمعی با پرگوئی فرصت سخن گفتن بدیگران ندهد . مثال: چرا متکلم وحده شده‌ای‌و فرصت حرف زدن بدیگران نمی دهی ؟

متلك بناف کسی بستن؛ متلك بار کسی کردن - کسیرا مسخره کردن و مورد استهزاء قراردادن . مثال: بی‌شرفها چند نفری « دست‌بیکی کردند » وآنقدر متلك بناف من بستند (یا: متلك بارمن کردند) که بکلی‌ازرورفتم .

مته به خشخاش گذاشتن - زیاده از حد دقت وخرده بینی کردن (درگذشته مته برذره نهادن می گفته اند .و در ادبیات قدیم نیز موردا‌ستعمال‌داشته است).

مثقال نمك‌است،خروارهم نمك‌است - همانند:خروار نمك است،مثقال‌هم نمك‌است.

مثل آب - هر شربت کم‌شهد یا چای

کمرنك و بی‌طعم .

مثل آب اماله - دایماً دررفت و آمد بودن. مثال: چرا دایماً مثل آب اماله میرود و میآید ؟

مثل آب تتراب - آب گوشت کم‌مایه و بی طعم .

مثل آب حوض - بیمزه و بد طعم. مثال: آب این هندوانه مثل آب حوض است .

مثل آب خوردن - بسیار سهل و آسان. مثال: این کار بقدری آسان است که‌من مثل آب‌خوردن دریکدم آنرا انجام‌میدهم.

مثل آب روان بودن - درسی یامطالبی را خوب و بطور کامل‌از بر بودن و بخاطر داشتن. مثال: درسم مثل آب روانم است.

مثل آب سیرابی - همانند: مثل آب تتراب

مثل آبنوس - بسیار تیره و سیاه رنك. مثال: رنگش بعینه رنك آبنوس شده بود .

مثل آب و آتش - دو چیز متضاد و متخالف . مثال: این دو از حیث اخلاق بقدری بایکدیگر اختلاف دارند که‌مثل آب‌و آتش هستند .

مثل آب و روغن - دو کس یا دوچیز غیر قابل آمیزش . مثال: این دو مثل آب و روغن ممکن نیست بایکدیگر سازش کنند .

مثل آبی که روی آتش بریزند - خامش کنندهٔ جدال . مسکن درد. مثال: مثل آبی که روی‌آتش بریزند بیانات خیر اندیشانهٔ او آتش خشم آن‌جمع را خاموش ساخت. مثل آبی که روی آتش بریزند خوردن آن‌دارو دردش‌را تخفیف‌داد.

مثل آتش‌پاره - بسیار زرنك‌و چالاك. مثال : این جوان مثل آتش‌پاره است خیلی زرنك وچالاك‌است.

مثل آتش سرخ‌شدن - سخت‌خشمگین شدن . مثال : از شدت غضب مثل آتش سرخ شده بود .

مثل آتش‌و پنبه - دو کس یا دوچیز متخالف‌ومتضاد. مثال : سازش‌علی‌وحسن محال‌است چراکه آنها مثل آتش وپنبه هستند وهرگز «باهم جور نمی‌شوند».

مثل آدم‌حرف‌زدن - مؤدب ومعقول صحبت کردن . مثال: چرااینطور بی‌ادبانه صحبت میکنی، مثل‌آدم حرف بزن.

مثل آش‌شله‌قلمکار - مخلوطی‌ازهمه چیز وهمه رنك بطور نامتناسب . مثال:

مهمانی غریبی کرده بودند مثل آش شله‌قلمکار همه جور آدمی درآنجا دیده می‌شد. این چه آش شله قلمکاری است درست کرده‌ای ؟

مثل آش قجرها ـ همانند و بمعنی : آش شله قلمکار.

مثل آفتاب ـ سخت زیبا. آشکار. مثال: مثل آفتاب (یا مثل پنجهٔ آفتاب) بهمان زیبائی است. دروغ بودن این امر مثل آفتاب آشکار است.

مثل آهك وارفته ـ آدمی بیحال و مانده. مثال : فلانی مثل آهك وارفته است، هیچ کاری از او ساخته نیست.

مثل آهو ـ بسیار تیز رو . رمنده . مثال : مثل آهو بهمان تندی و چالاکی است . دخترطنازی است ، ولی مثل آهواز مردم میرمد.

مثل ابابیل ـ بمزاح درمورد اشخاص پرخوری گفته می‌شود که دعوی کم خوری نمایند.

مثل ابر بهار گریستن ـ زارزار گریستن ؛ بشدت و کثرت گریه کردن .

مثل ابلیس از لاحول گریختن ـ از چیزی سخت ترسیدن و احتراز کردن . مثال : مثل ابلیسی که از لاحول بگریزد از زیر بارکار کردن می گریزد (یا) از معاشرت با مردمان پرهیز می کند.

مثل ابن سعد ـ مردی عبوس و بدقیافه. مثال: چرا امروز مثل ابن سعد شده‌ای ؟

مثل اجل معلق ـ ناگهان سررسیدن . ناگهان مزاحم شدن. مثل اجل معلق که از آسمان برای کسی میرسد او هم واردجرگهٔ ماشد و آرامش خیال مارا برهم زد (عوام « اجل معلقی » باضافه کردن یاء نسبت تلفظ می کنند) .

مثل اره ـ زبروخشن . مثال : دست پدرم در نتیجهٔ کار مثل اره (زبروخشن) شده است .

مثل ازرق شامی ـ سنگدل و بیمروت (بطورشوخی درمورد اشخاص کبودچشم نیز گفته می‌شود). مثال : مثل ازرق شامی نه رحم داری نه مروت.

مثل اژدها ـ شکم خواره، پرخور . مثال. مثل اژدها مردی پرخور یا شکم‌خواره است

مثل اسفند بر آتش سوختن ـ ناراحت و پریشان حواس. مثال : حرکت ناشایست او بطوری بیقرار و ناراحتم کرد که مثل اسفند برآتش (یاروی آتش) میسوختم

و «خودم‌خودم رامی‌خوردم».

مثل اشتر (یاشتر) بر نردبان (یاروی نردبان) - آشکاروهویدا. مثال: چرا عمل ننگین خودت‌را می‌خواهی بپوشانی، این کاری که تو کرده‌ای مثل‌شتر روی نردبان برهمه کس آشکاراست.

مثل اشعث‌طماع - درمورد اشخاص بسیار طمعکار و آزمند و حریص گفته می‌شود.

مثل اشک‌چشم - هرمایع‌صاف‌وزلال‌و روشن. مثال: آب این‌جوی‌ازلحاظ‌صافی‌مثل اشک‌چشم‌است (یاازاشک‌چشم‌شفافتراست).

مثل افعی - زنی درشت و بدخوی و تند مزاج. پتیاره. مثال: همسرش از جهة خوی وطبع‌درست‌مثل‌افعی‌است. این‌زن‌مثل افعی میماند.

مثل الاغ (یاخر) - بسیار گول‌واحمق ونادان.

مثل الماس - درخشان. گرانبها. هرچیز بسیارتیزو برنده. بسیار ترش. مثال: این چاقو مثل الماس میبرد. این‌سرکه از الماس برنده‌تراست.

مثل امام‌زین‌العابدین بیمار - شخصی که دایماً بیمار ودردمند باشد.

مثل انارترکیدن - سیل اشک‌ازدیده روان داشتن. مثال: ازشدت غم ناگهان مثل انار ترکید وسیلاب‌اشک‌ازدیدگانش روان‌شد.

مثل انبانه - (عوام تلفظ میکنند: مثل‌همبونه) کفش بیدوام. مثال: کفشهای این کفاش همیشه مثل انبونه‌است

مثل انبونهٔ (انبانه) پرباد - آدم متکبر. پرفیس وافاده. مثال: فلان مثل انبونهٔ پرباد میماند، خیلی فیس و افاده دارد.

مثل انچوچک - اگر اندام منظور باشد «ریزه اندام» واگر چشم در نظر باشد «چشم ریزه» مراد باشد. مثال: فلان مثل انچوچک است (یعنی‌ریزه‌اندام است)؛ چشمانش مثل انچوچک است (ریزه وکوچک‌است).

مثل انگشت‌لیشته - لخت وعور. مثال: درگردنه سرراه‌براوگرفتندومثل‌انگشت لیشته‌عریانش کردند.

مثل اهل (یا مردم) کوفه - بی‌حقیقت ووفا. (قوم کوفی: طایفهٔ بیوفا).

مثل اینکه‌پی (یاازپی) آتش آمده است - شتاب بسیار دارد. مثال: مگراز

بی آتش آمده‌ای که اینهمه شتاب داری و
نمی‌گذاری من بکار خود برسم ؟

مثل اینکه مال باباش (یا پدرش) راخورده‌ام ـ کینهٔ بی‌سبب بامن دارد . مثال : مرتباً پشت‌سرمن ناسزا می‌گوید وهمه‌جابامن کینه توزی میکند،مثل اینکه مال پدرش یا باباش راخورده‌ام.

مثل اینکه مول ننه‌اش هستم ـ بدیدهٔ مدعی درمن مینگرد . مثال : مثل اینکه من‌مول ننه‌اش‌هستم که‌درمیان‌تمامی مردم فقط «چهارچشم» من‌را میپاید.

مثل اینکه‌مویش‌را آتش زده‌اند (یازده‌باشند) ـ ناگهان حاضرشد.مثال: بهر طرف که ما میرویم ودرهرسوی که گردهم می‌آئیم مثل‌اینکه موی اورا آتش زده‌اند (یاآتش زده‌باشند) اوفوراً حاضر می‌شود .

مثل باد ـ چست وچالاك. مثال : مثل بادمیرود ـ مثل بادمی آید ـ مثل بادمیدود .

مثل بادباك ـ اندامی نحیف و ناتوان . مثال : ازبس لاغرونحیف است فوتش بکنی مثل بادبادك باد میبره‌ش.

مثل بادنجان سیاه(یا بنفش) شدن ـ ازشدت‌سرمایا ازکثرت شرمساری‌رنك سیاه یابنفش بخود گرفتن . مثال: شدت سرما اورا مثل بادنجان سیاه کرده بود؛ از فرط شرمساری مثل بادنجان سیاه یا بنفش شد .

مثل بارفتن ـ سپید ولطیف.مثال: بدنی مثل بارفتن‌داشت .

مثل بازارشام ـ اتاقی یامحلی درهم آشفته ومغشوش که‌لوازم آن‌همه مخلوط شده باشد. مثال : خانه‌اش یا اتاقش مثل بازار شام‌مغشوش ودرهم آشفته‌است.

مثل باغ‌ارم ـ هرجای با نزهت و طراوت‌را بدان‌تشبیه کنند. مثال:خانه‌اش‌از لحاظ‌گل ولاله مثل‌باغ ارم‌و«رشك‌روضهٔ رضوان» است .

مثل بام غلطان ـ شخص کوتاه‌قد و خپله(سطبرمیان).

مثل بچهٔ آدم ـ طفل‌آرام ومؤدب، و برسم شوخی‌ومزاح باشخاص مسن‌هم گفته می‌شود. مثال: مثل بچهٔ آدم می‌نشینی‌تا من ولایلم‌را برای تو اقامه کنم .

مثل بچهٔ شوهر ـ طرف بغض ونفرت.

مثل بچه مکتبی‌ها ـ کم‌سواد. مثال: بقدری بی‌سواداست که وقتی کتابی‌را برای

خواندن بدستش بدهند مثل بچه مکتبی‌ها می‌خوانند؛ مثل بچه مکتبی‌ها حتی از نوشتن یك نامهٔ ساده هم ناتوان است .

مثل برامکه- مثل آل برمك- مثل جعفر برمکی- بلندهمت. بسیار سخاوتمند وباگذشت. سخاوتمند تر از آل برمك نیز گفته می‌شود .

مثل برج زهرمار - بسیار تند خو. غضبناك وعبوس. مثال: مثل برج زهرمار در گوشه ای نشسته بود و با احدی حرف نمیزد .

مثل برزنگی- نتراشیده ونخراشیده. گردن کلفت وسبیل کنده . واغلب گویند: مثل سیاه برزنگی است.

مثل برف- بسیار سپید . مثال : پارچهٔ لباس بهاره‌اش مثل برف میدرخشید.

مثل برق- بسیار تند وسریع وزرنك . مثال: مثل برق راه میرفت .

مثل برك خزان روی هم ریختن- گروهی بسیار براثر بیماری همه گیر مردن یا بر اثر جنگی مجروح ومقتول شدن. مثال: وقتی مسلسل ها را درمیان شورشیان بستند مثل برك خزان روی هم میریختند واز کشته ها پشته ها می‌ساختند.

مثل برك درخت - همانند وبمعنی : مثل برك خزان.

مثل برك گل- نازك ولطیف. مثال : بدنش از شدت لطافت مثل برك گل است.

مثل بره - بسیار رام وآرام . مثال: فلانی در مقابل او مثل بره است ، صدا از دلش بر نمی آید. گاهی هم معنی «بیمرضگی» از آن افاده می‌شود، چنانکه گویند : فلانی مثل بره است ، همه کس میتواند اورا بخورد یا دربرابر ارادهٔ خود رام بکند.

وعوام بجای بره کلمه « ببه‌ای » را استعمال کرده گویند : فلانی مثل ببه ای میماند ، خیلی رام وناتوان است . ومراد از « ببه ای» همان بره است و در اصل بعبعی است که مأخوذ ازصدای بره و گوسفند میباشد .

مثل بز- زرنك وچالاك درجست وخیز یا دربالارفتن ازیك بلندی. مثال: مثل بز ازدامنهٔ کوه بالامیرفت.

مثل بزاخفش- احمق وگول و زود باور (؟)

مثل بزمجه - همانند وبمعنی : «مثل بز» .

مثل بلای ناگهانی- همانند و بمعنی: مثل اجل معلق .

مثل بلبل- خوش آواز. فصیح وخوش بیان. مثال درمورد اخیر: مثل بلبل مسلسل و « ذم ریز »حرف میزد .

مثل بند تنبان کوتاه - مثل بند تنبان کوتاه فرار کردن- آمدن و بسرعت بازگشتن. مثال: مثل بند تنبان کوتاه است هنوز نیامده بازمیگردد(یا فرارمی کند).

مثل بوجار لنجان ازهرطرف باد میآید بادش میدهد- مذبذب است. در عقیده و فکر خود ثابت و جازم نیست . چاپلوس ومتملق است.

مثل بوقلمون - کسیکه دایماً رنك عوض میکند. متلون، چه درسیاست وچه در اخلاق ورفتار.

مثل به پخته- زردرنك. مثال: ازشدت مرض یا درنتیجهٔ طول مرض رنگش مثل به پخته شده است .

مثل بهشت شداد- کاخی مفرح وسر بفلك کشیده، واین اصطلاح را بیشتردرمورد کاخ ستمگران بکار برند.

مثل بید- لرزان. مثال: ازشدت ترس ووحشت مثل بید میلرزید.

مثل پالان خردجال- عوام معتقدند موقع ظهورامام زمان (ع) که فرامیرسد قبلا دجال ظهورمی کند واو خری دارد به الوان مختلف و صدا های گوناگون که توجه مردم راسخت بخود جلب می کند و مردمان برای دیدن و تماشای خرچون بدنبال اوروند مجذوب شوند وهمچنان بتعقیب وی ادامه دهند و بهمین سبب گروه بسیارانبوهی گرد دجال اجتماع کنند، وازهمین جاست که مثل« خردجال راه افتادن »درمورد ازدحامی که در نقطه‌ای می‌شود پدیدآمده است. همانطور که امام زمان حی وزنده است بعقیدهٔ عوام دجال نیزحی وزنده است وهمه روز آهنك خروج می کند . لیکن چون پالان خرش پاره وغیرقابل استفاده است ازسر شب تا نیمه شب خود می‌نشیند وآنرا با کمال دقت واستحکام میدوزد و همینکه از کار خود فراغت یافت می‌خوابد بامید اینکه فردا بامدادان برخرش سوار گردد وبدعوت خود قیام کند .

ولی صبح که می‌شود باز پالان‌خر را بهمان صورت پاره و غیر قابل استفاده بودن سابق می بیند و ناچار می‌شود دو باره بکاردوختن آن بپردازد وبرای روز دیگرش آماده سازد و این عمل همچنان تا زمان ظهور حجة حق تکرار میگردد .

اینك این مثل در موردی بکار رود که اجرای کاری زیاده از حد انتظار طولانی شود با هر چند در راه انجام آن بکوشند هر دفعه بمانعی بر خورد و نا تمام بماند . مثال: کار ما مثل پالان خردجال شده است ، هر چه شب‌میدوزیم صبح پاره شده(یا) هرچه‌امروزمیکوشیم تاآن رابپایان برسانیم‌فردا جای‌دیگرش خراب‌شده است .همانند : پالان خر دجال شده‌است ...

مثل پرده‌زنبوری-هرچیز،مخصوصا پارچه ای که دارای‌سوراخهای‌متعدد باشد.

مثل پشکل- ارزان‌و فراوان‌و بی‌قدر. همانند : مثل پهن .

مثل پلنگ - متکبر . خود خواه .

مثل پنجهٔ آفتاب - چهره‌ای بسیار زیبا ودرخشان . مثال: این‌دختر صورتی دارد مثل پنجهٔ آفتاب بلکه «به آفتاب می‌گوید تو درنیا تامن دربیایم».

مثل پوستین تابستان - بی‌ارزش و فایده . همانند : مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیها .

مثل پول - چیزی‌که شکسته و به قطعات زیادی منقسم شده باشد .از شدت تب یا شرمساری سرخ شده . مثال در معنی اول : کاسهٔ چینی از دستش رهاشد وروی زمین افتاد و مثل پول خردشد (یعنی‌قطعات آن‌بکوچکی سکه‌های‌خرد مانند شد). مثال در معنی دوم : از شدت تب (یا از کثرت شرمساری) مثل پول قرمز شده بود (چراکه‌پولهای‌خرد سابق از مس‌وسرخ رنك بود) .

مثل پهن - همانند و بمعنی‌مثل‌پشکل.

مثل پیراهن عثمان - وسیلهٔ تهمت وافترا. پس از کشته شدن عثمان بدست جمعی از شورشیان ، پیروان و یارانش محرك قتل اورا علی (ع)دانستند ودامن شرافت آن حضرت رابدین تهمت آلوده نمودند و پس از آنکه بین حضرت علی ومعاویه جنك درگرفت معاویه که مردی مکارو وسیاستمدار بود دستور داد پیراهن خون آلودهٔ عثمان رابرسرچوبی کردندو همه روزگرد لشکریان میگرداندند و وآنهارا بگرفتن‌انتقام‌خون عثمان‌تحریك میکردندو افکار عمومی راعلیه حضرت علی بر می‌انگیختند والبته این تدبیر در نفوس ساده لوح مسلمین‌صدر اسلام‌خالی از تأثیر نبودهمچنانکه‌سر انجام‌هم معاویه

در جنك صفین باتزویرو تدبیر بر علی (ع) غلبه کرد.

مثل پیل مست - دیوانه‌وار جنگیدن. مثال: مثل پیل مست درهم‌افتاده یکدیگر رامی کوبیدند.

مثل پیه‌دان - ساعتی‌را که بدکار و بی ارزش باشد به پیه‌دان تشبیه کنند. (پیه دان قوطی کوچك حلبی یامسی بوده است که سابقاً زنان‌در آن پیه بز یا کوسفند میریختند وآنرا بحمام میبردند و قبل از کیسه کشیدن‌به بدن‌خود می‌مالیدند).

مثل تاپو - هیکلی گنده و بد قواره و بی هنر.

مثل تپالهٔ گاو نه بو دارد نه خاصیت - آدم بیکارهٔ بیعرضه‌ای‌است.

مثل تحفهٔ نطنز - رجوع شود بتحفهٔ نطنز.

مثل تخت روان - اسب یا استری که رفتار نرم و بی تکان دارد. مثال: اسب من در موقع قدم رفتن بقدری نرم است که مثل تخت‌روان میماند(یا: گوئی بر تخت روان سوارم).

مثل تخمهٔ روی تابه داغ شدن و بالاوپائین رفتن - از شدت‌خشم و کین فریادو فغان برداشتن و بسختی‌عصبی‌شدن.

مثل ترازو دو سر - (؟)

مثل ترقه - ناگهان بخشم‌آمدن. مثال: ناگهان مثل ترقه (یامثل ترقه زمینی) از جادررفتم ودنیا درنظرم تیره‌وتار گردید.

مثل تگرگ - آب بسیارسرد. ریزش فراوان گلوله. مثال در مورد اول: آب این چشمه مثل تگرگ است؛ مثال‌درمورد دوم: درآن‌معرکه‌هائل گلوله‌مثل‌تگرگ میبارید.

مثل توبرهٔ گداها - پراز چیزهای گوناگون.

مثل توپ ماندن - بدنی‌قرص‌ومحکم وفربه داشتن.

مثل توپ‌صدا کردن - امری یا خبری که بسیاز تولید سروصدا کند. مثال: مقالهٔ او بقدری خوب نوشته‌شده بود که دربین مردم مثل توپ‌صدا کرد.

مثل تیرشهاب - بسیارتندوسریع. مثال: مثل تیر شهاب فرار کرد.

مثل تیشه‌رو بخود - کسیکه هر چیزی را بسود خود خواهد.

مثل جبه خانه - اتاق یاخانه ای‌که مملوازاثاث‌و اسباب تجملی باشد. مثال:

اتاق یاخانه اش را مثل جبه خانه چیده ومنظرهٔ بس بدیعی بوجود آورده بود .

مثل جغد - بد شکون. شوم.مثال: همیشه مثل جغدخبرهای شوم میدهد؛فلانی مثل جغد است یامثل جغد همیشه فال بد میزند .

مثل جن یاجن بو داده- زبروزرنك؛ چست وچالاك .زیرك و باهوش وبافراست.

مثل جوکی - شوریده و گوریده وبد لباس مثال : فلانی همیشه مثل جوکیها در کوچه و خیابان ظاهر می شود .

مثل جهود- ترسو. پولداروتوانگر؛ خسیس ولئیم .

مثل چاه ویل - سیر ناشدنی . قانع نشدنی . هر چه درآن بریزی پر نشود. مثال : این که شکم نیست ، چاه ویل است ،هرچه در آن بریزی پر نشود - خانهٔ ما مثل چاه ویل است هر چه در آن پول بریزی بازهم کفاف مخارج آنرا نمی‌دهد.

مثل چراغ دزدان - کم‌نور .مثال: امشب چرا چراغ منزلت مثل چراغ دزدان شده است .

مثل چرخمالی -مصر، چسبنده‌مثال: فلان مثل چرخمالی است ، وقتی بآدم چسبید دیگر ول‌کن نیست ، (چرخمالی صمغ درخت کاج است که زنان دربند چرخهای دستی ریسندگی برای محکم و خوب کار کردن آن مصرف میکردند و بسیار چسبنده است وعوام آنرا چخمالی می‌گویند) .

مثل چس‌فیل نه بو داردنه خاصیت - چس فیل در اصطلاح اهالی تهران آجیلی است که‌از دانهٔ ذرت تهیه کنند، باین ترتیب که دانهٔ ذرت را می خیسانندوسپس روی آتش بو می‌دهند و اتفاقاً آجیل بی‌طعم و خاصیتی هم بشمار میرود . این مثل در موردمردمان نالایق وبیعرضه و بی خاصیت گفته می‌شود .

مثل چشم مور- بسیار کوچك.خیلی ریز وخرد .

مثل چلچله باد میخورد - بطنزو استهزاءبه اشخاص پرخوری که دعوی کم خوری کنند گفته‌می‌شود یا بشخصی گویند که با اینکه در خانه‌ای خوراك کافی می‌کند باز مدعی‌است چیزی‌نخورده‌ام. مثال (نوکر به ارباب): آقادر خانهٔ شما غذای کافی بمن نمی‌دهند . ارباب (بطنزو طعنه) : آری ، می‌دانم شما در خانهٔ من

مثل چلچله بادمی خوریند.

مثل حاتم طائی - بسیار سخاو تمندو «پیش نظر باز».

مثل حارث - حارث کسی است که دو طفلان مسلم را در کوفه با کمال بیرحمی کشت واینك نام او برای اشخاص بیرحم و خونخوار مثل شده است.

مثل حباب روی آب - بیدوام. مثال: عمر این دولت هم مثل حباب روی آب است.

مثل حب نبات - پسر بچه و دختر بچهٔ ملوس و زیبا.

مثل حرز جواد - حرز جواد دعای مخصوصی است که می نویسند و همیشه با خود نگاه می‌دارند و هرچیزی را که بسیار دوست دارند و ازخود دور نسازند بآن تشبیه کنند ومثل زنند.

مثل حرمله - حرمله کسی است که گویند به گلوی «علی اصغر» کودك شیر-خوارهٔ حضرت حسین تیر زد و بیرحمانه اورا کشت ونام زشت او بری قساوت وسنگدلی بین شیعیان حسبن موردمثل قرار گرفته است وزنان درموقع نفرین نیز گویند: خداوند به تیر حرمله ات گرفتار کند.

مثل حلقهٔ انگشتر (یا نگین انگشتر) - درمیان گرفته شده. احاطه شده. مثال: سربازان کورش شهر بابل را مثـل حلقهٔ انگشتری درمیان گرفتند.

مثل حلوا - ازفرط پیری سست و وا رفته. بیعرضه. مثال: فلانی از زور پیری مثل حلوا شده است؛ فلانی از فرط بیحالی یا بیعرضگی مثل حلوا می‌ماند، همه کس باو زورمی گوید، یاهمه کس اورا می خورد.

مثل حلوا بی نمك - بمزاح باشخاص بیمزه ونا دلچسب گفته می‌شود (؟)

مثل حمام زنانه - جای شلوغ وپر هیاهو. مثال: درآن محفل آنقدر شلوغی راه انداختند که مثل حمام زنانه شده بود.

مثل خارخسك همیشه یکطرفش (یا یك دنده اش) بهواست؛ مثل خار خسك سه پهلـو است - عوام بجای خارخسك «خرخاسك» تلفظ می کنند ومراد اینکه در هیچ حال راضی نمی‌شود. بهیچ روی قانع نمیگردد. (؟)

مثل خاکشی - موافق باهرمزاج وهر اخلاقی. خرد وریز... افتاده حال ومتواضع. درمعنی اول وسوم «خاکشی مزاج» هم می-گویند. مثال: مثل خاکشی بهمه مزاجی میسازد.

مثل خاله سوسکه ـ سابقاً برسبیل مزاح بدخترهای کوچك که چادر سیاه بر سرمی کردند ودر کوچه می رفتند گفته می‌شد ولی از بعد از کشف حجاب موردی برای مثل مزبور نیست مگر اینکه بدخترهای خردسبزه یادخترهای خردی که لباس سیاه می پوشند گفته شود.

مثل خانهٔ زنبور ـ سوراخ سوراخ . مثال : کلاهش مثل سوراخ زنبور شده بود .

مثل خایهٔ حلاج ـ لرزان . مثال : این پیرمرد دایماً مثل خایهٔ حلاج میلرزد ـ ازشدت سرمامثل خایه حلاج مرتباً میلرزیدم.

مثل خرافسار گسیخته ـ کسیکه سرزده وبدون اجازه بخانه‌ای یاجائی واردشود.

مثل خر به گل (یا در گل) ماندن ـ درکاری عاجزو درمانده شدن. مثال: کار زندگی بقدری پراوسعت ومشکل شده‌است که مثل خربگل (یادرگل) مانده‌است.

مثل خر باآب وعلف چشم داشتن ـ درمورد کسانی گفته میشود که تا وقتی کسی باآنها بخوراند و ببخشد دنبال او هستند وهمینکه ازاین دوکاردست باز دارد او راترك گویند. مثال: من خر نیستم که چشم باآب وعلف داشته باشم بلکه همیشه محبت ومساعدتهای معنوی شمامنظور نظرم هست.

خرچنك یکوریکوره میرود ـ (؟)

مثل خردیزه (یادزه) میماند، بمرك خود راضی است که ضرر بصاحبش بخورد ـ گویند دیزه دهی است درمجاورت معدن نمك که اهالی آن با الاغهای خود در موقع فراغت از زراعت ازمعدن مزبور نمك بار کرده بشهر می برند و میفروشند . در فاصلهٔ بین معدن وقریه یاقریه وشهر رودخانه ایست که الاغهای مزبور ناگریز باید همه روز ازآن عبور کنند . گاهی خرهای دیزه ازفرط خستگی وکوفتگی «روی لج» یا «سرلج افتاده» وقتی وسط رودخانه میرسند تعمداً درآب میخوابند تا نمك‌ها «آب ببیند» وبصاحبش زیان برسد، غافل ازاینکه نمك آبرابخود میگیرد ودوبرابر برمیزان سنگینی بار او افزوده میشود و همینکه خواست بپا خیزد کمرش در نتیجه فشار بار می شکند.

بعضی هم معتقدند که چون دیزه درلغت بمعنی خرسیاه یاسبزه است مراد همان خر سیاه می باشد و تعبیر وتفسیر مزبور زائد است .

این مثل درمورد اشخاص لجبازی بکار میرود که حاضرمی‌شوند با تحمل ضرر و زیان هرچند منتهی بمرك خودشان بشود بدشمن یاطرف مخالف‌خویش زیان وارد آورند .

مثل‌خرس تیرخوردهـ بسیاردژم و غضبناك. مثال: مثل‌خرس تیرخورده فریاد می‌کشید وفحش میداد.

مثل‌خرس‌خونسار ـ درشت اندام. بی ادب .

مثل‌خروس بی‌محلـ کسیکه بی‌موقع جائی‌رودیاتوقعی کند یاسخنی‌درمیان‌آرد. مثال: مثل خروس بی‌محل میماند نه موقع حرف‌زدن خودرا می‌داند نه وقت مهمانی خود را .

مثل‌خروس جنگی ـجنگجو است؛ غوغاگراست . مثال : مثل‌خروس‌جنگی دایماً بااین و آن سر جنك وجدال دارد.

مثل خری(یاشتری)که بنعلبند خود بیند (یانگاه کند) ـ باخشم‌و کینه درکسی نگریستن .مثال : فلانی در مجلس مهمانی مثل شتری یا خری که بنعلبند خودش نگاه کند بمن خیره خیره نگاه می کردوچشم زهره میرفت .

مثل‌خطاجنـ خیلی بدو ناخوانا ·نقیض مثل خط میر .

مثل خط خرـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل خط میر ـ هرخطخوب وشیوا. نقیض:مثل خطجن؛همانند : مثل کله‌جنك وقورباغه .

مثل‌خواب‌بیاد آمدن ـ مطلبی که به اشکال بیادآید یا بطور مبهم بخاطر خطور کند. مثال کودکی‌چهار ساله بودم که پدرم مرد واین واقعه رامثل خواب بیاد می‌آورم .

مثل‌خون‌یا سیاوش‌دایماًبجوش میآیدـ درکتاب‌داستانهای‌امثال بمثل« خون سیاوش جوش آمد» مراجعه شود .

مثل‌خون ناحق ـ کودك‌بسیارشریر وشیطان . مثال: این بچه مثل خون‌ناحق می ماند ، خیلی شیطان‌و شریر است.

مثل‌دانه برتابه (یا روی تابه) ـ بیقرار. ناآرام. پریشان. مثال:درانتظار ورود پدرم از آن‌مسافرت‌دورودرازمثل دانه (یامثل‌اسپند) برتابه‌همه‌روز دقیقه‌شماری میکردم .

مثل دختر کور – زن یا دختر، مردیا پسر بسیار خجول و محجوب.

مثل در شاهوار– دندان سپید و زیبا؛ اشعار گزیده.

مثل دستهٔ گل –هرچیز زیبا و آراسته هر کار شسته ورفته. مثال درمورد دوم: کارت را تمام کردم وحالا مثل یك دستهٔ گل تحویلت میدهم.

مثل دم مار – بسیار تلخ. مثال: این خیار مثل دم مار میماند.

مثل دو بادام در یك پوست – متفق و یك رنك همانند دو مغز اندر یك پوست.

مثل دوستی خاله خرسه – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل دو طفلان مسلم– درمورد طفلی یا اطفالی مظلوم وستمزده گفته میشود.

مثل دوك شدن–لاغر و نزار گردیدن. مثال: پس از برخاستن از بستر بیماری مثل دوك شده بود.

مثل دیزی زود سر میرود – زود تحریك میشود. خیلی زود عصبی وخشمگین میگردد.

مثل دیلاغ – شخص بلندقد و باریك.

مثل دیوار – بی حرکت. خاموش. بیرگ وغیرت. دنده پهن. مثال دردو مورد اخیر: اگرصد هزار ملامتش بکنی مثل دیوار کمترین اثری دراو نمی کند.

مثل دیواز لاحول گریختن – از کسی یاچیزی فرار کردن یا اجتناب و دوری جستن. مثال: من که لاحول نیستم تا تو مثل دیواز من بگریزی – اوازمن همانطور میگریزد که دیو از لاحول.

مثل رستم در حمام – آدم بیعرضه و بیخاصیت – آدم قوی هیکل نا لایق همانند: شیر علم.

مثل رقاصها – دارای حرکات جلف و ناپسند یا لباس وسروبری جلف و بدنما. مثال: مثل رقاصها راه میرود. مثل رقاصها لباس میپوشد.

مثل روباه سیاه مویش عرق میکند– از بس با هوش است حس قبل از وقوع دارد واگر خطری پیش آیدقبلا احساس میکند(چراکه معروف است وقتی خطری متوجه روباه شود از پیش قطرات عرق بر موی وی نشیند).

مثل روغن بزمین رفتن – ناگهان ناپدیدشدن. ناگهان غیبش خوردن. مثال:

همین که ژاندارم ها به تعقیب فلان دزد پرداختند، اومثل روغن که بزمین برود در بیابان غیبش خورد (مثل روغن بزمین رفت، یعنی از نظر ناپدیدشد).

مثل ریگ - فروان. مثال: مثل ریگ پول میداد و جنس میخرید.

مثل زالو - سمج. چسبنده. مثال: مثل زالو می‌ماند، وقتی چیزی راخواست تا نگیرد «دست بردار نیست». مثل زالووقتی به آدم چسبید دیگر «ول کردنی» نیست یا «ول کن معامله نیست».

مثال: مثل زالو میماند وقتی چیزی را خواست تا نگیرد دست بردار

مثل زانوی شتر - دست یاپایا زانو یا پیشانی پینه بسته. مثال: از کثرت عبادت پیشانیش همانند زانوی شتر پینه بسته است.

مثل زن آبستن - کندو بطیءدر حرکت مثال: چرا مثل زن آبستن اینقدر بکندی قدم برمیداری.

مثل زهرمار - هرچیز یا هر داروی بسیار تلخ.

مثل سار دیواری - (؟)

مثل ستارهٔ سهیل - کسیکه دیدارش دیردست‌دهد. مثال: چرااین روز هامثل ستارهٔ سهیل شده‌ای اینقدر دیربدیر دیده می‌شوی.

مثل سحبان - سحبان یکنفر از شعر او خطبای عصرجاهلیت بود و بهمین مناسبت اشخاصی را که دارای فصاحت بیان و طلاقت زبان باشند به سحبان تشبیه کنند واین تشبیه تدریجاً بصورت مثل درآمده است.

مثل سدسکندر - باطاقت. مقاوم. سر سخت. محکم واستوار. مثال: آزادیخواهان صدر مشروطیت مثل سدسکندر دربرابر استبدا دمحمد علی شاه ایستادگی کردند.

مثل سرکه جوشیدن - رجوع شود به مثل سیروسرکه.

مثل سرگردنه - دزد گاه. جای غارتگری. مثال: کارخانهٔ آنها مثل سرگردنه شده بود، هرکس هرچه دستش میرسید میبرد (یا) چپاول می کرد.

مثل سروسهی - بلند قامت وخوش قدوبالا. پسری داشت مثل سر وسهی، جوانمرك شد.

مثل سك پا سوخته - کسیکه بهر طرف میدود ومیرود ومیآید. مثال: شبانه روز مثل سگی پاسوخته دنبال آب و نان میدود. همانند. سك دوی کردن.

مثل سك پاچهٔ (پاشنه) همه‌را گرفتن - سخت بد زبان و فحاش بودن.

مثل سك پشیمان شدن ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مثل سك تاتوره خورده ـ تاتوره دانه ایست مخدر که بسیارش سم مهلك است و به سگان دهند و آنها گیج شده میمیرند ومراداین است که مثل سك مزبور دایماً باینطرف و آنطرف میرود و کارهای بیقاعده می کند .

مثل سك جان کندن ـ زحمت فراوان کشیدن . مثال: فلان مثل سك از بام تاشام جان می کند و بااینحال« هشتش گرو نه است » .

مثل سك حسن دله ـ« پاسبك» .و لگرد. کسی که بهر کجاخواهدرود . مثل سك حسن دله بهر سوراخی سرمی کشد .

مثل سك زوزه کشیدن ـ نالیدن.از شدت درد بانگ وفریادبر آوردن . مثال: دزدی را که دستگیر کردندآنقدر زدند که مثل سك زوزه می کشید .

مثل سك لاس بودن ـ سخت چاپلوس بودن . تمایل بعمل شهوانی داشتن .

مثال: فلانی مثل سك لاس هر کجا زن یا دختری ببیند از خود بیخبر می شود .

مثل سك نازی آبادنه خودی سرش میشودنه بیگانه ـ بهمه کس میپرد. بهمه کس بد و ناسزا می گوید .

مثل سك واق واق کردن ـ برسم تخفیف واهانت درمورد کسی گفته میشود که خشمگین شودو سخنان درشت و ناسزا ازدهانش بیرون آید .

مثل سك وگدا ـ دوشخص مخالف (چه از حیث اخلاق وچه از حیث عقیده).

مثل سك وگربه ـ دو شخص مخالف که دایماً باهم جدال کنند. همانند :کارد وپنیر .

مثل سك هرزه مرس ـ شخص فاسد شهو تران (عوام « هرزه مرض» تلفظ می کنند .)

مثل سك هفت جان دارد ـ سخت جان است . مردن در کار او نیست .

مثل سنان بن انس بودن ـ زشت و بد خوی بودن .

مثل سنك پا ـ خشن. زبر. بی آزرم. مثال در معنی اول ودوم:دستهایش از بس بیل زده است مثل سنك پا شده است.مثال درمعنی سوم :اینکه رو نیست ،سنك پاست. مثل این که رویش رااز سنك پا ساخته اند. رویش مثل سنك پاست .

(درهرسه مثل مرادپررویی و بی آزرمی مشبه یاشخص مورد مثل است).

مثل سنك توی پی میماند، نه درمی آید نه عیب میکند- کنایه از مالی یاچیزی است که نزد کسی یادر جائی گیر بیفتند بطوریکه نه‌ازبین برود نه مورداستفادهٔ صاحب مال قرار گیرد . مثال این ملکی هم که بابام برایم گذاشته چون تا مدتی آنرا طبق وصیت‌نامهٔ خود «جس» کرده است مثل سنك . . .

مثل سنك صبور- به کتاب‌داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

مثل سوراخ سوزن - بسیار تنك. مثال: چشمانش ازشدت تنگی مثل سوراخ سوزن میماند.

مثل سوز مانیها - کلمهٔ «سوزمانی» رانگارنده بیشتراز زبان مردم بختیاری شنیده‌ام وآنرا زنی پررو ووقیح گویند واغلب بصورت دشنام استعمال کنندو در حال خشم و غضب بطرف گویند : ای سوزمونی ، ولی از زبان مردم اصفهان کمتر شنیده میشود .

مثل سوسن - کنایه از داشتن زبان سلیس وروان یا زبان زیاد است. مثال: مثل سوسن اگرده زبان هم داشته باشی حریف ناطقهٔ او نخواهی شد .

مثل سیبی که ازمیان دو نیم کرده باشند - دو نفری که‌سخت بیکدیگر شبیه باشند. مثال این‌دو خواهرو برادر گوئی یك سیب‌اند که ازمیان دونیم‌شده باشد (یا) مثل دوسیبی که ازمیان دونیم‌شده باشند.

مثل سیروسرکه دلش میجوشید- سخت عجله داشت؛ سخت نگران بود. مثال دلم مثل سیر وسرکه (یا تنهامثل‌سرکه) میجوشید و برای‌رفتن‌عجله‌داشتم‌ولی‌او در « راه انداختن »من « دست بدست می مالید » .

مثل شاخ شمشاد - قامتی بلند و آراسته .

مثل شاش موش - آبی اندك و باریك . مثال : آب‌این قنات یااین چشمه مثل شـاش مـوش است، بهمان کمی و باریکی .

مثل شاگرد مکتبی - حرف‌شنو. مطیع. مؤدب . مثال : فلان‌درمقابل‌من‌مثل شاگرد مکتبی میماند ، هـرچه بگویم می شنود و از جادهٔ ادب و اطاعت قدمی بیرون نمی نهد .

مثل شام غریبان ـ اشارهٔ بشام کوفه وروزهای اسارت خاندان حسین (ع) در آن شهر است ودرمورداوقات ومخصوصاً شامها و شبهای گرفته وپرغم گفته‌می‌شود

مثل شاه موشان ـ بشوخی درمورد کودکی که مؤدب بنشیند یارفتار کند گفته می‌شود .

مثل شپش لحاف کهنه ـ مصر. مبرم. مثال : فلان مثل شپش لحاف کهنه وقتی به‌آدم چسبید «ول کن» نیست و « دست از یقهٔ آدم بر نمی دارد ». همانند : مثل کنه بکسی چسبیدن .

مثل شتر از پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن . روبعقب وتدنی رفتن. مثال : با آنهمه پیشرفتی که کرده ولی چندی‌است درکار خود مثل شتر پس میشاشد ورو بعقب میرود .

مثل شتر وزنبورکخانه (یانقاره **خانه**) ـ کسیکه از صدائی یااز چیزی یا ازکسی یا ازهر گونه تهدیدی نترسد و بیم بدل راه ندهد . مثال : ما مثل شتر زنبورکخانه‌ایم ،ازین سروصداها وتوپ و تشرها ترسی نداریم .

مثل شتر لوك راه رفتن ـ مثال:در موقع راه رفتن مثل شتر لوك میماند ، خیلی جلف وسبك راه میرود ، یاقدمهای خیلی بلند و نامنظم بر میدارد .

مثل شترمرغ میماند ، اگر بگوئی پیر می گوید شترم ، اگر بگوئی بار ببرمیگویدمرغم ـ در مورد کسی گفته‌می‌شود که براثر تنبلی وسست‌عنصری از زیربار هر کاری بمعاذیر ناموجه‌شانه خالی می کند .

مثل شتر نقاره خانه ـ همانند : مثل شترزنبورکخانه .

مثل شتری که بنعلبندش نگاه میکند ـ درکسی باچشمانی خشمگین و پر کینه نگریستن . مثال : مگرمن باتوچه کرده‌ام که‌مثل شتری که بـه نعلبندش مینگرد درمن می نگری ؟ (گاهی هـم گویند مثل شتری که چشمش به نعلبندش میافتد) .

مثل شمر ذوالجوشن ـ بیرحم سنگدل (شمر عرب قسی‌القلبی بوده که در جنك کربلا سر حضرت حسین را از تن جدا ساخته وبهمین مناسبت در بین مسلمین به قساوت‌قلب‌شهرت یافته است).

مثل شیر برفی ـ کنایه از شخص بی وجود بیکفایت است . همانند : مثل

شیرعلم . مثل رستم در حمام .

مثل شیر برنج بی نمک - در مورد اشخاص غیر جاذب (بی نمك) ، یـا سخنان بی حلاوت و سست گفته می‌شود. مثال:فلانی مثل شیر برنج بی نمك‌است، نه‌خودش ورفتارش پنجه ای بدل‌میزند و نه گفتاش درقلب می نشیند .

مثل شیر مادر - مالی که ازهرجهت حلال باشد .

مثل شیروشکر بایکدیگر جوشیدن - سخت بیکدیگر محبت کردن. مثال :آندو از کثرت محبت وشدت الفت مثل شیرو شکر بهم‌جوشیده‌اند (یا بهم آمیخته‌اند).

مثل طاوس مست - در مورد زنی خوش قدوقامت وزیباروی جذاب‌ودلفریب گفته می شود .

مثل طبل میان تهی - در مورد شخصی که‌شهرتش زیادولی لیاقت‌وکفایتش اندك است ، یا هرشخصی که‌شهرتی بیجا کسب کرده باشد گفته می‌شود .

مثل طوق لعنت - زشتی وپلیدی و ننگی که‌دامنگیر کسی‌شود .شخص‌مزاحم. مثال در مورد اول : ایـن عمل زشت و ننگین مثل طوق لعنت تا پایان عمر بر گردن او خواهد ماند . مثال در مورد دوم : فلانی مثل یك‌طوق لعنت‌مدتی‌است مزاحم ماست و بهیچوجه دست از دامن ما بر نمی دارد .

مثل طویله - خانه یا اوتاق کثیف ونارونته . مثال : منزلش همیشه مثل‌یك طویله میماند .

مثل عباس دوس - بهر شخص سمج‌یاگدای مصر گفته می‌شود (مولوی علیه‌الرحمه در مثنوی معنوی عباس دبس بفتح دال وبا وسکون سین آورده‌است).

مثل عروس - آراسته . مزین .زیبا وخوش‌اندام. مثال:این اسب مثل عروس میماند .

مثل عزرائیل بودن - مهیب وهولناك بودن .

مثل عقاقیای هندی - نادر وکم یاب . مثال : امروز دربازار تهران‌چای مثل‌عقاقیای هندی شده بودیامثل‌عقاقیای هندی نا یاب شده بود .

مثل علم یزید - دارای قامتی‌بلند و ترسناك .

مثل علی بونه‌گیر (بهانه‌گیر) - کسیکه نسبت بهر چیز دایماً بهانه‌های

بیجامیگیرد. بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل عمر- بد خوی وتند وخشمگین. مثال: امروز «ازروی کدام دستت برخاسته ای» که اینطور مثل عمر شده‌ای(چون عمر بن خطاب به سطوت وصلابت و خشونت معروف بوده‌است این اصطلاح مثلی از آنجا پدیدار شده‌است).

مثل عمر سعد - همانند و بمعنی مثل بالاست.

مثل عمروعاص- حیله گر. دغلباز. بارأی وتدبیر. مثال: حیله‌ها وتدبیرهایش همه مثل حیله‌های عمروعاص است - فلان مثل عمر وعاص است، بسیار مرد مزوری است.

مثل عنقای مغرب - همانند و بمعنی: مثل عقاقیای هندی.

مثل عوج بن عنق - مرد بلند قامت. (غالباً برسبیل استهزاء گفته می‌شود).

مثل غاغاله خشکه- ضعیف و لاغر. (بیشتردر مورد کسانی گفته می‌شود که از فرط لاغری پوستی روی استخوان بدن آنها کشیده شده باشد). مثال: از بیماری وشدت مرض مثل غاغاله خشکه شده بود.

مثل غربال بندها- بی‌حیا. بی‌آزرم. همانند: مثل کولی غربال بند، و مراد از غربال بند هم همان کولی است.

مثل غلغلهٔ روم- جمعیتی انبوه. مثال: از بس جمعیت گرد آمده بود گوئی غلغلهٔ روم براه افتاده بود - مثل غلغلهٔ روم در آن مجلس «محشری بر پا شده بود».

مثل غول؛ مثل غول بیابانی- گنده و بلندقامت. همانند: مثل عوج بن عنق.

مثل غول بیشاخ ودم- درمورد اشخاص نفهم وقوی‌هیکل گفته می‌شود.

مثل فرفره- چابك وچالاك. مثال: از کثرت فرزی وزرنگی مثل فرفره کار می‌کند.

مثل فلفل- تیزوتند وچالاك.

مثل فیل بایدهمیشه توی سرش زد- باید مراقب او بود که به عادت یا کار پیشنیه باز نگردد. این مثل ازمثل «فیلش یاد هندوستان افتاده‌است» گرفته‌شده یا از یك ریشه‌است.

مثل قاپ قمارخانه - کسیکه بتمامی کارهای زشت ورموز قمار بازی آشناست(؟)

مثل قاپوق (یا قاپق) - شخص بلند قامت. مثال: از کثرت بلندی مثل قاپق

می‌ماند. همانند : مثل عوج بن عنق .

مثل قاطر پیش آهنك- کسیکه خود را بدون ترتیب منظمی با زر وزیور بسیار وازروی بی سلیقگی آراسته باشد. مثال : ببین این زن پیرچگونه مثل قاطر پیش آهنك خودرا تزیین کرده ودر بین جمع جوانان حضور یافته است . (کاروانهای قدیم در پیشاپیش خود قاطری وگاهی الاغی درشت ورهوارداشتند که بانواع زنگها وزنگوله ها وگاهی هم آئینه‌ها آراسته‌می‌شدندو بآن قاطر یاالاغ پیشاهنك می گفتند).

مثل قاطرچی‌ها- شخص بی‌ادب و بی حیا - آدم فحاش و بد دهان.

مثل قبای بعداز عید- بمثل «قبای بعداز عید برای گل‌منارخوب است» رجوع شود.

مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیها- هر چیز سودمند ومفیدی که بکار نرود ومتروك بماند .

مثل قشون شکست خورده- متفرق و پریشان . مثال: درمیدان شهرحضور یافتند وپس ازسخنرانی مختصری‌مثل قشون‌شکست خورده متفرق گردیدند .

مثل قصهٔ چهل طوطی- گفتار یاداستان طولانی. بمثل« قصهٔ چهل‌طوطی» مراجعه شود .

مثل قطامه- زن درشت زبان و بیحیا (قطامه زنی بود ازاهالی کوفه که با غنج ودلال دل‌ازکف ابن‌ملجم ربوده واورا به قتل حضرت‌علی تحریك کرد).

مثل کارد و پنیر- همانند و بمعنی : مثل سك و گدا .

مثل کاروانسرا- خانه ای که در آن بازشده وهر که‌خواهد بیاید وبرود.

مثل کاسهٔ خون- مثل‌دو کاسهٔ خون- چشمی که از شدت خشم یا چیزدیگر سخت سرخ شده باشد.

مثل کاه و کهربا - جاذب ومجذوب یکدیگر.

مثل کبریت - مثل گوگرد- هرچیز که کاملا خشك باشد .

مثل کبریت احمر- هرچیز نایاب، یا کمیاب.

مثل کبك - مثل کبك دری- خوش روش و خوش خرام . مثال : مثـل کبك دری خرامان‌خرامان میرفت و نازو کرشمه میریخت .

مثل کبك سرش را زیر برف کرده پندارد همانطور که او مردم را

نبیندمردمان نیز او را نبینند - در مورد کسانی گفته می‌شود که به‌عیب و زشتی کارهای نا هنجار خود پی نبرند و تصور کنند مردمان نیز بمانندخودآنها اززشت‌کاری ایشان بی‌خبرمانند.

مثل کبوتر کاظمین- به مثل «کبوتر کاظمین» رجوع شود.

مثل کرد دوغ ندیده- کسی که در خوردن چیزی ازخود حرص و ولع بسیار نشان دهد.

مثل کرم معده-لاغروزردوبد ریخت و دراز.

مثل کریم شیره - مردی مسخره که مردمان را بخنداند.

مثل کس بز باز است - خیلی‌مشهور ومعروف و«آفتابی» است.

مثل کفتار- پیرمرد یاپیرزن بدنفس وبد قلب.

مثل کف دست- صاف وهموار.مثال: باغبان ما باغچه‌ها را مثل کف دست بسته است.

مثل کنه- مصرومبرم درکار؛ مصرو مبرم درتوقع وتقاضا. مثال: مثل کنه به‌کار خودمی‌چسبدو«دست بردار نیست» - مثل کنه بآدم می‌چسبدوتا پولی نگیرد نمیرود.

مثل کنیز حاج باقر- بهرمرد یاهرزنی که درموقع‌انجام وظیفهٔخود غرولندبکند گفته می‌شود. مثال: مثل کنیز حاج باقر دنبال‌هرکاری برود دایماً غروغر(یاغرو لند) میکند.

مثل کوچ کولی- گروهی که باجتماع حرکت کنند وبسمتی‌روانه یا برکسی‌وارد شوند. مثال: مثل کوچ کولی‌دسته‌جمعی‌راه افتادندو«روی سروکلهٔمن خراب‌شدند».

مثل کوفیها؛مثل‌قوم‌کوفه- بدعهد و بیوفا.

مثل کون‌میمون (یا انتر)- صورتی سرخ وبدرنك. نازیبا. مثال: صورتش‌مثل کون‌میمون میماند.

مثل کون‌خروس - چشمهای ریزه‌و کوچك وتورفته. چشم‌خرد وکوچك‌را به «چشم‌خروس» نیزتشبیه کنند.

مثل کوه ابوقبیس- وزین وسنگین (درعمل‌و رفتار).

مثل کوه احد- همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: وقتی‌درجائی‌می‌نشینند مثل کوه احد می‌افتدودیگرتکان نمی‌خورد - مثل کوه‌احد بسیارسنگین وموقراست.

مثل کیك که رقاص خداست ورجه فروجه کردن .

مثل گاو سیستانی - همانند مثل بالاست.

مثل گاو حاج میرزا آقاسی - کسیکه بدون اجازه وسر زده بهر خانه در آید. همانند: مثل گورخر عبداله خان یا گورخر امین الدوله .

مثل گاو شیرده - زحمتکش و پر استفاده . مثال : فلان مثل گاو شیرده برای آنها زحمت می کشد.

مثل گاو عصار ها - کسیکه چشم بسته برای دیگران متحمل زحمت شود.

مثل گدای ارمنی است، نه دنیا دارد نه آخرت - در مورد کسی گفته می‌شود که از هیچ طرف مستفید نشود ، یا نه ازاین طرف سودی برد و نه ازآنطرف . همانند : چوب هر دوسر نجس .

مثل گدای در مدینه - مصرومبرم.

مثل گدای سامره - سخت سمج و مصر. همانند: مثل بالاست .

مثل گراز تیرخورده سخت خشمگین و کینه توز .

مثل گربه ازهرطرف بیندازندش روی پابر زمین می آید - در بارهٔ اشخاص زیرك و محیل گفته می‌شود یا در مورد کسی که در هرمعامله در هر حال زیان نبیند (مثل گربهٔ مرتضی علی نیزگفته می شود). به مثل :« گربه راازهرطرف بالابیندازی ... » رجوع شود .

مثل گربه براق شدن - خشمگین و سخت عصبی شدن. مثال : ناگهان مثل گربه براق شد وسخت بطرف من حمله نمود .

مثل گربه بودن - بیحیا بودن .در مقابل احسان و نیکی آزار رساندن یا ناسپاسی کردن. مثال: مثل گربه می‌ماند، هر چند باومحبت بکنی سرانجام قدر نمی شناسد .

مثل گربه دزده - ترسو . کسیکه از کار بد خودوحشت داشته باشد .

مثل گربه عزیز بی جهت بودن - در مورد کسی گفته می‌شود که بی‌سبب خود را لوس میکند .

مثل گربه کوره - قدر نا شناس و ناسپاس. مثال: مثل گربه کوره هر اندازه محبتش بکنی سر انجام قدر نمی‌شناسد و نا سپاسی می کند . همانند : مثل گربه

گوره بودن .

مثل گربهٔ مرتضی علی است، کمرش بزمین نمی آید ـ رجوع شود به : گربهٔ مرتضی علی .

مثل گرگ گرسنه ـ حریص و سخت آزمند. مثال: این مدیر کارخانه مثل گرگ گرسنه می‌ماند هر چند هم استفاده کند باز سیر نمی‌شود یا «سیرائی ندارد .»

مثل گل ازهم باز شدن ـ خشنود وخندان ومسرور شدن . مثال : با اینکه ازاو سخت رنجیده بود ولی بمجردی که او را دیدمثل گل ازهم بازشد .

مثل گل شکفتن ـ همانند و بمعنی: مثل گل ازهم باز شدن .

مثل گنج در ویرانه ـ وجود سودمندی که قدرش معلوم نباشد .

مثل گنجشك ـ ضعیف وناتوان. مثال: مثل گنجشك درچنگال من است .

مثل گندم برشته ـ ناشکیبا، برخود پیچیدن و بیقرار بودن .

مثل گندم روی تابه ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل گورخر عبدالله خان ـ مثل

گورخر امین الدوله ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مثل گوسفند ـ حلیم و بردبار. توسری خور. تابع ظلم .

مثل گوسفند ، یکی که از جوی (یااز آب) جست همه می جهند ـ وقتی یکنفر کاری را کرده،از او تقلید می کنند .

مثل گوشت قربانی ـ مال یاهرچیزی که بغارت رود. مثال :هرچه‌داشتم ونداشتم اشرار غارتگر مثل گوشت قربانی دریکدم بردند.(حاجیان یعنی کسانیکه مکه رفته‌اند تا گزیرند روز عید قربان گوسفندی قربانی کنند. درسابق اشخاص نیکوکاری هم که بمکه نرفته بودند باین سنت عمل میکردند و گوسفندی میکشتند و گوشت آنرا بین مستمندان تقسیم و توزیع میکردنـد و مستمندان نیز هرجا گوسفندی قربانی می شد اطرافش را احاطه میکردند و دریك دم تمامی گوشت آنرا میبردند واین مثل ازآنجا پیداشده است .)

مثل گوشت گاو نپز است ـ کسیکه زود تسلیم اشخاص یاسخن واندرزی نشود.

مثل گوش خر میماند ،شل است اما

گنده نمیشود ـ کسیکه ظاهر نرم و ملایم‌دارد ولی دارای ارادهٔ قوی‌وسختگیر است .

مثل گوش روزه‌دار بر الله اکبر ـ کسیکه سخت در انتظار کسی یا چیزی باشد .

مثل گوگرد احمر ـ کمیاب و نایاب.

مثل لام الف لا ـ باریك و لاغر. مثال : بچهٔ شماچرا مثل لام‌الف‌لامی‌ماند (به اشخاص و مخصوصاً اطفال لاغر و نزار نیز « لام‌الف لا» می‌گویند).

مثل لانهٔ زنبور ـ سوراخ سوراخ.

مثل لکهٔ حیض ـ رسواو بدنام.مثال: یااین عمل زشتی که کرد خود را در بین اقوامش مثل لکهٔ حیض ساخت . صحیح این مثل«لتهٔ حیض است»وآن پارچه‌ای است که‌زنان در موقع حیض برای نظافت خود بکار برند .

مثل لنگه کفش کهنه ـ گوشت‌ نا‌پخته. هرچیز بیفایده .

مثل لولهٔ آفتابه ـ در موردخونی که بشدت ازلولهٔ بینی یاهرعضو دیگری از بدن‌جاری شود گفته‌می‌شود.مثال:خون دماغ‌شدو مثل لولهٔ آفتابه خون‌ازدماغش جاری بود

مثل لیلی و مجنون ـ دو نفری که سخت شیفته وفریفتهٔ یکدیگر شوند .

مثل مادر وهب ـ وهب یکی از دلاوران اعراب جاهلیت بود که درجنگی بدست مخالفان کشته می شود و مادرش که زنی بسیار شجاع وزور آور بود از فرط خشم عمود خیمه را میکشد و بمیدان جنك میرود وقاتل پسر را بایك ضربهٔ آن عمود بقتل میرساند . امروز زنان شجاع وگاهی هم بمزاح زنان پر رو و زبان آور را بدوتشبیه کنند .

مثل مارخوش خط‌وخال ـ خوش ظاهرو بدباطن .

مثل مار زخم خورده ـ کسیکه بدی دیده‌وکینهٔ بدکننده رادر دل‌گرفته است .

مثل مار سرکوفته ـ متأثر.دردمند. مثال: از شدت تأثر، یا از کثرت درد مثل مار سرکوفته بر خود می پیچید ومی نالید . مثل مار سرکنده هم می‌گویند .

مثل مارگزیده ـ همانند و بمعنی :مثل مارسرکوفته.

مثل ماسوره ـ دارای اندامی لاغر

و باريك. همانند : مثل لام‌الف لا .

مثل ماه شب چهارده - با زيبائی تمام .

مثل ماهی از آب بيرون افتاده (يا بر خشكی يا بر خاك افتاده)- آشفته حال . مضطرب . بيقرار. مثال: از شدت و كثرت اضطراب مثل‌ماهی‌ای بود كه برخاك(يا از آب‌بيرون) افتاده باشد.

مثل‌ماهی‌روی تابه- ناآرام. بی‌قرار. مثال: درانتظارورودش مثل ماهی‌ای‌كه برتابه باشد ابراز بيقراری ميكرد.

مثل مجسمه بر جای خود خشك شدن- سخت درحيرت وشگفت‌شدن ودر جای‌خود بيحركت‌ماندن. مثال: ازمشاهدهٔ آن وضع ناگوار سخت دستخوش‌حيرت گرديدم ومانند(يامثل)مجسمه برجای‌خود خشك شدم .

مثل‌مرده شور- بررو . وقيح .

مثل مردهٔ متحرك - سست و بيحال و بی‌لياقت.

مثل‌مرغ پركنده-مضطرب وپريشان ونا آرام .

مثل‌مرغ كتانه‌رفتن- زودخوابيدن. مثال: اومثل‌مرغی كه به كتانه‌ميرود هنوز آفتاب غروب‌نشده می‌خوابد.

مثل‌مردهٔ نم‌كرده- سست و بيحال‌و بی‌لياقت.همانند: مثل‌مردهٔ‌متحرك‌می‌ماند، هيچ كاری ازدستش ساخته نيست.

مثل مرغ بسمل يا **نيم بسمل** - مضطرب ونگران‌وبيقرار. همانند : مثل ماهی برتابه .

مثل‌مرغ حق- كسيكه دايماً كارش ناله ونفرين كردن است. مثال : مثل‌مرغ حق دايماًبمن نفرين‌می كند.

مثل‌مرغ سركنده - همانند و بمعنی: مثل‌مرغ برتابه. مثل‌ماهی‌برخاك .

مثل‌مسلم - مراد مسلم‌بن عقيل است كه درابتدای ورود بكوفه ودعوت مردم بطرفداری حضرت حسين ، اهالی آنشهر گرد اوحاقه‌زدند وچون ابن‌زياد به كوفه در آمد همگان از اطراف وی پراكنده گرديدند و او را تنها و بی يار و ياور گذاردند واينك اشخاص بی‌ياروغريب‌را تشبيه به مسلم كنند.

مثل‌مشك سقا- گاه پر وگاه خالی. گاه فربه وگاه لاغر.

مثل مصحف درخانه (يا درسرای زنديق)- همانند وبمعنی :قرآن طاقچهٔ

اتاق یهودیها. ونیز بمعنی تنها و بیکس و مظلوم بکار آید.

مثل مورو ملخـ فراوان. مثال: مردم شهر مثل مورو ملخ ازخانه‌های خود بیرون ریختند ودرمیدان شهر اجتماع کردند.

مثل موش آب کشیده ـ بمزاح در مورد کسی گویند که درآبی افتاده وخیس یا از باران ترشده است.

مثل موش روی قالب صابون ـ اغلب بشوخی درمورد اطفالی گفته می‌شود که چهارزانو ومؤدب نشسته باشند.

مثل موم نرم دردست (یادرچنگال) کسی بودنـ مطیع ارادهٔ وی بودن. نرم وقابل انعطاف بودن. مثال: مادرم بقدری باصلابت است که حتی پدرم مثل موم نرم در درست یادرچنگال اوست. ـ این رئیس اداره بقدری مقتدر است که همهٔ کارمندان مثل موم نرم دردست ومطیع ارادهٔ او هستند.

مثل موی درچشم ـ مزاحم و آزار دهنده. مثال: وجود فلانی کم کم برای من مثل موئی است که درچشم رفته باشد.

مثل مهتابـ رنك پریده. پریده رنك. مثال: از شدت ترس یا تأثر رنگش مثل مهتاب شده بود، یا مثل مهتـاب پریده بود.

مثل مهتر نسیم عیارـ زیرك. محیل. چست وچالاك.

مثل مهره درششدر ... افتادن ـ گرفتار کاری یامشکلی یاچیزی شدن. مثال: مثل مهره درششدرحیرت افتاده‌ام ـ مثل مهره در ششدر فلان مشکل یا فلان کار افتاده‌ام.

مثل نان ساج میماند، نه‌پشت دارد ونه روـ ظاهروباطن آن ازفرط حیله‌ـ گری ودوروئی معلوم نیست.

مثل نان نامادریـ چیزی که ازروی اکراه و کمال بیرغبتی بدیگری داده شود. مثال: هرموقع برای مطالبهٔ حقوقم نزد او رفتم پس‌از مدتی اصرار مثل نان نامادری چندتومانی باکراه داد وعذرم راخواست.

مثل نخود توی‌شله زردـ آشکار. پدیدار. مثال: این چیزی نیست که بتوان آنراپنهان کرد، بلکه مثل نخود توی شله زردآشکار وپدیداراست.

مثل نخود همه آشـ کسیکه خودش را داخل هرکاری وهرجریانی می‌کند.

مثل نردبان دزدهاـ بشوخی درمورد اشخاص بلندقد گفته می‌شود.

مثل نسناس - اخمو. عبوس. زشت‌رو.

مثل نقش ایوان؛ مثل نقش دیوار - بیعرضه. بیکفایت. بی‌حرکت. همانند: مثل رستم درحمام . مثل‌شیرعلم.

مثل نی کمر بخدمت بستن - چون نی دارای بند و کمری بسته است ،این‌است که خدمتگذاری کسیرا عهده دار شدن تشبیه به نی کنند.

مثل وادی خـاموشان بودن - بکلی خاموش وبیصدابودن جائی. مثال : وقتی وارد خانهٔ آنهـا شدیم مثل وادی خاموشان بود ، یـا مثل وادی خاموشان ساکت وآرام بود.

مثل هلوی پوست کنده - دارای بدنی یاچهره‌ای‌سرخ‌وسپیدو نرم ولطیف . مثال: فرزندان او ازبزرك و کوچك همه مثل هلوی پوست کنده سرخ وسپید ونرم ولطیف اند . « مثل هلوبلخی» هم گفته می‌شود .

مثل‌هند جگرخوار - زن بد خوی ترشروی وبد زبان. (هند همسرابوسفیان است که در جنگی که حضرت رسول در مجاورت کوه احد با کفار قریش کرد و حمزه عم بزرگوارش شربت‌شهادت‌نوشید هنـد از شدت کینه سینهٔ او را شکافت و جگرش‌را درآورد وخام خام بنای‌خوردن گذاشت .)

مثل‌یخ فروش نشابور - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

مثنوی‌هفتادمن کاغذ شود - اگر دنبالهٔ این مطلب را بخواهم بگویم یا بنویسم بسیار طولانی خواهد شد. مثال: اگر بخواهم داستان زندگی خودرابرای تو شرح دهم مثنوی هفتاد من کاغذشود.

مجاهد روز شنبه - مدعی دروغی مشارکت در یك امر افتخارآمیز- بکتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع‌شود.

مجرم همیشه ترسانست - ترجمهٔ مثل عربی‌است که‌میگوید:الخائن خائف.

مجبور مسئول نتواند بود-شاید ترجمهٔ مثل عربی « المأمور معذور » باشد .

مجلس تمام‌گشت‌وبه آخر رسید عمر (. . .ماهم‌چنان در اول وصف تو مانده‌ایم .)

مجنون داند که مجنون چونست (لیلی صفتان زحال ما بی‌خبرانند ...)

مچش باز شدن-رسواشدن. همانند:

مچش گیر افتادن .

مچش گیر افتاد (مچ کسی گیر افتادن .)ـ رازش آشکارشد. کردار بد پنهانیش پدیدار شد . همانند: مشتش باز شد؛ تا پهاش روی آب افتاد .

محال است هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند .

محبت درچشم استـ همانندو بمعنی: ازدل برود هرآنکه ازدیده برفت .

محبت دوسر داردـ همانندو بمعنی: چه خوش بی‌مهربانی هردو سربی .

محبت محبت میآورد .

محتسب خم شکست ومن سراو، سن بالسن والجروح قصاص .

محتسب را درون خانه چه کار؟

محتسب گرمی خورد معذور داردمست را ـ همانند : خرما خورده منع خرما نکند .

محصل بی چوب ـ مطالب یا تحصیلداری که هیچ زبان سرش نشود و بهیچ برهانی قانع نگردد، مانند اطفال یا فراشباشی‌های قدیم .

محض خالی نبودن عریضهـ وقتی برای انجام حاجتی یا بمنظور ابراز محبتی نامه‌ای بکسی بنویسند و برای جلب مساعدت یا خشنودی خاطر طرف هدیه‌ای برای او بفرستند برسبیل تأدب مینویسند «محض خالی نبودن عریضه فلان‌چیز تقدیم شد» و این عبارت درموارد دیگر نیز بصورت ارسال مثل بکارمیرود. مثلا میگویند : فلانی بمنزل ما آمد و محض خالی نبودن عریضه قدری هم فحش نثارما کرد ورفت. بدنیست محض خالی نبودن عریضه فلان کاررا هم بکنیم .

محک داند که زرچیست ـ همانند: کس عیار زر خالص نشناسد چومحک. و نیز گویند : محک داند که زرچیست و گدا داند که ممسک کیست .

محل نگذاشتن ؛ محل سگ هم بکسی نگذاشتن ـ بی اعتنائی کردن بی احترامی کردن . مثال: با آنهمه محبتی که باو کردم، حالا که بدم‌ودستگاهی رسیده است بمن محل نمیگذارد یا بمن محل سگ هم نمی‌گذارد . (اصطلاح دوم صورت شدیدتر بی اعتنائی را میرساند.)

محلی از اعراب نداشتن ـ مورد

توجه‌واعتنا درامری‌یاکاری‌نمودن.مداخله در کاری نداشتن. مثـال : من دراین کار محلی ازاعراب ندارم ؛ فلانرا دراین‌امر چه محلی ازاعراب است ؟

محنت‌زده‌را زهرطرف‌سنك آید. همانند: سنك‌همیشه بدربسته میبارد.هرچه سنك‌است بپای‌من لنك‌است.مـاده همیشه بعضو ضعیف میریزد .

محیلتر از روباه ـ در مورد کسی گفته میشود که حیله‌وری را بسرحد کمال رسانده باشد .

مداخل دیوان تا قوزك پاست و ضررش‌تا سر .

مدتی این مثنوی تأخیـر شد،

(... مهلتی بایست تا خون شیرشد)

مدح خود کردن پنبه جاویدن است ـ همانند وبمعنی:تعریف‌خود کردن پنبه خائیدن است .

مدزد و مترس ـ همانند: آنراکه حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است .

مدعی سست و گواه چست ـ همانند وبمعنی : دایهٔ ازمادر مهربانتر .

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند ـ همانند وبمعنی : در جنك

حلوا قسمت نمیکنند .

مدینه باد باهل‌مدینه ارزانی ـ اینکه در نظر شما خوب یا ارجمند است بخود شما ارزانی باد ، من‌انتظار استفاده ای ازآن ندارم .

مدینه گفتی‌و کردی کبابم-یادآوری فلان‌موضوع تأثرآمیزموجب‌ملالت‌خاطرم شد. گاهی‌هم این‌مثل‌را برسبیل مزاح در مورد کسی گویند که‌ازحصول نعمتی‌محروم گردیده و یادآوری آن موجب‌تأثـر و افسردگی‌خاطرش میشود.

مرا بخیرتوامید نیست‌شرمرسان.

(امیدوار بود آدمی بخیرکسان...)

مرا بخیر و ترا بسلامت ـ ازحقی که بر تو داشتم گذشتم . لا اقل رهایم کن و ازاین‌پس ازمن چشمداشتی نداشته باش .

مرا بعلت بیگانگی‌زخویش‌مران،

که دوستان وفادار بهترازخویشند.

مرا بگور تو نمیگذارند. حاصل عمل‌من پای‌بند خودم میشود نه‌تو . گناه مرا پای‌تو نمیگذارند

مرا دردیست اندردل که گرگویم

زبان‌سوزد ، وگر پنهان کنم ترسم
که‌مغز استخوان‌سوزد.

مرا درروز محنت یار باید ،
وگرنه روز شادی یار بسیار.

مرا فعه‌بی‌نان و ماستش‌نمیشود -
همانند: دیه بی‌روغنش نمیشود .

مرا مرگ بهتر ازین زندگی ،
که سالار باشم‌کنم بندگی.

مرا یاد و ترا فراموش - این مثل مأخوذ ازیکنوع‌شرط‌بندی‌است که‌باجناق سینهٔ مرغ‌میکنند، باین‌طریق که‌یکطرف جناق‌را یکنفر و طرف‌دیگرش‌رادیگری میگیرد و میشکنند. از آن پس باید همواره شرط را در نظر داشته باشند و همینکه یکطرف میخواهد چیزی (ازهر قبیل) بدست طرف دیگر بدهد او باید بگوید«یاداست»و اگر این‌جمله‌رانگفت طرف‌باو میگوید«مرا یادوترافراموش» یعنی‌من یادم هست وتو فراموش کرده‌ای وشرطرا با ادای این‌جمله‌میبرد. این‌جمله بصورت‌مثلی نیز درآمده و وقتی کسی تعهدی‌بکند یاقولی‌بدهد وایفا نکندکسی که باو قول‌داده‌شده من‌باب یادآوری به قول‌دهنده گوید: فلان‌وعدهٔ‌خودرافراموش کردی «مرا یاد و ترا فراموش»واغلب این‌مثل بصورت گلایه ادامیشود.

مرد آخربین مبارك بنده‌ایست - (درپس هرگریه آخر خنده‌ایست...) این مثل مأخوذ ازمثنوی‌معنوی‌است و حضرت مولوی بچندین‌صورت‌دیگر نیز آنرا بنظم درآورده‌است .

مرد آنست‌که لب ببندد و بازو گشاید - همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

مرد از بارك‌الله (یا ماشاءالله) کشته میشود ، خر از سرباری - همانند: خر از سرباری...

مردان‌نزنند لاف‌مردی.

مرد این میدان نیست - لایق و شایستهٔ این کار نیست . همانند: مرغ این انیجر نیست .

مردباش یادرقدم‌مردباش - یاخودت مردی و مردانگی داشته باش ، یا پیرو مردان‌عمل باش.

مرد باید که درکشاکش‌دهر،
سنگ زیرین آسیاباشد .

مرد ثابت‌قدم آنست که از جا نرود .

مرد چون بمیرد ، نامرد پای بگیرد .

مرد چهل ساله تازه اول چلچلیش است ـ این مثل غالباً برسبیل شوخی ایراد می‌شودو مراد اینست که وقتی مرد به چهل سالگی رسید تازه دوران عیش وکامرانی وی آغاز میگردد و برعکس درمورد بانوان گویند: «زن که رسید به بیست، باید بحالش گریست» .

مرد خشك ریشی است ـ احمق و بیخرد است .

مرد خودبین خدا بین نبود .

مرد خداپرست که تقوی طلب کند ، خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش .

مرد خردمند هنرپیشه‌را، عمردو بایست درین روزگار . تا ز یکی تجربه آموختن ، وز دگری تجربه بردن بکار .

مرد خودرا زنده کردنـ سهم یا حق خودرا محفوظ داشتن . حق خود را احقاق کردن. مثال: شما مشغول خوردن ناهار بشوید ، من هراندازه دیر برسم مرد خود را زنده‌خواهم کرد. میخواستند درشرکت کلاه سرمن بگذارند، ولی من بهرنحوی بود مرد خودرا زنده کردم .

مردرا بسخن شناسند (یا دانند)ـ همانند: تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد .

مرد سَرمیدهد و سِر نمیدهدـ مرد کسی است که اگر سرش‌هم از دست برود، رازی را که باو سپرده اند فاش نمی کند .

مردش بودنـ شایستهٔ انجام کاری یا ایفای عهدی بودن. مثال: مردش هست که این کاررا بکند. مردش هست که هرعهدی میکند عمل بکند.

مردم‌داری کردنـ بامردمان با خلق و خوی خوش رفتار کردن و مانع رنجش آن‌ها گردیدن .

مرد مردانه ـ با کمال کوشش و جدیت . با منتهای فتوت و جوانمردی . مثال: مرد مردانه « پایت میایستم » و حمایتت میکنم .

مرد که تنبانش دوتا شد فکر زن نو می‌افتد ـ به‌مثل «تنبان مرد که دوتا

شد...» رجوع‌شود .

مرد مهمان آورد نامرد ننك ـ(باد باران آورد بازیچه جنك...)

مرد میدان بودن ـ شایستگی‌داشتن. قادر بودن. قدرت مقابله داشتن . مثال : مرد میدان فلان‌کار هست، مرد میدان فلان کس هست (یا نیست) .

مردن بسی بهتر که دشمن کام بودن .

مردن بعزت به از زندگانی بذلت ـ بکتاب داستان‌های‌امثال رجوع شود .

مردن خبر نمیکند .

مردن یکبار ، شیون یکبار ـ کاری که‌بناست‌بشود، یا زبان یا مصیبتی که باید پیش بیاید، هرچه زودتر بیاید بهتر همانند: مرك یکبار، شیون‌یکبار.

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند .

مرده از بسکه فزونست کفن نتوان کرد ـ رجوع‌شود به: کشته آنقدر فزون است...

مردهٔ چیزی یا کسی بودن ـ شیفته و فریفتهٔ چیزی یا کسی بودن. مثال: ـ من مردهٔ جمع‌آوری مجسمه های مرمری یا سکه‌های‌قدیمی هستم .

مرده را زنده نتوان ساخت ، لیکن زنده را همه‌وقت کشتن ممکن است .

مرده‌را که رحم کنی کفنش را نجس می‌کند ـ مرده را که بحال خود بگذاری ... ـ مرده را که رو دهی ... ـ گاهی رحم کردن ببرخی مستمندان و نیازمندان موجب تجری و بدکرداری آنان میشود .

مرده سخن نگوید ـ همانند: ازمرده حدیث بر نیاید .

مرده‌شوی بردن ـ درمورد نفرین و ابراز اشمئزاز کردن نسبت‌بدیگری بکار رود. مثال مرده‌شویت ببرد که اینهمه‌بمن آزار ندهی ـ مرده شویش ببرد که مرد بی‌هنری است .

مرده‌شوی پلوی‌را ببرد که‌موش مرده روی آن باشد ـ هر نعمتی که آمیخته به‌منت یا زخم‌زبان باشدقابل‌تحمل و قبول نیست .

مرده‌شوی ضامن بهشت‌و دوزخ

نیست - کسی که مأمور انجام کاریست مسئول بدو خوب آن نیست. گاهی هم گویند: مرده‌شوی ضامن قیامت نیست.

مردهٔ کسی را پاك شستن - نسبت بکسی حداعلای خدمت ومحبت کردن. مثال: مردهٔ هیچکس را اینطور پاك نشسته بودم که ازترا شستم (یعنی این اندازه که بتو خدمت یا محبت کردم نسبت باحدی نکرده بودم).

مردهٔ کسی بودن - رجوع شود به: مردهٔ چیزی یا کسی بودن.

مرده‌مرا هیچکس چون من نگرید - همانند: مادر را دل سوزد دایه را دامن.

مرده نمیرود بگور، میبرندش بزور - اشخاص تنبل و بیکاره را جز بزور نمی توان بکار واداشت.

مرده نمیگوزد - اشخاص نا لایق قادر بانجام هیچ کار شایسته‌ای نیستند. مثال: آیا فلانی قادر بانجام این کارهست؟ مخاطب: مطمئن باشید مرده نمی‌گوزد این اصطلاح مثلی را بدو صورت دیگر ولی بامعنای نقیض آن گویند: «که گوید مرده نمی‌گوزد؟» و «مرده می‌گوزد» که‌هر دو درجای خود شرح داده شده است.

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت - از چیزی یا کسی که بایستی صرف نظر کرد جز آن گزیری نیست.

مرده هم پیش مرده شوی رو دربایستی دارد - هر کس در هر درجه ومقام باشد نزد «سر وهمسر» خود رودربایستی دارد و می خواهد در انتظار دیگران آبروداری کند.

مرده هم گوزید! - همانند و بمعنی: که گوید مرده نمی گوزد. نقیض: مرده نمی گوزد.

مردیت بیازمای و آنگه زن کن، دختر منشان بخانه و شیون کن.

مردی باید که قدر مردی داند - همانند: قدرزر زرگر شنناسد قدر گوهر گوهری.

مردی نا مردی یکقدم است (یا یکقدم فاصله دارد) - مراد این است که مرد با یك عمل زشت یا یك عمل ناجوان‌مردانه، نام خود رازشت می کند و از مردی قدم درووادی نامردی میگذارد.

مردی را پای دار میبردند، زنش میگفت: یك شلیتهٔ گلی برای من بیاور - در مورد کسی گفته می شود که در موقع مصیبت یا گرفتاری و بیچارگی دیگری

توقع غیر منتظر یادرخواست نابهنگامی از اوبکنند .

مردیزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش .

مردی که خانه نباشد زنش دختر میزاید ـ همانند : چشم صاحب مال اثر دیگری دارد .

مردی که نان ندارد یك گز (یا اینقدر) زبان ندارد ـ این مثل را اغلب زنانی گویند که موردتعرض شوی دست تهی شوند .

مردی نبود فتاده راپای زدن.

مرغابی بچه راشنانباید آموخت.

مرغ این انجیر نیست ـ شایستهٔ این کار نیست . همانند : مرد این میدان نیست .

مرغ رابشغال سپردن ـ همانندو بمعنی: گوشت یادنبه را دست گربه سپردن .

مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش .

مرغ زیرك که میرمید از دام، با همه زیرکی بدام افتاد.

مرغ گرسنه ارزن درخواب میبیند. همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند .

مرغ گریزپا ـ بهرطفل یاهرشخصی که ازدست دیگران بگریزد گویند، ولی اغلب برسبیل شوخی بدوستان فراری خود که کمتر دیده میشوند گفته میشود.

مرغها را وقت لانه رفتن باید حساب کرد (یابایدشمرد) ـ همانندجوجه ها را وقت پائیز میشمارند.

مرغ هرچند چاقتر (یا فربه تر) میشودسوراخ تخمدانش (یاکونش) تنگتر میشود ـ برخی کسان هرچندبر میزان ثروتشان بیشتر افزوده میشود خست و لئامتشان افزون تر میگردد .

مرغ هم تخم میکند، هم چلغوز ـ همانند و بمعنی: دوخروس بچه ازیك مرغ پیدا می شوند ، یکی ترکی میخواندیکی فارسی .

مرغ همسایه بچشم غاز می آید؛ مرغ همسایه غاز است ـ همانند : آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است .

مرغی راکه درهواست نباید به سیخ کشید .

مرغ یك پا دارد ـ در مورد کسی

گویند که دریك عقیده ثابت بماند ولجاج بخرج دهد (بکتاب داستان هـای امثال مراجعه شود) .

مرغی که آن خایه میکرد بمرد - بکتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود.

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

مرکب گفتار پی کن، چنك در کردار زن- همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

مرك برای او، گلابی برای بیمار- از بس زندگی بر او تنك گرفته مرك برای او در حکم گلابی برای بیمار است.

مرك برای کسی عروسی بودن - همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: از بس فقیر یا از بس بیماریش شدید شده است مرك برای او عروسی است.

مرك بفقیر و غنی نگاه نمیکنند .

مرك به از رسوائیست .

مرك به که نیاز بهمسران .

مرك چاره ندارد - همانند : همه چیز چاره دارد الا مرك .

مرك خر ، عروسی سك - همانند : بمرك خر بود سك را عروسی .

مرك خوب است اما برای همسایه- همانند: ازمن بدر، بجوال کاه .

مرك خبر نمیکند- وقتی بر مرك ناگهان و بیموقع کسی ندبه و ناله و اظهار بیقراری کنند این مثال بر سبیل تسلیت و دلداری و درعین حال اندرز و تنبه ایراد میشود .

مرك شتریست که در هر خانه میخوابد .

مرك درحال بدبختی از حیات شیرین تر است .

مرك غنی و فقیر نمیشناسد- مرك غنی و فقیر سرش نمیشود

مرك فقیر و ننك غنی صدا ندارد.

مرك که آمد پیر و جوان سرش نمیشود.

مرك میخواهی ؟ برو بگیلان - چون هوای گیلان مرطوب و آجامی است و برای ساکنین مناطق و اقلیمهای خشك سازگار نیست این مثل دربین ایشان پیدا شده است . وبرخی هم معتقدند که مقصود از گیلان «گیلان غرب» است که بسیار

بدآب و هوا و برای مردم اقلیم‌های دیگر ناسازگار است. این مثل درموردی گفته می‌شود که کسی نعمتی نصیبش یا کاری موافق مرامش تمام شود و بااینحال زبان بشکایت باز کند، آنگاه درجواب او گویند مرك میخواهی برو بگیلان . مولوی در این مورد فرماید :

گفت یك روزی بخواجه گیله‌ای
نان پرستی ، نر گدا زنبیله‌ای
نان همی باید مرا، نان ده مرا
تا بگویم مر ترا این یك دعا
چون ستد زو نان، بگفت ای مستعان
خوش بخان و مان خود بازش رسان
گفت اگر آنست خان که دیده‌ام
حق ترا آنجا رساندای دژم

مرك و میهمان چاره ندارند .

مرك یکبار، شیون یکبار- همانند و بمعنی: مردن یکبار، شیون یکبار.

مروارید میخواهم، ارزان باشد ، غلطان باشد- درمورد مشتری و خریداری گفته می‌شود که خواهان کالای ارزان و در عین حال عالی ترین و بهترین نوع آن است .

مرو به هند ، برو باخدای خویش بساز- (... بهرجا که روی آسمان همین رنك است)- چون سابقاً اغلب شعر اوادبا برای کسب ثروت وجاه و مقام بهندوستان سفر می کردند کم کم این عمل بدیگران نیز سرایت کرد ، و اغلب کسان دست از کسب و کار خود کشیده به طمع تحصیل ثروت زیادتری راه دیارهند در پیش می گرفتند و برای جلوگیری از این عمل این مصرع گفته شده وتدریجاً صورت ارسال مثل بخود گرفته درموارد مشابه نیز بکار رود .

مصرع دوم نیزجداگانه بصورت ارسال مثل بکار رود.

مروت نباشد برافتاده زور - (... بردمرغ دون‌دانه ازپیش مور.)

مرهم بفلان فاخته گذاشتن- عوام درموردی که بخواهند بگویند کسی بیهوده خود را بکاری سرگرم ساخته این تعبیر مثلی را ایراد کنند. مثال: فلانی این روزها مشغول چه کاری است؟ مرهم بفلان فاخته میگذارد (والبته عوام آلت تناسلی زنانه راباسم گویند).

مریم رشته وعیسی بافته- به تمسخر واستهزاء در مورد محصول دست کسی

گویند که خیلی مهم نباشد ولی‌دراطراف اهمیت‌آن لاف بسیارزنند، وگاهی‌درمورد کسانی‌گویندکه خودراعزیز بی‌جهت‌جلوه می‌دهند ونخوت بیجا می کنند.

مزاجش‌شیر خشتی است ـ مراجعه شودبه:«شیرخشتی مزاج است » .

مزاج گوئی کردن ـ تملق گفتن. موافق‌مزاج هر کس برای خوش آمداو حرف زدن .

مزدآن‌گرفت جان برادرکه کار کرد ـ (نابرده رنج گنج میسر نمی شود . . .) .

مزدخر چرانی خردوانی است (یا خر سواریست) ـ مردمان احمق را بااندك محبت ومساعدتی میتوان‌مورد استفاده قرار داد .

مزددست‌مهترچس‌یابو استـاغلب پاداش نیکوکاری ها از طرف اشخاص بد نهاد به‌بدی داده میشود .

مزدش راکف دستش گذاشتنـ پاداش بددادن . ناسپاسی کردن‌در برابر محبت . مثال : دربرابر آنهمه محبتی که باوکردم سر انجام مزدم را کف دستم گذاشت .

مزدم نباشد،دزدم باشد ـ بنوکری که حقوق ندهند دزدی‌میکند .

مزن بی‌تأمل بگفتاردم ، نکوگو اگردیرگوئی چه‌غم.

مزن فال‌بدکاورد حـال بد.

مزه‌اش‌به تهش است ـ در موقع تشویق باتمام کارگفته می‌شود ، یا در موقع خوردن‌تمامی‌محتوی ظرفی بصورت استهزاء ایراد شود .

مزه اش‌را بردن ـ همانند و بمعنی شورش رادر آوردن .

مزۀخنك انداختنـ شوخی های‌بی جا وناپسند کردن .

مزۀ دهان کسی را دانستن یا فهمیدن ـ ازطرز بیان کسی بمقصود او پی بردن . مثال:اینطور که‌مزۀدهان‌او را فهمیدم‌گمان نمی کنم « تن بزیربار این کاردردهد » .

مزۀ لوطی خاك است ـ وقتی‌کسی از خوردن یك مشروب الکلی بدون مزه (خوراك یا آجیل و امثال آن) امتناع کند این اصطلاح مثلی در جواب‌او گفته میشود .

مست بودم اگر گهی خوردم

(... که فراوان خورند مستانا) ـ بشوخی در مورد کسیکه از گفته یا کردهٔ خود باندامت عذر خواهی کند گفته می شود.

مستحق همیشه محروم است ـ نعمت وثروت همیشه ازارباب استحقاق فراری است .)

مستمع چون نیست خاموشی به است (... نکته ازنا اهل اگرپوشی به است .)

مستمع صاحب سخن را بر سر کار (یاذوق) آورد ـ همانند : فهم سخن چون نکند مستمع ، قوت طبع از متکلم مجوی .

مستوری بی بی از بی چادریست ـ همانند : ازغم بی آلتی افسرده است. بیرون نرفتن عروس از بی چادریست .

مستوفی سند میخواهد ، قاضی گواه ـ هر حرفی و هر ادعایی دلیل میخواهد .

مستی است وراستی ـ مردمان مست می گویند مستی راستگوئی میآورد .

مستی صبح ندارد ـ چرا که آدم مست دیر میخوابد وطبعاً صبح ازخواب بیدار نمی شود واوقات بامداد برایگان از چنك او بدر میرود .

مسجد جای ریدن نیست (یا جای خر بستن نیست) ـ اینجا جائی نیست که هر کار بخواهی بکنی .احترام موقع ومحل رادرهرحال باید در نظر داشت .

مسجد خرابست ، محرابش که بجاست ـ همانند: ازاسب افتاده ام ازاصل که نیفتاده ام .

مسجد گرم و گدا آسوده ـ درمورد اشخاص تنبل و بیخیال گفته می شود .

مسجد نساخته کور عصاش رازد ـ اشخاص طمع پیشه هنوز کاری به ثمر نرسیده ازآن نتیجه میخواهند . هنوز کارخیری را بپایان نرسانده طمع پیشگان از آن انتظار بهره برداری دارند .

مسجد نساخته گدادرش ایستاده است ـ همانند مثل بالاست .

مسکین خراگرچه بی تمیز است، چون بارهمی بردعزیزاست .

مسکین خرك آرزوی دم کرد، نا یافته دم دو گوش کم کرد ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

مسلمان نشنود کافر نبیند ـ درموقع بیان داستانی تأثر انگیز وواقعه ای حیرت

آور گفته میشود .

مسلمانی رحم است و مروت.

مسلمان همانکه صبح گفتم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مسمی بعمل آوردن- در انجام کاری ظاهر سازی کردن · مثال : فلانی هر کار می کند «سرهم بندی» وفقط بمنظور مسمی بعمل آوردن است . همانند : سروته کاری

مشتاقی به که ملولی را بهم آوردن. رفت و آمد زیاد ایجاد ملالت می کند. همانند: دوری ودوستی .

مشت باز شدن ، مشتش باز شدن- دروغ و نیرنك کسی آشکار شدن . بروز کردن فسق · مثال : دروغی گفت وزود مشتش باز شد .

مشت بر درفش زدن- کار خطرناك کردن . مثال : درافتادن و جدال کردن نا توانان با توانایان مشت بردرفش زدن است ؛ چرا باقوی تر از خوددرمیافتی و ومشت بردر فش میزنی ؟ و نیز گفته‌اند: مشت هرگز کی بر آید بادرفش .

مشت بر سندان کوبیدن- کار بیهوده کردن · همانند : آب درهاون سائیدن .

مشت در کونی - بعداز تحمل ضرر یازحمت کمرشکنی از ناحیهٔ دیگری بار دیگر ضرر یا زحمت شاقتری ازطرف او دیدن (این مثل از آنجا پیدا شده است که قصابها برای اینکه کندن پوست گوسفند پس از سر بریدن آسان شود پشت یکی از پاهای او را سوراخ می کنند و به فوت در آن بادهان می‌دمند و همینکه تمامت بدن گوسفند پر بادشد، برای اینکه باد بهمه جای زیر پوست نفوذ کند دو سه مشتی هم به مقعدش می‌زنند وسپس بکندن پوستش آغاز می کنند) مثال: آنهمه مدت در خانهٔ خود ازاو پذیرائی کردم تازه مشت در کونیم این بود که موقع رفتن صد تومان هم از من قرض گرفت وپس نداد .

مشتری آخرشب خونش پای خودش است - دکاندار همیشه درآخر شب به آخرین مشتری یا مشتری های خویش بهای کالارا دو برابر میگوید و میفروشد و مشتری نیز چون محتاج متاع است بهر قیمتی گوید خریداری کند.

مشتری که دوتاشد بهای جنس بالا میرود .

مشتری مثل موی پشت خایه میماند.

مشت نخورده بمشت خود مینازد-

کسیکه جوهر وجود را نیازموده پندارد بانجام هر کاری تواناست ولی چه بسا پس از آزمایش خود را ناتون می‌بیند .

مشت کسی بازشدن - رجوع شود به «مشت باز شدن» .

مشت گره کردن - آمادهٔ جنك و نزاع شدن . مثال : مشت را گره کرده می‌خواست بطرف من حمله کند .

مشت نمونهٔ خرواراست - همانند : انگشت نمك‌است، خروارهم نمك‌است. و نیز گویند«مشت نمونهٔخرواراست واندك دلیل بسیار» .

مشت و درفش - دو شیء متضاد متخالف؛ «مشت ودرفش بودن» بمعنی‌ضد یکدیگر بودن است.

مشت وسندان - همانند : مشت و درفش .

مشتی که بعد ازجنك یادآید بر کلهٔخود باید زد - همانند : نوشدارو بعد ازمرك‌سهراب.

مشر به‌گرورفته‌است - بعنوان‌تعارف وبرسم شوخی‌درموقعیکه بخواهندمهمانی را برای صرف غذانگاه دارند گفته می-شود (به‌کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

مشك آنست که‌خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید .

مشك به‌ختن بردن - همانند : زیره بکرمان بردن.

مشك پر باد (یا خیك ...) - لاف زن . لافی. دهل‌توخالی.

مشك خالی و پرهیز آب - مشك خالی‌دارد میگوید پرهیز - توپ‌زدن (باصطلاح امروز«بلوف» زدن). مراد اینست که‌سقـای‌آب پاش (سابقا با مشك خیابانها را آب پاشی میکردند) مشکش خالی‌ازآب است ولی دایماً مردم را ازتر شدن آب‌مشك میترساندومیگوید: پرهیز، پرهیز .

مشك درآستین نهفتن - کاربیهوده کردن . امرآشکاریرا پنهـان داشتن . همانند:آفتاب‌را بگل‌اندودن .

مشك ریزد، بویش‌نریزد - ازاسب افتاده است ، ازاصل‌که نیفتاده .

مشکلی‌نیست که‌آسان نشود - (... مرد بـایدکه‌هراسان‌نشود).

مشك وپشك درنظرش یکیست - بین بد وخوب تمیز نمی‌دهد.

مشورت بازنان تباه است وسخاوت بمفسدان گناه .

مشورت باهزار نفر بکن، رازخود را جز با یکی بازمگو.

مصلحت بینی ؛ مصلحت اندیشی کردن- رأی خوب دادن. دلالت وراهنمائی کردن براه خیر. مثال: اومرد خود سری است ، مصلحت بینی (یا مصلحت اندیشی) کردن برای او نتیجه ندارد.

مصیبت بود پیری و نیستی - پیر بودن و فقیر بودن مصیبت ناگواری است.

مضمون (برای کسی) **کوك کردن-** کسیرا موردمسخره واستهزاء قراردادن. همانند : صفحه گذاشتن توی کوك کسی رفتن .

مضی مامضی- این مثل عربی درزبان فارسی در نهایت اشتهاراست و ترجمهٔ آن که «گذشته گذشته است» یا «گذشت آنچه گذشت» نیزاز امثال سائر زبان پارسی است .

مطهرهٔ سلمان گرو رفته - بجلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

معاملهٔ بمثل کردن- رفتار کسی را بهمان نحو مقابله کردن. «معاملهٔ متقابل کردن» و«معاملهٔ متقابله» نیز گویند.

معاملهٔ خودی غم دارد چرا که - خویشاوندان ازیکدیگر انتظاراتی دارند که اگر در جریان معامله یادر موقع مطالبهٔ طلب رعایت نشود منجر بدلخوری و کدورت میگردد .

معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد - همانند: سیلی نقد بهتر ازحلوای نسیه است.

معده اش کوره آهنگریست- هرچه بخورد یاهرچه ازمال مردمان ببرد سیری ندارد واشتهایش تسکین نمییابد.

معدهٔ جوان سنك راهم آب میکند.

معدهٔ لیزو آب هندوانه- این دو با یکدیگر تناسبی ندارند .

معرف ازمعرف باید اجلی باشد- برسم احترام در موقع معرفی شخص محترمی گفته می شود .

معرف مرد گذشتهٔ مرد است - معرف هر کس گذشتهٔ اوست.

معرکه راه انداختن- جنك وجدال برپاکردن. با شوخی وهزل مجلسی را بخنده درآوردن. مثال درمورد اول : به مجردیکه از راه رسید بنای داد وقال را گذاشت و معرکهٔ سختی راه انداخت.

مثال در مورد دوم : با شوخیها ولطیفه گوئی‌های خویش در میان آن‌جمع‌چنان معرکه راه انداخت که همه از خنده روده پرشدند .

معرکه کردن- دراجرای کاری یا در بیان مطلبی کمال‌قدرت ومهارت رابخرج دادن.مثال: درساززدن (یادرشعر گفتن یا درسخنرانی) معرکه می کند.

معشوق‌خوبروی‌چه‌محتاج زیور است .

معما چوحل گشت آسان شود - داستان‌تخم‌مرغ کریستف کلمب‌ومعارضین اسپانیولی‌او با مضمون این مثل‌تقارن نام دارد .

مغزخرخورده - گول و نادان است. مثال : مگرمغزخرخورده بودی که بچنین معاملهٔ سراسرزیان‌آوری‌میادرت کردی ؟

مغزخر خوردکسی دادن - کسیرا غافل‌واحمق ساختن. مثال: این‌زن مغزخر خورد شوهرش داده است که چنین « از اورکاب میگیرد».

مغزکسی‌جنبیدن - کم عقل بودن . ابله‌بودن . مثال :گویا این روزها مغزت کمی می‌جنبد که این کار های زشت را میکنی (غالباً برسبیل شوخی یا استهزاء گفته‌می‌شود).

مغزکسی‌را خوردن (یا بردن) - کسیرا ازپرحرفی‌یا سماجت خودخسته و فرسوده کردن. مثال : از بس پرچانگی کرد مغزم را خورد (یا برد) . گاهی‌هم گویند:مغزسرم راخورد.

مغز نداشتن (یا) بی‌مغز بودن - احمق و نادان و بی‌تجربه بودن درزندگی.

مفت باشد ؛ گلولهٔ جفت جفت باشد- همانند : قبرمفت جستی برو توش بخواب. شراب مفت‌را قاضی‌هم می‌خورد. اسب پیشکشی‌را دندان نشمرند .

مفت‌راکه‌گفت-مفت کی گفت.(؟)

مفتکی ننه ام هم بابام نداد- هیچکس مال خودرا مفت بدیگری نمی دهد .

مفت مگرجسته‌ام - این مال یااین چیز رابرایگان بدست نیاورده‌ام که‌مفت ازدست بدهم .

مفتی بچنگش- این‌هم‌منفعت‌او؛اینهم بسود او. مثال:باهزارزوروضرب‌توانسته مبلغ ناچیزی ازطلب خودراازبدهکار بد حسابش بگیرد .مخاطب :همین هم مفتی

بچنگش جورابی را که بتو بخشیدم نگرفتی خودم پوشیدم. مخاطب: مفتی بچنگت.

مفتی وصرافی؟ - همانند و بمعنی: اسب پیشکشی را دندان نشمرند.

مفرداتش خوب است امامرده‌شو ترکیبش را ببرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مفلس درامان خداست - این مثل رااغلب بصورت عربی آن «المفلس فی امان الله» نیز ایراد کنند.

مقابل توپچی ترقه در مکن- در برابر فاضلتر یا شجاعتر یا هنرمندتر از خودت اظهار وجودوخودستائی مکن.

مقام رادوشش میبایدو یك میآید.

مقر آمدن - اعتراف کردن اقرار کردن.

مقنی تادو لش تراست شکمش سیر است - پیشه وران جزء تابکار اشتغال دارند معاش خودرا تأمین کنند، ولی همینکه بیکار شدند درامر معاش خوددر می مانند.

مکافات این دنیا به آن دنیانمی ماند - مکافات بقیامت نماند.

مکافات بدی جزبدی نیست.

مکر از زنان و تلبیس از ابلیس.

مکر زن ابلیس دیدو برزمین بینی کشید.

مکن باور سخنهای شنیده، شنیده کی بودمانند دیده؟

مکوب درکسی را تادرت را نکوبند - همانند: انگشت بدرکس مزن تا درت بمشت نکوبند. درکسی را مکوب تادرت را نکوبند.

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند؟-چرا بی‌سبب وسیلهٔ زحمت خود را فراهم می‌سازی؟

مگر آش داغ دردهن داری؟ - چرا چنین تندو ناشمرده سخن رانی؟

مگر آفتاب ازکدام طرف زده است؟ - چه‌شده‌است که امروز بمنزل ما آمده‌ای؟ چه‌شده که امروز از دیدار خود مارا بهره‌مند ساخته‌ای؟

مگر ازده(یاازروستا) آمده‌ای؟- چرا چنین ابله و نادانی؟

مگر اجلت رسیده‌است؟ - چرااز خطر نمیپرهیزی؟

مگر او از عقدیست و من از صیغه‌ای؟ - مگر برادرم یا خواهرم

چه مزیتی برمن‌دارد؟ بطور کلی‌درموارد مشابه‌نیز بکارمیرود.

مگر باسب‌شاه یابو گفتند؟ـ چرا چنیں بتو برخورد، یا چنین‌ترا بدآمد؟

مگر اینجا اردستان‌است‌که باج بشغال بدهم ؟ ـ هیچ‌سببی‌وعلتی‌ندارد که آنچه‌را تو میخواهی بدهم یا بکنم. رجوع شود به: اینجا اردستان‌نیست..

مگر اینجا سرگردنه‌است ؟ ـ که این‌گونه آشکارا دزدی‌میشود، یاکاسب‌در فروش کالای‌خود تجاوز روامیدارد.

مگر اینجا شهر هرت‌است؟ ـ که هر کس هر کاری‌بخواهد، یا هرحق‌وناحقی میل‌دارد بکند ؟

مگر اینجا کاروانسراست؟ـ که‌هر کس سرزده و بی خبر یا دایم بیاید و برود.

مگر اینجا کاشان‌است‌که‌کپه با فعله است ؟ ـ رجوع‌شود به: کپه بافعله نیست ...

مگر بلال مرد دیگر کسی اذان نگفت ؟ ـ رجوع‌شود به «بلال‌که مرد دیگر کسی اذان‌نگفت؟»

مگر پایم‌بسته‌است(یالخت‌است)؟ ـ خود دنبال‌کارم میروم و حاجت بکومك دیگری ندارم.

مگر پایم بچوب است ؟ ـ اجباری بانجام این‌کار ندارم. مثال: مگر پایم بچوب است که‌هرچه تو بگوئی‌یابخواهی من عمل بکنم ؟

مگر پشت‌گوشت داغ دارد ؟ ـ مگر دیوانه‌ای‌که اینکار را می کنی ـ (سابقاً یکی‌از طرق‌معالجهٔ دیوانگان این بوده‌است‌که پشت‌گوش یاکلهٔ آن‌ها را داغ میکرده‌اند.)

مگر پشت‌گوشت‌را ببینی؟ـ دیگر آن‌چیز را نخواهی‌دید.

مگر پول‌را آب آورده‌است؟ ـ چرا آن‌را چنین مفت‌خرج‌میکنی ؟

مگر پول را قیچی میکنند؟ ـ همانند و بمعنی مثل بالاست.

مگر پول علف خرس است ؟ ـ که بتوان آن‌را بفراوانی صرف نمود.

مگر پول من‌سکهٔ عمردارد ؟ ـ چرا چیزی‌راکه بدیگران میفروشی از فروش آن بمن امتناع‌میکنی؟ مثال: مگر

پول من سکهٔ عمر داشت که ملکی را که میخواستم بقیمت خوب از تو خریداری کنم بمن نفروختی و بدیگری فروختی ؟

مگر پی(یا دنبال) آتش آمده‌ای؟ـ چرا در بازگشت چنین شتاب‌داری؟

مگر تخم دو زرده کرده‌ای ؟ ـ چرا در انجام یك کار بی اهمیت چنین اظهار تفاخر میکنی؟ مثال : مگر تخم دوزرده کرده‌ای که یك مسئلهٔ باین سادگی حساب را حل کرده‌ای و اینهمه برخود میبالی ؟

مگر ترکی که زبان سرت نمیشود؟ ـ چرا تسلیم دلیل و برهان نمیشوی ؟

مگر تو از کدام سوراخ بیرون آمده‌ای که من نیامده‌ام ؟ ـ در مورد مردم کبر یافروش گفته میشود ، مخصوصاً وقتی برادری بخواهد به برادر خود کبر فروشی کند .

مگر جوال کاه است ؟ ـ که اینهمه اورا میزنی، یااینهمه غذا در شکم خود میچپانی. و نیز گویند: این شکم نیست، جوال کاه است. (که اینهمه میخورد یا در آن می‌چپانند) .

مگر جهود گیر آورده‌ای یا گیر کشیده‌ای ؟ ـ وقتی کسی‌را بشوخی کتك می‌زنند این عبارت‌را برسبیل مزاح بضارب میگویند. مثال : مگر جهود گیر کشیده‌ای که اینهمه اورا میزنی .

مگر چشم‌بندیست (یا) چشم‌بندانك است؟ ـ که میخواهی اغفالم کنی یافریبم دهی؛ و گاهی هم منظور اینست که مکرو فریبی درمیان نیست. مثال (درمورد اخیر) : مگر چشم‌بندی‌است که اینهمه میترسی؟

مگر خارش داری؟ ـ که برای خودت ایجاد زحمت و دردسر فراهم‌میکنی ؟

مگر خاك چشم اورا پرکند ؟ ـ بسیار حریص و آزمند است. مثال: بقدری حرص و آز اورا گرفته‌است که هرچندهم کسب مال کند باز سیر نمی‌شود ، مگر خاك چشمش‌را پرکند . (یا مگر بمیرد و خاك چشمش‌را پرکند).

مگر خاکشی نبات حلقم کرده‌ای؟ـ که اینهمه توقع یا انتظار ازمن‌داری. یا اینهمه بجان‌من سوگند یادمیکنی . و نیز گویند: خاکشی نبات حلقم کرده‌ای که... (اینهمه انتظار کومك و مساعدت ازمن داری ؟ بااینهمه بجان من‌قسم‌میخوری؟)

مگر خدا بجانم گذاشته‌است؟ - چه اجباری در انجام این کاردارم؟ مثال: مگر خدا بجانم گذاشته‌است که همه روز بمنزل تو بیایم و یك‌مشت‌منت ! بواب‌جمع من بکنی.

مگر خربی بار نمیرود؟ - مجبور نیستی که ظرف بزرگی‌را پر ازغذا یامیوه یا چیز دیگر کنی؟

مگرخرم بگل خوابیده (یا بگل مانده) است؟ - که‌این‌زحمت‌را تحمل کنم. مثال: مگر خرم بگل‌مانده است که اینهمه راه‌را برای‌خاطر تو طی کنم؟ چه خرم بگل خوابیده‌است نیز گفته‌می‌شود.

مگرخم‌رنگرزیست؟ - که‌اینکار باین‌سرعت و سهولت انجام‌پذیرد. مثال: تعمیر اتومبیل مرا اینهمه طول دادی؟ مخاطب: مگر خم‌رنگرزی بود که آن را درآن فرو ببرم و درآورم - مگر خمره (یا خم) رنگرزی داشتم که فوراً رنك کرده تحویلت‌بدهم؟

مگر خوانسار همین یك‌خرس‌را دارد؟ - برسبیل استهزا در مورد کسی گفته‌می‌شود که خودرا در امری یکه تاز و منفرددانند.

مگرخوشی (یا راحتی) زیر دلت زده‌است؟ - که دست باین‌کار شاق زده یا راحت‌و نعمت خودرا ازدست میدهی. مثال: چرا میخواهی ازاصفهان به تهران منتقل‌بشوی، مگر خوشی زیر دلت زده است؟

مگردر لتهٔ ریحان میرود؟ - که در نوشیدن این‌آب (یا هر نوشیدنی دیگر) چنین احتیاط‌میکنی (وقتی برنك یا طعم آبی یا شربتی ایراد بگیرند در جواب ایراد گیرنده ببیان این مثل مبادرت کنند.)

مگر دیوان بلخ‌است؟ - که چنین بیعدالتی دراین‌دستگاه، یا دراین‌کشور یا دراین‌شهر حکمفرماست؟

مگرریشم‌رادرآسیاسفید کرده‌ام؟ مگر عقل و تجربه ندارم که بقبول چنین کاری تن دردهم.

مگر زبانت‌درد می‌آید؟ - که‌از گفتن حقیقت یا بردن یك پیام مضایقه میکنی!

مگر سر آورده‌ای ؟ - که اینهمه بخود مغروری ؟ (شاید از داستان «سر اشپختر» مأخوذ باشد) که اینهمه شتاب داری (درین‌معنی همانندا‌ست‌با : مگر بی آتش آمده‌ای؟)

مگر سر حلیم و روغن میرویم؟ - که صبح بدین‌زودی بخانهٔ‌او برویم ؟

مگر سر کچلم‌رادوا کرده (یا چاق کرده) ؟ - که زیر بار منت‌او بروم یا منت برسرم میگذارد ؟

مگر سرم (یا کله‌ام) را داغ کرده‌اند ؟ - که چنین کاری را بکنم . رجوع شود به: مگر پشت گوشت را داغ کرده‌اند ؟

مگر سك هارم گرفته است (یا گزیده‌است یا پریده‌است) ؟ - کـه بی‌جهت بدیگری « بپرم» یا با دیگری جنك یا بدگوئی بکنم ؟

مگر سیب سرخ برای‌دست‌چلاق بد است ؟ - این‌چیزی که تو از مـن میخواهی‌و بدان علاقه داری موردعـلاقهٔ خودم‌نیز هست و بدرد خودم بیشتر میخورد تا بدردِ تو .

مگر شاه باللهاش بازی‌میکند؟ - به‌مثل« بازی‌شاه‌و لله» مراجعه‌شود .

مگر شاه مردن‌شده ؟ - درگذشته اغلب وقتی شاه می‌مرد امرای کشورسر بطغیان برمیداشتند و مملکت را پر از آشوب‌و هرج‌و مرج میساختند و این‌مثل ازآنجا پیداشده‌و امروزعوام‌موقعی‌ایراد کنند که کسی بآن‌ها بخواهدزوری‌بگوید و ملکی یا مالی‌را بستم ازچنك آن‌هـا بیرون‌آورد. مثال: مگر شاه مردن شده که میخواهی ملکم‌را بزور تصرف یـا اثاث خانه‌ام را‌بجبر تصاحب کنی؟

مگر شتر خالی نمیرود ؟ - بمثل «مگر خر بی‌بار نمی‌رود» رجوع‌شود .

مگر شش‌ماهه بدنیا آمده‌ای؟ - که‌این‌اندازه بی‌حوصله‌هستی، که‌این‌اندازه شتاب‌داری . همانند: مگر سر‌آورده‌ای ؟

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز ؟ - که میخواهیدبما تفرعن‌باشأن فروشی کنید ؟

مگرشهرهرت‌است ؟ - رجوع‌شود به: مگر اینجا شهر هرت‌است ؟

مگر عاشق چشم وابروش هستم؟ - که فلان کار را برای او انجام دهم:

مگر علف خرس است؟ - که در مصرف آن افراط میکنی و قدر آن را نمیشناسی؟

مگر قرآن غلط شده است؟ - این سخنی که برزبان راندم اگر هم غلط و اشتباه بوده است اهمیتی ندارد. یا این وعده که دادم و ایفا نشد کفری و جرمی واقع نشده. یا آنچه روی داده مهم نبوده است.

مگر کپه هم بافعله است؟ - من که کار مجانی میکنم، هزینهٔ کار را از چه رو تحمل کنم؟ عوام اصفهان اصطلاح دیگری هم در این مورد دارند و میگویند: «مگر کار مجانی لك لكانه هم دارد» یعنی باید چیز دیگری هم علاوه داد.

مگر کشتی هایت غرق شده است؟ - که چنین مهموم و اندوهناك هستی، یا در فکر و اندیشه فرورفته ای؟

مگر کف دستم را بو کرده بودم. مگر غیب میدانستم که فلان کار را بکنم یا نکنم.

مگر کله گنجشك خورده ای که اینقدر پرمیگوئی؟

مگر گفتم بالات بگل است (یا بگل میماند)؟ - که موجب رنجیدگی تو گردیده؟

مگر گفتم بالای چشمت ابروست؟ که این سان بتو برخورد. یا درتو ایجاد دلتنگی نمود.

مگر گفتم پایت را بردار نعلت بکنم؟ که اینگونه دژم گشتی و ازمن رنجیدی.

مگر گوشت را میشود از استخوان جدا کرد؟ - فرزندرا ازپدر یا از مادر یا خویشاوند را ازخویشاوند نمی توان جدا کرد یا بین آن ها نمیتوان تفرقه انداخت. همانند: گوشت یکدیگر یا همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند.

مگر ماست بدهانت مایه زده اند؟ - که جواب نمیدهی؟

مگر مال خودت ازگلویت پائین نمیرود؟ - که خودت نمیخوری و بدیگری میدهی یا برای دیگری میگذاری.

مگر مال صاحب مرده است؟ - این مال صاحب دارد و تو نمیتوانی آنرا

تصاحب کنی .

مگر مغز (یا کلهٔ) گنجشك خورده‌ای ؟ ـ که اینهمه حرف میزنی.

مگر میوهٔ نایاب است ؟ ـ چیز مهم یا کمیابی نیست.

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد ؟ ـ همانند مگر گوشت را میشود از استخوان جدا کرد

مگر هفت ماهه بدنیا آمده‌ای ؟ ـ چرا اینهمه عجله داری ؟ چرا کم حوصله هستی ؟

مگس به تفش بنشیند تا پتلپرت دنبالش میدود ـ سخت لئیم وخسیس است. (پتلپرت معرف «پطرزبورغ» است که بعداً به پطرگراد واخیراً به لنینگراد تبدیل نام داده است). اهالی اصفهان این مثل را بصورت دیگر درآورده گویند: مگس به گهش به نشیند تا «چاله سیاه» دنبالش میدود (یا میرود)، وچاله سیاه محلی است در نزدیکی شهر اصفهان .

مگس پراندن ـ بکلی بیکار بودن . مثال : از زور بیکاری مگس میپراند . فلانی این روزها چه می کند؟ مخاطب: هیچ، مگس میپراند . همانند : آجرساب است .

خیابان گزمی کند .

مگس توی ماست بیفتد کاری نمیکند یا: **مگس درظرف خوراك بیفتد چیزی نیست) ـ ولی دل را چرکین می کند** تهمت ناروائی که بیکنفر نسبت دهند لکه ای بدامن افتخار یا احترام او وارد نمی آورد ولی موجب ملالت نفسش می شود ـ این پیش آمد امر مهمی نیست ولی روح را افسرده می سازد یا آدمی را بددل میکند

مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی ـ مردم متملق همواره اطراف ارباب نفوذ یا اصحاف نقود را احاطه کنند. همانند : این دغل دوستان که میبینی، مگسان اند گرد شیرینی.

مگس چیزی نیست اما دل را بهم میشوراند (یا دلرا چرکین میکند) ـ رجوع شود به «مگس توی ماست بیفتد...»

مگس در آنجا پر نمیزند ـ مگس درجائی پر نزدن ـ خلوت است. احدی در آنجا نیست. مثال: حتی مگس هم درخانهٔ او پر نمیزند ـ درمساجد شهرما این روزها مگس هم پر نمیزند.

مگس درهوا رك زدن ـ (؟)

مگسی را که توپرواز دهی شاهین

است- تکریم واحترام تو باشخاص هر اندازه هم کوچك وحقیر باشندآنها را در نظرمردمان معزز ومکرم می‌سازد .

مگوآنچه نتوانی‌شنید .

ملاخور شدن - هرچیز خوردنی یا میوه ای که مانده یا فاسد شود و به بهای ارزان فروش‌رود- این‌اصطلاح گویا بدو سبب‌پیدا شده‌است(۱) چون‌ملاها خیلی‌پر خور بوده‌اند وازخوردن هرخوراکی اعم ازبد یاخوب امتناع نداشته اند (۲) چون سابقاًعوام به‌جهودها لقب«ملا»میداده‌اند وجهود ها غالباً کارشان خرید چیزهای ارزان و فاسد بوده (که هنوزهم اغلب آنها این‌عادت دیرینه‌راازدست نداده‌اند) باین جهت این اصطلاح پدید آمده است. مثال : این غذا ملاخورشده است ودیگر بکارما نمی‌آید .

ملا را بیمار مکن- درموقع عیادت بیماروقتی یکنفرازز ائرین زیاده ازاندازه برای وی دلسوزی کند این مثل را ایراد کنند و منظور این است که اظهارات تو مرض‌بیمارراتشدیدمی کند. واین‌مثل‌مأخوذ از داستان معلم مکتب وشاگردان اوست که حضرت مولوی درکتاب مثنوی‌آورده و ما نیز آنرا در کتاب داستانهای امثال (جلددوم) نقل کرده‌ایم .

ملازم نو ، تیزرو - نوکرتازه‌وارد تیز میرود و تیزمیدودو تیز کارمی کند ولی پس‌از مدتی که خودمانی شد کم کم در کار کردن‌سست وتنبل‌می‌شود.

ملا شدن چه‌آسان ،آدم شدن چه مشکل- رجوع شود به :آخوندشدن چه آسان ...

ملامت دوستان به که شماتت دشمنان.

ملانصرالدین‌است، سرشاخه‌نشسته بیخش را میبرد .- سخت احمق ونادان است .

ملانصرالدین شده‌است، خرسواریش را حساب نمیکند- به مثل «خرسواری بال نیست ؟ »درجلد اول کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

ملانصرالدین صد دینار میگرفت سك اخته میکرد ویك عباسی‌میداد حمام میرفت - در مورد مردم ابلهی گفته‌می‌شود که در هر کاری که میکنند جزخسران و زیان‌فایدهٔ دیگری نمی‌برند.

ملچ وملوچ کردن- درموقع‌خوردن

غذا دهان را بصدا درآرردن. مثال : چرا موقع غذاخوردن اینهمه ملچ وملوچ می‌کنی. موقع غذا خوردن در مقابل‌دیگران ملچ وملوچ کددن از بی‌ادبی‌است.

ملحد گرسنه و خانهٔ‌خالی‌وطعام، عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.

ملك با کفر آباد میشود و با ظلم نمیشودـ مأخوذ ازحدیث « الملك یبقی مع الکفرولایبقی‌مع الظلم» است.

ملك خدا تنك نیستـ اگراینجا در نتیجهٔ سختی وتنگی معاش یاحکومت ظلم وزور نتوانم‌زیست‌کنم‌جای‌دیگرمی‌روم‌که زیستن‌را شایسته باشد.

ملوك‌ازبهرپاس‌رعیت‌اندنه‌رعیت ازبهر طاعت ملوك .

ممه را لولو برد ـ آن نعمت یاآن عزت سپری شد ودیگر بدست نمی‌آید . مثال : خیال کردی روزگار همیشه بر یك منوال باتو یار ومدرکار خواهد بود ؟ اشتباه کرده‌ای ،آن ممه‌را لولو برد!

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم، توخواه‌ازسخنم پندگیر و خواه ملال.

من آنم‌که رستم جوانمرد بود ـ

من آنم که نادر هندوستان را گرفت ـ

من آنم‌که آقامحمدخان قلعه‌شیشه (شوشی) راگرفت ـ این هرسه مثل‌در موردکسانیکه لاف بیجا زنند و سخن بگزافه رانندگفته می‌شود .

منارهٔ بلند در دامنهٔ‌کوه الوند پست نماید .

من‌ازآسمان میگویم توازریسمان؟ـ چرادرجواب‌سخنان مد لل‌من سخنان یاوه گوئی؟ چرا درجواب‌من خارج ازموضوع صحبت می کنی ؟

من ازآسیا میآیم ؛ تومیگوئی پسا (یا نوبت) نیست ؟ ـ من از این جریان مطلع هستم و داخل و وارد کار بوده‌ام ، ولی‌او که‌مداخله‌ای‌نداشته‌است‌اظهاراطلاع می کند .

من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم ـ دربرابراین قبیل پیش‌آمدها وحشتی‌ندارم. کسی‌نیستم‌که میدان را باتوپ وتشرخالی کنم .

من ازبغداد میآیم ، توتازی می‌گوئی؟ـ همانند: من ازآسیا می‌آیم تو می گوئی‌پسا نیست.

من از بهر خسین در اضطرابم ، تو ازعباس میگوئی جوابم ؟ ـ همانند : من از آسمان میگویم ، تو از ریسمان ؟

من از بیگانگان هرگز ننالم ، که با من هرچه کرد آن آشنا کرد .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ، هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

من او و نیستم که مو و (۱) بخوردم ـ همانند : من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم

من اینجا و خلیفه در بغداد ـ در بارهٔ مردم متفرعن لافی گفته می‌شود. مثال: او بقدری بلند پرواز ومتفرعن است که مدعی است من اینجا وخلیفه در بغداد .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی ، پس فرق میان من و تو چیست بگو ؟ ـ این شعر درمورد عذرخواهی از تقصیری که در برابر بزرگتر یا محترم تر رفته است گفته می‌شود .

من برای تو، تو برای کی ؟ ـ من در فکر فایدت وسعادت تو هستم ، تو در چه فکری و برای کی هستی ؟

منبر و دار را از یک درخت میسازند ـ همانند : دانه فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه ، هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا ـ ماست ودروازه هر دو می‌بندند .

من پندت میدهم تو حساب مگسها را میکنی ؟ ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

من ترا حاجی بگویم ، تو مرا حاجی بگو ـ ؟

من تنها توی این کپه ریده‌ام ؟ ـ من تنها مرتکب این گناه شده‌ام (برسبیل سئوال از طرف کسی گفته می‌شود که در مورد ارتکاب امری معمول مورد ملامت قرار گرفته باشد).

منج گذاشتن ـ منج (باکسر میم و سکون نون وجیم) در زبان ادبی بمعنی زنبور است و بختیاریها آنرا « گنج » (به ضم میم) گویند ، ولی در اصطلاح عوام منج گذاشتن بمعنی ایراد وارد آوردن و عیبجوئی کردن است. مثال: من کمر کاری می کنم تو منجی بآن می گذاری .

---

(۱) اوو و موو هردو بروزن سبو هستند . موو در اصطلاح عوام بمعنی گربه است و شاید اوو هم موش باشد .

من درآوردی - هرکار با قاعدهٔ خود ساخته و خلاف معمول. مثال: کارهای تو همه من درآوردی است ، نه سر دارد نه به

من در چه خیالم ، و فلك در چه خیال - همانند: هزار نقش برآرد زمانه و نبود، یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست.

من دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام - چون طول عمرم بیش از تست تجربتم بیشتر است. مثال: هرچه باشد من دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام و بیش از تو عقلم بآن کار میرسد.

من رحمم می آید تو ریخشندت - با آنکه دز حیلطهٔ اقتدار دار که بتو آزار دهم و با اینحال رحمت می کنم، مرا استهزاء میکنی. (؟)

منزل اول و گدائی - هنوز کاری انجام نداده توقع مزد داری؟ هنوز بمرحلهٔ آشنائی نرسیده انتظار کومك داری؟

منزل بمنزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت - این مثل بیشتر در مورد اشخاص تنبل که بجای عمل فقط حرف می زنند و ادعا می کنند ایراد می‌شود.

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا، زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا. **منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست، هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت**

منعم گر سر پانشیند خایه‌اش آلو سیاه است.

من که پیرم و میلرزم: بصد جوان میارزم - اغلب پیرزنان یا پیرمردان بر سبیل جد یا مزاح بجوانانی که آنها را دست می اندازند، یا بمناسبت کهولت مورد شنعت قرار می دهند گویند.

من که حمالی کنم، اینجا نه قدری پشتر - من که مردی زحمتکشم، اینجا زحمت نکشم جای دیگر میکشم.

من که شدم ز دنیا بدر، دنیا شود زیرو زبر - همانند: دنیا پس مرك ما چه دریا چه سراب.

من که میخواستم بیفتم، تو هم (یا تو چرا) هلم دادی؟ - من که خودم ضعیف و ناتوان و از میان رفتنی هستم تو چرا در از بین بردن من میکوشی؟

من که نمیخورم اما برای هر کس میکشید کم است - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود.

من که نوکر بادنجان نیستم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

من مست و تو دیوانه ، مرا که برد خانه ؟ - هردوقدرت انجام این عمل را نداریم . هر دو برای این عمل بی اطلاعیم .

من من کردن - در بیان مطلبی تردید وتمجمج کردن . مثال : چرا حرفت را نمیزنی و این اندازه من‌من می کنی ؟

من میگویم آسمان واومیگوید ریسمان - اختلاف نظر مابسیاراست .

من میگویم خواجه ام ، تو میگوئی چند تا بچه داری ؟ - من منکر اصل موضوع هستم تو از فروع آن میپرسی ؟

من از اساس امر بی‌اطلاعم‌وتواز جزئیات میپرسی ؟

من لالائی گفتن بلدم ، بشرط اینکه توخوابت ببرد - من وظیفهٔ خود را میتوانم انجام دهم بشرط اینکه تو هم وظیفه‌ات را انجام دهی .

من میگویم مو نداردواومیگوید بکن - امر بمحال میدهد .

من میگویم نراست اومیگوید بدوش - همانند و بمعنی مثل بالاست .

من نادر قلیم و پول میخواهم - به کتاب داستانهای‌امثال (جلددوم)رجوع شود .

من نمیتوانم چاقویش را دسته کنم - قدرت قبول‌مسئول اورا ندارم؛ زیر بار تکبر او نمی توانم‌بروم .از بس سختگیر است با اونمی توان معامله کرد (رجوع شودبه : چاقویش را نمی توان دسته کرد) .

من نوکرسلطانم ، بادنجان‌بادارد بلی - به « مثل نوکر بادنجان » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مؤمن‌مسجدندیده - درموردکسی گویند که از روی ریادعوی تقدس و دینداری کند و بیشتر بر سبیل شوخی یا استهزاء گفته می شود .

موازتن کسی برتن‌داشتن-صاحب‌قابلیت ولیاقت وخصائل او بودن . مثال : این پسریك موازتن‌پدرش برتن ندارد .

موازربانش برآمدن -رجوع شود به« زبانش مودرآوردن ».

موازماست کشیدن -دقیق‌بودن درکار. مثال :فلانی درکارهای خود بسیار دقیق

است ،مورا از ماست می‌کشد (یا بیرون می‌کشد) .

مو بر تن راست شدن (یاسیخ شدن) سخت ترسیدن . سخت بحیرت آمدن . مثال : از مشاهدهٔ آن منظرهٔ هولناك مو بر تنم راست‌شد.

مو برداشتن چیزی یاظرفی- ترك پیدا کردن. مثال : این کاسهٔ چینی مو بر داشته است . آب خوری بلور چرا مو بر داشته است ؟

مودت اهل صفا،چه‌در روی چه‌در قفا.

مودر آوردن‌زبان - چیزی را زیاد گفتن و به نتیجه نرسیدن . رجوع شود به « زبانش‌مودرآوردن». همانند : مو از زبانش برآمدن.

موراکه‌سرگیرندبارور ترمیشود - همانند وبمعنی : شمع راکه سرگیرند روشن ترمیشود .

مورچگانرا چوبود اتفاق ، شیر ژیان رابدرانندپوست .

موردرخانهٔخودحکم‌سلیمان‌دارد همانند : سك‌درخانهٔصاحبش‌هاراست . بر در خانه هرسگی شیر است .

موررا چواجل‌رسد پربر آورد؛ مورچه آخرعمرش میرسد پـر در می‌آورد .

مورگردآورد بتابستان،تافراغت بودزمستانش .

مور مور کردن ؛ مورمور شدن- لرزیدن بطور خفیف پیش از تب.«مور مورش‌شدن»هم‌همین‌معنی‌رامیدهد. مثال: بدنم مور مورمی‌کند، مثل‌این‌است که‌می خواهم‌تب بکنم- مور مورشم می‌شود،مثل این‌است که میخواهم‌تب بکنم .

مورهمان‌به‌که‌نباشدپرش- همانند خدا خررادیدوشاخش نداد. گربهٔ‌مسکین اگر پر داشتی،تخم گنجشك از هوابر داشتی .

مور یانه وموش‌همه‌چیزخانه‌را بخورند ، جز غم صاحب‌خانه- (؟)

موس موس کردن- ازکسی تملق گفتن وبا چرب‌زبانی‌اورانرم کردن.مثال: برای کسب‌یك لقمه نان چراا‌ین‌اندازه‌نزد هرکس وناکسی موس‌موس‌میکنی ؟

موش آب‌کشیده(مثل) - کسیکه‌از باران یا براثر ریزش‌آبی سراپاخیس شده باشد .

موش از دهانش‌بلغورمیدزدد-

بسیار بی‌اراده و بیحال و ناتوان. «موش از جیبش بلغور میبرد» موش از کونش بلغور میخورد» هم گفته می‌شود.

موش اینجا دست بعصا امیرود. موردی است که هر کس احتیاط می‌کند یاهر کس میترسد - رجوع شود به: اینجا موش باعصا راه میرود.

موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد؟ - همانند: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوادارد.

موش بسوراخ نمیرفت جارو به دم بست؛ موشه توسوراخش نمیرفت جارو بدمش بست. بارخودرا نمیتوانست بمنزل برساند باردیگری را هم بردوش میگرفت. ازعهدهٔ کار خود برنمی‌آمد عهده‌دار کار دیگری‌هم‌می‌شد.

موش توی دیك وسواس میافتد. (؟)

موش چیست تا کله پاچه‌اش باشد؟ - همانند و بمعنی: سك چیست که پشمش باشد.

موش‌دواندن - دو بهم‌زدن. میان دو تن نفاق‌افکندن. تیره و خراب کردن کاری. همانند: موشك‌دواندن.

موش‌راآب کشیده میخورد - شخصی حیله‌ور و مکار و حقه‌بازاست.

موش‌راجان کندن، گربه‌را بازی - ضعیفان‌و مسکینان دررنج‌و ناتوانی، توانگران و زورمندان در عیش و شادمانی.

موش روی قالب‌صابون - برسبیل تمسخر یا شوخی باشخاص کوچك‌جثه و ریزه‌اندام گفته‌میشود، مخصوصاً موقعی که نشسته باشند.

موش‌زنده به از گربهٔ مرده - همانند: سیلی نقد بهتر ازحلوای‌نسیه.

موشك‌دواندن - همانند: موش‌دواندن

موش‌کشی کردن - اشکالتراشی کردن. مثال: این‌اندازه برای‌من یا درکار من موش‌کشی مکن.

موش‌مرده - آدم محیل و زیرك. همانند: آب زیرکاه.

موش‌مردگی درآوردن - رنج‌دردی را بیش‌از آنچه که‌هست جلوه‌دادن. مثال: فلان مریض‌نیست (یا هیچ چیزش نیست) موش‌مردگی درآورده‌است.

موش‌وگربه که بهم‌ساختند دکان عطاری خراب‌میشود؛ موش‌وگربه

وقتی باهم بسازند وای بر بقال (وای بدکان بقالی)- همانند: گفتند : عسل و خربوزه یاهم نسازند. گفت: من خوردم حالا که دوتائی خوب ساخته‌اند تا پدرمن یکی‌را درآورند .

موکشیدن دماغ - رجوع شود به : «دماغ موکشیدن» .

مو لای درزش نرفتن- سخت متصل بودن دو چیز بهم و مجازاً بمعنی خلل‌ناپذیر بودن و بدقت انجام گرفتن کاری است. مثال: دوستی آن‌ها بقدری صمیمی است که مو لای درزش نمیرود . کار خود را طوری خوب انجام داده‌ام که مو (یا موی) لای درزش نمیرود.

مول ننه شدن- همانند: سرخرشدن .

مو نداشتن کف دست- رجوع شود به: **کف دستش مو نداشتن.**

مو نزدن- کاملا مطابق اصل و میزان بودن. مثال: فلان نقاش آن چنان نقش مرا کشیده است که با عکس خودم مو نمیزند . این ترازو مو نمیزند « سرموئی باهم نمی‌زند » نیز گفته میشود، چنانکه گویند: این دو کفهٔ ترازو سرموئی با هم نمیزنند .

موئی از خرس (کندن) غنیمت است- ازمردم خسیس و تنك نظر حداقل استفاده هم خود فایده است.

موئی بریسمانی مدد است- هر کومك و مددی هر اندازه خرد باشد باز هم مفید است .

موئی درمیان ایشان نمی گنجد - سخت بیکدیگر نزدیك و یکرنك اند . سخت متحد و یگانه‌اند . مثال: این دو دوست بقدری بیکدیگر نزدیك اندکه موئی هم درمیان آن‌ها نمی گنجد .

موئی درمیان نیست - (؟) شاید همانند و بمعنی مثل بالا باشد .

موئی را طناب کردن- اغراق گفتن، واقعه کوچکی را بزرك جلوه دادن، همانند: کوهی را کاهی کردن .

موی از زبانش بر آمدن - رجوع شود به: زبانش مودرآوردن.

موی ازشیر کشیدن - بسیار دقیق بودن. مثال: درهر امری بسیار دقیق است، موی را ازشیر می کشد .

موی ازماست کشیدن- همانندو بمعنی مثل بالااست .

موی بر اندام راست شدن - سخت

ترسیدن. مثال: از شدت ترس موی بر اندامم راست شد. گاهی هم گویند: «سیخ شدن». مثال: از بس ترسیدم تمامی موهای بدنم سیخ شد. همانند: مو بتن راست شدن.

موی بر کف دست بر آمدن - تعلیق بمحال کردن. مثال: اگر موی بر کف دست تو بر آمد فلان کار هم انجام پذیر خواهد بود. گاهی هم گویند: اگر بر کف خود مو دیدی رنگ فلان چیز را هم خواهی دید.

موی بینی (یا دماغ) کسی شدن - مزاحم دیگری شدن. همانند: سرخر شدن. عوام وحتی خواص و باسواد و بی سواد غالباً بجای بینی بغلط «دماغ» گویند. مثلا بجای اینکه بگویند «آب بینی ات را بگیر» میگویند: «آب دماغت را بگیر»، ، یا بجای «بینی قلمی» می گویند «دماغ قلمی».

موی خود را در آسیا سفید نکردن - باطول زمان تجربه اندوختن و با کار و ممارست خبرت و بصیرت یافتن. مثال: من که موی خود را در آسیا سفید نکرده ام، سالهاست کار میکنم تا در کار خود باین درجه ازمهارت رسیده ام.

موی در آسیا سفید کردن - بی تجربه و ابله بودن (اززوی استهزاء و برسبیل شوخی گفته میشود، مخصوصاً در موقعی که کسی ادعای عقل و آزمودگی نماید). مثال: مگر مویت را در آسیا سفید کرده ای که با این ریش سفید اینهمه ابله و نادانی. نقیض اصطلاح مثلی بالاست.

موی در درز چیزی نگنجیدن (یا نرفتن) - رجوع شود به: مو لای درز چیزی نرفتن.

موی درمیان دو تن - نگنجیدن رجوع شود به: موئی درمیان ایشان نگنجیدن.

موی را جوال (یا طناب) کردن - همانند و بمعنی: ریسمان را طناب کردن یا موئی را طناب کردن. همانند: کاهی را کوهی کردن. حبه را قبه [illegible]

موی را هفت جزء (یا بخش یا قسمت) کردن - درهر کاری دقیق و باریك بین بودن. مثال: بقدری در کار خود دقیق است که موی را هفت جزء (یا هفت قسمت) میکند.

مویش را آتش کردن - ناگهان و بوقت درجائی یا درمجلسی حضور یافتن.

مثال: گوئی مویش‌را آتش‌زده بودند که ناگهان درمجلس‌ما حضوریافت. گوئی مویش‌راآتش‌میزنند که‌هرموقع‌ماجلسه‌ای تشکیل میدهیم، هرچند سری‌هم باشد، باز هم او درمیان‌ما «سردرمی‌آورد».

مویش را در آسیا سفید نکرده است - رجوع‌شود به: موی خود را در آسیا سفیدنکرده‌است.

موی‌شکافتن-موی‌شکاف‌بودن - همانند و بمعنی: موی‌را هفت‌جزء کردن.

موی عزرائیل برتن‌کسی بودن- باهیبت و باصلابت بودن- وحشت‌انگیز بودن. مثال: رئیس‌ادارهٔما بقدری‌باهیبت و صلابت بود که گوئی‌موی‌عزرائیل برتن داشت.

مهتاب را بگل اندودن - همانند و بمعنی: خورشید بگل‌اندودن.

مهتاب گز کردن ! مهتاب بجای کرباس پیمودن - مهتاب به گز پیمودن- همانند و بمعنی: آب در هاون سائیدن.

مهتاب‌نرخ‌ماست رامیشکند - هر چیز بهتر وزیباتر رونق‌جنس پست تراز خود را میبرد. همانند: سك سفيد ضرر پنبه فروش است.

مهرازسرنامه‌برگرفتن- سرپاکت‌را بازکردن. نامه ای راگشودن.

مهر از لب بر داشتن - سکوت را شکستن - بعد از خاموشی حرف زدن (سابقاسرپاکتهایا نامه‌های بهم‌پیچیده یا یاملفوف را مهر میکردند وعمل‌گشودن پاکت یا ملفوف را «مهر برگرفتن»می گفتند واین هردو اصطلاح‌بالا ازاین‌عمل ناشی شده است.

مهردرخشنده‌چوپنهان‌شود، شب پره بازیگر میدان شود- بجای« مهر درخشنده »دربعضی‌نسخ«چشمهٔ خورشید» نیز ضبط شده است.

مهرش چیست که‌هشت‌یکش باشد همانند: اصلش چیست که‌فرعش باشد.

مهرگیاه داشتن - عوام معتقدند که هرکس مهرگیاه یامهرهٔ مار داشته باشد همه اورا دوست دارند وتدریجاً این‌عقیده صورت مثل را بخود گرفته‌است ودرمورد هرکس که باخوی خوش‌خویش میتواند دیگران راجلب کندگویند :فلانی‌مهرگیاه دارد یا « مهرهٔ مار دارد » (مهر گیاه ریشهٔ‌گیاهی است که درطب قدیم مصرف

دارویی داشته ودر معالجهٔ بعضی امراض بکار میرفته است وعوام نه‌تنها نگاهداری آنرا نزد خود سبب جلب محبت دیگران می دانندبلکه خوراندنش را نیز دارای همین خاصیت می پندارند و چه بسیار زنان که منقوع آنراداخل خوراك کرده بشوهر های خود می دهند).

مهرم حلال، جانم آزاد ـ اصطلاح مثلی است که زنان برای طلاق گرفتن از شوهران خویش بکار برند.

مهره‌اش بشدر افتاده ـ سخت گرفتار شده است.

مهرهٔ سوراخ دار بزمین نمیماندـ دختر هراندازه‌هم زشت‌باشدبدون شوهر ودر خانه نمیماند.

مهرهٔ مار داشتن ـ به « مهرگیاه داشتن » رجوع شود.

مه فشاند نوروسك عوعو کند،
هرکسی برفطرت‌خود می‌تند.

مهلت در شرع جایز است ـدرهر مورد که‌ازطرف خود مهلت بخواهند این مثل مورداستعمال داردو گویند : درشرع هم مهلت جایز است یا مهلت در شرع هم جایز است.

مهمان‌تاسه‌روزعزیزاست؛ مهمان عزیزاست‌تا سه‌روزـ چه‌اگر بیشتر ماند عزت واحترامش نزد میزبان کاسته‌می‌شود.

مهمان جیب خداست.

مهمان‌خر صاحب خانه استـاغلب از طرف مهمان بشوخی بمیزبان گفته‌می شودومراداین‌است که مهمان‌مطیع ارادهٔ صاحب خانه است.

مهمان‌خنده‌رو باشد، صاحب‌خانه گریان.

مهمان‌دیروقت(یامهمان‌سررسیده) خرجش‌باخودش‌است(یاپای خودش است) ـ این مثل را میزبان بشوخی به مهمانی که سرزده و دیروقت براو وارد شده است بعنوان عذر خواهی از حاضر ساختن ماحضر ایراد کند.

مهمان‌روزی خودش راباخودش میآورد ـ همانند : روزی‌مهمان پیش از خودش میآید (یا میرسد).

مهمان‌که زیاد شد آبش رازیاد میکنند ـ(؟)

مهمان که یکی شد صاحب خانه گاو میکشد ـ چراکه وسیلهٔ پذیرائی یکنفر را سهلتر و بهتر می توان آماده نمود.

مهمان منی با آب ، آنهم لب جو - در موردمنت‌های بیجا گفته می‌شود .

مهمان مهمان را نمیتواند دید صاحبخانه هیچکدام را (یاهر دورا)

مهمان ناخوانده خرجش باخودش است - همانند مهمان دیروقت ...

مهمان نمیخواهی آب زیرپاش کن - بی اعنابی کن خود میرود .

مهمان هدیهٔ خداست .

مهمان هر که باشد؛ درخانه هرچند باشد-مهمان هر که درخانه هرچه- همانند و بمعنی: مهمان دیروقت...

مهمانی خوب است اگر سینی‌اش ازخانه خانداداش باشد - مهمانی کردن خوب است بشرطاینکه وسائل پذیرائی را دیگری فراهم کند. همانند: خرج که از کیسهٔ مهمان بود، حاتم طائی شدن آسان بود.

مهمان یك روز دوروز است .

میازار موری که دانه کش است، که جان دارد و جان شیرین خوش است .

میان ایر و ویر میگوید زیر ابرومرا بگیر - بااین تزاحم کارها چه موقع چنین خواهشی باشد .

میان برزدن - ازوسط جائی گذشتن و عبور کردن. مثال: اگر میخواستیم از کنار کشتزار بگذریم مدتی طول میکشید ناچار میان بر زدیم و رفتیم .

میان بستن - برای انجام کاری آماده شدن .

میان بلا بودن بهتر که در کنار بلا بودن - همانند و بمعنی: درمیان بلا بودن به از دور از بلاست .

میان بول و غایت نزاع افتادن - موقعی که درمیان دونفر نزاعی روی دهد بشوخی این‌مثل ایرادشود. ونیز موقعی که بین‌دونفر بدخوی بدسرشت جدالی اتفاق افتد آن‌را بکاربرند .

میان بهم خوردن (یامیانه...) - اختلاف‌افتادن بین‌دو یا چندنفر . مثال : تازگیها میانهٔ آن‌ها (یامیان آن‌ها) بهم خورده است .

میان تهی‌تر از طبل - پرمدعای بی‌هنر .

میان‌جنك شرح‌میپرسد - همانند : شرح کشاف میپرسی .

میانجی میخورد اندرمیان مشت.

میان‌حرف کسی دویدن ـ حرف‌در میان حرف کسی آوردن. سخن کسی را قطع کردن. مثال: چرا میان حرف من دویدی، مگر نمیدانی این‌عمل از کمال بی‌ادبی است.

میان حق و باطل چهار انگشت است.

میان دعوی اوقات‌تلخی مکن ـ وقتی کسی خشمگین‌شود و بنای‌تندی و بدحرفی‌را بگذارد برای‌اینکه او را از اسب‌سرکش خشم‌فرود‌آورند و بخندانند این مثل‌را ایراد کنند.

میان دعوی حلوا خیر نمیکنند (یا قسمت نمی‌کنند) ـ درمیان جنگ‌و جدال دونفر یا یک‌عده‌غالباً نه تنها به اصحاب‌دعوی بلکه باطرافیان آن‌ها نیز زیان وارد میآید.

میان‌دعوی نرخ مشخص (یامعین) میکنند ـ درمیان‌جدال‌و دعوی‌مقصود‌خود را باتردستی بیان میکنند.

میان‌دو تن جنگ‌چون آتش است، سخن‌چین بدبخت‌هیزم کش‌است.

میان دو سنگ آرد گرفتن (یا خواستن) ـ طمع بسیار داشتن. با تدبیر و نیرنگ‌درصدد استفاده برآمدن. مثال: مرد تردستی است، ازمیان‌دوسنگ آرد میگیرد؛ یا مرد طماعی است از میان دوسنگ آرد میخواهد.

میان زمین وآسمان ماندن ـ در کاری سرگشته وحیران شدن.

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است؛ میان‌عاشق‌ومعشوق‌رمزهاست بسی.

میان‌عرصات ـ درآن گیرودار. مثال: درمیان‌آن عرصات اوهم ازدر‌در‌آمد.

میان عرصات وخر بگیری؟ ـ در چنین موقعی‌وچنین توقعی؟ «میان‌عرصات‌و خر گائیدن» هم گفته می‌شود.

میان کلامتان شکر ـ موقعی که بین سخن کسی بخواهند سخن آرند برسم‌ادب این جمله‌را بیان کنند.

میان گوشت‌وناخن جدائی نمیتوان انداخت ـ همانند: میان‌ناخن و گوشت...

میان ماه من تاماه‌گردون، تفاوت اززمین تاآسمانست.

میانه خور است و کناره گرد - در مورد کسی گفته می‌شود که خودرا از تحمل زحمت هر کار یا هرجدالی بر کنار نگاه میدارد، ولی همینکه موقع استفاده و بهره- برداری میرسد دخیل‌درامر میشود.

میان دو نفررا بهم زدن - اختلاف انداختن بین‌دو نفر.

میانهٔ دو نفررا گرفتن - بین دو نفر منازع آشتی‌دادن و ایجـاد هم آهنگی کردن.

میان همه پیغمبر ها جرجیس را گرفته (یا پیدا کرده است) - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

میان‌هیرو ویر، بیا زیرابروم را بگیر - رجوع شود به: میان ایروویر...

می‌بخور منبربسوزان آتش‌اندر خرقه‌زن، ساکن میخانه باش‌ومردم آزاری مکن.

میبری مـال مسلمان و چو مالت ببرند ،بانك و فریاد بر آری که مسلمانی نیست(ببری مال...)

میبینی‌و میپرسی ؟ -درجواب کسی که دریك امر بدیهی پرسش و کسب‌اطلاع کند گفته‌میشود. بجلددوم‌داستانهای‌امثال رجوع شود .

می‌بینی ونمیخوری ؟ - بکتـاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع شود.

میترسم‌خودم‌راهم ببرند - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

میخ دوزشدن - درجائی‌استوارماندن، یا ازشدت بهت وحیرت درجائی بیحرکت ماندن ،

میخ دو سر (یا دوشاخ) بر زمین نرود (یافرونرود) - هیچ کاری بادوئی ونفاق از پیش‌نرود.

میخش قایم است - پشتیبانش‌قوی‌و تواناست.(این‌اصطلاح مثلی‌ازمثل« بالای میخ فلان میزند» که داستان‌آن در کتاب داستانهای امثال ضبط شده گرفتـه شده است).

میخ طویلـهٔ پای خروس - آدم قدکوتاه .

میخواهد از جوی (یا ازآب) بگذرد وپایش‌هم ترنشود - میخواهد

کار خطرناك بکند و کمترین آسیبی هم نبیند . میخواهد استفاده کند ولی متحمل کمترین خرجی هم نشود.

میخواهی عزیز شوی ، یا دورشو یاکورشو- همانند : آب که در گودال بماند می گندد . دوری ودوستی.

میدان دادن بکسی - فرصت عمل بدیگری دادن. مثال: باید مدتی باومیدان داد تاببینیم «چندمرده حلاج است» .

میدانرا خالی دیده تاخت و تاز میکند- چون مانع ورادعی دربرابرخود نمی بیند هرچه خواهد از نیك و بد می کند (بیشتردرموردبدی و تجاوز گفته می شود).

میدان ندیده والا بازیگرغریبی است- همانند : آب نمی بیند والاشناگر لایقی است .

میدانم کجات میسوزه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

میراث پدرخواهی علم پدرآموز، کاین مال پدر خرج توان کرد بیك روز .

میراث خرس بکفتار میرسد- همانند: ارث خرس بکفتارمی رسد.

میراث شغال بگرك میرسد- همانند: ارث خرس بکفتار میرسد .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است- رجوع شود به «چشته خوار بدتراز میراث خوار است».

میراث گرك مرده بکفتارمیرسد- همانند : ارث خرس بکفتارمیرسد.

میرزا بنویس- نویسنده ای که در نگارش هرمطلب تابع دیگری است واز خود اراده ندارد .

میرزا غشمشم - آدم بیکارهٔ لوس و خود خواه .

میرزا قلمدانی است- بی سواد است یانویسندهٔ بیسوادی است .

میرغضبی آهسته بزن ندارد- همانند وبمعنی: دشمنی آهسته بزن ندارد .

میزنی، میخوری- همانند: خوردن شفتالو، پس دادنی هم دارد .

میش را بدست گرك سپردن- مالی را بدست غیرامین سپردن .

میکشد زهر اگر اندك وگر بسیار است .

میگویم ومیآیمش ازعهده برون- در موردی که میخواهند صحت بیان یا دعوی خود را اثبات کنند گفته می شود .

میل ومناره را نمی بیند وذره را درهوا میشماردـ همانند: گاه‌ازسوراخ بیرون میرود و گاه از دروازه بیرون نشود .

میمون درحمام بچه‌اش را زیر پایش میگذاردـ درموقع سختی و بدبختی هر کس مهــرفرزند خود را هم فراموش میکند .

میمون را کون بر زمین سوخت، بچه‌اش را زیر کون گذاشت؛ میمون را کون سوخت، بچه خود را بزیر گرفت ـ همانند و بمعنی : میمون در حمام ..

میمون هرچه زشت‌تر اداش بیشتر همانند : میمون که زشت‌تر است بازیش بیشتراست. ومقصود از «ادا» دراصطلاح عوام تقلید است .

میوه از ... **اید جست** .

میوهٔ دلـ کنابه ازفرزند است.



حرف ((ن))

نائینی را مار بگزد ظلم به‌مار شده.

نابرده رنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

نابینا (یا کور) بکار خود بیناست هر کس در کار خود بینا و آشناست .

ناپاك اصل هر چند در اول وفا کند آخر بگردد و جفا کند .

ناپخته بهتر از خام - هر چیز کاملش خوب و مفید است .

ناتو زدن - گول زدن و فریب دادن بمکر و حیله . همانند ناروزدن .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است -(ای پادشاه سایه زدرویش وامگیر...)

ناچاری را چه دیده‌ای؟- وقتی انسان ناچار شد زیر بار هر بدی میرود .

ناخن بدندان گرفتن- افسوس خوردن. درحیرت افتادن. همانند : انگشت بدهان ماندن .

ناخن برهم یا بر یکدیگر زدن - بین دو نفر یا یکعده فتنه کردن و جنگ انداختن .

ناخن بند کردن- سکندری خوردن چارپایان . بچیزی مخصوصاً خوردنی دست انداختن. مثال : بهر خوردنی که دستش برسد ناخن بند می کند . بهر چیز دشتش برسد ناخن بندمی کند .

ناخن تیز کردن - بچیزی طمع بستن. مثال: برای خوردن مال من ناخن تیز کرده است یا ناخنهای خود را تیز کرده است .

ناخن خشك بودن ـ خسیس بودن. همانند : آب ازدستش نچکیدن . خشك بودن .

ناخنك زدن ازچیزی خوردنی یا چیز دیگر ـ نهان یا آشکارا قدری خوردن یا بر گرفتن.

ناخنکی (یا ناخنك زن) صاحب سلیقه میشود ـ همانند :خر ناخنکی صاحب سلیقه می شود .

ناخن ندارد که پشت بخارد ـ همانند وبمعنی : آن دوشاخ گاو ... آب نمی بیند والاشنا گرقابلی است .

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ـ بدون دعوت نباید بخانهٔ مردمان رفت .

ناخورده شکر مکن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نادان دشمن مردم داناست .

نادان را به از خاموشی نیست .

نادان نداند ونپرسد و دانا داند وبازپرسد .

نادان سخن گوید و دانا قیاس کند .

نارو زدن ـ مکر کردن. تقلب کردن . دودوزه بازی کردن . همانند : ناتو زدن. مثال : هرچه ما باا‌و بیشتر صاف می آئیم او بیشتر بما نارو میزند .

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست، عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد .

ناز شست گرفتن ـ انعام و جایزه گرفتن براثر یك هنر نمائی شایان .

نازش بجهازش است ـ بمثل زیر مراجعه شود .

نازعروس بجهاز است ـ عروسی که جهاز ندارد حق ناز کردن هم ندارد؛ زنیکه جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد .

نازکش داری نازکن ، نداری پایت رادرازکن .

نازك کاری کردن ـ دربرخی فنون مانند نقاشی ، حجاری ، نجاری و امثال آنها ریزه کاری وهنر نمائی کردن؛ ومجازاً بمعنی کاربد کردن است . مثال در مورد اخیر : امروز مدیر نسبت بفلان کارمند خیلی خشونت بخرج داد. مخاطب : برای اینکه آقا نازك کاری عجیبی کرده بودند. همانند : شیرین کاری کردن .

نازك نارنجی ـ لوس. نازك دل. زود رنج . ضعیف وناتوان در تحمل مشقت .

نازولی بیه بودن ـ بچهٔ لوس وننر بودن . کودك جذاب دلفریب بودن .

ناف انداختن ـ از سنگینی باری

خسته شدن . بستوه آمدن عاجز و وامانده شدن از سنگینی یا از زیادی کاری. مثال: از بس کارش زیاد بود هیچ نمانده بود ناف بیفتد از م.

نافش را باچیزی بریدن - کمال حذاقت و مهارت را در کاری یا هنری یا علمی داشتن. مثال: فلان در فن میکانیکی بقدری که و مهارت دارد گوئی نافش را با علم میکانیك بریده اند.

نافمان را باهم نبریده اند - اجباری نداریم با هم زیست کنیم . مثال: چه الزامی داریم که با تو زندگی کنیم ، مگر نافمان را باهم بریده اند.

ناکار کردن - از کار انداختن. مثال کار دستی بر کتف او نواخت و اورا نا کار کرد .

ناکرده کار را نبر بکار - ارجاع کار بمردم ناشی خطاست .

ناکرده کار، ناشی بکار - کسی که کاری را نکرده است در آن کار ناشی است . کسیکه کار نکرده و ممارستی در عمل نداشته است بهر کاری دست بزند ناشی وبی اطلاع خواهد بود .

ناکرده گناه درجهان کیست بگو؟

ناکس بتربیت کس نشود؛ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس .

ناکشته میدرود - در معامله زرنك است. مثال: درمعاملات خود همیشه بقدری زرنك و باهوش است که نکشته میدرود .

ناك شدن دستگاه کس - فقیر شدن . بی چیز شدن . مثال: دستگاه زندگیش بکلی ناك شده است (ناك شدن را به تنهائی هم بکا برند ولی بیشتر با کلمهٔ « دستگاه» و«زندگی» یا هردو باهم استعمال می شود .)

نا گفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا

نالهٔ آب از ناهمواری زمین است - دوست یاخویشاوند باهمکار بد و نا موافق و ناسازکار موجب ملال و ضجرت زندگی است. ناسازگاری دوستان و بستگان آدمی را بناله در می آورد .

ناله را هر چند میخواهم که پنهانی کشم، سینه میگوید که من تنك آمدم فریاد کن .

نام بلند به از بام بلند - همانند: نام نیکی گر بماند زآدمی ، به کزو ماند سرای زرنگار .

نام بلند و کلبهٔ خرابـ (عوام می‌گویند کلگهٔ خراب)ـ نامش بلند است ولی دستش از مال دنیا تهی است.

نام در کردنـ معروف ومشهور شدن مثال: در نتیجه تألیف کتاب خود نام بزرگی در کرده است.

نامرد زند همیشه لاف مردی.

نامش برزبان نمیتوان برد؛ نامس را بی وضو برزبان نمیتوان بردـ مردی بزرك ومحتشم است. گاهی هم بشوخی و بمنظور استهزاء طرف گفته می‌شود.

نامش کلان، دهش ویرانـ همانند وبمعنی: نام بلند و کلبهٔ خراب.

نامش هست ونشانش نیست.

نام نیك رفتگان ضایع مکن، تا بماند نام نیکت برقرار.

نام نیکی گر بماند ز آدمی، به کزو ماند سرای زرنگار.

نان ازعمل خویش بخور ومنت از حاتم طائی مبرـ همانند: هر که نان از عمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد.

نان امروز که داری غم فردا چه خوری؟ـ

نان اینجا، آب اینجا، کجا روم به از اینجاـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نان بدو، آب بدو، تو بدنبالشـ مثلی است که درمقام نفرین گفته می‌شود، یعنی همیشه درفقر واحتیاج بمانی ودنبال کسب آب ونان دوندگی کنی. همانند: نانت به پشت آهو بسته شود. نانت سنك شود.

نان بده، تا نام برآوری؛ نان بده ونام برآر.

نان بده، فرمان بدهـ همانند: نوکر بی جیره ومواجب تاج سرارباب است.

نان بهم قرض دادن (یا) نان بقرض یکدیگر دادنـ درمعامله یا کاریا تعارف وامثال آن بمنظور عمل متقابل رعایت دیگری را کردن. مثال: اگر امروز درین معامله رعایت مرا می‌کند نانی است قرض میدهد تا فردا من هم همین رعایت را ازاو بکنم.

نان بهمه کس بده، اما نان همه کس مخور.

نان پرشال کسی گذاردنـ کسیرا بانجام عمل زیان آمیز یا خلافی اغوا کردن. مثال: درین معامله زیانی که می‌بینیم نتیجهٔ نانی است که فلان دوستم پرشالم گذاشت.

ومراد از «پر» در ینجا بمعنی « جوف » یا «لای » میباشد .

نان پشت شیشه مالیدن ـ سخت خسیس ولئیم بودن . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانت را باآب بخور، منت آبدوغ مکشـ همانند. نان ازعمل...

نانت گرم و آبت سرد باشد ـ در مورد دعا گفته میشود.

نان توش در آمدنـ دارای سود و فایده بودن. مثال: این کارخوبی است ، نانش توش در می آید .

نان جو ، گوش خو ـ (خوامر به خوابیدن یاخوابانیدن است) نان جو بخور و گوشت را از شنیدن هرحرف ناشایست یا امردیگری راحت کن (؟)

نان جوهم نعمت خداستـ هر نعمتی که بدست می آید باید شکرش را بجای آورد .

نان خانهٔ رئیس است ، سگش هم همراهش است ـ نانی که می‌دهد یا کومکی مالی که بکسی میکند فوراً خرجی هم درمقابل برای او ایجاد می کند.

نان خود درسفرهٔ مردم خوردنـ مثال: بخوان کسان برمنه نان خویش، بخور نان خود بر سر خوان خویش (نظامی).

نان خودترا میخوری چرا حرف مردم رامیزنی؟ـ همانند: نان خوش درا می‌خورد وغیبت مردم را می کند.

نان خودترا میخوری ، چرا حلیم حاج میرزا آقاسی (یا حاج صفر) را هم میزنی؟ـ چرا نان خودت را میخوری و بدون فایده بدیگران خدمت می کنی؟

نان خودشرا میخورد ودایرهٔ زن قنسول را نم میکند ـ همانند و بمعنی : مثل بالاست.

نان خودشرا میخورد و غیبت مردم رامیکند.

ناندانی کسی خراب شدن ـ منبع ارتزاق واستفادهٔ خودرا ازدست دادن.

نان در تنور سرد بستن ـ کار بیفایده کردن.

نان در سفرهٔ کسی گذاردن ـ بدیگران کومك ویاری مالی دادن .

نان را باید جوید و در دهانش گذاردـ آدمی بی‌دست وپا یابیهوش وکم فهم است، بایدآنقدر یك موضوع را باو گفت یا کومکش کرد تا بفهمد واز عهده

بر آید.

نانرا پشت خودت ببند که سك دنبالت بدود، نه پشت سك که تو دنبال او بدوی - همیشه درمعاملات و رفتار بامردمان کاری بکن که آنها دنبال تو بدوند وبتو نیازمند باشند نه‌تو نیازمند آنها باشی.

نانرا به‌نرخ روز میباید خورد - رفتارخودرا بااقتضای موقع‌وزمان تطبیق کن تا موفق باشی(البته این یك دستور غیراخلاقی‌و ناجوانمردانه است وغالباً هم درمورد عمل اشخاص بوقلمون صفت گفته می‌شود).

نانرا باشتهای دیگران نمیشود خورد - انسان باید راه زندگی‌خود را بداند و برود، نه‌آنکه تابع فکر یا عمل دیگران باشد.

نانرا بده بـه نانوا یك نان هم بالاش - کار را بکاردان بسپار هرچند ملزم‌بپرداخت دستمزد بیشتری‌شوی. ونیز گویند: «نان را بده بنانوا ولـو بسوزاند«

نانرا نمیجوند دهن آدمی بگذارند - همانند و بمعنی: بیر نج گنج میسر نمی‌شود.

نانش به پشت آهو بسته شود - همانند وبمعنی: نان بدو آب بدو، تو بدو بدنبالش.

نانش بشاخ آهو بسته است - برای یافتن‌روزی دایماً درتکاپواست. صـابر همدانی گوید:

تا دل ما در سرآن زلف‌وگیسو بستـه شد، تـا قیـامت نان ما بر شاخ آهـو بسته شد.

نانش بگلوفرونمیرود - بسیارخسیس ولئیم است.

نانش توی روغن‌است- نانش‌در روغن است- نانش‌درروغن افتاده - معاشی‌فراهم دارد. استفادهٔ شایانی‌دارد. درخوشی‌وآسایش زندگی‌غوطه‌ور است. کارپرفایده‌ای نصیبش‌شده است.

نانش را بشیشه میمالد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانش‌سنك‌شدن - وضع‌زندگی کسی بد وخراب شدن. مثال: این روزها نانش سنك شده‌است. درمقـام نفرین نیز بکار برند وگویند: الهی‌نانت سنك شود.

نانش‌ندارد اشکنه،(بادش) یابار) درخت‌را میشکنه - گدای‌پرافاده‌ایست.

نانش نمك ندارد ـ بهر کس خدمت می کند به‌وی ناسپاسی می کنند. سپاس محبتش را ندارند.

نانش همیشه سوار و او پیاده است ـ نان سوار و او پیاده است ـ همیشه گرسنه ولات است ودنبال تهیهٔ نان می‌دود ولی چیزی بدستش نمی‌آید.

نان قرض دادن ـ کسیرا بمنظور استفادهٔ بعدی وغالباً نابجا مدح کردن ، یا بمنظور استفادهٔ آینده درامری بدیگران مدد دادن .

نان کافر را (که) میخورند بالاش شمشیر (هم) میزنند ـ از هر کس محبت دیدند باید سپاس محبت اورا داشته باشند و کافر نعمتی نکنند .

نان کافر میخوری شمشیر بر کافر مزن .

نان کسی را آجر کردن ـ دست کسیرا از کاری یاسودی قطع کردن . مانع از روزی کسی شدن. مثال : تا در کارخانهٔ آهن تراشی کارمیکرد « کارو بارش خوب بود » ولی حسودان برای او مایه گرفتند و نانش راآجر کردند .

نان کور بودن ـ لئیم وخسیس بودن .

نان گندم درویش مزهٔ جودارد. هنر یالیاقت و شایستگی‌های تهی دستان نمودی ندارد .

نان گندم شکم پولادمی میخواهد ـ وقتی از بینوائی بنوئی میرسند غالباً دستخوش تکبر وغرور می‌شوند .

نان گندم نخورده‌ایم دست مردم دیده‌ایم اگر نان ... ـ موقعیکه کسی در مورد نحوهٔ کاری اعتراض کندو ایراد گیرد ولی مستمع در صحت ایرادوتردید کند این مثل را در پاسخ وی گوید. یعنی اگرمن خودداخل این کار نبوده‌ایم یا آنرا عمل نکرده‌ام ولی با دیدن نحوهٔ کار دیگران از چگونگی آن اطلاع دارم ومی‌توانم در اطراف آن اظهار عقیده کنم .

نان مارا میخورد و خواب قاسم تنبوکی را می بیند ـ از نعمت ما متنعم است ولی ازدیگران حمایت می کند ، یا برای دیگران کاری‌می کندو« شمشیرمیزند» .

نان مرددر شکم مرد قرض است است ـ همانند :ضیافت پای پس‌هم دارد

نان مرددر شکم نامرد میماند ـ اشخاص پست وسفله نان دیگران خورند

لوجبران نعمت و محبت آنان نکنند .

نان مفت شکم فولادی (پولادین) میخواهد ـ وقتی گرسنه ای سیر شد اغلب سرکش می شود و سر بطغیان برمیدارد. مثال این مرد از شدت گرسنگی داشت می مرد ، من اورا سیر و بینیاز کردم حالا توی روی خودم ایستاده است. مخاطب :حق دارد، چرا که نان مفت شکم پولادین می خواهد.

نان میدود و او ازعقبش ـ سخت فقیر و پریشان شده است تاجائی که حتی نان خوردن ندارد ودایماً از پی آن میدود.

نان میگوید و جان میدهد ـ(؟)

نان نامادری (یامثل نان...ـ) نانی یاچیزی که به اکراه بدیگری داده شود. مثال: مگر نان نامادری است که حقوق ماهانهٔ مرا اینطور به اکراه می دهید ؟

نان نامرد درشکم مرد نمیماند ـ سفله اگر نسبت بجوانمردی و کریمی در موقع تنگی کومکی کرد درروزگار فراخی وی چند برابر جبران می کنند .

نان نخورده را شکر نمیکنند ـ همانند: خرس شکار نکرده را پوست نفروشند .

نان ندارد ، پیاز میخورد که اشتهایش باز شود ـ به تمسخر درمورد کسی گویند که باتهی دستی یاعدم استعداد بلند پروازی کند .

نان و نمك باکسی خوردن ـ درنتیجهٔ خوردن غذای دیگری مدیون اخلاقی وی گردیدن . مثال : من چون نان و نمك این خاندان را خورده ام محال است نسبت به احدی از آنان ازطریق عدالت و انصاف خارج شوم .

نان هم که میخوری خرده دارد ـ از هر نعمتی که برخوردار هستی بایدیك جزء آنراهم بین ارباب احتیاج پخش کنی .

نانی را برایش پخت که پیش سك بیندازی آنرا بو نمیکند ـ علیه کسی بسختی سعایت کردن. موجبات زیان و آزار دیگری راسخت فراهم ساختن. مثال: فلان درین معامله زیان فراوانی بمن وارد ساخت، منهم بنوبت نانی برایش بپزم که اگر پیش سك بیندازد آنرا بو نکند .

نانی که خانهٔ رئیس میخوری سگش بدنبال است ـ همانند : نان خانهٔ رئیس است . . .

ناودان خانه ات بیرون مانده است (مگر . . .) ؟ ـ چرا در استرداد

چیزی که بعاریت داده ای این اندازه شتاب می کنی ؟

ناودان خانه‌اش اگر بیرون باشد خوابش نمیبرد.

نایداز گرگ پوستین‌دوزی- همانند کار بوزینه نیست نجاری.

نبرد رگی تانیایدخدا- همانند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد، اگر ناخدا جامه بر تن درد.

نبض کسی (یا چیزی) را در دست داشتن - بروحیهٔ کسی آشنا بودن. در امری یا کاری خبرت و بصیرت داشتن. مثال بنض فلان دردست من است وخود می‌دانم ازچه‌راه بااو داخل مذاکره بشوم. نبض این کاردر دست من است وخود میدانم چگونه مشکل آنرا حل سازم.

نبض کسیرابدست آوردن- باتدبیر یابوسیلهٔ حسن خدمت یا باخوشخوئی دیگری را تابع نظر یا مطیع اراده یاهم‌آهنك خود ساختن. مثال: من مدتی است باصبرو حوصله یابا محبت وابراز صمیمیت نبض‌او را بدست آورده‌ام هر خواهشی از او بکنم می پذیرد.

نبودخیر در آن خانه که عصمت نبود.

نبینی که‌چون‌گربه‌عاجزشود، بر آردبچنگال‌چشم‌پلنك ؟

نپخته بکوه‌میچرد - این مثال در بین لرهای بختیاری بیشتر رایج است وبه لهجهٔ بختیاری گویند «نپهده‌بکه اچره» ومراد این‌است که لزومی ندارد کباب زیاد پخته شود، همینقدر که گوشت داغ شد قابل خوردن است.

نتراشیده ونخراشیده- آدم‌بزرك هیکل بی‌ادب. هرچیز خشن و ناهموار.

نترس ازآنکه های‌وهوی دارد بترس‌ازآنکه‌سربتو دارد- ازاشخاص بیصدا وآرام که غالباً محیل‌وتودارهستند بترس نه از کسان‌عصبی‌مزاج وهای‌وهوی دار که باطنی صاف وآرام دارند.

نتوان‌مردبسختی که‌من‌اینجازادم (سعد یاحب و طن گرچه حدیثی است صحیح . . .)

نجس‌تر شودچون‌نجس، ترشود- کار بدیاگفتهٔ ناهنجار راوقتی خواستند اصلاح یاروی پوشی کنند افتضاح و بد نامیش بیشترمی شود. همانند: چاله‌راهر چه هم‌بزنندگندش زیاد ترمی شود.

نجنب که گنجی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نجویده حرف زدن - کنایه ازدرست ادا نکردن کلمات است در موقع سخن گفتن .

نجوی کار شیطان است - مأخوذ از عبارت« النجوی من عمل الشیطان» است.

نچشیده تعریف مکن - درمورد کسی گویند که هنوز از دیگری محبتی ندیده بتصوراستفاده زبان بتملق برگشاید .

نخوانده ملا - کسیکه چیزی را نخوانده یا نداندوادعای اطلاع در مورد آن نماید .

نخ را باید کوتاه گرفت - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نخود توی شله زرد - (مثل...) بسیار واضح وروشن. سخت پیدو آشکارا. « گوشت توی شله زرد » هم می گویند. مثال: این کاری که تو کرده ای مثل نخود (یا گوشت) توی شله زردپیداست که ساخته و پرداختهٔ خودتست .

نخودچی توی جیبم میکنی وسرم رامیشکنی - ؟ در مقابل محبتی ناچیز یا عطائی محقر میخواهی زیان بزرگی نصیبم کنی ؟

نخودچی سرقاپق (قابق) - هر چیز کوچك در مقابل چیز بزرك. مثال: این ساعت کوچکی که توروی بخاری اتاق خود گذاشته ای مثل نخود چی سرقابق میماند

نخودچیش رادزدیده - اورامتمایل ساخته . اورا تابع فکرو ارادهٔ خود کرده است. مثال : این نوکر نخودچی ارباب خودرا دزدیده است و هرشلتاقی میخواهد درخانهٔ او می کند .

نخودچی کلوامیکند - کار بیهوده می کند . همانند : آب درهاون می ساید.

نخوددردهان کسی نخیسیدن - قادر بنگاهداری سری نبودن . مثال :فلان سر نگاهدارو قابل اعتماد نیست چرا که نخود دردهانش نمی خیسد .

نخود همه آش - همانند : ماش هر آش .

نخورده است کس روزی هیچکس - همانند . روزی کس کس نخورد .

نخورد نداشتن - قاطع بودن امری. مثال : نخورد ندارد که من اینکار را خواهم کرد ، یا این راه راخواهم رفت یا این پول را خواهم پرداخت. نخورد ندارد

که این‌جنگ درگیرخواهد شد .همانند: روی شاخش بودن .

نخورده‌ایم‌نان‌گندم، دیده‌ایم(در) دست مردم ـ رجوع شود به: نان گندم نخورده‌ایم ...

(خ) نخوری ، همیشه داری(هر چه را ...) ـ به مردم خسیس‌ولئیم که‌از رواداشتن حاجت دیگری دریغ دارند گفته می‌شود .

نخورده مست است ـ هنوز بجائی ومقامی نرسیده دعاوی‌زیادتر از اندازهٔ خودمی کند.

نداریست‌وهزارعیب‌شرعی(فقیری است ...) ـ وقتی دست انسان از مال دنیا تهی بود ، مردمان هزار عیب بوی نسبت‌می دهند یاازاو میگیرند ، یا براثر فقرونداری طبعاً هزارعیب دامنگیرانسان می‌شود . مثال : چرالباست‌اینداره کثیف است؟ مخاطب :نداری است وهزار عیب شرعی . چرا اتاقهای خانهٔخود رااینقدر کوچك ساخته‌ای؟ ـ مخاطب : نداری است و ...

نداری‌عیب‌نیست .

ندانم کاری کردن ـ بی احتیاطی کردن در کار خود. ناشیگری‌بخرج‌دادن در کاری(ندانم کار ـ ناشی‌در کارخود. بی احتیاط) .

ندزدو نترسـهمانند :آنراکه‌حساب پاك است ازمحاسبه چه‌باك‌است.

ندهد نقدرا به‌نسیه‌کسیـهمانند: سرکهٔ نقد به ازحلوای نسیه.

ندیدبدید؛ ندیده بدید ـکسی‌که چشم ودلش سیرنیست .

ندیده بدید، وقتیکه‌دیدبخودش رید) ، ندیده‌دید؛بخودش چیدـ مردم پست‌وقتی بمقامی یابمالی رسندخود رارسوا وبدنام کنند.

نذر میکنم واسهٔ سرم ، خودم میخورم و پسرم ـ همانند : کاسهٔ همسایگی میبردم ، راسته‌خرندمیخوردم.

نربزا؛آلان بزاـ تکلیف مالایطاق میکند .برخی‌هم‌گویند نریزاآلان بزا، ماربزا،دختر نزا.

نردبان‌پله‌پلهـترقی‌تدریجی الحصول است‌و دفعة حاصل نشود . مثال: فرزندمن سه‌سال است درشرکت شما کارمی کند و هنوز مراحل اولیهٔ استخدام خود را طی میکند .مخاطب : هنوز دیر نشده است،

نردبان پله‌پله .

نردبان‌دزدهاـ بشوخی به مردمان بلند قد گفته می‌شود .

نرم‌زبانـ کسیکه باملاطفت ومسالمت بادیگری سخن گوید.

نرمك نرمك راه رفتن یا کاری کردنـ یواش یواش یا بملایمت رفتن یا کاری را انجام دادن .

نرم نرم پوست کندن. بملاطفت و بدون اینکه طرف توجه کند کسی را آزارد دادن یادستخوش زیان ساختن یا مورد تعدی قرار دادن . مثال: شریکم نرم نرم پوستم را کند وهرچه سرمایه داشتم از چنگم بدر آورد .

نرم کردن ـ شخص مطیع و آرام .

نرم گوش.

نرولاس باهم استـ نفع وضرر و بد و خوب باهم است . **مثال** : تجارت گاهی نفع می کند گاهی ضرر، بازرگان بصیر کسی است که نرولاس راباهم جفت کندتا وضع عمومی قرین آسایش گردد. همانند: گردران باگردن است .

نرولاس کردن ـ بد و خوب کردن. مثال: لازم به نرولاس کردن نیست ، این متاع بدو خوبش رویهم است .

نزدخر خرمهره وگوهر یکیستـ همانند : مشك وپشك هر دو در نظرش یکسان است .

نزده رقصیدن ـ بهانه گرفتن . بر خلاف انتظار مبادرت به امری کردن. قبل از تحقیق امری بدیگری تعرض نمودن. مثال: من هنوز نزده تومیرقصی ؟ صبر کن تامن بزنم پس ازآن برقص .

نزدیك شتر مخواب، خواب آشفته مبین ـ کار خطرناك مکن تادستخوش خطر نشوی .

نزن درکسیرا تا نزنند درت راـ همانند : رنجه مکن مشت بدر کوفتن کس، تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

نژاد ازدوکس دارد این نیك پی،
زافراسیاب وزکاوس کی .

نسب عالی رفع پریشانی نکند .

نسیه آخرش دعواستـ عوام گویند: نسیه ورنسیه، آخرش بدعوا رسیه .

نسیه خور بسیارخور بودـ کسانیکه به نسیه خوردن عادت کنند، مراعات صرفه جوئی نکنند .

نسیه خورپارسنك ترازو نمیگیردـ

بعنوان اندرز به پیشه وری گویند که بر اثر کمروئی عادت به‌نسیه دادن دارد و مراد اینست که نسیه‌خوار بالاخره از کالای دکان می‌بردو باعدم پرداخت بهاطبعاً از میزان سرمایه کاسته می‌شود.

نشادرش تنداست (یا **تیز است**)- به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

نشترش (یا **کاردش**) **بزنی خونش در نمی آید** - سخت خشمگین و عصبی است (؟)

نشاشیده‌ای شب‌دراز است- بهٔ کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نشخوار آدمیزاد حرف است- حرف زدن‌خود نوعی‌ازسرگرمی‌است.

نشتند و گفتند و برخاستند (بی مصلحت مجلس آراستند...)- بطریق طنزو تمسخر در موردتشکیل انجمنی گفته می‌شود که‌ازحاصل آن جزحرف بی عمل نتیجهٔ دیگری بدست نیاید.

نشسته است بالای گود و میگوید لنگش کن- خودش خرج نمی کند ولی دیگران راتحریك وتشویق بخرج کردن می‌نماید:همانند: نفسش از جای گرم بر میآید.

نصفش را پنبه کشتی، نصفش را بگذارخودم میخواهم پشم بکارم- بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

نصیب کسی را کسی نخورد- همانند روزی کس را کس نخورد.

نصیحت تلخ است.

نطقش (یا **نطق کسی**) **کور شدن**- بر اثر تصادم یاتأثر یاعلت دیگری قدرت سخن ازکسی سلب شدن (این اصطلاح بیشتر برسبیل استهزاء گفته می‌شود). مثال:همانطور که باکمال گرمی و حرارت مشغول سخن‌گفتن بودمخالفینش«درمیان سخن او دویدند» ونطقش کور شد (یا نطق اورا کور کردند).

نظر باز (یا:**پیش نظرباز**)- سخی الطبع.

نظر بازی - معاشقه کردن باچشم.

نظرزدن- چشم زخم‌زدن (نظر کردن هم گفته می‌شود).

نظربازی‌کردن - با چشم و ابرو معاشقه کردن.

نعش‌تعزیه - همانند: شیر علم (به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود).

نعل‌ازخرمرده‌کندن- سخت‌طمعکار

وسودجو بودن .

نعل باژگونه یا وارون یا وارونه یا دگرگون زدن- گویند ترکمانان موقعیکه بدزدی میرفتند برای اینکه جای سم اسبان آنها شناخته نشود نعل اسبهای خود را کنده وراونه میزدند و برخی روی نعل نمدمی بستند، قاآنی شاعر معروف نیز درهمین مورد فرموده است:«تا نشان سم اسبت گم کنند، ترکمانا نعل را وارونه زن» ودرمورد معکوس جلوه گر نمودن موضوعی ایراد میشود .

نعل بر(یادر) آتش داشتن - بی آرام و بیقرار بودن. بی شکیب بودن. نزدیك بودن بخطر .(این مثل از آنجا پدید آمده است که در گذشته برای جلب محبت کسی نعل پاره ای رادرزیر آتش میگذاشتند)

نعلش را پیدا کرده- به مثل « خدا داده بمامالی ... » رجوع شود .

نعل جسته(یا یافته) پی اسبش میگردد- همانند: نعلش را پیدا کرده ..

نغمه از دهن داود خوش است- این موضوع را بهتر این است از دهان فلان بشنویم . (؟)

نغمهٔ مخالف کردن - ازدرمخالفت درآمدن .

نفاق بینداز و فتح کن- این مثل از جملهٔ امثال مستحدث است که دراین اواخر درزبان فارسی مصطلح ومعروف شده است.

نفس ارباب بهتر از نوالهٔ جو است)- بمثل « چشم صاحب مال اثر دیگری دارد » درکتاب داستانهای امثال رجوع شود . همانند : بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد نرمیزاید .

نفس تازه کردن- رفع خستگی کردن. استراحت کردن . مثال :نفسی تازه کن تا دوباره مسابقهٔ خود را ازسر بگیریم .

نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم

نفس زدن- پرگفتن : مثال:چرا نفس میزنی و« روده درازی میکنی» همانند : دراز نفسی کردن . روده درازی کردن.

نفسش ازجای گرم برمیآید- همانند وبمعنی : نشسته است بالای گود زورخانه ومیگوید لنگش کن . مثال : مرتباً بمن فرمان میدهد این کاررا بکن ، آن کاررا بکن ،مثل این است که نفسش از جای گرم برمی آید .-مگر نفست ازجای گرم برمیآید که پشت سر هم فرمان میدهی یا

این درخواست دآن درخواست را می کنی!

نفسش در کسی گرفتن ، نفس کسی در کسی گرفتن - سخنش در دیگری نافذ وموثر واقع شدن. مثال: این واعظ نفسش درشنوندگان نمیگیرد .

نفس صاحب بهتر از نوالهٔ جو است

رجوع شود به مثل : نفس ارباب ...

نفع زیادی (یا زیاده) مایه را کم میکند - بطمع نفع زیاد کردن ممکن است اصل سرمایه هم از دست برود .

نفوس بد زدن - تفأل بد و شوم زدن - پیش بینی بد و شوم کردن. مثال! فلان عادت بسیار زشتی دارد، دایماً برای مردمان نفس بد میزند .

نفی در نفی موجب اثبات است .

نقاره ها را زدند ؛ نقاره را زدند - عوام معتقدا ند فرشته ای در آسمان موکل بر نقاره ایست که هر موقع شخص خسیس یا لئیمی بذل و بخششی بکند آنرا بنواختن در آورد. این مثل درموردی گفته می شود که از لئیمی برسبیل اتفاق به مستحق یا غیر مستحقی بخششی شود .

نقاش نقش آخر (یا دوم)، بهتر کشد ز اول - اشخاص مجرب و کار کشته هر کاری را بهتر از تازه کاری‌ها و نا آزموده‌ها انجام می‌دهند .

نقد را به نسیه نباید داد - همانند : نقد را مده نسیه را بگیر .

نقد را عشق است - همانند :سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است .

نقد را مده نسیه را بگیر - همانند: نقد را به نسیه نباید داد .

نقد موجود به که نسیهٔ موعود.

نقدی زهر از نسیه بهتر باشد - همانند یك گنجشك بدست بهتر از صد باز در هواست

نقره داغ کردن - جریمه کردن با پول نقد .

نقش از گلیم میرود، از دل نمیرود.

نقش بر آب - کار بی ثبات و بیهوده و بی ثمر. مثال: تمامی زحماتش نقش بر آب شد.

نقش بر آب کردن - اثر کاری را بردن زحمتی را بی اثر کردن .

نقش بر آب بستن: نقش بر آب زدن - کاری یاوه و بیهوده کردن .مثال: تمامت این جدی که بکار بندد نقشی است که بر آب بندد یا بر آب زند. همانند :آب در هاون سائیدن .

نقش بر دیوار بودن بیکاره و بی‌عرضه وتنبل بودن. **نقش پیاوردمر بخواب** وقتی اقبال وخوشبختی بکسی‌روی نمود محتاج فعالیت بسیار نسیت.

نقش خود در آب دیدن-قیاس بنفس کردن. همانند: هر که بینی نقش خود بیند در آب.

نقش خوب آوردن- نقش کسی ... اقبال بکسی روی کردن. مثال: حالا که نقش فلان خوب آورده است وبهر طرف که‌روی میکند خوشبختی اورا استقبال می کند. نفیض آن «نقش بدآوردن‌است» مأخذ این مثل ازبازی آس‌است که‌وقتی نقشهای بلند از قبیل‌پنج آس‌یاپنج شاه یا سه آس‌وپس وامثال آنرا بیاورند گویند: فلان امروز خوب نقش می‌آورد.

نقش غریب بودن - همانندو بمعنی خیلی نقل‌داشتن. مثال: فلان‌نقش غریبی است ازشدت زرنگی آن‌کول‌افتاده‌است.

نقش میخواهدوخواب‌دمر- وقتی نقش انسان درقمارزندگی‌خوب بیاوردهر چندهم برو بخوابد وجدوجهدنکند نعمت وثروت اورانصیب شود.

نقشی راایفا کردن-وظیفه وتکلیفی راانجام دادن. این‌مثل یا اصطلاح مثلی مستحدث است ومعادل «نقش» در ینجا کلمهٔ «رل» فرانسوی‌است که‌درنمایش (تئاتر) بکارمیرود. مثال: فلان درهر کاری نقش خود راخیلی خوب و باکمال مهارت ایفا می کند.

نقصان مایه وشماتت همسایه - تهیدستی وشماتت این وآن سخت ترین مرحلهٔ زندگی است.

نقل ازخرمرده‌میکند(؟)

نقل داشتن- زیرك وباهوش‌وتو دار بودن رجوع شود به: خیلی نقل داشتن.

نقل کفر کفر نباشد (یا نیست)-این یك قاعدهٔ فقهی است و مراد این است که اگر کسی‌علیه خداوانبیاواولیابیانی کردکفراست ولی اگر آن بیان را از قول دیگری نقل کرد کفر نباشد.

نقل مجالس‌ومحافل‌شدن- شهرت یافتن. مشهور شدن مثال این موضوع نقل تمامی مجالس‌ومحافل‌شده‌است.

نقلی نداشتن- اهمیتی نداشتن. مثال: خاطر شما جمع باشد، نقلی ندارد، من خودم کارهای خیلی مهمتر از آنرا هم کرده‌ام.

نکاشته درو مکن تااحتیاط کاررا نکنی ومقدمات اجرای آنرا فراهم نسازی مبادرت بانجام آن مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن .

نکبت اگر دست بگریبان شود خواجه بغز لوطی میدان شود- این شعر بیت دوم: دولت اگر سلسله جنبان شود، مور تواند که سلیمان شود ، است و عوام غالباً هر دو بیت را با یکدیگر بعنوان شاهد ومثل ایراد کنند .

نکوئی بابدان حکم بدی دارد بجای نیکوان .

نکوئی بابدان کردن چنانست، که بدکردن بجای نیکمردان .

نك و نال کردن- ناله و شکایت کردن. مثال : دایماً کارش نك و نال است ، یك دفعه ندیدم که خنتده رووخوشبین باشد. همانند : نق زدن .

نگائیده و نزائیده جان و دل بابا (؟)

نگار بردست کسی نهادن- همانندو بمعنی : دست کسیرا درحنا گذاردن. دست کسیرا بنگاربند کردن ؛ به مثل« دستش به نگاربند است » در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

نگا بدست خاله کن ، مثل (یاحفت) خاله غربیله کن ـ این عادت بد را از نزدیکان خود کسب کرده است. همانند دوخررا دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهند شد.

نگاه داشتن سخت تر از بدست آوردن است - همانند : پول بدست آوردن آسان ، نگاه‌داشتنش مشکل است مال راهر کسی بدست آرد، هنرش در نگاهداشتن است .

نگاه درویش عین سؤال است .

نگاه مفت بآب جوی هم نمیکند - بدون اجرت ودستمزدی محال است برای کسی کاری بکند .

نگفته نداردکسی باتو کارولیکن چوگفتی دلیلش بیار .

نگنجد دوشمشیر در یك غلاف- همانند: که دو پاشاه دریك اقلیم نکنجد .

نگولر بود و نفهمید ، دو شابت مزه نداشت - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه؟شود .

نگو ، نشنو- نگو تانشنوی - همانند بدمکن تا بدنبینی .

نگه دارفرصت که عالم دمی است.

دمی پیش دانا به ازعالمی است.

نماز جعفر طیار خواندن - در خواندن و گذاردن نماز طول دادن.

نماز شب آب میکشد - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود.

نماند خرد چون در آید هوس:

نم بیرون ندادن. نم پس ندادن - سخت خسیس بودن. مثال: از کثرت خست وخشکی نم بس نمیدهد. همانند: خیلی خشك بودن.

نمد سیاه باصابون سفید نشود - همانند: زنگی بشستن سپید نشود.

نمدی آفتاب کردن - فرصت داشتن. مثال: بقدری گرفتار کار ومشغله شده‌ام که حتی نمیتوانم نمدی آفتاب بکنم. (چون پیشهٔ نمدمالی تدریجاً دارد رو بنابودی میرود این اصطلاح هم در زمان حاضر کمتر بکار میرود.)

نمد کسیی را آفتاب گذاشتن - دستش را از کارش کندن - کسی را از کارش بیرون کردن. «پالانش را آفتاب گذاشتن» هم گفته‌می‌شود.

نمرده عزا نگیرند - همانند: پیش از عید بمصلی نروند. پیش ازمرك واویلاه.

نمره بودن - بسیار مکاروزیرك و باهوش بودن. مثال: فلان خیلی نمره است

نمك بحرامی کردن - ناسپاسی کردن. نان کسی را خوردن وبجای آن بدی کردن.

نمك بحلال - آدمی نمك‌شناس ووفادار

نمك برریش، یا برزخم یا برجراحت کسی پاشیدن - زخم‌زبان زدن. با زخم زبان یا ملامت یا توبیخ بررنج درونی دیگری افزودن. مثال: دردو رنج خودم کم بود توهم نمك برریش یابرزخم دلم پاشیدی؟

نمك پرورده - کسیکه‌ازخوان نعمت دیگری بسیار برخوردار شده باشد.

نمك خوردن ونمکدان شکستن - ناسپاسی کردن. محبت را بعداوت‌و نیکی را ببدی‌سزادادن.

نمك در آتش انداختن - آتش فتنه را روشن کردن. مثال: فلان مردفتنه‌گری است، دایماً کارش نمك در آتش ریختن یا انداختن است.

نمك‌شناس قدرشناس.

نمك گیر شدن - درنتیجه ناسپاسی ونمك ناشناسی کردن گرفتار رنج‌ومصیبتی

گردیدن. درنتیجهٔ دیدن احسانی مجبور برعایت جانب دیگری گردیدن. مثال در مورد اول: فلان چون نسبت به‌و لینعمت خود قدر ناشناسی کرد نمك گیر شد و مدتها روی بستر بیماری افتاد- مثال در مورد دوم: حالا که نمك گیر احسان تو شده‌ام هرگزت فراموش نخواهم کرد.

نمك هارا ریختنی - وقتی کودکی زمین بخورد وبنای گریه و شیون گذارد برای دلداری و مشغول کردن وی این اصطلاح مثلی رابکار برند.

نمك يك انگشت است - رجوع‌شود به: انگشت نمك است ...

نمیتوان(یا نمیشود) باو گفت بالای چشمت ابرو -زودرنج‌است. نازك‌دل‌است دل زود باربر میخورد-مثل: از بس نازك دل‌است نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرو.

نمیتوانی برجهی فروجه -اگر از عهدهٔ. این کارمشکل برنمیآیی صرف‌نظر کن. اگر درقدرتت نیست دربرابر فلان زور مند مقاومت کنی تسلیم شو. عوام بجای برجهی «ورجهی» گویند.

نمیرینند مبادا گرسنه‌اش بشود-در غایت وکمال خست ولئامت است.

می‌شود بااو قاشق پستائی کرد- رجوع شود به: قاشق پستائی کردن

ننك بزرگان ومرك فقیران صدا ندارد(یا همیشه بی سروصداست).

نوای کسی را درآوردن-حرکات یاصدای دیگری را تقلید کردن. باتقلید کسی‌را مسخره کردن.

نو باشد، ولوجل باشد(ولوجل گو (گاو) باشد) - لباس نو باشد هرچهٔ خواهی گو باشد.

نوبت که بما رسید خرزائید-وقتی نوبت استفادهٔ من‌شد بخت بدجلو گیرآن گردید.

نوبر ببازار آوردن - همانند: دسته گلی برآب دادن.

نودیده، قبادیده - همانند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود، گر معتبر شود زخدا بی خبر شود.

نورعلی نور - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوش با نیش است - همانند: نوش صفا بی نیش جفا نباشد.

نوشته است برخاك بهرام گور، که دست‌کرم به زبازوی زور.

نوش جانش کرد-نوشیدن اصطلاحی است که برسبیل تعارف وخوش‌آمدگوئی

به کسی گویند که چیزی را نوشیده است یا ازروی خواهش کنند که بنوشد . مثال : شربت نوش جانش کرد - خواهشمندم این فنجان را نوش جان فرمائید- برای خوردن نیز بکار برند و گویند :غذای خود را نوش جانش کرد . گاهی هم برسبیل شوخی و مزاح گویند: کتك جانانه ای نوش جان کرد (یا) هرچه پول به امانت دستش دادند نوش جان کرد و« یك آب هم روش»

نوش خواهی نیش میباید چشید- همانند: نوش با نیش است .

نوشدار و بعد ازمرك سهراب- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوکر باب شش ماه چاق است،شش ماه لاغر- در گذشته بزرگان کشور رارسم چنین بوده که چون بمأموریتی میرفتند نوکران زیر دست آنان مدتی در سایهٔ استفاده ای که بنام «مداخل» میکردند وضع مالی آنها خوب میشد وچون ارباب از کار برکنار وخانه نشین و دست آنها از مداخل کوتاه میگردید ومجبور بسازش باحقوق مختصر ارباب میشدندوحتی غالباً بدون حقوق مدتها زیست میکردند ، طبعاً وضع مالی آنها بدو ناگوار میشد و این مثل از آنجا پدید آمده است .

نوکر بادنجان- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر ارباب است - این مثل گذشته از اینکه درمورد نوکران موصوف درمثل « نوکر باب ...؟ » صدق می کند ،غالباً از طرف کسی گفته می شود که دوستی یا کسی باو فرمانی دهد و او مجاناً فرمان را ببرد و سپس مورد عتاب قرار گیرد درین صورت بعتاب کننده بر سبیل مزاج گوید :نوکر:

نوکر شکم خود بودن- درمورد کسی گفته می شود که همواره دنبال هوای شکم خود می باشد .

نوکرمن نوکری. داشت نوکر او چاکری داشت - غالباً برسبیل استهزاء یاشوخی ازطرف. کسی گفته می شود که به او فرمانی دهند یا بطور تحکم آمیز خواهشی کنند واغلب، بآن نیز اضافه کنند «... وقتیکه مرد کفن نداشت » .

نوکر نو تیز رو- نوکرهای کهنه کار اغلب تنبل می شوند ولی نوکرهای نو تا مدتی برای نشان دادن حسن خدمت خوددر کارچالاك ودر رفتار تیزرو هستند.

نوکش را چیدن ؛ نوك کسیرا چیدن - جلو حرف کسیرا گرفتن .مانع انجام مقصد کسی شدن .

نو که آمد ببازار، کهنه میشه(می شود) دل آزار - این مثل را غالباً در مورد زن اول یامرددوزنه یا« چند زنه» وزن نویاجدید اومی گفتنند .و نیزدرمورد هر چیز نو نسبت بچیز کهنه گفته می شود. این مثل همانند است بامثل عربی « لکل جدید لذة».

نو کیسه - کسی که پس از تهی دستی مالدار شده . همانند:تازه بدوران رسیده .

نون بده فرمون بده- تا وقتی نان نداده ای ، حق فرمان دادن نداری . همانند : نوکر بی جیره ومواجب تاج سر ار باب است نون راحت جون (جان) است-هر « نه » ای یا« نه گفتنی »مایه آسایش جان است.همانند : یك نه وصدهزار راحت . **نونش ندار داشکنه ، گوزش درخت را میشکنه** - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نوه اترخان سرگین برچین-مردی که از خانوادهٔ پست ودرعین حال مغرورو خود فروش باشد . نوهٔ اتر خان رشتی هم گفته اندوعوام اصفهان نوه اترخان « که که بریز »گویند واغلب براین جمله اضافه کنند . . . . که سنده را بانیزه هفده ذرعی نمیشه (نمی شود) زیر دماغش گرفت.

نویسنده داندکه در نامه چیست.

نویسنده را خط بود معتبر.

نه آب بیار نه کوزه بشکن - نه برایم کار کن و نه متحمل زیانم فرما.

نه آب و نه آبادانی ،نه گلبانگ مسلمانی ، (نه آب بود و نه ...)-جائی خالی از سکونت وعمران و آبادی بود .

نه آفتاب ازاین گرمترمیشود ونه غلام (یا :کاکامبارك)ازاین سیاه تر - ازاین بدتر چه می شود . زبانی که باید وارد نباید آمد ، دیگرچه ترس ازتعقیب موضوع . همانند : بالای سیاهی رنگی نیست آب که ازسر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه .

نه آن وری هستی نه این وری ،مثل پسرو دفتر انوری - نه یك صورت ثابت و نه یك تصمیم قاطع داری .همانند : نه زنگی زنك و نه رومی روم .

نه ازآن دایره ودنبك زدنت، نه از این زینب وکلثوم شدنت - در مورد

مردم افراط وتفریط ناگفته می‌شود .

نه از تاك نشان ماند و نه از تاك‌نشان .- از هیچیك اثری باقی نماند .

نه‌ازمن جو ، نه از تودی ، بخور کاهی برورا‌هی - نه‌توازمن تشویق کردن واضافه حقوق یا دستمزد داده را منتظر باش و نه من‌از توانتظارجدوجهد و اضافه کار کردن دارم . همان کاری را که قبلا میکردی بکن و جانم را راحت کن.

نهال تلخ‌نگردد بتربیت شیرین - همانند : زمین شوره سنبل بر نیارد.عاقبت گرگ زاده گرگ شود .

نها(یاتر که‌یا .شاخه)راتاتر است بایدراست کرد- بچه‌تا کو چك‌و خردسال است باید تحت تربیت قرار گیرد، وگرنه پس از بزرگ وسالمند شدن تربیت در او تأثیری نخواهد داشت .

نه‌این وری میشود ، نه‌آن‌وری-
نه بهبودی میبابد و نه میمیرد .

نه این و نه اون (آن)ویه‌نعون الماعون -ازهردو باید صرف نظر کرد.
همانند : نه قم خوب است نه کاشان،لعنت بهر دوتاشان .

نه‌بآن الفت و گرمیت ، نه بأین بی‌صفتیت- در مورد دوستی گفته‌می‌شود که پس‌ازگرمی بسیار دردوستی بسردی گراید .

نه به‌آن خمیری ،نه باین‌فطیری-

نه به آن شوری شورو نه باین بی نمکی - (شه نماکرده عطا حاکم فلفل نمکی ..)

نه به‌آن داریه (دایره)ودنبك زدنت ، نه باین زینب و کلثوم شدنت - به‌بآن‌افراطونه باین‌تفریط
همانند : نه‌بآن داریه ودنبك زدنت . . .

نه به‌آن کلثوم وزینب شدنت ، نه باین لیلی‌ومجون شدنت - همانند نه بآن داریه ودنبك زدنت ...

نه باین پر تابی-رجوع شودبه‌مثل: «گوردوك داری. . .

نه‌بداراست ، نه‌بیاراست ،اسمش خالو ماندگار است .- (بجای خالو ماندگار « علی خدایاریاعلی‌اویار» نیز گفته می شود) هنوز بااینکه‌چیزی‌وجود ندارد ولی در اطرف تصاحب آن یا در اطراف وجود آن گفتگوست .

نه براشتری سوارم ، نه چو خر

بزیر بارم (.. نه خداوند رعیت نه‌غلام شهریارم) . مردی هستم قانع و آزاد و زیر بار منت احدی نیستم .

نه برمرده ، برزنده باید گریست- (گراین‌تیر از ترکش رستمی است ...) درموردی که پیش آمدناگوای پیش‌آید یا ازشخص محترم ومؤثری عملی‌سرزند که نتیجهٔ سوءآن شامل عموم شودایراد گردد .

نه بودارد نه خاصیت - شخص نا لایق وبیکاره است . وجودش منشأ هیچ اثری نیست .

نه‌بیل‌زدم نه‌پایه انگور میخورم درسایه - بدون تحمل رنج و زحمتی بهرهٔ خود برمیگیرم - بدون اینکه در گذشته متحمل رنج ومشقتی‌شده باشم‌بخت یاری‌کرده امروز راحت می خورم ومی خوابم .

نه‌پای گریزونه‌دست ستیز -قضائی است روی داده . چارهٔ کارازکف اختیار برون رفته .

نه‌پسردنیائیم نه دختر آخرت- از هردو نعمت بی نصیبیم ، ازهر دو طرف بی بهره‌ایم .

نه‌پشت‌داردنه‌مشت - نه‌یارانی دارد که‌اواحمایت کنندو نه‌زوری که‌ازخوددفاع کند .

نه‌پیر را بخر خریدن بفرست،نه جوان‌رابزن‌رگرفتن - در هر دو حال بمناسبت کثرت‌احتیاج‌و برای رفع‌نیازمندی خویش درانتخاب خریاهمسرچشم بصیرت خودرا بکار نمی برند و حسن انتخاب ندارند .

نه‌تفنگچی‌سنگراست‌و نه‌سوارلرد- مرد بی هنر وبیعرضه‌ ایست (لردبر وزن مرد بمعنی‌دشت‌هموار است‌واین‌مثل در بین افرادبختیاری متد اول است .)

«نه»توی کار آوردن- «نه»توی کارکسی‌آودن- منع کردن کسی از انجام‌کاری باگفتن‌کلمه ای که دارای ادات نفی باشد، مانند« نرو»،« نکن» ، « نده»،« نخواب » و امثال آن.عوام‌غالباً این عمل رابفال‌بد میگیرند وبقائل آن گویند : « نه » توی کار نیاور . یا بر سبیل تعرض گویند . چرا « نه» توی‌کار می آوری؟

نه‌جای‌آشفته بخواب نه‌خواب آشفته ببین- همانندو بمعنی: نزدیك .شترمخواب

وخواب آشفته مبین .

نه جای درنك و نه راه گریز . همانند : نه پای گریز و نه دست ستیز .

نجنب کی گنجی ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نه جو، نه دو ـ نه یاری کن و نه توقع زیاده از حد داشته باش.

نه چشمت ببیند، نه دلت بسوزد ـ **نه چشم ببیند، نه دل بخواهد.** باباطاهر عریان علیه الرحمه فرماید : ز دست دیده ودل هردوفریاد ، که هرچه دیده بیند دل کند یاد .

نه چك زدیم نه چانه، عروس اومد (آمد) تو خانه (یا بخانه)ـ بدون کوشش واصرار بمقصود خود رسیدیم .

نه چندان نرمی کن که برتو دلیر شوند ، نه چندان درشتی که ازتو سیر گردند .

نه خانی اویده نه خانی رهده ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نه خری افتاده نه خیکی دریده ـ پیش آمد بدی روی نداده یا اتفاقی رخ نداده، چرا اظهار بیقراری میکنی؟

نه خود خوری، نه کس دهی، گنده کنی بسك دهیـ درمورد اشخاص لئیم که مخصوصاً در خوردن یا خورانـدن خوراکیها امساك کنند تا وقتیکه بگندد و دور افکنند گفته می شود.

نه دختر دنیائیم ، نه پسر آخرت ـ رجوع شود به: نه پسردنیائیم ...

نه درد دلت را بکسی بگو ، نه از درد دل کسی بپرس.

نه در دوستی با کسی تلی شو، نه در دشمنی گندلی شوـ «تلی» بروزن قلی ابریشمی است که دردوات گذارند ورشته‌های آن بهم پیچیده ودرهم فرورفته است و «گندلی» (بضم گاف وسکون نون و کسرلام) بطور اعم هرچیزمدور و بطور اخص گوئی از نخ که باچرخهای نخ ریسی دستی یا بادست بوسیلهٔ دوك مخصوص تهیه کنند. ومراد اینست که درهرحال درهر کار ومخصوصاً در معاشرت ورفتار با مردمان باید رعایت اعتدال ومیانه روی را نمود. همانند : درشتی و نرمی بهم در بـه است ، چورك زن که جراح ومرهم نه است .

نه دردروازه رامیشود بست ، نه دهان مردم راـ از بدگوئیها وقضاوتهای نابجای مردمان نباید هراسی داشت ،

بدون‌توجه به گفته‌های آنها تو بوظیفهٔ خود رفتار کن.

نه درغربت دلم شادونه روئی‌در وطن‌دارم، الهی‌بخت برگردد ازاین طالع‌که من‌دارم. نه دزد باش، نه دزد زده – نه ستم کن، نه ستم بکش. همانند: نه زور بگو، نه زور بشنو.

نه دزدی‌آمده ونه بزی برده – اتفاق بدی روی نداده است. سرقتی رخ نداده است. (این مثل یا اصطلاح مثلی‌را کسی‌ایراد کندکه مورد تهمتی‌واقع‌وبعداً نادرستی‌آن مدلل‌شود.)

نه‌دست‌ستیز ونه‌پای‌گریز – همانند: نه پای‌گریز ونه دست ستیز.

نهد شاخ پر میوه سربر زمین – همانند: تواضع زگردنفرازان نکوست.

نه دوغی ریخته نه دوشابی – همانند وبمعنی: نه‌خری افتاده، نه خیکی دریده.

نه راه پس‌دارم، ونه راه پیش عرصهٔ زندگی‌یاکاروعمل برایم تنگ شده. است. مثال: درکار یا در زندگی خود بطوری درمانده‌ومضطرشده‌ام‌که نه راه پس‌دارم ونه راه پیش (یانه راه پس برایم مانده‌ونه راه پیش).

نه راه‌گریزونه راه‌ستیز – همانند: نه پای‌گریز ونه دست ستیز.

نه‌رب دونم نه‌رب، دشکی‌اریسم قد ترب – بکتاب داستانهای‌امثال‌رجوع شود.

نه زما ونه زتو – همانند: رحمن سربسر. نی‌زما ونی‌زتو، رودم مزن.

نه زمستان خدا بآسمان میماند، نه مالیات دولت بزمین – نه صافی و خوش هوائی‌آسمان درفصل زمستان دلیل برعدم ریزش‌برف وباران درماههای بعد می‌شود، ونه مالیات دولت اگراحیاناً در موقع خود مطالبه نشد سرانجام‌پرداختنش نخواهدبود، چه‌درهرحال‌پرداخت‌آن‌امری استواجب و لازم‌الاجراء.

نه زنگی‌رنك ونه روی روم – همانند وبمعنی: نه‌آن وری نه‌این وری...

نه زور بگو، نه‌زور بشنو – همانند: نه دزدباش نه‌دزد زده.

نه سرپیازم، نه ته پیاز (یا نه ته چغندر) – این امر بهیچوجه ربطی بمن ندارد. مثال: چراپای من‌را در این کار میکشی؟ آخرمن‌نه سرپیازم ونه ته‌چغندر

(یا نه پیاز)

نه‌سر کرباسم نه ته‌کرباس ـ همانند مثل بالاست.

نه سر جمع زنده هاست ، نه سر جمع مرده ها ـ همانند : نه این وری می‌شود؛ نه آن وری.

نه سرم رابشکن، نه گردو بدامنم بریز ـ نه آزارم کن ، نه پس از آن نوازش فرما . همانند : نه شهد عسل ، نه نیش زنبور.

نه سیخ بسوزد، نه کباب ـ از هردو جانب باید رعایت عدالت شود. مثال: درین معامله باید طریق انصاف وعدالت را در نوردی که نه‌سیخ بسوزد نه کباب .

نه‌سیر بجور، نه کندر بسوز ـ نه‌کار بدبکن و نه درصدد جبران آن بر آی.

نه شب ازاین درازتر میشود ، نه مبارك ازاین سیاه‌تر ـ همانند و بمعنی : بالای سیاهی رنگی نیست .

نه شیرشتر، نه دیدارعرب ـ نه‌این نعمت را خواهم و نه‌آن ناراحتی‌را که از حصول آن دست دهد.

نه‌شهدعسل و نه‌نیش زنبور ـ همانند. نه‌سرم رابشکن و نه گردو بدامنم بریز.

نه‌غیب میدانم نه‌کف دستم‌را بو کرده‌ام ـ ازاین موضوع یا ازاین پیش آمد بهیچوجه اطلاعی ندارم .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه، مرا چکار که‌منع شرابخواره کنم ؟

نه قم خوب‌است نه‌کاشان ، لعنت بهردوتا شان ـ (۱) همانند : سك زرد برادرشغال است .

نه‌کور میکند ، نه شفا میدهد ـ بلا تکلیف و مردم گذارده است.

نه‌گرفتار بودهر که فغانی‌دارد نالهٔ مرغ گرفتار نشانی دارد .

نه‌گندداردنه بو ـ همانند و بمعنی : نه بودارد نه‌خاصیت.

نه‌مارا این بخت‌است نه‌شمارا این کرم ـ انتظارچنین محبتی‌ازشما نداریم . نه مال کسیراخورده ام ، نه ازدیوارکسی

(۱) این‌مثل البته مربوط بزمانی بوده‌است که اصلاحات شهری و ترقیات فرهنگی این هردوشهر بپایهٔ ومایه امروزی نرسیده بود

بالارفته‌ام ـ کاربدی نکرده‌ام که ازکسی اندیشناك باشم . همانند: ندزد ونترس ـ آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

نه مالی دارم که دیوان (یا دزد) ببرد ، نه ایمانی که شیطان ببرد ـ بضاعتی ندارم که برای حفظ آن نگران باشم .

نه‌مزد و نه منتـ درکاری که برای اومی‌کنم نه‌مزدمیدهد که بمزدش‌دلخوش باشم ، و نه زیربارمنت میرود که دست کم وی‌رارهین‌منت‌خود دانم .

نه مشکی دریده، نه دوغی ریختهـ همانند و بمعنی: نه خری‌افتاده ، نه خیکی دریده . نه دوغی‌ریخته ، نه دوشابی.

نه نمازشبگیرکن ، نه‌آب توی‌شیر کن .

نه‌نه‌اش رامیبرد بازاربفروشد ـ کسی‌مادرش‌را میبرد بازاربفروشد ، باو گفتند : کسی‌مادرش را نمیفروشد. گفت: قیمتی‌روی اومیگذارم که کسی‌نخرد . در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد مالی رابه‌بهای گزافی بفروشد و کسی‌خریدارش نشود .

نه‌نه‌ام بهترازتو نفرین میکند. (؟)

نه‌نه‌ام‌خودش‌شوهردارد ،کی‌از دل‌من‌خبرداردـ اوکه غریق‌نازونعمت است چه‌خبرازنقمت دیگران دارد.

نه‌نه ام گفته‌کار زوردارنکنم ـ درجواب کسی گفته می‌شود که انجام کار شاق وپرزحمتی‌را ازدیگری بخواهد.

نه‌نه‌خانم شله‌پز(یا نه‌نه‌صمد) هم این کار را میکرد ـ کاری بس‌سهل و آسان است.

نه‌نه من غریبم درآوردن (یاراه انداختن) ـ جزع و فزع کردن بیجا . همانند: جهودبازی درآوردن .

نه نه نه‌نه پستان ، پستان برود قبرستان ـ بکتاب داستانهای امثال‌جلد دوم مراجعه شود.

ننوشته‌میخواندـ بسیار باهوش‌است. همانند: تا گفتی «ف» میداند فرحزاد است .

نه هرآدمیزاد ازدد به است ـ ... (که‌ددزادمیزادهٔ بدبه است)

نه هرآرزوآید آسان بدست.

نه هرآنکـو ورقی خواند معـانی دانستـ با مختصرتحصیل علمی نمیتوان

مدعی مقامات عالی علمی شد.

نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت- همانند: همه راستی را نمی توان گفت.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر- همانند: نه هرکس که او مهتر است بهتر است.

نه هرزن زنست و نه هرمرد مرد- (...خدا پنج انگشت یکسان نکرد) مصرع دوم نیز از زمرهٔ امثال معروف است که در جای خود ضبط شده است.

نه هرسری بکلاهی سزای سالاری است - هرپستی وهر مقامی درخورهمه کس نیست.

نه هرکس که بصورت نکوست، سیرت زیبا دراوست.

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه در مجادله چست، در معامله درست - زبان داری وزبان آوری دلیل صحت عمل نمی شود. کسانرا با بیان وکلام نمی توان شناخت بلکه با معامله می توان بصفات و ملکات آنان پی برد.

نه هرکه سر نتراشد قلندری داند- (نه هرکه آینه سازد سکندری داند...)

نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست. کلاهداری وآئین سروری داند همانند: نه هرسری بکلاهی سزای سالاری است.

نه و نگمه - اصطلاحی است معمول و معروف بین اهالی اصفهان که وقتی طرف در جواب موضوعی یا خواهشی به مخاطب خود بگوید «نه» واین پاسخ موجب نارضایتی اوشود با تغیرو تشدد به وی گوید «نه و نگمه». ولی نگارنده مقنی وریشه واژه «نگمه» رانتوانستم پیدا کنم. شاید مهمل کلمه «نه» باشد.

نیارد شاخ بدجز تخم بدباد- همانند: عاقبت گرگزاده گرگ شود. زمین شوره سنبل بر نیارد، دراو تخم امل ضایع مگردان:

نیاید کار شیطان از فرشته - مردم شرافتمند هرگز مرتکب اعمالی نمی شوند که از مردم شریر وبد نهاد سرمیزند، یا نمی توانند مرتکب عملی شوند که ازدست اشرار ساخته است.

نی بنوك دماغش نمیرسد- بسیار متکبر وخودخواه است. مثال: فلان بقدری خود خواه است که نی هم بنوك دماغش نمیرسد.

نیت خیر مگردان که مبارك فالی است ـ موقعیکه کسی نیت و آهنك کارخیری را بکند وسپس ازاجرای آن عدول نماید این مثل بعنوان اندرز بهوی گفته میشود.

نی زماو نی زتو رودم مزن ـ

نیزه بند کردن ؛ نیزه ـ زدن ـ کلاشی کردن . مثال :امروز ببرادرم نیزه‌ای زدم وده تومانی ازاو گرفتم ـ امروز نیزه را ببرادرم بند کردم و بهرزور و روئی بود چند تومانی از او گرفتم .

نیشت را ببند ـ مخند .

نیش زدن ـ گزیدن حشرهٔ گزنده ازقبیل زنبورو امثال آن ،ولی مجازاً بمعنی سخن کنایه دارو گزنده بدیگران گفتن وطلوع کردن آفتاب است . مثال درموارد سه گانه (۱) زنبور مرا نیش زد(۲) دایماً با سخنان درشت وگزندهٔ خود بمن نیش میزند(دراین مورد« نیش زبان زدن» هم گفته میشود)(۳) موقعیکه خورشید یا آفتاب نیش زدمن ازمنزل بیرون آمدم.

نیش عقرب نه ازره کین است ، اقتضای طبیعتش اینست .

نیش قلم تیزتر از تیغ دودم .

نیش وا کردن ـ خندیدن ازروی استهزا. رفتن وخراب شدن رنك پارچه.فاسدو تباه وخراب شدن امری مثال درسه مورد: وقتی با او حرف میزنند یافرمانی باو میدهند بجای اطاعت کردن نیشش راوا میکند ـ پارچهٔ لباست چراا ینطور نیش وا کرده است کار این روزها نیش وا کرده است،با این کارهم نیشش واشده است .

نیش ودم کزدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن . همانند دردروازه ها را میتوان بست ، دهان مردم را نمی توان بست .

نیك ارکنی بجای تو نیکی کنند باز . وربدکنی بجای تو از بد بتر کنند .

نیك چون بابد نشیند بد شود ،

نیك دل باش تانیك بین باشی ،

نیکی راه بخانهٔ صاحب خود برد ـ «کارخیرراه بخانهٔ صاحب خود برد » هم گفته می شود .

نیکی نبودسزای بدکرداری ـ (بد میکنی ونیك طمع میداری ؟ . . .) این هر دو مصرع بصورت مثل در موقع ومورد خود ایراد می شود .

نیکی وپرسش؟ ـ وقتی کسی بدیگری

گوید : فلان کار نیك یا محبت را میل داری بتو بکنم ؟ وی درجواب گوید : نیکی و پرسش؟ نیکی کردن حاجت بپرسش ندارد و با ایراد این مثل رغبت خود را ابراز نماید.

نیم حکیم خطر جون (جان)، نیم ملا خطر ایمون (ایمان)- عمل اشخاص ناشی و کم اطلاع عموماً موجب ضرر وزیان وخطر می‌شود ، خواه ناشی ازامور مالی باشدو خواه از امور معنوی .

نیم خورده سك هم سك را شاید- وقتی زنی خواه بطور مشروع وخواه بطور نا مشروع درتصاحب مردی پست بوده و سپس بترك او گفته است ودیگری بخواهد اورا به حجریا بعقد زناشوئی خود آورد بمنظور منع او بایراد این مثل مبادرت کنندودر موارد مشابه آن نیز بکاررود.

نیم ذرع شاخ بهتر ازهزار ذرع دم است - چون شاخ وسیلهٔ اعمال قدرت است ودم وسیلهٔ تملق گفتن، بنا بر اصل دم جنبانیدن سك) بنا براین مفهوم مثل اینست که برای پیشرفت کار وحصول مقصود اندکی زورو قدرت داشتن هزار باد بهتر از زبان تملق گوئی داشتن است .

نیم ذرع مغازه‌ای ها - (؟)

نیم غاز باباش را میخواد (میخواهد)- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نیم من پاخودم - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

نیم منی اش را او چید- اصطلاحی است بین عوام اصفهان ومنظور این است که اورا از اسب کبروغرور فرود آورد، یا او رادر انتظار دیگران سبك و کوچك ساخت.

نیم نانی گر خورد مرد خدای، بذل درویشان کند نیم دگر.



حرف ((و))

واحد کالف ـ همانند: چویك مرد جنگی، چویکدشت مرد.

وادنك آمدن ـ دبه زدن. جرزدن. معاملهٔ انجام یافته‌را نکول کردن. مثال: بااینکه قالی‌مرا ارزان‌خریده‌است، پس از دو روز معامله «وادنك آمده است» و میخواهد آنرا «پس بدهد». همانند: زیرش زدن.

وادی‌خاموشان ـ قبرستان.

وارویش‌را زدن ـ خلاف امری را ثابت و روشن کردن. مثال: میخواست صحیح جلوه بدهد، ولی‌من «وارویش‌را زدم» وخلافش را ثابت کردم.

واره‌اش باین‌چیزها گرفته نمیشودـ سخت حریص و آزمند است. طمع بسیار دارد. مثال: بفلان‌هرچه بدهی باز کم‌داده‌ای، چرا که واره اش باین چیزها گرفته نمی‌شود.

واره‌اش راآب بردـ کارش‌خراب شده. مثال: فلان‌این‌روزها واره‌اش راآب برده‌است و به‌بدروزگاری افتاده.

واره گیر نیست ـ سیر نمی‌کند. دافع و رافع گرسنگی‌نیست. مثال: این غذائی که برای‌من ترتیب داده‌ای واره ـ گیر نیست. (واره همانطور که قبلا تذکر داده‌ام دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی‌راه آب است و بهمین جهت ممکن است این اصطلاح نیزمخصوص‌مردم‌اصفهان باشد).

واسرنك آمدن ـ طغیان وسرکشی کردن کوچکتر نسبت به بزرگتر یا کهتر نسبت به مهتر. درمقابل اندرز یا گفتار بزرگ‌تر درشتی وایستادگی کردن. مثال درمعنی اول: پسرش بزرگ شده، این روزها نسبت بپدر خود واسرنك آمده است. مثال در معنی دوم: هنوز مادرش یك کلمه نگفته این دختر توی روی او واسرنك میآید.

واعظان کاین جلوه درمحراب و منبر میکنند، چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند.

واعظ غیرمتعظ ـ کسی که پندبدهد ولی خود بدان عمل نکند.

واکن کیسه، بخور هریسه ـ همانند: هرچه پول بدهی آش میخوری.

واقف کشتهٔ خود باش که پائی نخوری ـ همانند: هرچه کاری بدروی.
دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر، کای نورچشم من بجزازکشته ندروی.

واقف وقت خویش میباید بود ـ همانند: فرصت غنیمت است نباید ز دست داد.

واله گردی چو مفلسی پیش آید.

وا مانده به که درمانده ـ خسته شدن از انجام کاری بهتر اسب تا بستوه آمدن وعاجز گردیدن ازاجرای آن، چرا که در صورت اول ممکن است با کمی استراحت تجدید قوی کرد ودرصورت دوم تجدید نیروهم مفید فایده نیست.

وا ماندهٔ خر بگاو میباید داد.
همانند وبمعنی: نیم خوردهٔ سك هم سك را شاید.

وام چنان کن که توان بازداد ـ

وای اگر ازپس امروز بودفردائی ـ
(گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد...)

وای بباغی که کلیدش ازچوب مو باشد ـ ازاین مقدمهٔ خراب می‌توان فهمید که نتیجه هم خراب خواهد بود. از این نمونهٔ بد میتوان دانست که اصل جنس هم بد خواهدبود.

وای بحال آنکه مرد ـ هرکس مرد بزودی دستخوش فراموش می‌شود.

وای بخونی که یك شب از میانش بگذرد ـ وقتی درمیان کاری یا پیمانی یا گرفتن انتقام از یك بدی فاصله ای بیفتد اغلب ایجاد فراموشی یادلسردی می‌شود.

وای برجان گرفتاری که بندش بر دل است.

وای بکاری که نسازد خدا - خداوند با انجام هر کاری موافق نبود کوشش بشر در راه اجرای آن مثمر ثمر نخواهد بود.

وای بمرگی که مرده شوهم عزا میگیرد - چه عمل ناگوار و نا هنجاری است که عامل آنهم شرمسار است واز کرده پشیمان. رجوع شود به : چه عزائیست که مرده شو هم گریه می کند.

وای بوقتی که بگندد نمك - (هر چه بگندد نمکش میزنند...)- هم تمام بیت صورت مثلی دارد وهم مصرع دومش بعنوان مثل ایراد می شود.

وای بوقتی که چارودار راهدار بشود - در آنصورت در وقاحت یا در نادرستی استاد خواهد شد.

وای بوقتی که قاچاقچی (یا راهدار) گمرکچی بشود - همانند و بمعنی مثال بالاست.

وای بوقتی که محاسب پیشکار بشود - ازامثال جدید است.

وای چه خاکی بسرم شد، حاجیه بی بی بزرگترم شد.

وایهٔ دلش برآمدن - بمقصودش رسیدن. مثال: درراه پیشرفت منظورآنقدر کوشید تاوایهٔ دلش برآمد. همانند: دل به دلدونش رسیدن.

وت زدن - آهسته در گوش کسی صحبت کردن (اغلب بمنظور سخن چینی) مثال: آنقدر بیخ گوش پدرم وت زد تا اورا برضد من برانگیخت. همانند: بیخ گوشی یا تنك گوشی حرف زدن.

وجود مردم دانا مثال زرطلاست، بهرکجا که رود قدروقیمتش دانند.

وجود ناقص به از عدم محض است.

وجود یکیست، امـا راه گلو دو تاست - موقعی که کسی چیزی را بخورد و پس از صرف خوردنی برفیق خود بگوید ترا فراموش کردم شرکت دهم ولی چه فرق می کند وجودما یکی است، مخاطب بشوخی یا برسبیل استهزاء گوید : درست است که وجود یکی است اماراه گلودوتاست.

والذاریات خواندن - اظهار بیچارگی و گرفتاری و تنگدستی کردن. مثال: بقدری والذاریات خواند که دلم بحال او سوخت. همانند : اظهار بیوه ساری کردن.

ورافتادن - متروك شدن. نایاب شدن.

مثال: این رسم ناهنجارهم بحمدالله ورافتاد. این کالا از بس مشتری داشت بـزودی ور افتاد .

ور انداختن - نیست و نابود کردن . مثال: فرود آمدن سیل مسافران هرچه میوه بود درشهرما ورانداخت .

ور انداز کردن - در چیزی بدقت نگریستن و اطراف و جوانب آنرا مورد دقت قرار دادن .

ورپریدن - بطور ناگهانی مردن بچه. مثال: برادرم بچهٔ قشنگی داشت ولی بایك تب ورپرید. این اصطلاح رامادران بیشتر بصورت نفرین در مورد اطفال خود بکار برندو گویند: الهی‌ورپری یاور بپری.

ورت نیست باور بیا و ببین - درمقابل انکار دیر باوری که تسلیم برهان ودلیل نمی‌شود گویند بیا و خود نفس عمل را ببین تا باورت بیاید.

ورجه ورجه کردن - جستن پیاپی. مثال: بازی این بچه پیاپی ورجه‌ورجه کردن است .

وردار و ورمال - برداشتن وفرار کردن . مثال: مگر وردار و ورمال است که میترسی من دست به اثاثیـهٔ دکان تو بگذارم ، یا میترسی که من از تـو نسیه ببرم .

ور رفتن - برای تعمیر یا اصلاح یا منظوردیگری درچیزی دستکاری کردن. دراجرای کاری معطل کردن ودست بدست مالیدن. مثال: آنقدر به پیچ ومهره‌های ساعتم وررفتم تاعاقبت عیب آنرا درکرم . وقتی می‌خواهد کار کوچك و بی‌اهمیتی‌را انجام بدهد بقدری ور میرود (یا بخودش ور میرود) که آدمی‌را بی‌حوصله می کند .

ورزدن - بر گفتن. مثال: آنقدرورزد که سرم درد گرفت .

ورزیدهٔ کاری بودن - در کاری مهارت‌واستادی‌داشتن. مثال: فلان‌در کار زرگری‌ورزیده‌است، یادر کارساعت‌سازی مرد ورزیده ایست . یافلان ورزیدهٔ این کاراست .

ورق بر گشتن، ورق ورق دیگری شدن - دگرگون شدن روزگار کسی . مثال : مصدر کار بود وجاه وجلالی داشت ولی ناگهان‌ورق بر گشت و بروزگارفلاکت باری افتاد .

ورمال آقارادمش دادن-ورمالیدن. فرار کردن .

وزیر گیج کن ـ کسانیکه خودرا به وزیری نزدیك وهمه‌روزتوقع‌ودرخواستی از او میکنند . (این اصطلاح جدید است).

وسمه برابر وی کور ـ زینتی یا زیوری که بکسی نیاید یا در خور کسی نباشد .

وسمه فلان‌را تنك نمیکند ـ تزیین کردن چیزی که شایستگی ندارد . موجب رونق واهمیت‌آن چیز نمی‌شود .

وسیلهٔ شدنـوسیلهٔ استفادهٔ دیگری گردیدن .

وسیلهٔ خیری بدست آمدن .

وسیله ساز خداست .

وصلت با خویش معامه باغیر(یا) با بیگانه ـ وصلت و زناشوئی‌را باید با دویشاوندان کرد که‌دیده‌وشناخته‌و بروحیات یکدیگرآشناتر باشند،ومعامله‌را با غیر تا دستخوش ملاحظات دوستی وخویشاوندی نشوند .

وصله بردار نیست ـ همانند وبمعنی رفوپذیر نیست. رفوبر نمیدارد .

وصلهٔ ناجور؛ وصلهٔ ناهمرنك ـ نامتناسب. مثال:مقامی که باوداده‌اندوصلهٔ ناجور است .

وضویت رابگیروکفشم را بده ـ به کتابهای داستانهای امثال رجوع شود .

وطنش در خطر است ـ اصطلاح جدیدی است که بعدازمشروطیت پیدا شده وباستهزاء درمورد کسی گویند که چون با وضع قانونی‌یا باتغییرمقامی‌منفعت او در خطر افتد ، نغمهٔمخالف ساز کند وبزمین‌و زمان ناسزا گوید، واگرپس از آن نغمه پردازی وهوچیگری مقامی‌یاسودی را که ازدست داده‌است با زیافت وسکوت پیشه کرد درینصورت گویند «وطنش ازخطر درآمد» .

وعدهٔ سر خرمن ـ همانند و بمعنی : حوالهٔ سرخرمن .

وفا از زن مخواه ، از سك وفا جوی .

وفاداری را ازسك‌باید آموخت.

وفا را نگهداروسررا بده.

وفاکن تا صفا بینی .

وقت احتیاج باید درکون خر را بوسیدـ همانند: وقتی‌مادرنباشد بازن‌پدر باید ساخت .

وقت برابر با طلاست .

وقت تنك (است) واعمال بسیار - باید درانجام کارشتاب کرد.

وقت خوردن ، خاله خواهرزاده رانمیشناسد- درمورد خوردنی هیچکس بفکر هیچکس نیست وهر کس تنها درفکر خویشتن است .

وقت خوردن قرچماقم ، وقت کار کردن چلاغم - درمورد مردم پرخور و کم کار گفته می‌شود.

وقت را غنیمت دان- همانند : دم را غنیمت دان .

وقت را غنیمت دان ، آنقدر که بتوانی .

وقت سرخاریدن نداشتن - بسیار مشغول و سرگرم کار بودن

وقت شادی درمیان و وقت جنك اندر کنار - درشادی وسرور کسان باید درمیان آنان وشریك ایشان بود ، ولی در موقع جنك وجدال ایشان باید کناره جوئی کرد تاشریك شئامت آن نشوند.

وقت ضرورت چو نماند گریز ، دست بگیرد سر شمشیر تیز .

وقت گرفتن (یا خوردن) همه ناد علی هستند ، وقت پس دادن (یا کار کردن) همه مظهر العجائب- وقت وام گرفتن مردمی خوب ومهربان و درستکار ودرموقع پس دادن وام بدحساب و نادرست وبد زبان . یاموقع خوردن مدعی پر کاری ودر موقع کار کردن تنبل وسست نهاد می‌شوند .

وقت مواجب سرهنك است ، وقت جنك بنه پا - همانند وبمعنی: وقت شادی درمیان ووقت جنك اندر کنار.

وقتی که جیك جیك مستانه‌ات بود، یاد زمستانت نبود ؟- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

وقتیکه خانه پراست، خانم کم خور است - چراکه هرچه بخورد یا خرج کند چون نعمت فراوان است معلوم نمی‌شود .

وقتیکه میآید بده که میآید، وقتی هم که نمیآید بده که نمی پاید - وقتی بخت واقبال با توهمراه است وسیل ثروت بسوی تو سرازیر، بمردم بده و بخوران ووقتی هم اقبال بازگشت بازهم بده وبخوران که درهرحال مالی ومنالی برای تو باقی نخواهد ماند .

وقتیکه هست دولنگری ، وقتیکه

نیست گواشتها - وقتیکه قدرت مالی دارند ، یا خوراکی بطورفراوان موجود است، دولنگری (ظرف مسی بزرك‌است) میخورند ، و همینکه پولی ندارند تا غذا تهیه کنند یاخوردنی‌ای در میان نیست، میگویند اشتها نداریم .

عوام اغلب بجای دولنگری«دولنگه‌ای» گویند ومراد«لنگهٔ» باراست که هرلنگه متجاوز ازچهل کیلومی‌شود .

وقتی‌مادرنباشد ، با زن پدرباید ساخت- همانند: وقت‌احتیاج باید درکون خررا بوسید .

وکالت مقدمهٔ وزارت است - از امثال‌جدید است .

ول‌کن‌تاول‌کنم -رجوع‌شودبه: گندم راول‌کن تاگندت را ول‌کنم .

ول کن سی‌خودش بگیرد ، سی خودش‌بخورد- بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع شود .

ول‌کن معامله نیست - مصراست . لجوج‌است.همانند: شپش‌لحاف‌کهنه‌است. مثل‌کنه چسبیده دست بردارنیست. مثال : من میخواهم از تعقیب اوصرف‌نظرکنم؛ ولی‌خودش ول‌کن معامله نیست .

ول معطل بودن- بیجا و بیجهت به چیزی یاامری امیدواربودن . امید بیجا داشتن. شاعری گوید: راز برای بردن‌این دلمه ملی،دل‌جای‌دیگراست بروول‌معطلی.

ولنك وواز(باز)- همانند وبمعنی : گل‌وگشاد .

ونك‌زدن- صداازحلقوم بچه برآمدن. بطورطنزر استهزاء یا تغیروتشدد بمعنی «حرف‌زدن»هم بکار رود مثال‌درمورد اول : ازنخستین ونگی که نوزاد درموقع تولد میزند... مثال درمورد دوم : اینقدر ونك‌مزن : چرااین‌اندازه ونك میزنی؟



حرف ((ه))

هائی‌شد وهوئی‌شد ، کل بنوائی برسید - هیاهو وجنجالی برپا شد ودرین فاصله یکنفری که امیدی نداشت، یاامیدی بدو نمیرفت، بفایده و نوائی رسید. همانند: تغاری بشکند ماستی بریزد ، جهان گردد بکام کاسه لیسان .

هاج وواج ماندن - حیرت زده و آشفته شدن. درحال آشفتگی حیران ماندن (بطوریکه دهان باز بماند) . مثال : از اضطراب هاج وواج مانده بود و نمیدانست چه کند.

هادی، اسمترا بمانهادی ؟ - چرا آلودگی خودرا بمن نسبت میدهی ؟

هارت وپوت - سخنان درشت وخالی ازعمل وحاکی ازخود ستائی گفتن. مثال : فلان تنها چیزی که‌داردهارت وپورت‌است وگرنه درعمل ذره‌ای عرضه ولیاقت ندارد. «هرت وپرت »هم گفته میشود. همانند: قارت وقورت. شات وشوت .

هاریسم واریسم ،خواجه بدروازه رسید کارم بجائی نرسید- بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

هاشار پاشار کردن - اشتلم کردن ، همانند: هارت وپورت کردن .

هالو نادی ، هالو نادی ، اسم خودترا بمانهادی- رجوع شود به‌هادی اسمترا بمانهادی ،

هاون‌است وروی‌خانه-این‌دوانفصال

یادآوری

این صفحه و هفت صفحه بعد از آن بر حسب ترتیب پس از مثل دوم از ستون دوم از صفحهٔ ۶۳۳ می‌آید

هرآنچه ازدست برود، بتمنی باز نیاید .

هر آنچه حاکم عادل کند همه داد است .

هرآن سری که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد .

هرآنکس که بدکرد کیفر برد ـ همانند : هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هرآنکس که دندان دهد نان دهد ـ همانند : هرکس جان دهد نان دهد .

هرآنکوزود راند، زود ماند ـ همانند: هرکه تندراند، زود ماند.

هرآن کهتر که بامهتر ستیزد، چنان افتد که هرگز برنخیزد .

هربد بدهی دو بارمیدهد ـ مردم بد حساب در نتیجهٔ فشار طلبکار یاعوامل دیگر(ازقبیل هزینهٔ محاکمه وغیره) بدهی

خودرا بازیانی برابر آن وگاهی‌هم بیشتر می‌پردازند وگاهی‌هم‌دو برابر می‌دهند.

هر بدی که توانی بدشمن مرسان، باشد که روزی دوست شود.

هر بزی را بپای خود آویزند - همانند: هر کس‌را بگناه خویش گیرند. ازماست که برماست.

هر بلندی یك سرازیری دارد - همانند: هرفرازی رانشیبی‌درپی‌است.

هر بهاری راخزانی‌درپی‌است و هرراهی‌را پایانی.

هر بیشه گمان مبر که خالی‌است، شاید که پلنك‌خفته باشد.

هر بیکاره‌ای بیچاره است - سرانجام بیعرضگی‌و‌تن پروری فقرو بدبختی است.

هر پستی‌یك بلندی دارد- همانند: هر نشیبی را فرازی درعقب. نقیض: هر بلندی یك‌سرازیری دارد. هرفرازی را نشیبی‌درپی‌است.

هر تجربه‌ای عقلی‌افزاید.

هرت وپرت‌کردن- رجوع شودبه: هارت وپورت‌کردن.

هر تیری‌درترکش‌داشت‌انداخت- تمامی‌تدبیرخودرا برای‌حصول‌مقصود بکار برد. همانند: هرزوری داشت زد.

هرجا آش است کل (یا کچل) فراش‌است- هرجا سودی است اودنبال آنست. ثبات قدم وعقیده ندارد وهرجا بهره وفایده‌ای بیابد تابع‌ومطیع‌آنست. همانند: عاشق‌حاکم قزوین است. رفیق حاکم منصوب‌است.

هرجا بچه هست شیطان نیست - وقتی‌مادرها بچه‌دار باشند ذکروفکر آنها تماماً متوجه امر بچه‌داری می‌شود وبکارهای غیرمعقول نمی‌پردازند وکمتراتفاق می‌افتد تابع هوی وهوس خودگردند. حضرت رسول‌فرماید: رأس الفارغ مغارة

ألشیطان (مغز بیکار جایگـاه شیطان است).

هر جا پلو، همانجا بدو- همانند : وبمعنی: هرجاآش است کل‌فراش است.

هرجا چاهی است یوسفی در وی نیست - همانند وبمعنی: هر گردی گردو نیست .

هرجاخرس‌است، جای ترس‌است- از نزدیکی‌یامعاشرت یامعاملهٔ بامردم‌شتم‌-کاریازورمند یااحمق ودیوانه بایددوری جست .

هرجا دوداست دم است - (؟)

هرجا میبری‌خون برمیاید - هر بدی و اذیتی سر انجـام آزاری بـر دل می گذارد .

هر جا زورش بچربد ، زور میآورد- هرجازورش برسدزورمیگوید یااز زورگوئی‌مضایقه نمی کند .

هرجا سرهست ، سخن هست؛ هر جاسری است، صدائی‌است- همانند و بمعنی دو کاسه را کـه پهلوی یکدیگر بگذارند صدا میدهد .

هر جا سنك است برای پای لنك است - همانند وبمعنی : سنك بپای شکسته می‌خورد. سنك بدربسته میبارد.

هرجاکه پریوشی‌است ، دیوی با اوست- (... هرجائی که گلی‌است خارش درپهلوست) .

هر جاکه رنك‌وبوی‌بودگفتگو بود - مردم مؤثر وصاحب هنر همواره محسود ومورد تهمت بی‌هنران است

هرجاکه زرهگر(یاکمانگر)است پیکانگرهم هست- (؟)

هرجا که گلی‌است ، خارش در پهلواست؛ هرجاکه‌گل‌است‌خاراست (خارهم هست).

هر جا که گلی است جفت خار است .

هر جا که گنج است مار هم هست .

هرجا که گند ومنداست ، مال من دردمند است- از بدبختی من همیشه بدیها وزیانها نصیب من می شود یادوستان وطرف معامله‌های ناباب بهره‌ام میگردند. همانند: یکی بما نیفتاد نادعلی، همه مظهرالعجائب. هرکس ازهرجا رانده است باما برادر خوانده است.

هر جا که نمك خوری نمکدان مشکن- ازخوان احسان هرکس بهره‌مند شدی ، دربرابرمحبت وی ناسپاسی مکن .

هرجامرغ لاغراست، جایش خانهٔ ملا باقراست - هرچیزمعیوب وفاسد همیشه نصیب مردمان بد بخت وبینوا می‌شود . همانند : هرجا که گند است مال من دردمند است.

هرجا هیچ جا ، یك جا همه‌جا- هرکس هرروز به شهری یاد یاری برای کسب معاش برود یاشاگردی یادکانی یا کسب وپیشه ای را اختیارنماید سرانجام درکارخود موفق وکامران نخواهد شد؛ برخلاف کسی که دریك مکان یا دریك کسب وکار ثبات قدم بخرج دهد حتماً کسب موفقیت خواهدکرد . همانند : هر کس بهمه جا بهیچ کجا ، وهرکس بیك جا بهمه‌جا .

هرجای که ناله ایست دردیست.

هرچندخری سری بجنبان- بشوخی و استهزاء گفته می‌شود ومراد اینست که هرچندهم نفهم باشی، ولی‌توهم درموقع خود اظهارعقیده‌ای بکن.

هر چند دوستان بیشتر باشند ، هجوم بلا برایشان کمتر باشد .

هرچندگناه بزرك باشد ، بخشش بزرگتراز آن خواهد بود- همانند: درعفولذتی‌است که درانتقام نیست .

هرچه آسان یافتی، آسان دهی- همانند. بادآورده رابادش برد؛ هرچه‌را بادآورد بادش برد، هر که اوارزان خرد ارزان دهد.

هرچه آن خسرو کند شیرین بود- برسم تعارف یاتأدب درمقابل‌استجازه‌ای که ازطرف دوستی‌یا از ناحیهٔ بزرگتری ومهمتری برای انجام عملی‌می‌شود ایراد میگردد. مثال(پدر) : فرزندجان، رضایت داری که من فلان ملك ترا باملك مجاور آن تبدیل کنم ؟- (فرزند) : پدرجان ، اختیار باخود تست ، هرچه‌آن خسرو کند شیرین بود .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال .

هرچه ازجان فرود آید ، نشنید لاجرم بردل- همانند: سخن کزدل‌آید شود دلپذیر؛ سخن کزدل‌برون‌آید، نشنید لاجرم بردل .

هرچه از دزد ماند ، رمال برد ؛ هرچه ازدست دزد مانده‌بود بدست فالگیر افتاد- همانند : ازچالـه درآمد بچاه افتاد .

هرچه ازدوست میرسد نیکوست- این‌مثل‌چه درامور مادی،مانند هدیه‌ای که ازدوستی‌برسدیامطالبه‌شود؛ وچه درامور معنوی ، مانند ضرر وزیانی کـه ازطرف دوستی‌بدوست‌خود واردآید، یاعمل‌خلافی که ازناحیـهٔ رفیق شفیقی‌سهواً سرزند ، ایراد می‌شود .

هر چه از ضرر برگردد منفعت است- همانند: ضرررا ازهرکجایش‌جلو بگیری منفعت است.

هرچه‌ازقمار بازدرآید شتل‌است- همانند وبمعنی : هرچه از ضرر برگردد منفعت است.

هرچه باداباد گفتن- بیباکانه وارد کاری خطرناك شدن . مثـال : با اینکه

هیچکس جرأت نداشت ازآن‌آب تند و خطرناك بگذرد، ولی‌من هرچه بادابادی گفتم وشنا کنان ازآن گذشتم . همانند : دل‌بدریا زدن .

هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم .

هرچه بار کمتر، راحت تر. هرچه انسان بارضیاع وعقار یاکار و زحمتش سبکتر باشدآسوده‌ترخواهد بود .

هرچه بخود نپسندی بدیگران مپسند. همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

هرچه بزبان آمد بزیان آمد . «نفوس‌های بدی که زده می‌شود» (پیش بینی‌های بدی که می‌شود) اغلب صورت تحقق بخود میگیرد وعوام معتقد اند همواره باید ازاین قبیل نفوس زدنها یا تطیرات بدو شوم احتراز کرد و روی همین اصل است که این مثل بوجودآمده است .

هرچه‌بزرگترمیشودگه ترمیشود. به مثل «هرچه کپ ترایبو ، که ترایبو» در کتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود .

هرچه بزکم ، اخ اخ‌کم . هرچه بز کمتر باشد شبان اخ اخ کمتر گوید ، و اخ اخ کلمه‌ایست که شبان برای راندن و هدایت بزوگوسفندگوید. همانند: هرچه بار کمترراحت تر . نقیض : هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

هرچه بسیار شود خوار شود . همانند : هرزیادی بی‌قیمت وهراندکی با عزت است.

هرچه‌بگندد نمکش‌میزنند، وای بوقتی‌که بگندد نمك. پدر ومربی یا قاضی‌وحاکمی که بایدهادی‌وراهنمای‌طفل یا دانش‌آموز یا جامعه باشند وقتی فاسد شوند وای بر احوال زیر دستان آنها که بمراتب فاسد تر وبد تراز آنها

می شوند .

هرچه به‌یللی آید به تللی میرود- همانند : هرچه را بادآورد بادش برد؛ باد آورده را باد می برد.

هرچه پرقنداقه گذاشتند، پرکفن میگذارند - (پردراصطلاح عوام بمعنی جوف ولای است چنانکه بجای پرقنداقه «لای‌قنداقه» هم‌می گویند) کنایه از آنست که کودك را در کودکی بهرعادت وصفتی معتادومتصف‌ساختید تا موقع‌مرك دارای همان عادت وصفت خواهدبود و «با شیر اندرون‌شده باجان بدررود.»

هرچه پندش‌میدهد ازپندش(۱) بدر میرود - اندرز دادن باو فایـده ندارد چه ازاین گوش می‌شنود وازگوش دیگربدر می کند .

هرچه پول بدهی آش‌میخوری- بمیزان پولی که میدهی‌وخرجی که میکنی بهره برمیداری . بمیزان کوشش وزحمت خود بهره بر میگیری .

هرچه پیـدا کند، خرج اتینـا کند- هرچه پول بدست می آورد خـرج امور بیهوده میکند.«اتینا» پولی‌است که سابقاًوقتی‌رقاصان ورامشگران درمجالس بزم دربرابر یکنفرمیرقصیدند وبرای او ابرومی‌انداختند وعشوه‌می‌آمدندوکلاهی عرقچین مانند راکه برسرداشتند جلو او میگرفتند، وی‌ناگریزبود بمیزان شأن و شخصیت یاهمت خودنقدینه‌ای ازسکهٔ‌زریا نقره‌درآن بیندازد، ولی‌این‌رسم‌درزمان‌ما متروك شده است. (اتینا دراصل اعطینا بوده که فعل‌عربی‌است).

هرچه‌پیش‌آیدخوش‌آید- پیش‌آمدهای زمان را باید باروی خوش تلقی نمـود .

هرچه تیردر ترکش داشت بمـا انداخت - همانند وبمعنی: هرتیری در ترکش‌داشت انداخت.

هرچه‌چوب توش‌ورکنی‌گندش بیشترمیشود - همانند وبمعنی: چاله را هرچه...

هرچه خاك اوست عمرشما باشد- درگذشته همینکه ازمرده‌ای می‌خواستند درحضور کسی‌ذکری کنند این‌عبارت‌مثلی

---

(۱) پند به‌کسرپ وسکون نون ودال‌بمعنی‌مقعد ونشستگاه است .

هرچه دل آهنك كند دست اجرا كند.

هرچه دلم‌خواست نه‌آن‌شد، هر چه خداخواست همان‌شد.

هرچه دیده بیند دل کند یاد. (۱)

هرچه دیر آید خوش‌آید (یا دل‌پذیر آید)- هرچه درراه تحصیل آن بیشتر کوشش وجدیت بعمل آید ودیرتر بدست آید، وقتی‌بدست‌آمد بهتریا پسندیده ترو دلپذیرترخواهد بود.

هرچه دیر آید دیرپاید.

هرچه دیرنپاید دلبستگی‌را نشاید.

هرچه را باد آورد بادش برد - همانند و بمعنی: بادآورده را بادش‌برد.

هرچه رانخوری همیشه داری - این‌مثل‌دردومورد بکارمیرود:

۲- بطوراستهزا وتمسخر بمردم‌خسیس گفته می‌شود که از صرف مال هرچند هم مختصرباشد دریغ دارند؛

۲- برسبیل نصیحت بکسی گویند که در صرف مال‌خوداُسراف کُند:

هرچه رشتم پنبه (یاچله) شد - هر مقدمه‌ای برای‌انجام کارچیده بودم بلااثر ماند یانتیجه نداد. چله دراصطلاح ریسندگان پنبه‌ای است که بوسیلهٔ حلاج قبلاخار وپاك وقابل‌رشتن شده باشد.

هرچه زودآید (یا: زود برآید) دیرنپاید- همانند: دولت تیزرا بقانبود. نقیض: هرچه دیرآید دیرپاید.

هرچه سربزرگتر، درد بزرگتر - همانند: هرکه بامش بیش برفش‌بیشتر.

هرچه‌سنك‌است بپای‌من لنك‌است- همانند: محنت‌زده رازهرطرف سنك آید. سنك‌همیشه بدربسته می‌بارد.

هرچه شب‌گرد تر (یا کوتاهتر) میخوابیم صبح (یا روز) درازتریم (یا ازهمه بلندتریم)- رجوع شود به: شب هرچه گرد ترمیخوابیم...

هرچه شتر بیشتر ازخار بدش‌میآید ازگوشهٔ لبش‌سبز میشود- همانند: مار

---

۱ - کاتبی فرماید: جانم لب‌آن ترك‌چگل‌میخواهد، خودرا ومرانیزخجل میخواهد.
چشمش‌چو بدید دیده دل‌جست زمن، هرچیز که دیده دید دل‌میخواهد.

از بس از پودینه خوشش میآید درخانه‌اش هم سبز می‌شود. هرچه ماراز پودینه بدش میآید بیشتر درخانه‌اش سبز می‌شود.

هرچه عوض دارد گله ندارد ـ اگر بجای بدی سزای بد دیدی شکوه کردنت نابجاست. اگر قصوری شده، باجبران آن رفع گله ات خواهد شد.

هرچه کاری بدروی؛ هرچه گوئی بشنوی ـ همانند: هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك و بد کنی.

هرچه کاری در بهاران، تیرماهان بدروی ـ همانند: مثل بالاست.

هرچه کند همت مردان کند ـ همانند: همت بلنددار که مردان روزگار، ازهمت بلند بجائی رسیده اند.

هرچه کنی بخود کنی، گر همه نیك و بد کنی ـ همانند: هرچه کاری بدروی.

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند ـ بمثل هرچه پیدا کند... رجوع شود.

هرچه که گندومند است، مال من دردمند است ـ رجوع شود به: هرجا که گندومند است...

هرچه گپ ترایبو گه ترایبو (هرچه بزرگتر می‌شود گه ترمی‌شود) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هرچه مرغ فربه‌ترمیشود، تخم‌دانش تنگترمیشود ـ بمثل: هرچه مرغ چاق ترمی‌شود.. رجوع شود.

هرچه مار ازپودنه بدش‌میآید، بیشتردرخانه‌اش سبز میشود ـ همانند: ازهرچه بدم آمد سرم آمد.

هرچه میگویم نر است باز هم میگوید بدوش ـ تکلیف مالا یطاق می کند. توقع زیاده از اندازه یاخواهش غیرممکن دارد.

هرچه ندانی از پرسیدنش ننك مدار.

هرچه نضیب‌است نه‌کم میدهند، ورنستانی بستم‌میدهند.

هرچه نیرزد بشنیدن مگو.

هرچه هست از قامت نا ساز بی اندام‌ماست (... ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست) ـ وضع بد و ناهنجاریا ناگوارموجود نتیجهٔ بیکفایتی و بی‌لیاقتی خود ماست.

هرچیز که درکان نمك‌رفت نمك شد ـ رجوع شود به: هرچه در کان

کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

هرراهی با رفیق خوش است- این مثل از مثل عربی « الرفیق ثم الطریق» گرفته شده است ، وممکن است مثل عربی فارسی اقتباس شده باشد.

هرراهی براهداری سپرده است- همانند : کاررا باید بکاردان سپرد .

هررفتی آمدی دارد- همانند: هر خوردنی پس دادنی هم دارد .

هررنك میکنی این رنك مکن؛ هر رنك که خواهی بکن این رنك مکن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هرروز گاو نخواهد مرد تا کوفته (کوبیده) ارزان شود - (بجای گاو خرهم گفته می شود)- همه وقت چنین فرصتی دست نمیدهد . همانند : همیشه خره خرما نمی افکند .

هرروز عید نیست- همانند و بمعنی مثل بالاست .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی- همانند مثل بالا .

هرزه مرض بودن- طبعاً هرزه وبد کاره بودن و « هرزه مرض» بدکاره راگویند .

هرزیادی بی قیمت وهراندکی با عزت است - همانند : هرچه بسیار شود خوارشود.

هرسخن جائی و هرنکته مقامی دارد - (با خرابات نشینان ز کرامات ملاف...) همه حرفی را درهر موردی نمی- توان گفت .

هرسرازیری(یك)سربالائی دارد- همانند : هر نشیبی را فرازی درپی است.

هرسرش باریکتر است ببر - بهر کدام زورت میرسد چارهٔ کارش را بکن (؟)

هرسرش را بگیری سردگرش از دست میرود - همانند : پالان خردجال است، شب میدوزی روز پاره است.

هر سرکه ای از آب ترش تر است - (؟)

هرسری راسری است- همه یکسان فکر نمیکنند .

هرسری را سودائیست - همانند : مثل بالاست .

هرسری(یا)کله ای، عقلی دارد -

همانند مثل بالاست .

هرسری که داری با دوستان در میان منه ، چه دانی که روزی دشمن نگردند .

. هر سك بدر خانهٔ خویش است دلیر ؛ هرسك درخانهٔ خودش شیر است ـ همانند : سك در خانهٔ صاحبش هار است .

هرسنگی برای پای لنگی است ـ همانند : همیشه سنك بپای لنك می آید . همیشه ماده بعضوضعیف میریزد .

هرسنی تقاضائی (یااقتضائی) دارد ـ آنچه درجوانی میتوان کرد درپیری نمیتوان کردیا برعکس.

هر شب شب قدر است اگر قـدر بدانی ـ علمای مذهب شیعه معتقد اند که یکی ازشبهای نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان که احتمال میدهند در یکی ازاین سه شب حضرت علی علیه السلام شربت شهادت نوشیده شب قدر است وشب قدر شبی است که دردرگاه خداوند مقرب تر ازتمامی شبهای دیگرسال است وهر کس درین شب مطـابق آداب معینـی ادعیهٔ مخصوصی را بخواند وعبادت کند باحراز ثواب عظیمی موفق میشود وحتی برخی پایهٔ غلورا بجائی رسانده اند که معتقداند آز تمامی گناهان او در میگذرد . درمقابل عرفاوشعرای عارف مشرب نیزمعتقداند که اگرعارف مؤمن وظایفی را که دین و آئین مقرر داشته است همه شب یابعبارت بهتر همه وقت انجام بدهد برای او بین شبهای سال تفاوتی نخواهد بود واین مثل طبق عقیدهٔ دسته اخیر بوجود آمـده است ودر موردی ایراد میشود که بخواهند بگویند کسی که قدروقت را بداند وظیفهٔ خود را بموقع انجام میدهد و حتـی منتظر کسب فرصت مناسب هم نمیشود .

هرشهری ویك رسمی ـ همانند: هر دهی ورسمی. هرملکی وهر رسمی.

هرضرری خالی از نفعی نیست ـ چراکه برای شخص موجب کسب تجربه ای میشود .

هرضرری عقلی زیاده کند ـ همانند مثل بالاست .

هرطور بزنند اومیرقصد ـ مطیع ارادهٔ آنهاست. همانند: بوجار لنجان است. ازهرطرف بادبیاید بادش میدهد .

هرعمل اجری وهر کرده جزائی

هستیم)ـ هر کس رئیس یا مافوق ماشود ناگزیر است باما راه برود وباما مماشات بکند. همانند: هر که خرشد ماپالانیم، هر که درشد مادالانیم .

هر کس خواب است حصه‌اش بآب است ـ عوام می گویند «هسته اش به آب است» ومراد اینست که هر کس در کار خود بیدار وهشیار نباشد سرانجام بی نصیب می‌شود و« کلاهش پس معرکه میماند».

هر کس دردش در دل خودش استـ هر کس از بدبختی‌ها و گرفتاریها و آلام درونی خویش تنها خودش آگاه است .

هر کس در کار خود مختار استـ همانند: انسان فاعل مختار است.

هر کس دروغ بگوید اول بخودش ضرر میزند .

هر کس را بگناه خود گیرند ـ همانند: هر بزی را بپای خویش آویزند . گناه دیگری را پای دیگری نمی نویسند.

هر کس را خواستی باخود دشمن کنی وعده‌ای باو بده ووفامکن .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید ـ همانند : همه کس را عقل خود بکمال نماید وفرزند خویش بجمال .

هر کس روزی خودش رامیخوردـ هر کس نصیب مقـدر دارد وسربار نصیب دیگران نیست.

هـر کس عقلش بکـار خودش میرسد .

هر کس که زن ندارد، آرام تن ندارد .

هر کس که نمك خورد ونمکدان شکند، درمحفل زندان جهان سك به از اوست .

هر کس گوشت میخواهد میرود دکان قصابـ هر کاری را باید باهلش مراجعه کرد وهر کالائی را ازمرکزخودش تهیه نمود . هر کس بچیزی احتیاج دارد بمرجع خودش مراجعه می کند . (؟)

هر کس مادرم (یا **ننه‌ام) رادید پدرم** (یا **بابام) شوهر نکرد** ـ چرا کـه سرنوشت بـد اورا دید وعبـرت گرفت .

هر کس گوش راخواست گوشواره راهم میخواهد ـ هر دو لازم ملزوم یکدیگراند . همانند : گوش عزیزاست گوشواره‌هم عزیزاست.

هر کس که خور است قاشقش هم پر کمرش است- غالباً به‌استهزا یا بشوخی بکسی گویند که میخواهد بوسیلهٔ دیگری مرتکب‌میخواری یاعمل زشت دیگری‌شود؛ و نیزدرجواب کسی گفته می‌شود که زبان بفحش وناسزا برگشاید ومراد اینست که ناسزاهائی که بمن میگوئی توخود بدان شایسته‌تری .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هر کسی از ظن خود شد یار من - هر کسی‌روی اصل‌فکر ومنفعت‌خود دوستی من‌را اختیار کرده‌است .

هر کسی برخلقت (یا طینت) خود می تند-(مه‌فشاند نوروسك عوعو کند..) این هردومصرع هم جداگانه وهم یك یك جا (بصورت بیت) بعنوان مثل ایراد می‌شود .

هر کسی برشعر وبر فرزند خود مفتون بود،گرچه آن فرزند زشت‌و شعر ناموزن بود .

هر کسی پنجروزه نوبت اوست - (دورمجنون گذشت ونوبت ماست...) یك مقام یا منصب یاقدرت برای همیشه نصیب یك نفر نمی‌شود، دیگران‌هم سهمی‌دارند و باید ازآن‌بهره بردارند .

هر کسی جائی‌دارد (یاهر کس..)- هر کسی‌مقامی‌دارد وبه نسبت مقامش باید مورد اکرام واحترام قرار گیرد.

هر کسی‌را بهر کاری ساختند - (... میل‌آنرا دردلش انداختند) هر کس برای کاری یا احراز مقامی‌ساخته شده و نمی‌توان او را عهده دار کاری ساخت که درخوراستعداد یاقدرت جسمی‌و روحی‌وی نیست. همانند: هر کاری وهرمردی .

هر کسی راکه بخت بر گردد ، اسبش اندر طویله خر گردد .

هر کسی‌را هوسی‌است-همانند:هر سری‌را سودائی‌است .

هر کسی‌مختار نفس خویش است - همانند: انسان فاعل‌مختاراست. هر کس‌در کارخود مختاراست .

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند - همانند :کور بکارخویش بینا است .

هر کلاه بسری‌مرد نیست- هر کس تنها لباس‌مردی برتن داشت مرد نیست ، بلکه باید از اصول مردانگی‌نیز بهره مند

کَـرد ؟

هرکه بامش بیش برفش بیشتر(... هر که نامش بیش حرفش بیشتر — هرچه وسعت امورمالی یا قدرت یا جاه و جلال شخصی بیشتر باشد درنتیجه خرج یـا زحمت ومشقت وگرفتاری اوزیادترخواهد بود. همانند : هر که دخلش بیش خرجش بیشتر؛ هرکه‌را سر بزرك‌دردبزرك .

هرکه بامید همسایه نشیند ، سر بیشام زمین میگذارد- همانند: هرکس بامید...

هرکه با نوح نشیند چه غـم از طوفانش- (دست دردامن مردان زن‌و اندیشه مکن ...) نقیض : هرکه با بـدان نشیند نیکی نبیند.

هرکه بد کند بدبیند.

هرکه بدی **کره بدیارشد، هم‌بد خویش گرفتارشد** .

هرکه بدین خود : موسی بدین خود : عیسی بدین خود - هرکس مسؤول عمل‌خود میباشد، خواه مربوط به امورمادی باشد خواه معنوی .

هرکه بردینار دسترس‌ندارد در دنیاکس ندارد .

هرکه بزیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید .

هرکه بفکرخویشه (خویش‌است) کوسه بفکرریشه(ریش‌است) -رجوع شود به: هرکس بفکر...

هرکه بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع اوپندگیرند .

هرکه بدتدبیر کاری کردسامانی نیافت- هرکس عقل وتدبیررا رهبرخود نساخت زندگی‌اومنظم ومرتب‌نمی‌شود و رفاه وراحتی بهرهٔ اونمی گردد.

هرکه بیك‌کار بهمه‌کار ، هرکه بهمه‌کار بهیچ‌کار - شیخ بهائی‌درین مورد فرماید: باهرذیفنی‌طرف‌شدم مجاب شدم ، وبرهرذیفنونی‌غالب .

هرکه بیهنرافتد نظربعیب‌کند.

هرکه بی‌یار بود پیوسته بیمار بود .

هرکه پی‌بانك‌کلاغ رود بخرابه افتد - هرکه دنبال...؛ همانند : هرکه بابدان نشیند نیکی نبیند ؛ هرکه با دیك نشیند سیاه برخیزد .

هرکه پیرش‌اینچنین‌گمره بود ، کی‌مریدش را بجنت ره بود .

هر که ترسید مرد، هر که نترسید برد - همانند: هر که از خطر گریزد خطیر نشود. ترس برادر مرگ است.

هر که تنها قاضی رفت خوشحال بر گشت، هر که تنها بقاضی رود، راضی باز آید - همه کس درغیاب مدعی حق را بجانب خود میدهد و بنفع خود قضاوت می کند.

هر که جان دهد نان دهد - همانند هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

هر که جز دوست دید دوست ندید.

هر که جور آموزگار نبیند بجفای روزگار گرفتار آید.

هر که جویا شد بیابد عاقبت.

هر که خراست ما پالانش هستیم؛ هر که خر شد ما پالانیم، هر که درشد ما دالانیم - رجوع شود به: هر که خر شد ما پالانیم.

هر که خربزه خورد پای لرزش هم می ایستد - هر کس کار خطرناك یا مهم بکند از روبرو شدن با عواقب بد یا مشکلات طاقت فرسای آن هم نمیترسد. (و البته مراد خربزه خوردن در موقع سرما خوردگی است که ایجاد تب و لرزمی کند نه در موقع عادی که خوردن آن مفید فوایدی هم میباشد).

هر که خر را بالا برد (یا: ربام برد) **پائین هم میتواند آورد** (یا فرود **هم تواند آورد**) - همانند: هر کس گوساله را ببام برد پائین هم تواند آورد.

هر که خری ندارد غمی ندارد - همانند: آسوده کسی که خر ندارد.

هر که خواب است حصه اش در آب است - همانند: هر کسی که خواب است...

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو (... کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست) - در مورد خانه یا اداره یا هر محل بی بند و باری گفته می شود، وهمچنین در مورد مسکن مردم « درخانه باز » که ابواب خانه آنها برروی تمامی طبقات باز است و بدون هیچگونه حاجب ودربانی همه می توانند بآنجا رفت و آمد کنند ایراد می گردد.

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است.

هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد - همانند: ندزدو نترس، آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است .

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد- همانند: تخم‌دزد شتردزد می‌شود. به کتاب داستانهای امثال (مثل تخم دزد) مراجعه شود .

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر- همانند : هر که بامش بیش برفش بیشتر.

هر که دراست من‌دالانشم ، هر که خراست من پالانشم - رجوع شود به مثل : هر کس خراست...

هر که درین دیر مقرب تراست ، جام بلا بیشترش میدهند .

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند(یا درمردگی نامش نبرند) .

هر که دست ازجان بشوید هرچه در دل دارد بگوید.

هر که دشمن راخوار دارد پشیمان گردد - هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد .

هر که دنبال کلاغ رود بخرابه افتد؛ هر که دنبال قارقار زاغ افتاد به‌خرابه میرود-همانند: پسر نوح بابدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد .

هر که دلش رحم است درنشینش زخم است- گاهی ترحم کردن بزیان‌خود شخص تمام‌می‌شود، والبته این درموقعی است که نسبت بنا کسی ترحم بشود.

هر که راپیری(یاشیخی)چنین گمره بود،کی مریدش را به‌جنت ره بود

هر که راحرص بیش محنت بیش.

هر که راحلم نیست دیوودداست.

هر که را خواستی با خود دشمن کنی وعده‌اش بده و وفامکن.

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای .

هر که را دست کوتاه بود زبانش دراز است.

هر که را دستگاه ودولت نیست، شلغم پخته‌مرغ بریانست.

هر که را دشمن درپیش است اگر نکشد دشمن‌خویش است.

هر که‌را زر درترازو است زور دربازو است .

هر که را سخاوتست چه حاجت

بشجاعت.

هرکه را سربزرك درد بزرك – همـانند : هرکـه بامش بیش برفش بیشتر .

هرکه راشرم نیست ایمان نیست– مأخوذ از حدیث «الحیاء من الایمـان» است.

هرکه‌راطاوس‌بایدجورهندوستان کشد (. . . هرکه را محبوب بایدکنده وزندان کشد) – همانند : هرکه سرش سوزدکلاه دوزد ، هرکـه گنج خواهد رنج برد .

هرکه‌را میخواهی‌بشناسی‌یابااو معامله‌کن یاسفر– گاهی‌هم‌گویند: مرد را بامعامله یادرسفرمی‌توان شناخت .

هرکـه رحـم نکند بر او رحـم نکنند .

هرکه‌رفت روزیش‌راهم میبرد– همانند: مهمان روزی خودش‌را باخودش میآورد ؛ ونیزدر موردکسی‌هم‌که بمیرد گفته می‌شود .

هرکه روداری کند، خانه داری نکند– مقصود از«روداری کردن» شرم کردن وخجلت کشیدن است، ومفهوم مثل اینکه هرکس درمعامله‌ها ومعاشرت های خود طریق‌حجب وحیارا پیش‌گیرد مردم رند ازحجب او سوء استفاده می‌کنند و اغلب اورادستخوش‌زیان میسازند.

هرکه ریش‌داردبابانیست– همانند وبمعنی: هرگردی گردو نیست .

هرکه زردارد دشمن دربردارد– ثروت و تمول اکثر ایجـاد حقـد وحسد می‌کند ومردم بیمال را دشمن مالـدار میسازد .

هرکه زر(یاپول) دارد همه‌چیز دارد و هرکه زر ندارد هیچ چیز ندارد .

هرکه سخن نسنجد در جوابش برنجد – چراکه پاسخ سخت می‌شنود و طبعاً میرنجد .

هرکه سرش‌سوزدکلاه دوزد – همانند: هرکه‌طاوس‌خواهدجورهندوستان کشد .

هرکه سوارخرمردم میشودباید یك‌وری بنشیند– هرکس‌از مالی‌عاریه یا امانت استفاده میکند بایدخود رابرای استردادآن مهیانگاه دارد (منظور ازیك وری نشستن اینست‌که زود وبـا سرعت

بتواند پیاده شود)

هر که شیرنی فروشد مشتری بر وی بجوشد ـ همانند: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی‌است .

هر که طمع بیکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید.

هر که طمع کند خوار شود (یا **خواری بیند**) .

هر که طمع نکوئی دارد همان به که بجز تخم نیکی نکارد.

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند .

هر که عروسی رفت عزا هم میرود ـ همانند: هر خنده‌ای گریه‌ای‌هم دارد.

هر که علم خواند وعمل نکرد بدان‌ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.

هر که عیب دگران نزد تو آورو شمرد، یقین عیب تو پیش دگران خواهد برد .

هر که فهمید مرد، هر که نفهمید برد ـ این‌مثل از آنرو پدید آمده‌است که در ممالکی که جوروظلم وفساد واستبداد حکمفرماست زندگی برای‌مردم فهیم و دانا که بدیهارا می‌فهمند وقدرت‌جلوگیری وحتی بیان ندارند درحکم مرگ تدریجی است، درصورتیکه مردمی که نمی‌فهمند آسوده وبیخیال بزندگی‌حیوانی‌خویش ادامه می‌دهند ومشکلات حیات را باصبرو برد باری وقلبی آرام وآنها که معتقد بمبادی مذهبی هستند گاهی‌هم با شکرو سپاسگزاری تلقی‌میکنند.

هر که قانعتر خوشبخت‌تر (یا: **آسوده تر**) .

هر که کاوش عمل کند انگشت خود لیسد ـ نقیض: هر که دنبال کلاغ رود بخرابه افتد.

هر که کوشید برد .

هر که گریزد زخراجات شاه ، بارکش غول بیابان شود ـ گاهی برای فراراز تحمل برخی خرجهای کوچك یاعدم اجرای عمل‌سهل وساده یاعدم قبول درخواست کسی انسان دستخوش زیانی یا آزاری می‌شود که فوق قدرت وطاقت او است .

هر که گنج خواهد رنج برد ؛ هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید .

هر که نا آزموده راکار بزرك فرماید ندامت برد .

هرکه ناخوانده درآید خجل آید بیرون.

هرکه نا مخت از گذشت روزگار، هیچ ناموزد زهیچ آموزگار.

هرکه نان ازعمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد. ـ به کتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

هرکه نان گبررا خورد برایش شمشیر کشد. ـ نمك شناسی وحقشناسی تا آنجا واجب است که اگر مسلمان نان و نمك کافر راهم بخورد ملزم است که درراه حفظ حقوق ومنافع او تا پای جان فداکاری بکند.

هرکه نخواند چه داند، وهرکه نداند چه تواند.؟

هرکه نخورد و گره زد، یکی دیگه (دیگر) خوردوچپه زد. ـ (چپه زدن در اصطلاح عوام بمعنی کف زدن و ابرازخرسندی کردن است).

هرکه نصیحت نشنود سرملامت شنیدن دارد.

هرکه نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود. ـ مردم بد قلب مدت محدودی می‌توانند خبث باطن خودرا پوشیده بدارند ولی طولی نمیکشد که رسوای شوند.

هرکه نقش خویشتن بیند در آب، برزگرباران وگازر آفتاب.

هرکه نکونام شد از اثر نیکی است.

هرکه ننه‌ام رادید بابام شوهر نکرد. ـ رجوع شود به : هرکس مادرم را دید...

هرکه نیکی کرد بخودش کرد، بدی کرد بخودش کرد.

هرکه هندوانه خورد پای لرزش هم می‌ایستد. ـ رجوع شود به مثل: هر که خربزه...

هرکه یك مرغ کمتر دارد یك «کیش» پیش است ـ همانند : آسوده کسی که خرندارد . هرچه بز کمتر بخ کمتر .

هرگردوئی گرداست اماهرگردی گردو نیست. ـ همانند: هرکه ریش دارد بابا نیست.

هرگردی گردو نیست. ـ همانند مثل بالاست .

هرگز ازایزد خواست مردی بر نخواست ـ شاید ازاین نظر که ایزد ـ

خواست قصبهٔ کوچکی است و زمینه برای نمو مردان نامدار در آنجا فراهم نبوده است این مثل پدید آمده است.

هرگز دو خصم بحق راضی بقاضی نروند ــ اختلافات از آنجا ناشی می‌شود که همیشه اشخاص بحق خود قانع وراضی نیستند و بحقوق دیگران تجاوز می کنند و گرنه بقاضی شکایت نمیبردند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشقــ (.. ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما) واغلب هردو مصرع را بصورت مثل ایراد کنند.

هر گلی بریزی (یا ریخته‌ای) سر خودت ریخته ای، هر گلی بزنی سر خودت زده‌ایــ درین کار یا معامله یا احسان ومحبت (مخصوصاً از لحاظ کمیت و کیفیت) اختیار با خودتست. مثال: از این پارچه میل داری برایت بگیرم یا از آن پارچه؟

مخاطب: هر گلی بریزی سر خودت ریخته‌ای. اگر میل داری حاضرم در این مرافعه وکالتت را بپذیرم.

مخاطب: هر گلی بزنی بسر خودت زده‌ای.

هر گلی بوئی داردــ هر کس دارای یك صفت یا خصیصهٔ مخصوص بخود میباشد. همه همخو و اخلاقاً یکنواخت نیستند.

هر گلی رارنك و بوی دیگر استــ همانند مثل بالاست.

هر گلی رنگی و هرمرغ نوائی داردــ همانند مثل بالاست.

هر گنده پزی را گنده خوری هست، هر گنده خوری را گنده پزی هستــ هر کالای بدی مشتری بی‌سلیقه‌ای دارد. همانند: اگر لر نرود ببازار بازار می‌گندد؛ این گه لایق آن ریش است.

هر گولی پندی استــ هر گول و فریب خوردنی برای اشخاص بافهم وهوش وخرد درس عبرتی است تا از آن پس اغفال نشوند.

هر لحظه بشکلی بت عیار در آمدــ دایماً تغییر عقیده می‌دهد.

هر لری بازاریــ همانند: هر گنده خوری را گنده پزی هست.

هر مالی نرخی داردــ هر کس دارای یك قیمت ولیاقت وهرچیز دارای یك نرخ وبها است. مثال: بین زمین من وتوچه

تفاوتی‌وجود دارد ؟ـ مخاطب : هر مالی نرخی‌دارد-چه‌فرقی بین‌فرزندمن و فرزند تست ؟ مخاطب:هرمالی نرخی‌دارد؛وگاهی هم گویند: هرچیز یك‌قیمت‌دارد،یاهر پارچه ای نرخی‌دارد .

هرماهی خطر دارد، بدنامیش (را) صفر داردـ این کار بد راهمه‌می کنندولی من که می کنم برایم ایجاد زحمت و بدنامی میکند. این کار بد راهمه‌می کنند ولی بمن که میرسد تولید بدنامی‌میکند . (اغلب عوام وحتی‌بسیاری ارخواص سابقاً وهم اکنون ماه صفررا برای‌مسافرت یاشروع بکارهای مهم بدیمن‌می‌دانستند ومیدانند واین مثل‌ناشی‌ازآن عقیدهٔ موهوم است).

هرمتاعی که‌فراوان‌شدخریدارش کم‌استـ همانند: هرچه بسیارشود خوار شود . هرزیادی بی‌قیمت و هراندکی با عزت‌است.

هرمردی راکاریـ همانند : کارهر بز نیست خرمن کوفتن..؛ ازهر کس کاری ساخته است .

هرمرغی‌را بپای‌خویش‌آویزندـ همانند: هر بزرا بپای‌خودآویزند. هر کس رابگناه خودگیرند.

هرمس که بکیمیارسد زرگرددـ همانند: همنشین‌تو ازتو به باید، تاتراعقل ودین بیفزاید .

هر مقامی را مقالی است ـ همانند : هرسخن جائی‌و هرنکته مقامی دارد .

هرملکی وهررسمیـ همانند : هر شهری ویك‌رسمی.

هرمیمون که زشت‌تراست بازیش بیشتراستـ رجوع شود به : میمون هر چه زشت‌ترادایش‌بیشتر.

هرنخوری یك بخوری دارد(یا: یك بخورپیدا میکند)
حضرت علی‌فرماید : بشرالبخیل بالحادث اوالوارث .

هرنشیبی را فرازی درپی است ، هرفرازی رانشیبی‌درعقبـ همانند : هرسرازیری یك سربالائی‌دارد وهرسر- بالائی‌یك سرازیری .

هر نمرودی را پشه ای است ـ همانند وبمعنی: هرفرعونی یك موسی‌ای است .

هرنوشته بیك‌خواندن ارزد(یا : بیکدفعه‌خواندن میارزد) ـ هرکتاب

یاهررساله هراندازه هم بدو بیفایده باشد ارزش یکبار خواندن را دارد تا بتوان لااقل به موارد عیوب آن پی برد یا شاید حاوی نکته یانکات مفیدی باشد که بتوان از آن استفاده نمود.

هر وقت خواستیم رخت بشوئیم باران آمد- از بخت بد همیشه تصادف از درمخالفت باما درمی آید.

هروقت نیم سوزحرف زد توهم حرف بزن - سابقاً مادران بدختران نصیحت میکردند که دختر تا موقع شوهر کردن در بسیاری از امورشایستگی اظهار عقیده وحق حرف زدن ندارد واین مثل بعنوان دستور و روش زندگی دختران پدیدآمده.

هزار بهبه بیك اه اه نمیارزد - یك کاربد ممکن است ارزش تمامی کارهای خوب آدمی را ازبین ببرد. هزار کارخوب ارزش آنرا ندارد که تو کاربد بکنی که مردمان زبان بسرزنشت برگشایند.

هزار تعریف فروشنده بیك نهٔ خریدار نمی ارزد.

هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورد-«تلخه» زردالوی هلندر یاهسته تلخ یا هردرخت تلخ میوه‌ای مانند بادام تلخ است و«شیرینه» زردآلوی هسته شیرین ودرخت بادام شیرین وامثال آنست. ومفهوم مثل اینکه: هزارعضوفاسد یا بی‌فایدهٔ جامعه درسایهٔ فایدهٔ یك وجود مفید یا براثرمحصول زحمت یك عضو فعال زیست می کنند. همانند: روشن شود هزارچراغ از فتیله ای.

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد- همانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد. هزارقبامیدوزد که یکی آستین ندارد.

هزار خیال بدل مهمان است که یکیش بدل صاحبخانه نیست- مهمان غالباً در فکر است که شاید میزبان را سنگینی بار پذیرائی وی رنج میدهد در صورتیکه میزبان باسری فارغ ازهرخیال ویرامهربانی کند، ونیزممکن است مهمان هراشارتی ازمیزبان رانسبت بخود کنایتی پندارد درصورتیکه ویراچنین سوء نیتی در میان نیست.

هزار دختر کورداشته باشد همه رایك روزه شوهرمیدهد- بسیارزبان باز وحیله ساز است. ازفرط زبان بازی

بدترین متاع را به بهترین بهـا بمشتری «قالب می کند».

هزاردوست اندك است يك دشمن بسيار .

هزارش ماتم است یکدم عروسی- این کاریا معاملهٔ زحمت یازیان و آزارش خیلی بیش از لـذت وخوشی یا فایدهٔ آن است .

هزارقبامیدوزد که یکیش آستین نداردهمانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد ، هزارچاقو...

هزار کلاغ را يك كلوخ بس است (یا: يك سنك كافي است)- همانند: چو يك مرد جنگی چو يك دشت مرد.

هزار گیسه بدوزد یکی ته ندارد- همانند. هزارچاقو... هزارقبا...

هزارمارخورده تاافعی شده است- درحیله گری ودسیسه بازی وزشتکاری از کثرت عمل ورزیده شده است.

هزار نقش برآورد زمانه و نبود ، یکی چنانکه درآئینهٔ تصور ماست.

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست- موقعی که بخواهند باهمیت نکات تاریك یا پشت پردهٔ موضوعی اشاره کنند باین مثل تمسك جویند .

هزاروعدهٔ خوبان یکی وفانکند- غالباً بشوخی درمورد بد عهدی و بیوفائی یا بوعـده عمل نکردن بدوستان گفته می شود .

هزیمت بهنگام بهتر زجنك .

هست با ابله سخن گفتن جنون - همانند: جواب ابلهان خاموشی است.

هستی میآرد (میاورد) مستی - ثروت وتمول ایجاد کبرومنی می کند .

هشتش گرو نه است (همیشه...) - همیشه وامدار وبدهکاراست.

هشت و مشت شدن باکسی- کشمکش وستیزداشتن. مثال: دایماً بااین وآن هشت مشت می شود.

هفت خانه (یا هفت در یا هفت سر) بیك دیك محتاج شدن- درمورد مردم شهری یا دیاری که همگان گرفتار فقرو احتیاج شوند گفتـه می شود. **مثـال:** فتنهٔ افغان ازقتل و نهب وغـارت کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت سریا هفت در یا هفت خانه رابیك دیك محتاج ساخته بود . قحطی سال ۱۲۸۸هجری وفقر و بدبختـی کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت

خانه بدیگی محتاج شده بودند.

هفت درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه دراقلیمی نگنجند - سازش عدهٔ بسیاری از ناتوانان و ضعیفان و بی‌قدرتان با یکدیگر امری عملی‌است در صورتیکه سازش دوصاحب قدرت و نفوذ غالباً غیرعملی و بلکه امکان ناپذیر است .

هفت شهرعشق‌را عطار گشت، ما هنوزاندرخم یك کوچه‌ایم

هفت قرآن بمیان- عوام این‌عبارت مثلی را بصورت‌دعا یاتعویذ برای‌احترازاز بدی یا دورشدن مصیبت وچشم زخم بکار برند. مثال:ماشاءاله ، هفت قرآن بمیان، بچهٔ‌زرنك ولایقی‌است . همانند: هفت کوه درمیان .

هفت کفن پوسانده‌است- مدتها از مرك وی گذشته است . مثال : عمویت کجاست ؟-

مخاطب: ای‌بابا سالهاست مرده وحالا هفت کفن‌هم پوسانده‌است .

هفت کوه درمیان - همانند : هفت قرآن درمیان. چشم بددور.

هفت ماهه بدنیا آمدن- کم حوصله بودن. عجول بودن. مثال: مگرهفت ماهه بدنیا آمده‌ای که این‌اندازه شتاب داری؟

هلاك خنجر مفتند غازیان قجر- درمورد اشخاص مفتخوار یا طماع گفته می‌شود .

هل‌من مزید گفتن - اقتباس ازآیهٔ قرآن‌مجید است که فرماید: هل‌امتلئت ؟ قال‌هل‌من مزید؟ ودرمورد مردمان‌حریص یاپرخور وامثال‌آنان گفته می‌شود. مثال هرچند بیشتراز مال دنیا گردآورد بازهم فریاد هل‌من مزیدش بلنداست. هرچند هم باو بخورانی بازصدای‌هل‌من‌مزیدش بگوش میرسد. اینهمه پول گرفتی بازهم میگوئی هل‌من مزید ؟

هلك پلك کردن دل - (پلك مهمل هلك است وهلك به‌ضم (ه و ل) وسکون (ك)دراصطلاح عوام صدای‌ضربه‌دل‌است). درطپش و اضطراب بودن . درانتظار واقعهٔ بدی مضطرب بودن. مثال: دلش‌دایماً هلك پلك میکرد چراکه میترسید ازنتیجهٔ آن‌معامله زیان کمرشکنی ببیند.

هلو بیا،تو گلو- باشخاص‌تنبلی گفته می‌شود که میخواهند بدون تحمل رنج و زحمتی کسب منفعتی کنند. مثال: مگرهلو

است که آسان آسان بیاید توگلو ، باید جان کندو کار کرد تا به نتیجه رسید

هم آش و پلو معاویه رامیخورد ، هم نماز علی را میخواند - درمورد اشخاصی که با کسی دعوی دوستی و بادشمن او نیز سازش کنند گفته می‌شود. همانند : حق باعلی است ولی پلو(یا پلاو) معاویه چرب تراست.

هم از آنجا رانده ، هم از اینجا مانده - از هردوطرف بی بهره و نصیب شدن .

هم از توبره میخورد ، هم از آخور- از هردو سر یا از هردو طرف استفاده می کند. مثال: تومی‌خواهی‌هم از طرف من‌استفاده کنی‌هم ازطرف رقیبم ، هم از توبره بخوری هم ازآخور ، واین کاری غیرعملی است ، یا من را بگیر یا او را .

هم ازتور میگیرد هم ازقلاب - همانند و بمعنی بالاست .

هم ازشوربای قم‌بازماندیم، هم ازحلیم‌کاشان - همانند : هم ازآنجا رانده هم ازاینجا مانده .

هم ازمزد میگیرد هم ازانبان - اشاره به‌آسیابان‌است که هم‌اجرت‌میگیرد هم‌ازآرد انبان برداشت می کند. همانند: هم ازتور میگیرد هم ازقلاب

همان آش است و همان کاسه ؛ همان‌آش درکاسه است - تغییری در وضع داده نشده است . تحولی ایجاد نگردیده‌است .

همانجا بمان تا سهیل به زردك بزند- هرچه میخواهی‌در آن نقطه‌بمان ، ازطرف من منظور حاصل نخواهد شد .

مثال: اگرخرج راه برای‌من نفرستی بشهر خود بازنخواهم گشت . مخاطب : همانجا بمان تا... واین‌مثل غالباً برسبیل‌تعرض یا طنز گفته می‌شود.

همان خراست و یك کیله جو - تفاوتی‌درنصیب اوحاصل یاتغییری درجیره یاحقوق وی داده نشده‌است .

همان خر سیاه است وهمان راه آسیا- همانند و بمعنی‌مثل بالاست.

همان‌که‌آقا درمحراب‌گفت - به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

همان که سرشب گفتی بیار ولی اسمش‌را نیار- درمورد کسی گفته می‌شود که ازروی احتیاج چیزی‌را لازم‌دارد ولی‌عزت نفس‌یا ملاحظات دیگری اجازه نمی‌دهد بزبان بیاورد وبا اشاره وایما یا بوسایل‌دیگری درصدد تحصیل‌آن برمی‌آید. همانند: دلش‌میخواهد رویش‌نمیشود (به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود).

همای برسرمرغان از آن شرف دارد ،که استخوان خورد وجانور نیازارد .

هم‌بلاهوتش‌خوردهم‌بناسوتش- به کتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع شود .

هم پیشه هم پیشه‌را دشمن دارد- همانند : همکار همکار را نمی‌توانند ببیند .

همت ازتوقوت ازخدا- همانند : ازتوحرکت ازخدا برکت .

همت اگرسلسله‌جنبان‌شود ، مور

تواند که سلیمان شود- عوام باین‌شعر مثلی اضافه‌می کنند: نکبت‌اگر سر بگریبان شود ، خواجه بغز لوطی‌میدان شود (برای دانستن‌داستان خواجه بغز به کتاب‌داستان‌های امثال ،جلد دوم، زیرعنوان همین‌مثل مراجعه شود).

همت بلنددار که مردان‌روزگار، ازهمت‌بلند بجائی رسیده‌اند .

هم ترازو- هم‌رتبه وهم‌ردیف.مثال: باوجود بزدلی‌خودرادرشجاعت‌هم‌ترازوی، حسین کـرد می داند . (ممکن است این اصطلاح ازکلمهٔ مرکب«هم‌ترازه»گرفته وتغییرشکل‌داده شده‌باشد) ؛ همـانند : هم سنك .

همت عالی‌جیب خالی - در مورد کسی گویندکه بامال اندك دست‌باجرای کارهای بزرك زند ، وگاهی‌هم برسبیل طنزدربارهٔ اینقبیل‌اشخاص گویند.

هم‌چوب راخورد،هم پیازرا، و هم پول‌را داد - به‌کتـاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

هم‌حلوای‌مرده‌هاست هم‌خورش زنده‌ها- همانند: هم فال‌است هم‌تماشا.

هم خدارا میخواهد هم‌خرمارا- بکودکی‌گفتند خدارا می‌خواهی یا خرما را ؟ طفـل با هوش‌گفت : هردوتا را . همانند: گفتند: خـربوزه می‌خواهی یـا هندوانه ؟ گفت : هردو وانه .

هم خرما هم ثواب - از هردوامر میتوان استفاده کرد. همانند: هم فال‌است و هم تماشا . هم حلوای مرده هاست هم خورش زنده‌ها .

هم‌خصم وهم‌گواه نتوان‌بودن- یکی‌از دوشق یا یکی‌از دوطرف را باید قبول کرد .

هم خیك درید وهم خرافتاد - همانند : هم‌چوب راخورد وهم پیازرا .

همدان دوراست کردوش نزدیك است - (کرتوش نیز بجای‌کردوش‌می‌گویند) - شخصی‌گفت وقتی همدان بودم از چند کردومی‌جستم؛ گفتند: همدان دور است... ونیز گویند: مردی‌گفت وقتی‌یزد بودم ازروی ده خرمی‌جستم ،گفتند : یزد دور است ده‌خرش که‌نزدیك است. بمثل: «گزدوراست»مراجعه‌شود.

هم‌داور وهم‌خصم نتوان‌بودن- رجوع شود به : هم‌خصم وهم‌گواه نتوان بودن .

هم دزد راضی هم بزراضی- هر دوطرف‌دعوی رضایت‌دارند .

هم دزد مینالد و هم‌کاروان - نقیص مثل‌بالاست.

هم دزدی وهم دروغگو-به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همراه کسی باش‌که همراه تو باشد .

هم ریسمان‌گست وهم دوك شکست - همانند : هم خیک درید وهم خرافتاد .

هم‌زیارت‌است‌هم‌تجارت- همانند: هم خرما هم ثواب . هم فـال است هـم

تماشا .

همسایه بحال همسایه آگاه است ؛ همسایه بهمسایهٔ خود آگاه است.

همسایه بد مباد کس را .

همسایه را بپرس خانه رابخر (یا بساز)ـ نخست از بد وخوب همسایه تحقیق کن و سپس بخرید یا ساختمان خانه در مجاورت او مبادرت کن تا زیان نبینی.

همسایه رابگناه همسایه نگیرندـ همانند : برادر را بجای برادر نکشند یا نگیرند .

همسایهٔ نزدیك به از (یا بهتراست از) برادر دور ـ سعدی فرماید : که دوستان وفادار بهتر از خویش اند.

همسایهٔ نیك در جهان فضل خداست .

همسایه‌ها یاری کنید، تامن شوهر داری کنم ـ بطنز وشوخی درمورد زنان تنبل و بیکاره گفته می‌شود.

همسایهٔ من هرچه چل‌تر برای من بهتر .

همسایه یکی، خدا یکی، یاریکیـ خدایکی، یاریکی، همساده یکی، هم گفته می‌شود ، ومراد اینست که همانطورکه خدا یکی است همسایه ویارهم باید یکی باشد تا آسایش روح وخاطر فراهم تر باشد .

هم سیاحت است وهم تجارت ـ همانند : هم زیارت‌است هم‌تجارت؛ هم‌فال است هم‌تماشا .

هم شام کوفه دیدم ، هم صبح کربلا راـ درمورد بیوفائی‌وعهد شکنی یاران گفته می‌شود.

هم‌شب شام رادیده‌ایم وهم‌صبح کوفه را ـ (؟) (ممکن است بمعنی مثل بالا باشد ولی نگارنده تصورمی‌کنیم این مثل محرف مثل بالاست وصحیح آن باشد نه این) ..

هم فال‌است وهم تماشاـ همانند : هم خرما وهم ثواب. هم زیارت‌است وهم تجارت .

هم قیمت وهم منت ؟ـ همانند : یا قیمت(یا مزد) تمام یامنت تمام .

همکار چشم دیدن همکار را ندارد .

همکاردشمن همکاراستـ شاعری درین مورد فرماید : بنزد خدای جهان

روشن است ،که همکار همکاررا دشمن است .

همکار کی تواند همکاررا بیبند؛ همکار همکار را نمیتواند ببیند ــ همانند : هم‌پیشه باهم پیشه دشمن است ؛ بود هم‌پیشه با هم‌پیشه دشمن .

همکار همکار را میشناسد ــ دو همکار ازطرز کار واغلب براثرمعاشرت یا رقابت وتجسس از اوضــاع واحــوال یکدیگر بروحیات واخلاق وجزئیات‌صفات همدیگر آشنا هستند.

همکارهمکاررا نمیتواند ببیند ، بیکارهیچکدام‌را ــ همکاری که چشم دیدن همکار را نـدارد روی اصل رقابت است ومی‌خواهد اونبـاشد تاخود بتواند متاعش‌را زودتروگرانتر بفروشد؛ ولــی بیکارازآنروست که‌چون‌مرد کارگر کارــ کن راهم دارای هنروهم صاحب سود و منفعت می‌بیند وخود را فاقد هردو ، حس حسادتش تحــریك می‌شود و براو رشك میبرد ونمی‌تواند اورا ببیند .

هم مزد است وهم منتــ نقیض: نه مزد ونــه منت .

هم‌میترسم ، هم میترسانمــ گویند: شیری میغرید ودم می‌جنبانیــد . گفتند : غریدنت چیست و دم جنبانیدنت کـدام ؟ گفت : هم میترسم هم میترسانم ، واین مثل‌را در مورد کسانی‌ایراد کنند که هــم طرف راتهدید می‌کنند وهم درعین‌حال ازوی اندیشه دارند.

همنشین ازمردم داناگزین.

همنشین تو از توبه باید ، تا ترا عقل‌ودین بیفزاید .

همنشینم به بود تا من ازاو بهتر شوم .

همنشین وهمدم (یا همره) **دانا گــزین ؛ همنشین از مردم دانــا گــزین .**

همه ابری باران ندارد ــ هرمرد خیرخواه وخوش نیتی‌نیکو کار و بخشنده «ازآب‌درنمی‌آید». هر تخویف وتهدیدی راآزار واذیتی‌درپی نباشد .

همه ازدست غیرمینالند ، سعدی ازدست خویشتن فریاد .

همه بمیخ میزنند فلانی بجا میخ میزندــ درمورد کسی گویند که به‌پشتیبانی دامادش یا خواهرش که خداوند قدرت و نفوذی‌است بدیگران‌زور گویدیا بدی‌روادارد.

همه بندگانیم و خسرو پرست – (... من و گیو و گودرز و هر کس که هست.)ـ اغلب موقعی که دوستان یا مردمانی بزرك خواهشی از دوستی یا کهتری کنند اینان بعنوان تأدب قبول خواهش آنان را باذکر این مثل اعلام نمایند .

همه بندهٔ یك خدائیمـ همه یکسان هستیم ودر کفهٔ دین و قانون وعدالت و آزادی برابریم وهیچیك بردیگری رجحان نداریم .

همه تریشهٔ سریك چرم (یا یك کرباس) اند – از حیث اخلاق ورفتار تفاوتی بین آنها نیست

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشتـ (همه کس طالب یاراست چه هشیار وچه مست...) .

همه جا خوب هست بدهم هستـ اشخاص وافراد بدوخوب درهر دیاری یافت می شوند وبد بیك جاوخوب هم بجای دیگر اختصاص ندارد .

همه جاش سست ومست (۱) است ، ناندانیش درست استـ همانند : وقت خوردن قلچماقم ، وقت کار کردن چلاقم .

همه جا کیا بیاستـ همه جا همه کاره است . همه جا فرمانروائی یا نفوذ دارد .

همه چیزچاره دارد جز(یا الا) مرك .

همه خران بیك چوب نرانند ؛ همهٔ خران وگاوانرا بیك چوب نتوان راندـ باهمه هرچندمردم وضیع و محقرهم باشند بیك سان نمی توان معامله کرد .

همه ختنه سورانها سرپسر قاضی است – به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دفعه خره خرما نمی افکندـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دلها دل است ، دل ما کپهٔ گل است ؟ـ مگر دل (یا قلب) ما حس ندارد ومثل دلهای دیگران بچیزهای خوب و پسندیده میل پیدا نمی کند ، درین صورت چه سبب دارد که ما از دسترس بدانها بی‌ـ

(۱) مست بروزن سست ومهمل سست است

نصیب بمانیم ؟

همه دنیارا آب ببرد اوراخواب می برد- درتمامی امورخود بی اعتنا است . در اندیشهٔ امورزندگی خود نیست .

همه‌را بیك چشم دیدن - تفاوتی و اختلافی بین کسان نگذاردن .

همه‌را بیك چوب راندن- بین اشخاص بدوخوب فرق نگذاردن و باهمه یکسان عمل کردن ودرهمه بیك چشم نگریستن. مولوی درین مورد فرماید : « بارگوناگون است بر پشت خران ، هین بیك چوب این خران را تومران . بریکی خر بار لعل وگوهر است ، بریکی خر بارسنك ومرمراست .»

همه راستی را نمیتوان گفت - به کتـاب داستانهای امثال (جلـد دوم) مراجعه شود ·

همه‌را مارمیزند ماراخرچسانك (۱) - درموردی گفته و ایراد می‌شود که از ناسیهٔ مرد پستی به مرد محترمی اهانتی وارد آید .

همه را یك مار زده است- همگان دستخوش یك نوع مصیبت شده‌اند. سر- چشمهٔ مصیبت و بلای همگان یکی است . همانند: برهر که بنگری بهمین درد مبتلی است .

همه سر وته یك کرباس اند - همانند وبمعنی: همه تریشهٔ سریك چرم اند.

همه سم دارند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

همه‌سنك یك‌منید (یك‌من‌هستید)، پس نیم‌من کو- وقتی بین چندنفر مرافعه ای یاجنك وجدالی درمیان است وهیچیك زیربار یکدیگر نمیروند این‌مثل ایراد می- شود ، ومراد اینست که همه‌دعوی برابری میکنید پس کدام زیربار دیگری میروید تاجدال ازمیان برخیزد ؟

همه فن حریف است - درهرکاری ازبد یا خوب وارد وبصیراست ؛ وبیشتر در مورد مردمان زرنك وحیلـه‌گر گفتـه می‌شود .

همه«قسمت» نیست «همت» هـم هست- تنها بخت وتصادف یا نصیب وقسمت

(۱) نوعی سوسك بدبو ومتعفن است .

ازلی نیست که انسان را نایل به کامیابی می کند، بلکه سعی و کوشش وفداکاری هم ازشرایط حتمیهٔ این کامیابی‌است.

همه کار کار پسر است، آسیاب رفتن کار پدر است ـ هر کس برای کاری ساخته شده است وشایستهٔ انجام امری است (گویا این‌مثل ازآنروز پیدا شده‌است که چون آسیا رفتن‌موجب‌سپید شدن موی‌سر وروی‌میشود وسپیدی موی یك‌پدرشایسته تراست تابرای یك‌جوان اینست که آسیا رفتن‌را وظیفهٔ پدر دانسته‌اند). همانند: هر کاری ومردی. هر کسیرا بهر کاری ساختند.

همه کار گیتی باندازه به.

همه کارهات آراسته است، کارد گلیت بی‌دسته‌است؟ ـ درمورد شخص تنبل و نالایقی گفته می‌شود که برای انجام امری بااینکه تمامی‌مقدمات کارش آماده‌شده‌است بازهم متعذر بعذر ناموجهی یا بسیار بی‌اهمیتی‌می‌شود؛ و بجای «کارد گلی» یعنی‌ساخته‌شدهٔ از گل «کارد کله» بضم کاف و کسر لام، یعنی کارد کند و نبرنده نیز گفته می‌شود.

همه کارهٔ هیچ کاره ـ کسیکه خود رادرهمه کاری دخیل کند یادرهر فنی‌وارد شود ولی نه کار کن باشد و نه کاردان. مثال: این‌آقا چه کاره هستند؟ مخاطب. همه کارهٔ هیچ کاره.

همه کس‌را دندان بترشی کندشود مگر قاضی‌را که بشیرینی ـ قاضی‌ای که شیرینی یعنی‌رشوت ستاند جرأت‌وشهامت خودرا درمقابل راشی از دست میدهد و نمیتواند قیام بحق‌نماید و چون دندانش کند است نمیتواند سخن حق بگوید. و «کندبودن دندان‌شخص» خوداصطلاحی است که کنایه ازعاجز وناتوان بودن‌از گفتن‌حرف حق‌است.

همه کس‌را عقل‌خود بکمال نماید وفرزند بجمال.

همه کس‌را مارمیزند مارا خرچسانك ـ رجوع‌شودبه: همه را مارمیزند...

همه‌ماری‌مهره ندارد ـ همانندو بمعنی: همه‌مرغی انجیر نخورد.

همه‌ماهی خطر دارد، بدنامیش راصفردارد ـ رجوع‌شود بهرماه...

همه‌مرغی انجیر نخورد ـ انجام‌این

عمل از عهدهٔ همه کس ساخته نیست.

همه مرغی میپرید ، لاك پشتی میچرید- هر کس باید به‌زی خود عمل بکند.

همانند: هر کسی بکارخود بیار خود. هر کسی را از بهر کاری ساخته‌اند.

همه‌وقت آب دریك جو نمیرود؛

همیشه آب...- همیشه اوضاع زمان و پیش آمدووران بر یك منوال نباشد.

همیشه آب در جوی آقا رفیع نمیرود، گاهی هم در جوی آقا شفیع میرود- همیشه روزگار بکام یك نفر نیست گاهی هم بکام مخالفان اوست.

همانند: همیشه در بیك پاشنه نمیگردد.

همه یك منید پس نیم‌من کو- رجوع شود به: همه‌سنك ...

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمیماند-

حقیقت‌را مدت بسیاری نمیتوان در پشت پردهٔ دروغ وریا پنهان ساخت، سر انجام آشکار خواهد شد.

همیشه باد گل سرخ نمی‌آورد-

وقتی رفیقی برفیق‌خود واردشود ومهمان اصرار دررفتن و میزبان سماجت درنگاه داشتن او کند این جمله مثلی را بعنوان اظهارادب ومحبت ایراد کند. مدتهاست سعادت‌دیدارت دست نداده است، حالا هم که آمده‌ای میخواهی باین‌زودی بروی نمیگذارم و برفتنت رضا نمیدهم، چرا که: همیشه بادگل‌سرخ نمی‌آورد وشاید باین زودی نعمت ملاقاتت نصیب نشود.

همیشه (یا)همه‌وقت(یا) هر دفعه خره خرما نمیافکند - بمثل هردفعه... مراجعه شود.

همیشه‌جوجه زیرسبد نمیماند-

بچه‌ها رشدمیکنند و بزرك میشوند و در آنصورت همه‌وقت نمی‌توان آنها را در خانه نگاهداشت و ناگزیر بیرون‌میروند وبامردمان حشرونشر میکنند.

همیشه در بیك پاشنه نمی‌گردد-

همانند و بمعنی: همه وقت آب در یك جو نمیرود.

همیشه درصدف گوهر نباشد-

همانند: همه وقت (یا همیشه) خره خرما نمی‌افکند.

همییشه‌دول (دلو) ازچاه درست (یا)سالم در (یا) بر نمی‌آید - وقتی کسی کاری‌را ازغیرراه خود انجام‌داد و

به نتیجه رسید، یامعامله‌ای را که احتمال ضرر وزیان در آن‌میرود کرد وفایده‌برد یاکار خطرناکی‌را انجام‌داد و دستخوش عواقب سوءآن نشد، و درنظایر موارد مذکور، برای اینکه عامل خطای خودرا تکرار یادیگری ازاو پیروی نکند، این مثل‌ایرادمیشود.همانند: همیشه سبودرست ازآب‌در نمی‌آید.

همیشه رودخانه بابل خیك‌عسل همراه‌نییارد (نمی‌آورد) ـ همانند: همیشه‌خره خرمانمیافکند. همیشه‌درصدف گوهر نباشد.

(ازامثال محلی مردم‌بابل و مازندران است.)

همیشه‌سبو از آب درست‌در نمیآیدـ همانند:همیشه دول‌ازچاه‌درست‌در نمی‌آید.

همیشه‌سنگش‌جای‌پارسنك‌است ـ در زندگی همیشه مقروض و «باقی‌کار» است. همانند: همیشه‌هشتش گرونه‌است.

همیشه‌شعبان؟ یکبارهم‌رمضان ـ بعنوان تعرض بکسی گفته میشود که بار زحمت کاررا بردوش رفیق‌خود می‌افکند و خویشتن زیربار زحمت نمیرود. مثال: همیشه من متقبل مشقت این‌کار بشوم وتو که‌خودصاحب‌کاری«صاف‌صاف‌راه‌بروی»، خوب‌بود یکدفعه‌هم خودت متحمل زحمت آن میشدی. همیشه شعبان؟ یك بار هم رمضان (؟).

همیشه‌ماامیدیدیم‌یکبارهم‌تو ببینـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود.

همین جاده و همین کوهستان، همین‌مرده وهمین‌گورستان ـ فرقی و تفاوتی در اوضاع شخص یا اجتماع یا قوم‌وقبیله پیدانشده‌است وهمان که بوده است‌هست.

همین چاه وهمین ریسمان(؟)

همین دو روزه، تا عید روزه وعدهٔدوروودرازو بدون‌اصل‌وپایه؛همانند: حوالهٔ سرخرمن.

همین‌را که زائیده‌ای بزرگش کنـ به مثل «اینکه زائیده‌ای بزرگش کن» درکتاب داستان‌های امثال‌مراجعه شود.

همینقدرکه گفتی«ف»تاآخرش راهمه میخوانندکه فرحزاداست ـ تاگفتی «ف».. ازمقدمهٔامر نتیجه کاملا معلوم‌است. موضوع بقدری معلوم‌وروشن

أست که به مجردی که اشاره به‌مقدمه شد مخاطب پی به نتیجه میبرد.

همین یکی برای هردومان بس است. بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

همین یکی را که زائیده‌ای بزرگش کن تا بدیگری برسد. رجوع شود به: این که زائیده‌ای...

هندجگرخوار. رجوع شود به: مثل هند جگرخوار.

هندوانه‌ای که زمستان میخورند خاصیتش بتابستان بخشیده میشود. همیشه نتیجه ومحصول رنجها وزحمتها پس ازمدتی مرورزمان بدست می‌آید و کمتر آنی الحصول است.

هندوانه زیر بغلش (یا زیر بل کسی) گذاشتن. همانند باد در آستین کسی کردن؛ شاخ درجیب کسی گذاردن.

هنر بهتر ازملك ومال پدر.

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است. (... گل است سعدی ودرچشم دشمنان خاراست).

هنر زیاد مایهٔ جوانمرگی است. همانند: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است.

هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.

هنر نمیخرد ایام وغیر از اینم نیست، کجاروم بتجارت بدین کساد متاع؟

هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز بمیزان زیان یامصیبتی که بروی وارد آمده اطلاع کامل نیافته است. همانند: هنوز زخمش گرم است یازخمش نچائیده است.

هنوز جراحتش تازه است. همانند مثل بالا است. مثال: هنوز جراحتش تازه است، کجامانده است تابفهمد چه‌مصیبتی برسرش آمده‌است.

هنوز دهنش بوی شیر میدهد. هنوز جوان است و بسن رشد نرسیده تا مرتکب برخی امورشود. مثال: این جوان بااینکه سالی از عمرش نگذشته است و هنوز دهانش بوی شیر میدهدمیخواهدهمان راهی را برود وهمان کارهائی را بکند که مردان کامل میکنند.

هنوزززده را بالانکشیده دیوانگی

میکند- وقتی مرغ «کپ»(۱) می‌آید و اورا روی تخم می‌خوابانند همینکه موقع سر در آوردن جوجه‌ها نزدیك می‌شود مرغ بتخمهای زیر پای خود نوك میزند و آنها را سوراخ میکند و ازاین‌راه است که سر و کلهٔ جوجه بیرون می‌آید و چند روز به همین حال هست تا زرده‌راکه بنطفه بسته شده بالابکشد و قوت بگیرد و آنگاه تخم راتر کانده بیرون بیاید.

این مثل‌را در مورد کسی بکار برند که تازه ازوادی فقر و مذلت بیرون آمده بنان و نوائی رسیده باشد واظهار کبرو غرور کند یا جوانی که هنوز بمقام رشد عقلی خود نرسیده ولی باپیران سالخورده و مردان مجرب آزموده دعوی همسری می‌نماید. گاهی هم این مثل‌را بصورت سؤال ایراد کنند و گویند: اگریاروزرده را بالابکشد چه‌خواهد کرد؟ و مراد این است که‌حالا که بسن‌رشد نرسیده مرتکب این‌قبیل کارها میشود اگر بسن‌رشدرسید چه‌خواهد کرد؟

هنوز سر از تخم در نیاورده... - جملهٔ ناتمام است و بقیه باختیار گوینده است و بمانند مثال بالا درمورد کسی گفته‌میشود که‌هنوز تجربیت نیندوخته بامردان آزموده دعوی همسری کند یا کاری نیاموخته ادعای مهارت واستادی نماید. مثال: این جوان هنوز سراز تخم در نیاورده میخواهد با من «چشم‌وهم‌چشمی» بکند یامیخواهد با من‌زورآزمائی بکند با بامن مسابقه بدهد وقس‌علی‌ذلك.

هنوز سر از تخم در نیاورده غدغد میکند- همانند: هنوز زرده‌را...

هنوز سر گنده‌اش زیر لحاف است- به «سر گنده‌اش زیر لحاف است» رجوع شود.

هنوز سوار نشده قیقاج میاندازد- در کاری که تازه‌وارد شده هنوز مستقر یا آزموده نشده‌خودسری‌یا تندروی میکند. همانند: هنوز زرده‌را بالانکشیده‌دیوانگی میکند. اول‌مستی و بدمستی؟

هنوز سیلی روزگار نخورده - مجرب‌وآزموده‌ورنجدیده نشده‌است: مثال هنوز سیلی روزگار نخورده است‌و گرنه اینهمه خودستائی یا درکار خود تندروی نمیکرد.

(۱) کپ در اصطلاح عوام اصفهان است وصحیح آن «کرچ» است.

هنوزش دست بیرحمی دراز است - درمورد بانوان سالخورده‌ای گفته میشود که هنوز زیبائی و دلربائی دورهٔ جوانی را ازدست نداده‌اند.

هنوز غوره نشده مویز شده است - همانند: هنوز سراز تخم درنیاورده غدغد میکند. هنوز سوار نشده قیقاج میاندازد. گاهی هم بدین منظور بکار برند که هنوز خیری ازدورهٔ جوانی ندیده وارد مرحلهٔ پیری شده است.

هنوز گاوش نلیسیده است - همانند هنوز باد بزخمش نخورده است.

هنوز همان آش است و همان کاسه همانند. همان آش و همان کاسه.

هوا ابر بودن - احتمال پیش آمد بدی رفتن. نا مناسب بودن موقع برای گفتار یا کرداری. مثال: من وضع شهر را خوب نمی بینم، مثل این است که هوا ابر است وحوادث بدی را درپیش خواهیم داشت. من چون در آن مجلس هوارا ابر دیدم از گفتن حقیقت موضوع خود داری کردم.

هوا پس است - وضع خوب نیست. اوضاع مناسب نیست. وضع خطرناکی در پیش است. مثال: پدرم اوقاتش سخت تلخ است، مبادا پیش او بروی که هوا پس است؛ هوای بازار این روزها پس است، بازرگانان هیچ خرید وفروش نمیکنند. هوای دنیا پس است، ممکن است بزودی جنگی عالمگیر در گیر شود.

هوارا پس دیدن - اوضاع را نامناسب وخطرناک دیدن. مثال: من بمجردی که هوا را پس دیدم «زدم بچاک» وفرار را بر قرار اختیار کردم.

هوای کار را داشتن - در کار احتیاط کردن، مراقب کاری یا موضوعی بودن. مثال: تو مطمئن باش من هوای کارت را دارم نمی گذارم «کلاه سرت بگذارند».

هوای کسی را داشتن - متوجه اعمال ورفتار وسکنات کسی بودن (بقصد حمایت و حفظ اویا منافع او). مثال: اگر هوای بچه‌ها را نداشته باشیم ممکن است درحوض بیفتند وجان بسپارند؛ اگر هوای من را داشته باشی هرگز تسلیم زور گوئی او نمی شوم.

هوسش بجوش آمدن - میل کردن

ناگهانی باجرای کاری . مثال : ناگهان هوسش بجوش آمد که بسفر اروپا برود .

هوسش وانشستن- از رغبت افتادن درانجام کاری . مثال: شوق زیادی به آبادی ملك خود داشت ولی غفلة هوسش وانشست.

هوس مرده رنك دار- هوس بیجا . هوس بیپایه. هوس یا میلی که منطقی و پسندیده نیست . مثال: این مرد یااین زن همه هوسهایش مرده رنك دار است.

هووهوواست اگرهمه سبواست - «هوو»همسردوم یاسوم مرد است که پس اززن اول بعقد زناشوئی خود درآورده است وبطوری که فرهنك برهان قاطع ضبط کرده است سابقاً چنین زن یا زنانی را «بنانسج» می گفته اند و مراد اینست که رقیب هراندازه محقرو ناچیز یا زشت و بد رؤیت باشد معهذا تحمل او ناگوار است .

هوو هوو را خوشکل میکند ، جاری جاری راکدبانو- هووهاچون برای رقابت بایکدیگردرتزیین وآرایش خویش میکوشند خوشگلترمی شوند ، و جاری (زن برادر شوهر) برقابت جاری خود میکوشد که خانهٔ خودرا تمیزتر و آراسته تربسازد ودرانظار دیگران بهتر ازخانهٔ جاری خویش جلوه دهد .

هیچ اثری بی مؤثر نیست- همانند : هیچ دودی بی آتش نیست .

هیچ ارزانی بی علت وهیچ گرانی بی سبب نیست .

هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست- بدهکار کمتر اتفاق می افتد که برای پرداخت بدهی خود به بستانکار مراجعه کند، بلکه غالباً بستانکار است که دنبال بدهکار میرود. حال اگر بستانکار دنبال بدهکار نرفت ودرصددمطالبهٔ طلب خود برنیامد طبعاً بدهکاردرمقام پرداخت دین خود برنخواهدآمد.

هیچ بدی نرفت که خوبی جایش بیاید - همانند:هرچه آیدسال نوگوئیم دریغ ازپارسال.

هیچ چراغی تا صبح نسوخت - همانند: چراغ هیچکس تاصبح نسوخت.

هیچ چیزبده را بهیچ چیز بستان

کاری نیست- همانند: هیچ بده‌را ...

هیچ چیز را چیزی کردن- به امر بی‌موضوع و بی‌اهمیتی اهمیت‌دادن.

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست .

هیچ‌چیز کلیت ندارد.

هیچ حلوائی نشد استادکار، تا که شاگرد شکر ریزی نشد.

هیچ دوئی نیست که سهٔ نشود - این‌مثل‌را غالباً بزبان‌عربی هم‌ایراد کنند وگویند لاتثنی الاوقدتثلث.

هیچ دودی بی‌آتشی نیست - همانند: هیچ‌اثری بی‌مؤثر نیست.هیچ‌علتی بی‌معلول نیست .

هیچ عروس سیاه‌بختی نیست که تاچهل‌روز سفید بخت نباشد - نقیض آب که‌درگودال بماند می گندد .

هیچ‌علتی بی‌معلول نیست-همانند: هیچ‌اثری بی‌مؤثر نیست.

هیچکارهٔ رقاص پا نقاره -: کسی که‌ازعهدهٔ انجام هیچ کاری‌بر نیاید‌بدرد رقاصی پای نقاره می خورد ، یعنی بدرد کاری می خورد که دیناری ارزش ندارد.

هیچکارهٔ همه‌کاره - همانند: همه کارهٔ هیچ‌کاره.

هیچکس ازپیش خودچیزی‌نشد، هیچ‌آهن خنجر تیزی نشد.

هیچکس از دیگران راضی واز خود نا راضی نیست- همانند : کس نگوید که دوغ‌من‌ترش‌است.

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است.

هیچکس‌ازفردا خبر ندارد .

هیچکس درشهر خودش پیغمبر نشد- مسافرت‌ودر دیارغربت کسب یا تجارت کردن‌یاداخل معرکهٔ‌سیاست شدن بیشتر موجب ترقی می شود تا درزادگاه خویش.

هیچکس‌را بگور دیگری نمی‌گذارند- همانند : همسایه را بجای همسایه نگیرند . بز را بپای خود آویزند .

هیچکس‌روزی دیگری‌را نتواند خورد- برخی معتقدند‌که هرکس در زندگی ازنعم‌الهی‌نصیبی‌دارد ،وهیچکس نمی تواند دست‌تصرف درنصیب‌او دراز کند.

هیچکس نخواهد که کار تو کند. همانند: کس نخارد پشت من جـز ناخن انگشت‌من.

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت. همانند: هیـچ ارزانی...

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد. رجوع شود به: گربه هم...

هیچ گلی تا آخر تازه نمیماند. همه‌چیز درمعرض‌فنا وزوال‌است. همانند: چراغ هیچکس تاصبح‌نسوزد. (دایم گل این‌بستان شاداب نمیماند، دریاب ضعیفان را دروقت‌توانائی).

هیچ‌مرده‌ای رابااین پاکی نشسته بود. رجوع‌شود به: مردهٔ هیچکس‌را..

هیزم‌تر بکسی‌فروختن. بکسی بدی کردن یـا کسی‌را اغفال کردن. ولی این مثل غالباً بصورت‌نفی‌ایرادمی‌شود، چنانکه گویند: هیزم‌تری بکسی نفروخته‌ام‌تامستلزم عقوبت باشم؛ و بجای هیزم «هیمه» هم میگویند.

حرف «ی»

یابو(ازجا)برش‌داشته-مغرورشده. بیش‌ازتوانائی خود میدودوفعالیت‌میکند.
مثال: چرا این‌همه بخودغره‌شده‌ای، مگر یابو برت‌داشته است. همانند: خودراگم کرده‌است.

یابوی اخته و مردکوسه سالشان پیدا (یامعلوم) نباشد.

یابوی پیشاهنك آخرش توبره کش‌میشود - وحید دستگردی شاعر توانای اصفهانی ضمن‌قصیده‌ای‌فرماید:
گله برگشت وپس افتادبز پیش‌آهنك.
این مثل بیشتر در موردکسانی گفته می شود که درزندگی خودتند میرانند ودر نتیجه زودمیمانند.

یاتخت‌یاتخته - همانند: یابزرگی و عزونعمت وجاه، یاچومردانت مرك رو باروی.

یاسرمیرودیاکلاه‌میآید-نتیجهٔ این کار یاضرراست‌یا نفع، یاسقوط است یا سربلندی.

یاجنی یابرادرجنی-(اغلب برسبیل مزاح گویند: «یاجنی یاکه‌جن‌خورده‌ای») وقتی کسی رازی‌رابزبان‌آوردیامجهولی را معلوم کند که‌آشکارشدن آن از ناحیهٔ اوهرگز تصور نمیرود برسبیل‌شوخی‌بوی گویند: یاجنی‌یابرادرجنی.

یاجواب یاثواب ـ یامسؤولم را اجابت کن وثوابی ببر یا جواب ردم بده وبدون اینکه معطلم کن راحتم کن که این خود نیز ثوابی دارد.

یاخداست یاخرما ـ یا این است یا آن، هردو را نمی‌توان اختیار کرد. همانند: بایك دل نتوان دودل برداشتن. با یکدست دو هندوانه نتوان گرفتن.

یاخدائی یابرار(۱) خدا ـ بطنز و استهزاء درمورد کسی گویند که پندارد خبری را که خود میداند و میگوید از جمله اسرار است درحالی که همگان بر آن آگاه اند.

یادت بیاید گذشته هارا، انبان بدوش وخوشه هارا ـ بصورت استهزا بکسی گویند که ازمقام پستی بمقام بلندی رسد وبنای کبر ونخوت و«شأن فروشی» را گذارد.

یادش بخیر ـ درموقع یاد آوری و ذکر دیگری که زنده است گفته می‌شود. مثال: یادش بخیر وقتی فلان شهردار شهر مابود قدمهای بلندی درراه عمران وآبادی شهر مابرداشت.

یار آن باشد که در بلا یار بود.

یاران را یاران کشند، ویار یاران را یاران کشند.

یاران رایاران شناسند.

یار باقی صحبت باقی ـ باوجود دوستی ومحبت یاارتباط ودیدارهای دایم این بحث وصحبت را وقت دیگر نیز می‌توان کرد.

یاربد بدتر بود ازماربد.

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ـ موقعی که نسبت بدوستی یاکسی که براوحاجتی برند وبوی دعا کنند پس از ذکر دعا این جمله مثلی را ایراد کنند؛ یا وقتی بکسی نامه ای نویسند و بمناسبتی دعائی باو کنند پس ازایراد دعا این عبارت را بعنوان تأکیددعا بقلم آورند.

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود، گرمعتبر شود زخدا بیخبر شود.

یارب مکن امید کسی راتو ناامید ـ

۱ـ برخی از روستائیان و افراد ایلات کلمه برادر را مخفف کرده «برار» و بکسر «ب» تلفظ کنند.

درموقعی که‌صحبت از ناامیدی خود یا دیگری درمیان‌است این مصرع‌را بعنوان دعا ایراد کنند.

یار تازه‌وارد بازارشد، یار کهنه دل‌آزارشد ـ همانند آب که‌در گودال بماند میگندد.

یاردرخانه وماگرد جهان می‌ـ گردیمـ (آب در کوزه وما تشنه لبان میگردیم...) این بیت‌را گاهی تماماً و گاهی هریك ازدومصراع آنرا درموقعی ایراد کنند که درطلب چیزی باشند ودرراه تحصیل آن‌سخت کوشش کنندوحال آنکه آن‌چیز دراختیار یادردسترس ایشان‌است وبراثرغفلت آنرا فراموش کرده‌وناگهان بیادش افتاده‌اند.

یارزنده به‌ازشوی‌مرده ـ همانند وبمعنی: پهلوان‌زنده را عشق‌است.

یار شاطرباش‌[؟] نه‌بارخاطر؛ یار شاطرنیستی بار خاطرمباش ـ اگر دوستی نیستی که‌وجودت‌مایهٔ‌سود یاراحت خیال باشد لااقل‌اسباب زحمت ووسیلهٔ نقمت هم‌مباش. (شاطردرینجا بمعنی زرنك وچالاك ودلاوراست).

یارغارـ اشاره بدوستی ومصاحبت ابوبکر باحضرت رسول(ص) است که در موقع فرار ازمکه بمدینه درغاری پنهان شده ودرآنجاسه‌شبانه روزخودرا ازنظر کفارقریش مخفی‌نگاه داشتند تاپس از آن توانستند بافراغ‌بال‌بسفر خود بسوی مدینه ادامه‌دهند. مثال: فلان و فلان یار غاراند. مگراویارغار تو بودکه تمامی اسرارت‌را نزداوفاش کردی؟ همانند: دو دوست جان دریك غالب.

یارقدیم، اسب زین کرده‌است ـ مثل اسب‌زین کرده‌همواره آماده برای خدمتگزاری برفیق‌خودمی باشد.

یار کار افتاده را یاری هم از یاران‌رسد.

یار مارا و همه نعمت فردوس شمارا ـ همانند: دوست‌ما را وهمه نعمت فردوس شمارا.

یار مرایادکند، هرچندبایك‌هل پوك ـ همانند: دوست‌مرایادکند..

یار نباشد که دست یار نگیرد ـ

همانند : دوست آن باشد که گیرد دست دوست...

یار نو آمد ببازار ، یار کهنه شد دل آزار؛ یار نو که آمد ببازار کهنه میشود دل آزار - رجوع شود به: نو که آمد ببازار ... یار تازه وارد...

یار نیک را در روز بد باید شناخت.

یارو ته دیک میخورد؟

یارو را باش - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یاروسار دیواری شده است - (؟)

یاروسوار فیل است - بخود مغرور است . چون قدرت در اختیار اوست کبر فروشی و ابراز غرور میکند.

یارو هم اهل بخیه است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

یاری که تحمل نکند یار نباشد .

یاری یاری است، حساب حساب - همانند : حساب حساب است کاکا برادر . برادر یمان بجا بزغاله را هفتصد دینار کمتر نمی دهیم .

یازر یازور یازاری - اگر غرضی که داری بزر بر نیاید بازور آنرا بسامان رسان، واگر بااین هردو انجام نیافت ناگـزیر بزاری و اظهار عجز و التماس توسل جوی .

یازنگی زنگ باش یارومی روم - تردید روا نیست . باید بر یك عقیده استوار باشی. همانند : یامار یامار ماهی.

یاسخن دانسته گو ای مرد عاقل یاخموش.

یاسر میرود یا کلاه میآید - همانند وبمعنی : یا تخت یا تخته

یاسین بگوش خر خواندن - همانند: بگوش خر نباید خواندن یاسین.

یاعلی غرفش کن منهم بجهنم (با منهم روش) - همانند وبمعنی: خردیزه است، بمرك خودراضی است که ضرر بصاحبش بخورد .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود) .

یاقیمت تمام یامنت تمام - رجوع شود به: هم قیمت(هم مزد) وهم منت؟

یال وکوپال بـهم زدن - رشید و خوش قواره وخوش اندام شدن. مثال : این جوان بااینکه سن زیادی ازاو نگذشته است ولی یال وکوپالی بهم زده است ورشد بسیار کرده است .

یامرد باش یادر قدم مرد باش .

یامرد باش، یانیمه مرد، یاهپل هپو-

هپل‌هپو بمعنی «هیچ» و بجای «یامرد باش» «یامردان مرد باش» هم‌می گویند و این مثل درمورد کسی گفته‌می‌شود که ادعای مردانگی دارد ولی کاری‌ازاوساخته‌نیست ودست ازادعای بیجا کردن نیز نکشد.

یامرغ باش‌پر، یاشتر باش ببر - رجوع‌شود بمثل: شترمرغ‌را گفتند...

یامرگ یااستقلال- این‌شعار درصدر مشروطیت ازطرف‌وطن‌پرستان‌ومشروطه طلبان بوجود آمد و بعداً صورت ارسال مثل‌را بخودگرفته درمواقع‌ضرورت‌بکار رود.

یامشت‌یاپشت - درنبرد زندگی یا به‌نیروی خود باید کسب موفقیت کردواز پیش‌برد یابنیروی‌دوستان وخویشاوندان.

یامکن با پیلبانان دوستی، یابنا کن‌خانه‌ای‌درخوردپیل.

یاموس یاموس کردن- چاپلوسی کردن. مثال: چرا برای کسب‌یك لقمه‌نان این اندازه یاموس یاموس این وآن را می کنی؟

یخ‌بودادن - کار بیهوده و بی ثمر کردن. همانند: آب‌درهاون‌سائیدن.

یخش گرفتن- موفق‌شدن (این مثل بیشتر برای موفقیت‌درشوخی ومزاح‌گفته می‌شود). مثال‌درمورداول: باآنکه هرگز بموفقیت خودم‌مطمئن‌نبودم ولی با حسن تدبیری که بکار بردم‌یخم‌گرفت‌ومنظورم رابخوبی ازپیش‌بردم -مثال درتفسیردوم: رفقاهریك مزاحی میکردند ومتلکی می گفتند، ولی من باگفتن‌چندمتلك بیش ازهمه یخم‌گرفت و بیش ازهمه آن‌هارا خنداندم.

یخش‌ماسیدن- همانندوبمعنی‌اول اصطلاح‌بالاست.

یخ‌کنی- اغلب‌بصورت‌دعا گویند: «الهی یخ‌کنی». وقتی کسی شوخی بی نمکی‌بکند یاحرف‌ناپسندی‌بزندمخاطب بصورت استهزا بوی‌گوید: یخ‌کنی، یا: الهی یخ‌کنی

یخ‌وماست وکمبوزه - در مورد کودکان بیملاحت‌گفته‌می‌شود.

یزددوراست گزکه‌نزدیك است- به کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

یعنی‌کشك- به کتاب داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

یك آهو و صدسك ؟ - همانند : یك تن و صد خنجر .

یك ارزن ازدستش نمیافتد - بسیار ممسك وخسیس است. همانند: آب ازدستش نمی چکد .

یك انار و صد بیمار ؟ - این چیز جزئی را چگونه توان بین عدهٔ زیادی تقسیم کرد ؟ همانند: یك کله وصد گله. یك مویز وچهل قلندر . یك انگور و صدزنبور. یك قاب و صد پشقاب .

یك انگور وصدزنبور - همانند و بمعنی مثل بالاست .

یکبار بخر زآنچه فروشی همه سال - همانند : مپسند بدیگران آنچه به خود نپسندی .

یکبار جستی ملخه، دوبار جستی ملخه ، آخر بدستی ملخه - بجای «آخر بدستی ملخه» نیز گویند « بار سوم گیر افتادی ملخه» .(بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.)

یك بام و دوهوا - بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

یك بز که ازجوی جست یك گله ازجوی میجهد - وقتی یکنفر مصدر عملی شد غالباً جمع زیادی ازعمل او پیروی می کنند . وقتی یکنفر کار بدی کرددیگران نیز باو اقتدا می کنند .

یك بز گر گله‌ای را گر میکند - همانند : دوخر را دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهندشد. آلوچه بآلو نگرد رنك بر آرد .

یك پا چارق یك پا گیوه - باوضعی پریشان ومسکنت آمیز . مثال: ویرا دیدم درحالی که یك پا چارق ویك پا گیوه داشت (یعنی وضعی بسیار بد و ناگوار داشت) . این مثل را بصورت دیگر نیز ایراد کنند و گویند: اورا دیدم که « با یك تا کفش و یك تا چسك» بدین شهر درآمد و امروز دارای « آلاف و الوف » ثروت شده است .

یك پاداشت، هفت پاهم قرض کرد (یا صدتا هم قرض کرد) - با منتهای شتاب فرار کرد . مثال: وقتی «هوارا پس دید» و خودرا درمعرض مخاطره یافت یك پا داشت هفت پای(یا صدتای) دیگر هم قرض و فرار اختیار کرد .

یك پایش این دنیا و پای دیگرش آن دنیاست ـ همانند: آفتابش لب بام است .

یك پایش لنك است ؛ یك پایش میلنگد ـ یك جزئش ناقص است . عیبی و نقصی در آن وجود دارد. مثال: هنوز این کار بمرحلهٔ کمال نرسیده و یك پایش لنك است، یا یك پایش میلنگد .

یك پول جگرك سفره قلمکار نمیخاد (نمیخواهد) ـ برای شیئی محقر وضع مفصلی فراهم ساختن شرط عقل نیست. مثال: میخواهم نمای بیرون خانه‌ام را با اینکه کوچك و محقر است با سنگهای قیمتی پوشیده کنم . مخاطب: یك پول جگرك...

یك پول گوشت و یك پول ماش ، تا پوچی در مطبخ باش ـ همانندو بمعنی مثل بالاست .

یك پهلو است ـ ثابت قدم و ثابت‌العقیده است . خیره‌سر است. همانند: یك دنده‌است. مثال: فلان‌مرد یك پهلو است، زود ازمیدان درنمیرود ، یـا زود تغییر عقیده نمی‌دهد .

یك پیاله کمتر ـ بکسی گویند که در میخوارگی افراط کرده و بسختی مست شده باشد، و گاهی هم بشوخی بکسی گویند که در تندی یا اظهارغرور زیاده‌روی کند.

یك پیراهن بدر (یا ببر) بنیکنامی ، باقی دیگرش خود دانی ـ انسان وقتی کار نیك و نامداری کرد و در نتیجـه کسب شهرت نمود طبعاً پس از آن برای حفظ نام نیك و شهرت خوب خود سعی می کند کـه گرد کارهای زشت و بدنام کننده نگردد . همانند: چو خواهی صد قبا درشاد کامی ، بدر یك پیرهن در نیکنامی .

یك پیراهن بیشتر پاره کردن ـ مجرب تر بودن ، تجربهٔ بیشتری داشتن. مثال : بنصایح من گوش بده هرچه باشد من سنـم زیادتر است و یك پیراهن بیشتر ازتو پاره کرده‌ام .

یك پیکر و هزار خنجر؟ یك تن و صد خنجر؟ ـ یك تن کجا تاب تحمل اینهمه آزار و اذیت را دارد؟ همانند: یك آهو وصد تازی ؟ یك کشتنی و هزار جلاد.

یك تا و یك لاش کردن ـ کسی را بسختی مضروب کردن . بافحش و ناسزا

آبروی کسی‌را بردن. مثال: وقتی‌خواست ازدر قلدری درآید باو پریدم و یك تا و یك‌لاش کردم. (گاهی‌هم گویند: یك‌لا و یك‌تایش کردم).

یك‌تب و یك مرك - بهترین طرز مردن آن‌است که انسان یك تب بکند و سپس بمیرد، چرا که نه‌گرفتارمرك‌مفاجات شده‌و نه‌دستخوش بیماری‌جانکاه‌وطولانی. همانند: یك‌شب تب‌و یك شب‌مرك.

یك‌تب یك‌پهلوان‌را میخواباند - همانند: پهلوان ازپوست خربوزه زمین می‌خورد.

یك‌تخته‌اش کم‌است - همانند: یك دنده‌اش کم‌است. اول ماخلق الله‌اش خراب‌است. عقلش پارسنك میبرد. این روزها‌نیزگویند: پیچ‌و مهرهٔ مغزش شل است.

یك‌ترشروئی برای‌دفع‌صدمهمان کافی‌است.

یك‌تن وصدخنجر - همانند: یك‌پیکر و هزار خنجر.

یك‌تیر و دو نشان - رجوع‌شود به: بیك‌تیر دو نشان‌زدن. همانند: بیك کرشمه دو کار کردن.

یك‌جامك و صدهزار سوراخ؟ -

یك‌جامه‌بدر به‌نیکنامی، صدجامه بدر به‌شادکامی، باقی‌دگرش‌توخود میدانی - همانند: یك‌پیراهن بدر...

یك‌جان در دوقالب - همانند و بمعنی: یك‌مغز در دوپوست. یك‌روح‌اندر دو بدن.

یك‌جو ازحیا کم کن، هرچه‌خواهی بکن - آدم بیحیا از ارتکاب هیچ بدی خودداری نکند.

یك‌جو ازعقل کم کن، هرچه‌میخواهی بکن - همانند مثل بالااست.

یك‌جو اعتبار بهتر از صد هزار درهم‌و دینار.

یك‌جو ان (یایکمثقال) توی کونش نیست، میخواهد به شمس‌العماره برنید - باهمه بی‌عرضگی‌وعدم‌لیاقت‌دعوی انجام‌کارهای بزرك‌را هم میکنند.

یك‌جو بخت بهتر ازصد خروار هنر.

یك‌جوریش شدن - حالی بحالی شدن. تغییر‌حال‌دادن. مثال: آدمی‌وقتی آن

هیکل کثیف و ناهنجار را می‌بینند یك جوریش می‌شود. من وقتی این اوضاع پریشان را میبینم یك‌جوریم می‌شود .

یك جو مست - کسی که با کسب جزئی قدرت یا مال دستخوش کبروغرور می‌شود .مثال: بمجردی که بقدرتی رسیدی یك‌جومست مشو و پای از گلیم‌خوددرازتر مکن .

یکجو منت دونان بصد من زر نمیارزد.

یك جهود و چندنفر مسلمان ؟- موقعی که چندنفر بجد یا بشوخی یکنفررا کتك‌می‌زنند برسبیل‌مزاح گفته‌میشود ، و گاهی‌هم بمناسبت‌مقام گویند : یك‌مسلمان و چند جهود ، یا یکنفر مسلمان وچندنفر جهود ؟

یك‌چشمه آب ازدرون‌خانه، بهتر ازجوئی که‌ازبرون میآیه (میآید).

یك‌چیز بگو که بگنجد-رجوع‌شود به: چیزی بگو که بگنجد .

یك‌چیز میگویم، یك‌چیز میشنوی- درموقع بیان‌داستان یاواقعهٔ‌اعجاب‌آمیزی گفته‌می‌شود.مثال:درجنگی که‌ملیون باقوای قزاق محمدعلیشاه‌کردند آنچنان ابراز فداکاری‌وشجاعتی نمودندکه من چیزی میگویم و تو چیزی می‌شنوی، یا من یك چیز میگویم و یك‌چیز می‌شنوی. آتش‌سوزی بازاربزازها بقدری‌هولناك‌بود که یکچیز می گویم ویکچیز می‌شنوی.

یك‌چیزیش‌شدن- کنایه از دیوانه بودن‌است . مثال:این‌کارهای‌خارج‌ازعقلی که فلان‌میکند نشان‌میدهد که یك‌چیزیش میشود. مگرچیزیت‌ میشود که این‌کارهای جلف‌و دیوانه‌وار را می کنی ؟

یك حلم کن و هزار افسوس مخور .

یك‌حمام خراب (یا حمام‌جلی یا کهنه) چند جامه‌دار (یا بینه‌دار) میخواهد ؟ - یك‌کار بی‌اهمیت‌را چه حاجت بچندین‌عامل وسرپرست .

یك‌خانه‌را دومهمان نگنجد؛ یك خانه گنجایش دومهمان‌ندارد-مراد ازمهمان دراین مورد دونفر مهمان نیست بلکه دودسته یا دوخانواده مهمان‌است که ازحیث‌آداب‌و عادات و اخلاق بایکدیگر اختلاف‌فاحش‌دارند وهمین تباین‌اخلاق و

آداب موجب تصادم افکار آنان ودرنتیجه مزاحمت و عذاب روحی میزبان میشود.

یك خرده شاخ بیش از هزار ذرع دم است ـ مختصر زور و قدرت و اتباع و اشیاع داشتن بهتر از هزار وسیلهٔ دیگر است که انسان را تابع و زیردست زورمندان قرار میدهد . « یك گره شاخ » هم میگویند .

یك خشت هم بگذاردمش (یا بر درش) ـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود .

یك خلقت زیبا به که هزار خلعت دیبا .

یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای (...روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای) ـ هر یك ازدو مصراع این شعر جداگانه وبدو معنای مختلف و درموردی مخصوص بخود بصورت مثل ایرادمی شود. مصرع اول (یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای) درموردی بکار میرود که بخواهندبگویند یك مصیبت برای داغدار کردن قبیله یا خانواده‌ای یا یك ننك و بدنامی برای متأثر کردن قومی وجامعه‌ای کافی است؛ ولی مصرع دوم (روشن شود هزارچراغ ازفتیله‌ای) موقعی ایراد می‌شود که بخواهندبگویند یك وجود نافع میتواند مصدر استفاده برای هزاران تن بشود، واین مصرع همانند است با مثل : هزار تلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد. و مصرع اول همانند است بامثل: یك شعله بس است خرمنی را .

یکدر بسته ، صد در باز کرده ـ مردن و بسته شدن درخانهٔ یکنفر (بر اثر تقسیم میراث) غالباً موجب بازشدن در خانه‌های زیادی از وراث می‌شود، یااگر صاحب قدرتی موجب بسته شدن در خانهٔ صاحب نانی بشود، درعوض صدها خاندان دیگر را بنان و نوا میرساند وابواب خانه های آنان را برروی مردمان نیازمند باز می کند .

یك دررا بگیر و محکم گیر ـ یك شغل یا پیشه را اختیار کن وازین شاخ بآن شاخ پریدن احتراز کن.

یك در ودوسرا ؟

یك دست صدا نداره (یاندارد) ـ بدون اتفاق و اتحاد چندنفر کارها از پیش نرود، ویك تن هرگز نتواند کاری را که

چندتن متفقاً انجام می‌دهند، انجام دهد . مثال : دست‌چپم بجاست اگر نیست دست راست ، اما هزارحیف که یکدست بیصدا است .

یکدستش به پیش و یکدستش بپس فقیر و بینواست. و گاهی هم‌درموردی که کسی دنبال‌انجام‌کاری بمنظور استفاده یاگرفتن طلبی ازجانب‌خود یادیگری بسوئی برود و بدون کامیابی بازگردد در ینصورت گویند: فلان ازفلان‌جا بازگشت درحالی که یك دستش بپیش ودست دیگرش بپسش بود، یا یکدستش بپس و یکدستش بپیشش بود .

یکدست و دوهندوانه ـ همانند : بیك‌دست نتوان گرفتن دو به .

یکدست و نه کمبوزه ـ همانندمثل بالاست .

یکدستی برداشتن؛ یکدستی گرفتنـ کسی‌را حقیرداشتن . مثال : فلان مـرا خیلی یکدستی برمیدارد (یـا یکدستی میگیرد) غافل از اینکه مردمیدان اومن هستم(تیغ‌من جوهرخود کردزغیرت‌ظاهر، چرخ هرچندکه برداشت بیك‌دست مرا).

یك دستی بشکمت بمال ـ بمزاح بکسی گویند که درسر سفره پر بخوزد یا بچیزی‌طمع کند مثال: اگر این‌دوربین عکاسیت‌را بمن می‌بخشیدی خیلی ممنون می‌شدم . مخاطب : چه توقعی ؟ یك دستی بشکمت بمال .

یکدستی زدنـ موقعی که کسی اصرار درکتمان امری داشته باشد ورازی‌رافاش نکند و بخواهند راز اورا کشف کنند ، موضوع یا مطلب یا خبری‌را بتقریب بیان کنند و ممکن‌است این‌مطلب با خبر یا موضوع‌اصلی تطبیق کند و رازدار اغفال گردیده ناگزیر بر فاش کـردن حقیقت امر شود . مثال: میخواست ملاقات خودرا با فلان پنهان کند،ولی من « باو یکدستی زدم» و گفتم میدانم که امروز باچه کسی ملاقات کرده‌ای واو « یکدستی‌راخورد» و موضوع‌دیدار خودرا فاش‌ساخت.

یکدستی خوردنـ اغفال‌شدن(رجوع شود بمثل‌بالا) .

یکدل نه صددل‌عاشق‌شدنـ سخت عاشق‌و خاطرخواه کسی‌شدن .

یکدم نشدکه بی سرخر زندگی کنیم ـ (... ابلیس کی گذاشت کـه ما

بندگی کنیم) درمورد مزاحمت اشخاص یا اشخاص مزاحم گفته میشود .

یك دنده است - رجوع شود به: یك پهلو است .

یك دنده اش کم است- همانند: یك تخته اش کم است.

یك ده آباد به که صد ده ویران- این مثل گذشته از اینکه درمورد صورت ظاهر عبارت گفته می شود در موردی هم که چند نفر استحقاق مساعدت داشته باشند و بخواهند بیکنفر از آنها کومك شایسته ای کنند که از هر جهة رفع نیازمندی او بشود، یا درموردی که غذای ناچیزی باشد و بخواهند از بین چند نفر گرسنه یکنفر را سیر کنند و در سایر نظایر این موارد ایراد میشود. و گاهی هم اشخاص «شکمو» یا پرخور که میخواهند خوراکی را بخود اختصاص دهند و بتنهائی بخوردنش مشغول شوند بر سبیل شوخی با یراد این مثل مبادرت کنند و دیگران را ازخوردن آن بازدارند. همانند: یك شکم سیر بهتر است ازصدشکم نیم سیر .

یك ده آباد به ازصد شهر خراب- همانند مثل بالاست .

یك دیوانه سنگی اندازد بچاه که صد عاقل نتوانند بیرون آورد - رجوع شود به: سنگی را که دیوانه ای...

یك ذرع (یا یك گره) شاخ بهتر است از هزار ذرع دم - با قدرتی انـدك احقاق حق کردن بمراتب بهتر از آنست که با شکسته نفسی و تملق گوئی به مقصود نایل شوند .

یك ذره اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دینار -- همانند : یك خرده شاخ...

یك روح در دو بدن - همانند: یك جان در دوقالب .

یك روده راست در شکمش یافت نمیشود (یا نیست) - هرگز حرف راست نمی زند . عادت بدروغگوئی دارد.

یك روز بخر از آنچه میفروشی همه سال - همانند یکبار بخر..

یکروز حلاجی میکند و سه روز پنبه ازریش برمیچیند - بکتاب داستان های امثال (جلددوم) رجوع شود.

یکروزه مهمانیم، صدساله دعاگو- این عبارت مثلی را غالباً وقتی میزبان از

مهمان درموزدموضوعی تصدیقی یاشهادتی بطلبد ومهمان بخواهد جواب منفی بدهد، ولی جواب آمیخته بحقیقت گوئی یا اندرز او بمیزبان برخورد نکند، برسبیل تأدب در مقدمهٔ جواب و بیان خویش ایراد میکنند.

یك زبان داری دوگوش، یکی بگو دوتا بنیوش .

یکسال بخور نان و تره ، هرسال بخور مرغ و بره (یا نان و کره)-وقتی درعرض یکسال درزندگی خود صرفه‌جوئی کردی و پس انداز نمودی و سرمایه‌ای فراهم ساختی پس از آن می‌توانی ازسود سرمایهٔ خود در کمال رغد ورفاه زیست کنی.

یکسال روزه بگیر آخرش بافضلهٔ سك افطار کن -همانند: روزه گرفتن و باگه سك یا فضلهٔ سك افطار کردن .

یك ستاره درهفت آسمان نداشتن- بکلی مفلس و بینوا بودن، عوام غالباً میگویند: یك ستاره کوری درهفت آسمان ندارد، یادر هفت آسمان یك ستاره کوری ندارد.

یك سر وهزار سودا داشتن-کارها و گرفتاری‌های زیاد و گونا گون ناگون داشتن، مثال: نمیدانم از کثرت کار و مشغله چکنم؛ چرا که یك سر هستم و هزار سودا.

یك سك زنده بهتر از ده شیرمرده- همانند: گنجشك بدست به از باز پریده. سرکهٔ نقد بهتر ازحلوای نسیه .

یك سنك وچهل کلاغ ، یك چوب و صد چهل چراغ .

یك سوزن بخودت بزن یك جوالدوز بمردم - همانند: مپسند بخود آنچه به دیگران مپسندی .

یك سیب را که به آسمان (یا بالا) بیندازی تا بزمین بیاید هزار چرخ میخورد - همانندو بمعنی: سیب را که بالا بیندازی تا پائین بیاید هزارچرخ میخورد؛ سیبی که بالا میرود و پائین می‌آیدهزار چرخ می‌خورد .

یك سیلی نقد به از صد تومان نسیه .

یکشاهی هم یکشاهیست-پول هر اندازه خرد و کم‌قیمت باشد بازهم درمصرف آن باید رعایت صرفه‌جوئی را نمود . در موقع تصفیه کردن حساب خود با دیگران حتی مراعات یکشاهی را هم باید کرد.

یکشاهی یکشاهی کردن-درمصرف پول

حداعلای صرفه‌جوئی‌را کردن. مثال: آنقدر درجوانی خودیك‌شاهی یك شاهی کرد تا درپیری خود باین ثروت ونعمت رسید.

یك شب تب یك شب مرك - گاهی هم برسبیل دعا گویند: الهی یك شب‌تب کنم، یك شب بمیرم - الهی یـك شب تبم ده، یك شب مرگم ده. رجوع شود به: یك تب ویك مرگ.

یك شب‌هزارشب‌نمیشود. - به‌مهمانی گفته می‌شود که بخواهند او را شب در منزل خودنگاه دارند و او عذر آورد. مثال: چه مانعی دارد کـه یك امشبی را درمنزل‌ما بمانیدوبدبگذرانید. یك شب هزارشب نمی‌شود.

یك شرح کشاف - رجوع شود بـه: شرح کشاف دادن. مثال: باندازهٔ یك شرح کشاف از سرگذشت خود حکایت کرد و سرهمگـی را درد آورد. همانند: یـك کتاب رموزحمزه.

یك شعله بس است خرمنی را - همانند: یك داغ دل‌بس‌است برای‌قبیله‌ای.

یك شکم سیر بهتر از صد شکم نیم سیر - همانند: یك ده آباد به که صد ده ویران.

یك شکم دومنت؟ - برای پر کردن یك شکم نمی‌توان بارسنگین منت دونفر را تحمل نمود.

یك‌شهرودونرخ - همانند: یك‌بام‌و دوهوا.

یـك صبر کن‌و هـزار افسوس مخور - همانند: عجله کار شیطان است.

یك‌صبرودوپف - بکسانی ومخصوصاً بکودکانی که در خوردن آش یا هرغذای داغ‌شتاب کنندودهانشان‌بسوزد گفته‌میشود. همانند: یك فوت ویك صبر.

یك‌علم‌کامل به‌ازچندین‌علم‌ناقص.

یك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نمیداند - همانند: بی‌گدار به آب می‌زند.

یك فوت ویك صبر - همانند: یك صبرو دو پف. (به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود).

یك قاب وصد بشقاب؟ - همانند: یك انار و صد بیمار. یك انگور و صد زنبور. یك‌مویزوچهل قلندر. یك‌کاسه‌کاچی وصدتا سرناچی.

یك قازجیگرك (جگرك) سفره قلمکار نمیخاد (نمی‌خواهد) ـ رجوع شود به : یك پول جگرك . . .

یك قصه (یك کتاب) چهل طوطی ـ مطلبی یا داستانی مطول . همانند: شرح کشاف . یك شرح کشاف .

یك قلم ـ دراصل کتابی است که برروی صفحهٔ کاغذتمامت آن با یك قلم ویك اندازه ومیزان نوشته شده باشد ، ولی در مجاز بمعنی تمامت ومجموع چیزی است . مثال: هرچه داشت ونداشت یك قلم خرج امور خیریه نمود ؛ تمامی پولم را یك قلم صرف خرید خانه کردم .

یك کاسه کاچی و صدتا سرناچی ـ همانند وبمعنی : یك قاب وصد پشقاب.

یك کاسه کردن ـ جمع وجور کردن . همگی را دریك جـا جمع کردن . مثال : تمامی مطالبات و حساب و کتابم را با او یك کاسه کردم ویك سند رسمی گرفتم . هر چه داشت‌ونداشت یك کاسه کرد وازاصفهان رفت ومقیم تهران شد .

یك کبوترلای خل هست ـ همانند: کاسه‌ای زیـر نیم کاسه هست (خل بضم خ بمعنی خاکستر است).

یك کتاب رموزحمزه ـ همانند : یك شرح کشاف .

یك کتاب کلینی ـ همانند مثل بالاست

یك کشته بنام به که صد زنده به ننك.

یك کشتی‌وچهار موج طوفان ؟ ـ تحمل این همه بارغم ورنج وزحمت‌ومشقت برای یك نفرامکان ناپذیر است .

یك کشتی ودو کشتیبان؟ ـ همانند : دو پادشاه دریك اقلیم نگنجند .

یك کشتی‌وهزارجلاد ـ رجوع شود به : یك پیکروهزار خنجر .

یك کفش آهنین میخواهد و یك عصای پولادین ـ مـأخوذ از یکی از افسانه‌های محلی است و مراد این است که حصول این مقصودیا انجام این امر نیازمند زحمت بسیاروتحمل مشقات بیشماراست .

یك کلاغ چهل کلاغ ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یك کله‌و یك گله ـ رجوع شود به : یك اناروصد بیمار. یك مویزوچهل قلندر.

یك کوچه باغ‌را همه‌کس‌میتواند

گذشت - کاروقتی سهل وآسان بود همه کس میتواند بکند و راه وقتی کوتاه بود همه کس میتواند برود.

یك گره شاخ بهتر است از هزار ذرع (باگز)دم - رجوع شود به: یك خرده شاخ . . .

یك گزمطبخ به‌ازصدگزطویله - (؟)

یك گل ازصدگلش نشکفته است - رجوع شودبه: گلی هنوز از هزارگلش نشکفته است.

یك گناه بسیاراست وهزار طاعت کم.

یك گوشش دراست ویك گوشش دروازه - یك گوش را در کن یك را دروازه؛ رجوع‌شود به: ازاین گوش‌میشنود وازآن‌گوش بدرمی‌کند.

یك گول را دو دفعه نخورند - همانند: الاغ‌هم دستش دوباردریك‌سوراخ نرود.

یك‌لاش کردیم نرسید، دولاش میکنیم تا برسد - ازانجام‌کارسهلی‌ناتوان بودیم، باجرای کاری مشکلتر از آن پرداختیم.

یك لحظه بخرآنچه‌فروشی همه‌سال - در جواب بد کننده یا ستمکاری گویند که خود دائماًمرتکب بدی کردن وایذاءوآزار بدیگران میشود وازاین‌کار بد خود شکوه وشکایتی ندارد ولی همین که جزئی بدی یا آزاری از دیگران دید فریاد بناله و فغان برمیدارد وزبان‌بگله وشکایت‌برمیگشاید.

یك لقمه‌کمتر بخورکه گیر حکیم نیفتی، یك پیاله‌کمترکه‌گیر حاکم - گیر بمعنی گرفتاروحکیم دراصطلاح سابق بمعنی پزشك است.

یك لقمه نان‌پرپری، من بخورم یا اکبری - این لقمهٔ نان مختصر و اندك را من بخورم یا فرزندم؛ واین مثل را اغلب برسبیل‌مزاح کسی‌ایراد کندکه‌خوردنی اندکی باوهدیه کنند وباین طریق از کمی وقلت هدیه شکوه نماید. ونیز گفته‌میشود: این دوتا نان . . .

یك ماه ماندم یك ماه دیگر هم میمانم، بدی هم از شما ندیدم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

یك مرده بنام به که صد زنده به

ننك. همانند: بمیرم بنام و نمانم به ننك.

يك مريد خر به از صد تو بره زر. چرا كه از مريد زيرك و با هوش نميتوان سوء استفاده نمود، برخلاف مريد احمق كه از جهالت وحماقت اومی توان همه گونه فايده بر گرفت.

يك مسلمان چند جهود ؟ - وقتی چند نفر يك نفر را بزنند بشوخی يا بجد اين اصطلاح مثلی ايراد ميشود.

يك مشتری خوب بهتر از يك ده دربست است - مشتری وخريداری كه ازيك دكان يا مغازه بطوردايم خريد كند ودر عين حال خوش حساب باشد مثل يك ديه پرفايده بركت دارد.

يك من رفتم صد من آمدم - سبك رفتم و با بارسنگين شرمساری باز گشتم، چراكه خواهشم را نپذيرفتند يا مورد اكرام واحترامم قرار ندادند.

يك مو از خرس (كندن) غنيمت است - از اشخاص خسيس وقتی كمترين استفادهٔ مالی ومادی هم بشود خود غنيمتی است، چراكه آنها طبعاً فاقد خصيصهٔ دادن وسود رساندن بديگران می باشند.

يك موجان در بردن - از بيماری و مرضی صعب ومهلك جان سالم بدر بردن.

مثال: بيماری حصبه كارم را ساخته بود آخرين سكرات حيات را طی ميكردم، ولی خدا نخواست ويك موجان بدر بردم.

يك مويز و چهل قلندر - رجوع شود به: يك انار و صد بيمار.

يك نان بخور و يك نان هم خير كن؛ يك نان بخور صد تا هم خير كن - بصورت دعا و تعويذ برای پيشگيری يا تحذير از وقوع واقعهٔ بدی گفته می شود.

مثال: يك نان بخور صد تا هم خير كن كه در آن واقعهٔ خطرناك جان سالم بدر بردی.

يك نان كمتر بخور و نوكر بگير - در جواب كسی كه فرمانی بيجا دهد گفته ميشود.

مثال: ميروی فلان جا وفلان كار را برای من انجام ميدهی - مخاطب (باعتاب يا با لحنی استهزا آميز): يك نان كمتر بخور و يك نوكر بگير (يعنی من نوكر تو نيستم كه ملزم باطاعت از فرمانت باشم، نوكر بگير تا فرمانت را اطاعت كند.)

يك نه بگو و نه ماه بشكم مكش - با عدم قبول امری يا خواهشی از عواقب

احتمالی و سوء آن بر کنار خواهی بود .
همانند : یك نه وصد هزار راحت .

یك نه وصد هزار راحت ـ همانند مثل بالاست .

یك ودو کردن ـ مجادله کردن.مثال حق تو نیست که با پدر یا مادرت یك و دو بکنی، بلکه باید درهرمورد منتهای احترام را بآنها بگذاری وازاوامر ونواهی آنها تخطی نکنی .

یك وقت ازسوراخ سوزن بیرون میرود ویك وقت ازدروازه بیرون نمیرود ـ رجوع شود به : از سوراخ سوزن...

یك هوائی ـ کمی، قدری ، مثال : قد من یك هوائی از قدتوبلند تراست .

یك یار یار به از صد برادر ـ ناسازگار ـ سعدی فرمـاید : مرا بعلت بیگانگی زخویش مران، که دوستان وفادار بهتراز خویشند. (مصرع دوم این بیت خود نیز از امثال سایره است .)

یکی ازبام افتاد، دیگری راگردن شکست ـ گناه رادیگری کرد ، مکافاتش رادیگری دید (؟)

یکی ازدرخورد ویکی ازدیوار... از هر دوطرف آسیب و آزار دید .

یکی از سیری میمیرد ، یکی از گرسنگی ـ همانند: یکی بدرد دل یکی به تنك دل ؛ یکی بخورد پاك یکی بخورد خاك .

یکی از هزار ـ جزئی از کل، اندکی از بسیار . مثال : یکی ازهزار را هم باو نگفتم وگرنه فتنه وفسادی بین آنها برپا می‌شد .

یکی باید«من» باشد یکی «نیم‌من» ـ همانند وبمعنی : همه سنك یك منید پس نیم من کو ؟

یکی بچهٔ گرك می‌پرورید ، چو پرورده شد خواجه‌را بردرید .

یکی بگو دوتا بشنو ـ کمتر حرف بزن بیشتر گوش کن .

یکی بگو یکی بشنو ـ فقط توخود مگو، مهلت بده تا پاسخ گفته هایت راهم بشنوی .

یکی بما نیفتاد ناد علی ، همه مظهرالعجایب ـ یکنفرنوکر یا کلفت یادوست یارفیق وهمدم نصیب من نشد که

موافق طبع وساز گار باروحم باشد ، یا بکارمی بخورد، بلکه همگی مزاحم ومصدع یا بیکاره وبدرد نخور بوده‌اند. (این‌مثل مأخوذ ازدعای نادعلیاً مظهر العجایب است) همانند: هرجا که گند ومند است مال من دردمند است .

یکی بنعل میزند ، یکی بمیخ - رجوع شود به: بنعل‌ومیخ زدن.

یکی یکی نفرین میکرد که سلامت بوطن نرسی، گفت: همچودست‌ودلی هم ندارم .

یکی چاقو میسازد ، یکی‌دسته می‌گذارد - یکی‌دروغ می گوید ، دیگری دروغ پردازی میکند .

یکی چون رود دیگر آید بجای .

یکی درچهارشنبه گم کردودیگری یافت - ممکن است روزی یا چیزی که برای یکی خیروبرکت دارد برای دیگری زیان و نقمت داشته باشد .

یکی دلش نمیآمد پهلوی زنش بخوابد ، دیگری اورا میبرد توی سنك و کلوخها پهلویش میخوابید - یکی دلش نمی آیدازمال یاچیزی گرانبهااز مال خود استفاده کند ، دیگری از آن حد اعلای استفاده را می کند .

یکی بزنی هیچ دارم - این مثل داستانی دارد که نگارنده آنرا در کتاب داستانهای امثال جلد اول نقل کرده‌ام وشیخ عطار شاعروعارف ایران نیزآنرا چنین بنظم آورده است :

مگر میرفت استاد مهینه

خری‌میبرد بارش آبگینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری

بدین آهستگی برخر چه داری

بگفتا هیچ ، دل پر پیچ دارم

اگراین خربیفتد هیـچ دارم

یکی‌را بده راه نمیدادند خانهٔ کدخدا رامیپرسید (یا **سراغ خانهٔ کدخدارامیگرفت**) - عوام این مثل را غالباً بصورت شعر گویند. یکی‌را بدهقان ندادند جای ، همی رفت و گفتـا منـم کد خدای .

یکی‌رابده راه‌نمیدادند گفت: تیر وترکش‌مرابخانهٔ کدخدا (یا **رئیس**) **برید** - این هردو مثل بالا درموری أیراد می‌شود که شخصی را در موردی بحساب

نمیگیرندولی اوخود ادعامی کند که آن کار تحت نفوذ واختیار وارادهٔ اوست .

یکی‌را بگیرو دیگری را دعوی کن .

یکی‌را گفتند : عالم بی عمل بچه ماند ؟ گفت: بزنبور بی‌عسل .

یکی‌را میبردند پای‌دار سرش‌را ببرند ، دخترش میگفت : بابا وقتی میآئی یکجفت کفش قرمز برایم بیار (بیاور)ـ درمورد خواهشهاو توقعات بیجا یا زیاده از اندازه وقوهٔ طرف گفته می‌شود .

یکی سر خودش را نمیتوانست ببندد ، میبردندش سر عروس را ببندد ـ این مثل را غالباً کسی ایراد میکند که ازعهدهٔ کارخودش برنمیآید و تازه دیگری‌هم انجام کاری راباو تحمیل کند .

یکی کم‌است‌دو تاغم‌است‌سه تاخاطر جمع ـ درموردعدهٔ فرزندان گفته میشود

یکی گناه‌کرد دیگری استغفارش را می‌نمود ـ با اینکه او بگناه خود معترف‌است ولی رفیق یا حامی‌وی از او بغلط دفاع می کند .

یکی مادرش‌را میبرد بازار بفروشد گفتند : چگونه مادر را فروشی ؟ گفت: نرخی‌روی او نهم(یا گذارم) که‌هیچکس نخردـ درمورد کسانی‌ایراد شود که کالای خود را بنرخی بمردمان عرضه کنند که هیچکس‌خریدارش نشود .

یکی‌مرد و یکی‌مردار شد ، یکی بغضب‌خداگرفتارشدـ بطنزواستهزاء درمورد کسانی گویند که‌متعهد انجام‌کاری شوند وسپس هریك بعذری از اجرای‌آن سرپیچی کنند. یادرمورد کسی گویند که‌در رد کردن‌حساب چیزهائی‌یا استردادامانت هائی‌عذری آورد و برای عدم پرداخت هر یك به‌بهانه‌ای متعذر گردد. مثال(مباشر به مالك) : امسال زیان فراوان دیدیم ، محصول گندم‌راسن زد ، غوزه‌های جوزق راکرم خورد ، سردرختی‌ها را سرماسیاه کرد... مالك: پس‌یکباره بگو: یکی‌مرد ویکی‌مردارشد ، یکی(یاسومی) به غضب خداگرفتار شد .

یکی می‌برد ویکی میدوزد ـ در

مورد دونفری گفته می‌شود که یا در نتیجهٔ اتفاق یا بر اثر سازش قبلی یکنفر از آنها در امری اعمال خشونت و تندی کند یا منکر وجود چیزی شود ولی دیگری از در نرمی در آید و طرف را دلخوش و امیدوار سازد یا اورا بوجود شیئی موردانکار امیدوار کند یا اینکه اولی وعید دهد ودومی وعده. و گاهی درمورد یکنفرهم گویند: خودمیبرد وخود میدوزد یعنی ابتدا نومید می‌کندو سپس امیدوار می‌سازد ، یا اول از در تندی وخشونت درمیآید وپس از آن بنرمی وملاطفت میگراید .

یکی میگفت: شب بازم شب بازم ، گفتندش اگر راست میگوئی روز بباز- در مورد اشخاص پرمدعا وگزافه‌گو و «قورت انداز» یا «قورتی» ایراد می‌شود .

یکی میمرد ازدرد بینوائی ، یکی میگفت: خانم زردك میخواهی- او خود پریشان وگرسنه است تو بخریدن فلان کالای گران قیمتش توصیه یا تحریك می‌کنی؟ونیز گویند: یکی میمرداز بی‌دوائی، یکی میگفت زردك میخواهی ؟

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد تااشتهایش بازشود- درمورد کسی گویند که بادست تهی‌دست بکارهای پرخرج زند یابه تجمل و آرایش زندگی خود پردازد .

یکی نبود دوتا شد ، «صل علی» سه‌تا شد- وقتی بدی وبلائی پیاپی برسد گفته می‌شود .

یکی نگفت (هالو) خرت بچنداست- هیچکس مورد توجهم قرار نداد یا بعبارت خواستم بذل توجهی نکرد . مثال : برای پیشرفت منظور وبرآوردن حاجتم بتمامی دوستانم مراجعه کردم ولی یکنفراز آنها نگفت (هالوخرت بچنداست) یعنی خرت‌چه قیمتی‌دارد .

یك یوسف وصد خریدار- مورد اقبال وتوجه عموم است. همانند: سرچاهش شلوغ است .

یکی یکدانه ، یا خل میشود یا دیوانه - چون فرزند منحصر بفرد باشد پدرومادر اورا در کودکی لوس بار آورند وخوب تربیت نکنند وطبعاً در بزرگی نادان وبی‌تربیت شود وحرکات ابلهانه‌از وی سرزند .

یللی خواندن برای کسی ـ بجـای حرف‌حساب حرف‌یاوه تحویل کسی‌دادن . بیهوده گوئی کردن . همانند: دری وری گفتن .

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور ، کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور.

.یهودی دعایش‌راآورده‌است ـ رجوع شود به : جهود دعایش را آورده است .

پایان

غلطنامه

با عرض معذرت از خوانندگان محترم خواهشمندیم ابتدا غلطهای کتاب را تصحیح و سپس بخواندن آن مبادرت فرمایند.

ص-س-س	درست
۳ـ۲ـ۱۰	بسته، برسبیل
» » »	در تفسیر «آب بدست یزید افتادن» باید اضافه شود: امر معاش کسی بدست خسیسی افتادن ـ دراعطای چیزی بکسی بخل و امساک کردن.
۴ـ۱ـ۳۱	بی تربیت
۵ـ۲ـ۴	(در اصل آبشخورش می باشد که دراصطلاح عوام بدینصورت درآمده است) رجوع شود به: «آبشخورش ازاینجا برید»
۸ـ۱ـ۲۳	و کمتر
۹ـ۲ـ۳	پیمایش

ص-س-س	درست
»ـ»ـ۱۸	منزلش
۱۰ـ۱ـ۱	بهآخر شرح مثل «آبم است و گابم است ..» اضافه شود: همانند: سپلشت آید وزن زاید و مهمان عزیز هم برسد
۱۱ـ۱ـ۲۹	موردی
۱۶ـ۲ـ۹	خوش
۱۹ـ۱ـ۸	جاز
» ـ»ـ۹	خویشاوندان
۲۱ـ»ـ۴	رکه
۲۶ـ»ـ۱۴	خسرو
۲۷ـ۱ـ۱۹	یك «را» اضافه است.
» ـ۲ـ۲۴	بکسان

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۳۰	وباکسب
۲۹-۲-۹	لیشت
۳۰-۱-۲۱	موقعی
» » ۲۹	مراجعه
» » ۳۲	پافشاری
۳۲-۱-۱٤	خانه‌تا
۳۳-۲-۱۸	بودن
» » ۲۲	باآهن
» » ۲٦	کردن
۳٤-۱-۷	کنایه
» » ۱۱	بی‌انصافی کردن
۳٤-۲-٤	آینه
۳۵-۱-٤	مثال
» »-۲٤	خوشروئی
» ۲-۱٤	طنز
۳٦-۱-۲۲	لیاقت
» »-۳۱	دزدد
»-۲-۱۱	درست این مثل «عسس مرا بگیر است» که درحرف «ع» صحیحاً ضبط و تفسیر شده است.
» »-۲۳	احمدك
۳۷-۲-۲۲	کرده

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۲۵	آتش کسی
» »-۳۲	از آدم
» »-۳۳	«از آسمان بزمین افتادن» خود مثل مستقلی است و باید سر سطر چاپ شده باشد.
»-۲-۲۹	از اصل که نیفتاده
۳۹-۱-۲۷	پردازد
»-۲-۱۱	سیصدرسن
» »-۳۰	مصائب
» »-۳۱	خورش بین
٤۰-۱-٤	صرف نظر
» »-۲۷	«از این نمد ما را کلاهی نیست» جزء سطر بالاست و مثل مستقلی نیست.
» »-۲۹	کلاهی داریم
» »-۳۱	خیر
» ۲-۳	مثال:
» »-۵	بناودان
» » ۲۷	کردن
٤۱-۱-۱٤	از بگی (بیگی)
» »-۱٦	از بن
» »-۲۳	امری شدن

ص-س-س	درست
۴۱-۲-۲	ارباب‌چه نشسته‌ای
۴۲-۲-۱	جاز
» » -۴	جاز
» » ۲۸	از بد به بدتر
» » -۳۰	دزد
۴۳-۲-۱۴	تا بکی؟
» » -۱۶	افتاد
۴۴-۱-۲	آموز
» » -۶	درآمدن
» » -۷	غشی
» » -۲۷	چیزی که‌دارد
» -۲-۲۱	بخشیدن
» » -۲۷	باز
» » -۳۰	خرس موئی
۴۵-۲-۱۱	«از» آخر سطر زیاداست.
» » -۱۲	پای‌شکسته
۴۶-۱-۱۷	خوش منظر
» » »	کریه
» » ۲۶	سر...در نتیجه
» » -۲۹	تاداخل

صفحه۴۷ بجای۴۸ و۴۸ بجای۴۷ شماره گذاری‌شده اصلاح فرمائید.

ص-س-س	درست
۴۷-۱-۷	به معنی
» » -۱۴	یا بیاختیار
» » -۱۶	اصطلاح
» » -۱۸	سخا
» » -۲۰	زورمندی
» » -۲۲	برابر
» » »	بایراد این‌مثل
» » -۲۴	سخت
» ۲-۴	بعد از مثل اضافه‌شود:(زاهد خلوت نشین بردرمیخانه‌شد...)
» » -۷	دررفته
» » -۱۶	اسباب
» » -۲۱	واکردم
» » -۳۳	گفتی بیار
۴۸-۱-۱	استعمال
» »-۷	نو، بسم‌الله
» » ۲۱	ازسستی آدمیزاداست که گرگ آدمیخوار...
» » -۳۴	ازسطر۳۴ تاسطر۷ ازستون دوم زائد است.
» ۲-۸	تاسیاهی
» » -۱۵	نهایت نرمی

ص-س-س	درست
٤٨-٢-١٨	نهفته
» » -٢٥	میباد(میآید)
٤٩-١-٢٧	ضرررا
» » -٣١	غاشیه
» ٢-٨	السلام
٥٠-١-٢٧	بدو
٥٢-١-٥	خسیس
٥٣-»-٣١	١- نقیر
»-٢-١٨	بوجد
»-»-٣١	شاید-همانند:
٥٤-١-٣٤	(بازی پل وچفته همان است که در تهران «الك دولك» گویند)
٥٥-١-٢٤	زلت
»-٢-١٥	نزنند
٥٦-١-٣١	این دوموجود پست
٥٧-»-٢٩	بمعنی
٥٨-»-٢	حسینی
٦٢-٢-١٦	اگر گز
»-»-٢٣	ببخشند
٦٤-»-١٠	معامله
»-»-١٢	الش
٦٥-»-٢٧	ویلی

ص-س-س	درست
٦٦-١-١٨	حکمت
»-»-٢١	خود
٦٧-٢-١٦	کسی
»-»-١٧	انگاشتن
٦٨-١-١	انگل
»-»-١٤	چنانکه
»-»-١٥	فلان
»-»-»	دائماً
»-»-٢٨	میشود
٦٩-١-٢٩	کسی
»-»-٣٣	رسش
»-٢-١	مطلع بودن
»-»-٢	داشتن
»-»-١٠	کنند
»-»-»	خوش
٧٠-١-٣٢	علاقه مندی
»-»-٣٣	همانند
»-»-»	سفره
»-٢-١	نقاره
»-»-٧	شود
٧٠-٢-١٣	برات
»-»-١٤	حواله

ص-س-س	درست
۷۰-۲-۲۱	تصمیمت
»-»-۲۸	تغیر
۷۱-۱-۱۱	اینجا
»-۱-۱۲	کسی
»-»-۳۱	اینجا باید موش باعصاراه رفت
»-۲-۱	تحذیر
»-»-۳	بارفروشهاموش
»-»-۶	پرمیر یزد
۷۲-۱-۱۳	حاصل نشد
»-»-۱۴	بعد از کلمه استفاده خواهم کرد مثل« **این خط و اینهم شاهد بالای سرش» افتاده است در سر سطر اضافه شود.**
»-»-۱۷	یاچاقوئی
»-»-۳۵	من گفتم
۷۲-۱-۲۸	نشان
»-»-۳۰	همین مثل
»-۲-۱۱	خوش
»-»-۲۷	ببازی
۷۳-۱-۱	من و
»-»-۲۴	ساختیم

ص-س-س	درست
۷۳-۲-۱۲	خمسین
»-»-۲۴	کسی
۷۴-»-۱۲	مدبر
»-»-۲۰	اینقدر
»-»-۲۷	مثلی را
»-»-۳۱	بکتاب داستانهای
۷۵-۱-۲۳	بکاری
»-»-۲۶	میخواهی
»-»-۲۷	بدهی
»-»-۲۹	این محل
»-۲-۵	کار
»-»-۱۶	واجب
»-»-۳۰	گوی و
۷۶-۱-۹	طمع ورز
»-»-۲۲	ندارد
»-۲-۶	حرفها
»-»-۱۰	میزان است
»-»-۱۶	استکه
»-»-۳۰	موقعی
»-»-۳۲	انجام یافته
۷۷-۱-۴	بجای
»-۱-۹	به‌احدی

ص-س-س	درست
۷۷-۲-۱۰	خواندی
۷۸-۱-۲	خرد
» -»-۷	«باآفتابه‌عروس طهارت نتوان گرفت» مثل است و باید درسر سطروبا حروف ۱۲سیاه چاپ شده باشد
» -»-۱۶	کنند
» -۲-۱	بآب
» -»-۳	بآبرو
» -»-۴	موفق
» -»-۸	آسمان برد
۷۸-۲-۱۱	پدرانه
» -»- »	میکند
» -»-۱۲	تنبل‌را
» -»-۱۷	ممکن
۷۹-۱-۱۹	باباد
» -»-۲۶	دوخته به
» -»-۲۸	باسر کلاه
» -»-۳۲	ساختن
» -۲-۱۷	بیپولهاحتی
» -»-۲۶	میگذارند
» -» ۲۷	خوردن میوه

ص-س-س	درست
۸۰ ۱ ۷	سروکله
» » ۱۰	کردن
» » ۱۷	ابراز
» » ۲۶	آورد
» ۲ ۴	به‌پشتش
» » ۹	چائیدن
» » ۱۵	بادبه
» » ۲۵	رفت تازه
۸۳ ۱ ۲۸	اذبارك‌الله
» » ۳۲	یعنی اضافه
۸۴ ۱ ۲۱	کدو
» ۲ ۲۹	حسنی
۸۵ » ۱۹	بخانه
» » ۲۰	افعی
۸۶ ۱ ۱۱	آشناء
۸۷ » ۲۴	دورو
۸۸ ۲ ۷	پایت
۸۹ ۱ ۱۴	تازه(زیاداست)
» » ۱۵	«ببازی گرفتن» مثلی است جداگانه و باید سرسطر چاپ شود .
» » ۳۳	بسنده کردن

ص	س	س	درست
٨٩	٢	٦	مثل‌را بصورت
٩١	١	٨	«ج»را تبدیل به«ز»میکنند غلط و«ز»را تبدیل به«ج» میکنند صحیح است.
٩٢	١	١٧	اوالخال
٩٣	»	»	ناپایدارپس
٩٤	١	٥	اسب
»	٢	١٦	تعویذ
٩٥	١	٨	ظاهر
»	٢	٣	دیوار
٩٦	»	٣٠	«بدیزی گفته‌ام هر کـاره» مثل است و باید سر سطر چاپ شده باشد.
٩٧	»	١٨	برادر
»	»	٣٠	فرود
٩٨	»	١٢	یکسان
»	»	٣٠	گربه
٩٩	١	٩	شار
»	٢	٢٢	سه گره
١٠٠	١	٢	بدیگران ندارد
»	»	١٣	مفرض
»	»	١٤	همانندو بمعنی

ص	س	س	درست
١٠٠	٢	٣٥	(سبز کردن حرف خود بر کرسی نشاندم) حذف شود
»	»	٢٩	درآوردن
١٠١	٢	١٠	میپرداخت
١٠٢	١	٨	اورا
»	»	١١	دمم
١٠٣	»	١١	بریسمان
»	٢	٦	بسته
»	»	»	پخ
١٠٤	١	١	درموردیکه
»	٢	١٤	میگردانند
١٠٥	١	١٠	علفزار
»	٢	٢	بسبب
»	»	١٦	برمیآید
١٠٦	١	٨	بوستانهای
»	»	٢١	اما رها
»	٢	١	اداش
»	»	٢٣	بسیار باشد که‌از بدبتر بود
»	»	٢٦	باشد
١٠٧	١	١٥	عادة
»	»	٢٦	ورانداختن
»	٢	٨	شروع بشمارش

ص-س-س	درست
١٠٧ » ١٧	حركات
» » ٢٧	زير بار كار
١٠٨ ١ ٩	باشد
» » ١٥	ميدهد-چرا
» » ٢٤	لطف
» ٢ ١٧	بصورت...
» » ٢٢	مؤذن
» » ٢٧	كاريرا باو مراجعه
» » ٢٨	سختگيرى
» » ٢٩	نمايد
١٠٩ ١ ٢	ميشدند
» » ٣	وراه دادن
» » ٨	ميبردند
» » ١٦	تنبه
» » »	وسرحساب
» ٢ ١	ازدست دادن چيزى
» » ٢	بفكر
» » ٢٠	واقعى
» » ٣٠	ميخور
١١٠ ١ ٢٦	مراجعه كرده‌ام ولى
» ٢ ٢	دوهوورا
» » ٤	(هوو)درفرهنك
١١٠ » ٧	دو برادرهستند كه
» » ١٨	بكوشى
» » ٣٠	ميفهمد
» » ٣١	هرچه
١١١ ١ ٥	به‌آشپز
» » ١٧	سرآرد
» ٢ ٦	رقاص
» » ١٠	مزجاة
» » ٢٧	ديدى
١١٢ ١ ٣	ازشاخى بشاخى
» » ٥	وابداً
» » ٢٩	مثل
» ٢ ١	(بردن
» » ٦	ونارضايتى
» » ١٧	بكار
١١٣ » »	اين‌صفحه بجاى صفحه ١١٤ و ١١٤ بجاى ١١٣ شماره گذارى شده است
» ١ ١	مثال
» » ٣	ولى‌حسن كجا وحسين كجا
» » ٢١	شدن
» » ٢٦	تورا

ص	س	س	درست
۱۱۳	۲	۸	بخیالش
»	»	۲۱	بگوزی
۱۱٤	» ۱	۱۳	ونیز
»	»	۲٦	بیاورم که...
۱۱٦	»	۱٤	محفوظ
»	»	۲۷	باو
»	»	۲۹	ننه‌ات
»	۲	۱۳	بناکامی مردن به که
»	»	۲٥	کالاهای
۱۱۷	۱	۲۳	بنده
»	»	۲۸	پرداختن
»	۲	۸	ـبنزدیك
»	»	۲۳	صراحة
»	»	»	ولی
»	»	۲٦	دیگری
»	»	۲۷	شیرینی
»	»	۳۰	طی میکنم
۱۱۸	۱	۱۳	شست کسی
»	»	۱۸	چاپلوس
»	»	۳۰	بزردوزی
»	۲	۷	وقتی
»	»	۱۷	حاصل زحمت

ص	س	س	درست
۱۱۹	۱	۲۲	تطیر بد
»	۲	۱٥	رجوع شود به: چونکه گل بگذشت و ...
»	»	۱٦	بگو و بشنو (ز باداست حذف شود)
»	»	۲۰	بوی گل
۱۲۰	۱	۳	به‌از
»	»	٤	خودش‌را
»	۲	۷	بهر کجا که
»	»	۱٦	گرهزار
۱۲۱	۲	۱۹	پیری است
۱۲۲	۱	۲۷	بیرگی هستند
»	۲	٤	روشن کن و
»	»	۱٤	بیپولی
»	»	۱٥	بیزر، ی پراست
۱۲۳	۱	٤	باز کنش
»	»	۲۸	اخلاق
»	۲	٦	میخوانند
۱۲٤	۱	۲٥	ورایگان
»	»	۳۰	نسنجیده‌و بدون
»	۲	۱۱	باترا
»	»	۱۹	عقل سالم

ص-س-س	درست
۱۲٤ ۲ ۲۳	به که
» » ۲۵	بدون
۱۲۵ ۱ ٦	بین‌الله
» » ۱۰	همه دال برادب
» ۲ ۲	بری
۱۲٦ ۱ ٤	رسیده
» »۱۵	درگذشتن
» ۲ ۲	پارا از...
» » ٤	به‌اصلاح
» » ۱٦	پا افشردن
» » ۲۲	انداخته
۱۲۷ ۱ ۳	درآورد
» » ۲٤	بضم ب
» ۲ ۲	ترك‌رفت‌وآمد
» » ۱۵	رفت‌وآمد باأو
۱۲۸ ۱ ۹	برای او
» » ۱۸	يك كفش
» » ۲۳	يك كفش
» » ۱۹	ومراد
» ۲ ۱	مستی
» » ۳	پاتیل‌شده‌قدرت
» » ۷	پای بدی خوردم
» » ۲٤	میان
۱۲۹ ۱ ۱۲	دست‌بوس-پای‌بوس
» » ۱٦	یادی
» ۲ ۲	پاروی دم
» » ۲۹	راحت
۱۳۰ ۱ ۱۳	پایگیر
» » ۲۳	روز
» ۲ ۲۵	تاپو(۱)
» » ۳۲	تاپو
۱۳۱ ۱ ۱٤	پسر همسایه
» » ۲۱	زنجیر
» » ۲۷	بمایع
» » ۲۸	شده
» ۲ ۱	پایش‌را بیرون
» ۲ ۱۵	دولت‌هم
» » ۲۹	«قمار بودن» زیاد است
» » ۳۲	معین
۱۳۲ ۱ ۳	تاپو
» » ۳۲	وخیر
» » ۱٦	ثبات و
» ۲ ۳۱	بلندپروازی گفته‌میشود
۱۳۳ ۱ ۵	پتکش

ص-س-س	درست
۱۳۳-۱-۲٦	پرو بخش
» ۲ ۱٤	مثال‌درسطر۷و۸اشتباهاً چاپ شده بآنجا مراجعه شود و اساساً این مثل درجای خودچاپ نشده است .
» » ۱۵	پرانداختن
» » ۱٦	عاجز ودرمانده
» » ۱۹	(آنجا
» » ۲۰	خیزد)
۱۳٤ ۱ ۲	ازجای بلندودر
۱۳٤ ۱ ۲۲	اصطلاحی است
» ۲ ۳	پرخوروکم‌دو-درتفسیر این مثل«یابوی‌بی‌هنر» اضافه شود .
» » ۷	(پرده‌پاره کردن) هم‌می گویند زیاد است
» ۱۵	تفسیر این مثل‌اشتباه‌چاپ‌شده بطریق زیر اصلاح‌شود:« نقیض اصطلاح‌بالاو به‌معنی‌رسوا‌ساختن و گناه کسیرا آشکار کردن‌است «پرده‌پاره کردن»هم میگویند.
» » ۱۷	جمله(پرده پاره کردن هم‌گویند)زیاد است.

ص-س-س	درست
» » ۲۰	خودت
۱۳۵ ۱ ۳	ونیز گویند
» » ۱۹	دامنگیر
» ۲ ۵	این‌اصطلاح‌چاپ‌نشده:پرو بال‌دادن. همانند: بال ببال کسی دادن
۱۳۵ ۲ ۲۷	دیو
» » ۲۸	مزاوجت
۱۳٦ ۱ ۳	فرانسوی POSE است
» » ۹	نمیدهد
» ۲ ۷	اگر
» » ۱۲	گذارند
» » ۱۹	بار وبنه
» » ۲۰	موکب یا اردوی
» » ۲۲	میداد و
» » ۲۸	رفت
۱۳۷ ۱ ۱۱	بیان
» » ۲۸	دربیاید
» » ۱۵	(پس مانده)
» » ۱۹	بد
» » ۲۳	خودکرد

ص	س	س	درست
۱۳۸	۱	۳	آوردم
»	»	۱۵	بکش
»	»	۲۷	پشت‌چشم بازماندن
»	۲	۲۶	بودن-
۱۳۹	۱	۱۷	با از
»	»	۱۹	افتاده
»	»	۲۰	ابداً
»	۲	۲	یوست‌غلط پشت‌درست‌است
»	»	۱۲	پس گوش انداختن
»	»	۲۵	تقلب کردن
»	»	۲۷	-مزور
۱۴۰	۱	۴	آمده است که
»	»	۶	میآورید
»	»	۲۲	نیست-حاکم ما ظاهر باابهتی دارد، پشم‌اندازش بدنیست.
»	۲	۱	پشم‌و پیلیش (پیله‌اش)
۱۴۱	۱	۴	کننده
»	»	۳۱	بیهوده کردن
»	۲	۳	افاده
»	»	۸	چربتر
»	»	۱۶	نیاوردو پله‌اش
»	»	۲۱	مثل

ص	س	س	درست
۱۴۲	۲	۶	پوست ازسر
»	»	۱۴	مردمان
»	»	۱۹	پررو
۱۴۳	۱	۲۹	یازور دارد
»	۲	۲۱	میکنند
۱۴۴	۱	۳	«پول‌را آدم.. »مثل جداگانه ایست.
»	»	۹	اگر بر
»	»	۳۰	میکند
»	۲	۲۶	خرج بواسیر
»	»	۲۹	شد،
۱۴۵	۱	۱	چه‌بسا او را
»	۲	۳۰	درزندگی
۱۴۶	۲	۱۳	ونخوت
»	»	۲۰	گرد
۱۴۷	۱	۵	منطور او
»	»	۹	بگربه
»	۲	۱۹	دریك آفتاب
۱۴۸	۱	۳	سبزی
»	»	۳۱	درجوالدوز
»	۲	۲	تنبلی
»	»	۱۳	کاری

ص-س-س	درست
۱٤۸-۲-۱۹	پیش از
» » ۲۰	میکند
۱٤۹-۱-۷	پیشانی
» » ۱۰	پیشاپیش
» » ۱۲	مینشانی
» » ۱۳	به خاکستر
» » ۱٤	عزتم
» ۲-۲۵	پس نماز
۱۵۰-۲-۲۲	کفشهای
۱۵۲-۱-۱۷	به بینیم که
» » ۱۸	سحر
» ۲-۱۱	مزاوجت
۱۵۳-۱-۲	پشت
» » ۱٤	برگشایند
» » ۲۷	از عراق
» » ۳۰	براق
» ۲-۲۰	وخاموش
۱۵٤-۱-۲۳	و امثال
» ۲-۱۱	یافتن جثه
» » ۱۲	ازاسب قدرت
» » ۱۹	نقصی
۱۵۵ » ۱۰	میپرند
» » ۱۳	میپرد
» » »	و فرو رفتن
» » ۱۵	ازعبدالکریم
۱۵٦-۱-۱۹	بیرون
» » ۳۱	نشود
» ۲-۲۲	و محظور
» » ۲۷	همانند:
۱۵۷-۱-۸	رسیده
» » ۲٦	دقیق
» ۲-٤	تا شوی
» » ۱٤	بر نیاید
» » ۲۳	با من
۲۵۸-۱-۱۸	بچه‌ای
» ۲-۲۲	نخورده
» » ۲۹	تارنج
» » ۳۲	هائی‌شد
۱۵۹-۱-۲٤	(یا میتواند بزند)
» ۲-٦	اسب
» » ۱۲	نطنز
» » ۲۹	ترسم
۱٦۰-۱-۱٦	تخم دو زرده کردن
۱٦۱ » ۱۹	نبینند

ص-س-س	درست
١٦١-١-٢٢	مرد محیل
» » ٣٠	بکسر«ت»
» ٢-٢١	ترکش
» » ٢٣	پیغمبریش
» » ٢٦	میشود
١٦٢.١.٣١	مخوانش
» » ٣٢	نانم
» » »	(بشود)
» ٢-٤	موقعیکه
» » »	کس
» » ٦	گوید
» » »	کتم
» » ١١	ونالایق
» » ١٦	بارش
» » ١٩	خودت
» » ٣٠	چرم
١٦٣.١.١٢	تصور
» » ٢٦	فهمیدند
» ٢ ١٦	تمارف آمد
» » ٢٥	پنبه
» » ٢٩	واسطه بهم
١٦٤-١-١	نزده

ص-س-س	درست
١٦٤-١-٤	تاوانش را
» ١ ١٩	میز
» » ٣٠	هرکاریکه
» » ٣١	سربالا
» » ٣٢	بخودت
» ٢-٦	باروت
» » ١٥	دو
١٦٦.١.١٣	تماشاچی معرکه شما
» ٢-٣	برآخر سطر سوم اضافه شود : که دراین‌معامله هرزیانی هم ببینم آنرا بپایان برسانم ـ من تن خود را برای فحش خوردن و ناسزا شنیدن چرب کرده‌ام .
١٦٦-٢-٦	بقبول فلان کار
» » ١٣	پدرش
» » ٢٥	کردن
١٦٧.١.١٥	تنگش را
» » ٢٠	همانند
» ٢-٣	تیشه‌ات را
» » ٦	با اینکه
» ٢-٨	او را
١٦٨-٢-٥	بحر کارهایت

ص-س-س	درست
۱۵.۲.۱٦۸	مورد
۱٦۹ « ۱۰	که کلاهی
« « ۳۰	ماخوذ ازکلمه فرانسوی BILLFT است
۲۱.۱.۱۷۰	که خانه
« « ۲۷	نگیرد
« « ۳۲	درآورد
« ۲ ـ ٦	درآوردن مأخوذ
« « ۱۲	توپیرزنی دوکت آید بکار .
« « ۱۳	در موردیکه کسی ادعائی زیادتراز میزان‌قوهٔ خود بکند.
۱۲.۱.۱۷۱	توکه
« « ۱۹	تابوت
« « ۲۳	آن بردم
« « ۲٦	من اشارت های
« ۲-۱۲	اگرنامه‌اش
« « ۱۵	نیزمراد
۱۷۲-۱-۵	خود ازمعر که
« « ۱۹	گردیدن ـ
« « ۲۱	میشوددرچنین
« « ۲۲	تسکین خاطر

ص-س-س	درست
۲۸.۱.۱۷۲	شده‌ای
« « ۳	خنس
« « ۱۰	کلمه (پس) زیاداست
۱۱.۱.۱۷۳	نشدن
« ۲-۱۲	شتم
۱۷٤-۱-۲	توی لولهنك کردن
« « ۳	و ناتوان و مجاب
« « ۹	ممکن نباشد
« ۲-۲۰	زندگی کسی
« « ۲۳	سردرآورد
« « ۲۷	مضار وزیانها
۲۱.۱.۱۷۵	تیر کج پرد
« ۲ ـ ٥	یار ومشت
« « ۲۳	مصلحت
۱۱.۱.۱۷٦	ذکر
« ۲ ـ ۱	(تیمم باطل می‌شود) زیاداست .
« « ۳	اضافه شود : رجوع شودبه مثل«آب که آمدتیمم باطل می‌شود»
« ۲ ـ ٤	حرف (ث) باید در صفحه جداگانه چاپ شده باشد .

ص-س-س	درست
۱۷٦-۲-٥	ثبات رای
« « ۷	یا درجائی
۱۷۸.۱.۲۱	عروس
۱۷۹ « ۲۳	توجان
۱۸۰ « ۹	یا بو-زحمت
« « ۲۷	من و چند
« « ۳۲	(از) زیاد است .
« ۲ ۲۹	که این واقعه
۱۸۱.۱.۲۲	نامه سطری
۱۸۲ « ۱٤	فراوان خوردن
۱۸۳ « ۳	بهمانجا
« ۲ ۷	اول امر اختلاف
۱۸٤-۱-٥	ندیدند
۱۸٥-۲-۳	سبد
« « ٥	و همه چیزرا
۱۸٦-۱-۳	افتادگی‌دارد بطریق

ذیل اصلاح‌شود :

جوش دادن - حرص دادن - عصبی کردن .

جوش زدن - حرص خوردن عجله کردن .

ص-س-س	درست
	مثال : اینقدر. . .
۱۸٦.۱.۳۱	آفرین را
۱۸۷ « ۱۰	بدروغ واز روی
« ۲ ۲٦	این دوجوان
۱۸۸-۱-۳	وجیم شد
۱۸۹-۲ -۸	کشتن
« « ۹	کژدم زده
۱۹۰-۲- ٥	چاقویش را
« « ۱٥	بیحیا
« « ۱۸	و وامانده
« ۲ ٥	میچاید
۱۹۲.۱.۱۲	اهل‌البیت ادری
« ۱ ٤	امید
« ۲ ۷	ربود
« « ۱۲	صعبی
« « ۲۸	اداره
« « ۳۰	میکند
۱۹۳ - ۱- ۲۳	مثال
« ۲ ٤	چشم‌آسمان... موخر برمثل چشته خوار... است .
« « ۹	بصیرت ندارد
« « ۱٦	هم بمغز
« « ۲۱	دیگر

ص-س-س	درست
۱۶-۱-۱۹۴	میگوید
» ۲ ۶	نبینه
۱۳-۱-۱۹۵	مولود
» ۲ ۲	امیدوارشدن
» » ۶	چشممان
» » ۱۰	ازراهی‌دور
۱۶-۱-۱۹۶	نبینم
۹-۲-۱۹۸	برسرپوست
۱-۱-۲۰۰	خوردن
» ۱۱-۲	پدرم
» » ۱۲	لای‌چرخ
» » ۲۴	رعونت
» » ۲۹	چوب نیم‌سوخته
۱۸-۱-۲۰۱	که‌تماماً
» ۱۷-۲	مقال
» » ۲۱	چومی‌بینی
۸-۱-۲۰۲	گسست
» ۱-۲-	«چونکه
» ۲۰-»	کشیدن
» ۲۴-»	پشتیبان
۳-۲-۲۰۳	دیدن‌یار

ص-س-س	درست
۵-۲-۲۰۳	بختیاری
» » ۱۴	حسن‌معالجاتش
» » ۱۹	توی کلاه
۵-۱-۲۰۴	ارزن
» ۵-۱	حیطه
» » ۱۳	اثردیگری
» ۱۲-۲	یاطلسمات
۲-۲-۲۰۵	چه‌مادی‌وچه‌معنوی
۳-۱-۲۰۶	کسیکه
» » ۲۰	وتنبلی
۴-۲-۲۰۷	جامیاورم
۲۸-۱-۲۰۸	روی‌خاک
» ۲۲-۲-	یاموضوع‌سخن
» » ۲۷	برخورنده
۲۷-۲-۲۲۶	مردمی‌در-مردم
۲۸-۲-۲۳۰	درلغت
۲۷-۱-۲۳۱	بازرس کنند
۷-۱-۲۳۲	انتظارداری
» ۱۱-۲	(همانند)زیاداست حذف‌شود
» ۱۲-۲-	همانند : آفتابه

ص-س-س	درست
۲۳۴-۲-۳۰	دو سطر آخر زائد است حذف شود
۲۳۶-۱-۳	رجوع شود
« « ۶	دمش‌را
۲۳۸-۲-۱۲	و بامداد
۲۳۹-۱-۵	زیرابرویش‌را
۲۴۱-۲-۲۸	برارم
۲۴۲-۱-۱۲	دارو(دارد)
« ۲-۱۰	تربیت
« « ۲۹	عیش‌و
۲۴۵-۱-۲۹	وقتی‌طفل
۲۴۹-۱-۱۸	وکوشش
« ۲-۲۵	عزیزان
۲۵۴-۱-۱۷	مراقب
۲۷۱-۲-۲۸	دستش
۲۷۴-۱-۲۸	اثاثیه
۲۸۴-۲-۱۶	پولهایم‌را
۲۸۶-۱-۱۵	متنفذ
۲۸۹-۲-۱۹	پست ،
۲۹۱-۱-۹	نه بصورت
« « ۱۳	دو بهمزن
۲۹۹-۲-۱۱	مظلمه

ص-س-س	درست
۳۰۰-۱-۲۱	دعوا داره(دارد)
۳۰۸-۲-۱۸	یکدل ، دودلبر
۳۱۵-«-۲۲	عروس
۳۱۶ « ۶	روستائی‌را
۳۲۰ « ۲۳	پراکنده‌شدن
۳۲۱-« «	ریگی
۳۲۶-۱-۲۰	میآورد
۳۲۷-«-۱۱	زیمبو
۳۲۹-۲-۱۴	کی
۳۳۳-۱-۱۲	باما
« « ۱۳	مرتباز زیرآبکی میرود-از توی
« ۲-۱۳	چیزی
۳۳۷ « ۲۰	حیدر
۳۳۹-۱-۲	دایم
۳۴۱-۲-۲۱	اریب
« « ۲۵	سطر ۲۵ بابدبه‌آخر سطر ۲۸ اضافه‌شود
۳۴۵-۲-۸	وزراخری
۳۴۷-« ۱۵	نبردن
۳۵۲-«۲۵	سرم‌را
۳۵۴-۱-۵	برایگان
۳۵۹-۲-۲۷	لاید

ص-س-س	درست
٣٦٦-١-٢	یاد
« ٢-١	سوك‌وسوراخ
٣٦٧-٢-٤	«ابهام» غلط «سبابه» درست است
٣٦٨-١-١٩	سیرمردن به
« « ٢٠	بگرسنگی
٣٧٠-٢-٤	بمعنی
٣٧٢-٢-٦و٩	شاه‌اندازی
٣٧٣-١-٢٥	بنشستن
٣٧٤-٢-٥	ازحیث
٣٧٦-١-٥	وخم‌خم
٣٨٤-١-١	باشدوهمانها
٣٨٦-«-٦	وصله
٣٩٠ « ١٥	اصطلاح
٣٩٣ « ٢٥	گذاشتن
٣٩٦-٢-٧	پس‌ضرر نوت‌مبارك
٣٩٨ « ٥	خوردن
٣٩٩ « ٣	صاحب
٤٠٤-١-١١	س
« ٢-٣	یااین
٤٠٦-«-٢	دوره
٤٠٩-«-١٠	پروردگار
٤١٠-١-٦	دیارغربت
٤١١-٢-١	کسی نمی بیند
٤١٧-٢-٦	صحنهٔ
٤١٨-٢-٢٣	طوق‌طلا
٤١٩-« ٢١	ذیان
٤٢٠-١-١٠	قمصر راست غلط و «قمصوره» درست است
« -٢-١٦	یافلانی
٤٢١-١-٨	چه‌دیزه
٤٢٤-١-٥	کسانی گفته
٤٢٨-٢-١١	شوربود
٤٣١-«-١	بدکرداری
« «-٣	برسم
٤٣٤-«-١١	اندك‌ترین
« « ١٩	قوزی نشستن
٤٣٩ « ٢٠	وارونه
٤٤١-١-١١	قیمت
٤٤٢-٢-٤	درازی
٤٤٨ « ٩	کچلیش کم بود که آوازش هم درآمد؟ - این مثل برسبیل استفهام بیان می‌شود و درینصورت تفسیرش چنین

ص-س-س	درست
	است:مگر تنگی یاعیبی که داشت کم بود که ننگ یاعیب دیگری بر آن افزود ؟
٤٤٩-٢-٥	میآید-همانند:
٤٥١ « ٧	زیربار
٤٥٥ « ٢٣	آمدی
٤٥٨-١-١٠	میرسد
٤٥٩ « ١٤	داری
٤٦٣-١-١	سنگینی
« ٢-١٦	ونیرنگ
٤٦٤-٢-٣	زشت
٤٦٦-١-٧	ضرر
٤٦٧ « ٣	فلانی
« « ١٢	خودرا
٤٦٩ « ٧	عبارت میان پرانتز مربوط به آخر سطر پنجم است .
٤٧٦ « ٤	کیسه
« ٢ ١١	تنبان
٤٧٨-١-٤	مردم آزار
« ٢-١٢	کاررا نزدیك
٤٨١-١-١٥	هر بی‌دین
« ٢-٨	بسر کشید

ص-س-س	درست
٤٨٥-٢-١٩	گردنش‌را
٤٨٧-١-٢١	نتیجه
٤٨٩-٢-٧	شود .
٤٩٢-١-١٩	) .
٤٩٣-٢-١٨	-اذان
٤٩٥-٢-١٨	(یانزد)
٥٠١-٢-١٣	مثال: همواره
٥٠٤ « ٧	یا کاری‌را
٥٠٥-١-٢٢	گوهر پاك
« ٢-٥	امری
٥٠٦ « ٨	شدن
٥٠٨ « ٩	لایق نبود
٥١٠-٢-٨	لج‌ورداشتن
٥١١-١-٦	اگر ببازار
٥١٢-١-٢	وررفتن
« ٢-٧	همانند : ناکس
٥١٣ « ٢١	اسب‌است
٥١٤-٢-٨	سر بالادادن
٥١٨-١-١	آرد خود
٥٢٢ « ٩	کج رود
٥٢٤-٢-١٤	بیخ
« « ٢٢	خوارکن

ص-س-س	درست
٥٢٥-٢-٧	دراصل
٥٢٦ « ٣	بایداجراء
« « ٨	مانعةالجمع
٥٢٨-١-١٩	مخلوط
٥٣٢-٢-٦	همبونه یاانبونه)
٥٣٩-١-٢٠	برای
٥٤١-٢-١٤	حون سیاوش
٥٤٣-١-١٢	سطرهای۱۲و۱۳زایداست
٥٤٦-١-١٨	شتر زنبور کخانه
٥٤٧-١-٧	گفتارش
٥٤٨-٢-١٧	پیشینه
٥٥١-١-٣	قبل‌ازسطر۳ این‌مثل‌درچاپ افتاده : **مثل گاو**- احمق و گول‌ونادان
٥٥٦-٢-١٢	مشارکت
٥٥٩ « ١٧	انجیر
٥٦١-١-١٥	زبان
٥٦٢-٢-٨	انظاردیگران
« « ١٨	مردی‌تا
٥٦٥ « ٣	جاه‌ومقام
٥٦٨-١-٨	سروته‌کاررابهم‌آوردن
« « ٩	(رابهم‌آوردن)حذف‌شود

ص-س-س	درست
٥٧١ « ١٣	تمارن‌تام
٥٧٢-٢-٨	نکوبند
٥٧٤ « ٢٣	یااینهمه
٥٧٥-١-١٦	چراتعمیر
٥٧٨-٢-١٢	اصحاب
٥٨١-٢-٢١	من‌که‌هرکاری
٥٨٢-١-٣	نه‌ته
« « ١٢	ریشخندت
« « ١٣	حیطهٔ
« « ٢٣	معدوم‌شد
٥٨٣-٢-١١	بادداد
« « ٢٠	پدرش
٥٨٥-١-١	ناتوان‌است
« « ٤	راه‌میرود
٥٨٦-٢-٢١	میکشد
٥٨٩-١-١١	بششدر
« ٢-٤	حبیب
٥٩٠-١-٨	بیاعتنائی
« « ١٠	درخانه‌هرچه
٥٩٤ « ٩	زمیر
٥٩٧-١-٨	بقدری‌مهارت‌دارد‌که
« ٢-٩	بکاربرند

ص-س-س	درست
۵۹۹-۲-۴	خودش‌را
۶۰۱-۲-۴	پولادین
« « ۵	بنوائی
« « ۱۰	ایراداو
۶۰۲ « ۱۳	نانی برایش
۶۰۳-۱-۷	تانخواهد
۶۰۴ « ۱۷	روشن سخت پیدا
۶۰۵ « ۱۸	لباست اینقدر
۶۰۶-۲-۲۰	نسیه آخرش
« « ۲۴	مثل «نسیه‌خور پارسنك...» به‌اشتباه تفسیر شده‌ودرستش چنین‌است : نسیه‌خور ایرادی به‌پارسنك ترازو نمیگیرد و فروشنده هرچندهم‌در توزین کالا «مچك بزند» توجهی بدان نکند
۶۰۷-۱-۱۵	نشستند
۶۰۸ « ۲۴	ساز کردن
« ۲-۵	جو
۶۰۹-۱-۱	وآن
۶۱۰ « ۲	بیاور
۶۱۱-۲-۱	نگاه-(یاجفت)
۶۱۳-۱-۱۶	زودباو
۶۱۳-۲-۱۰	گوباش
« « ۲۳	«نوشیدن» زیاداست
۶۱۴-۱-۲	ازوی
« ۲-۱۱	مزاح
۶۱۵ « ۱۴	زیانی
« « ۲۰	دختر
۶۱۶-۱-۷	دستمزددادن
« « ۱۴	نهال
« ۲-۱۴	مجنون
۶۱۷-۱-۶	ناگواری
« ۲-۲	که‌ازاوحمایت
۶۱۸-۱-۴	که گنجی
۶۱۹-۲-۱۴	پرداختنی
۶۲۲-۲-۲	کلاهداری
« « ۱۰	معنی‌وریشه
« « ۱۱	شاید
« « ۱۳	بدبار
۶۲۳ « ۸	کژدم
۶۲۴ « ۵	بار-تملق
« « ۷	مناره‌ایها
« « ۱۳	واچید

ص-س-س	درست
۶۲۴-۲-۱۶	انظار
۶۲۵ « ۱۲	بمعنی
۶۳۲-۲-۸	از اینجا هشت صفحه از نسخه اصلی کتاب افتاده و چاپ نشده است که ضمیمه صفحه ۶۳۳ می شود
۶۳۴-۲-۱	اسراف
۶۳۸-۱-۶	ازفارسی
۶۳۸-۲-۴	عزت
۶۴۲ « ۱۰	دندان
۶۴۳-۱-۲۱	ناموزون
۶۴۶ « ۱۷	بدی کرد
« ۲-۸	بی تدبیر
۶۴۹ « ۷	دربرابر
۶۵۰-۱-۱۷	آورد
۶۵۱ « ۶	ازحاتم
۶۵۳-۲-۲۱	فرعونی را
۶۵۶-۱-۱۲	تعویذ
۶۶۳ « ۷	ازآنرو
« ۲-۲	دخیل کنند
۶۶۶-۱-۱۵	زیر بغل کسی
۶۶۷-۲-۲	تجربت
۶۷۳-۱-۳	معطلم کنی
۶۷۴-۲-۱۱	قالب
۶۸۵-۲-۲	و دو
۶۸۶ « ۱۲	یك کشتنی